۶۶۵
۱۶۳۳۲
۶۵۳

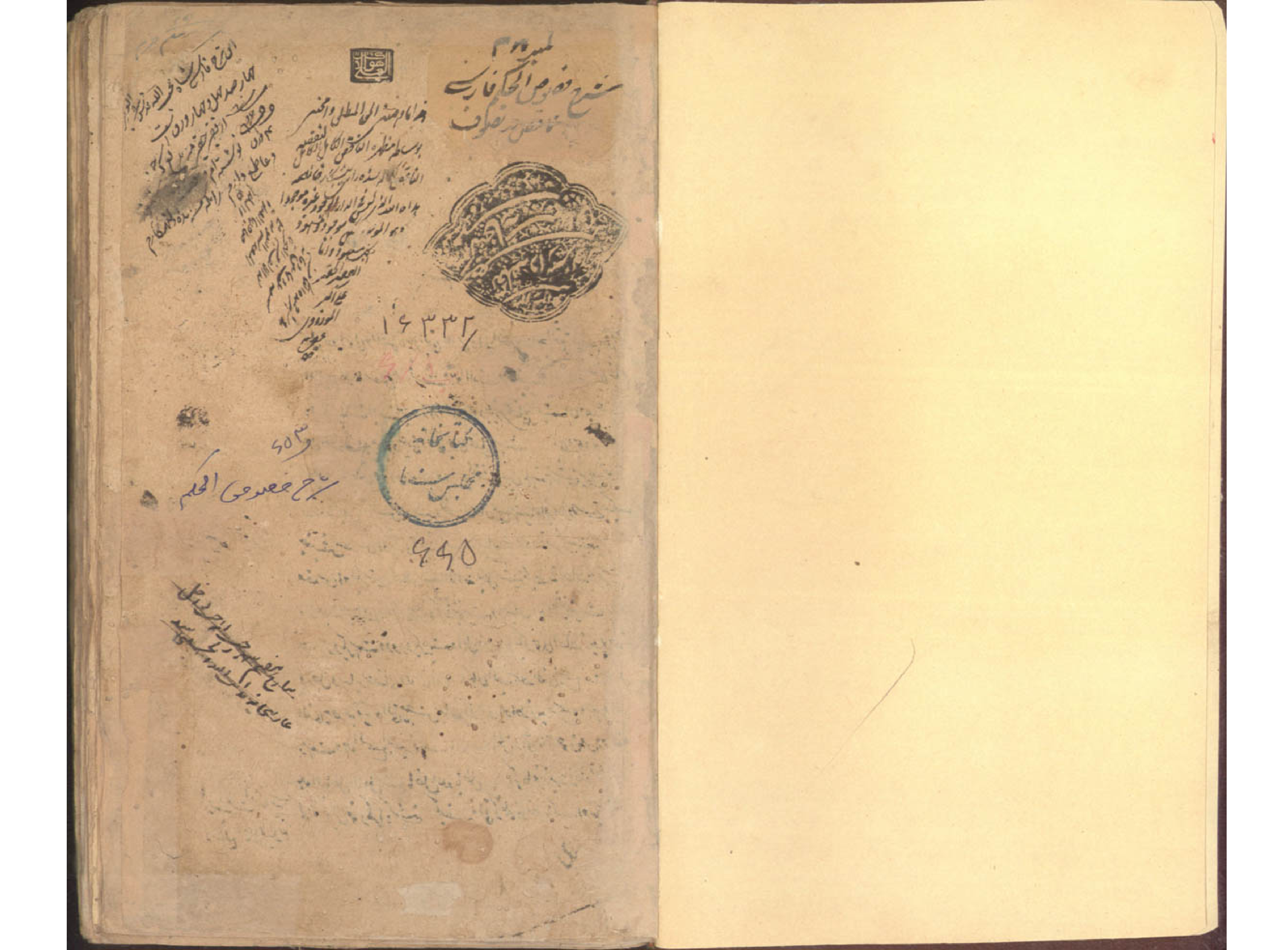
شرح فصوص الحکم
فارسی
شاه محب اله

نیلموتیک

۷۶۶۱

شرح فصوص الحکم
فارسی
شاه محب الله

نیلوتنک
۷۶۶۱


شرح فصوص الحکم فارسی
ناقص در تصوف
۱۶۳۳۲
کتابخانه مجلس شورا
۵۰۳
شرح فصوص الحکم
۶۶۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المولی والصلوة علی النبی الامی وآله التقی وصاحبه النقی بسم الله الرحمن
الرحیم کلمه با متعلق محذوف ست وهو الف والکتب هذا الکتاب یعنی بنام
ذات پاک واجب الوجود که در هستی خود بچیزی محتاج نیست ان الله غنی
عن العالمین و هر موجود عینی وظلی بوی محتاج است ای وجود تو اصل هر
موجود هستی وبوده وخواهی بود چه نقش عین ثابته هر شی بر لوح ثبوت
از خامه فیض اقدس او بسته وگنجینه اعیان جمیع اشیا از بروز وهستی بیک
جنبش مقدس او چه گشته کی جنبش آب مر حباب را وجود متصور نیست یعنی ذات
مقدس او بهر شی محیط باشد الا انه بکل شیء محیط نه احاطه بحر مر حبابها را
ونه حیطه حیطان مر بستان را او گر که قوم نوبت در میان آید وانینیت روی نماید
چه سوز دیگر است و دور دیگر باشد واهل دور دیگر بلکه چون احاطه زید بوجه زید
ورجل وسایر اعضای وقوای او است کان العبد سمعه الذی یسمع به وبصره
الذی یبصر به ویده التی یبطش بها نی بلکه چون احاطه زید مر سمع وبصیر واخذ
دست وهو السمیع البصیر ذلک بان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه
هو الباطل الا کل شیء ما خلا الله باطل اگر کافر زبت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی کیف واقی که ملحوظ نظر پاک او نباشد

فیض

محض رحمت امتنانیه است که مطلع اعمال جمیله

صالح وطالح بر خاص او ممتاز نکرد وازینجا میگویند یا رحمن الدنیا وکفت رحمتی
وسعت کل شیء حتی الغضب وهذا الاسم لا یطلق علی ما یطلق علیه غیر الحق چه
این صفت در غیر متحقق نیست فهو کالعلم له تعالی حتی اجری علیه قوله الرحیم یعنی
صاحب رحمت وجوبیه است که نظر بر حال اعمال طیبه دارد و ترتیب ثواب را
بر اعمال طیبه بر ذات خود التزام نموده است از انجا رحمت وجوبیه خوانند
وفی الحقیقه ما فی الوجود الا رحمه امتنانیه چنانکه انکشاف انیمعنی که موجب
انشراح خاطر گردد در فص سلیمانی انشاء الله تعالی خواهد شد تصنیف مسکینم وی نویسم
این کتاب را بنام محمد جمال النبی الامی افضل الخلق واعرفهم بالله کل امر ذی بال
لم یبدا فیه بسم الله فهو ابتر ای مقطوع الذنب فی نظر الشریعه والمعرفه چه
هر کاری که آغاز آن متلبس باسم حق نباشد شیطانی است ای چه افضل الخلق
واعرفهم بالحق میگوید در باب کسی که در ابتداء اکل تسمیه نکفت فاکل معه الشیطان
یعنی در هر کار حاضر باشی و در یاب که فعل حیست و فاعل کیست و چون آغاز کار
مقرون باسم حق باشد گویی فاعل در تمام کار حاضر است و خبردار واین را
لازم دار وگرنه فعل ناپیدا باشد وفاعل ناهویدا هر که نه گویای تو خاموش به
هر چه نه یاد تو فراموش به و در حدیث مر عارف را اشاره دیگر است
یعنی هر کار را باسم حق داند چه هر موجود از جواهر واعراض عین او عین حق باشد
پس ترک تسمیه در آغاز کار مبنی از حجب و غفلت فاعل باشد پس مر آنکار را
انجای نباشد و مر صاحب کار را سلامتی نه والله عوالی دار السلام قال الحمد
لله اقول یعنی ستایش زبانی وارکانی وجنانی ثابت مر حق راست و بس که
محیط هر موجود است و در هر موجود نمود وحمد در لغت ثنا بزبانی است که
در مقابل جمیل اختیاری باشد واین نیز مختص بحضرت الحق است چنانکه حرف

باشی

نوری است که

سپاس د

اطباق ٢

تعریف در الحمد و لام اختصاص در لله بمعنی دال است الا از الملک و له الحمد
و بر حکم اتفاق علماء اهل اسلام است و عجب آنکه میگویند که حمدت زیدا بر حقیقت
و بهیچ وجه دران کلام مجاز نیست و همچنین در له الملک و له الحمد را بر حقیقت میدارند
و ازین اشکال مخفی متصور نیست مگر آنکه نظر بر حقیقت کنند و استقصاء این
مطلب در انفاس الخواص نموده شده قال النبی صلی الله علیه و سلم کل امر ذی بال
لم یبدء بحمد الله فهو اقطع و بحسب ظاهر بین الحدیثین تدافع واقع است و فی الحقیقة
مدفوع است چه از هر دو حدیث مراد اینست که تا آنکه تسمیه و حمد نگوید شروع
در کار بزرگ نکند و تقدیم تسمیه بر حمد بطریق مسلوک است و در کتاب مجید (قرآن ٢)
و کتب دیگر از سماوی و غیر آن واقعست چنانکه بمراجعت بوضوح خواهد پیوست
بدانکه حمد بر دو نوعست حمد از حق و حمد از ما یطلق علیه غیر الحق و حمد از حق تعالی
بر سه قسمست قولی و فعلی و حالی قولی چنانکه در کتب الهیه واقع شده و فعلی اظهار
کمالات جمالیه و جلالیه را از غبار غیبوبت مصفا ساختن است و شاهد ممکنات را
بر منصه ظهور وجود جلوه دادن و از مکمن غیب بر حضرت شهود آوردن و
هذا هو المراد بقول افضل الخلق و اعرفهم بالحق لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی
نفسک چه جلوه دادن زید مثلا مر حضرت السخاء را از قید غیب بر منصه شهود
باظهار آثار آن حمد باشد مر او را و آنکه در جنب وی حمد مر او را لازمست تحقق معنوای
کفت و مر حدیث مذکور در المجتلی دیگر نیست بمعنی حمد هر ذره از کاینات مر اسم من
شیء الا یسبح بحمده از حق تعالی باشد چنانکه عنقریب توضیح و تنقیح خواهد یافت
و حمد فرد واحد در برابر محامد جمله موجودات وجودی ندارد و نمودی نیارد چنانکه
برین وجه صیغه واحد متکلم شاهد است و قد ذکرته فی ترجمة الکتاب و حالی
تجلیات حق تعالی است بفیض اقدس و ظهور نورانی او و حمد از ما یطلق علیه

ازلی بغ

[illegible] قولی چنانکه میگوئی سپاس و ستایش ثابت است
مر ایزد را که بی همتاست و فعلی صرف جمیع ما خلق الی ما خلق لاجله یعنی صرف کردن (مر یزدان)
جمیع نعم بسوی کاری که ملایم و مناسب آن باشد و حالی متخلق شدن بنده است
باخلاق الله و صفات به سوی صفة الوجوب الذاتی و اللاتعین و این محامد اگرچه فی
الحقیقة واقع نیست مگر از حضرت الله الواحد الاحد چه هرچه در عرصه وجود آمد
عین حق باشد که غیر حق محال محض است چنانکه شریک باری تعالی در وجود ذاتی نزد
علماء روایة اما بحسب ظاهر و تعین محامد منتسب اند بسوی عبد هر یا من مجاز به ([illegible])
علماء الروایة فهو الحامد و المحمود اجمالا و تفصیلا فالان عرفت وجه اختصاص
الحمد بجنابه تعالی و تقدس قال منزل الحکم علی قلوب الکلم اقول منزل صیغه
اسم فاعل است از تنزیل یعنی پاره پاره فرود آوردن و حکم بکسر حاء مهمله
و فتح کاف جمع حکمت است و حکمت دانستن اشیاء است کما هی و شناختن مار از ماهی (وحکمت)
و کار کردن بمقتضای آن چنانکه بعضی از علماء روایة بعمل باحکام شرع علیه اراده اجل
فقه و گفته اند بخلاف معرفت و علم چه معرفت و علم دانستن اشیاء کما هی است
و بس یعنی اگر کسی مار را از ماهی شناسد و داند که هر دو فی ذاتها و صفتها یکی اند
و همچنین باکی را از ضاحک جدا نکند و گوید که باکی حیوان ناطق است و بس
و همچنین ضاحک و عالم و قادر الکسی جاهل باشد لا یعلم الهر من البر و لا الشعیر
من البر و آنرا عارف و عالم باشیا بخوانند و اگر یکی را از دیگری جدا کرد و فرح
از ترح دریافت و آب را از سم شناخت و راحت را از غم جدا کرد و عسل را
از سم دانست و بمقتضای آن بپرداخت و شاهد علم خود را بجلیه عمل بحلات
جواب احترام نکند و از اسباب غم احتراز نجوید و باک ندارد که راحت و
رنج یکی باشد و سم خورد و خویش جان ساخت و از عسل اعراض نمود و ...

۲

نفرمود مساحت ایکس را حکیم نخوانند اگرچه عارف و عالم باشند بواسطه حکمت و معرفت
حاجت اید او مانع آزار نگردد چنانکه حق تعالی گفت یوذون الله و رسوله و موسی گفت
یا قوم لم تؤذوننی و انتم تعلمون انی رسول الله الیکم من رب العالمین و افضل الخلق
و اعرفهم بالحق گفت لعن الله العقرب لا تدع مصلیا و لا غیره و لا انبیا مرسلا
و اخبار در باب که یوذون الله بجهت دلالت میکند و جه راه منتها بد مکر در ان وقت که
حلیم و عارف بحوش اتصاف بصفة من لا یغیره شیء متلبس شده باشد از زمانی
نیز مضرت کاری نکنند چنانکه خلیل الله صلوات الله و سلامه علیه بنار نمرود مردود
منادی نشد و این منصب بحمایت سعی و قدم اختیار حاصل نتوان کرد و لیکن بعنایت
محض بدست نتوان آورد چنانکه سلیمان علیه السلام متصف شد بصفت سمیع
حق مطلق اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها و قال
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل
صالحا ترضیه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین و بعض فواید این آیه
در انفاس الخواص ذکر کرده شده است و خلیفه ثانی متخلق شد بصفت
بصر حق مطلق اذ قال یا ساریة الجبل الجبل و ساریه متخلق شد بصفت
سمع حق مطلق ثم نتلوا علیک کلاما ان کنت مومنا بالله و انبیائه
و اولیائه توحی به و منهم من یومن به و منهم من لا یومن به و ما کان لنفس
ان تومن الا باذن الله و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین
و لا یزید الظالمین الا خسارا و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون و
انی لهم الذکری و قد جاءهم رسول مبین ثم تولوا عنه بر انکه چنانکه بعض
جواهر و اجسام مثل مس و ذهب و افعی و سم در بدن انسانی را در دنیا ب

ولا غیره م

فتبسم

یکون

کرده اند

۴

برد اند و بعضی و خراب سازند و بی قدر همچنین بعضی اعراض از مقوله افعال و کیف که
مر قدم اختیار را در تحصیل آن راه باشد الخ جهد را در سوق آخرت کاسد گردانند
و فاسد و بی آب سازد و بی وقار چنانکه بعضی از جواهر بر بدن دنیوی را نافع
باشد و نفار رسانند همچنین بعضی از اعراض مذکوره جهد را الجلا بخشد
و صفا چنانکه بعضی از جواهر بر بدن ~~مذکور را نافع باشد و نفار رسانند~~
~~و همچنین بعضی از اعراض جهد را الجلا بخشد و صفا چنانکه بعضی از جواهر بر بدن~~
مذکور را نه نافع باشد و نه ضار همچنین بعضی از افعال جهد مذکور را نه تیره
گرداند و نه صافی چون کشف الحکم بی معرفت مکاشفه و بی حکم وحی نا
میسر نیست پس افعال ضاره حرام شدند و منهی و افعال نافع واجب شدند
و مامور و افعال متوسط مباح شدند لا مامور به و لا منهی عنه پس چنانکه
حکمت و معرفت مانع و حاجب و حاجز مضرت دنیوی نگردد دافع و رافع
الم اخروی نیز نگردد پس اقبال بر افعال طیبه و ادبار از افعال خبیثه مر
همگنان را از عارف و محجوب واجب آمد و ضروری از انجا انبیا و اولیا
در قعر باشند و تاب در بوته ریاضت محترق و گداز که تو گرد آنچه ان
در ان باشند نتوان گشت پس چنانکه نجات دنیوی منوط است بفرق کردن
میان مار و ماهی و عمل کردن بمقتضای آن نجات اخروی نیز مربوط است بفرق
کردن میان نماز و زنا و میان وضو و شرب خمر و عمل کردن بمقتضای آن و اگر نه
چنانکه مرد در دنیا هلاک گردد در آخرت نیز خراب گردد و مسالم مگر آنکه ریح عنایت
از مهب الطاف وزیدن گیرد و راحت بخشد چنانکه مر خلیل الله را در دنیا
نار نمرود بنور مبدل شد و حرارت بردا و سلاما بامره تعالی پس عنایت
دیگر باشد و حساب دیگر و حمایت دیگر باشد و عتاب دیگر و ما امر الساعة الا

الا کلمح البصر پس اگر مصباح عنایت بر سر تیره روزگاری که تمام عمر او در
روشنی را از آفتاب مظلم معصیت سیاه گردانیده شب کرده و شب دراز را
بعوارض غفلت و خواب کوتاه ساخته بروز آورده در وقت حاضر گردانند
پس در چشم او صفا دیگر داده و جلا دیگر فقد تأبید ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر سه شب رحلت هم از بستر روم
بر قصر حور العین. اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم. و قلوب
جمع قلب است و قلب بمعنی دل باشد و دل نزد عوام عضو صنوبری است که درون
حیوان نهاده اند و نزد طایفه صاحب دل چیزیست که صاحب وی بحقیقت
وی متعلق شود از جمیع چیزی که حق تعالی متصف باشد بوی و متصور قال القلب
صورة المرتبة الالهية از اینجاست که گفته است حق تعالی ما وسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی و از اینجاست که سوای انسان را که
صاحب عضو صنوبری باشد صاحب دل نگویند بلکه هر انسان را نیز صاحب دل نخوانند
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و کلم جمع کلمه است و کلمه در اصطلاح این
طایفه عین هر موجود را گویند انما یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح و اینجا مراد
اعیان کمل باشد از انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و کمل اولیا که
مطلع شاهد معارف را بجمال عمل مزین ساخته باشند از اینجاست که حکیم گفت
نه معارف و قد عرفتها و نزد اهل حکم و معارف بجای ارواح انبیا و اولیا دمی است و
الی قال الروح صورة الحضرة الاحدية و بر قلب ایشان [illegible] زیرا چه
قلب صورة مرتبه الهيه است چنانکه گذشت از اینجاست که منزل از تنزیل گرفته
شده نه از انزال و اگر میان تنزیل و انزال فرق نکنند پس از تنزیل باشد یا از انزال
یعنی خدای که فرود آرنده علوم و معارف است که مستتبع و مستصحب عمل باشد

بر دلها انبیا و اولیا و کمل و کلمه هر موجود را از آن خوانند که تکون آن [illegible] هر چیز
بوساطت نفس رحمانی باشد چنانکه حرف بوساطت نفس انسانی و نفس رحمانی
عبارتست از انبساط حضرت الوجود و امتداد آن و این ذکر کسی شناسد
و بسوی این هر کس [illegible] و الیه یصعد الکلم الطیب ای الافراد الکمل والعمل
الصالح یرفعه و نیز وجود هر چیزی حرکت که لازم [illegible] و دو کلم
بمعنی جرح است قال باحدیته الطریق الامم الاقول ام نفخ [illegible] راه راست
است و درست و با باحدیت متعلق است بمنزل یعنی طریق هو [illegible] بحق تعالی
اگرچه بسیارند و بر آنکه چه هر راهی که آن را یکی از انبیا بدلالت وحی ناموسی
یا الهامی طی کرده و بمردم نموده هر که در آن راه راست رفت واصل شد و صفا
دل حاصل کرد و اختلاف راه موجب غوایت و ضلالت باشد چنانکه کشف بار تعالی
الحه هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله اما همه آن راهها
حق تعالی فی الحقیقه یکی باشد چه همه طرق جز از وحدة الوجود [illegible]
اگرچه گوناگون شنوده و نه چند و تعدد و اختلاف طرق در بعضی احکام از عارض شده
چنانکه عنقریب تحقیق آن مطلب خواهد شد ان شاء الله تعالی پس همه راهها انبیا
مستقیم باشند و موصل چرا که فی الحقیقه یکی اند پس راه مستقیم یکی باشد و آن
راه توحید است و همین مراد است از صراط در قول باری تعالی ان ربی علی صراط
مستقیم یعنی خدائی که فرود آرنده است علوم و معارف را که مستتبع اعمال باشد
بر دلها انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه یکی راه راست و مستقیم
چه اگر راه مستقیم یکی نبود تنزیل حکم و معارف بوقوع نمی آمد که تعدد طرق
موجب غوایت و ضلالت باشد چنانکه گذشت و وحدت صراط در قول باری تعالی
کلمه صراط الذین انعمت علیهم شاهد است که راه انبیا یکی بود چه انبیا علیهم السلام

بحرف انعام ایزدی مشرف شده اند قال من المقام الاقدم اقول یعنی جار و
مجرور نیز متعلق است بمنزل العزیز تنزیل حکم و معارف از مقام اقدم باشد و این
مقام حضرت الاحدیه است که مستتبع فیضان اعیان ثابته است و استعدادات
آن در حضرت علمیه که فیضان وجود اعیان و کمالات آن در حضرت العینیه
بحسب اطوار [illegible] مبنی است بر فیضان اول و اقدم از آن گفته که
اسماء و صفات هستند اند با آن مقام و گرنه همه قدم دارند و قدم و حدوث را
در انجا راهی نیست قال وان اختلف الملل و النحل لاختلاف الامم اقول
یعنی تنزیل حکم و معارف بایگانگی راه راست است اگرچه از جهت اختلاف و تنوع
امتهای انبیا و استعدادات ایشان ادیان و مذاهب انبیا مختلف شده اند
چه راه انبیا همه یک راه است و آن راه توحید است اگرچه شرایع و احکام هر واحد
متعدد بوده و مختلف چه شریعت هر نبی بحسب استعدادات امت وی باشد
ازینجاست که کلیم الله علیه السلام چیزی آورد که ابطال سحر کند که در امت او
سحر غالب بود و مسیح علیه السلام ابرای اکمه و ابرص و احیای موتی آورد که
در امت او طب غالب بود و در رسالت پناهی خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
صلی الله علیه السلام قرآن فصیح و بلیغ معجزه آورد که غالب در وقت او تفاخر بفصاحت
و بلاغت بود و ملل جمع ملت است و ملت یعنی دین باشد و نحل جمع
نحله است بمعنی نحل یعنی خود را بمذهبی بستن و مراد اینجا مذاهب است و امم
جمع امت باشد بمعنی گروه قال والصلوة علی محمد و آلهم اقول صلوة از مومن
دعاست و از ملائکه استغفار و ملائکه عبارت اند از مظاهر اسماء باری
تعالی که اقتدا و تبعیت باسم اعظم کرده محمد باشد علیه الصلوة و السلام از انجا
ازینجاست که گفته است ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و هر موجودی در

تعرف

ملة ما یکیش و شریعة صرع — النحلة ما انتسب الیه قاموس

تعرف اسمی باشد از اسمای حق تعالی و تحت حکم او و محفوظ است بملکی از ملائکه که ۲ اند
مظاهر اسماء باشند پس گفت یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و صلوة
از حق تعالی رحمت و تعلق رحمت او بهر کسی باندازه طلب و تقاضای او باشد
پس رحمت حق تعالی [illegible] عفو باشد و مغفرت [illegible] و جود فضول و بر صالح
با وجود این نعم لقاء الله باشد و غیر آن مما لاعین رأت [illegible] بعثت و الاعظم
علی قلب بشر و بر عارف با اینهمه افاضه علوم است و معارف [illegible] محقق کامل
از انبیا و اولیا رکمل با اینهمه متخلق بودن حق است تجلیات ذاتیه و صفاتیه
و اسمائیه و محمد اسم فاعل است از امداد و همم جمع همت است بمعنی قصد و لقد
همت به و همّ بها و در اصطلاح بمعنی توجه دل است و قصد آن بجمیع قوای روحانی
بجناب حق تعالی و تقدس یعنی دعای مومنان و استغفار ملائکه و رحمت ایزدی پاک
توجه نموده و نزول فرموده است یا نازل باد بر آنکه مدد و امداد نموده است
همتهای مومنان و عارفان را بانکه نموده است بر ایشان طریق موصل بحق و
محقق میکرد اند بر ایشان حقیقت حال که موجب کشف و شهود باشد و مورث
ذوق و وجود برین تقدیر بعض همم مراد باشد که منتفع بامداد او بعض همم اند
و تواند بود که در الهمم لام برای جنس مستغرق باشد چه مدد و امداد هر کس از
صالح و طالح در هر چیزی از ایمان و کفر و صلاح و سفاح از جناب اوست علیه السلام
هر کس صح چه اگر قدم مبارک او در میان نشده و دست شفاعت خود بجناب مبداء
بر نداده هیچ چیز از زندان عدم بر در رسته و شهود قدم ننهد و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس حقیقت او واسطه باشد در میان مبداء و جمیع موجودات
و کمالات آن لولاک لما خلقت الافلاک ازینجاست که گفت حق تعالی
ذکرت ذکرت صح اذا ذکرت ذکرت معی و گفت واسطه مذکور من لم یشکر الناس لم یشکر الله حاصل

واجب شد که حمد ایزدی مستتبع درود نبوی باشد واگر شه محمد الجمال کجاست و مر صاحب حمد را
کمال کجا و در بعض نسخه وصلی الله واقع است بجای والصلوة قال من خزاین الجود والکرم
اقول این متعلق است بمدد و خزاین جمع خزینه است و خزاین جود و کرم حقایق الهیه اند
که عبارت از اسماء و [illegible] حق تعالی باشند فهو العالم بالعالم و مستتبع [illegible]
بر ان [illegible] حق است که نظر بر مطلع استحقاق کسی و بر جمال
و ک[illegible] ل حمیده و صفات پسندیده ندارد و کوشش خود بر صدای مفلس
بسیار و [illegible] گر نوای گل کوشش بر آواز بلبل مسکین کار مشکل میشود [illegible] بزبان
جمیل و کرم صفتی است بخلاف جود و جود که فیض رحمانی است و کرم فیض [illegible]
و قول شیخ قدس سره که ممده باشد اشارتست بانکه موهبت هر خیر از حق
جواد و کریم است بجود و کرم حق از ینجا [illegible] اضافت خزاین بسوی جود و کرم واقع
شد یعنی امداد نبی علیه السلام مر ایشان را از خزاین جود و کرم حق تعالی است پس امداد
نبی مر ایشان را از خزاین جود و کرم از روی خلافت باشد نه اصالت و در بعضی
نسخه خزانه واقع است بجای خزاین قال بالقیل الاقوم اقول این متعلق است
بمد یعنی ممد است بسخنی که قوام تمام دارد و مستقیم تر باشد که قرآن باشد که
امداد او مر ایشان را از راه قرآنست هذا بحر فرات سایغ شرابه هر که ازین بحر
مشرب ساخت ز نقوم حرمان از سلامت اخروی مراو را الکو گیر نشود و کام
شیرین او را تلخ نگرداند و بشرف اسلام که سیاتر و کاسر آلام اخروی
مشرف کرده هر که دران دریای عمیق تعمیق نمود در از علوم و معارف که موجب
سعادت سرمدی باشد برآورد و غنا یافت و از ذلت دربدری خلاص شد
و زکوة طهارت حقیقی او را حاصل گشت و قول غواص بحر حقیقت رسول
علیه السلام لا زکوة الا عن ظهر غنی بچنین خبر بشارت تواند بود و هر که

دریای شیرین اعراض نمود در لجه ضلالت و طلاطم غوایت افتاد و هذا الجر
اجاج ومن کل تاکلون لحما طریا چه هیچ کس از رزق تر و تازه جسمانی ابد
محروم نیست که رحمت صفت عام اوست [illegible] رب خان لیغیاحه و شمس حد او
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها [illegible] و تکریم مختص بفردی بشر
ولقد کرمنا بنی آدم و تواند بود که مراد از قیل اقوم قول [illegible] انبیاست که قول
او بهیچ وجه انحراف و اعوجاج ندارد که مظهر اسم جامع است
چراغ هدایت فرا راه او دارد و آن قول بلسان استعداد مرتبه اوست
در غایت کمال اعتدال واقع شده است که بدان استعداد استفاده و استفاضه
و افاده و افاضه میکند بحسب استعداد مردم وانا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص
و لسان قال و حال تابع لسان استعداد است پس چون استعداد کسی در غایت
کمالی باشد قال و حال او در نهایت صدق و صفا است پس قول نبی علیه السلام
اقوم اقوال باشد و حال او اصدق احوال قال محمد اقول عطف بیان است
مر محمد را یعنی آن محمد محمد عربی مکی هاشمی است یعنی آن محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف است قال وآله اقول این عطف است بر محمد یعنی درود
نازل باد بر آل نبی علیه السلام بدانکه حمد بر حق تعالی تمام نیست مگر بتشفیع
آن حمد بصلوة نبی علیه السلام همچنین درود فرستادن بر آن اشرف موجودات
تمام نیست مگر بتشفیع آن بدرود آل او و چنانکه میدانی که در حالت خاص که
در انحالت بجز توجه بحق تعالی محبوب و مرضی نیست که نماز باشد درود فرستادن
بر نبی و آل او محبوب و مرضی آمد بلکه نماز بدون آن تمام نباشد پس اکنون در بیان
که شان نبوت او چو نیست و محبت اهل بیت تا بکجا رسیده است
بشنو که گفته است حق تعالی بطریق حکایت از بنده خاص خود واما الجدار

فكان لغلامين يتيمين في المدينة وكان تحته كنز لهما وكان ابوهما صالحاً
تا اورنگ ان يبلغا اشدهما ويستخرجا كنزهما رحمة من ربك وما فعلته
عن امري ذلك تاويل ما لم تسطع عليه صبرا پس قول او كه ابوهما صالحاً
باشد تنبيه است بر ... عن صلاح الاب الصالحين والحماية باشند
ومقاصد ... بود كه در ميان آن غلامين صلاح هر دو يتيم مذكور صفت
... صلاح و سياح بود فما ظنك بحسب اهل بيت اشرف موجودات
... حمايت ايشان بلكه اگر عنايت ايزدي و سنگري نمايد و قولي مذكور
بواقع بر تو منجلا شود پس رعايت و حمايت هر مومن بر خود لازم گير كه صلاح
ادم و نوح عليهما الصلوة والسلام محرك بر حمايتي تواند شد و تراحض بر سوى رعايت
و محبت هر مومن تواند داد ليكن تفاخر و رعونت در ميان نيارد و گفته است
حق تعالى ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا والله
ولي المومنين يعني قريب و واصلتر با ابراهيم عليه السلام هر آينه آن طايفه اند
خود را بصيقل تبعيت ابراهيم عليه السلام مصقل ساخته باشند و آن محمد است
و طايفه كه ايمان آورده اند بوي قل اتبع ملة ابراهيم حنيفاً بصيغه متكلم مع الغير
فالمراد بالذين اتبعوه هذا النبي والذين آمنوا واكتفا بهمين بكرد تا تنبيه كند كه وجه
قرب نبي و مومنان با ابراهيم تبعيت او باشد نه قرابت پس تفاخر يهود و نصارا
بر بلال و امثال وي بقرب ابراهيم سودي نكند و اعتبار ندارد پس در ين كريمه
تفاخر يهود و نصاري است و اين حجت قاطع بر ترك تفاخر نسب پس باشد
قاطع سواء السبيل ودع عنك القال والقيل بعد از ان گفت والله ولي المومنين
بالكل گفت الحمد لله رب العالمين بلكه در قرب خود بهر مومن و كافر گفته است
و نحن اقرب اليه من حبل الوريد يعني بسوي انسان مطلق چنانكه در قصص

بوي خواهد آمد ان شاء الله العزيز اما اين قرب سودي ندارد و اعتبار نيارد از آنكه
والله ولي المومنين چون لواي شفاعت سيد الاولين والآخرين پس
ع بعض است تحت لواي آدم ومن ... دارد كه اولاد امجاد و احفاد
و اكباد او صد گونه ... كنند الله ... لمن لي ... نسبت
بسوي ايشان ... بلكه ... كه باقي امت كه از شرف ... سرور
محروم اند ... مباهات در ميان كنند كه الله تعالى ان شاء الله
والآخرين گرداند چنانكه موسى و عيسى و غير ايشان غبطه ايشان كرده اند به
ذكر كرده است در ترجمة الكتاب پس بر صاحب اهل بيت در رعايت و حمايت
ايشان واجب باشد و بر ايشان شفقت و ترحم بر امت لازم كه رسول خبير بود
ليكن نابجاي نكنند كه در باره بزرگان از تو نامناسب گفته شود يا ظن نامناسب
بحال ايشان در تو راه يابد و مركوز خاطر شود يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيراً
من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضاً ايحب
احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتاً فكرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحيم ان اكرمكم
عند الله اتقيكم و مراد دوستي از آل اهل بيت بحسب فهم عوام است و اگر نه
بر تحقيق شيخ مراد علما و عرفا اند و سلم و ... قول مرجح است در نسخه صلى الله را
صلوتيه جمله — از جا اسميه بودن جمله كه معطوف عليه است بر جمله صلوتيه راجح است كه جمله
اسميه باشد پس بر جمله صلوتيه را دو وجه است وجهي و نظري بسابقي خود
دارد و وجهي و نظري ديگر بلاحق خود يعني تسليم حق تعالى و غير او بر نبي باد و وال
نبي عليه السلام از حق تعالى و تسليم از حق تعالى ... حق است تا تسليم
سلام كه مورث سلامتيست از منقصت حجب و غفلت و بعد و محو تجليات
جمالي حق و منجي از سطوات جلالي او و از مومنان دعاست بزبان اسلام

والانقياد بجوارح بطوع و رغبت نه بنفاق و کراهت قال اما بعد فانی رأیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی مبشرة أریتها فی العشرة الآخر من محرم سنة سبع وعشرین — فی العشر الآخیر
وستمائة بمحروسة دمشق وبیده ... الی هذا کتاب فصوص الحکم خذه واخرج
به الی الناس ینتفعون به ...
... روشن در سبب تالیف کتاب ... بشارت
بسوی ...
... اسرار الهی یعنی عارف امین حق است اسرار خفای را وابیا
... امانت نماند و خیانت روی نماید پس فاش نکرد اند آن اسرار را
... مور شود آن زمان معذور بود و تشنیع مردم بر اظهار اسرار تشنیع نیست
وکلمه بعد بضم دال باشد و مبشره صیغه اسم فاعل است از تبشیر و موصوف آن
محذوف است که رؤیا باشد و موصوف مذکور واجب الحذف است در کلام عرب
و اریتها صیغه ماضی مجهول است از اراءة و فاعل وی الله است و قول شیخ که فی العشرة — اراءة
الآخر باشد متعلق است برایت یا اریت و همچنین بمحروسة دمشق متعلق است بیکی
از دو فعل مذکور ای بخطة محروسة من الآفات وهی دمشق وبیده صلی الله علیه وسلم
کتاب حالست از رسول الله و اخرج صیغه امر است از باب نصر و باء به برای تعدیه
باشد و ینتفعون حال است از ناس یعنی هرچون که باشد وقوع یافت در دنیا میگویم
که بتحقیق دیدم من رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب صادق و موجب بشارت
و سرور و خالی از شائبه اختلاط شواغل شیطانی نموده شده است پس آن خواب
از قبل حق تعالی از غیر تجشم کسب و اکتساب و از غیر شائبه اختلاط شوائب نفسانی
و اغراض شیطانی در عشره اخیر از عشرات محرم الحرام سنه ششصد و بیست و هفت
در خطه دمشق محروسه ... محفوظ بجای که بدست مبارک او علیه السلام کتابی بود
پس فرمود بمن این کتاب فصوص الحکم است بگیر معانی این کتاب در باطن و سر
تا بزر کمال و جمال روی نماید و برآور آن را بسوی مردم و عالم شهادة بعد از ...

برون آر واثق

واثق و اشامات موافق بجای که منتفع شوند مردم بوی و مقنعه حجاب از عین باطن
انسان برخیزد فانه لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و حرارت دوری
و سوز مهجوری از انسان تسکین یابد و بزلال وصال شیرین کام و صاحب آرام
شوند و نزام ... تکمیل و کمال جوید اکنون و بوراثت انبیا علیهم السلام مشرف شوی
دوم تفسیر این کتاب بفصوص الحکم مبشر ظاهر خواهد شد انشاء الله العزیز و قول او
بیده کتاب اشارت است که حکم و معارف این کتاب در تحت تصرف آن معدن — صلی الله علیه وسلم ٣
الحکم والمعارف است صلی الله علیه وسلم باخذ و انعام چنانکه میگویی که این ملک
در دست فلان پادشاه است یعنی در تحت تصرف اوست و کسی چیزی از آن نستاند
گر از قبل و اذن او بدانکه حالا مر مومن صالح را نیست مگر مبشرات چنانکه گفته آنحضرت
رسالت پناهی علیه السلام لم یبق من بعدی من النبوة الا المبشرات فقالوا وما المبشرات
یا رسول الله قال الرؤیا الصالحة یراها المؤمن قال فقلت السمع والطاعة لله — التی ٣
ولرسوله واولی الامر منا کما امرنا اقول السمع والطاعة مبتدا است ولله خبر آن
و منا متعلق است باولی الامر و کما امرنا گویا وجه است برای گفتن شیخ قدس سره
مر قول مذکور را یعنی پس گفتم بجان و دل شنودن و برغبت اطاعت نمودن مر امر را
لازم است مر امر رسول خدا را و مر صاحبان امر و حکم را از ما که سلاطین باطن باشند
یا سلاطین مملکت که آمر معروف و ناهی از منکر باشند از اهل دین ما یعنی اگر
خدا و رسول خدا و صاحب امر برای ما فرماید آن را باید شنود و واجب الامتثال و
الاطاعة باید دانست چنانکه مامور بریم بانچکم گفته است باری تعالی اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول واولی الامر منکم قال فحققت الامنیة واخلصت النیة وجردت
القصد والهمة الی ابراز هذا الکتاب کما حده لی رسول الله صلی الله علیه وسلم من
غیر زیادة ولا نقصان اقول حققت از تحقیق صیغه ماضی معلوم است مر متکلم

المقصود ... الامنیة ... والمطلوب ... حصری

وعطف است بر قلت واعنیه مفعول حققت است ازعنی بضم همزه بمعنی متمنی
ومطلوب کا اردت ان اجعل الامنیة حقا تبانی الخارج واخلصت از
اخلاص است ومعطوف بر حققت وشمل وی از روی صیغه وبنا ونیت مفعول اخلصت
باشد ای اخلصت نیة لتحقیق الامنیة من الاغراض النفسانیة وجردت از تجرید
عطف است بر یکی از دو فعل مذکور ومثل آن از روی صیغه وبنا ر قصد
مفعول جردت وهو عطف باشد بر قصد بعطف تفسیری چنانکه گذشت والابراز
هذا الکتاب متعلق است بقصدای جردت القصد الی اظهار هذا الکتاب من
الاغارات الشیطانیة وکاحده متعلق بابراز هذا الکتاب ای ابرازا مقرونا
موافقا بما حده لی وعینه رسول الله یعنی من غیر تصرف منی وقول شیخ من غیر زیادة
ای فی المعنی ولا نقصان ای فی المراد بیان است مر قول شیخ را که کما حده باشد
وتصریح است بامری که لازم آمده بود ومفهوم شده از آن قول یعنی بسی نگاه اتم
بکردانم مطلوب ومتمنای رسول خدا را صلی الله علیه وسلم حق وثابت در عالم
شهود ونمود چنانکه گفت یوسف علیه السلام قد جعلها ربی حقا ای اخرجها و
اظهر فی الحس وخالص کردانم نیت اخراج کتاب را بسوی عالم شهادت از
اغراض ومطالب نفسانی یعنی از شائبه اینکه مردم تحسین کنند آن کتاب را
ومرا بزرگ خوانند منزه باشد وپاک وخالی وصاف کردانم قصد وهمت را
باظهار این کتاب در عالم شهود ونمود از خطرات شیطانی یعنی از آمیزش
طمع وتوقع از سلاطین وامرا باشد وصاف چه عارف را از جناب حق تعالی
امدادی باشد واز نور او تائیدی که اغراض نفسانی وخطرات شیطانی را از
خواطر رحمانی وواردات سبحانی تواند شناخت وقصد مبرا است که ناظم
کتاب مذکور را بنوعی که تعیین وتشخیص فرموده است مراد سالت نیازمی علیه السلام

در اظهار آن یعنی چیزی در بیان معانی احکام صوفیه ومطالب فواکه رسالت سابقه
علیه السلام مرا باظهار آن امر نموده است وحکم فرموده زیاده نکنم ودر شرح مراد
او نقصان نیارم قال وسالت الله ان یجعلنی فیه وفی جمیع احوالی من عباده الذین
لیس للشیطان علیهم سلطان اقول قول شیخ قدس سره ان یجعلنی فیه بتقدیر
من است ای من ان یجعلنی الخ فیه ای فی ابراز الکتاب وفی جمیع احوالی ومن
عباده مفعول ثانی است مر یجعلنی را ومن تبعیضیه است وقول او الذین با صله
صفت است مر عباده را بدانکه عارف کامل هرگز بر نفس خود اعتماد نکند ما ابری
نفسی ان النفس لامارة بالسوء مطمح نظر او همیشه فضل حق باشد ورحمت او ولولا فضل الله
علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء چنانکه گفت وما ابری
نفسی الا ما رحم ربی وگفت دیگری لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم پس چون
شیخ قدس سره گفت محققت الامنیة تاما من غیر زیادة ولا نقصان لازم است که
طلب اظهار طهارت ونزاهت خود از جناب مقدس حق تعالی وتقدس کند گفت
وسالت الله واقتصار سوال در باب اظهار کتاب نکرد که این نیز از شان عارف
دور باشد بلکه گفت وفی جمیع احوالی یعنی سوال کردم وخواستم از الله تعالی که جامع
جمیع اسماء وصفات وموجودات است اینکه بکرداند مرا از عباد الله نه از عباد
المنعم والرزاق وغیر آن از اسماء جزئیه ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار که
نظر بر لذات دنیوی دارند واخروی از اولاد واموال وجنت وحضور وقصور
وعباد الله هم العارفون الذین لا یرون غیر الله موجودا ولا یجوزون الا الله
ویعلمون الاسم الهادی من الاسم المضل ویعرفون مداخل الشیطان از نجا
گفت الذین لیس للشیطان علیهم سلطان یعنی آن بندگانی که نباشد مر شیطان ونفس
را بر ایشان تسلط وتغلب وکان کید الشیطان ضعیفا ضعف الطالب والمطلوب

تبعیضیه

قایل

بدل

چنانکه گفت حق تعالی مر شیطان را ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و حال آنکه گفته
ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه و گفته است در جماعه اولئک حزب
الشیطان هم الخاسرون پس معلوم شد که از عبادی جماعه دیگر مراد اند که ایشان حزب الله اند
که حرکات و سکنات ایشان از ضرا برای خدا است و بوی خدا است و مر شیطان و وهم مفصل را
بر ایشان تسلط و غلبه نیست فان حزب الله هم الغالبون و چون سوال و طلب کرد از
حق تعالی حفظ خود را در جمیع احوال و اظهار کتاب فصوص الحکم خواست که طلب کند
از حق تعالی آنکه مخصوص کرداند او را بخواطر رحمانی و واردات سبحانی چنانکه میگوید

قال وان یخصنی فی جمیع ما یرقمه بنانی وینطق به لسانی وینطوی علیه جنانی بالالقاء
السبوحی والنفث الروحی فی الروع النفسی بالتایید الاعتصامی اقول قول
شیخ قدس سره ان یخصنی عطف است بر ان یجعلنی و بنانی بفتح اول مضاف است
بسوی یای متکلم واحد و آن جمع بنانه است یعنی سر انگشت و جنانی بفتح اول بر معنی
چنانکه بنانی و جنان دل گویند و ینطوی از انطوا است یعنی اشتمال و بالالقاء السبوحی
متعلق است بان یخصنی بالقاء الخاطر الرحمانی بلا واسطة المنزه عما یقتضیه الاسم
المضل من الخواطر الباطلة الغیر المطابقة لنفس الامر والقاءها والنفث عطف
بر القاء السبوحی یعنی دمیدن نفس بر می ای ان یخصنی بالنفث المنسوب الی
روح القدس یعنی بالقاء الخاطر الرحمانی الذی تقتضیه الحق تعالی بواسطه روح
القدس که روح الکامل چنانکه گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل
نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستوفی رزقها از اینجا گفت فی الروع
النفسی و روع بضم را بمعنی عقل است و دل متعلق است بالنفث والنفسی
اشارت است بانکه معلوم حاصل میشود مر نفس منطبعه را بنفث روحی و القاء
ملکی بواسطه نفس ناطقه چه سبب چیزی که فایض میشود از جناب اعلی بر اسفل

از غیر طریق خاص مگر بواسطه نفس شریف و لطیف پس فایض بر نفس ناطقه [illegible]
مگر بواسطه روح انسانی با غیر او از مجردات و قول او بالتایید الاعتصامی
متعلق است بان یخصنی ای سالت الله من ان یخصنی بالقاء السبوحی و النفث
الروحی حال کونی متلبساً متمسکاً بالتایید الاعتصامی مویداً باسمه العاصم
والحفیظ لا عاصم الیوم الا من رحم واعتصموا بحبل الله ومن یعتصم بالله
فقد هدی الی صراط مستقیم یعنی خواستم و سوال کردم که منفرد و مخصوص کرداند
حق تعالی مرا در چیزهای که نویسد انگشتان من و نطق میکند و میخواند زبان من
و مشتمل و در گرفته است اندرون من بالقاء و افاضه که منسوب باشد بسبوحی
سبوح یعنی در من نباشد مگر القاء حق تعالی و حکم که منسوب باشند بجناب سبوح
و منزه از شوایب شیطانی که دست نباشد بر آن حکم والقاء مگر حضرت رحمانی را
و بغیر واسطه را در ایصال آن حکم قدم نباشد بلکه مرا او را نه [illegible]
مخصوص کرداند حق تعالی مرا بدمیدن نفس رحمانی که بوساطت روح [illegible]
در دل که نصیبی رسد بنفس منطبعه [illegible] فیض روح القدس [illegible] در فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد یعنی در من نکند مگر القاء خواطر رحمانی بلا واسطه
و بواسطه [illegible] از شایبه خطرات شیطانی منزه باشد در حالیکه متلبس باشم به تایید
اعتصامی و چنگ زده بدامن اسم او که عاصم است و حفیظ او در رفتن در بادیه
ضلالت و غوایت و از کشاف یافتن امور بلکه مطابق نفس الامر باشند

قال حتی اکون مترجماً لا متحکما لیتحقق من وقف علیه من اهل الله اصحاب
القلوب انه من مقام التقدیس المنزه من الاغراض النفسیة التی یدخلها التلبیس

اقول حتی اکون متعلق است بقول الشیخ قدس سره که سالت الله ان یجعلنی باشد
تا آخر و مترجما بکسر جیم صیغه اسم فاعل است و ترجمه بمعنی بیان است یعنی در عبارت
معانی [illegible]

آوردن معلّم و متکلم نیز صیغهٔ اسم فاعل است از تحکّم یعنی حکم کردن بزور و تصرّف
نفسی و انیقول ولالت میکند که عبارت کتاب فصوص الحکم از عالم باطن نباشد و آنچه
رسالت پناهی علیه السلام با خذ آن امر فرموده معانی بوده اند چنانکه قبل ازین اشارت
کرده شد و در عالم باطن عبارت مفقود است سه الکه حسب اهل اشارت که اشارت
دانند نکتهها هست بسی محرم اسرار کجاست ۸ و قول او لیتحقق صیغهٔ مضارع معروف
از تحقق مبنی است مر فاعل را و من وقف ۴ و من اهل الله بیان من وقف است
و اصحاب القلوب صفت اهل الله و انه من مقام التقدیس مفعول یتحقق و من مقام
التقدیس خبر انه والمنزه من الاغراض النفسیه خبر دوم مر انه را یا صفت مر مقام
التقدیس را والتی یدخلها التلبیس صفت مر اغراض را یعنی سوال کردم از حق تعالی
که مر از شیطان و اسم مضل در وارد و مخصوص کرداند بالعبارات سبوحی و نفث
روحی بتایید اعتصامی تا باشم مترجم در بیان حکم و مطالب که داده است حق تعالی
بوساطت دست مبارک رسول خود و امر کرده باظهار آن بزبان مبارک وی نه متحکّم
که حکم کرده باشم بتصرف نفس و تغیر در مطالب و معارف بغیر از من ترجمه باشد و بس
نه حکم بحکم و معارف بلکه حکم خاصه حق باشد تا تلبیس واقع نشود تا کسی واقف
شود بر کتاب از اهل الله بداند بیقین که کتاب مذکور از مقام تقدیس است چه اهل الله
صاحب کشف اند و شهود و واصل بمرتبهٔ یقین و وجود و نام السبوح وجه الله در جمیع
وجوه علی الدوام بجناب وی از ینجا گفت اصحاب القلوب چه تا آنکه کسی صاحب دل
نباشد اهل الله نیست و بودن کسی صاحب دل همین ولادت ثانی است و مراد
از قول مسیح علیه السلام لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین
پس اهل الله میدانند بیقین که کتاب هذا از مقام تقدیس است که باطن الباطن باشد
و دران مقام مر نفس و شیطان را راه نیست معنی بدانند اهل الله که این کتاب

ازمقام

كه فاعل او ... ثقف او ... یعنی اطلاع و در بعض نسخه یثقف و اقع بجای وقف

١٢

اقدس

ازمقام اقدس است که مرآبرا در آنجا راه نیست سه اگر یک سر موی برتر پرم
فروغ تجلی بسوزد پرم ۹ بجای نفس و شیطان چنانکه گفت قدس سره المنزه من
الاغراض النفسیه یعنی پاک است کتاب یا مقام تقدیس از شایبهٔ اغراض نفسانی و آن
شیطانی که مواقع در آمد تلبیس حق بباطل اند و موجب استتار حقیقت حال و ظهور
خلاف نفس الامر قال وارجوان یکون الحق لما سمع دعائی قد اجاب ندائی اقول
امید وارم که هرگاه بشنود حق تعالی طلب و رغبت مرا از امور مذکور فانه السمیع
العلیم بتحقیق اجابت کند سوال و فریاد مرا یعنی مسئول این مرحمت نماید و انعام
و کلمهٔ ارجوا از شیخ قدس سره ادبست بجناب حق تعالی که منظور نظر عارف در همه حال
ادب باشد و خدمت و عبادت مطمح نظر عارف نیست از ینجاست که میگویند که
ادب الخدمة اعز من الخدمة و گرنه عارف همان چیز طلب کند که مشیت
ایزدی بوقوع آن تعلق گرفته باشد و از ینجاست که میگویند که دعای انبیا علیهم السلام
مقبول است و بر انبیا بطلب چیزی که مشیت حق تعالی بوقوع آن تعلق نگرفته باشد
تعرض و تعریض واقع میشود چنانکه گفت حق تعالی در جواب قول نوح علیه السلام
ان ابنی من اهلی یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به
علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین و مر عارف را این عتاب چه جاهل خواندن
سرزنش تمام است و توبه و استغفار از چنین سوال واجب و لازم باشد چنانکه
گفت نوح علیه السلام رب انی اعوذ بک ان اسالک ما لیس لی به علم والا
تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین و استقصای این مطلب و شرح بعضی نکات
آیات مذکوره در انفاس الجواهر نموده شد قال فما القی الا ما یلقی الی ولا انزل
فی هذا المسطور الا ما ینزل به علی اقول القی از القاست صیغهٔ مضارع متکلم واحد
مبنی است مر فاعل را و یلقی نیز از القا صیغهٔ مضارع است مر واحد مذکر غایب را

نمود فرمود

مبنی مر مفعول را و انزل و ینزل از تنزیل است الاول کالاول و الثانی کالثانی و
باء ورب زایده باشد و مدخول با مفعول مالم یسم فاعله است و مر ینزل را از نزول باشد
مبنی مر فاعل را یعنی چون امیدوارم که دعا و مسؤل مرا استجابت نماید پس القا و افاضه
میکنم بر تو ای برادر مگر چیزی که القا و افاضه نموده شد بسوی من یعنی هرچه از حضرت الاحدیة
که مفصل شده است و از حکمتهای انبیاء مذکوره درین کتاب بر من فایض و نازل شده
باشد بوساطت مظهر اسم جامع که رسول ما باشد علیه السلام افاضه میکنم بر تو ای
طالب و القا میکنم آنرا در کتاب و فرود نمی آرم از عرش قلب خود که قلب المومن
عرش الله است درین مسطور مگر چیزی که فرود آورده شد بر من از حضرت الاحدیت
در صورت رسول ما علیه السلام یا بگویم که هرچه در مبشره بر من نازل شد همان را
در لباس عبارت جلوه میدهم و تغییری واقع نشود پس اعتراض بر شیخ قدس سره
از جهت آن وارد رسید که معترض باشد که شیخ قدس سره هیچ مسئله در فصوص الحکم از خود
نگفته است و خلاف شریعت نیاورده چنانکه گذشت از قول شیخ و بیده صلی الله
علیه وسلم کتاب فقال لی هذا کتاب فصوص الحکم خذه چه این قول اشارتست که هرچه
در کتاب مسطور است همه از نبی باشد و هرچه از نبی باشد خلاف شریعت نیست
یا گفته شود که امیدوار استجابت سؤال خودم که ما القا کنیم الی آخره **قال** ولست
بنبی ولا رسول ولکنی وارث ولآخرتی حارث **اقول** این قول برای دفع توهم متوهم
بلید است یعنی نیستم من نبی از انبیا و نه رسول از رسولان و رسول خاص است از نبی چه ... رسل
نبی یعنی پیغامبر باشد و خبردار و رسول آنکه صاحب کتاب باشد از پیغامبران و بعضی
فرق نکنند ولیکن وارثم مر رسول را علیه السلام چه محمد رسول الله علیه السلام
خاتم النبیین آمد چنانکه در قرآن مذکور است و نیز گفته است الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و گفت رسول ما علیه السلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

وارد یار

وارد یار که کمال نقصان باشد انشاء الله اذا جاوز حده جانس ضده ختم شد کمال
لطف سخن یعنی هرچه بعد از کمال نقصان است بیان امور عارف وارث نبی باشد چنانکه
علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل والانبیاء ما ورثوا دینارا ولا درهما
و انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر و غنا وارث او علیه السلام غنی ترین
وارثان باشد و اعرف ایشان پس وارث او علیه السلام غنی تر باشد از ورثه انبیاء
دیگر علیهم السلام و قول او وارث تنبیه است که گنجینه علوم و معارف نزد او بر
بدست او داده اند چه ارث تملیک قهریست پس علوم مکتسبه برای علماء روایه
از راه ارث نباشد و از علماء در قول رسول علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء و خبر آن
علماء در احیوا فقراء اهل کشف که اولیاء الله اند مراد باشند چه اخذ ایشان مر آلی
علوم و جواهر معارف را از صندوق باشد که به اخذ مورثان که انبیا باشند از آن
بود و جنگ زدن اولیاء الله در کشف بعضی مطالب با حادیث و قرآن نیز حاجت
محجوبان است و رفع وهم ایشان نه که اثبات مطالب از قرآن و احادیث میکنند
و گرنه عارف مکاشف نیست چه نزد ایشان بر خلاف است از دولت شهود و
امداد باطن وجد است و تواند بود که مراد از علماء که در قول رسول علیه السلام است
هر دو فریق باشند که علماء ظاهر ورثه علوم ظاهر رسول اند و علماء باطن ورثه علوم
باطن رسول و آنکه جامع باشد میان علوم ظاهر و باطن او کامل و غنی ترین جمیع ورثه است
و چنان کامل مر مقتدی بودن را شاید و همراه نمودن را بمردم زیبا است چنانکه
در نفحات الانس مذکور است غایة الامر ظاهر را ورثه ازان میتوان گفت که علم
از مقوله کیف است و مر قدم اخفیا را بر جناب کیف گذر نیست آری طریق وصول
بعد از اختیار است و این منافی ارث نیست و گرنه وراثت علماء باطن نیز ثابت
نشود چه کشف و شهود عرفا نیز بریافت و مجاهده است فان المجاهدة تورث

بجهت غنا مورث باشد رسول ما علیه السلام چون غنی ترین مورثان و اعرف ایشان بود وارث

علماء

نیم

المشاهدة پس من نبی و رسول نیستم لیکن وارثم و هم مرا آخرت خود را حارث و کشت
و کار میکنم چه در آخرت همان ظاهر گردد که در ینجا بکار زده باشم که گفت رسول علیه السلام
الدنیا مزرعة الآخرة و یکی از محرکات فقیر بر نوشتن این فصوص الحوامی خطبت ارسی است
که در اکثر انفاس این مطلب ذکر یافته است و آیتی چند بر تو بخوانم اگر مومن باشی با انبیا و
عرفا ای اذعان و قبول آن بر تو لازم گردد و اگر نه جز رد و زدود درمیان نیاید و از
اعتبار بر دو کردی واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم
لا یظلمون لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا
بعیدا و امثال این آیات در قرآن بسیار هند و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و وجدوا
ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون کل
آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله نسبت بهشت در پهلوی
دوزخ نیست و دوزخ در پهلوی جنت فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره آری در بعض آیات کلمه جزا و اجر واقع شده است و آن نظر بتغییر لباس
و صورت اعمال واقع است چنانکه صباغ بگوید که هر که پیش من پاره طلا بیارد اجر او
پاره طلا باشد و همچنین نقره و مس و غیر آن و بافنده بگوید که اگر پیش من ریسمانی
حریر بیاری جزای آن جامه حریر باشد و اگر ریسمان پنبه می آری جزای آن جامه پنبه باشد
و صباغ و بافنده را از خود بیرون مگیر و غیر خود مدار بلکه عین تست و تو عین او
و با وجود آن هرچه رسول صلی الله علیه و سلم آورده است از احکام دنیا و آخرة
همه بر حق اند و محقق و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم و انتم لا تظلمون و تواند بود که
معنی قول شیخ قدس سره العزیز و لآخرتی حارث این باشد که برای آخرت خود یعنی
برای چیزی که آخر کار را انجام کردار رجوع بآنست و آن فنا فی الله است بقا بالله

حارثم

حارثم و حریص چه از عارف طلب آخرت از جنت و حور و قصور نقصانست و قصور
و قول رسول الله علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة نیز مصداق اشارت است یا بحکم
ای الامور السابقة اسباب للامور الآخرة واللاحقة ای ما کان آخر الامر من الفناء
فی الله والبقاء به و در بعض نسخ و لا خوانی واقع است بجای و لآخرتی یعنی برای برادران
خود که طالبان حق باشند حارثم والمنبت هو الله انبت الله نباتا حسنا قال فمن
الله فاسمعوا و الی الله فارجعوا اقول یعنی چون معارف و اسرار این کتاب از حق
نه از من و من مامور شده ام مگر باظهار معارف و اخراج اسراری که درین کتاب مذکور اند
بسوی مردم از غیر تصرف بزیادتی و نقصانی پس از خدا تعالی که جامع جمیع صفات
و اسما باشد و محیط بهمه کائنات بشنوید اسرار و معارف کتاب را ای برادران
نه از من و یکی از دو فا زایده است یا گفته شود که تقدیر کلام اینست فاقول اذا کان
الامر علی ما مضی و عرف فاسمعوا ما فی الکتاب من الاسرار والمعارف من الله لا منی
و بسوی خدا تعالی رجوع کنید چون بشنوید چیزی از کتاب که در فهم ناقص شما نیاید
نه بسوی من که القا و افاضه معانی کتاب از حق است نه از من و هو المیسر لکل عسیر و هو
علم آدم الاسماء کلها لا انا فلعله یطلعکم علی معانیه کما هی بانوار وجهه در قول مذکور تنبیه است
که رسول علیه السلام مظهر اسم الله جامع است امر برای شیخ قدس سره باخراج این اسرار
و معارف از جناب او بود علیه السلام قال فاذا سمعتم ما اتیت به فعوا اقول
عوا که در فعوا است از وعی بمعنی حفظ است یعنی وقتی که بشنوید چیزی که آورده ام
درین کتاب یاد بگیرید آنرا که از حق است نه از من چنانکه گذشت قال ثم بالفهم فصلوا
مجمل القول واجمعوا اقول فصلوا صیغه امر است از تفصیل یعنی بعد از فهم معانی و دریافت
مراد کتاب تفصیل بکنید و شرح و بسط بدهید قول مجمل کتاب را یعنی مراد کتاب فهمیده
و معانی آن چنانکه باشد و از رسیده کلام مجمل را شرح و بسط بدهید نه از تخمین و ظن

وگرنه راه گم شود و مطلوب فوت گردد و جمع بکنید میان قول مجمل و مفصل و توفیق بدهید
میان هر دو قول که آن کلام حق است چنانکه گذشت در کلام حق تعالی تدافع نیست و لو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و تواند بود که مراد آن باشد که جمع بکنید و
توفیق بدهید میان قول مجمل این کتاب و میان آیات قرآن و احادیث نبوی که
فی الحقیقت در میان هر دو تدافع نیست **قال** ثم منوا علی طالبیه لا تمنعوا عنهم الرحمة
التی وسعتکم فوسّعوا **اقول** منوا صیغه امر است از منّ یمنّ منّاً و منت یعنی منت
دادن و لا تمنعوا صیغه نهی است از منع یمنع منعاً بمعنی باز داشتن گویا لا تمنعوا
بیان است و تاکید مر قول منوا را و عنهم الرحمة منصوبست و مفعول مر لا تمنعوا را و وسعوا
صیغه امر است از توسیع یعنی بسیار منت بنهید بخبری که شنیده‌اید از کتاب و قصه بدهید
بر طالبان کتاب و بیان بکنید اسرار و معانی بر ایشان که خود قوت اخراج آن ندارند
و باز مدارید از طالبان چنین رحمتی که شامل و محیط است بجمیع شما چه طلب اسلام مختص
بجایی نیست و الله یدعوا الی دار السلام اگر چه اسلام و مشارف بوی علم نیست اغاثت
بکرد افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله گر ضنت نا محمود
و نا مرضی است یعنی لا تمنعوا صیغه مضارع مجهول است مر ذکور حاضر را جواب است
مر منوا به را و لهذا نون اعرابی ساقط شد ای ان تمنوا به علی طالبیه لا تمنعوا رحمة الله و
نعمته التی وسعتکم فوسعوا و لا تبخلوا یعنی بسی وسیع کنید آن رحمت را که شامل حال
تمامی مردم گردد چه هر که منت و بخل ورزد نعمت و رحمت حق تعالی آن رحمت و نعمت را
از وی سلب کرد انّه و نزد او آن رحمت و نعمت نسیاً منسیا گردد ان رحمت
الله قریب من المحسنین الذین لا یبخلون مما رزقهم الله پس تو بیان معانی در یغ مدار
و زبان بکش باسرار الهی بگو شرح معارف الهی و بدین همه ترا رحمت شد چه که
بمواعظ الهی همه کس منتفع و بهره‌ور نمی‌شوند که انتفاع و اتعاظ موقوف بر امر کونی است

نسخه

و اثر هم
نسخه

وان امر

۱۵

وان امر بدست او است و بس چنانکه گفت و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله و مر عین
ترا این استعداد نیست کار تو تبلیغ احکام است بمردم انک لا تهدی من احببت
و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین و ما علیکم الا البلاغ **قال** و لا تضنوا بطالبیه
فتمنعوا **اقول** لا تضنوا صیغه نهی است از ضن یضن ضنّاً بالکسر و ضنانة بالفتح
بمعنی بخیلی کردن از باب ضرب یضرب و تمنعوا صیغه مضارع مجهول است از منع مر ذکور
حاضر را یعنی ضنت نکنید شما بدان رحمت در حق طالبان تا باز داشته شوید از آن
رحمت و این قول موید توجیه اخیر در لا تمنعوا است و این قول در بعضی نسخه یافته نشود
بدانکه منع اسرار الهی از اهل الله قبیح تر است از اظهار آن بر نا اهل وجه این در انعکاس
الخواص ذکر یافته است **قال** و من الله ارجو ان اکون ممن اید فتایّد و اید فتقید
بالشرع المحمدی المطهر فتقید و قید و ان یحشرنا فی زمرته کما جعلنا من امته **اقول** اید صیغه
ماضی مجهول است از باب تفعیل ای ممن ایده الله تعالی بتوفیقه و تائیده الاختصاصی
ممن رزقه الله تعالی من جنابه فجد امره و اباه و تایّد صیغه ماضی معلوم است از باب
تفعّل ای تاکید بتائیده الاختصاصی و تمّار شده و اید غیره باز جهة مستعداً للتائید
الالهی بالارشاد و التلقین و چون سعادت عظمی در متابعت محمد رسول الله علیه السلام
و اتباع او نجات است که او گفت لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و هم گفت اللهم
اجعلنی من امة محمد و دیگر گفت اللهم اجعلنی من محبیه و علی هذا القیاس گفت شیخ
قدس سره و قید بالشرع المحمدی المطهر ای عن ادناس الطبیعة و خبث الهوی تا صاحب
مقامات گردد و از اهل درجات و قید صیغه ماضی مجهول است از باب تفعیل عطفست
بر اید اول ای من الله ان ارجو ان اکون ممن قیده الله بالشرع المذکور و تقید صیغه
ماضی معلوم است چون تایّد و قید صیغه ماضی معلوم چون اید بعد تایّد ای تقید بالقول و
الانقیاد و السمع و الطاعة و قید غیره بالاعلام جلال قدره و کمال امره علیه السلام

محمل
و ایّد ز صیغه ماضی معلوم است
از باب تفعیل صحیح

وان یحشرنا عطف است بر ان اکون ای من الله ارجو ان یحشرنا فی الدار الآخرة
فی زمرته ای فی اهل الله التابعین له علیه السلام الفائزین بالسعادة العظمی و
الدرجة العلیا کما جعلنا فی الدار الدنیا من امته علیه السلام یعنی از خدا تعالی
امیدوارم که باشم از ان کسانی که مؤید ساخته است حق تعالی آنها را بتوفیق و
عنایت خود پس مقید شده اند و قبول نموده اوامر و نواهی او را و تایید بخشیده دیگران را
و مسدد ساخته برای طلب حق و بحث او و تبلیغین و ارشاد در راه حق تعالی و امیدوارم
که باشم از ان کسانی که مقید ساخته است حق آنها را بشرع محمدی که طهارت یافته است و
پاک شده از چرکنت طبیعت و نجاست هوی فانه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الیه
یعنی باشم از الجماعه که پای ایشان را حق تعالی بسلاسل امواج شریعت مطهر محمدی مقید ساخته
باشد که هرگز قدم از دایره شریعت بیرون نمی توانند نهاد و درین قول اشارتست که شیخ
قدس سره خلاف شریعت نمیکند و نمیگوید خاص درین کتاب اگرچه محجوب واقف حال شیخ
و محروم بازگردد محجوب را ز صبح چراغ نصیب نیست پس مقید شدن آنکسان بقبول
و انقیاد شریعت و سمع و طاعت آن و در قید آوردند دیگران را به بیان جلال قدر رسول
علیه السلام و کمال امر او و طهارت و پاکی شریعت او از خبث طبیعت و هوای نفس و
امیدوارم که انگیزد مرا و مقیدان مرا در آخرة در میان زمره رسول و دوستان او علیه
السلام که کرم و متابعت بر ایشان دارند تا بسعادت عظمی و درجه علیا مشرف شوند چنانکه
گردانیده است ما را در دار دنیا از امت و گروه رسول علیه السلام و درین تعلیل است
و حفظ آن چه شیخ قدس سره عالم و متیقن است که او از جماعه مذکور است پس اکنون
وقت شروع در مقصود آمد چنانکه میشنوی قال فاول ما القاه المالک علی العبد من ذلک
فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة اول مبتدا مضاف است بسوی ما و ما موصوله یا
موصوفه و المالک فاعل القاه و علی العبد و من ذلک متعلق بالقاه و فص حکمة
الهیة

فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة

اقول

الهیة خبر مبتدا و فی کلمة آدمیة صفت مر فص را و اضافت آن بسوی ما بیانیه باشد
یا من و ذلک بیان ما باشد یعنی پس اول خبری که القا و افاضه کرد آنرا مالک خاص
و معبود بر بنده خویش از ان کتاب که داده بود آنرا و امر کرده باخذ آن رسول
علیه السلام فص حکمت الهیه است که واقع است در کلمه آدمیه یعنی در عینی یا روحی که
منسوب باشد بآدم صفی الله که اول فرد نوع انسانی باشد علیه السلام و از اینجاست که
فص حکمت الهیه منسوب بآدم شد و گرنه حکم الهیه در روح هر نبی و عین او واقع است
خاص رسول ما علیه السلام که خاتم الانبیاست و افضل العرفا و مظهر اسم جامع با تمام
بلکه معارف الهیه در عین هر فرد انسانی باشد اگرچه بظهور نیامده و صفت جبرئیلی در انسان
بوده و رفت پس هر فرد انسان کل باشد چنانکه گفت باری تعالی من قتل نفسا بغیر نفس
او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
یا بگوئی که اول باب از ان کتاب که القا کرد مالک بر بنده خویش تا آخر و مالک
عبد گفت یا تنبیه کند که گنجینه معارف و حکم ملک حق است و بنده و ملک آن نیست
پس تصرف بنده در آن گنجینه روا نباشد مگر وقتی که ماذون باشد چنانکه شیخ قدس سره
ماذون شد و مامور باخراج این اسرار و فص هر حکمة که درین کتابست بکلمه ایست که
منسوب باشد آن فص بسوی آن کلمه چنانکه در آخر این فص شیخ قدس سره خود گفت
یعنی محل نقوش حکمة الهیة عین ثابته یا روح آدم صفی باشد یعنی اول چیزی که القا کرد
خداوند تعالی بر بنده خویش فص حکمت الهیه است که واقع شده است در کلمه آدمیه
و ازینجا ظاهر شد وجه تسمیه کتاب باین اسم و الهیه اسم مرتبه ایست که جامع
جمیع مراتب اسما و حقایق است قال لما شاء الحق تعالی من حیث اسمائه الحسنی
التی لا یبلغها الاحصاء ان یری اعیانها اقول لما شاء با متعلقات شرط است
و جزاء شرط محذوف باشد یعنی او جدا آدم چنانکه ظاهر کرده خواهد شد انشاء الله

یعنی هرگاه خواست حق تعالی و تعلق گرفت مشیت او بآنکه ببیند حق اعیان اسمای خود
لیکن مشیت مذکور نظر باسمای جزئیه باشد که در شمار نیاید و هر واحد حسنی اند و مراد
از اعیان اسمای الهیه صور حقایق آن اسما اند یا مراد درینجا ذوات اسما باشند که
ارباب اعیان و ماهیات کونیه اند قال وان شئت قلت ان یری عینه اقول یعنی
اگر بخواهی بگوی بجای ان یری اعیانها ان یری عینه یعنی هرگاه خواست حق تعالی بحسب
اسمای غیر متناهی خود که ببیند عین خود که مآل هر دو عبارت یکیست چه صور حقایق و
اعیان اسمای حق تعالی عین حق اند قال فی کون جامع یحصر الامر اقول یعنی به بیند حق تعالی
اشیا و حقایق صور و عین خود در کون مختصر که جامع باشد مر جمیع حقایق کونیه مفردات
و مرکبات را و حاصر امر جمیع اسما باشد و کون عبارتست از وجود از ان رو که خلق
باشد نه حق و مراد اینجا مکون و موجود است و کون جامع حاصر انسان کامل باشد
یا بگوی که انسان مطلق است قال لکونه متصفا بالوجود اقول این قول تعلیل است
مر امر شیخ را که یحصر الامر باشد یعنی حاصر بودن کون جامع مر امر جمیع اسما را نظر باین
باشد که کون جامع متصف است بوجود اگرچه نظر بذات خود معدوم باشد یعنی
کون جامع نظر بآنکه موجود است بوجود حق و قابل جمیع اسرار وجود حصر کرده است
امر جمیع اسمای الهیه را و در بعض نسخه متصفا بالوجوه واقع است بجای متصفا
بالوجود یعنی بنا برین که کون جامع متصف است بوجوه اسمای حق تعالی پس هر موجود
اسم او باشد و وجهی که حق تعالی عین وجه خود را بوجهی در آن موجود و اسم می بیند
و در انسان کامل یا مطلق انسان می بیند بجمیع وجوه و بجمیع اسما قال و یظهر به
سره الیه اقول این قول عطف است بر یحصر یعنی کون ظاهر گردد بدان سر حق تعالی
بسوی حق تعالی چه بلسان سر او از اسما و صفات ظاهر میگردد بسوی او که انسان
مظهر جمیع اسما و صفات و کمالات حق تعالی باشد پس تا آنکه انسان در عرصه

ظهور

[illegible]

ظهور نیامده بود سر او در سراپردات غیب مستور بود الا انسان سری وانا سره و
جایز است که قول مذکور معطوف شود بر یری یعنی هرگاه خواست حق تعالی بحسب اسما
غیر متناهی آنکه به بیند حق تعالی اعیان اسما یا عین خود در کون جامع و خواست که ظاهر شود
بدان کون سر حق بسوی حق و تواند بود که معطوف شود بر متصفا تا اول تاویلی متصف یا بلا
تاویل و برین تقدیر قول او لکونه تعلیل باشد مر رویت حق تعالی را که متعلق است باعیان
اسما و عین حق در کون جامع یعنی رویت است حق تعالی مر عین خود را و اعیان اسما را
در کون جامع که حاصر باشد مر امر جمیع اسما را بنا بر آنست که کون جامع متصف میشود بوجود
و ظاهر میگردد بدو سر حق تعالی بسوی حق تعالی بدانکه شیخ قدس سره اسم حق گفت که
اسم ذات باشد تا تنبیه کند که مشیت مذکور مقتضای ذات حق تعالی است نه
مقتضای صفتی از صفات او و فرق کردن میان اسمای ذاتیه و اسمای صفاتیه کار عارف
بالله باشد و فقیر آنرا در انفاس الخواص گفته است و مشیت باری تعالی مر هر چیز را ازلیست
چه مشیت او عبارتست از تجلی ذاتی و عنایت سابق بایجاد و اعدام پس مراد
اینجا تعلق مشیت باشد و این حادث است پس کلمه لما بجای خود واقعست و من حیث
الاسماء الحسنی گفت تا تنبیه کند که مشیت حق تعالی بدیدن عین حق و اعیان اسمای حق
در کون جامع نظر باسما است چه ذات او بهیچ چیز محتاج نیست ان الله غنی عن العالمین
بخلاف اسما چه غفار ذنب را و صاحب ذنب را لابد باشد و منعم نعمت را و آنرا که نعمت بدو
بدهد محتاج است چنانکه سلطان قطع نظر از ذات بهیچ چیز از لباس فاخر و تخت و فیل و
اسب و لشکر محتاج نباشد و نظر باسما که آمر باشد و ناهی و عادل و غیر آن به بسیار چیز
محتاج باشد و اسم عبارتست از ذاتی که متصف باشد بصفتی از صفات مثلا
ذاتی که متصف باشد برحمت امتنانیه رحمن است و ذاتی که متصف است برحمت
وجوبیه رحیم باشد و ذاتی که متصف باشد بمغفرت غفار است و ذاتی که متصف است

یعنی اسم حق گفت که
در قول او که من حیث
اسمائه الحسنی الی آخره

باتعام منتقم باشد و علی هذا القیاس چنانکه انسان ذاتیست و بس و ذات با صفت
کتابت و فضیلت و ضحک و تعجب و حسن الوجه و قبح الطلعة اسمای انسان باشند پس
ذات انسان واحد باشد و اسمای آن متکثر پس زید اسم باشد و عمرو اسم و خالد اسم
و بکر اسم و غیر آن با آنکه هر واحد عین انسان اند همچنین حق تعالی واحد باشد بذات
و متکثر باسمای خود و دانسته که اسم عین مسمی باشد و کلمه رحمن و رحیم و غفار و منتقم
اسم الاسم است و اسم حق تعالی نظر بذات و حقیقت طالب است مر مظهر را تا انوار
مکنونه و اسرار مخزونه او ظاهر گردد چنانکه اسم انسان که سخی باشد مظهر میطلبد و الا آنه
سخاوت و کمالات او ظاهر نگردد و همچنین چند چیز دیگر مطلوبست که تا سخاوت
ظاهر شود و همچنین غفار مظهر میخواهد و چند چیز دیگر از ذنب و مذنب چنانکه فرمود رسول
علیه السلام لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و اتی بقوم یذنبون و یستغفرون و گرنه اسم
غفار و گُنه و گناه باشد و هر موجود مظهر اسمیست از اسمای حق تعالی و مظهر
عین ظاهر است پس هر موجود عین حق باشد با آنکه غفار منتقم است و هادی مضل نیز
چنانکه قایم قاعد باشد و قاعد ساجد نه پس شاه شریعت راه یافت و در مقصد
شهود متحیر شد پس باطل باطل باشد و حق حق چنانکه نافع نافع است و ضار ضار
آدمی انکار باطل نتوان کرد که انکار حق باشد چه باطل نیز عین حق است پس منکر باطل نشود
جز جاهل و امر بمعروف و نهی منکر غیر انکار باشد پس باطل نظر بآنکه موجود است حق — ازمنکر
باشد و ازین روی که متضمن عدم است باطل و مردود و از جناب اسم هادی پس قول
شیخ قدس سره اسمائه الحسنی اشارتست که هر موجود که مظهر اسمیست از
اسمای حق چنانکه گذشت حسن باشد بذات و شرارت آن نظر بعارضی است که
عارض معارض ذات غیر تواند شد پس مراد باسمای حق تعالی اسمای جزئیه باشند — درینجا
از اینجا گفت التی لا یبلغها الاحصاء یعنی در شمار نیایند چه اسمای جزئیه او غیر متناهی اند

ازینجا

آدمی

۱۸

ازینجا معنی که موجودات غیر متناهی اند اگرچه اسمای کلیه او متناهی باشند نود و نه بگوئی
یا کم از آن یا بیش یا غیر آن مثلا نافع اسم کلی اوست و هر نافع را جزئیات غیر متناهی اند
ازینجاست که موجودات نافعه غیر متناهی اند و همچنین ضار و غیر آن قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و تقدم صفات مثل سمیع و
بصیر و ازلیت آنها منافی نیست که آثار صفات در ازل نباشد و ظهور آنها موقوف بحدوث
گردد چنانکه زید مثلا امروز سمیع است و ظهور این صفت فردا که متعلق بمسموعات خواهد
بخلاف جماد و اشجار که چون سمیع نیستند سمیع و قتی مسموعات بر آنها اطلاق
نخواهد یافت پس در اولیت و باطنیت علم بود و در آخریت و ظاهریت شهود و هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن قد احاط بکل شیء علما و احصی کل شیء عددا قال فان رؤیة
الشیء نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیته نفسه فی امر آخر یکون له کالمرآة اقول این قول تعلیل است
مر قول سابق را که لیظهر شأنه الحق باشد تا آخر یعنی خواست حق تعالی که دید خود عین خود و اعیان
اسماء در کون جامع چه دیدن شیء مر ذات خود را در ذات خود و بذات خود غیر مثل دیدن
شیء مر ذات خود را در امر دیگر که مثل آئینه باشد چه در اینجا شهودی دیگر باشد و شهودی
دیگر بلکه اول شهود و نمود نبود چنانکه اشارت کرده شد و امر دیگر تا ظاهر گردد که
محجوب بر نیست و گرنه امر دیگر موجود نیست چه هرچه هست عین اوست بیت غیرتش غیر در
جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد بیت ازینجاست که گفت شیخ قدس سره یکون له
کالمرآة یعنی چند امر دیگر مر آن شیء را همچو آئینه هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
قال فانه یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه مما لم یکن یظهر له من غیر وجود
هذا المحل و لا تجلیه له اقول این قول تعلیل است مر قول شیخ را که فان رؤیة الشیء نفسه
بنفسه تا آخر یعنی رؤیت اول مثل رؤیت ثانی نباشد چه در رؤیت ثانی ظاهر
میشود مر شیء را نفس و ذات آن بصورتی و شکلی که میدهد آن شکل را المحل

مذکور که منظور فیه باشد و تجلی در وی واقع شد که آنرا چون آینه فرض کرده یعنی آن صورة
ظاهر شود مر آن شئ را بلا تحقق محل مذکور [illegible] و در آن محل منظور
صورت که آن شئ در محل منظور فیه که در وی صورت مذکور هویدا گردد بمقابله نمودن آنکس
مر محل منظور فیه را منصور نیست برای ظهور صورت غریب و شکل عجیب بمحل منظور فیه
و مقابله ناظر بوی لازم [illegible] و بعضی اعتبار بخطیها المجلی المنظور فیه گفته است
و آنکه فاعل و موجد صورت و شکل همان ناظر و شاهد است و هو الشاهد و هو المشهود
و شاهد و مشهود چون سخن در حق بود در مقابله تجلی تعبیر نمود و بعضی مثل تجلیه که مصدر
مضاف است بسوی ضمیر غایب از باب تفعیل تجلیه خوانده اند و مصدر غیر مضاف از
باب تفعیل چون تسمیه یعنی از غیر جلا دادن مر محل منظور فیه را جهة مر شهود و صورت و
ظهور شکل را وجود محل و جلا دادن محل ضرورتست که بدون این دو امر شهود و نمود شکل
میسر نشود و [illegible] در یافتی که دیدن کس مر ذات خود را نه چون دیدن آنکس باشد مر خود را
در آینه [illegible] و هم در آنجا [illegible] کس چو گشتنی که زمانه ایست که هر کسی بخود در گفتار است
از ینجا که هر کسی از صبح و پلنج [illegible] و قبح آینه را از دست برغبت میدهد پس در آینه
چیزی دیده که بی آینه آن چیز هویدا نبود [illegible] دیده که باینه مایلی همه روزه رخ
مر آنجا رو نموده اینجا قال وقد کان الحق اوجد العالم کله وجود شبح مسوی لا روح
فکان کمرآة غیر مجلوة ومن شأن الحکم الالهی انه ما سوی محلا الا ولا بد ان یقبل
روحا الهیا عبر عنه بالنفخ فیه اقول اینقول جمله حالیه است مرتبط بقول سابق
که لما شاء الحق باشد تا آخر یعنی و حال آنکه بتحقیق حق تعالی خلق کرده بود تمامی اهل عالم را
سوای انسان شبحی و کالبدی مسوی و معتدل لیکن بی روح بود و جان نداشت
پس بود عالم چون آینه غیر مجلو و غیر روشن و حال آنکه شان حکم خدائی و سنت
الهی است که تسویه نکرده معتدل نساخت هیچ محل را مگر محلی که قبول کند ناچار

ونضرورت

آدمیه

19

و ضرورت روح الهی و جان قدسی را که نسبت تمام بحق دارد و محرم اسرار است و نفخ
روح [illegible] است [illegible] قبولست چنانکه گفت در حق آدم علیه السلام
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و قول او که وجود شبح مسوی باشد
مصدرست [illegible] دیکوی انبته الله نباتا حسنا تا آنکه [illegible] تشبیه
که شبح [illegible] شود [illegible] شاء الحق باشد تا آخر وقت [illegible] امر دیگر مثل آینه
موجود است که عالم باشد مسوی انسان و جمیل صورت و شاید شکل در آینه [illegible] خود
میتواند نمود و برای ذات حق تعالی عروس مذکور بر جمله عالم جلوه میتواند داد پس حاجت
که ایجاد آدم کند که شیخ قدس سره در صدد بیان و اثبات آنست [illegible]
شیخ قدس سره وقد کان الحق اوجد العالم الی آخره و هم درین قول اشارت است بوجه
دیگر برای ایجاد آدم غیر از وجه سابق چنانکه گفت و من شأن الحکم الالهی تا آخر یعنی
هر گاه چون مرآت غیر مجلوه بود و سنت الله برین است که هر محل مسوی معدل که گردد
وجود نمود آینه البته روح الهی و جان قدسی [illegible] حق تعالی آدم را موجود ساخت
تا جلا مرآة حاصل گردد و عالم با آدم که روح عالم باشد [illegible] شود چنانکه گفت
فاقتضی الامر جلاء مرآة العالم فکان آدم عین جلاء تلک المرآة وروح تلک الصورة
و حاصل کلام نیست که عالم بدون انسان آینه تیره و بی صیقل بود و شاید شکل و مرآت
حق تعالی را درین آینه روی نمود و بدون انسان شبح بود بی روح و سنت الله برین است که
هر محل مسوی مر روح الهی و جان قدسی را قبول کند پس آدم را موجود ساخت تا جلاء
آینه و روح محل مسوی هویدا گردد قال وما هو الا حصول الاستعداد من تلک الصورة
المسواة لقبول الفیض التجلی الدایم الذی لم یزل ولا یزال اقول یعنی نسبت نفخ روح الهی
در محل و قبول فیض مقدس و تجلی دایم کند که همیشه بود و همیشه خواهد بود و این تجلی
دایم عبارت از فیض مقدس است [illegible] بود و همیشه خواهد بود پس عطف تجلی دایم

نمودن محل روح الهی را که محل [illegible] استعداد از صورت مسوی و محل معتدل که قبول

عطف تفسیری باشد و از شرح قیصری ظاهر می‌شود که نسخه التجلی الدایم است بدون واو عطف
پس التجلی الدایم بدل باشد یا صفت و نیز از شرح ظاهر میگردد که در بعضی نسخه قدس و اقدس
بدون لام تعریف باضافت فیض بسوی التجلی الدایم واقع شده است در معنی اضافت
فیضی که حصول آن از تجلی دایم است و برین تقدیر فیض غیر تجلی دایم باشد بخلاف تقدیر
بدل و صفت که بر تقدیر تعریف فیض باشد پس تواند بود که از قبیل اضافت صفت
بسوی موصوف باشد یا عکس آن و اگر مراد از تجلی دایم اضافه وجود عینی باشد پس
اضافت بر حقیقت است و بر تقدیر نسخه والتجلی الدایم بعطف عطف تفسیری است
و بر تقدیر نسخه التجلی الدایم بدون واو عطف صفت فیض است یا دانی ملابسه چه فیض
حاصل می‌شود مگر تجلی دایم پس میتوان گفت که فیض عین تجلی دایم باشد هر آنکه صورتی که
ظاهر می‌شود بر کس در امری چون آیینه در تشکل تابع کس نیست بلکه بحسب محل ظاهر میگردد
چنانکه در آینه‌ها صور مختلفه ظاهر میشوند اگرچه ناظر یکی باشد و چون آیینه درست آید صورت
ناظر … درست نماید پس در باب که صورت انسانی و عین ثابته او که آیینه جمال
و ظهور طلعت حق باشد … درست آید تا صورت حق تعالی بکمال در آن آیینه پیدا آید
پس بنا در داد که ان الله خلق آدم علی صورته پس هر آنکه نفخ حق تعالی امر روح را در منی
و … آدم باشد یعنی چون مدت معهود منی با خون امتزاج یافت استعداد قبول
فیض مقدس و تجلی دایم در منی و خون پیدا شد آثار انسان هویدا گشت و همچنین
زردی و سفیدی بیضه چون مدتی معهود گرمی یافت استعداد قبول فیض مقدس در آنجا
پیدا شد و آنچه مستور بود هویدا گشت قال وما بقی الا القابل والقابل لا یکون
الا من فیضه الاقدس اقول این قول تتمیم ما سبق است و توطیه قولی که می‌آید والیه
یرجع الامر کله و درین قول دفع دخل است چه میرسد که بگویی که چون صورت ظاهر
نمیشود مگر در محل قابل بقبول فیض مقدس و تجلی دایم پس محل نیز ثابت باشد

آدمی
۲۰

مگر بفیض مقدس و تجلی دایم پس هر محلی را محلی دیگر باید که قابل باشد مر فیض این محل را
… مر آن محل را که فیض … مر این محل را محلی دیگر باید پس لازم می‌آید
تسلسل در جانب موقوف علیه که ممتنع است باتفاق عقلا از متکلمین و حکما …
محل بفیض مقدس و تجلی حق نباشد پس محل واجب الوجود باشد … و این نیز بخلاف
اجماع اهل عقل و ارباب نقل است و این را … روایت … ارباب
درایه پس گفت شیخ قدس سره وما بقی الا القابل تا آخر یعنی نماند در میان مگر قابل صورت
و قابل صورت ثابت نمیشود مگر از فیض اقدس از حق تعالی چه اعیان ثابته که قابل
فیض حق تعالی و تجلیات الهی‌اند فایض اند بفیض اقدس از حضرت قدس
بلا واسطه نه بفیض مقدس تا اعیان ثابته را محال باشند چه اگر واجب تعالی در
نباشد ثبوت هر شیء محال باشد که غیر او ممتنع الوجود است و این حکم پیش ارباب
درایت بدیهی است والفرق بین الفیض الاقدس والفیض المقدس ان الفیض الاقدس
هو التجلی الذاتی الموجب لثبوت الاعیان واستعداداتها فی الحضرة العلمیة ثم العینیة
والفیض المقدس هی التجلیات الاسمائیة الموجبة لظهور ما یقتضیه استعداد
تلک الاعیان فی الخارج التی بانعدامها انعدام العالم کل یوم هو فی شان فالتجلی فالثانی
مرتب علی الاول پس هر آنکه اگر آیینه را که مرایای کثیره است او که در هر مرآت مر آیینه را
صورت دیگر پیدا میشود و یکی از آنها درست آید که صورت او … درست و روی
ظاهر گردد پس میگوید که این صورت عین … من عین این صورتم اگرچه هر صورت
در هر مرآت نیست ذات او باشد و هر که صورت آیینه تغیر نمیتواند داد اگرچه آیینه از وی باشد
و ظهور وی باشد که آیینه نیز قابل تغیر نیست پس آیینه حکم کند و صورت بیچاره حکم کند
پس اگر آیینه گوید که در این مرایا صورتی که من دارم پیدا نیست میخواهم که خود را جمیع
اشکال … بر وجه واحد … ببینم در کوه جاهی که جام باشد جمیع …

تا در صورت باشد [illegible] الاولی باو شنیده که آنچه در درخت است از بیخ و
[illegible] شاخ و غیر [illegible] در درخت [illegible] همه
[illegible] ولادت آنی ابا با وقوع امهات
یعنی [illegible] المحض کما بدا یعود الیه قال فالامر کله منه بلغ
ابتداؤه و انتهاؤه [illegible]
از حق تعالی است غیر [illegible] قابل [illegible] و اگر بخواهی [illegible]
[illegible] فیض باستعدادات خود از جناب حق قدوس و صورت هر شی فیض اقدس [illegible]
مقبول [illegible] فیض از جناب [illegible] فیض مقدس و همچنین هر چیزی که مترتب
باشد بر صورت از معارف و فضایل و غیر آن پس هر چه در عرصه وجود است
فایض باشد از حق با اول خود و آخر خود که قابل باشد و استعدادات آن و مقبول و آنچه
مترتب بر آن قال والیه یرجع الامر کله کما ابتدأ منه اقول یعنی بسوی حق تعالی
[illegible] امور [illegible] و آنچه گویا [illegible]
[illegible] قال فاقتضی الامر جلاء مرآة العالم
اقول یعنی تقاضا کرد و طلب نمود امر الهی و شان خدائی جلاء آینه عالم را و چون
عالم [illegible] وجود آدم [illegible] آینه غیر مجلو بود و شان امر الهی است که هر محل بعد التسویه
و تعدیل قبول [illegible] روح الهی را چنانکه دانسته پس تقاضا نمود و طلب کرد شان امر
الهی که جلا یابد آینه عالم و قبول کند پس محل روح الهی را قال فکان آدم عین جلاء
تلک المرآة و روح تلک الصورة اقول یعنی پس باشد آدم عین روشنی آن آینه
و روح آن صورت که عالم باشد و مخفی نماند که این قول جزاء قول شیخ قدس سره
لما شاء الحق باشد تا لحظه [illegible] فاوجد آدم یعنی هر گاه خواست حق تعالی که ببیند آخر جزو
عین خود را و اعیان اسماء خود را در کون جامع و عالم چون آینه غیر مجلو بود و شان امر

الهی

آدمی

۲۱

الهی چیزیست که [illegible] پس تقاضا کرد کار حق و امر الهی جلاء آینه عالم را و طالب شد
[illegible] الهی که قبول کند عالم [illegible] الهی را و پس ایجاد کرد حق تعالی آدم را پس گشت
عین آدم عین جلاء آینه عالم و عین روح عالم و تواند بود که قول فکان آدم عین جلاء
تلک المرآة و روح تلک الصورة جزاء شرط مذکور باشد پس مراد از ذکر آنکه چون آینه
[illegible] ذات حق تعالی [illegible] خود در او [illegible] عالم [illegible] تا آنکه آدم پیدا شده بود
مر ذات حق تعالی را در عالم صورت ظاهر شده بود چون آدم پیدا شد و آینه عالم بود
او جلا یافت صورت ذات حق پیدا شد و آن صورت باطن انسان است [illegible]
افضل الخلق رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
آنچه صورت حق است باطن انسان کامل و نفس او بود و توان گفت که باطن عالم باطن
آدم هر دو صورت ذات حق اند غایة الامر تا آنکه آدم بر سر رابسته قدم ننهاده بود
مر عالم را اجمال پیدا نبود و باطن آن ظهور نیافته چون آدم بر سر قدم نهاد و ضیاء
روی او بر سطح سر افتاد مر عالم را نوری دیگر یافت و صورت حق [illegible] ظاهر
شد پس هر چه در انفس است هم در عالم [illegible] گفت حق تعالی و کذلک
نریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و چون [illegible] تو هم [illegible]
حق تعالی در آفاق و در انفس [illegible]
بلکه آیات او چون آیات تو اند یعنی موزون و چشم میگون و لب [illegible] در ذات بلغ
تو اند و عین این آیات چنانکه گفت حق تعالی بعد این آیه حتی یتبین انه الحق پس شک و لقاء ربهم
ریب چرا باشد افی الله شک و از اینجاست که گفت بعد آن قول الا انهم فی مریة من
لقاء ربهم پس ای برادر سر بردار و دیده بگشا نه سر تن و نه دیده سر بلکه سر سر
و دیده دل و لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور پس گفت بعد این
قول الا انه بکل شیء محیط و کشف این مطلب و شرح این آیه در انفس الجواهر واقع

شده است هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب
زنده اند بود که بگوئی که چون ذات حق تعالی اعیان ثابته عالم را به پرتو ضیا بر ذات خود
خود نور وجود بخشید و بوجود عینی در نمود و شهود آمد و صورت ذات حق پیدا شد
چه اعیان ثابته عالم مر ذات حق را چون آئینه بود چنانکه مر روی صبیح را اکمل تیره و جسم
صبیح آئینه نماید پس دار تجلیات سلطان حقیقی ... و بدر سرای غیب ...
در گنجید انسان بروح و بدن و باطن و ظاهر و معنی و صورت ... شد و قرة العینی
بیند گشته و فرزند خلف و خلیفه مطلق رو نمود اگر این سر بر تو مکشوف گردد
شاید ... تا بعد از چشم فکر باز کنی و بر زمین و زمانه ناز کنی و آسمان و
زمین طفیل تواند و امیر و جلیل تواند پس آن زمان دریابی که حق چه میگوید انا (واشفق منها فحملها صح)
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها الانسان انه
کان ظلوما جهولا یعنی ظلوما علی نفسه محییا ایاها مفنیا ذاته فی ذاته جهولا لغیره
... الا سواه نافیا ایاه بقوله لا اله الا الله پس چرا نگوید حق تعالی وما قدروا الله
حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء در این آیه کمال انسان مبین
میشود چنانکه در انفاس الجواهر این فقیر ذکر کرده است وقالوا انا کفرنا بما ارسلتم
به وانا لفی شک مما تدعوننا الیه مریب پس بدانکه انسان اگرچه نظر بنشاءة
عنصری از اعیان موجوده عالم متأخر آمد چه نشاءة عنصری انسان موقوف بود (۳ عنصریه)
بر حصول استعداد مزاج که بکسر و انکسار در ارکان عنصری حاصل میشود چنانکه
گفت حق تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نظر بنشاءة علمیه
قبل از جمیع اعیان بود چنانکه گفت رسول علیه السلام اول ما خلق الله نوری
او روحی وگفت حق تعالی لولاک لما خلقت الافلاک یعنی مر وجود ترا اولیت
است در خلقت افلاک چنانکه ملکوئی لولاک لما ...

در سلامتی عمر و لیس صاحب شهود و عارف مراتب وجود میداند که در جمیع مظاهر سماویه
و عنصریه این شریف و لطیف موجود باشد و مر صورت این را در جمیع مراتب نزولی که
از حضرت علمیه بسوی عینیه باشد و از حضرت عینیه بسوی شهادة مشاهده می باشد و
هنوز چیز شاهی بر سر صورت انسانی که حادث باشد و زمانی نگشیده است
چنانکه گفت ... باری تعالی وقد خلقکم اطوارا از اینجا گفته اند علم الاولیاء یتذکر لا یتفکر
چه در هر مرتبه مکاشف دیگر عبوری واقع است که این قول ناطق است بجواز تناسخ و (صبغتی صورتی صح)
وقوع آن بعد از افتراق روح از بدن انسان در تجسد اعمال مکتسبه بر تخشند و
بر مکاشف این صورت بوقت مکشوف میشود و از اینجا توهم میکنند که انتراء ... بعد از
افتراق از بدن دنیوی داده اند و نخیل است ملکا و متلبس شده بجسد اخروی
که آن جسد را بدیده باطن و چشم دل توان دید چنانکه در فص یونسی انشاء الله العزیز
ذکر این مطلب خواهد شد قوله وکانت الملائکة من بعض قوی تلک الصورة التی
هی صورة العالم المعبر عنه فی اصطلاح القوم بالانسان الکبیر اقول این قول عطف است
بر قول فکان آدم عین جلاء تلک المراة وروح تلک الصورة اگر این قول جزاء شرط
نباشد وگرنه جمله حالیه است تعبیر پس باشد عین آدم چه بار روح صورت عالم و باشند
ملایکه که واسطه اند در تدبیر صورت عالم بعض قوای صورت عالم که تعبیر کرده بلکه است
از ان عالم در اصطلاح اهل شهود و ارباب وجود بانسان کبیر پس قوای کواکب سبعه
وغیر آن از ثوابت و اجرام داخل در ملایکه اند که آنرا بعضی قوای صورة عالم خوانده است
پس همه چیز از قوای روحانیه و نفوس منطبعه که در اجرام علوی و سفلی اند و قوای جسمانیه
ملایکه اند و مدبر حق باشند با عین آدم که صورت اوست و این را قطب الاقطاب
میدانند چه همه تدبیر عالم از عین اوست اگرچه بحسب صورت و نظر بنشاء عنصری
داخل صورت عالم باشد و باکل و شرب و به اشتغال بمشاغل عموم محجوب و مستور

و محجوب بخود مغرور است و بجمال خویش مسرور چنانکه گفتند و ما لهذا الرسول یأکل الطعام
و یمشی فی الاسواق و گفت حق تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول قد خلت
من قبله الرسل و امه صدیقة کانا یاکلان الطعام و نیز گفته است و ما ارسلنا قبلک
من المرسلین الا انهم لیاکلون الطعام و یمشون فی الاسواق یعنی انبیا در کوچه
و سوق باشند و احتیاج حضور در بازار بحلت خرید و فروخت بر ایشان
چون خود می بینند و لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور جرم بسیار
خوردن و آشامیدن و پوشیدن را مانع و فاقه نیابد پس دریافتی که حق جل
او لیائی تحت قبائی لا یعرفهم سوائی و فهمیدی که قبای او چه بینند و سوائی او که و
رسول او علیه السلام میگوید انی لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی پس او را
بجز ذات صدیقه رضی مبین طعام و آب او را چون طعام و آب ما خود مخوان پس
برین تقدیر حکم کردی با آنکه بعض ملائکه عبارات اند بر سبیل مجاز نیست چنانکه گفت
باری تعالی فالمدبرات امرا اگر فعل تام ... چنانکه سکین قاطع میگوئی و اگر روحانیت
کواکب سبعه و غیر آن را تعبیر بر سبیل حقیقت بخوانی اگرچه خلاف واقع است و نامرضی
شیخ قدس سره پس مراد بملائکه درین کلام بعض ملائکه اند یعنی قوای الصورت اند و
بعضی دیگر مدبر الصورت و من در من بعض قوای تلک الصورت زاید است بر
مذهب کوفیان که شیخ مایل است با ایشان و برین تقدیر بعض قوی گفتن ظاهر است
و اما بر تقدیر اول پس نظر بهمان است چه همان هنوز خبر ندارند که آدم در عرصه وجود
آمده است یا نه پس انها داخل ملائکه که گفت حق تعالی مر انها را انی جاعل فی الارض
خلیفه نباشند و عالم را انسان کبیر گفتن نظر بصورت است نه معنی چه عالم تفصیل
انسانی است و تفصیل بصورت اکبر باشد از اجمال نه معنی چنانکه میگوئی هذا فاعل
مرفوع است و میگوئی که زید در ضرب زید و عمرو را ختم عمرو خالد در تمام حالات

و غیر آن مرفوع اند و هم صورت را اند و یکی اهل اعتبار اعتبار نسبت نماز اینجا گفته میشود
غیر الکلام ما قبل و دال پس انسان که جامع است مر عالم و جمیع حقایق الهیه را بهترین
کلمات حق باشد و ازینجا گفت حضرت عباس رضی الله عنه انا اسن و رسول الله
اکبر یعنی که بزرگ سن منم و ازوی است اکرم رسول الله قال فکانت الملائکة کالقوی
الروحانیة و الحسیة التی هی فی نشاة الانسانیة اقول یعنی پس هستند ملائکه که
مدبر صورت عالم بوساطت انها است مر عالم را چون قوای روحانی و جسمانی در نشاة
الانسانی یعنی نسبت ملائکه بسوی صورت عالم چون نسبت قوای روحانی و جسمانی در
انسانی بسوی انسان است و قوای روحانی چون عقل نظری و عملی و حواس باطن از وهم
خیال و غیر آن و قوای جسمانی چون حواس ظاهری و قوت جاذبه و نامیه و مولده و غیره
پس ملائکه صورت عالم قوای صورت عالم اند و ملائکه نشاة انسانی قوای این نشاة
که مر هر یکی را در تدبیر حق تعالی مر هر دو صورت را دخل تمام است و قتی در ... مثلا
شیر عقب تو فریاد کرده یا زبان کرفتی آید و تو هر گز غافلی او خبر دار نیستی ناگاه
ترا بصوت سامعه تو خبر دار و هوشیار ساختند و او ازو یا صدای پای او بگوش
تو رسانند و بسامعه و گوش ترا محافظ تو ساختند و همچنین با جرم صدمتی نزد
تو رسیده است ناگاه نظر تو بر آن واقع شد و محفوظ ماندی و باهم محافظ ... حال
تو شد و علی هذا القیاس و محافظت تمام بجناب لا ... تعلق دارد و مر انرا
سلطنت کلی است ازینجاست که در تمام ممالک محروسه ... ادارد و اگر از جناب
از تو بالکل اعراض نماید هلاکت تو بدید و غیبت رو نماید اگر درینجا مدبر نفس
ناطقه را بگوئی گنجایش دارد پس اکنون دریابت که ساکنان قباب ملکوت
و همو خفتان سرادقات جبروت و نفوس اهل تجرید از آسمان و زمین جدا نمی اند از ...
و از خانه تو بیرون نرفته اند و بر تو همیشه حاضر اند اگر خانه تر از خاشاک علایق

بدل سلطنت صح

از تو صح

گرفته‌اند

وانچه از عوایق و آفات اکثر شما از تو بر تو در تو منتج خواهند ساخت و کشف و بسط این مطالب را جای دیگر از انفاس الخواص و غیر آن مبین و مبرهن شده پس در باب که استغفار ملایکه مر انسان را چه باشد و چرا باشد **قال** وکل قوة منها محجوبة بنفسها لا ترى افضل منها **اقول** یعنی هر قوت از قوای مذکوره که تعلق بصورت عالم دارند محجوب است بذات خود و می‌بیند فاضلتر از خود و جز ذات ... بزرگتر ... بیانست مر قول او را که کل قوة محجوبة بنفسها یا آنکه از اینجاست که عطف کرد تواند بود که قوای مطلق گرفته شود چه مر عقل را دعوای دیگر است که میگوید انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین عمل من در همه جا از حقایق و ماهیات و کلیات و جزئیات مادیه و غیر مادیه جاریست و این دعوی کذبست چنانکه عنقریب خواهد آمد و همچنین وهم دعوی سلطنت خود بر عالم انسانی دارد و بتبع ادراک معانی جزئیه بر من دعوی میکنند و این نیز کاذبست فان کل مدع کذاب چه ملک مر قلب راست که قلب در همه اطوار متخلق است باخلاق الهیه و شایسته خلافت حق تعالی اوست و اینها همه نقیبان و خادمان قلب‌اند از آن چون اینها را قرب بقلب حاصل گردد و بوساطت قلب بحقیقة الحقایق واصل شوند آن زمان نزهت و علو مرتبه اینها را روی نماید دریابند که قلب چه میخواستند و چه میگوید میخواستند و میگویند **مع** جمال همنشین در من اثر کرد وگر نه من همان خاکم که هستم **قال** وان فیها فیما تزعم الاهلیة لکل منصب عالی و منزلة رفیعة عند الله **اقول** انیقول عطف است بر قول افضل منها و قول او فیما تزعم مقدم است بر قول او و ان فیها یا موخر باشد از تمام انیقول و ما حصل ترجمه یعنی هر قوت از قوای مذکور محجوبست بذات خود و می‌بیند فاضلتر از خود و می‌بیند در گمان خود که در نشاه انسانی اهلیت و استحقاق هر منصب بلند و مرتبه سرافراز است نزدیک خدا تعالی چه اینها دیده‌های خود را جز بر خود نگشاده‌اند

افضلیه

من ذاتها صح

بلغ

من ذاتها صح

و فضیلت و جمعیت انسان را ندیده و مشاهده جمال قلب او ننموده بخود گمانی دیگر دارد یا انیقول جمله حالیه باشد و این بیان قول او که فیما تزعم باشد بی ارتکاب تکلف درست نمیشود یعنی هر قوت از قوای مذکوره محجوبست بذات خود و می‌بیند فاضلتر از خود و حال آنکه مر او راست در نشاه انسانی چنانکه گمان می‌برد و میداند نشاه مذکوره ... استحقاق هر منصب عالی و مرتبه رفیع است نزد خدا تعالی و در بعضی نسخه ما تزعم و ... بجای فیما تزعم یعنی در نشاه انسانی چیزیست که گمان میبرد و میداند چیز مذکور اهلیت و استحقاق هر منصب عالی و مرتبه رفیع را در خود نزد خدای تعالی و برین نسخه ان اسم کلمه است و نصب اهلیت بنا بر مفعولیت باشد مر تزعم را چنانکه بسبب اول نصب آن بنا بر اسمیت شد مر آنکه او آن اسم قلب است و مغیر نسخه اول است **قال** لما عندها من الجمعیة الالهیة بین ما یرجع من ذلک الی الجناب الالهی والی جناب حقیقة الحقایق وفی النشاة الحاملة لهذه الاوصاف الی ما تقتضیه الطبیعة الکلیة التی حصرت قوابل العالم اعلاه و اسفله **اقول** انیقول تعلیل اهلیت و استحقاق نشاه انسانی است مر هر منصب عالی و منزلت رفیع را عند الله یعنی حکم سابق بنا بر این است که نزدیک نشاه انسانی جمعیت الهیه است که هیچ موجودی از این نشاه بیرون نباشد چنانکه حضرت الالهیه که شامل جمیع موجودات عینی و ظلی باشد یعنی نشاه انسانی جامع است در میان آنچه رجوع میکند انسان از آن چیز و نسبت آن بسوی جناب الهی و بسوی جناب حقیقة الحقایق و جناب الهی حضرت اسما و صفات باشد که مر هر اسمی و صفتی را وجه خاصی بسوی حق تعالی بیواسطه و حقیقة الحقایق حضرت الاحدیه باشد و در میان نشاه عنصری که حامل است مر اوصاف و قوای روحانی و جسمانی را تا باقی امور که اثرا تعاقب میکند طبیعت کلیه که ضابطه و حاصر جمیع قوابل و اعیان عالم علوی و سفلی باشد و این طبیعت مبدا فعل و انفعال است که در هر چیز ... و همین قابل تاثیرات

اعیان — اشیاء

اسما الهی است و اموری که مقتضای طبیعت کلیه اند استعدادات خاص اند در جمیع
این جمعیت (و عالم علوی) عالم سماوی باشد و عالم سفلی عالم عنصری یا عالم روحانی و عالم جسمانی
پس انسان جامع عالم سماوی و عالم عنصری و عالم روحانی و عالم جسمانی باشد پس
قوام ملایکه از انسانست چنانکه گفت و اشارت کرد باین معنی بقول خود و فی النشاءة
الحاملة لهذه الاوصاف یعنی جمعیت الهی در نشاء انسانی و به جمیع [illegible] الاسما
والصفات در حضرت الاحدیة و طبیعت کلیه که جامع تمامی احیاز عالم باشد اعلی
و اسفل و در این کلام اشارتست که حمل نشاءه عنصری مر این قوای و استعداد خاص را
بسبب طبیعت کلیه است و در بعضی نسخ بجای جانب حقیقة الحقایق واقع است و مآل
هر دو عبارت واحدست و بعضی گفته اند که جون جناب الهی شامل احدیت و واحدیت است
پس مراد از حقیقة الحقایق حضرت الامکانست که جامع حقایق ممکنات موجوده
و [illegible] است و بهمین وجه متصف است بعبودیت و ممتاز از ربوبیت تأمل
و نیز گفته است که در کلام تقدیم و تاخیر است و تقدیر کلام اینست و الا ما تقتضیه الطبیعة الکلیة
فی النشاءة الحاملة لهذه الاوصاف و این معطوف است بر قول او و الی الجناب الالهی
باشد یا الی جانب حقیقة الحقایق فتامل و در بعضی نسخ الکل واقع است بجای الکلیه که
در الطبیعة الکلیة واقع است پس برین تقدیر قول شیخ قدس سره که و فی النشاءة
الحاملة الخ جمله حالیه است و الکل مبتدا است و فی النشاءة خبر وی [illegible]
و فی النشاءة را یعنی و حال آنکه در نشاءه عنصری انسان همه جز اند پس جمعیت الهیه
درست آمد و اینجا فصل لازم می آید میان موصوف که الطبیعة باشد و میان صفت که
التی حصرت باشد با جنبی که الکل باشد و این روا است و انه لقسم لو تعلمون عظیم
و احتمال دارد که توجیه سابق بحال باشد و الکل بدل الطبیعة باشد [illegible] طبیعت
قال و هذا لا یعرفه عقل بطریق نظر فکری اقول یعنی جمعیت الهیه را در انسان

ملکات

مر

انسان

آدمی

۲۵

حقایق

نیست ما سوی مع عقلا از راه نظر فکری بود و نه نظری جه کار عقل ترتیب امور معلومه است
یا تحصیل امری نامعلوم که [illegible] شود بسوی مجهول و سخن در معلومیت امر و تحصیل [illegible] جه اگر
امر مرکب است سخن در اجزای آن [illegible] چاره نیست از آنکه یک جزو او بسیط باشد و بسیط را
تعریف کرده نمیشود مگر بلوازم شیء و لوازم شی اطلاع کنه شی نمی بخشد و اگر بسیط
[illegible] انسان [illegible] علاوه است یکی حاصل نیست و همچنین جمیع
انواع جوهر [illegible] و همچنین تصدیق خاص بر وجهی کسی که تصدیق را [illegible] مثلا
اگر بگوئی که انسان حادث است و جون انسان و حادث را کنه معلوم نکردی پس بر که
و به چه حکم کردی [illegible] طالب علمان نجات نیست گوش بر صدای ایشان نباید
نهاد و میگویند که ابو علی سینا در حق خود نزدیک [illegible] روح از بدن گفته است
بموت و لیس له حاصل سوی علمه انه ما علما و امام رازی گفته است و غایة سعی العالمین
ضلال لاجرم عقول گفته اند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
دانسته شد که هیچ مذهبی نیست [illegible] پس مر عقل را مجال حرکت نیست مگر وقتی که بعنایت
رب تجلی قلب [illegible] بنور الهی مشعل هدایت عقل گردد و قرار او داد آید آنزمان در
آن بحر بای معرفت شناوری نماید و درر فاخره و لآلی متکاثره بدست آرد و گرنه
از تلاطم امواج اوهام و انیاب نهنگ شکوک هلاک و ناپیدا گردد و با آنزراه
معرفت نه از راه جهالت معترف گردد و بگوید سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا الآیه
ازینجا گفت بطریق نظر فکری پس ادراک حقایق بی وساطت قلب و وساطت آن
کار عقل نیست که طور آن ورای طور عقل است بلکه کشف الهی معرفت جمال خود نماید
مرترا الکمال حاصل نشود چنانکه می شنوی قال بل هذا الفن من الادراک لا یکون
الا عن کشف الهی اقول یعنی بلکه فن ادراک خاص و معرفت مخصوص که مذکور شد
حاصل نمی شود مگر از کشف الهی جه این معرفت و ادراک [illegible] آنی از مطلع

مستور

شاهد

عنایت پرتو خود بر قلب کسی نیندازد حاصل نشود و حقایق کونیه و الهیه پرتو نور که
دل ظاهر نگردد قال منه یعرف ما اصل صور العالم القابلة للارواح اقول یعنی از
کشف الهی دیده و دانسته میشود که چیست اصل صور و اجسام عالم که قبول کرده اند
مر ارواح عالم را و تواند بود که صور عبارت باشد از اجسام و اجساد مثالیه و هیاکل ناریه
و نوریه تا جمیع موجودات بلا عقول و نفوس مجرده بغیر آن از [illegible] شامل
شود که مر هر جزء را [illegible] تا ملتقی به صورتی هست و بکشف الهی دیده و دانسته میشود که
چه ظاهر شده است بصور عالم که قبول کرده اند مر ارواح عالم را بغیر اصل صور عالم ذات
حق تعالی است که غیر ذات حق تعالی وجودی و نمودی ندارد و این کشف الهی حاصل میشود بخلاف
کشف القلوب و القبور و کشف آنچه واقع شود خواهد شد در عالم و این در معرفت و قرب
بالله بکار نمی آید بلکه این از دحام عوام و احراز مال و انعام است و این چیز تا شرافت
نبخشد و ازدحام الخلق آفة لا شرافة فقیران توجه باین کشف ندارند و خضر [illegible]
علیه السلام نه انکار ندارد اگر چه موسی گفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
بلکه این را مطلب ساختن کفر است و بت پرستی اگر از این چیز بارست بحق پیوست
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا قال الشارح اعلم ان کشف الحقائق الاسمائیة
والتجلیات الصفاتیة یجد القلوب للتجلیات الذاتیة المفنیة لما سوی الحق الجاعلة
لجبال الانیات دکا کما فیها فناء یوجب البقاء الابدی فیطلع علی حقیقة الموجودات
بالحق تعالی و یعرف ان الذات الالهیة هی التی قبلت هذه الصور کلها قال فسمی
هذا المذکور انسانا و خلیفة اما انسانیته فلعموم نشأته و حصره الحقائق کلها
و هو للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی به یکون النظر و هو المعبر عنه بالبصر
اقول و در بعضی نسخه فاما انسانیته واقع است بجای اما الانسانیة یعنی پس نام کرده
انسان شد این مذکور که کون جامع مختصر و جلای مرآت عالم و روح صورت و حصر کردن وی مر تمامی

کشف

حقایق را جامع است و این مذکور شامل باشد مر جمیع اسمای الهی و مراتب نزول باقتضای جزو و کل
و ضابط است مر تمامی حقایق را که مفصل شده اند در عالم و کون مذکور مر حق تعالی را بمنزله
انسان عین و مردم چشم باشد مر چشم را و مردم چشم آنست که حاصل شود دیدن بوی
بینائی و تعبیر میکنند از آن به بصر یعنی چون کون مذکور شامل شد مر جمیع اسمای الهی و مراتب
نزول با تمام اجزاء و ضبط و احاطه کرد مر حقایق عالم را پس حق تعالی باین مذکور تمامی حقایق
و مظاهر اسما و صفات را دید پس نسبت این مذکور بحق تعالی نسبت مردم چشم است بچشم
و معنی انسان مردم چشم است قال فلهذا سمی انسانا فانه به نظر الحق الی الخلق
فرحمهم اقول یعنی پس بنابر این که کون مذکور مر حق تعالی را بمنزله انسان عین باشد بر این
نام کرده شد کون مذکور را بانسان چه بدرستی که بکون مذکور نظر کرد حق تعالی بسوی خلق
و اعیان خلق پس رحم کرد بر اعیان با نعام وجود و بخشش ظهور و نبود تا آنکه حقیقت
کون مذکور پیدا نبوده اعیان خلق ثابت نشده بود پس دیدن حق تعالی نبود و ازلیه صفت
بعبارت منافی این مذکور نیست پس چون انسان مر حق تعالی را بمنزله انسان عین باشد
مر عین را بباید که انسان خود را نه بیند از مردمک دیده بباید آموخت که دیدن همه کس
و ندیدن خود را اقول اعلم انه تعالی لما تجلی لذاته بذاته و جمیع صفاته و کمالاته فی ذاته
اراد ان یشاهدها فی کون مختصر یکون کالمرآة له تعالی فاوجد الحقیقة المحمدیة التی هی
حقیقة هذا النوع الانسانی فی الحضرة العلمیة فوجدت حقایق العالم وجودا اجمالیا
مناسبا للمرتبة الالهیة الجامعة للاسماء کلها فاوجدهم فی تلک الحضرة وجودا تفصیلیا
فصارت اعیانا ثابتة ثم جعل الوجود الخارجی مطابقا للوجود العلمی بایجاد العقل
الاول و هو المشار الیه بقوله علیه السلام اول ما خلق الله نوری و ایجاد غیره من
الموجودات التی تضمنها العقل الاول ثانیا قال فهو الانسان الحادث الازلی
والنشأة الدائم الابدی والکلمة الجامعة الفاصلة فتم العالم بوجوده اقول و در بعضی

نسخه بجای نشأة نشئ واقع است یعنی پس کون مذکور انسان حادث ازلی باشد و نشأة
دایم ابدی بکلمه جامع و فاصل پس تمام شد و کمال یافت عالم بوجود انسان که روح صورة
عالم و جلاء این مرآت باشد چنانکه گذشت و مراد از حادث حادث بحدوث ذاتی
یعنی افتقار بسوی مبدا او اصل ازلی و دایم یعنی عدم مسبوقیت بعدم پس انسان نظر بوجود
علمی و عینی ما بیه و وجود عینی روحانی حادث باشد و ازلی و دایم یعنی مذکور نیز ازلیت و
دوام انسان نظر بازلیه و دوام علت تامه اوست نه حادث بحدوث زمانی یعنی
مسبوق بعدم تا منافی ازلیه و دوام گردد یعنی ازلی و دایم یعنی افتقار بسوی شی که
این معنی مختص بحضرت واجب الوجود است و تواند بود که مراد حدوث زمانی باشد لیکن نظر
بوجود عینی خارجی او باشد پس با دمنافی نمیشود مر ازلیت و دوام را و اگر نظر بوجود
علمی و عینی روحانی او باشد یعنی نظر با این هر دو وجود از زمان و احکام وی متعالیست و از مکان
و احاطه وی منزه و ابدی یعنی عدم طریان عدم است و این نیز نظر بوجود روحانیست ابدی
و ابدیت او از جهت ابدیت علت تامه اوست بخلاف ابدیت واجب الوجود
که ابدیت او ذاتی است و وجه این که انسان و هر موجود کلمه است در شرح خطبه گذشت
و انسان را جامع از آن میگویند که جمع کرده است میان جمیع حقایق الهیه و کونیه هم بوجود
علمی و هم بوجود عینی و فاصل از آنست که فصل کرده است میان مراتب که موجب تکثر اند
و تعدد و بهمین معنی فرقان است از آن که نبی علیه السلام قاسم است میان جنت و نار
واعلم انه انما تاخر الانسان بنشأته العنصریة لانه لما جعلت حقیقته متصفة بجمیع
الکمالات جامعة للحقایق وجب ان یوجد الحقایق فی الخارج قبل وجوده
حتی یمر علیها عند تنزلاته الی ان یظهر فی صورته النوعیة الجسمیة ولا ان یمر علی
الحضرات الاسمائیة ایضا حتی یکون عارفا کاملا ولهذا قیل ان علم الاولیاء ذوقی کاملا صح
لا فکری لا لما علیه قبل التناسخ وایضا لما کان عینه فی الخارج مرکبة من العناصر المتأخرة

عن الافلاک ونفوسها والعقول وجب ان توجد قبله قال فهو من العالم کفص
الخاتم الذی هو محل النقش والعلامة التی بها یختم الملک علی خزائنه اقول یعنی پس
کون مذکور که انسان باشد از عالم و نسبت او بسوی عالم چون فص خاتم است از ... و
نسبت وی بسوی خاتم چه فص خاتم محل نقش و علامت باشد که بسبب علامت و محل
وی مهر میکند پادشاه صاحب مملکت بر خزانه خود و انسان همچنین است یعنی محل
مذکور و وجود آن تمام شد و کمال یافت عالم پس انسان مذکور چه نسبت او بعالم
چون نگین انگشتری و نسبت وی کانه انگشتری پس چنانکه فص خاتم از خاتم است و با وجود
این فص شخص است بزرگ منقش بنقش اسم صاحب و علامت او که ختم میکند پادشاه
بدان علامت بر خزینه خود همچنین انسان اگر چه از عالم باشد و جزئی از جزئیات وی
با وجود این عالمی دیگر است و شانی عجیب دارد که منقش است بنقوش اسماء صاحب
خود و مظاهر اسماء و از اینجا دریابید که چون ترکیب فص خاتم آخر عمل صانع است
بخاتم همچنین انسان آخر و منتهای دایره وجود عینی عالم است قال وسماه خلیفة
من اجل هذا لانه الحافظ به کما یحفظ بالختم الخزائن اقول این تعلیل است مر تعلیت
علت مذکوره را از برای آن که نام کرد انسان را الخلیفه یعنی نام کرد حق تعالی انسان کون
مذکور را الخلیفه بنابر این که انسان و نسبت او بعالم چون فص خاتم است و نسبت
وی بخاتم چه بدرستی که حق تعالی حافظ عالم است بانسان چنانکه سلطان حافظ
خزاین است بنقش و نقوش وی و نام کردن انسان را انسان نایب است بقول
باری تعالی خلق الانسان علمه البیان ان الشیطان للانسان عدو مبین پس چنانکه
فص خاتم که محل نقش اسم و علامت صاحب خود باشد حفظ میکند خزینه او را از رد
غیبت او چون او در حضور خود همچنین انسان که محل نقوش اسماء الهیه و مظاهر
اسماء الهیه خلیفه حق است که حفظ میکند عالم او را چه حق هست در تنزل غیبت باشد صح

انسان را الخلیفه نامیدن بنابر کلمات خدا تعالی جا که گفت انی جاعل فی الارض خلیفة ... صح

واز سر اوقات عزت و غیبت در بارگاه ظهور جلوه و سر جمال بالنفس بروز نکرده محجوب
اینکه هرچه برعرصه ظهور آمد غیر او نیست و آخر غیر اول نیست و ظاهر غیر باطن نیست هو الاول
والآخر والظاهر والباطن ع غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد
حال خلق با حق تعالی چون حال کلام لفظی است با کلام نفسی و توضیح و تنقیح این مطلب
و تحقیق و کشف این مقصد جای دیگر نموده شد انشاء الله تعالی و در بعض نسخه
لانه الحافظ کما یحفظ الختم الخزاین واقع است بجای لانه الحافظ به کما یحفظ بالختم
الخزاین یعنی زیرا چه بدرستی که انسان حافظ است مر خلق او را چنانچه حفظ میکند ختم
و نقش خزاین را پس اسناد حفظ بسوی انسان و ختم مجاز عقلی باشد که حافظ حق است
و امر و انسان و ختم سبب حفظ اند و جایز است که این اسناد حقیقی باشد نهایة الامر
حفظ آن بخلافت و نیابت باشد نه باصالت چنانکه نایب سلطان حافظ مر شهر را
بر سبیل حقیقت است نه مجاز اگرچه بخلافت و نیابت باشد نه باصالت قال فما
دام ختم الملک علیها لا یجسر احد علی فتحها الا باذنه اقول یعنی پس تا وقتی که ختم پادشاه بر خزاین
باشد دلیری نمیکند هیچ یکی از غیر پادشاه بر گشادن آن مگر باذن و اجازت پادشاه
پس ختم و نقش او حافظ خزاین او باشد همچنین انسان خلیفه میشود قال فاستخلفه
فی حفظ العالم فلا یزال العالم محفوظا ما دام فیه هذا الانسان الکامل اقول یعنی پس
خلیفه کرد حق تعالی انسان کامل را در حفظ عالم پس همیشه خواهد بود عالم محفوظ
تا وقتی که در عالم انسان کامل باشد چه نگاه میدارد عالم را انسان کامل و حفظ او
جه وصول انوار الهی و رشحه باعتبار عنی الله عالم از وجود انسان کامل است و
از تصرف و تقلب او در عالم علوی و سفلی تا مادامی که انسان کامل که نقش اسما الهی است
در عالم باشد هیچ از حقایق عالم بر فتح خزاین الله جسارت و جرات ندارد
مگر باذن حق و اجازت او و انسان کامل باسم اعظم پرورش و تربیت میکند

عالم را چه بیرون می آید یعنی از معانی از تنوق غیب بحضرة الظهور مگر با جازت و اذن
باسم اعظم و مختوم میشود چیزی از صفت ظهور در زوایای باطن و مکنون مگر بحکم اشارت
او و اگر چه او بغلبه البشریت از این حکم زاهل باشد و غافل فهو البرزخ بین البحرین هو
الحاجز بین العالمین قال الا تری اذا زال وفک الختم عن خزانة الدنیا لم یبق فیها
ما اختزنه الحق فیها و خرج ما کان فیها و التحق بعضه ببعض و انتقل الامر الی الآخرة
فکان ختما علی خزانة الآخرة ختما ابدیا اقول یعنی آیا نمی بینی تو ای طالب حق و تابع
شرایع نبوی که انسان کامل وقتی که زایل میشود از این عالم و فک کرده میشود آن ختم از خزانه
دنیا و انتقال می یابد از دنیا بسوی آخرت هرچه در دنیا حق سبحانه و تعالی مخزون ساخته است آنرا حق تعالی
در آن خزانه و بیرون خواهد آمد از دنیا هر که در دنیا باشد از آسمان و زمین و آنچه در
میان هر دو باشد چه این ختم حافظ عالم است و سبب وصول فیض حق که مبقی عالم باشد
بعالم پس جائی که او نماند فیض مبقی نماند و چون مبقی نماند شی از کجا باقی ماند پس تیرا
معلوم شد اینکه با انتقال و زوال ختم انتقال و زوال خزاین میشود و هم ضلالت مر بسط
ببخشد اینجا همه چیز نیست و چرا آنکه نفی صفت ختم صرف است و تواند بود که بگوئی که
چون ختم حافظ نماند حریف و رنجها کنند و لاحق شوند بعضی چیزی که در خزانه دنیا
باشد ببعض چیزهای پیش از فک ختم رفته و محقق شده یا بگوئی که بعضی آن چیزهای که
مخزون نهاده است آنرا در ازل در عالم باطن چه هرچه در عالم ظاهر است در علم
باطن اصل است و ظاهر ظل آن فاذا انتقل هذا البعض من الدنیا التحق بالبعض
الذی هو اصله من الآخرة و منتقل میشود امر بسوی آخرت و مستقر و متابد میگردد
در آخرت پس می باشد انسان کامل ختم و حافظ بر خزانه آخرت ختم ابدی و
از اینجا شنو آنچه میگویند ان القرآن یرفع الی السماء یوم القیمة فان الانسان
خلق الکامل میگویند که شخصی پرسید از عایشه صدیقه رضی که چیست خلق عظیم

رسول علیه السلام که در قرآن مذکور است گفت صدیقه رضی الله عنها که قرآن بتمامه پیش رسول الله
علیه السلام شمه مکنون فی لسانکم احدکم در باب قرآن و جبرئیل در باب شمه
شدید القوی و کشف انبساط در انفاس الخواص عوده شده و عرفان صدیقه را
در باب رسول جوامع الکلم بکلمتین با جمیع او فی الخبر ان الله تعالی انزل العلم سرع العلماء
حتی لم یبق علی وجه الارض من یعلم مسئلة علمیة و من یقول الله ثم یقوم علیهم الساعة
و کون الکل ضمنا علی خزانة الآخرة و دلیل علی ان التجلیات الآلهیة لاهلها و استظهر
الکل کما فی الدنیا و المعانی المفصل لاهلها متفرعة من مرتبته و مقام جمعه ابدا الکلم نوح
منه ازلا قال فظهر جمیع ما فی الصور الآلهیة من الاسماء فی هذه النشأة الانسانیة
فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة لله تعالی علی الملائکة اقول
یعنی پس ظاهر شد پیکر که در صور الهیه بود از اسماء و صفات او در نشأة انسانی
پس احاطه و جمع که جامع حقایق کونیه و الهیه و جمیع صور موجوده شده وجود عینی
حق حق تعالی الا انه بکل شیء محیط فرا احاط بکل شیء علما و احصی کل شیء
عددا احیا کرا فریده است بجسم خود به مرتبه اجسام را و بروح و باطن خود در مرتبه ارواح
و عقول را وابن احاطه و جمع گفت باری تعالی و علم آدم الاسماء کلها و برمانی شد
حجت و برهان خدا تعالی بر ملائکه که منازعت کردند در باره انسان و گفتند انجعل
در حق او اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و
نقدس لک فانه احاط بالعالم بحیطه او و صورت تر دارد باب [illegible] اطلاق
مریابد بر هر چیزی [illegible] و آمده است چه عالم بتمامه صورت حضرت الالهیة است
از روی تفصیل و انسان صورت اوست از روی جمع چنانکه گفت رسول
علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته پس مراد از ملائکه در قول بعضی ملائکه ارض
تامل قال فتحفظ قدو غلظک الله بغیرک فانظر من این اتی علی من اتی علیه

علیه اقول قول الشیخ قدس سره تحفظ صیغه امر است مزید که حاضر را از باب تفعل
و تحفظ بمعنی تیقظ و عدم غفلت است و ان در هر دو محل صیغه ماضی است بمعنی
مفعول و کلمه علی با مجرور در هر دو مقام قایم مقام فاعل است یعنی بیدار
بغیر شوای مرد دانا چه تحقیق بنیاد داده است ترا خدا تعالی بغیر تو که ملائکه باشند
پس نظر کن که از کجا آمده شده بروی یعنی بنده که محفوظ باشی از منازعت
با حق تعالی و عدم نزاع با حق تعالی در میان قتل ملائکه و ابلیس و حوارث
کلام ملائکه را حمل بر استفسار کرده اند و قول باری تعالی انی اعلم ما لا تعلمون
رد ملائکه هم و بر این قول انها ملایم نمایش چنانکه در بعضی مصنفات این فقیر ذکر
کرده است بر تقدیر تسلیم و اناء علیم و کریم و حکیم از روی استرشاد نیز ذمار را
حرکت ندهد و سکون را از دست خود نگذارد مصرع در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
چنانکه انبساط در نفس لدنی از انفاس الخواص شرح یافته است که اطلاق
ارشاد و تلقین خواهد بود بعرض وجود رو نخواهد نمود مصرع میداند لطیفه
تقاضا چه حاجت است پس از تمام گفت گوی بر خبر شد از جهت استرشاد
چنانکه ملائکه شد از روی عناد چنانکه ابلیس هم و غلط کرده است ترا باری تعالی
بقصد غیر تو که ملائکه و ابلیس باشند پس مر سالک را باید که در حضرت الحق و خلفاء
و عرفا به او بزانوی ادب نشیند و خود را در میان نبیند بقصد اصلاح و کمال
خود نشود و کمال غیر خود را منظر نظر خود دارد دیده باشد پس طاوس چنانکه غیر ربه
گفته است تعلم من العینین ان کنت عاقلا شهود جمال الغیر عند السواحل و لا تکن
کالطاوس یعشق نفسه فیمنع علوها عند کل الکواحل و در بعضی نسخ فتحفظ علی
قد و غلطک الله واقع است یعنی پس بیندیش [illegible] که غلط کرده است ترا حق تعالی
بقصد ملائکه هم چنانکه گفت بغیرک یعنی [illegible] جبر متعلق باشد بغیر تو و در بعضی

پس
شود صح
لیکن صح
بخش صح
تسلیم و صح
بدل التوصل
بغیرک صح
جمیع صح

نسخه فتحفظ بها فقد وعظک الله بغیرک و اقع است پس بیند پذیر شو تقصیر ملایکه
الی آخره پس نظر بکن که از کجا آمد ندامت و ملامت بر کسی که آمد بغیر از دویت خدا
نبیند شنو قال فان الملایکة لم تقف علی ما یعطیه نشاة هذه الخلیفة اقول یعنی
ملایکه که منازع بودند با حق تعالی در نشان خلیفه ثابت نماندند و قناعت ننمودند
بچیزی که میدیدند و می بخشد آنرا اندک و مرتبه خلیفه چه موهبت نشاه خلیفه که مظهر
جمیع اسما و صفات شده است که ملایکه جز تهلیل و تسبیح بعض اسما متصف نشدند
و جز بکمالات طاعات و عبادات و عدم تخلف در اوامر و نواهی موصوف نگردند
و طلب چیزی که این ها شایسته وی تعالی نباشند نکنند چه اگر ملایکه شایسته خلافت می بودند
باین نعمت مشرف میشدند و اما الموفوهم نصیبهم غیر منقوص خلیفه کسی باشد که به
متخلق متصف شده از اینجاست که مرشد عارف خلیفه نگیرد مگر آنرا که حق
باشد و خلف بفتح لام نخواهند مگر آنرا که بصفات پدر موصوف شده نه کور
از خلافت بخلاف خلیفه بسکون لام که از خلاف است و از خلاف تا بخلاف
فرق بسیار است و از ملکیت انسان بعد بسیار چنانچه لو جعلناه ملکا لجعلناه
رجلا داعره دست خود دارد و کریمه ما قدروا الله حق قدره از ذوالها اما انزل
علی بشر من شی از بهر خود شمارد و ملایکه در بین کلام اشارتست که کمالات
او دست انسان است اگرچه به نیابت باشد اگر قدم انسان در میان نبودی
مسبح کو تسبیح روی نمودی پس چرا آنکه مدح حق تعالی ان الله و ملایکته یصلون
علی النبی و چون ما همه ذریات خلیفه ایم گفت یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما و چون کافر در پرده جلال مستور است و نظر بجمال خلیفه ندارد
مامور نشد باین خدمت و منسوب نگشت باین منصب از اینجا خاص گرد رسول
علیه السلام مومن را و گفت انا من الله و المومنون منی و گرنه تمامی اشیا

آدمی
٣٠

از رسول انتو محجوب بکمال نمیرسد ایمان باشد یا کفر و مکر بوساطت قدم رسول علیه السلام
لولاک لما خلقت الافلاک ملحوظ نبود چیزی از کوه عدم سر بر نمی آورد بلکه قدم بر حضرت الالوهیت
نمی نهاد پس جمیع موجودات مشرف نمیشوند بکمالات مگر از مرتبه انسانی
و حاصل نمیشود مدد و امداد در هر چیزی مگر از جناب آدم و نمی بخشد اسما
اسماء آدمی بمظهر خود الا آنچه می بخشد مگر باستعداد از حضرت الله که این کامل مظهر
اوست و چنین چیزها بشرح و بسط قلمی نمی بخشد و انبساط نمی آرد انجکم حکمت
بکشف و وجدان و شهود در روی نماید چنانکه گفت خلیل الله علیه السلام
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی ایمان
دیگر است و اطمینان دیگر و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و
لا یزید الظالمین قال و لا وقفت مع ما تعطیه حضرة الحق من العبادة الذاتیة
اقول یعنی قناعت و توقف نکردند اهل نزاع بچیزی که تقاضا و طلب میکند حضرت الحق
تعالی از ایشان که عبادت ذاتیه که ذوات ملایکه تقاضای عبادت و طاعت
میکنند نه خلافت و مظهر اسم جامع که از ایشان متصور نیست و اگر نه چرا منفعلند
لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا چه رجل بطین است بطین معرفت و محبت و
انک لعلی خلق عظیم قرآنست و قرآن جامع جمیع کلمات
و کلم موجودات اند مال بیدار پیش که بجز وجدان کار نمیکند ساکت باش و نکو تعرفی
و تعرض کرد و تکرار ولا تحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه ثم ان
علینا بیانه و در هر آن بیانی میرود و در هر زمان مرتبه از شانی دیگر است
فهم سخن آنکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی پس ذوات ملایکه از
تقاضای عبادت میکنند بحسب اسمای حق که مظاهر آن اسما باشند یا بگو که عبادت
ذاتیه یعنی مقتضای ذات حق باشد چه ذات حق تعالی از ایشان جز عبادت

وخلق عظیم صح

وطاعت بر چه مامور شوند طلب نکند و این از تکلیف خلاف معروف انسان
نزد هر لا یکلف الله نفسا الا وسعها و تقاضا کردن ذات حق تعالی هر چیز را
منزه است بر تقاضا کردن ذات آن هر آن چیز را و گرنه ظلم لازم آید و
ولکن کانوا انفسهم یظلمون **قال** فانه ما یعرف احد من الحق الا ما یعطیه ذاته
للملائکة جمعیة آدم **اقول** این قول تعلیل حکم سابق است که تقاضا کردن حضرت الحق
باشد مر عبادت ذاتیه را از ملائکه یعنی چه بدرستی که نمی شناسد هیچ کس از حق
مگر چیزی را که فیض عطا و بخشش میکند آنرا ذات آن کس و حال آنکه مر ملائکه را جمعیت
آدم که جامع جمیع اسماء الهیه باشد یعنی ذوات ملائکه نداده اند یا معرفت بعض
اسمای حق تعالی که مظاهر آن بعض باشند پس بحسب این بعض و معرفت آن عبادت
وطاعت میکنند و آن اسما که ملائکه مظاهر آن باشند اسماء تنزیهی اند بخلاف آدم
نه جمیع اسماء کونی و اسماء ملکوتی و عارف بجمیع اسمای او و علم آدم الاسماء کلها
پس عبادت وطاعت میکند حق تعالی را بجمیع اسما بحسب معرفت خود مرا آنکه
تواب و غفور و منتقم بی وجود انسان حیران و سراسیمه بودند چون انسان پیدا شد
و ظاهر و باطن جامع اسماء الهی گشت حیرانی و کابت از اسماء مذکوره پس ملائکه
معصیت انسان در نظر داشتند تا اسماء مذکوره نیز در اختند پس مرا آنکه ذوات
بهم از حیوانات مذکوره عبادت و طاعت ناموسی طلب نکردند بنا بر این ذات
حق تعالی از انها طالب عبادت وطاعت مذکوره نشد بخلاف ذات انسان
و ابو بکر و ابو لهب در این طلب برابر بودند لاجرم حق تعالی از هر دو عبادت
وطاعت ناموسی طلب نمود و این طلب نظر باستعداد کلی باشد و نظر باستعداد
جزئی ابو بکر طلب اقبال و قبول کرد و ابو لهب طلب ادبار و رد لاجرم اول مقبول گشت
و مقبول و ثانی مدبر شد و مردود و انا الموقوفهم نصیبهم غیر منقوص و انحکم حکم

نسبت صح

الی است اسما صح

حیرت ... دورش

اهل کلام است که استطاعت تکلیفی دیگر باشد و استطاعت فعلی دیگر و طاعت تکوینی
شامل حال هر صالح و طالح است و هر نفیس و خسیس و نظر کرم وجود بر روی استعداد
جزئی است لاجرم گفت با ابو بکر کن مومنا صدیقا تقیا و با ابی لهب کن کافرا مردودا
ملعونا شقیا اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون فکان الاول مومنا کاملا و
کافرا غافلا پس چون از امر ناموسی کار نکشاید گفت حق تعالی و ما علیک الا البلاغ
وسواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون ختم الله علی قلوبهم الایة
مختلف هر فیض از عفو و انتقام و قبول و رد و غیر آن متفرع است بر استعداد جزئی
از اینجا گفت استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ولئن استغفرت لهم
سبعین مرة لن یغفر الله پس هر چیز محکوم و تابع امر تکوینی نه امر ناموسی و عجب
آنکه امر تکوینی محکوم و تابع هر چیز است فکل مطیع و کل مطاع و اگر کلمه منع را در تلقف
مع ما تعطیه و در لا وقفت مع ما تقتضیه بمعنی علی بگوئی چه طریق استعارت
عرب طریق واسع است و جاری پس لم تقف و لا وقفت از وقوف بمعنی
اطلاع باشد یعنی مطلع نشدند ملائکه بر چیزی که تقاضا و طلب میکند آنرا اعیان خلیفة الحق تعالی
که عبادت ذاتیه باشد یعنی ذات حق را در هر اسم پرستش میکند بخلاف ملائکه که
عبادت انها تمام نباشد تا بجمیع و این را عبادت ذاتیه نخوانند پس انسان
مظهر ذات آمد پس مستحق خلافت گشت نه ملائکه که مظاهر اسماء خاص اند
سزاوار خلافت شوند پس منازعت ملائکه از حجب بود و غفلت
قول شیخ قدس سره فانه ما یعرف احد من الحق الی آخره باشد تواند بود که تعلیل
لم تقف ولا وقفت باشد تا مل **قال** ولا وقفت بالاسماء الالهیة التی تخصها و
سبحت الحق بها وقد سبحته **اقول** یعنی واقف نشدند و مطلع نگشتند ملائکه
بر اسماء الهیه که مختص باشند بملائکه یا مختص باشند ملائکه بدان اسما و تسبیح گفتند

مبدء آن ذات است و هر ترخلیفه که اشرفیت و خلافت باشد و واقف نشدند بر چیزی که صح

از ملائکه مطلع باشد ... صح

وتقدیس کردند بدان اسماء بر تقدیر اول که ضمیر فاعل تختصها راجع باشد بسوی اسماء
وضمیر مفعول بسوی ملایکه و تقدیر حرف جار ای تختص بها ملایکه تختص شایع است
میگویی تخصک بالعبادة چه انسان جامع جمیع اسمای الهی است و ملایکه مختص
ببعض اسماء و تقدیر ثانی که عکس اول باشد ظاهر است یعنی مطلع نشدند ملایکه
بر اسماء الهی که مختص اند بدان اسماء که حقیقت آن اسما چیست و حقیقت ملایکه
و حقیقت مسبح چیست و حقیقت مسبَّح چه و علم آدم الاسماء کلها خبر است
آدم دانست که اسماء چیستند و مسبِّح و مسبَّح کیستند یعنی مسبح علی مسبح باشد
فان اللام انتزاعی کما عرفت و احتمال دارد که باء الاسماء یعنی علی الاسماء باشد
یعنی قناعت ننمودند بر اسماء چو دکه تسبیح و تقدیس حق میکنند بدان اسما بلکه
خصایص انسانی طلب نمودند و ندانستند که کار تسبیح و تقدیس تمام نشود
ندانستند که مر حق تعالی را اسماء دیگر اند که علم آنها ندارند چنانکه قول لاحق دلالت
میکند و هذه الاحتمال هو الحق المتبادر اعلم ان الفرق بین التسبیح و التقدیس
ان التسبیح تنزیه الحق تعالی عن نقایص الامکان و الحدوث و التقدیس تنزیهه
تعالی عنها و عن الکمالات اللازمة للاکوان فانها من حیث انها مضافة
الی الاکوان تخرج عن الاطلاق و تدخل فی نقصان التقیید لذا یقال سبوح
قدوس بتقدیم السبوح علی القدوس پس اقتصار بر تسبیح و تقدیس
نقص و تحدید است فلا تکن من القاصرین کما قال مرضت فلم تعدنی
یقرض الله قرضا حسنا و الله یستهزئ بهم و مکر الله و ید الله فوق ایدیهم
و اینما تولوا فثم وجه الله و غیر ذلک قال وما علمت ان لله اسماء ما وصل علمها
الیها فما سبحته بها سبحة ولا قدسته اقول یعنی ندانستند ملایکه که مر خدای
تعالی را اسماء اند که نه رسیده است علم و ادراک آنها بآن اسماء پس تسبیح

نگفتند و تقدیس نکردند حق تعالی را بدان اسماء چه تسبیح و تقدیس بآنها متفرع است
بر علم بدان اسماء پس فضل مر علم راست از اینجاست که میگویند نوم العالم خیر من عبادة
المحجوب قال فغلبت علیها ما ذکرناه و حکم علیها بهذا الحال اقول یعنی پس غلبه کرد
بر ملایکه چیزی که ذکر کردیم که عدم قناعت و استعداد کمی ملایکه باشد بر موهبت نشاء
خلیفه و مقتضای حضرت الحق چنانکه گذشت تا اینجا و حکم کرد و روا آورد بر ملایکه این
حال که گذشت الحال قال فقالت من حیث النشاء اتجعل فیها من یفسد فیها اقول
یعنی پس گفتند ملایکه نظر نشاء عنصر آدم اتجعل فیها من یفسد فیها الآیة یعنی تمام نکتی
است و یعنی و یسفک الدماء گفت بار تعالی در قرآن مجید و اذ قلنا للملائکة انی
جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و
نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی یاد کن ای محمد و هر عارف چنانکه گفت
رب تو بملایکه که بدرستیکه من میخواهم که پیدا کنم در زمین خلیفه را آنگاه گفتند
و کار من کنم بجمیع صفات و اسماء من موصوف شد گفتند ملایکه در جواب آن اتجعل
فیها الی آخر چنانکه مراد درین قول ملایکه ارضی اند اینجا اخبار عن استعداد حق نشده
بمخالفت یا ملک بود که جن و شیاطین و اهل این زمره اند غرض نشاء ایشان حجب
حجاب ایشان است صورت ظلمت که نه اهل جبروت و ارباب ملکوت سماوی
بعلم نوریه و احاطه بمراتب و بر اسرار انسان واقف اند و شرافت و لطافت
انسان میدانند و مرتبه و قرب او نزدیک خدا تعالی اگرچه حقیقت انسان کماهی
نمیدانند جمعیت آدم و اتصاف بجمیع اسماء الهی نصیب ایشان نشد پس محجبات
و محاکات در حق آدم و در میان آدم و در میان حق تعالی و ملایکه ارضی و جن و شیاطین
بود از اینجاست که بالا در شرح قول الشیخ قدس سره که قامت الحجة لله تعالی
علی الملائکة است اشارت رفته که مراد از ملایکه بعضی ملایکه اند نه جمیع فاذکره

ثم احفظ پس ملائکه ارضی نظر به نشأه عنصری آدم کردند که جهت اظهار تمام است
هر چهار با یکدیگر اضداد اند پس از آدم جز فساد و سفک دماء نخواهد آمد و
از نشأه روحی حق باشد چنانکه گفت فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین بلکه روح او عین حق باشد بلکه ظاهر او ظاهر حق و باطن او باطن حق
غافل بودند لاجرم گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی آیا پیدا میکنی ای قادر مختار در زمین آنرا که
افساد و خون ریزی کنند در وی و حال آنکه ما تسبیح میگوییم بحمد و ثنای تو و تقدیس
میکنیم ترا و خلیفه ساختن مفسد و طالح بر صالح [illegible] حکمت است
چنانکس مر خلافت را نشاید بلکه مقتضای حکمت خلاف آن حکیم است و غ[illegible]
خفی است خواجه پندارد که دارد حاصلی حاصل خواجه بجز پندار نیست
[illegible] غلط از نشأه حجاب ایشان پیدا شد و از قصر کردن نظر بر نشأه
عنصری خلیفه هویدا گشت از اینجا گفت باری تعالی در رد ایشان انی اعلم ما لا
تعلمون یعنی بدرستی که من میدانم چیزی که شما نمیدانید چه آنچه از دست او
خواهد شد عین مراد من باشد و مراد از نقش خلیفه [illegible] است که همه اسمای
غفور و غفار و منتقم و قهار بظهور آیند از اینجا گفت لو لم تذنبوا لذهب [illegible]
و لخلق خلقا یذنبون و یستغفرون میگویند که شیخ [illegible] پیر سید ارسلان [illegible]
عبدالله تستری [illegible] که سیاح دریای معرفت بود و غواص بحر حقیقت و گفت
ما مراد الحق بالخلق یعنی چیست مراد حق تعالی از خلق و چه خواسته باشد از عموم
اهل ضلال پس گفت آن شاه ملک حقیقت ما هم علیه یعنی چیزیست که مردم
مرتکب آن چیز شدند و [illegible] باری تعالی دلالت میکند که قول ملائکه استفسار
نبود و اگر نه جواب [illegible] در برابر [illegible] حکیم نادر برابر متصور نیست پس تواند

بود که مراد از نشأه که در من حیث النشأه واقع است نشأه ملائکه باشد که جهت
[illegible] و صورت ظلمت چنانکه می شنوی ای برادر چهار ارکان و در انسان چهل
چهار ارکان [illegible] است که بعد از کسر و انکسار در هر چهار مزج روحی پدید آمد
قال و لیس الا النزاع و هو عین ما وقع منهم فما قالوا فی حق آدم هو عین ما هم
فیه مع الحق فلو لا ان نشأتهم تعطی ذلک ما قالوا فی [illegible] وهم لا یشعرون یعنی
و حال آنکه نبود آن قول ملائکه و طعن ایشان در حق آدم مگر نزاع با حق تعالی چه اعتراض
بر فعل حکیم نزاع باشد با وی و آنچه در حق آدم گفته اند که افساد و سفک دماء
در زمین خواهد کرد عین آن چیزیست که واقع شد از ملائکه چه افساد و سفک دماء
از قوای شهوتیه و غضبیه است که ملائکه ارضیه باشند پس چیزی که گفتند در حق
آدم که مخالفت با حق خواهد کرد عین مخالفت ایشان با حق تعالی باشد چنانکه گذشت
همین زمان و تواند بود که توجیه کلام شیخ این باشد یعنی افساد و سفک دماء
مگر نزاع عین چیزیست که واقع شد از ملائکه [illegible] آدم گفتند خود کردند [illegible]
و هذا هو الحق المبین و الصدق المتین فی توجیه المتن پس اگر نشأه ملائکه که حجاب
[illegible] آدم و جمعیت او نمیبود و تقاضا نمیکرد که نزاع با حق کنند
نمی گفتند در حق آدم آنچه گفتند و حال آنکه شعور ندارند که ما چه میگوییم و آنچه
میگوییم در حق آدم از ما صادر شد و خواهد شد الا انهم هم المفسدون و لکن
لا یشعرون بدانکه قوای شهویه و غضبیه که ارضی اند غالب میشوند [illegible]
منقاد خود اکنون آن نفس نفس اماره باشد بسوء [illegible] ملائکه [illegible]
انسانی مذکور شدند کار انسان بجای رسید که وهم در الحاد رسد و کشف [illegible]
حکم در ترجمه الکتاب واقع شده است فاولئک هم المفسدون و الحق [illegible]
وصدور فساد و سفک دماء از قوای جسمانی نه از قوای روحانی و قلبی [illegible]

واضح است که اهل جبروت و ملکوت منازع نبودند چه از ایشان مخالفت نمی آید بلکه
شعور بفساد و سفک دما ندارند و تواند بود که قول شیخ قدس سره که لولا الله تعالی
باشند از زبان ملایکه و مرتبط بکلام سابقی که اتجعل فیها باشد تا آخر و قول او که و هو
چنانکه — عین ما وقع منهم تا آخر باشند از زبان شیخ باشد ذکر قول ملایکه شرح آن در احتمال ثانی
بدل میشناختند — گذشت **قال** فلو عرفوا نفوسهم لعلموا و لو علموا لعصموا **اقول** یعنی پس اگر میدانستند
ملایکه نفوس خود را که با هر آینه عالم می بودند و میدانستند که ما جرایم و خلیفه کل دایم
شد و اگر میدانستند این را هر آینه معصوم و محفوظ می بودند از مسارعت با جرح و طعن
و جرح در آدم و تواند بود که بگوییم در توجیه کلام که اگر می شناختند ملایکه ذوات
و حقایق خود هر آینه میدانستند که آنچه نسبت با آدم کردند همو سابق قدم شوم شان
صادر — هرگز از آدم واقع نخواهد شد بلکه واقع نخواهد شد مگر از ایشان که روح انسان بعراف
خود است و کرد معصیت نمیکردند و نقصان خود و کمال مرتبه انسان را معلوم میکردند و
اگر معلوم میکردند هر آینه معصوم میماندند و محفوظ از منقصت نزاع و جرح آدم و تزکیه
وحقیقت خود — نفوس خود بدانکه بعضی مردم چون اطلاع بر حقیقت ملایکه ندارند حیرانند و میگویند که
چرا ملک رسول شد و چرا ملایکه باستغفار رسول مشغول باشند چنانکه گفت ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی و چرا حق تعالی میفرماید و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و اگر حقیقت
ملایکه و حقیقت خود معلوم میکردند میدانستند که ما کل ایم و عالم جزو ما جبرئیل در ما
و میکائیل در ما و سماء در ما ملک است و هوا در ما نار در ما است و بار در ما بالله — و اسرافیل در ماست و عزرائیل در ما خناس در ماست و عزازیل در ما
از جسم فکر باز کنی بر زمین و زمانه تا ز کنی آسمان و زمین طفیل تو اند تو امیری و
جمله خیل تو اند ای برادر جنت در تست و ملک در تو بیت المعمور تویی و خانه کعبه
تویی — تویی بیت المقدس تویی و بیت الحرام تویی و حجر الاسود در تست و مکه تویی
و مدینه تویی لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد تا آنکه تویی من و ... میگویی گرنه

محبت کجاست و محبوب کجا طالب کجاست و مطلوب کجا و حل علم انیطلب در رجه
... واقع شده است و درین قول شیخ قدس سره اشعار است که علم موجب
عصمت است از وقوع در مهالک مدانکه علم بر عمل بهتر است چنانکه فقیر
در انفاس الخواص نوشته است **قال** ثم لم یقفوا مع التجریح حتی زادوا فی الدعوی
بما هم علیه من التقدیس و التسبیح و عند آدم من الاسماء الالهیه ما لم یکن للملایکة
تقف علیها فما سبحت ربها بها و لا قدسته عنها تقدیس آدم و تسبیحه **اقول** جایز است
که من در من الاسماء الالهیه بیانیه باشد و غیر آن یعنی تبعیضیه قاطعت و استادگی نکردند
ملایکه بر تجریح و طعن در آدم که افساد و سفک دما خواهد کرد بلکه تجاوز کردند و گذشتند
از جراحت و طعن در آدم تا آنکه زیاده کردند در دعوای فساد و خونریزی آدم عبادت
و لطافت خود که ایشان بران بودند و تسبیح و تقدیس خود دیدند و حال آنکه نزد
آدم از اسماء الهی اسماء بودند که نتوانستند ملایکه که بر آنها واقف و مطلع شوند
پس تسبیح نکردند رب خود را بدان اسماء و نه تقدیس بخشید تنزیه است برابر
آن شیخ و ملایکه علم باسماء که مخصوص با آدم باشند ندارند تقدیس ندارند تسبیح آدم
و تقدیس او بود در قول شیخ قدس سره که لم یکن الملایکة تقف علیها اشارات لطافی است که
در لم تقف الملایکة علیها نهاده از اینجاست که این تکلف و گر نه اختصر بود و در لا قدسته
جز — عنها خبریست از اسرار که در لا قدسته بها نهاده باشد و این را تبو نمیتوانم گفت و جز کشف
و وجدان خضر راه تو نمیتواند شد و مراد از ملایکه درین قول جمیع ملایکه اند از ارض
و سماوات چه هیچ ملک صاحب جمیع اسماء الهی نیست و این نعمت عزیز در شان
فروند برد — آدم نهیند نهفتند و این نعمت را جز کام آدم نمیدهد ای برادر هر ملک را مقامی است
معلوم که از آن مقام تجاوز نمیتوانند نمود از آن میگویند اگر یک سر موی برتر
پرم فروغ تجلی بسوزد پرم پس تسبیح او نباشد مگر بآن مقام بخلاف انسان

[illegible]

مقام انسان جامع جمیع مقامات است علوی و سفلی و بهر مقامی تسبیح و تقدیس
میکوید باسم تواب و غفار و غفور و رؤف و رحیم و منتقم و قهار و غیر آن چنانکه در حدیث
کلام قدسی لو لم تذنبوا الحدیث پس باتصاف منقصت در عین کمال است خراب او
عین بیداری باشد و غفلت او عین هوشیاری چه راستی ابرو در کژی وی است و کژی سایه
از جانب سایه باشد و مخالفت ظاهر عین انقیاد باطن است ما من دابة الا هو
آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم پس طریق اعوجاج جست راه روی است و قضی
ربک ان لا تعبدوا الا ایاه بنده ضال از طاعت مضل غافل نیست و از افاضه او
زایل نه و از جناب او فرار ندارد و بکمال اسم هادی قرار ندارد و نه ترشرو و تند برای
نکاه نکند و جز بر فراق مضل آهی نزند و بخواند شعر شمع و سایه بر وجه ما ارکه تکبر است
حکم مرا تو نکونی نه راست مرام تغیر بود اجز صدای حیث پس نه مامور بیچاره چه کند والله غالب
علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس ابو بکر خندان باشد و ابو لهب گریان و
هر دو باز رب خود شیفته خوار اند و جز گرمی و جلادت و جوانمردی نیاز ند اگر ابو بکر مست
و ابو لهب معذور و لا یؤذن لهم فیعتذرون پس در عدم اعتذار نیز معذور باشد
شعر بکوش گل چه سخن گفته که خندانست به عندلیب چه فرموده که نالانست
بلبل اگر از نغمه سرائی گل را شکفته کرد اند صعوه بی زبان بیچاره چه کند که دهان او باز
نشود و حنجره خوب ندارد و کبک خوش خرام اگر در باغ گذارند زاغ رو سیاه چه کند که
از زبان باغبان فریاد رس آن نشود لاجرم عارف میگوید شعر گر تو ای گل
[illegible] خاطر نکل نشود بر بی زبانان چمن سبحان الله از کجا بکجا آدم
باز بسوی اصل رویم بر که چون ملایکه خویش خود را ندانستند دعوای فساد و سفک
آدم پیش کردند تقدیس و تسبیح خود را دیده نزاهت و لطافت خود را بر این دعوی
مزید نمودند و ندانستند که مسبح او است و مقدس او و تسبیح و تقدیس نیز فی نفسه

الظاهر

الظاهر و مظهر عین ظاهر است هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن الا انه بکل شیء
محیط و نیافتند که این دعوی موجب شرک و مورث کفر است و مکون بنده که نوعی
از یکه نیز مقبوض قبضه قادر مختار باشد چنانکه گذشت چنین زمان پس ملایکه را
تو معذور دار که توانائی و توانائی شعر توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود
اگر ملایکه اهل ضعف و ارباب عذر نیز معذور نداشتند شعر تو که در جوانی
تو من جوان و او دان شعر تو جان باشی او تن تو تن باشی او جان و در بعض نسخه
لفظ متروکست قال فوصف الحق لنا ما جری النفف عنده و نتعلم الادب
مع الله اقول یعنی بیان کرد حق تعالی برای ما آنچه رفته بود در میان حق تعالی و ملایکه
که در برابر حق اعتراض کردند و در آدم جراحت و طعن و در عرصه ملامت آمدند و در
مقام انفعال و ملامت ایستادند تعلیم ما نزدیک حق و حکم او توقف نمائیم و
دعوی نزاهت و جرح کس ننمائیم صادق و اعتبار و انق پس ترک این خیال
کنیم و ضمار بخت با ایزد متعال یک سو نهیم و لا نخوض مع الخائضین و بیاموزیم
ادب با حق تعالی یعنی زبان را در کام حرکت ندهیم و آنچه از ملایکه صادر شد از
ما صادر نشود و جز انقیاد و قبول و عدم نزاع در پیش نگیریم چه مرتبه حق تعالی جز
الحکم قبول نکند قال فلا تدعی ما نحن متحققون به و حاوون علیه بالتقیید اقول
یعنی پس دعوی نکنیم چیزی را که مستحق باشیم بدان چیز و عالم بحقیقت حال او و حاوی
و مشتمل باشیم بر آن بتقیید و ضبط ذی یعنی نکنیم دعوای چیزی که دانسته باشیم و داشته
جمیع کمالات مرا او باشد که ظاهر ما ایم و باطن او و نی غلط ظاهر است و باطن
او شعر ما و تو در میانه موهومیم شعر پس دعوای هر چیز و دیدن هر کمال در خود از جهل
باشد و عجب و از غفلت و عجب قال فکیف بنا ان نطلق فی الدعوی فنخرج
بها عما لیس لنا بحال و لا نحن فیه علی علم فنفتضح اقول یعنی پس چگونه سزاوار است

اعتراض جو

تا ایستاده باشیم جو

بدل محقق

بجا که عبارت از هیچیم در دعوی و عام کردانیم و در ضمن دعوی بجود نسبت بدهیم چیزی که
نباشیم برای ما هیچ حال و علم وی نداریم پس فضیحت و رسوا شویم یعنی دعوی چیزی که
مر ای ما نباشد بهیچ وجه نه در حقیقت و نه در انتساب و دعوی چیزی که عالم بوی نباشیم
نکنیم چنانکه ملایکه دعوای اهلیت و قابلیت بهیچ وجه نداشتند و عالم نبودند بحال
آدم و استحقاق او بخلافت و دعوای آنچه کردند و هر که ملک مستحق خلافت
مستحق خلافت انسانست و فساد و سفک بحال خود [illegible] شده و نسبت معنی در [illegible]
انسان افضل از افضل ملایکه است که استحقاق خلافت نظر با حاطه علم است نه نظر
بکثرت تسبیح و تقدیس پس چون ملایکه سوال و دعوی نکنیم و اگرنه چون ایشان
در رسوا شویم بابطال دعوی نزدیک خدا تعالی و اهل آن که عارف باین امور باشند
چنانکه ابطال کرد حق تعالی دعوای ملایکه را قال فهذا التعریف الالهی مما ادب الحق
به عباده الادباء الامناء الخلفاء اقول یعنی پس این تعلیم الهی و تلقین موجبی که
در قصه ملایکه و آدم باشد از جمله تلقینهاست که بدینها مودب ساخته است حق تعالی
بندگان خود را که صاحب ادب و قابل ادب باشند با حق و مردان وی و امینان و صاحب
امانت بر اسرار وی که خیانت نکنند وی حکم صرف و تصرف نمایند و خلفا باشند
و صاحب خلافت و حافظ مر خلق را از هلاک و انقلاب فانهم لا یحرکون السنتهم
على امره تعالى لتعجل به حتى يأتي عليهم بيانه تعالى عليه شرحه و تبيانه قال ثم
نرجع الى الحكمة اقول این شروع است در بیان ارتباط حق بخلق و مراتب تنزلات
او [illegible] باشد و در بیان انکه انسان مخلوقست بصورت حق
و این معنی است هر چند حکم بنا بر این مقدم کرده شده اند حکم مذکور بر این بیان که
گفت ثم نرجع الى الحكمة یعنی پس باز رجوع میکنیم ازین حکایت که رفت بسوی
حکمتی و معرفتی که موجب نجات باشد از جنگ اوهام و شکوک قال فنقول

اعلم

افضل

مبتنی

آدمی
۳۶

اعلم ان الامور الكلية وان لم يكن لها وجود في عينها فهي معقولة معلومة بلا شك
في الذهن فهي باطنة اقول یعنی پس میگوییم که بدانکه امور کلیه چون علم و حیوة مثلا اگر
در خارج تحقق ندارند و نظر بذات و از غیر اعتبار عروض وجودی ندارند لیکن مر [illegible]
وجودی هست در عقل و معلوم اند بی شک و ثابت اند در ذهن پس آن امور باطن
انه معقول اند و معلوم قال ولا تزول عن الوجود العيني اقول یعنی با وجود این که
وجود ندارند در خارج جدا نمیشوند از وجود موجود عینی [illegible] متصور نیست پس
علم و حیوة اگر چه باطن اند اما از موجود عینی جدا نیستند و علم و حی بدون آنها نمیشود
ندارند و در بعض نسخه لا تزال عن الوجود العيني واقع است بجای لا تزول عن الوجود
العيني پس [illegible] ازاله باشد و معنی مر معقول را و عینی بعین معجمه است یا موجوده
یعنی امور کلیه باطن اند و جدا کرده نمیشوند از وجود عینی یعنی ممکن نیست که امور
مذکوره باطن و عینی نباشند و تواند بود که وجود عینی بحال سابق باشد قال ولها الحكم
والاثر في كل ما له وجود عيني بل هو عينها لا غيرها اعني اعيان الموجودات العينية
ولم تزل عن كونها معقولة في نفسها اقول یعنی مر آن امور راست حکم و اثر در هر
چیزی که مر او را وجود عینی باشد چنانکه مر موجود خارجی را مثلا وجود حیات نباشد
موجود خارجی نباشد [illegible] بکمالات نشود و همچنین علم و اراده حاکم اند
و نیز در عالم و مرید [illegible] اعتراض کرد ازین قول و گفت بل هو عينها یعنی بلکه موجود
عینی عین امور کلیه است یعنی غیر آنها نیست چنانکه گفت لا غيرها پس قول شیخ
قدس سره که اعنی اعیان الموجودات العینیة باشد تفسیر هو [illegible]
یعنی مراد میدارم از هو اعیان موجودات خارجی یعنی اعیان موجودات خارجی
عین امور کلیه اند پس امور کلیه را حکم و اثر در ماله الوجود العینی که عین ثابته باشد
نیز نیست بلکه حکم و اثر در اتصاف اعیان ثابته است چه ماله الوجود العینی که [illegible]

تحقیق نیارند

ندارند

و علم

نماینده بحکم وجود و حیوة و اراده موجود است و عالم و حی و مرید پس حکم و تاثیر امور کلیه
چون وجود و حیوة و علم و قدرة مثلا در امور کلیه که اعیان موجودات خارجی نشده
جهت تحقق در اتصاف است و امور مذکور با وجود آنکه حکم و تاثیر دارند و در وجود
نمی‌شوند از معقولیت که نظر بذات معقول اند چنانکه گفت ولم تزل تلک الحقایق
الی آخره ولم تزل از زوال نیز خالی است پس باوجود آنکه امور از وجود عینی جدا شدند
و حکمی و اثری دارند اما نظر بذات و تعین خود معقول اند قال فهی الظاهرة من
حیث اعیان الموجودات کما هی الباطنة من حیث معقولیتها اقول یعنی پس امور کلیه
ظاهر اند نظر باعیان موجودات خارج و احکام و آثار در که ظاهر اند از موجودات خارجی
چه اعیان موجودات خارج و آثار آن ظاهر اند و اعیان موجودات خارجی جنس آن امور کلیه
معقول اند چنانکه امور مذکوره باطن اند نظر بمعقولیت آن چه نظر بذوات خود
وجودی در خارج ندارند قال فاستناد کل موجود عینی لهذه الامور الکلیة التی
لا یمکن رفعها عن العقل ولا یمکن وجودها فی العین وجودا تزول به عن ان یکون
معقولة سواء اقول یعنی پس استناد هر موجود خارجی باین امور کلی و انتساب
آن بسوی امور مذکوره که ممکن نباشد رفع و برداشتن آن از عقل و از آنکه آن امور
عقلی باشند و ممکن نیست وجود آن امور در خارج که برآیند بسبب آن وجود از معقولیت
و باطنیت برابر است یعنی انتساب هر موجود عینی از واجب و ممکن بسوی
این امور کلی که نظر بذوات و از غیر اعتبار عروض مر معروضات را وجودی ندارند
و از معقولیت صرف و باطنیت خالص غیر برآیند برابر است چه در همه صورت
مر امور کلی را حکم و اثری باشد و گمان نبری که حکم و تاثیر امور کلی در گمان باشد و پس
و در بعض نسخه کلمه سواء متروک است و برین تقدیر خبر مبتدا که استناد کل موجود عینی
باشد قول او لهذه الامور الکلیة است یعنی استناد هر موجود عینی بسوی این امور آ

ممکن

بوجه

یعنی واجب و ممکن در بین استناد و انتساب برابر اند و این قول بر تقدیر اول متعلق است
باستناد و سواء خبر استناد است قال وسواء کان ذلک الموجود العینی موقتا
او غیر موقت فانّ هذا الامر الکلی نسبته واحدة اقول یعنی برابر است که این موجود عینی
موقت یعنی زمانی چنانکه ممکن حادث یا غیر موقت یعنی غیر زمانی چنانکه ممکن قدیم و قدیم
واجب نسبت زمانی و غیر زمانی بسوی امر کلی و معقول یکسان است و در محکوم و
متاثر شدن از آن امر هر دو موجود مشترک اند و تسویه موجود زمانی و غیر زمانی در
استناد بسوی امر کلی مخل و مفرغ نیست و حکم باین امر کلی در یک موجودی عین آن
قدیم باشد و در موجودی دیگر غیر آن و حادث منافی وحدت نسبت هر دو بسوی
امر کلی نباشد چه حکم بانفصال محال امر کلی است که موجودات عینی باشند چه محال را
نیز در امر کلی حکم و تاثیر است چنانکه مثنوی قال غیر ان هذا الامر الکلی یرجع الیه
حکم من الموجودات العینیة بحسب ما تطلبه حقایق تلک الموجودات العینیة کنسبة
العلم الی العالم والحیوة الی الحی فالحیوة حقیقة معقولة والعلم حقیقة معقولة متمیزة
عن الحیوة کما ان الحیوة متمیزة عنه اقول یعنی لیکن بدرستی که بسوی این امر کلی
معقول راجع میشود و تاثیر میکند در وی حکمی از موجودات خارجیه بحسب مقتضای
حقایق آن موجودات چنانکه نسبت علم بسوی عالم و نسبت حیوة بسوی حی
پس حیوة حقیقت معقوله است و علم حقیقت معقوله متمیز است از حیوة چنانکه
حیوة متمیز است از علم یعنی مراد معقول کلی را حکم است و تاثیر است در موجود
عینی و بسوی هر موجود عینی از واجب و ممکن مستند است ... نسبت
موقت و غیر موقت بسوی امر کلی برابر باشد لیکن متعین میشود مر امر کلی را حکمی
از موجودات خارجی که محال امر کلی باشند چنانکه تقاضا کنند پس مر امر کلی را در
یک موجود حالت دیگر باشد بحسب حقیقت آن و در موجودی دیگر بحسب حقیقت آن

الموقت وغیر الموقت

بعلم

حالت دیگر

ودر موجودی دیگر بحسب حقیقت وی چنانکه عنقریب مکشوف میشود پس علم بسوی
هر عالم نسبت واحدست واثری وحکمی دارد در هر عالم وهمچنین نسبت حیوة بسوی
هر حی نسبت احدیست وحکمی واثری دارد در هر حی وهر یکی از علم وحیوة امر کلیست
وحقیقت معقوله وهر یکی متمیز ومنفردست از دیگری وچنانکه مر علم وحیات را حکمی
واثریست در عالم وحی همچنین مر عالم وحی را حکمی واثریست در علم وحیات بحسب جمعیه
عالم وحی چنانکه میشنوی قال ثم نقول فی الحق تعالی ان له علماً وحیوة فهو الحی العالم
ونقول فی الملک ان له حیوة وعلماً فهو الحی العالم ونقول فی الانسان ان له حیوة
وعلماً فهو الحی العالم وحقیقة العلم واحدة وحقیقة الحیوة واحدة ونسبتها الی العالم
والحی نسبة واحدة اقول این شروعست در بیان تأثیر وحکم امر کلی در موجودات
عینی واجب باشد یا ممکن ودر برابر ویکسان بودن نسبت امر کلی بسوی هر فرد
یعنی پس میگوئیم در حق حق تعالی که مر او را علمست وحیات پس حق تعالی حی وعالم باشد
ومیگوئیم در حق انسان که مر انسان را حیاتست وعلم پس انسان حی وعالم باشد و
حقیقت علم وماهیت او یکیست در جمیع افراد عالم وحقیقت حیات یکیست
در جمیع افراد حی ونسبت هر دو بسوی عالم وحی نسبت واحدست پس چنانکه
ممکن را علم وحیات عالم وحی ساخت همچنین واجب تعالی را علم وحیات عالم
وحی نماند پس مر علم وحیوة را حکم وتأثیریست در جمیع افراد که بحکم وتأثیر آن [illegible]
عالم اند وحی وحقیقت هر واحد در هر دو محل یکیست قال ونقول فی علم الحق
انه قدیم وفی علم الانسان انه حادث اقول این شروعست در بیان
تأثیر وحکم موجود عینی در امر کلی یعنی میگوئیم در حق علم حق تعالی که آن علم قدیمست
وغیر مسبوق بعدم وغیر زمانی ومیگوئیم در حق علم انسان که آن علم حادثست
ومسبوق بعدم وزمانی پس قدم علم باری تعالی از حکم محل باشد که واجب [illegible]

قدیم است وحدوث علم انسان نیز از حکم محل شد که انسان حادثست
وهمچنین حیات پس هر موجود عینی را که محل امر کلی باشد حکمی وتأثیریست در امر کلی
همچنین ملک اگر ملک قدیم است چنانکه مقول [illegible] پس علم وحیوة او نیز قدیم
باشد واگر حادث باشد پس حادث از اینجاست که ملک را اینجا ذکر کرد [illegible] او را
متابعت معلوم توان کرد وحقیقت امر کلی در جمیع محال یکیست ونسبت او بسوی
هر محل برابر قال فانظر الی ما احدثت الاضافة من الحکم فی هذه الحقیقة المعقولة وانظر
الی هذا الارتباط بین المعقولات والموجودات العینیة اقول یعنی پس نظر کن بسوی حکمی که
پیدا کردست آن اضافة ونظر کن بسوی ارتباط ومواصلت میان معقولات که
نظر ذوات وجود عینی ندارند ومیان موجودات عینی پس قدم علم واجب تعالی از نسبت
آن علم بسوی ذات واجب تعالی پیدا کرده است وحدوث علم انسان وهر حادث نیز
از اضافت ونسبت آن علم بسوی انسان وهر حادث پیدا کرده پس متحد شد هر واحد
از امر کلی وموجود عینی بدیگری بارتباط کلی واگرنه تأثیر یکی در دیگری از ارتباط حاصل
وحکم یکی در دیگری کافی باشد برای ارتباط پس محل واضافت امر کلی بسوی وی
در وی حکم واثر کرد قدم وحدوث بحسب نسبه چنانکه میشنوی قال فکما حکم العلم علی من
قام به انه عالم حکم الموصوف علی العلم بانه حادث فی حق الحادث قدیم فی حق
القدیم اقول یعنی پس چنانکه حکم کرد علم بر کسی که قایم باشد بوی این که آن کس عالم است
حکم کرد آنکه موصوف باشد بدان علم بر آن علم که آن علم حادث باشد در حق حادث
وقدیم در حق قدیم پس چنانکه حکم کرد هر موجود عینی موجود عینی [illegible]
بعضی نسخه بجای این قول چنین واقع است فکما حکم العلم علی من قام به ان یقال فیه
انه عالم کذلک حکم الموصوف الی آخره ومراد ظاهرست ومقصود هر دو عبارت
یکی قال فصار کل واحد محکوما به ومحکوما علیه اقول یعنی پس گشت هر واحد

حکم او در ابتدا

از علم در این حقیقت معقوله

عینیه

ارتباط

علم

ازان امر کلی و موجود عینی محکوم به و محکوم علیه یعنی بعلم حکم کردیم که واجب تعالی و انسان
محکوم به عالم اند پس موجود عینی محکوم علیه شد و علم که امر کلی باشد محکوم به یعنی بعلم
علم حکم کرده شد بر موجود عینی که عالم است و اگر بگوئی که علم حکم کرده است بر موجود
عینی بعالم روا باشد و حال هردو یکی است و همچنین بمحل علم که قدیم است و حادث
امر کلی محکوم علیه شد و موجود عینی که محل امر کلی است محکوم به با بگو که حاکم
ذهن تابع امر کلی است نه موجود عینی **قال** ومعلوم ان هذه الامور الكلية وان كانت
معقولة فانها معدومة في العين موجودة في الحكم كما هو محكوم عليها اذ نسبت
الى الموجود العيني **اقول** یعنی معلوم است و مقرر که امور کلیه اگرچه معقول باشند و
وجودی دارند در عقل لیکن معدوم اند در خارج که وجودی در خارج بلا اعتبار
عروض ندارند و موجود اند در حکم کردن بر موجود عینی چنانچه محکوم علیها اند وقتی که
نسبت داده شوند بسوی موجود عینی پس اگرچه امر کلی عقلی باشد و وجودی دارد
در عقل لیکن بخارج معدوم است و در حکم کردن بر اعیان موجوده موجود غیر حاکم است
وقت حکم چنانکه محکوم علیه است وقت نسبت بسوی موجود عینی **قال** فتقبل
الحكم الامكاني في الاعيان الموجودة ولا تقبل التفصيل ولا التجزي فان ذلك
محال عليها **اقول** و از شرح قیصری معلوم میشود که در بعض نسخه لفظ الامکانی نیست پس
قبول میکند آن امور مذکوره حکم ممکن را در اعیان موجوده در خارج و قبول نمیکنند
تفصیل و تجزی را چه مقرر است که تفصیل و تجزی محال است در امور کلی یعنی اگرچه
امور کلی حکم را در موجودات عینی قبول میکنند و ممکن باشد این حکم لیکن تجزی و تفصیل
قبول نمیکنند که در یک موجود حصه باشد و در موجودی دیگر حصه چه تجزی و تفصیل
در امور کلی محال است چه حقایق بسیط باشند یا مرکب طریان تجزی در حقایق
ممکن نیست مثلا علم اگرچه حکم کرده در موجود عینی و افراد متکثره را عالم ساخته

بعروض و لحوق در مواد متعدده متحقق شد لیکن متجزی نیست چه تمام در هر عالم هست
چنانکه مبین میشود **قال** فانها بذاتها في كل موصوف بها كالانسانية في كل شخص
خاص لم تتفصل ولم تتعدد بتعدد الاشخاص **اقول** یعنی چه بدرستی که امور کلیه بذاتها و تمامها
در هر عالم باشد با تمامها چنانکه انسانیه که نیز امر کلی است در هر شخص و فردی از بنی نوع
خاص که انسان باشد تفصیل و تجزی نیافته است و انقسام نپذیرفته و متعدد و متکثر نشده
بتعدد اشخاص و افراد پس امور مذکوره بذاتها و تمامها در هر موجود عینی که موصوف
باشد بدان امور متحقق و متعلق اند نه باجزاء که بعضی در بعضی باشد و بعضی دیگر در بعضی
دیگر چنانکه انسانیه تمامها در هر فرد انسان است نه هر که تجزی و تفصیل را قبول نموده است
و از دایره وحدت نه برآمده و بوجود افراد متکثر نشده و گرنه هر فرد انسان نباشد و
آنچه میگویند که حصه انسانیت که در زید باشد مثلا آن حصه است که در عمرو باشد از ماهیت
انسانیت و مقصود آنست که انسانیه زید مکتنف است بعوارض و مشخصات
زید و انسانیه عمرو مکتنف بعوارض و مشخصات عمرو **قال** ولا برحت معقولة
یعنی همیشه اند امور کلیه معقول و ثابت در عقل پس حقیقة الحقایق در تمامی حقایق متکثره
و افراد متعدده بتمامها ظاهر و متکثر و تعدد مظاهر در کارخانه وحدت حقیقة الحقایق
خلل نموده و این بیان خالی از شائبه تکرار نیست و شیخ قدس سره نظر بر چیزها
ندارد پس او جزو وجه مقصود منظور نیست از ینجاست که در اکثر جای تکرار میکند
و تواند بود که در شرح قول سابق که فتقبل الحکم الامکانی باشد تا آخر بگوئی که پس
قبول میکند حکم امکانی را یعنی حکم امور کلی ممکن است و تجزی اینها ممکن نیست و آنچه توضیح
عبارت واحد است **قال** واذا كان الامر الارتباط بين من له وجود عيني وبين
من ليس له وجود عيني قد ثبت وهي نسب عدمية فارتباط الموجودات بعضها
ببعض اقرب ان يعقل لانه على كل حال بينها جامع وهو الوجود العيني وهنا

جزئی

و همانکس که مر او را وجود خارجی نیست

فاقد جامع وقد وجد الارتباط بعدم الجامع فيما الجامع اقوى واحق **اقول** يعنى وقتى كه ارتباط
ميان كسى كه مر او را وجود خارجى باشد ثابت شد و حال آنكه اين امور نسبيه
و اضافات اعتباريه اند كه جز موصوفات آنها موجود در خارج نيستند و خود وجود
در عقل ندارند پس ارتباط بعض موجودات خارجيه ببعض ديگر قريب بتعقل است و
نزد ديگر بعيد چه بهر حالى ورا يا در ميان ايشان دو جامع است كه وجود عينى باشد كه
موجود اند بوجود عينى و اينجا بغير امور نسبيه و امر كلى جامع نيست كه امر كلى معدوم است
در خارج و طرف ديگر موجود حال آنكه بتحقيق يافته شد ارتباط ميان اين هر دو با عدم
جامع چنانكه گذشت پس ارتباط ميان دو چيز با جامع و بلا جامع در رابطه قوى تر و بهتر
باشد و اين همه ظاهر است شرح و تفصيل نميخواهد بدانكه كلمه من كه در من له وجود عينى است
بر سبيل تغليب عقلا بر غير عقلا واقع است و جايز است كه بر سبيل تغليب نباشد
و كلمه من كه در من ليس له وجود عينى باشد بطريق مشاكلت است و اقرب بمعنى اصل و فعل
و آن يعقل كه مبنى است مر مفعول را انباء و يا مصدر فاعل اقرب است و كلمه فا در فاجامعه
زايد است **قال** ولا شك ان المحدث قد ثبت حدوثه وافتقاره الى محدث

زایده باشد

احدثه لامكانه لنفسه فوجوده من غيره وهو الواجب لذاته حالا او مالا فهو مرتبط به
ارتباط افتقار **اقول** يعنى شك نيست كه محدث كه بفتح دال باشد يعنى مسبوق
بعدم يا بمعنى غير مستقل در وجود بتحقيق ثابت شد حدوث آن يعنى مسبوقيت آن بعدم
يا عدم استقلال آن در وجود و ثابت شد افتقار و احتياج وى بسوى محدث بكسر دال
يعنى وجود بخشنده مر غير خود را يعنى محدث باشد كه پيدا كرده باشد محدث را بفتح دال
و قول شيخ قدس سره لامكانه لنفسه علت است مر حدوث و افتقار محدث را
يعنى حدوث و افتقار آن نظر بامكان ذاتى آن شد اگر چه نظر بعلت واجب شده است
پس امكان شئ يعنى برابر بودن وجود و عدم آن نظر بذات آن ميخواهد كه آن شئ

لازم است که محدث

[illegible]

آدمی

۴۰

محتاج باشد بسوى چيزى كه وجود بخشد او را تا موجود شود پس هر موجود محدث در وجود
خود محتاج بسوى غير باشد چنانكه گفت فوجوده من غيره يعنى پس وجود آن محدث
از غير آن باشد و آن غير واجب لذاته است در حال يا در مآل يعنى واجب است كه آن
غير واجب لذاته باشد كه محدث بوى مستند باشد بلا واسطه يا بواسطه و اگر نه
تسلسل در جانب مبدا لازم آيد و اين تسلسل باتفاق اهل ملل و عقل جايز نيست
پس بر تقدير اول كه غير واجب لذاته باشد مالا پس محدث بفتح دال مرتبط است بآن
غير كه واجب لذاته باشد حالا يا مالا بارتباط افتقار و احتياج و آن غير محدث بكسر
دال باشد هو موجود [illegible] مستند بسوى واجب لذاته بواسطه يا بلا واسطه و
باشد واجب لذاته مستند اليه هر موجود ممكن را بواسطه يا بلا واسطه چنانكه مى شنوى
قال ولا بد ان يكون المستند اليه واجب الوجود لذاته غنيا فى وجوده بنفسه غير مفتقر
وهو اعطى الوجود بذاته لهذا الحادث فانتسب اليه **اقول** يعنى چاره نيست از آنكه
باشد مستند اليه كه حادث بوى مستند باشد بالآخره واجب الوجود كه نظر بذات
واجب باشد نه از جهت غير چنانكه ممكن موجود تا چار است كه غنى و بى نياز باشد
در وجود خود بذات خود و غير محتاج بسوى غير و الذى واجب الوجود و غنى بخشنده
از ذات خود وجود خود باين حادث بسوى وجود خاص و است مخصوص پس منتسب
اين حادث بسوى واجب لذاته و جايز است كه مستند صيغه اسم فاعل باشد
و ضمير فاعل راجع باشد بسوى محدث و ضمير اليه بسوى الف و لام يعنى لابد است كه
باشد آنكه مستند و منتسب شد محدث بسوى وى واجب الوجود لذاته
تا آخر كلام و بر تقدير اول اليه قائم مقام [illegible] چنانكه اشارت رفت و در
قول اشارت است كه معنى واجب الوجود آنست كه در وجود خود محتاج بغير نباشد در غير
وجوب است كه مرجع حادث واجب الوجود باشد نه واجب الصفات الآخر

مستند اليه ... بر تقدير ثانى [illegible]

پس لابد است که باشد

فاعل ... وجود ... غنی از غیر ... محتاج [illegible]

وهو صحیح

وازلطائف وبشارت قول او که اعطی الوجود بذاته لهذا الحادث تا شخص غافل
وذاهل نباشد که کسی ست اهل بشارت که بشارت داند نکته باجهت
به محرم اسرار نکات قال ولما اقتضاه لذاته کان واجبا له اقول یعنی چون
تقاضا وطلب کرد واجب الوجود حادث را از جهت ذات خود نه بغیر پس نسبت
آن حادث واجب نظر بواجب الوجود لذاته پس این حادث نیز واجب الوجود
آمد نه بذات بلکه بغیر و این از لطائف و بشارات این عبارت غافل مشو و
بیاد کن قول حق تعالی در شان موسی علیه السلام واصطنعتک لنفسی و تواند
بگوئی که هرگاه تقاضا وطلب کرد حادث واحد را بذات خود یعنی حق
او تقاضای وجود او میکند پس ذات او تقاضا وطلب کرد واجب الوجود لذاته
تا متصف شود بوجود بنابران گشت حادث واجب الوجود نظر به واجب الوجود
لذاته قال ولما کان استناده الی من ظهر عنه لذاته اقتضی ان یکون علی صورته
فیما ینسب الیه من کل شیء من اسم وصفة ما عدا الوجوب الذاتی اقول یعنی هرگاه
استناد و انتساب آن حادث بسوی کسی که ظاهر شد از کسی یعنی ظهور آن
از واجب الوجود بجهة ذات وی است و برای او باشد بنابران تقاضا و طلب
حادث مذکور با استناد آن که باشد آن حادث بر صورت آن واجب در هر
چیزی که نسبت داده میشود بسوی آن واجب هر چیزی که باشد یعنی اسمی و صفتی
از اسما و صفات وی غیر از صفت وجوب ذاتی یعنی چون حادث ظاهر شد از وی
پس هر چه در واجب بود همه در حادث رو نمود و ازینجاست که ولد انسان بصورت
انسان باشد و ولد فرس بصورت فرس و ولد ظبی بصورت ظبی و ولد بقر بصورت
بقر الی غیر ذلک حتی النباتات و ازین حادث انسان مراد است که تواند بود
مطلق باشد و جمیع صفات و اسماء واجب در عالم صغیر و کبیر مکنون اند پس انسان

واصطنعتک

نظر بذات آنکسی صح

آدمی

۱۷۱

بصورت حق تعالی باشد بجمیع اسما و صفات او مشرف مگر وجوب ذاتی که اتصاف باین
صفت از حیطه امکان برونست چنانکه میشنوی قال فان ذلک لا یصح فی الحادث
وان کان واجب الوجود ولکن وجوبه بغیره لا بنفسه اقول یعنی چه درست که وجوب
ذاتی صحیح و مستقیم نمیشود در حق حادث اگرچه باشد آن حادث واجب الوجود ولیکن بود
بغیر اوست که علت او باشد نه بذات او که ذات او وجود او را علت نیست
مثلا اگر فرض کنی که نان بی آرد نشود و آرد خود بخود پیدا نشد پس نان از آرد باشد
و آرد از خود و عجب اگر نان غیر آرد نیست پس میگوئیم که نیز از خود نیست بلکه از مبدا
شد و غیر مبدا نیست و از اشعار مبداء غافل نباید شد سبحان الله خوش گفته است
خوش باد کی تو غیر او نه چون او نه بلکه عین اوئی و چون او نه یعنی غلام تو
از وجوب ذاتی نرسد و بگوش متبعی صدای انی لاقیتین نرسانند تو از ان عارفی
میگوید انا اقل من ربی بسنتین قال ثم لتعلم انه لما کان الامر علی ما قلناه من
ظهوره بصورته احالنا تعالی فی العلم علی النظر فی الحادث و ذکر انه اراناه آیاته
فیه اقول لتعلم صیغه متکلم مع الغیر است مبنی است مر فاعل را یا صیغه واحد مذکر
غایب باشد مبنی فاعل را ای لیعلم من هو بصدد العلم و طالب للمعرفت یا مبنی
باشد مر مفعول را و انه لما کان تا آخر کلام قایم مقام فاعل باشد یعنی تا بدانیم یا باید اهل
طالب علم و معرفت یا کو دانسته شود که هرگاه باشد امر و کار بر چیزی که گفتیم و نمودیم
ظهور حادث بصورت حق است بنابران حواله کرد حق تعالی و اشاره فرمود بجا
حق علم و معرفت خود بر نظر صادق و تامل وافی در حادث مذکور چنانچه الله
فصل الآیات لعلکم بلقاء ربکم توقنون گفته است رسول خدا علیه السلام من
عرف نفسه فقد عرف ربه پس حواله کرد معرفت حادث معرفت محدث که
صورت آنست حاصل خواهد شد و ذکر کرده است حق تعالی و یاد داده که نمود ما

قال نبینا علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه

[illegible]

خود نما آیات و علامات خود در حادث مذکور و در بعضی نسخه بجای فیه فینا واقع
شده در ما گفته است بار تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط یعنی زود است که
خواهیم نمود بایشان آیات و علامات خود در آفاق و تمامی عالم و در ذوات ایشان
تا ظاهر شود مر ایشانرا که این قول واثق و فعل صادق واقع گردد که هر واحد از آحاد وجود
حقیقت و پس هر چیز او باطل است و محال الا کل شیء ما خلا الله باطل و ذلک
بان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل یعنی آگاه باشید که ایشان در شک اند
ایشان که غافل اند و ایشان در شک انداز دیدار رب خود آگاه باشید یعنی
وبی شک که رب ایشان بر همه شیء محیط است و مر همه را در یافته احاطه تامی حقیقتا
و نه حیثی ... خود را بلکه اینجا چون احاطه جوهر باشد بر جوهر را و حیطه شیء مر آنرا
پس آیات سلطان است از جنیبت و نقیب برادر و چتر وافسر بر سر بلکه مر این
شاه را سر دیگر باشد و سر دیگر آیات او چون آیات است در قول حکیم
میکون ولب خندان و قد موزون و غیر آن چنانکه در فصل آینده بابی معنی اشارت
رفته است و چون آفاق بر انسان در وجود عینی مقدم بود مقدم شد در ذکر و نیز
چون آفاق تفصیل انسانست و آیات آن تفصیل آیات انسان و رؤیت آیات
مفصل بر محجوب اسهل است مقدم کرد آفاق را بر انسان از جهت امر عارف عکس
آن باشد قال فاستشهد للنا بنا علیه فما وصفناه بوصف الا کنا نحن ذلک
الموصوف بذلک الوجوب الذاتی الخاص به اقول یعنی پس استدلال کردیم بخود و دلیل گرفتیم
خود را بر حق تعالی پس بیان نکردیم حق تعالی را بهیچ وصفی و اسمی که ما بودیم عین آن
وصف و اسم پس ما عین اوصاف و اسماء اوئیم و این قرب الفرائض است که
بنده صفت حق تعالی باشد فوق قرب النوافل است که حق تعالی صفت بنده باشد

واوان

آدمی
42
و چون ما همه اوصاف اوئیم پس وجود مستقل مر او راست که موجود کامل او ناقص و پس ما
با جمیع اوصاف اوئیم مگر وجوب خاص بحق تعالی که وجوب ذاتی باشد چه مستلزم است از
شبهه را این کل نازک است و محروم است ای کل را بنو بدیکر یا ر نازک چنانکه گذشت قال
فلما علمناه بنا و منا فسبنا الیه کل ما نسبناه الینا اقول یعنی پس هرگاه دانستیم
حق تعالی را بخود و در ذوات خود و از صفات و آیات خود نسبت دادیم و استناد
کردیم بسوی حق هر چیز که نسبت دادیم و استناد کردیم آنرا بسوی خود که ما همه اوصاف
اوئیم و اسماء او قال و بذلک وردت الاخبار الالهیة علی السنة التراجم الینا
اقول یعنی این حکم که هر چیز که منتسب باشد فی الحقیقة منتسب باو است وارد شده
بسوی ما اخبار الهی بر زبانهای تراجم و مترجمان حق تعالی که انبیا باشند و اخص
اولیا چنانکه گفت ان القوة لله جمیعا له ما فی السموات وما فی الارض تبارک الذی
بیده الملک وما بکم من نعمة فمن الله و افعال حسنه و قوای ظاهر و باطن همه نعمتهای او
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ید الله فوق ایدیهم پس جمیع کمالات الحق تعالی است
مراهیم ازینجاست که تمامی محامد را بحق تعالی راجع میکردانند و این جمله را خاصه
جناب مقدس او میدانند چه با وجود انچکم روشنی نظر بر جمال حق ندارند و لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور آری بعضی نقایص را ما و نسبت نکنیم که خلاف
ادب است و سوء ادبی نباشد چنانکه قول شاگرد باستاد که ما ترا استاد کردیم که این قول اگرچه
صادق است اما خالی از سوء ادبی نیست نه از جهت آنکه نقایص مذکوره ثابت باشند
مر غیر حق تعالی را که این کفر است و کذب و تو مومن و صادق باشی نه کافر پس اگر
بگوئی استاد کردیم و شیخ پس صادق باشی و اگر بگوئی که ما از تو فیض بردیم و بهره
یافتیم کاذب باشی و اگر نه گوئی و نه این بهتر باشد که صدیق باشی و نه صادق کافر و اگر صدیق باشی
کردی و مردود و فرعون شوی و نمرود و با ضافه بعضی نقایص بسوی حق تعالی که اخبار

فی ادب ...

واقع شده اند اگر تو آن را اضافت بسوی حق تعالی کنی بشرط عارف ادبی نباشی مثل ان الله
خلق آدم علی صورته و مرضت فلم تعدنی و اقرضوا الله قرضا حسنا و الله یستهزئ بهم
و سخر الله منهم و ضحک الله مما فعلتما البارحة و غیر آن قال فوصف نفسه بنا
فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا و اذا شهدنا شهد نفسه فینا اقول شهدناه اول
بسکون دال است صیغه متکلم مع الغیر و ثانی بفتح دال صیغه واحد مذکر غایب یعنی
پس بیان کرد حق تعالی ذات خود را برای ما بما چرا که بیان ذات او با وصاف
او باشد و اوصاف او ما ایم چنانکه گفت شیخ قدس سره شبیه الا انا نحن ذلک الوصف
پس وقتی که ببینیم حق تعالی را و حاضر شویم بروی ببینیم و حاضر شده ایم ذوات خود را
چه شهود او متصور نیست مگر نظر بوصف و اسم او و اوصاف و اسمای او ما ایم و
وقتی که ببیند حق تعالی ما را ببیند و حاضر باشد ذات خود را در ما که هر واحد از ما
و از حق مرآت دیگری است بلکه عین دیگری قال ولا نشک انا کثیرون بالشخص
والنوع و انا و ان کنا علی حقیقة واحدة تجمعنا فنعلم قطعا ان ثم فارقا به تمیزت الاشخاص — تجمعنا
بعضها عن بعض ولولا ذلک الفارق ما کانت الکثرة فی الواحد اقول این
شروع است در بیان فرق میان ذات مقدس حق تعالی و ذوات ما یعنی شک
نداریم که ما اهل عالم بسیاریم بنوع و بیشماریم بشخص که افراد و انواع حادث بسیاریم
و بدرستی که ما اگر چه هستیم بر حقیقت نوعیه واحد که جمع میکند ما را لیکن میدانیم یقینی
در افراد انسان فارقی هست که بدان فارق متمیز و جدا شده اند بعض اشخاص از — فارق
بعضی و اگر نبودی فارق میان افراد نوع انسانی موجود و متحقق نمیشد کثرت در
واحد و یک هرگز بسیار نمیشد و بیشک ما بسیاریم چنانکه گذشت و انهم ظاهر است
و همین حال حال افراد هر نوع باشد قال فکذلک ایضا و ان وصفنا بما وصف نفسه
من جمیع الوجوه فلا بد من فارق ولیس الا افتقارنا الیه اقول یعنی پس همچنین حال

وتوقف وجودنا علیه لامکاننا وغناه عن مثل ما افتقرنا الیه صح

افراد

ذوات ما و ذات مقدس حق تعالی جز ذات او واحد است بلا اختلاف و ذوات ما کثیر اند و بسیار پس فارقی هست و نیست آن فارق میان صح

او لا انسان با حقیقت او حال خلق باشد و حقیقت حق جز اگر چه بیان کرده موصوف
ساخته است حق تعالی ما را بچیزی که موصوف ساخته است بآن ذات خود را بجمیع وجوه
و سمومات که ذات او باشیم و شان ما عین شان او و حال ما عین حال او لیکن چاره
از فارق میان ذوات مقدس حق تعالی و ذوات ما مگر احتیاج و توقف وجود و هستی
ما بر وجود او و بی نیازی و استغنای او از مثل چیزی که محتاجیم بدان چیز که جدا باشد
یا از مثل محتاج بودن ما بسوی مبدا و محتاج نبودن او … اگر نه واجب باشد خلاف
مقدر لازم آید چنانکه گذشت از فرض حکایات … که جز غیر و فقیر نیست و جز
ریشه و دقیق و واجب و این دقیق است و جز تحقیق و در بعضی نسخه بجای ولیس الا افتقارنا
الیه و توقف وجودنا علیه … و هو افتقارنا الیه فی وجودنا یعنی فارق
میان ما و حق تعالی محتاج بودن ما است بسوی آن حق تعالی در وجود و هستی ما بدانکه حاصل
این کلام اینست که فارق میان ما و حق تعالی وجوب ذاتی است و لیس لیس منافی ما یعنی
نیست که فیما وصفناه بوصف الا کنا نحن ذلک الوصف الا الوجوب الخاص الذاتی
باشد چنانکه میشنوی قال فبهذا صح له الازل و القدم الذی انتفت عنه الاولیة
التی لها افتتاح الوجود عن عدم فلا تنسب الیه مع کونه الاول اقول یعنی پس نظر
بغنای حق تعالی و عدم افتقار او بسوی مبدا در وجود صحیح و ثابت شده او را ازل
قدم — و قدم که منتفی و نابود است از وی اولیت و دور باشد از آن سابقیت که یعنی
افتتاح وجود و هستی باشد از عدم و نیستی پیش از هر چیزی که اول و سابق قیاس بوی
این صح — اول باشد و سابق پس نسبت کرده نشود اولیت مذکور بسوی حق تعالی با وجود
آنکه اول است بدانکه ازلیت و قدم ذاتی است و زمانی و اول یعنی عدم احتیاج
صاحب قدم است در وجود بسوی شیء و ثانی یعنی عدم مسبوق بزمان و اولیت
یعنی افتتاح وجود از عدم و تحقق صاحب آن پیش از هر چیزی که قیاس بوی اول

منافی ازلیت وقدم ذاتی است نه زمانی پس میگوید شیخ قدس سره که چون حق تعالی
مفتقر نیست در وجود بسوی غیر پس نظر بابن وجه مراد از ازل باشد وقدم ذاتی چنانکه
گفت الذی انتفت عنه الاولیة وصفت کرد اولیت را بالتی لها افتتاح الوجود
عن عدم پس اولیت به این معنی باشد بمعنی دیگر چنانکه گفت مع کونه الاول منافی
ازلیت وقدم ذاتی یعنی آنکه مراد ازلیت وقدم زمانی را منافی نیست از بیجا است که
ارواح واعیان ثابته را قدیم میگوئیم وحکم کی افتتاح وجود از عدم لازم وی باشد چه
قدم وازلیت امور مذکوره زمانی نیست با اولیت بمعنی مذکور جمع میشود پس نسبت
داده شود اولیت بان معنی که گذشت بسوی حق تعالی ازلی است وقدیم بالجمله بقدم
ذاتی بانکه حق تعالی اول است بمعنی مبداء هر شی که وجود اشیا ازوی میخوانی وعلی غیر ای
وابن معنی دیگر است مر اول را چنانکه او آخر است بمعنی مرجع ومنتهای هر شی پس ازینجا
وجوب ذاتی مراو را ثابت شد ولیس وابن فارق است میان ما وحق تعالی وکرنه عینی
ما عین اوست وعین او عین ما و تواند بود که اولیت او بمعنی بودن اوست و نه
بودن شی با او وابن مقام احدیت است بیشتر میگوئیم مدا انکه اولیت حق تعالی
بهمان وجه است که آخریت او بآن وجه است همچنین ظاهریت باطنیت او
وابن حکم از طور عقل تو بیرون است و دور وتو باین عقل مفتخر ومسرور و مفتون
ومغرور ولا یغرنکم بالله الغرور بیشتر شنو که اگر از تو پرسند در حق پسر یگانه تو که
این پسر کلان است یا خورد یا اول یا آخر میگوئی در جواب که همین اول است و
همین آخر وهمین کلان است وهمین خورد یعنی غیر او نیست همچنین میگوید حق تعالی
در حق خود هو الاول والآخر والظاهر والباطن یعنی همانست ولیس پس اول بهمین وجه است
وآخر بهمین وظاهر بهمین وجه باشد وباطن بهمین ولا کمی فی مرتبة الالانه لکل شی محیط
قال ولهذا قیل فیه الآخر اقول یعنی بنابر همین که نیست مر ازل وقدم حق تعالی را اولیت

مذکور گفته شد در حق حق تعالی آخر قال فلو کانت اولیته اولیة اهل التقیید لم یصح
ان یکون آخرا للمقید لانه لا آخر للممکن لان الممکنات غیر متناهیة فلا آخر لها اقول
یعنی پس اگر بودی اولیت حق تعالی اولیت اهل تقیید واصحاب امکان وتعین صحیح
نشدی و مستقیم نگشتی بودن حق تعالی آخر ومنتهی مقید وممکن را او وارد نمیشد که او
آخر هر شی است زیرا که نیست آخر مر ممکن را و نیست نهایت مر مقید را چه ممکنات ومقیدات
غیر متناهی اند پس نیست آخر ممکنات را نظر بذات او اخروی پس اول بمعنی مذکور آخر امور
غیر متناهی باشد خود شیخ قدس سره که دفع کند این توهم چنانکه میگوید قال وانما کان
آخرا لرجوع الامر کله الیه بعد نسبة ذلک الینا اقول یعنی و نیست حق تعالی آخر ممکنات مگر بنابر که
رجوع هر کار و بار بسوی حق تعالی است بعد از نسبت یافتن آن بسوی ما چنانکه در قیامت
کبری اینهمه ظاهر خواهد شد و در نظر عارف کامل و اصل امروز ما و تو ذاتا و صفة و فعلا
در ذات وصفت وفعل حق تعالی فانی ایم و تو میدانی و ما و تو هیچ نه ای اوست اول و اوست
آخر نیست اینجا مگر دوست روست دوست قال فهو الآخر فی عین اولیته والاول
فی عین آخریته اقول یعنی پس حق تعالی آخر است و پس در عین اولیت خود و همان
اولیت در عین آخریت خود چنانکه مبین شد قال ثم لتعلم ان الحق وصف نفسه بانه
ظاهر و باطن فاوجد العالم عالم غیب وشهادة لندرک الباطن بغیبنا والظاهر
بشهادتنا اقول این کلام فرید بیان است مر بودن آدم را بر صورت حق تعالی
بدین تقدیر مراد از عالم که در فاوجد العالم باشد عالم صغیر است که انسان باشد
تحقیق قول او ثم لتعلم با چند احتمال بالا گذشت یعنی بیشتر گو بدانیم ما یا بدانند
و معرفت یابد دانسته شود که حق تعالی صفت کرد ذات خود را و بیان نمود که
ظاهر است و باطن پس پیدا کرد عالم غیب وشهادت تا دریابیم و بدانیم باطن حق را
بغیب و باطن خود و ظاهر حق را بشهادت و ظاهر خود یعنی چون خود موصوف است

بظاهر و باطن ما را نیز ظاهر داد چون جسم و قوای جسمانی و باطن داد چون روح و قوای
روحانی تا باطن حق تعالی را بباطن خود مدانیم و ظاهر حق را بظاهر خود و منطبق شود کل
بکل یعنی بدانیم که باطن ما باطن اوست و ظاهر ما ظاهر او چنانکه گفت بالافهام وصفناه — تو صف
الا کنا نحن ذلک الوصف یعنی بیان کردن حق تعالی مر ذات خود را با وصافی که ما عین
آن اوصافیم تعلیم الهی و تلقین موهبتی است که بدانیم که همه حق است و بس هو الاول
والآخر والظاهر والباطن تواند بود که مراد از عالم مطلق باشد شامل عالم صغیر و کبیر که
هر جهت از آسمان و زمین و غیر آن روحی دارد و قوای روحانی که تو آنرا ملک — ملائکه
ارضی و آسمانی میخوانی اگرچه بر محجوب الحکم ظاهر نشود و باطنی
هر ظاهر در جسم او پیدا نگردد و غایة الامر مراد از عالم مدرک انسان باشد و بس که
معرفت مرهمین راست و بس و حامل این امانت انسان باشد و بس و جاهل بهستی — حمال
غیر حق تعالی انسانست و بس و غیر حق تعالی را در ظلمت نیستی انسان دید اند و بس چه
غیر انسان قابل و مستعد این حمل و حمال این امانت نیامد فحملها الانسان انه
کان ظلوماً جهولاً این دیوانگی انسان دارد و بس چنانکه حافظ شیرازی قدس سره
باینحکم اشارت فرموده است که شعر آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ
کار بنام من دیوانه زدند ه هر کرا نصیب هر چیز بود رسید بوی وانا لموفوهم نصیبهم — قال
غیر منقوص و در بعض نسخه بجای عالم غیب و شهادت ذا غیب و شهادت واقع است
یعنی صاحب غیب و شهادت قال و وصف نفسه بالرضا والغضب و اوجد العالم
ذا خوف و رجاء فنخاف غضبه و نرجو رضاه اقول یعنی صفت و بیان کرد حق تعالی
ذات خود را برضا و غضب چنانکه گفت الله تعالی رضی الله عنهم و سبقت رحمتی غضبی و — ورضوا عنه
پیدا کرد عالم صغیر را صاحب خوف و ترس و صاحب رجا و امید پس بترسیم از غضب
و سخط او که صفت او باشد و امیدوار باشیم برضا و لطف او که صفت او باشد

و ایمان

حاشیه ... یعنی شیخ خواجه فرموده ... خوف و رجا بود

و ایمان نتیجه خوف و رجاست و ازینجا گفته اند الایمان بین الخوف والرجاء و خوف از
و رجا اثنی و وجه این حکم و ترجیح رجا را بخوف فقیر در انفاس الخواص بیان کرده است
بتوفیق الله و عنایته قال فوصف نفسه بانه جمیل و ذو جلال فاوجدنا علی هیبة و انس
اقول یعنی صفت کرد حق تعالی ذات خود را و گفت که جمیل است و صاحب جلال ان الله
پیش ۴ — جمیل یحب الجمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پیدا کرد ما را بر صفت هیبت و
انس یعنی ما جمیل ایم و صاحب جلال پس اگر هیبت و انس از صفات انفعالیه
گرفته شود پس فرق میان این بیان و بیان سابق اعتباریست و مآل هر دو یکی باشد
بلع — و هیبت و انس را از صفات فعلیه گرفتن حسن است قال و هکذا جمیع ما ینسب
الیه تعالی و یسمی به اقول یعنی همچنین جمیع چیزی که نسبت و استناد کرده میشود بسوی حق تعالی
و نام کرده میشود حق تعالی بدان یعنی بجمیع صفات متقابله که حق تعالی بدان صفات موصوف
باشد از جنس عفو و انتقام و غیر آن ما بموصوفیم پس ارتباط کلی در میان ما و او پیدا شد
یعنی — و بجا صورت او هویدا گشت قال فاشتبه الامر واختلط الحال اقول او در سر و
باثنین — من در رو فتاده ام خلق ازلی ما دو لب و خندان قال ثم عبر عن الصفتین بالیدین اللتین
دل لحقایقه — توجهتا منه علی خلق الانسان الکامل لکونه الجامع لحقایق العالم و مفرداته فالعالم شهادة
والخلیفة غیب اقول یعنی پس تعبیر کرد حق تعالی از دو صفت خود که جمال و جلال باشند
بیدین یعنی بدو دست که متوجه شدند هر دو دست از باری تعالی بر خلق انسان
کامل چنانکه گفت مر ابلیس را ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه انسان کامل
جامع و حاوی حقایق حق تعالی باشد و مفردات او یعنی کلیات و جزئیات او
چه جزئی مفرد است که جزء دروی شریک نباشد بخلاف حقیقت و در بعض نسخه لحقایق
العالم واقع است و مآل یکیست پس عالم شهادتست و مشهود و خلیفه غیبست
و مستور چه جامع جمیع حقایق مستور باشد بدانکه تعبیر کردن از هر دو صفت مذکوره

بدو دست از آنست که از هر دو صفت تحقق یافته انواع افعال الٰهیه و با فر هر دو ظهور یافته
ربوبیت حق تعالی چنانکه هر دو در انسان تمام میشود افعال او و هر دو دست او متحقق میشود
کار و بار او از جفا و اخذ و عطا و غیر آن و خلق و ایجاد باری تعالی مر آدم را بهر دو صفت
مذکور ظهور اوست بهر دو صفت که آدم را فرستد از هر دو صفت از نظر عوام چون افتاد
بصورت انسان کامل پس هر شی جمال است یا جلال و انسان کامل شامل هر دو
صورت او پس عالم که تمام جهان انسان و غیر آن داخل وی باشند شهادت است و
مشهود و خلیفه که روح انسان باطن باشد و جمیع مستورات سر الهی غیب است و مستور چون
حق تعالی که مشهود و مرئی نگردد جایز است که بگوئی که خلیفه حقیقة محمد است که [illegible]
و باریکی در معرفت او چون معرفت حق است و بکنه حاصل نیست قول نبی [illegible]
که من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت باین حکم باشد چنانکه انشاء الله العزیز
در نفس کتاب خواهد آمد چه معرفت رب تعالی بکنه حاصل نمیشود که معرفت حق تعالی معلق است
بمعرفت نفس و چون معلق بمحال باشد و اگر نه وجود ملزوم بدون لازم لازم آید و این محال است
و خلاف مقدر چنانکه بگوئی که اگر زید از این کار باز آید پس باری تعالی معدوم شود و فرض
است که این قول صادق است پس باز آمدن زید از کار خود محال باشد چون عدم باری تعالی
گفته است عارفی: دیدن روی ترا دیده جان بین باید / وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست
پس خلیفه و مستخلف هر دو در تتق عزت و پرده غیب اند اگر چه حضرت
هر دو متفاوت اند و متغایر قال ولهذا یحجب السلطان اقول یعنی بنابرین که خلیفه غیب است
سلطان در حجاب باشد و مستور چه همیشه بر در سلطان حاجب است یعنی رایات
عالیه او دایم حجاب عوام باشند و از برقعه عزت بر همه کس ظاهر نمیشود چه سلطان
نایب و مظهر خلیفه غیب است در عالم شهادت قال ووصف الحق نفسه بالحجب الظلمانیة
وهی الاجسام العنصریة الکثیفة والنورانیة وهی الارواح اللطیفة والعقول والنفوس

اقول

وعالم الامر والابداع اقول یعنی صفت کرد حق تعالی ذات خود را بحجاب ظلمانی
و آن اجسام عنصری کثیف اند که از ثقل و ثقل خود ظلمت و از نور [illegible] ظهور حق را فرو
پوشیده باصره را و بصیرت نمی بایند تا بدین حجب ظلمانی مشاهده حق نکنند بلکه
این پرده را ببرند و ظلمت [illegible] مصروف کردانند و حجاب هر که
راه او نکردند و صفت کرد ذات خود را بحجاب نورانی و آن ارواح لطیف باشند
و عقول و نفوس و عالم امر و ابداع که عالم کن باشند و هر چند این چیزها نورانی اند
اما تعینات آنها حجاب نور حق مطلق شده اند چنانکه شعاع آفتاب حجاب آفتاب است
قال [illegible] ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة و هیچ میدانی
چه میگویم یعنی از ظلمت و کثافت اجسام را حق میدانی و از تعین و تقید صور نورانی
حق نمیخوانی بیت: فاش میگویم و از گفته خود دلشادم / بنده عشقم و از هر دو جهان
آزادم . نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار / چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
قال فالعالم بین کثیف ولطیف اقول یعنی پس عالم میان کثیف و لطیف باشد که
عالم عبارت از حجب حق است و حجب حق کثیف و لطیف پس عالم ظلمانی باشد و
نورانی چنانکه معلوم کردی قال فهو عین الحجاب علی نفسه اقول یعنی پس عالم عین
حجاب باشد بر ذات حق تعالی یا بگوئی بر ذات عالم چون عالم نماند و تو از میان بر
خیزی او ظاهر گردد اگر عالم است پس او کیست و اگر تو نیستی پس محجوب کیست چنانکه میگوید
حلاج قدس سره بینی و بینک انی یزاحمنی فارفع بلطفک انی من البین و دیگری گفته
بیت: میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست / تو خود حجاب خودی حافظ از میان
برخیز . ای برادر اینجا کار وجد است نه بیان و معامله است و روایت [illegible]
بیت: منصور بر سر دار این نکته خوش سراید / کز شافعی نپرسید امثال این روایت
قال فلا یدرک الحق ادراکه نفسه اقول یعنی پس نمی دریابد و نفهمد حق تعالی را

هیچ یکی چون دریافتن و دانستن حق باشد مرحق را چه ادراک حق تعالی مر ذات خود را
ذوقی باشد و حضوری و ما همه عالم حجاب آدمیم و جز علم حصولی بحق واجب الوجود نداریم
قال فلا یزال فی حجاب لا یرتفع اقول یعنی پس دایم است عالم ظلمانی و نورانی در حجاب
بر داشته نشود و لا عارف و معروف مانع مگر برداشتن عالم بالکل و ساختن آن معدوم
صرف محال مطلق است پس معرفت حق تعالی بکنه حاصل نباشد که حجاب آدمیم و همچنین
معرفت نفس بکنه حاصل نیست چنانکه گذشت قال ولا یعرف انه فی حجاب لا یرتفع اقول
یعنی در یافته نمی‌شود حق تعالی در حجابی که بر داشته نشود و انقول در بعضی نسخ نیست قال
مع علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره ولکن لا حظ له فی الوجود الذاتی
یعنی عالم دایماً در حجاب است باوجود آنکه میداند که عالم متمیز است از موجد عالم محتاج
بودن آن بسوی حق تعالی ولیکن نیست مر او را نصیبی از وجود ذاتی که مختص بجناب
اوست چه بجز ما فایض از جناب اوست هرگز ذات ما تقاضای وجود نمیکند
چون ذات حق تعالی و همچنین وجوب ذاتی و مآل وجوب ذاتی یکیست پس عالم
در حجاب باشد یا آنکه میدانیم که ما از و ممتازیم که ما محتاج اوئیم و او مستغنی از ما لیکن
برای ما نصیبی از وجوب و وجود ذاتی که هرگز نیست که او واجب الوجود است
ممکن پس حجاب هرگز مرفوع نشود و ما هرگز واجب نشویم قال فلا یدرکه ابداً
اقول یعنی پس نمی‌دریابد عالم حق تعالی را هرگز بذوق و وجدان چه وجود ذاتی در ما مفقود
چه ما نمیدانیم بذوق و وجدان هیچ چیزی مگر بوجهی که در ما باشد پس ما عالم بحق تعالی
بوجه سمیع و بصیر و اراده و علم او هستیم بذوق و وجدان پس ما عالم بحق تعالی بوجه
وجود ذاتی و وجوب ذاتی نیستیم و خبر نداریم بذوق و خبرت چنانکه می‌شنوی قال
فلا یزال الحق من هذه الحیثیة غیر معلوم علم ذوق و شهود لانه لا قدم للحادث فی ذلک
اقول یعنی پس حیثیت حق تعالی بنظر بوجوب و وجود ذاتی غیر معلوم باشد بعلم ذوق و شهود

فنا

چنانکه گذشت بخلاف علم حصولی که ما عالم هستیم که حق تعالی واجب الوجود است و
علم ذوقی نداریم چه بدو رسیدن ما ممکن نیست مر حادث را قدمی در جناب وجود ذاتی چه ذوق
با تعلق بمذوق روی نماید قال فاجمع الله لآدم بین یدیه الا تشریفاً و لهذا قال
لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی اقول یعنی پس جمع نکرد الله تعالی
مر آدم را و جامع نگردانید او را میان دو دست خود که کنایت است از جلال و جمال باشند
مگر بخاطر تشریف و عزت و مشارف ساختن او بصفات جمالیه و جلالیه و شرف
و مشارف کرد و بیان خلعت و تشریف لیغواء الغرض و مکتنف گردانید و بنابرین که
آدم را جامع بر دو دست خود کردانید و گفت با ابلیس ما منعک تا آخر یعنی چه
باز داشت ترا ای ابلیس از سجده کردن و انقیاد نمودن بخلیفه من که بیدا
کرده ام آنرا اندر دو دست خود پس آدم را عزت و مشارف بر دو دست خود
کرده بود تا این قول گفت چنانکه می‌شنوی قال وما هو الا عین جمعه بین صورتین
صورة العالم و صورة الحق و هما یدا الحق اقول یعنی نیست جامع بودن آدم میان دو دست
حق مگر جمع کردن آن میان دو صورت معهود که صورت عالم باشد و صورت حق و
هر دو صورت دو دست حق اند و صورت عالم مظاهر اسماء الهی و حقایق کونیه
و اعیان ثابته اند و صورت حق حقایق و اسماء الهی اند و مظاهر اسماء الهی عین
اسماء الهی اند که مظهر عین ظاهر است و اسما عین مسمی پس حق کل باشد و دو دست
او کنایت از کل وجوه مظاهر عین ظواهر بنا بر آنچه گفت و هما یدا الحق و ذکر نه بالا لفظ
کراز دو دست و صفت جمال و جلال تعبیر کرده بود و دست تعبیر با همه عالم او صاف اوتم
چنانکه بالا گذشت و اطلاق صورت بر غیب خصوصا غیب الغیب مجاز است
و برای ما کار بحقیقت است قال وابلیس جزء من العالم لم تحصل له هذه الجمعیة
اقول یعنی ابلیس جزئی است از عالم حاصل نشد مر او را جمعیت آدم بلکه جزئی است

از آدم وجز جمعیت کل ندارد پس محاکات ابلیس و دعوای جزئیت پس
نظر با صل او که نار است نه در برابر بود و حجاب اصل او دیده او را کور ساخت و
ندید که در آدم هم صورت عالم باشد و هم صورت حق پس آدم کل است و ابلیس
جزو او و کل اعظم باشد از جزو به بدیهت عقل و نظر اول و در انفاس الخواص
باشارت در بیان ابلیس شرح داده شده است صریح در اینجا قبیح است و مجمل
این است که چیزی که باز دارد ترا از حق پس آن شیطان تست و در اینجا نیز اشارت
توان کرد که شیطان دشمن ترین دشمنان تست که دمی از تو جدا نشود و شب و روز
در تو با دم سر کند و جز هلاکت ترا دوست ندارد و شیطان ...
مستحق لعنت آمد این صفت از سبب سرکشی را عرب شیطان شیطانش خوانند
که در مرعی بماند **قال** ولهذا کان آدم خلیفة **اقول** یعنی از همین راه که آدم جامع بود میان
صورت عالم و صورت حق تعالی خلیفه شد در عالم و ملاذ و مستغاث همه گشت و اگر این
جمعیت در وی نبودی شایسته خلافت نمیشد چون ملائکه چنانکه میشنوی **قال** فان
لم یکن ظاهراً بصورة من استخلف فیه فما هو خلیفة فان لم یکن فیه جمیع ما تطلبه الرعایا التی
استخلف علیها لان استنادها الیه **اقول** قوله فان لم یکن با متعلقات جمله
شرط است فما هو خلیفة جزای شرط و قوله و ان لم یکن با متعلقات معطوف است
بر فعل شرط مذکور یا بر تمام شرطیه پس جزای شرط محذوف باشد بقرینه جزای شرط اول
چنانکه میگوئی ان قدم ابنی من السفر فعبدی حر و ان قدم صدیقی و قوله لان
استنادها الیه وجه است مر طلب کردن رعایا را که طلب کنند مطالب خود را از
خلیفه یعنی اگر نباشد آدم ظاهر بصورت کسی که خلیفه کرده است او را که حق
باشد در چیزی که خلیفه کرده شده در آن پس نیست آدم خلیفه و اگر نباشد در آدم
جمیع چیزی که طلب کنند آنرا رعایا که آدم خلیفه است بر ایشان جهت استناد و رجوع

رعایا بسوی خلیفه باشد و ضرور است که از خلیفه حوایج خود طلب نمایند پس
آدم خلیفه نباشد یعنی حق تعالی خلیفه خود گرفت آدم را بر عالم در ... جلالی
وجلالی ... که هرچه عالمیان بخواهند و هر چیزی که مستحق ایشان آن باشد از عالمیان
برساند پس ضرور است که بصفات حق موصوف شود و آنچه رعایا یافته اند و خواهند
یافت با خلیفه باشد پس ضرور است که خلیفه جامع باشد میان صورت عالم و صورة
١٤٧ حق تعالی **قال** فلا بد ان یقوم بجمیع ما تحتاج الیه و الا فلیس بخلیفة علیهم **اقول** یعنی
ناچار است و ضروری که قیام نماید و مرحمت فرماید خلیفه بر رعایا جمیع چیزی که محتاج
شوند پس ... صورت عالم ... شود و اگر قایم نشود باداء حاجات رعایا
پس خلیفه نیست بر رعایا که ایشان خلیفه اداء حقوق رعایاست **قال** فما صحت الخلافة
الا للانسان الکامل فانشأ صورته الظاهرة من حقایق العالم وصورته وانشأ
صورته الباطنة علی صورته تعالی **اقول** یعنی پس صحیح و مستقیم نشد خلافت حق تعالی
مگر انسان کامل را که در وی صورت عالم باشد و صورت حق تعالی چون محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس پیدا کرد و گردانید حق تعالی صورت ظاهر انسان کامل را از حقایق و صور
عالم پس صورت ظاهر انسان کامل صورت عالم آمد و پیدا کرد صورت باطن انسان
کامل را بر صورت خود عز شانه و جل برهانه پس صورت باطن انسان صورت حق
آمد پس او جامع باشد میان صورت عالم و صورت حق تعالی ... آنکه ظاهر مطلق است
و ظاهر مضاف و همچنین باطن پس ظاهر مطلق ذات الهی و صفات او و ظاهر مضاف
و باطن مضاف عالم ارواح باشد که نظر بظاهر مطلق باطن است و نظر بباطن مطلق
ظاهر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن **قال** ولذلک قال فیه کنت سمعه
بصره وما قال کنت عینه و اذنه ففرق بین الصورتین **اقول** یعنی بنابرین که پیدا کرد
حق تعالی صورت باطن انسان کامل را بر صورت خود نه صورت ظاهر وی را گفت

عالم اجسام است و باطن مطلق ... مطلق است و باطن مضاف

رحق این انسان لنت سمعه والبصره یعنی ستم من سمع انسان کامل که بنده متعوت
بوی ... مرآن یعنی شنوائی و بینائی انسان کامل ام و سامعه و باصره وی یکشف کنیت
نه واذنه یعنی ستم من چشم او و گوش او که هردو ظاهر اند و آلت سمع و بصر سبب
رف از حق تعالی میان صورت ظاهر و صورت باطن که خود صورت باطن انسان کامل
نه صورت ظاهر مظهر باطن باشد قال وهو ... وفی کل موجود من العالم بقدر ما یطلبه (اگر ظاهر عکس هر)
حقیقة ذلک الموجود ولکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة فما فاز الا بالمجموع ولولا
سریان الحق فی الموجودات بالصورة ما کان للعالم وجود اقول یعنی همچنین حق تعالی
در هر موجودیست از موجودات عالم لیکن بحسب طلب حقیقت [illegible] و عالم [illegible] (هر موجود هم)
چه اگر باطن هر موجود صورت حق تعالی نباشد آن موجود موجود نباشد چنانکه شیخ فرید
کا شنوی انت الله العزیز لیکن نیست هیچ یکی را از غیر خلیفه مجموع چیزی که مر خلیفه را
باشد پس فائز نشد و ظفر نیافت خلیفه مگر بمجموع چیزی که صورت حق و صورت خلقی
و بجامع شدن در میان جمیع اسماء الهی و حقایق کونی بخلاف غیر خلیفه که فائز نشد
و ظفر نیافت مگر به بعضی از حقایق الهی و نیامد مگر مظهر اسمی از اسماء الهی که مقتضای
حقیقت آن [illegible] است و خلیفه مظهر ذات است که جامع جمیع اسماء و صفات که مقتضای
حقیقت خلیفه جنبی بود چنانکه اشارت کرده بقول خود بقدر ما یطلبه حقیقة ذلک الموجود
و برای دفع توهم تساوی خلیفه و هر موجود که ناشی شد از قول شیخ قدس سره که
هکذا هو فی کل موجود من العالم باشد گفت لکن لیس لاحد الخ و قول او ولا الا بالمجموع (فائز نیز)
بر ظاهر حد [illegible] چنانکه در تجلیة الفصوص گفته شده و نیز توانند بود که بگوئی که فائز و
مستحق نشد انسان کامل بخلافت مگر بسبب مجموع و هر جود و غیر او از این مجموعه
محروم گر اگر چه از فیض او بی بهره نباشد چنانکه گفت ولولا سریان الحق الخ یعنی اگر نبودی
سریان حق تعالی بصورت و هویت او در جمیع موجودات نمی بود مر عالم را وجود

دل

(جه وجود دست ۲)

و هستی مرحق راست و بس و دیگری نظر بذات خود [illegible] عالم موجود از آن میگویند که
موجود او متعلق اسم خاست که زید را مضروب از آن میگویند که متعلق است بضرب ضارب
حل این مطلب و ترجمه الکتاب واقع شده است فارجع الیه ان رغبت و سر آنکه
در اینجا بحقیقت جود [illegible] و اگر بمعقول [illegible] آید و این گفته است قال کما انه لولا تلک
الحقایق المعقولة الکلیة ما ظهر حکم فی الموجودات العینیة اقول یعنی چنانکه بدرستی که اگر
نبودی حقایق معقوله کلیه که مذکور شد سابق ظاهر نمیشد حکم در موجودات خارجیه
چنانکه بالا گذشت یعنی هیچ موجودی [illegible] سریان حق در وی وجودی نمی باشد چنانکه اگر
[illegible] کلیه نباشد در موجودات عینی حکم ثابت نشود و بر هیچ کس حکم عالم و حکیم
[illegible] نگوئیم و نکوئی نخوانیم و رازق و غفار نگوئیم پس اسماء حق تعالی ظاهر نشود یعنی
اعیان ثابته که مر او راست وجود عینی و قابل فیض حق تعالی امور معقوله کلیه اند چنانکه
لفظ سابق بل هو عینها پس اگر موجود عینی نباشد اسم حق ظاهر نشد [illegible] اگر مرزوق
نباشد اسم رازق ظاهر نگردد و اگر عاصی نباشد غفار و منتقم [illegible] رسیده نشود فارتبط
الکل بالکل پس حق تعالی در ظهور اسمای خود نظر بخلق دارد چنانکه خلق در وجود خود
[illegible] با او دارد و در اینجا حافظ شیراز قدس سره فغانی دارد و میخواند که سایه معشوق
اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود قال و من هذه
الحقیقة کان الافتقار من العالم الی الحق فی وجوده اقول یعنی از این حقیقت و از این
امر که هیچ موجود بی سریان حق تعالی موجود نشود متحقق شد افتقار و احتیاج
عالم در وجود بسوی حق نه در ذوات که اعیان بجعل جاعل نیستند اگر چه فایض شده
از حق تعالی بفیض اقدس قال شعر فالکل مفتقر ما الکل مستغنی هذا هو الحق قد قلناه
لا نکنی اقول نکنی از کنایه است بمعنی ستر یعنی پس هر واحد از واجب و ممکن مفتقر
و محتاج اند بدیگری و نیست هیچ یکی از ایشان مستغنی از دیگری چنانکه گذشت و آنچه میگوییم

بقبوله

همین حقیقت و تحقیق که تحقیق گفتیم آنرا و پوشیده نمیداریم چه پوشیدن حقیقت حال
بر اهل تشنیع نزدیکتر است از کشف آن بر غیر اهل چنانکه کشف این حکم در انفاس الخواص
واقع شده است و ارتفاع مستغنی بر مذهب اهل کوفه است که شیخ قدس سره
مایل بآنست قال فان ذکرت غنیا لا افتقار له فقد علمت الذی نقوله اقول
این قول دفع توهم است که حق تعالی غنی است بذات خود پس افتقار او بسوی
ما چگونه باشد یعنی پس اگر ذکر کنی تو ای سلیم القلب و بگوئی که حق تعالی غنی است
و بهیچ چیز محتاج نیست چه جای چیزی که خود محتاج باشد بحق پس بگوئیم که بتحقیق دانستی
آنچه مراد ما از قول ماست یعنی مراد ما آنست که او محتاج است بما در ظهور احکام و آثار
چنانکه گذشت چه حکم بی انتقام منتقم نشود و بی عاصی هم منعم نشود پس حکم بانتقام و تنعم
پیدا نشود و این منافی غنای حق نبود چه غنای حق نظر بوجود ویست قال فالکل بالکل
مربوط فلیس له عنه انفصال خذوا ما قلته عنی اقول یعنی پس هر واحد از حق و خلق
بهر واحد مربوط است و متصل پس نیست مر هیچ یکی را از دیگری انفصال و جدائی و
چون این حکم غریب بود وصیت نمود باخذ وی و گفت خذوا ما قلته عنی یعنی بگیرید برای
طالبان حق و معرفت از من چیزی که گفتم امانه از پیش خود بلکه از پس علم کرده حکم خدا و رسول
خدا ام و رسول خدا امر کرده خدمت من یطع الله والرسول فقد اطاع الله قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و ما ینطق عن الهوی علمه شدید القوی قال
فقد علمت حکمة نشأة جسد آدم اعنی صورته الظاهرة وقد علمت حکمة نشأة
روح آدم اعنی صورته الباطنة فهو الحق والخلق اقول یعنی پس بتحقیق دانستی از آنچه
گذشت حکمت و معرفت نشأة جسد آدم علیه السلام یعنی حکمت صورت ظاهر او
و بتحقیق دانستی حکمت و سر نشأة روح آدم یعنی صورة ظاهر او از عالم است و صورة
باطن او صورت حق و در بعضی نسخه بجای روح [illegible] روحانیه آدم است پس آدم حق

[illegible] کو دارد منست

بباطن

بباطن خود و خلق بظاهر خود و این همه ظاهر است از بیان سابق و در بعضی نسخه خلق
بدون واو عطف است پس بر این تقدیر خلق خبر باشد بعد از خبر قال وقد علمت
نشأة رتبته وهی المجموع الذی به استحق الخلافة اقول یعنی بتحقیق دانستی نشأة
رتبه آدم و آن مجموع است که بوی سزاوار خلافت و نیابت حق تعالی شده
چنانکه گذشت که اگر خلیفه نیست و همچنین اگر خلیفه جمیع چیزی که مطالب مستخلف علیه اند
نیابت خلیفه نباشد پس خلیفه جامع باشد تا الخلافة حق تعالی او را نظر بنشأه روحانی
خود و تبلیغ او بسوی خلق نظر بنشأه جسمانی پس با حق است و با خلق فی حق باشد
چنانکه گذشت که گفته است باری تعالی ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا
علیهم ما یلبسون اینجا کمال انسان و قیمت لباس فاخره او که بدان باشد دریافت
و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء و در اینجا کمال دیگر است
مر انسان را چنانکه فقیر در انفاس الخواص ذکر کرده است و در تنبیه [illegible] مراد در ترجمة
الکتاب بیان نموده قال فآدم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا النوع الانسانی
اقول یعنی پس آدم که خلیفه حق باشد در زمین همان آن نفس واحدست که خلق و
ایجاد کرده شد از وی نوع انسانی یعنی ابتدا پیدا کردن نوع انسانی از آدم باشد
پس آدم درین نوع داخل باشد و مراد از آدم آدم عنصری است که معنی است ظاهر
از سباق و سیاق و مطابق فتوحات و نقش النصوص آری اینجا رمزی است
است چنانکه عنقریب گفته خواهد شد ان شاء الله العزیز و تواند بود که مراد حقیقت
محمدی باشد و نفس کلی و بی تکلف در اینها درست گردد قال وهو قوله تعالی یا ایها
الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء اقول یعنی آنکه گفتیم که آدم خود همان نفس واحدست که از ان پیدا
کرده شد نوع انسانی و [illegible] است و مستفاد از ان قول که بالا بیان الفصل [illegible]

مستحق و مع
بصورت مستخلف نباشد
خلیفه مع

باخبر ما آخر نیز ای گروه مردم تقوی کنید مر رب خود را که پیدا کرده است شما را از ذات
واحد و پیدا کرده از وی زوج او را و ظاهر کرد از آن هر دو مردان بسیار و زنان بسیار
پس ذات واحد آدم صفی است صلوات الله و سلامه علیه و خلق منها زوجها تا آخر
بیان پیدا کردن ماست از آن ذات واحد و زوجه او حضرت حوا است و باقی همه
ظاهر است بدانکه چون مر خلیفه حقیقی را در عالم ظهوری است چنانکه مر اصل او را در آسمان
تواند بود که آدم حضرت الجبروت روح کلی است که مسمی است بعقل اول و زوجه او
نفس کلیست که تحقق و ثبوت یافته است از ضلع یسری آدم که در جانب خلقی است
بخلاف ضلع یمنی او که جانب حق است و در حال کثرت و سایر [illegible]
مجرده اند و آدم حضرت الملکوت نفس کلی است که جمیع نفوس جزئیه ملکوتیه از
اند و زوجه او طبیعه کلی که در جسم است و در حال کثرت نفوس ناطقه مجرده اند
و سایر کثرت [illegible] طبیعه و باقی قوی قال فقوله اتقوا ربکم اجعلوا ما ظهر منکم وقایة
لربکم و اجعلوا ما بطن منکم و هو ربکم وقایة لکم فان الامر ذم و حمد اقول چون ذکر
کرد شیخ قدس سره آیه مذکوره برای استشهاد قضیه سابق که آدم آن نفس واحد است که
ازوی ظهور یافته است نوع انسانی و ظهور بعضی ظاهر [illegible]
بطن و باطن آیه مذکور چه قرآن را ظهریست و بطنی و مر بطن آنرا بطنی است تا هفت
تا ظاهر آن حق تعالی صاحب ادب باشند فان الادب الخدمة اعز من الخدمة پس
گفت فقوله اتقوا ربکم یعنی پس قول باری تعالی که اتقوا ربکم باشد معنی آن اجعلوا ما ظهر
منکم است تا آخر یعنی بگردانید چیزی که ظاهر است از شما وقایه و حافظ رب خود که
باطن شما باشد و بگردانید چیزی را که باطن است از شما که رب شما باشد وقایه و
حافظ خود جهة درستی که امر و کاری که از شما صدور یابد مذموم است و ممدوح
پس بکنید در مذموم ظاهر خود را که جسم است [illegible] مطیع وقایه رب خود که

باطن

باطن شماست پس هر مذمومی که از شما صادر شود آنرا نسبت بظاهر خود کنید و باطن
خود را که رب شما باشد از مذمومه و انتساب بمذمومه محفوظ و مبرا دارید و بکنید جانب
باطن خود را که رب شما باشد وقایه ظاهر خود پس هر نیک و حسن که از شما صادر
شود آنرا نسبت بباطن و رب خود کنید نه بظاهر و جسم خود را از هر چیز بد و آ
آن دور دارید و مغرور نشوید چه جسم منطبع است در روی نقص منبع هر مذمومه و
نقصان باشد و محل تصرفات شیطانی و از واردات رحمانی محروم و باطن منبع انوار
الهی و محل خطرات رحمانی است پس نیک و حسن را نسبت بمنبع آن باید کرد و
و هر مذمومه را نسبت بمنبع آن کل شیء یرجع الی اصله و کل شیء یرجع الی الله الا الی الله
ترجع الامور پس ادب در نسبت که شکور و مشکور قال فکونوا وقایة فی الذم
و اجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادباء عالمین اقول یعنی پس بشوید شما وقایه و
حافظ رب تعالی در مذموم و انتساب وی برب تعالی و بگردانید باطن و رب
وقایه و حافظ خود در محمود و پسندیده و آنرا بخود نسبت نکنید و کثیف را بغیر سوی
سوی لطیف نسازید تا باشید شما اهل ادب با رب تعالی و عالم بمراتب و حفظ
یعنی اگر باشید شما وقایه حق تعالی در مذموم و انتساب آن بوی بکردانید
حق را وقایه خود در محمود و انتساب وی تا آن که باشید اهل ادب با حق تعالی
و صاحب علم بمراتب و حفظ مراتب قال ثم ان الله اطلعه علی ما اودع فیه
و جعل ذلک فی قبضتیه القبضة الواحدة فیها العالم و فی القبضة الاخری آدم
و بنوه و بین مراتبهم فیه اقول اطلع از اطلاع است یعنی مطلع و عالم گردانید
اسباب افعال یعنی پس بدرستی که الله تعالی واقف و مطلع گردانید آدم را بر چیزی که امانت
نهاده شد در آدم و حقیقت آن و آن چیز شیونات الهی و اسرار و نامتناهی اند
چنانکه گفت و علم آدم الاسماء کلها گردانیده شد آن چیز که نهاده شد در آدم

در دو قبضه حق تعالی که صفات جمالیه و جلالیه اند با صفات فاعلیه و قابلیه در قبضه واحد
عالم شهادت که انسان کبیر است و در قبضه دیگر آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد
و بیان کرد و امتیاز بخشید حق تعالی مراتب انبیاء آدم را و در آدم که هر یکی از دیگری ظهور و
امتیاز یافت چنانکه گفت رسول علیه السلام ان الله مسح بیده ظهر آدم واخرج منه نسل الذر
تا کشف کرد مراتب انبیاء آدم را در آدم چیزی نبود که همه را از آدم و یکی را فوق دیگری
ساخت و ممتاز از وی و در بعضی نسخه بجای وفی قبضة الاخری آدم و بنوه این واقع است
والقبضة الاخری فیها آدم و بنوه یعنی در دست دیگر در وی آدم است و فرزندان او قال
ولما اطلعنی الله تعالی سری علی ما اودع فی هذا الامام الوالد الاکبر جعلت فی هذا الکتاب
منه ما حدلی لا ما وقفت علیه اقول اطلعنی در مفعول غیر از باب افعال است یعنی واقف کرد
و وقفت از توقف است بتقدیم قاف بر فاء یعنی واقف کرد و اینجا صیغه ماضی
متکلم واحد [illegible] مفعول را یعنی هرگاه مطلع و واقف گردانید مرا خدا تعالی در سر
و باطن سر بوجه خاص که در میان من و حق تعالی باشد بر چیزی که امانت نهاده شده در این
امام که پیشوای همه باشد و والد بزرگتر از باقی پدران گردانیدم در این کتاب که فصوص الحکم
باشد و ذکر کردم در وی از امانت مذکور همان قدری که مقدر و محدود شده مرا که
بیان کنم مردم را نه آن قدری که واقف و مطلع گردانیده شدم بر وی و والد اکبر روح کل
باشد و آدم را والد کبیر میخوانند و جایز است که وقفت از وقوف باشد یعنی اطلاع
و تواند بود که مراد از امام آدم صفی باشد که والد اکبر است در عالم ناسوت قال فان ذلک
لا یسعه کتاب ولا العالم الموجود الآن اقول یعنی منقول وجه است مرا و را که لا ما وقفت
علیه باشد یعنی چه بدرستی که آن گنج نهاده شده است در آن امام و آگاه شده ام
بر آن احاطه نمیکند بدان سبب کتاب فصوص الحکم مختصر است و نه عالمی که موجود باشد فی الحال
جه کمالات و شیونات عالم [illegible] انسانی را تواند

در گرفت

در گرفت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی قال فمما
شهدته مما نودعه فی هذا الکتاب کما حده لی رسول الله صلی الله علیه وسلم حکمة الهیة فی کلمة
آدمیة وهو هذا الباب اقول در بعضی نسخ شاهدته بجای شهدته یعنی پس چیزی که شاهد و
حاضر شدم بر آن و مشاهده نمودم آن را از آن چیزها که بطریق امانت ذکر میکنیم و می نهیم آن را
در این کتاب چنانکه محدود و معین ساخت مرا رسول الله محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
حکمت الهیه است که باشد در کلمه آدمیه و در بعضی نسخه نص واقع است بالا حکمة الهیة یعنی اول
از آن اسرار و معارف که بطریق امانت می نهیم در این کتاب لیکن نه با مسه مواد طبیعت
[illegible] تعیین و تحدید حضرت قبله گاهی رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم چنانکه گذشت
در خطبه حکمت الهیه است در کلمه آدمیه و معنی حکمت کلمه آدمی بالا گذشت و اولیت
حکمت از کلمه ثم که بعد از این می آید مفهوم میشود و از اینجاست که در ذکر و بیان این فصها
اول ساخت و آن مشهود اول که همین باب است که گذشت همین [illegible] از شرح قیصری
معلوم میشود و در نسخه متن که بما رسیده است فمما است بجای مما و در این تقدیر حکمة الهیة
مبتدا باشد و فمما خبر آن و بر نسخه اول عکس این و بر این نسخه معنی که در هما نوع باشد
کلمات الهیه که در کلمه آدمیه است بعضی آن چیزیست که مشاهده نموده ام و بطریق امانت
می نهیم آن را در این کتاب و در این قول اشارتست که حکم و معارف کتاب بعضی عارف
بطریق امانت اند و بس چیز بعضی از عنده و نیز در این قول اشارتست که جمیع معارف و
حکم مشهود شیخ اند قدس سره العزیز قال ثم حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة ثم حکمة سبوحیة
فی کلمة نوحیة ثم حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة ثم حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة ثم حکمة
حقیة فی کلمة اسحاقیة ثم حکمة علیة فی کلمة اسمعیلیة ثم حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة ثم حکمة
نوریة فی کلمة یوسفیة ثم حکمة احدیة فی کلمة هودیة ثم حکمة فاتحیة فی کلمة صالحیة
ثم حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة ثم حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة ثم حکمة قدریة فی کلمة عزیریة

ثم حکمة نبوية في کلمة عيسوية ثم حکمة رحمانية في کلمة سليمانية ثم حکمة وجودية في کلمة داودية
ثم حکمة نفسية في کلمة يونسية ثم حکمة غيبية في کلمة ايوبية ثم حکمة جلالية في کلمة يحيوية ثم
حکمة مالکية في کلمة زکرياوية ثم حکمة ايناسية في کلمة الياسية ثم حکمة احسانية في کلمة لقمانية
ثم حکمة امامية في کلمة هارونية ثم حکمة علوية في کلمة موسوية ثم حکمة صمدية في کلمة خالدية ثم
حکمة فردية في کلمة محمدية اقول یعنی نخستین حکمة الهیه است در کلمه شیثیه یعنی نبیر دوم از آن
چیزی که حاضر و شاهد بودم بروی و مشاهده نمودم حکمه نفثیه است در کلمه شیثیه و علی هذا القیاس
الی آخر الکلام و شرح هر حکمت و وجه تناسب آن بسوی کلمه که بآن مذکور شده در محل آن
ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله و وجه اتصال هر یکی جدا که در بیان خواهد یافت
قال و فص کل حکمة الکلمة المنسوبة الیها اقول یعنی فص هر حکمت محل نقوش آن کلمه
که نسبت داده شده است آن حکمه بسوی آن و در بعض نسخه بجای المنسوبة الیها نسبت
واقع است و عبارت است از روح نبی یا قلب نبی که منسوب شده بسوی آن
پس معنی قول الشیخ قدس سره العزیز که فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة باشد مثلا آنست که این
کلی خاص متحقق است درین جزئی مخصوص پس اتحاد ظرف و مظروف لازم نیاید قال
فاقتصرت علی ما ذکرته من هذه الحکم فی هذا الکتاب علی حد ما ثبت فی ام الکتاب
اقول قول او فی هذا الکتاب متعلق است بقول او اقتصرت یعنی آنچه ذکر کرده شد
اقتصار کردم از آن کنجی که مودع است در امام والدالاکبر و واقف شده ام بر آن چیزی
و نیز آنکه ذکر کرده ام آنرا که حکم و معارف این کتاب است درین کتاب یعنی چنانکه معلوم
نمودم که آن کنج نامتناهی است نه متناهی بلکه این عالم تمام کنجایش آوردن آن کنج را ندارد
چه جای کتاب مختصر محال است پس اقتصار کردم از آن کنج درین کتاب بر چیزی که
مذکور شده که حکم محدود اند و معارف لیکن ذکر مذکور نه بطریق هوا و هوس نفسی
بوده بلکه بر حد چیزی که ثابت شده در ام الکتاب تعلیمات الهیه بوده و اصل کتب
العز

الهیة یعنی زیاده بر ام الکتاب در شرح و بسط معارف معدوده و حکم معهوده را چنانکه
در ام الکتاب واقع شده است و هر قدری که ام الکتاب تعیین فرموده درین کتاب
ذکر کردم و زیادتی و نقصان در ابواب و فصول واقع نشده است و این وجه
ظاهر تر باشد چنانکه مخفی نیست قال فامتثلت ما رسم لی و وقفت عنده ما حدّ لی اقول
رسم و حد هر دو صیغه ماضی اند مذکر غایب بطریق مبنی اند مر مفعول را یا مر فاعل ای النبی
نوشتم درین کتاب از معارف و حکم همان قدری که مرسوم و معین شده بود مر مرا
از ام الکتاب و توقف نمودم نزد یک چیزی که معین شده بود که از آن تجاوز نکنم یعنی
هر چه مرسوم ام الکتاب بود همان را نوشتم و آنچه محدود رسول الله بود علیه السلام
از آن تنگذشتم و ای برادر ام الکتاب کتب الهی مخزون و غیرانی و در بعض نسخه امتثلت
واقع است بجای امتثلت یعنی امتثال و فرمان برداری کردم تا آخر کلام قال و لو رمت
زیادة علی ذلک ما استطعت فان الحضرة تمنع من ذلک اقول یعنی اگر طلب میکردم
و میخواستم که زیاده کنم بر حد معین قادر نمیشدم بر آن چه حضرت المعبود نیست که مطلع
و امر آن واجب الامتثال منع میکند خاص خواص معصوم را از زیاده کردن بر محدود فان
قلت لا تقید ما بگوئی که حضرت ام الکتاب مانع است از از دیاد مرسوم خود
بالموفق لا رب غیره اقول یعنی خدا تعالی که جامع جمیع ارباب باشد توفیق دهنده
و اعانت کننده و نیست ربی غیر خدا تعالی پس هر چه ازین واقع است بتوفیق و
اعانت و ترتیب او باشد و درین قول دفع غرور و تفاخر است بسوی آن فص حکمة نفثية
في کلمة شيثية بدانکه نفث بمعنی ارسال نفس باشد آهسته چنانکه ارباب ادعیه
میکنند بعضی دعا و افسون برای دفع آسیب و مرض و شیث نام پسر آدم صفی است
صلوات الله والسلام علیهما پیغامبر بوده و چون بعد از مرتبه الهیه مرتبه صمدیه موجوده
بود و این مرتبه متحقق نمی شود بعد از نفس رحمانی ذکر کرد حکمه نفثیه را بعد از حکمت

مطلع

فص حکمة نفثية في کلمة شيثية

آلهیه و نفس رحمانی عبارتست از انبساط وجود حقانی بر اعیان ثابته و چون کلمهٔ شیثیه بعد از
کلمهٔ آدمیه بود منسوب شد حکمه نفثیه بکلمهٔ شیثیه پس گفت من ذلک تا آخر یعنی فص
حکم و معارفی که منسوب اند و متعلق بنفث و ارسال نفس و متحقق در روح یا قلبی که منسوب
باشند بسوی حضرت شیث علیه الصلوة از جملهٔ آن اسرار است که مشاهده نمودم آنرا و
تحقیق این فص خاص در کلمهٔ شیثیه از قبیلهٔ تحقیق عالم است در ضمن عالم چنانکه احکام
کلمهٔ مخصوص باز آنجا حاجت بشرح و بسط نیست و هرگاه تعیین نفث و ارسال نفس
نیست مگر بفیض جودی و عطای موهبی شروع کرد در تحقیق عطایا و بیان اقسام آن چنانکه
میشنوی و نیز شیث در لغت عبری بخشش است قال اعلم ان العطایا والمنح الظاهرة
فی الکون علی ایدی العباد و علی غیر ایدیهم علی قسمین منها ما یکون عطایا ذاتیة و
عطایا اسمائیة و تتمیز عند اهل الاذواق اقول بدانکه عطایا جمع عطیه است و منح جمع
منحه بمعنی نعم جمع نعمت و هر دو بمعنی بخشش اند یعنی بدان ای برادر براستی که عطایا و بخششها
که ظاهر اند در کون و خارج بر دستهای بندها و بر غیر دستهای ایشان بر دو قسم اند
بعضی از آن ذاتیه اند یعنی بخششهایی که منسوب اند بسوی ذات حق تعالی و نور آن
در آنجا ظاهر است و بعضی از آن عطایای اسمائیه اند یعنی بخششهایی که منسوب باشند به
اسمای حق تعالی میرسند و اگر قدم اسم در میان نشود آن نعمت بدایرهٔ ظهور نرسیده
نشود و بدست هیچکس نیاید و امتیاز در میان عطایای ذاتیه و اسمائیه کار ذوق است
و بکنفس درست نیاید چنانکه گفت و تتمیز عند اهل الاذواق یعنی متمیز میشود هر یکی
از دیگری نزدیک صاحبان ذوق تا بخشش نیابی و گرنه از بر نشنوی و هیچ مصرع
ذوق دیدن کم از چشیدن نیست اگر شنیدی و نشنیدی داری [illegible] و بدانکه این
قدر از من تراست بس است باز هر ذوق را کار دیگر است که عطایای اسمائیه مزه
عطایای ذاتیه کی یابد و در عطایای ذاتیه هم مزهای اسمائیه بخشد قال کما ان

فی معین و عن سوال مح

منها ما یکون عن سؤال فی غیر معین و منها ما لا یکون عن سؤال سواء کانت الاعطیة ذاتیة
او اسمائیة اقول یعنی چنانکه هر آینه که بعضی از عطایا عطایی باشد که یافته میشود از سؤال
برای مسئول و مطلوب معین و معهود از سؤال و طلب در غیر معین و محدود و بعضی از آن
عطایی باشد که یافته نمیشود از سؤال و طلب یعنی عطایا بنظر بذات حق واسع از آنکه
او بر دو قسم اند چنانکه دو قسم آمد بنظر سؤال و طلب و عدم آن پس حصول بعضی از
سؤال و طلب باشد و حصول بعضی بی سؤال و طلب و آنکه از سؤال و طلب باشد دو قسم اند
بعضی از سؤال و طلب در معین است و بعضی نه چنانکه مثال تمامی اقسام را خود شیخ قدس سره
[illegible] گفت و این اقسام مطلق عطیه اند چنانکه گفت سواء کانت الاعطیة الی
آخره یعنی برابر است که باشد عطیه ذاتی یا اسمائی و در بعضی نسخه اعطیه واقع است
بجای عطیه و اعطیه جمع است بدانکه مراد از سؤال زبانی باشد چه بسیج عطیه بی
سؤال استعدادی حاصل نمیشود پس نمیتوان گفت که این عطیه از سؤال نیست چه در
وصول مسئول هر سؤال استعدادی را اعتبار است پس درینجا میگوید ادعونی استجب لکم
چنانکه در وقوع کار دست مرام تکوینی است نه امر تشریعی را از ینجاست که بسا مسئول
سؤال زبانی از کتم عدم بعرصهٔ وجود نیامده اند بیت گویند که وصلش بدعا باز توان
یافت بیت عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت و بسا امور غیر شرعی نیز ظهور و ورود
متحقق میشود اگرچه شرع میگوید که [illegible] و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین قال فالمعین کمن یقول یا رب اعطنی کذا فیعین امرا ما لا یخطر له سواه
اقول معین بکسر یا بر تشدید صیغهٔ اسم فاعل است از باب تفعیل و بفتح یاء
مکرر صیغهٔ اسم مفعول است از باب مذکور و برین تقدیر عبارت خالی از تسامح
نیست و جایز است که مضاف محذوف [illegible] در من تقول است محذوف باشد و آن عطیهٔ
با مسئول و مطلوب یعنی [illegible] تعیین [illegible] ناظر مطلوب معین مثل کسی است که

میگوید یارب اعطنی کذا یعنی ای پروردگار من بده مرا چنین چیز یعنی علم و معرفت
مثلا یا بگوید که عطیهٔ معین چون عطیه کسی باشد که میگوید یارب تا آخر پس معین میکند
انکس مطلوب را از مطالب و بجز این مطلوب بخطور او نیست و بساست که صلاح و عدم
صلاح آن مطلوب نیز در دل او خطور میکند و بساست که با وجود خطور صلاح حالی
نباشد پس زبان در کشد **قال** و غیر المعین یکون بقول یارب اعطنی ما تعلم فیه مصلحتی
من غیر تعیین لکل جزء من ذاتی من اللطیف و الکثیف **اقول** معین و در غیر المعین محتمل است
هر دو احتمال سابق و تتابع و حذف مضاف بر تقدیر احتمال ثانی بحال خود باقی است
یعنی غیر معین چون کسی باشد که بگوید یارب اعطنی ما تعلم فیه مصلحتی یعنی ای پروردگار من
بده مرا چیزی که میدانی در وی مصلحت و صلاح من از غیر تعیین و تفصیل در میان لطیف و
کثیف یعنی مصلح حال خود را بر سبیل کلی میخواهد و جزء خاص و جزئی بخصوص را تعیین نمیکند
و در بعضی نسخه من غیر تعیین لکل جزء ذاتی لطیف و کثیف واقع است پس ذاتی بمعنی منسوب
ذات مطلوب باشد که بودن وی مصلح یا غیر مصلح امریست عارضی یعنی طلب میکند
مطلب بر سبیل اجمال نه بطریق تعیین و تفصیل هر چیزی که نسبتی ذات مطلوب باشد و
لطیف و کثیف بدل است از جزء ذاتی یا عطف بیان آن و در بعضی نسخه من لطیف
و کثیف واقع است یا من بیانیه **قال** والسائلون صنفان صنف یبعثه علی السؤال
الاستعجال الطبیعی فان الانسان خلق عجولا **اقول** یعنی سایلان بسوال زبانی که مطمح نظر
ایشان زخارف مسئول باشد دو صنف اند پس اکثر سایل است و نظر بمحض امتثال امر
الله دارد چنانکه گفته است بار تعالی ادعونی استجب لکم و قل رب زدنی علما او قسم
خارج باشد و منافی حصر نیست پس این سایل جز نظر بر حق و نشان او ندارد مطلب
واقع شود در حال یا در مآل یا واقع نشود هرگز و گویا این سایل سائل نیست پس نظر
با نموجه نیز خلل در حصر نیست و بیان این قسم خواهد آمد پس سایل دو صنف اند یکی از آن

۵۵

صنفی باشد که بر انگیخته است و محرک شده او را بر سوال استعجال طبیعی چه بدرستی که انسان
پیدا کرده شده است عجول و شتابنده که طلب میکند مطالب را پیش از اوان حصول
و اوان **قال** والصنف الآخر یبعثه علی السؤال لما علم ان ثم امورا عند الله قد سبق
العلم بانها لا تنال الا بعد سوال **اقول** یعنی صنفی دیگر از آن دو صنف سایلی است که
بر انگیخته باشد و باعث شده او را بر سوال زبانی مضمون این قول که لما علم تا آخر
چنانکه الهو در قول شاعر و قالوا امانت زقعلت الهو و چنین چیز در عبارت شرح
العزیز دور نیست یعنی هرگاه دانست آن صنف که در نفس الامر امور اند نزدیک
خدا تعالی که در آنجا و جزئها اند که رفته است قبل از این علم الهی و متعلق شده با آنکه آن
امور رسیدنی نیست بصاحب خود مگر بعد از سوال و طلب که منشؤ آن تذلل سایل و عدم
انحراف او از جناب حق تعالی **قال** فیقول فلعل ما نسأله سبحانه و تعالی یکون من
هذا القبیل **اقول** یعنی پس میگوید آن صنف که پس شاید چیزی که ما سوال میکنیم از حق سبحانه
و تعالی باشد از همین قبیل که بی ذلت سوال و بی تذلل طلب بمطالب نرسید **قال** فسواله
احتیاط لامر الامر علیه من الامکان **اقول** یعنی پس سوال آن صنف احتیاط باشد مر
چیزی را که در نفس الامر است یعنی ممکن است که مطلوب او بعد از طلب برسد و هو ضمیر راجع است
بسوی ما **قال** وهو لا یعلم ما فی علم الله و لا ما یعطیه استعداده فی القبول لانه
من اغمض المعلومات الوقوف فی کل زمان فرد علی استعداد الشخص فی ذلک الزمان
اقول یعنی آن سایل نمیداند که چیست در علم خدا و کدام امر مراد شده باشد و نمیداند
چیزی را که مقتضی استعداد جزئی او باشد در قبول یعنی سوال این سایل محض احتیاط
امر محتمل است چه برای او دریافت علم خدا و علم حق تعیین کرده اند آن را نمیداند و
نمیداند که مر قبول دعا و سوال او را خاص در این وقت استعداد هست یا نیست چه
دانستن این کار مشکل است چنانکه گفت لانه من اغمض المعلومات تا آخر و این

کلام خلاف قاعده نیست یعنی زیرا که در سخن گرشان نیست که از جمله غامضترین معلومات
و از اصعب الامور است هم وقوف و اطلاع در هر جزو زمان بر استعداد شخص که اطلاع
جزو زمان باشد چه اطلاع این کار نمیشود مگر وقتی که اطلاع بر ما فی علم الله داشته باشد و آن کتب در هر زمانی
الله نسخهای علم خدا اند چون لوح محفوظ و عقل اول و کتاب مبین و نفس کلیه و کتاب محو
و اثبات و نفس منطبعه و آن اطلاع از اصعب امور است و درایت این کار در سوال
و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و حل این مطلب در انفاس الخواص واقع است پس حکم
بر استعداد جزوی در وقت خاص واقف نباشند نه بر استعداد خود و نه بر استعداد دیگر
مگر بمعونت حق و هیچ کس جزوی استعداد وی غیر نیست تا آنکه سوال زبانی هم که استعداد
معین نشود چنانکه میگوید قال و لولا اعطاه الاستعداد السوال ما سال اقول یعنی
موصول باشد یا موصوف اعطاه یا فاعل که استعداد باشد صله یا صفت است و سوال
خبر مبتداست و ما سال جواب لولا یعنی سوال سائل نیز عطیه استعداد سائل باشد
و گرنه سوال نمیکرد سائل و واقع نمیشد سوال از وی قال فغایة اهل الحضور الذین
لا یعلمون مثل هذا ان یعلموه فی الزمان الذی یکونون فانهم لحضورهم یعلمون ما اعطاه
الحق فی ذلک الزمان و انهم ما قبلوه الا بالاستعداد اقول یعنی پس غایت اهل
حضور و نهایت ارباب مراقبه که ایشان نیز وقوف و اطلاع بر استعداد هر جزو
زمان ندارند نیست که بدانند و مطلع شوند بر استعداد زمانه حال چه بر سبب که
ایشان از جهت حضور خود میدانند چیزی را که داده شد ایشان را حق تعالی در آن زمان
و میدانند که ایشان قبول نکرده اند مگر با استعداد خود که حاصل شده باشد در آن جزو
زمان یعنی اطلاع بر استعداد هر جزو زمان از اغمض الامور است ازینجاست که
گفت رسول علیه السلام شیبتنی سورة هود چنانکه خواهد آمد و نفس کتاب اذن الله
العزیز و هو سبح کرده ای اصعب الامور حاصل نیست پس نتیجه حضور و اثر مراقبه

۱۲۰

۲
بستی
۵۶

جاس نباشد که استعداد حال خود را اهل حضور دریابند و معلوم کنند که هر چه بما میرسد
بمعونت استعداد جزوی است که حاصل میشود در زمان خاص اگرچه افاضه و فیض
از جناب حق تعالی باشد و تقدس پس استعداد خود را از عطیه دریابند یا عطیه را
از استعداد چنانکه میگوید و در بعضی نسخه تکون است پس ضمیر تکون راجع باشد بسوره
حضور قال وهم صنفان صنف یعلمون من قبولهم استعدادهم و صنف یعلمون من
استعدادهم ما یقبلونه اقول یعنی اهل حضور و ارباب مراقبه دو صنف اند یکی از آن
دو صنف صنفی باشد که میدانند ایشان از قبول و عطیه خود استعداد جزوی خود را و دیگر
از دو صنف صنفی باشد که میدانند از استعداد جزئی خود عطیه خود را که قبول میکنند آنرا
بدان استعداد که صنف اول منتقل است از اثر بموثر و صنف ثانی از موثر به اثر
و این صنف اکمل باشد از صنف اول چنانکه میگوید قال و هذا اتم ما یکون فی معرفة
الاستعداد فی هذا الصنف اقول فی معرفة الاستعداد بیان ماست یعنی من و چنین
در مواضع دیگر واقع شده است یعنی این معرفت استعداد اتم و اکمل باشد از آنکه معرفت
استعدادی که موجود و متحقق است در صنف اخیر یعنی درین صنف طریق معرفت استعداد
آن بهتر است که در صنف اول باشد لیکن معرفت استعدادی که بغلبه نوریت باطن
باشد و سبب معرفت عطیه وقت شود اکمل و اتم است از معرفت استعدادی که از معرفت
عطیه وقت حاصل شود پس احتمال دارد که هذا اشارت باشد بسوی طریق معرفت استعداد
که در اخیر است و برین تقدیر فی معرفة الاستعداد بحال خود باشد یعنی این طریق اتم
طرق معرفت استعداد است درین صنف و بعضی در تفسیر این قول چنین گفته اند که صنف
اخیر اتم و اکمل کسانی است که باشند ازان کسی در معرفت استعداد و اکمل این صنف است که
اهل حضور باشند و ما شامل عقلا و غیر عقلاست و فی را در فی هذا الصنف بمعنی بائیه
میگویند و این مضمون اگرچه حق است و صادق اما نظر بعبارت دور است و طال

توجه اول هم بسوی همین مفهوم است پس آنرا از دست مده مادامکه صاحب این معرفت قایم
ارشاد است و صاحب تلقین که رشد را از غیر مستعد تواند شناخت و بعضی عرفا که
تابع حضرت قبله گاه بر رسالت بنا بر آنکه جز نظر رحمت حق فعلی ندارند و بجز قول ما علینا الا
البلاغ میخوانند رضی الله عنهم و رضوا عنه قال ومن هذا الصنف من یسال لا للاستعجال
ولا للامکان اقول یعنی بعضی از صنف اخیر از دو صنف اهل حضور کسانی هم که سوال کنند
از جهت استعجال چنانکه صنف اول میکنند از محجوب و غیر حاضر و نه از جهت امکان چنانکه
صنف ثانی از غیر حاضر و محجوب قال وانما یسال امتثالا لامر الله فی قوله تعالی ادعونی
استجب لکم اقول یعنی سوال نمیکنند هیچکس مگر از جهت امتثال و فرمان برداری بجز امر حق
را که در قول ادعونی استجب لکم باشد یعنی اگر بخوانید و سوال کنید از من استجابت کنم
وجواب دهم شما را پس بدان ای برادر که سوال زبانی منافی معرفت و منافی عرفا
نیست از آنجاست که رسول علیه السلام وجمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین مناجات
میکردند و ادعیه میخواندند و علی هذا القیاس عرفا کمل این مناجات با حق بجهت امتثال
امر از عارف تقرب است بسوی حق تعالی و عبودیت محض چنانکه میفرماید قال فهو العبد
المحض اقول یعنی پس همانست بنده محض که رجوع و بر مطالب خود نظر ندارد و بجز
توجه بسوی سید خود نبارد او است جلیس الباب او است صاحب نقل الخطاب
چنانکه میفرماید قال ولیس لهذا الداعی همة متعلقة فیما سال فیه من متعین وانما همته
فی امتثال اوامر سیده اقول یعنی نیست مر این داعی و سایل را همتی و قصدی که متعلق
و مصروف باشد در چیزیکه سوال کرده که مطلوب معین و جزئی خاص باشد چه هر که
از مطالب منظور نظر اوست در عزیمت نه بتفصیل و نه باجمال بلکه [illegible] همت وی
او مگر در امتثال اوامر و احکام سید چه از نظر و طلب غیر حق تعالی منزه است
و نظر او بجناب سید او است جمعا در مقام وحدت و تفصیلا در مظاهر قال فاذا

سوال ساکن عبودیة اقول یعنی پس وقتی که حال و وقت او مقتضی سوال و دعا
و مناجات کند مشیت حق تعالی را برای سوال و دعا سوال کند و بخواند حق تعالی را از
عبودیت و انقیاد مر امر او را نه از روی هوا و تعلق نفس بمطلوب خاص قال
فاذا اقتضی الحال التفویض والسکوت سکت اقول یعنی و وقتی که تقاضا کند حال و
[illegible] تفویض کار و بار بحق بکند و ساکت و خاموش باشد ساکن و خاموشی گردد چه ابتلا بکمیل است
[illegible] از جناب حق تعالی بسیار است که رفع آن درین دار فنا متعلق بمشیت حق تعالی
[illegible] یا اوان رفع آن هنوز نیامده باشد قال فقد ابتلی ایوب و غیره فما سالوا رفع
ما ابتلیهم الله تعالی به اقول امتقول با قول اخیر موکد حکم سابق است و ابتلی صیغه ماضی
[illegible] مذکر غایب مجهول است مر مفعول را یعنی پس بتحقیق مبتلا شد از جناب حق تعالی
[illegible] پیغامبر و غیر آن چون ابراهیم و اسحق و یعقوب و زکریا و یحیی و غیره از انبیا و اولیا
[illegible] سوال و طلب نکردند از حق تعالی برای رفع چیزیکه بوی مبتلا بودند و بخواهند حق تعالی
[illegible] رفع بلاهای خود چه حال و وقت تقاضای سوال و طلب نکرد قال ثم اقتضی لهم
فی زمان آخر ان یسالوا رفع ذلک فسالوا فرفعه الله تعالی عنهم اقول یعنی پس بعد
[illegible] ایشان مقتضی شد طلب بود که سوال و طلب کنند رفع بلاهای خود
[illegible] پس سوال و طلب کردند رفع و دفع آن بلاها را پس رفع و دفع کرد
الله تعالی از ایشان و ازینجاست که سوال انبیا مقبول باشد چه ایشان نادیده
[illegible] نخواهند [illegible] ببر ورش که بخوانند بیخبر نروند قال هذه سبیل ادعوا الی الله
[illegible] انا و من اتبعنی و در بعضی نسخه کلمه رفع در ان سالوا رفع ذلک متروکست
[illegible] رفع مذکورست در قول سابق فما سالوا رفع ما ابتلیهم
[illegible] باشد قال والتعجیل بالمسئول فیه والابطاء للقدر المعین له عند الله عز
[illegible] اقول امتقول دفع خدشه است چه قول حق تعالی که سابق مذکور شد یعنی ادعونی

و دفع

نطلبند

فصول القدر خبر المبتدا
وهو التعجیل
مصری

یستجب لکم میخواهد که عقب دعا و سوال استجابت بالفعل واقع شود و این خلاف واقع است و مخالف آنکه شیخ میگوید قدس سره یعنی تعجیل و شتاب بحصول مسئول خود مطلوب و درنگی در وی نظر بقدر باشد و وقت که قضاء حق تعالی متعلق است بدانچه مر حصول آنرا قدر معین و وقت مقدر هست نزدیک حق تعالی جل شانه و عز قدره پس هیچ چیز بر قدر و وقت تقدم نکند و همچنین از وی متاخر نشود چنانکه اشارت رفت بسوی این در قول حق تعالی و اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون و اگر چیزی متعلق بقضاء و قدر نشده است پس آن خود هرگز در وجود نخواهد دید ماشاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن قال فاذا وافق السوال الوقت اسرع بالاجابة اقول یعنی پس چون موافقت کند سوال و دعا بوقت مقدر و قدر موقت یعنی زمانی که در وی مسئول ظاهر و واقع باشد یا متقارب آن زمان سرعت میکند سوال باجابت و تعجیل باستجابت قال و اذا تاخر الوقت اما فی الدنیا و اما فی الآخرة تاخرت الاجابة اقول یعنی هنگامی که متاخر شود وقت مقدر و قدر معین در دار دنیا چنانکه در مطالب اخروی یا برای حظوظ مطالب دنیوی نعیم اخروی پس متاخر میشود اجابت سوال و جواب اینجا خدشه مذکوره که اجابت هر سوال باشد بمقتضای قرآن خواست شیخ قدس سره ... که تصریح بکند بمقصد تا قلع شبهه واقع شود گفت چنانکه میشنوی قال ای المسئول فیه لا الاجابة التی لبیک من الله فافهم هذا اقول یعنی در آنجا که گفتیم تاخیر اجابت حصول مسئول است که بالفعل و بالفور روی نماید نه اجابت لبیک از حق تعالی که منطوق حدیث است و مراد قرآن از اینجاست که اهتمام نمود در فهم این معنی چنانکه گفت فافهم هذا یعنی پس فهم کن ای طالب حق و تامل بکن در آنچه گفتیم اعلم ان معنی لبیک من الله لیس الا انه یجب حصول المسئول عنه فی الحال لکن ظهوره موقوف علی الوقت المقدر له بل الحق تعالی ما یلقی فی قلب المومن الدعاء و السوال الا للاجابة و اما عدم وقوع المسئول عنه مطلقا

سوال و زمانه

متروکی سوال

[illegible] تاخیر قدر و وقت باشد ... اجابت ...

میداشتند که مر خدا تعالی را در حق ایشان سابقه قضا و حکم کلی است یعنی قضاء حق تعالی در حق ایشان سابق است که تخلف از آن متصور نیست و جز آنچه بقضاء حق تعالی تعلق گرفته نخواهد رسید مصرع بهر آن قسمت که انجا رفت زان افزون نخواهد شد و انا الموقوفهم غیر منقوص پس این علم و دانش مانع شد که سوال بر زبان ایشان جاری شود مگر از جهة امتثال امر الله چنانکه گذشت قال فانهم قد علموا ان الله تعالی یعلم ما یرد عنه و قد اطلعوا علی نفوسهم و اغراضهم اقول این قول تعلیل مانع بودن علم ایشان است مر ایشانرا از سوال لفظی چه نفس غالب نمیگذارد که کسی از طلب مطلب باز ماند اگر سابقه قضا را مید اند چنانکه می بینی در زاهد صاحب ادعیه و در این ضمن مبین میشود آنچه سبب علم مذکور ایشان است و رسانده آن علم را بمرتبه شهود یعنی چه هر کس ایشان بتحقیق آماده اند محل خود و دلهای خویش برای قبول کردن آن محل مر چیزی را که علوم میشود از حق تعالی و جناب او بران محل و آن واردات رحمانی و تجلیات حقانی است و بتحقیق غایب شدند آن درویشان از نفوس و اغراض خود بسوی نفوس و مطالب ... نمیبیند لاجرم زبان خود بر مطلب و سوال نمیگشایند مگر از جهة ... پس باز نظر درویشان بر روی یار شد نه بر رخ نفس اماره چه ایشان ... تطهیر محل جبروی از تعلقات بامور فانی و بقطع علایق که مانع اند از وی ... از فیضان انوار حق تعالی پس مرایای قلوب ایشان مصفا باشند و مجلو که ظاهر میشوند در آن مرایای اعیان حقایق و قبول میکنند چیزی که وارد میشود از تجلیات و واردات و همچنان بر صفای خود باقی اند و مکدر نشده اند از غبار نفس اماره و در بعضی نسخ ... است ... فافهم یعنی پس بتحقیق اماده کردند تا آخر قال و منهم من یعلم ان علم الله تعالی به فی جمیع احواله هو ما کان علیه فی حال ثبوت عینه قبل وجودها اقول یعنی بعضی ازین طایفه که علم بقضای حق مانع ایشان باشد از سوال لفظی کسانی اند که

بیش

میداند که علم حق تعالی بدان کس در جمیع احوال او و در همه کار و بار او همان چیزیست که
بوده است آن کس بران در حال ثبوت عین ثابته او و در علم حق تعالی و غیب مطلق
یعنی قبل از وجود عینی و در اینجا در یابد که علم عین معلوم و تجوز و تسامح مرتکب شود که
کار بر حقیقت است قال ويعلم ان الحق لا يعطيه الا ما اعطاه عينه من العلم به اقول من
در من العلم به بیانیه است هر کلمه ما را یعنی میداند آنکس که بدرستی که حق تعالی نمیدهد بوی
مگر چیزی که داده باشد حق تعالی را عین ثابته او که علم حق باشد بآنکس یعنی علم حق تعالی با احوال
هر شخص از عطای عین ثابته هر شخص است و در اینجا مؤکد شد که علم عین معلوم است خاصی
بار تعالی ای برادر عقده این کار را بانگشت بیان نگشاید و حل این باب منغلق جز بمفتاح
شهود روی نمی نماید و تواند بود که من بیانیه نباشد و متعلق باشد باعطاه یعنی میداند
آنکس که حق تعالی نمی بخشد باو مگر چیزی که داده باشد بحق تعالی آن چیز را عین ثابته آنکس یعنی اعطا
علم حق بدان کس بخبر دادن عین ثابته احوال خود را بحق تعالی از راه علم حق است بوی
و این چه مساعدت قولی را که می آید چنانکه در مثنوی شنیدی پس ای برادر هر گاه بنده
دانست هرچه باو راجع میشود از وست بداند که او کیست و خوب [illegible] بلکه علم حق تعالی
هم باحوال بنده از عین اوست از ینجاست که گفته اند که علم تابع معلوم است از جاست که
لب بر طلب مطلب چگونه نگشاید و جسارت بر سوال بچه سان روی نماید از اینجا بود که اهل
شطحیات میگویند الفقير لا يحتاج الا الغنى قال فيعلم علم الله به من اين حصّله اقول یعنی پس
میداند آن کس که علم حق تعالی بدان کس از کجا حاصل شده روی نمود و [illegible] نصیب
غیر منقوص و ایشان واقف اند بر سر قدر چنانکه میگوید قال وما ثم صنف من اهل
الله اعلى واكشف من هذا الصنف فهم الواقفون على سر القدر اقول یعنی نیست در میان
طایفه که باز داشته است ایشان را از سوال علم ایشان بقضای حق تعالی صنفی دیگر
از اهل الله که اعلی و اکشف باشد ازین صنف که گذشت ذکر ایشان در قول

سابق

سابق و جایز است که صنف من اهل الله اسم ما باشد و اعلی و اکشف چنان یعنی این
صنف عالیتر و کاشفتر از اصناف اهل الله باشد و تمام نگوئی که ازین عبارت لازم
آید که این صنف اعلی و اکشف باشد که مراد کلام چنین است چنانکه میگویند ما مخلوق
اعلم من محمد ای هو اعلم کل مخلوق چنانکه در علم بیان مبین است پس ایشان واقف اند
و مطلع بر سر قدر که قضا حق تعالی باشد و این وقوف بشهود عینی است سابق چنانچه آن
چنانکه خواجه عبد الله انصاری ره العزیز قال وهم على قسمين منهم من يعلم ذلك مجملا و
منهم من يعلمه مفصلا اقول یعنی ایشان و این درویشان که واقف باشند بر سر قدر
دو قسم اند بعضی از ایشان کسی باشند که میدانند سر قدر را از روی اجمال و بر سبیل
بیت و بعضی از روی تفصیل و فرد فرد قال والذي يعلمه مفصلا اعلى واتم من الذي يعلمه
مجملا فانه يعلم ما في علم الله فيه اما باعلام الله اياه بما اعطاه عينه من العلم به
و اما بان يكشف له عن عينه الثابتة وانتقالات الاحوال عليها الى ما لا يتناهى
اقول یعنی قسمی که میدانند سر قدر را از روی تفصیل اعلی و کاملتر باشند در عرفان از آن
قسمی که میدانند از روی اجمال چه بدرستی که از تفصیل میدانند جزئی جزئی را که در علم
حق از عین ثابته او که احوال او باشد و این علم بدو طریق است چنانکه اشارت
کرد بقول خود که اما باعلام الله باشد تا آخر با تفاوت در هر دو طریق و اهل آن نیز
ظاهر کرده چنانکه خود اشارت خود نمود یعنی علم کس باحوال او که در علم حق باشد یا باعلام
حق تعالی است بوی و اظهار آنچه یافته حق تعالی از عین ثابته و نقوش عین ثابته یعنی
علم عین ثابته او بر او مکشوف شود و حقیقت حال را از عین ثابته در یابد یا آنکه
مطلع شود بروی عین ثابته او و نقوش آنرا بدیده خود مطالعه نماید و جمیع معانی
و نقوش بروی بیان یابد پس اگر عین او مظهر اسم جامع باشد چون عین اشرف
المخلوقات پس مطلع میشود آن نیز اعظم بر جمیع مطالع اهل عالم و اعیان ایشان

چه عین او شامل جمیع اعیان باشد چنانکه اسم و رب او شامل جمیع اسما و ارباب
واگر عین او قریب است از عین اول در احاطه پس اول مطلع باشد بر حسب احاطه
عین و علی هذا القیاس واگر عین او از شرف احاطه محروم است پس او مطلع انوار
عین خود و شفای دیگر از دوست او واقع شود ای یار درینجا اشارت مقصود آنست
و عبارات مقصود دو شک نیست این قسم که مطلع بر عین خود باشد اتم است در معرفت
از قسم اول که مطلع شده باشد بر احوال لایزال خود با علام حق تعالی چنانکه می شنوی

قال وهو اعلا فانه یکون فی علمه بنفسه بمنزلة علم الله به لان الاخذ من واحد معدن م

اقول یعنی این قسم که مکاشف شده باشد عین ثابته اعلی است و کامل تر در
قرب و معرفت بحق تعالی از قسم اول که عالم باشد باحوال خود از راه تعلیم و تلقین حق
تعالی چه بدرستی که آن قسم در علم و دانش بذات خود و احوال عین ثابته خویش
بمنزله علم حق تعالی بدان قسم باشد و عبارت شیخ قدس سره درینجا خالی از تسامح
نیست یعنی علم او بخود بمنزله علم حق تعالی باشد باو چه بدرستی که اخذ هر دو [illegible]
هر واحد از حق تعالی است و اهل کشف و شهود از معدن و مخزن واحد است که عین
ثابته او باشد چنانکه علم حق تعالی باو از راه اخذ از عین ثابته اوست همچنین علم او بخود
عین ثابته و عطایه نفوس آن باشد لیکن در میان هر دو علم فرق است که علم حق تعالی
بدانکس ذاتی است بخلاف علم کس که بواسطه عنایت سابق حق تعالی است در حق او
چنانکه می شنوی قال الا انه من جهة العبد عنایة من الله سبقت له اقول یعنی لیکن این
که آن علم که از بنده باشد از قبیل او عنایتی است از حق تعالی که سابق بوده است برای آن بنده
در وجود عینی او بحسب فیض اقدس قال وهی من جملة احوال عینه یعرفها صاحب
هذا الکشف اذا اطلعه الله تعالی ذلک ای علی احوال عینه اقول اطلع درین قول از
باب افعال چنانکه در قولی که بالا گذشت یعنی آن عنایت سابق حق تعالی و علم آنکس از

جمله احوال عین اوست می بیند و میداند این عنایت حق را صاحب کشف وقتی که واقف
و مطلع گردانند او را خدا تعالی بر احوال عین آن پس عنایت سابق و علم او چون از جمله
احوال عین اوست فائض باشد از جناب حق تعالی بفیض اقدس که عین ثابته و احوال
و نفوس آن فائض اند بفیض اقدس پس وقتی که مطلع میگردانند او را حق تعالی بر احوال
عین او میداند که این علم از احوال عین اوست و عنایت سابق حق اگرچه اخذ علم از جهت
واحد باشد اعلم ان العنایة الالهیة نوعان نوع تقتضیه العین الثابتة باستعدادها و هذه
العنایة تتبع للعین و لیف لها و نوع تقتضیه الذات الالهیة لا العین والاول بحسب الفیض
المقدس المرتب علی العین و احوالها و استعداداتها والثانی بحسب الفیض الاقدس
الجاعل لها و لاستعداداتها و هذه العنایة متبوعة للعین والمراد ههنا الثانی و هو
السابق الاول و لهذا قال و هی من جملة احوال عینه تا آخر پس اخذ بنده مر احوال خود را
از عین ثابته مثل اخذ خزانچی باشد مر خزینه را از مخزن سلطان که معرفت طریق اخذ آن
برای آن از قبل سلطان باشد و از احسان او و عجب آنکه اخذ سلطان هم نیست مگر
از آن مخزن و زیاده ازین شنو که کلال در کوزه یکمنی نکنجانید مگر یکمن آب و عجب آنکه
کوزه سؤال و اندازه خود فائض نیست مگر از جناب کلال و من شهد هذا فقد استمسک
بالعروة الوثقی لا انفصام لها و قد تبین الرشد من الغی و چون حکم سابق که علم بنده
عنایت سابق حق است مبنی است بر محجوب منکر خود است که مبنی سازد تا انکار از
محجوب منصف برخیزد چنانکه می شنوی قال فانه لیس فی وسع المخلوق اذا اطلعه الله
تعالی علی احوال عینه الثابتة التی یقع صورة الوجود علیها ان یطلع فی هذه الحال علی
اطلاع الحق علی هذه الاعیان الثابتة فی حال عدمها اقول و از بعضی شروح معلوم میشود که
کلمه علی در علی اطلاع الحق باشد متروک است و این اجود است یعنی پس بدرستی که شان
نیست که در طاقت هر مخلوق وقتی که مطلع میسازد او را حق تعالی بر احوال عین او که

واقع میشود صورت وجود بران عین اینکه مطلع شود ان مخلوق در حال اطلاع بر احوال
عین ثابته در حال وقوع صورت وجود بر عین ثابته چون اطلاع حق تعالی بر اعیان ثابته
در حال عدم اعیان ثابته و بر تقدیر وجود کلمه علی در عبارت معنی نیست در استعانت
بیع مخلوق بعد از انکه مطلع ساخته باشد او را حق تعالی بر احوال عین ثابته او اینکه
مطلع شود آن مخلوق در حال مذکور بر اطلاع حق تعالی بر اعیان ثابته در حال عدم آن
اعیان ثابته پس درمیان هر دو علم واضح فرق ظاهر نشد نیز در حالی که مطلع شود
احوال عین ثابته خود مطلع نیست چون اطلاع حق تعالی و بر اطلاع حق تعالی که بر اعیان
بود در حال عدم اعیان ثابته در حال عدم نسب و اضافات ذاتیه بود که صورت
وجود خارجی ندارند چنانکه میشنوی قال لانها نسب ذاتية لا صورة لها اقول یعنی
زیرا چه بدرستی که اعیان ثابته در حال عدم نسب و اضافات بسوی ذات حق
که صور علمیه حق باشند که نیست صورت موجود خارجی مر آن نسب و اضافات ذاتیه
پس اطلاع بنده چون اطلاع حق تعالی و بر اطلاع حق تعالی بر اعیان ثابته در حال
نیست پس مفتاح و فتح دربست حق باشد و او میداند حالی عین ثابته مخلوق پس علم
حق تعالی به بنده سابق بر علم بنده به بنده چه علم بنده نیز فیض او باشد ....
او چنانکه میشنوی قال فبهذا القدر نقول ان العناية الالهية سبقت لهذا العبد
بهذه المساواة في افادة العلم اقول یعنی پس باین مقدار که اطلاع حق تعالی که
عین ثابته باشد در حال عدم نباشد میگوییم که بدرستی که عنایت الهی سبقت کرد
بنده بمساوات و برابری در علم که هر دو مستفیض باشند از عین ثابته و
اگر که کشف و بسطی میخواهد اما نتوان کرد که اشارات و عبارات در اینجا نیز
کار نفهمید است نه شنیدن ثم اعلم ان في قوله التي يقع صورة الوجود عليها
تنبيها على انه لولا العين لما وقع الوجود في العين ولم يحكى المخلوق في العين

کذشت

افاضه

٢ اطلاع مکاشف بر احوال عین ثابته مثل اطلاع حق تعالی بر ٣

فمن لا يقع صورة وجوده الا على العين كيف يطلع اطلاع الحق على اطلاعه على
الاعيان الثابتة في حال عدمها فكانت في انشاء الكلام على هذا الوجه ثم نفس على
ما نبه عليه بقوله لانها نسب ذاتية لا صورة لها قال ومن هنا يقول الله تعالى
حتى نعلم اقول یعنی از انجا که علم حق تعالی باعیان و احوال آن تابع اعیان و احوال
باشد در حال عدم میگوید حق تعالی در حق خود در قرآن حتی نعلم المجاهدين منكم والصابرين
یعنی تا بدانیم اهل جهاد را از شما و اهل صبر را چه بعضی اشخاص انسانی مجاهد اند و
بعضی صابر و اینجا حدوث علم و تعلق آن لازم نمی آید که اعیان قدیم باشند آنچه
لازم می آید اینست که ذات معلوم مقدم باشد بر علم و تعلق وی تقدم ذاتی چنانکه
تقدم عالم بر علم و تعلق وی تقدم ذاتی است و این محذور نیست که نسبت مقتضی منتسبین است
قال وهي كلمة محققة المعنى اقول کلمه محققه جایز است که اسم فاعل باشد از تحقیق
و جایز است که اسم مفعول باشد یعنی کلمه نعلم کلمه ایست که محقق و مثبت معنی است
در نفس الامر و ظاهر المرام بر عرفا کرام یا کلمه ایست که بتحقیق و ثابت کرده شده است
معنی آن بلا تکلف و اشکال نزد بعضی از عظام چنانکه معلوم کردی که علم عالم هر که
باشد تابع معلوم است چه چون در نفس الامر یک نصف دو است علم بهمین تعلق گرفت
و چون چهار ضعف دو است علم چنین واقع شد و چون محمد رسول خداست علم بهمین قرار
گرفته و چون ابو لهب و امثال آن قابل ایمان نبودند علم همچنان متحقق شد و نداء
در و انذر نه انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون بدانکه در آیه مذکور که با صیغه متکلم
مع الغیر واقع است لطیفه ایست چنانکه در قول حق تعالی یا موسی انی معکما اسمع
و ارى و در انفاس الخواص کشف الفقول واقع شده است مجمل انکه مراد از علم
در آیه سابق علم تفصیلی است و معرفت و مظاهر عین ظاهر است قال ما هي كما توهمه
من ليس له هذا المشرب اقول یعنی نیست کلمه نعلم چنانکه توهم میکند و کمان

مطابر است

نمی‌برد کسی که نیست مرا و را ازین مشرب و مذاق این آب سلسبیل نرانده بلکه گوید که ربی زدنی
تقدیر فعلم رسولنا او عن ذات چه این کار کار عقل نیست این کار کار دل است هذا عذب
فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج که در بیابان تشنگی نمرده که بعقل و عصبیت
قال و غایة المنزه الذی یجعل ذلک الحدوث فی العلم المتعلق اقول و در بعضی نسخ یجعل
واقع است بجای یجعل یعنی غایة آنکه خدای تعالی را جز تنزیه یاد نکنند و او را و صفات
او را جز بقدیم نسبت ندهند و قدم شوم خود را از دایره تشبیه دور دارند و از سلطنت
توحید محروم مانند و محجور کردند و نهایة کار آن منزه نیست که بگردانند آن حدوث
علم را که لازم آمده است بظاهر آیه مذکوره متعلق علم را المعلوم پس تنزیه بحال خود
باقیست و علم حق تعالی قدیم باشد اگرچه تعلق علم باو و علم ما حادث باشد و غیر از آن
که علم معین اوست و در قول شیخ قدس سره العزیز که و من ههنا یقول العدد
حتی نعلم باشد در نیست بانوجه لا یعرفه الا المحقق از اینجا گفت و غایة المنزه تا
آخر قال و هو اعلی وجه یکون للمتکلم یعتقد فی هذه المسئلة اقول یعنی صرف کردن
حدوث از علم حق تعالی بسوی تعلق علم اعلی و احسن وجهی است برای آنکس که
متکلم و سخن گو باشد بعقل و فکر در مسئله قدم صفات حق تعالی و در شأن او که
بعقله باشد در نیست بانوجه مذکور اگرچه حسن است و صواب آنچه ثبوت
عقلی است و فکر لیس مر عارف را نشاید که بر آن وجه اعتماد نماید قال لولا انه
اثبت العلم زایدا علی الذات فجعل التعلق له لا للذات اقول ای متکلم مربوط و
متعلق است بقول سابق که و هو اعلی وجه باشد تا آخر یعنی وجه مذکور اعلی وجهی
مر متکلم را لکن میگوید و اثبات میکند که علم حق تعالی زاید بر ذات حق است پس تکیه در
تعلق را برای علم حق نه برای ذات حق اگر این نمیکرد در وجه مذکور اعلی وجهی بود مر
متکلم را یعنی الخ متکلم در مسئله قدم ذات و صفات گفته و حدوث را راجع بتعلق

العارف

حکم بعض مذکور اعظم علم است که قادر شده است بر آن قال والامر کما قلناه و ذهبنا
الیه اقول یعنی حقیقت کار و نفس الامر خبر است که گفتیم و رفتیم بسوی آن چنانکه رفت
قال و قد بیناه هذا فی فتوحات المکیة اقول بینا بتشدید یا اختبار تحتانیه است و تقدیر
نون یعنی بتحقیق بیان و کشف کرده ایم ما این را که گذشت در فتوحات مکی که در حضرت
مکه اسرار و معارف آن کتاب بر شیخ مفتوح و مکشوف شده بود و حاصل آنچه منقول
شده است از فتوحات در شرح این است که انسان می دریابد صورت خویش در
آینه و میداند بجزم که دریافته است صورت خود را و هم نه دریافته چه بسیار که صورة
آینه صغیر باشد یا کبیر و قادر نیست که انکار مشاهده صورت خود تواند کرد و هم میداند که
آن صورت درون آینه نیست و بیرون آن و در میان او نه و آینه حال نیست پس
آن صورت کیست و محل او چیست و او در دیدن صورة خویش و نادیدن خود نه صادق است
و نه کاذب و آن صورت نه ثابت است و نه منفی و نه موجود است و نه معدوم و نه
مجهول است و نه معلوم و ثابت است و منفی و موجود است و معدوم و مجهول است و معلوم پس
حق تعالی این را برای ما مثلی زده است تا بدانیم که هرگاه عاجز باشیم از دانستن این حال
با آنکه از عالم باشد پس در دانستن خالق او عاجزتر باشیم و جاهل تر ما عرفناک حق بس ای اگفت نه ما
معرفتک قال و اذا ذقت الغایة التی لیس فوقها غایة فی حق العبد المخلوق اقول چرا وقت
یعنی وقتی که چشیدی تو این را که مذکور شد و یافتی مزه آن چشیدی غایت کار و نهایت
امر که نیست بالای آن غایتی دیگر در حق بنده مخلوق و حادث یعنی آن غایت الغایات
در حق بنده مخلوق و دریافتی مذاق جمیع ارزاقت که معد اند برای ارواح و اجسام قال خبر زکر
فلا تطمع و لا تتعب نفسک فی ان ترقی اعلی من هذا الدرج اقول لا تطمع صیغه نهی حاضر است
از اطماع و همچنین لا تتعب از اتعاب است و ترقی از رقاه است بمعنی صعده و علاه
از رقا علیه است بمعنی صعده علیه و تعدیه آن بفی در این عبارت نظر بتضمین معنی دخول است

یا فی بعض علی باشد یعنی پس مطیع مکن ای طالب حق و در تعب و رنج میندار نفس خود
درین و برای این که برتر روی یا برتر رود نفس تو خود را اعلا و برتر ازین درج و مرتبه که مشروح
شده بابی چه این درج فوقی ندارد و بعد این نیست مگر عدم محض چنانکه می‌شنوی قال
فما هو ثم وما بعده الا العدم المحض اقول یعنی پس نیست اعلی ازین درج و مرتبه در
تجلی ذاتی یافتن حق در آنجا که نفس خود را طامع و تاعب گردانیده بجهت ترقی پس
[illegible] و نیست بعد این درج و مرتبه مگر عدم محض چنانکه گذشت که تجلی حق تعالی بصورت
متجلی له غایت الغایات است برای متجلی له چه منتهای [illegible] کمالات حق است و تجلی او
ظهور عین او و عین ظهور حق است و شهود صورت او عین شهود صورت حق چنانکه گفت
ان الله خلق آدم علی صورته ازینجا گفت حلاج قدس سره العزیز انا من اهوی و من اهوی
انا قال فهو مرآتك في رؤيتك نفسك وانت مرآته في رؤيته اسمائه وظهور احكامها
اقول یعنی پس حق آینه تست برای دیدن تو مر ذات و عین خود را و تو آینه حقی برای دیدن
حق تعالی مر اسمای خود را و برای ظهور احکام و حکومت اسما چه بحضرت الوجود ظاهر میشوند
اعیان ثابته و کمالات آنها و با اعیان ثابته ظاهر میشوند صفات حضرت الوجود و اسما
و احکام و حکومت اسما چه اعیان ثابته محل سلطنت اسما اند پس هر دو آینه یکدیگر
باشند گفته است رسول الله علیه السلام المؤمن مرآة المؤمن چه مومن از اسمای حق تعالیست
قال ولیست سوی عینه فاختلط الامر وابهم اقول یعنی نیست آینه حق تعالی که عین تو
غیر عین حق تعالی چه هرگز آینه حق غیر حق نمیتواند شد پس مختلط شد کار حق تعالی و بنده و مبهم
مشتبه آمد آن کار و متمیز نمیشود محل از حال و حال از محل و رائی از مرئی و مرئی از رائی پس
بنده در خدا عین خودی بیند و خدا در بنده اسمای خودی یابد و ظاهر عین مظهر است و آن
عین مسمی مصرع تا کس نگوید بعد ازین تو دیگری من دیگرم و در بعضی نسخه بجای ابهم اُبهم واقع
صیغه ماضی مجهول از ابهام قال فمنا من جهل في علمه فقال العجز عن درک الادراک

ادراک

ادراک قال اقول یعنی پس بعضی از ما و از زمره عرفا کسی است که جاهل باشد در علم آن امر و
[illegible] بایشان ادراک وی و محروم ماند و عاجز شد از تمیز میان مراتب با علم بمراتب
[illegible] مراتب پس گفت الکس العجز عن درک الادراک ادراک یعنی عجز از دریافتن و
دریافت عدم قدرت بر دریافت دریافت است که قدرت الکس باهمی جا بود
قال ومنا من علم فلم یقل مثل هذا وهو اعلی القول اقول یعنی بعضی از ما عرفا کسی است که
[illegible] شده و دریافته حقیقت حال و تمیز شده میان مراتب و یکی را از دیگری دانسته و دیده پس نگفت
[illegible] این قول عاجز [illegible] از السکوت بخشیده از چنین قول چنانکه می‌شنوی پس
سکوت این دانا بهتر از قول آن جاهل است قال بل اعطاه العلم السکوت کما اعطاه العجز
یعنی بلکه داده او را این کس علم [illegible] و سکوت بمراتب چنانچه داد او را علم و معرفت عارف
سابق بوی عجز و اعتراف بعجز یعنی علم صاحب سکوت سکوت داده است و علم صاحب عجز
[illegible] در بعضی نسخه وما واقع است بجای کما و این ظاهر است یعنی نداد آن علم بایں عارف عجز
و اعتراف بعجز بلکه سکوت داده است که بجای العلم علمه واقع است و بجای السکوة
السکوت و مراد هر دو نسخه ظاهر است قال وهذا هو اعلی عالم بالله اقول یعنی این عالم که
[illegible] درین قول اعلی و اکمل علما بالله است و دانا تر از هر دو انا بجد انبعاث
[illegible] محیط بجمیع مقامات و مراتب کلی و جزئی جلیل و حقیر و تمیز میان این مراتب شان
العلما بالله باشد و حاصل نیست این مرتبه مگر آنرا که رب او اسم جامع جمیع ارباب
[illegible] باشد ازینجاست که میشنوی قال ولیس هذا العلم بالاصالة الا لخاتم الرسل و
خاتم الاولیاء اقول یعنی نیست این علم و معرفت بالاصالة و استقلال مگر مر خاتم رسولان و
مر اتباع [illegible] غیر آن از انبیاء دیگر مشاهد حق و مراتب آن نباشند مگر از مشکوة خاتم
رسل که محمد است [illegible] باطن خود و بسم آن دو اسم خاتم الرسل شد و همچنین حال
خاتم الاولیاست چنانکه گفت وخاتم الاولیاء یعنی مگر خاتم اولیا [illegible]

معلوم خواهی نمود که غیر از اولیا مشاهد حق نیست مگر از خاتم الاولیا چه رب او نیز اسم
اعظم و جامع باشد بخلاف اولیاء دیگر بلکه رسل نیز نمی بینند مگر از مشکوة خاتم الاولیا
و از مقام او چنانکه خواهی شنید و اگر دل و جان داری خواهی دریافت تو نامی کرده دل را
و جان نامی نزد دل نگذشته جان را چه دانی **قال** و ما یراه احد من الانبیاء و الرسل الا من
مشکوة الرسول الخاتم **اقول** یعنی نمی بینند حق تعالی را هیچ یکی از انبیا و رسل مگر از مشکوة
و فانوس رسول الخاتم خاتم الانبیا باشد و از نور چراغ آن و [illegible] نیست اند حق را مگر از حقیقت
او که مجمع است و در آن انوار علوم و معارف پس هر که [illegible] از انوار مناسب حال
او میسر و بحسب استعداد خود بدان واصل می‌شود و همچنین است حال خاتم الاولیا چنانکه
می‌شنوی **قال** و لا یراه احد من الاولیاء الا من مشکوة الولی الخاتم **اقول** یعنی نمی بیند
حق تعالی را دوستان او مگر از مشکوة و مصباح آن ولی که خاتم اولیا باشد چه انبیا و اولیا
غیر از خاتم مظاهر امهات اسما حق تعالی اند و تمامی اسما داخل اسم اعظم اند که مظهر او
حقیقت محمدی باشد از اینجاست که گفت خدا تعالی در حق امت رسول علیه السلام کنتم
خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و گفت آن رسول علیه
السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس انبیاء دیگر بدیده از جمال حق [illegible] باعداد
مصباح رسول خاتم و نور او از اینجاست که او خاتم است و ولایة که باطن و سر خاتم باشد
انقطاع نیابد زیرا که ولی که اسم حق باشد باقی است و ظاهر می‌شود آن ولایت در امت
رسول خاتم بحسب استعدادات ایشان پیش از انبیا با آنکه ظاهر شود بکمال و تمام در کسی
مستعد آن باشد و خاتم الاولیا صفتی است از صفات خاتم الرسل و حسنه از حسنات
او چنانکه خواهی شنید ان شاء الله العزیز از اینجاست آنکه می‌شنوی در اینجا **قال** حتی ان
الرسل لا یرونه متی رأوه الا من مشکوة خاتم الاولیاء **اقول** یعنی اولیا و دیگر مشاهد
حق نیستند مگر از مصباح و مشکوة خاتم الولایة بلکه رسولان خواهم نمی بینند حق تعالی را

کاهی که به بینند مگر از مشکوة خاتم الاولیا چه انبیائی که خلاء از رسالت باشند نمی بینند
هیچ یکی حق تعالی را مگر از مشکوة خاتم الاولیا و با وجود آن نیست اخذ هیچ یکی و نمی بینند حق تعالی را
مگر او مرتبه نفس خود چنانچه جماعه از اغنیا تفویض کردند مال خود را بیک از امناء پس
هر واحد تصرف نمیکند مگر در مال خود لیکن اخذ هر واحد از یک صندوق یکی باشد و در اینجا
تفضیل یکی بر دیگر لازم نمی آید بسیار است که خازن مفضول باشد و اهل مال فاضل آن
تفضیل خاتم الاولیا [illegible] یکی از انبیا چه جای خاتم الرسل لازم نیاید و این توجیه و
نصیحه از قبیل [illegible] از [illegible] بلکه [illegible] از وجه جایز است که مفضول بوجهی فاضل
باشد چه جای آنکه خاتم الاولیا که حسنه ایست از حسنات رسول خاتم **قال** فان الرسالة
و النبوة اعنی نبوة التشریع و رسالته ینقطعان و الولایة لا تنقطع **اقول** این جمله تعلیل
جمله سابق است یعنی پس بدرستی که رسالت و نبوت تشریعی منقطع و تمام می‌شوند
و ولایت منقطع نمی‌شود یعنی مشاهده حق تعالی از راه ولایت است که باطن نبوت
باشند نه از راه نبوت و رسالت تشریعی که بجهت تبلیغ احکام ناموس است باشد بسوی انام
برای اصلاح احوال ایشان و بجهت بیان طرق که در آن صلاح دنیا و آخرت ایشان باشد
و این رسالت و نبوت منقطع و تمام میشوند باکمال دین و اتمام نعمت از اینجاست که
در آخر نبوت مذکور و تبلیغ احکام نیست و شهود حق تعالی باقی است در دنیا و آخرة
و شهود حق از راه ولایت باشد که باقی است و غیر منقطع در دنیا و آخرت از اینجاست که
حق تعالی باسم ولی موصوف است بخلاف اسم نبی و این مرتبه نظر بجامعیت اسم
اعظم در خاتم انبیا است و این مرتبه واسطه است میان انبیا و اولیا و میان حق تعالی
چون ملک پس لازم نمی آید فضیلت مظهر این مرتبه از انبیا و رسل و شیخ قدس سره
بالکل [illegible] درین حکم چنانچه خواهی شنید ان شاء الله تعالی پس وصول و شهود حق
از انبیا و غیر ایشان از راه ولایت است از اینجاست که گفته‌اند الولایة خیر من النبوة

الاولیاء

وازینجاست که میفرمود قال فالمرسلون من کونهم اولیاء لا یرون ما ذکرناه الا من مشکوة
خاتم الاولیاء فکیف من دونهم من الاولیاء وان کان خاتم تابعا فی الحکم لما جاء
به خاتم الرسل من التشریع اقول یعنی پس رسولان و پیغامبران از این جهت که اولیا باشند نمی بینند
چیزیرا که ذکر کردیم و مشاهده نمیکنند حق تعالی را مگر از مشکوة خاتم الاولیا و از نور چراغ
او پس چگونه باشد کسی که دون پیغامبران باشد که اولیا صرف باشد اگرچه خاتم الاولیا
در حکم و اظهار و تبلیغ احکام تابع چیزی که آورده باشد آنرا خاتم الرسل که تشریع شده
احکام شرعیه و متوهم نشود که خاتم الاولیا محمد مهدی است چه شیخ قدس سره تصریح کرده است
که آن مسیح است قال فذلک لا یقدح فی مقامه ولا یناقض ما ذهبنا الیه اقول یعنی پس
این مذکور که خاتم الاولیا تابع باشد مر خاتم الرسل را در احکام شرعیه قدح و جرح نمیکند
در مقام آن و تبعیت مر خاتم الرسل را در احکام شرعیه مناقض چیزی که رفتیم بسوی
آنکه همه انبیا و رسل مشاهده حق نمیکنند مگر از مشکوة خاتم الاولیا میفرمود قال فانه
من وجه یکون انزل کما انه من وجه یکون اعلی اقول یعنی پس بدرستی که خاتم الاولیا
از وجهی و باعتباری باشد انزل و فروتر از کسی که تابع وی باشد در حکم چنانچه بدرستی که
خاتم الاولیا از وجهی و باعتباری اعلی و اشرف باشد از آن کس و این جایز است که یکی
واحد افضل باشد و مفضول قیاس به یک شی لیکن به دو جهت قال وقد ظهر فی ظاهر شرعنا
ما یؤید ما ذهبنا الیه فی فضل عمر فی اساری بدر بالحکم فیهم و فی تابیر النخل اقول انچه
تایید حکم سابق است یعنی تحقیق ظاهر شد در ظاهر شرع ما که شرع محمدی است چیزی که قوت
بخشد حکم را که رفتیم بسوی آن که فاضل من وجه جایز است که مفضول باشد در حق فضل
عمر رضی الله عنه در شان بندیان بدر بحکم کردن عمر در ان بندیان یعنی ظاهر شد فضل
فاروق رض در حکم کردن آن در شان بندیان بدر بر کسی که حکم کرده بود بخلاف حکم عمر
رض عنه که رسول است علیه السلام و صدیق اکبر رضی الله عنه و قصه مذکور است در تواریخ

ول

و سیر و ظاهر شد آنچه گفتیم در ظاهر شرع محمدی در تابیر نخل که نخل دادن خرما میگویند که رسالت
حضرت قبله گاهی رسالت پناهی مردم را منع کردند که تابیر نخل نکنند که بی تابیر ثمر خواهد
داد پس در ان سال ثمر نداد پس گفت علیه السلام انتم احق و اعلم بامور دنیاکم پس حضور
تفضیلت ثابت کرد آنجا عمر را و ثابت شد مر عمر را رض بابی که آن قبله گاهی سید الاولین فرموده
والآخرین است پس چنانکه این حکم در ظاهر شرع آمد همچنین در باطن شرع که مابعد آن
هستیم [illegible] اینکه در [illegible] الشیخ قدس سره که اعنی نبوة التشریع و رسالة باشد
[illegible] است بسوی [illegible] و رسالت [illegible] که برای اولیاء الله باشد تا قیام قیامت
قال فما یلزم الکامل ان یکون له التقدم فی کل شیء و فی کل مرتبة اقول یعنی پس لازم
نیست کامل را که بر همه کس متقدم و فایق باشد در هر شی حتی الفلاح و در هر مرتبه
مرتبة الاجتهاد در ظاهر بلکه تقدم در بعض امور دنیاوی کمال نباشد از اینجا گفت رسول الله
علیه السلام انتم اعلم بامور دنیاکم قال وانما نظر الرجال الی التقدم فی رتبة العلم
بالله هنالک مطلبهم اقول یعنی نیست نظر در دنیا و همت وارثان مگر بسوی
تقدم در مراتب علم بخدا تعالی و اسما و صفات او و در مطلب و مقصد عرفا کرام چه
همت کاملان بر نیست که معرفت ذات و صفات و مراتب تنزلات و امتیاز
مراتب جمال و جلال حاصل شود که کار ایشان عبودیت باشد و عبادت حق
ان تعلق بحوادث اکوان از اینجاست که میفرمود قال واما حوادث الاکوان فلا
تعلق لخواطرهم بها فتحقق ما ذکرناه اقول یعنی هر چیزی که باشد حوادث اکوان و وقایع
ان که خارج از ارباب معرفت باشد پس نیست تعلق و علاقه مر خاطرهای مردان را
ان حوادث و وقایع و هر که چنین خطرات در آینه مآل ایشان صورت نمیگیرد
[illegible] زوال و ضلال [illegible] پس مردان ای طالب حق و معرفت بحق از روی تحقیق
تعین چیزی که ذکر کردیم که همت نظر ایشان مگر بسوی تقدم در رتبة العلم بالله و در هم

ولایت که باطن نبوت است بکمال و تمام و ظاهر ساخت اسرار ولایت که بعبارات
غامضه و اشارات نازکه که پی بردن بسوی مقصود مگر اهل اسرار و معارف نمیتوان
نشد در نظر مبارک او باطن نبوت که ولایت است شد و میگوید فقیر که در رسالت پناهی علیه
السلام چون بظاهر و باطن اخذ احکام و اسرار حق تعالی و معارف از میکند و تابع کسی نیست بنابر آنچه خود را
یک حالت یافت و یک لبنه جهت همین حالت یگانه و لبنه واحد دیوار نبوت کمال می یابد
بخلاف خاتم الولایة که او خود را دو حالت می یابد و دو لبنه می بیند تا دیوار که محیط
او ضایع الهی است تمام گردد چه بظاهر تابع خاتم الرسل باشد و بباطن آخذ اسرار حق تعالی
که پی این دو لبنه خاتم الولایة دیوار نبوت درست نمیشود پس دیدن خاتم الرسل مر خود را
لبنه واحد کمال اوست چنانکه مینشود بی و عجب آنکه شیخ خود در روضه دیدن خاتم
الولایة مر خود را دو لبنه خواهد گفت و همین بشارت خواهد بود و تحقیق مذکور از خود خبر در این
میدهند قال واما خاتم الاولیاء فلا بد له من هذه الرؤیا فیری ما مثله به رسول الله صلی الله
علیه وسلم اقول ضمیر مثله راجع است بسوی رسول الله علیه السلام که فاعل باشد و از روی ترتیب مرتبه
مقدم بر ضمیر مفعول و ضمیر به راجع است بسوی کلمه ما و فعل او فیری تا آخر گویا تفسیر است
مر هذه الرؤیا را یعنی اما خاتم الاولیا پس ناچار است مر او را ازین رؤیا و دیدن شکی که مر خاتم
رسل را بود که نبوت چون دیواری از خشتها است و دران دیوار موضع لبنه واحد خالی
بیند همچنین خاتم الولایة چیزی که تمثیل کرده است رسول خود در ابدان یعنی ذات او لبنه
واحد باشد و در بعضی نسخه و ما مثل است بجای ما مثله یعنی ناچار است مر خاتم الولایة را
که به بیند نبوت را چون خشتها و خاتم الرسل را لبنه واحد و جایز است که عطف تفسیری بکند
باشد قال و یری موضع اللبنتین من ذهب و فضة اقول یعنی می بیند خاتم الولایة
آن محل را که خالی باشد در حایط مذکور بمحل دو خشت که از طلا باشد و نقره یعنی بالجمله
نبی خاتم الرسل دیده است و تمثیل کرده لازم است که به بیند خاتم الولایة این را که

ذات و صفات و تنزلات او از نجاست که ذلت و محنت اشعار خود ساخته شعور
بحوادث اکوان و وقایع زمان ندارند قال ولما مثل النبی صلی الله علیه وسلم النبوة بالحایط
من اللبن وقد کمل سوی موضع لبنة واحدة وکان صلی الله علیه وسلم تلک اللبنة اقول
لبن جمع لبنة است و جزای لما مثل محذوف است ای جاء صلی الله علیه وسلم آخرا ما کمل الحایط
بقرینه سیاق چنانکه مطلع خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین قول تا آخر اشارت است بسوی
فرق میان نبوة و ولایت و تساوی خاتم النبوة و خاتم الولایة در اخذ اسرار و معارف
از ستر و باطن و غیب الغیب چنانکه همه تفصیل ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی یعنی هرگاه مثل
کرد پیغامبر خدا علیه السلام باب نبوة را به دیواری از خشتها و تحقیق کامل شده بود آن
دیوار در وای محل خشت واحد و بود رسول نبوت او صلی الله علیه وسلم آن خشت پس
آمد آن رسول علیه السلام آخر و خاتم چیزی که کامل و تمام شد دیوار نبوت نبوی و آن موضع
که خالی بود موضع الاحدی الجمعی المحمدی الختمی بود که مستوعب او ضایع الهی ظاهر و باطن است
و در گرفته جمیع اکمل و از منه را و تشبیه دادن نبی صلی الله علیه وسلم مر نبوت را بجدار اشارت است
که حریم نبوت چون دیوار محیط او ضایع الهی ظاهر و باطن است که هیچ وضع از ان بیرون
نباشد و نتواند بود که جزاء محذوف لما مثل این باشد کان الخاتم الولایة ان یری
فی ذاته لبن یعنی هرگاه تمثیل کرد نبی علیه السلام تا آخر پس هست مر خاتم ولایت را
که به بیند ذات خود را خشت چنانکه ظاهر خواهد شد قال غیر انه صلی الله علیه وسلم
لا یراها الا کما قال لبنة واحدة اقول این شروع است در تفاوت میان ختم النبوة
و ختم الولایة و فرق میان دریافت صاحبان هر دو مقام یعنی لیکن پیغمبر ما که آن
نمی بیند بدیده بصیرت در عالم مثال یا در تمثیل آن لبنه را که محل آن از دیوار نبوة
خالی بود مگر خشت واحد چنانکه گفت آن نبی علیه السلام مراد آنکه بعض گفته اند که دید
نبی علیه السلام آن لبنه را لبنه واحد از آنست که ظاهر شد آن نبی علیه السلام بصورة

اللبن

نبوت می‌دو خشت کمال نیابد و خود را آن دو لبنه بیند و در خود دو حالت یابد و در
بعضی نسخه واللبن من فضة است بتکرار لبن و من و در بعضی دیگر والاخری من فضة
و مراد هر دو نسخه یکیست قال فیری اللبنتین اللتین تنقص الحائط عنهما ویکمل بهما لبنة
فضة ولبنة ذهب اقول یعنی پس می‌بیند خاتم الولایة هر دو خشت را که ناقص میشود
دیوار نبوت بدون آن و کمال می‌یابد بدان و میداند هر دو خشت را خشت نقره و خشت
طلا و کلام شیخ درین مقام خالی از شایبه تکرار نیست قال [illegible]
موضع تینک اللبنتین اقول یعنی ناچار است که ببیند خاتم الاولیا ذات خود را که
منطبع شده و منتظم در محل دو خشت ذهب و فضه از نبوت و جایز نیست که معقول جواب
لما مثل باشد و غالب همین است که شیخ قدس سره مایل است باول کو فقال فیکون
خاتم الاولیاء تینک اللبنتین فیکمل الحائط اقول یعنی پس میباشد خاتم الاولیا آن دو
لبنه پس کامل میشود حایط نبوت که هر لبنه در وی چون دُرّ مکنون باشد و در بعضی نسخه
خاتم الولایة و فیه قال والسبب الموجب لکونه رآها لبنتین انه تابع لشرع خاتم الرسل
فی الظاهر وهو موضع اللبنة الفضة اقول یعنی سبب موجب لبنه خاتم الولایة خود را
دو لبنه دیدن نیست که چه درستی که خاتم الولایة تابع باشد مر شرع خاتم الرسل را در ظاهر
و نمود و در شرع خاتم الرسل محل لبنه فضه است و متابعت خاتم الولایت [illegible]
انطباع و انتظام او باشد دران موضع قال وهو ظاهره وما یتبعه فیه من الاحکام اقول
ما یتبعه عطف است بر ظاهره و عطف کردن بر ضمیر مجرور که در ظاهره باشد خطاست
از روی لفظ و معنی یعنی شرع خاتم الرسل با موضع لبنه فضه ظاهر خاتم الولایت باشد
و چیزیست که تابع میشود خاتم الولایت خاتم النبوة را دران که احکام باشند و یا
با انطباع و انتظام او در موضع لبنه فضه بکمال میرسد متابعت و باقی بخواهد ماند متابع
[illegible] تقوم الساعة علی الدین کالمثال کالبهایم قال کما هو آخذ عن

الله فی السر ما هو بالصورة الظاهرة متبع فیه اقول آخذ صیغه ماضی است احتمال دارد
که بر وزن فاعل صیغه اسم فاعل باشد یعنی چنانچه خاتم الولایة گرفته است از خدا تعالی
در سر و باطن چیزی که بحسب ظاهر و در بادی نظر متبع باشد و دران مر خاتم الرسل را یعنی
خاتم الولایة نظر بظاهر احکام را از شرع خاتم الرسل گرفته باشد چنانچه در باطن و سر
همان احکام را از حق تعالی گرفته چه امور را کما هی میبیند چنانچه میشنود قال لانه یری
من الامر ما هو علیه فلا بد ان یراه هکذا اقول یعنی زیرا چه درستی که خاتم الولایة می‌بیند
امر الهی را بر آنچه باشد و می‌شناسد آنرا چنانچه هست و ناچار است که ببیند امر
الهی را همچنین یعنی چنانچه باشد در نفس الامر و الا صاحب ولایت نباشد همچنان خاتم
الولایة قال وهو موضع اللبنة الذهبیة فی الباطن اقول یعنی آن احکام که گرفته باشد
از حق تعالی در سر و باطن و بحسب ظاهر تابع اوست دران موضع لبنه ذهبیه و گرفتن
او آن احکام را از حق تعالی در سر و باطن و مشاهده نمودن او امر امور را چنانچه باشند
انتظام و انطباع اوست در موضع لبنه ذهب چون شرع ظاهر چون آفتاب
روشن است و بر همه کس هویدا آنرا لبنه فضه خوانند و چون آن احکام که از معدن
زبدست بر همه کس نمی‌آید آنرا لبنه ذهبیه خوانند چنانچه می‌شنوی قال فانه اخذ
من المعدن الذی یاخذ منه الملک الذی یوحی به الی الرسول اقول یوحی صیغه مستقبل
باشد مر مذکر واحد غایب را مبنی است مر مفعول را و به قایم مقام فاعل یعنی پس بدرستی
که خاتم الولایة گرفته است احکام از آن معدن که میگیرد از وی فرشته که وحی کرده
میشود بدان بسوی رسول خاتم باشد یا غیر خاتم و تواند بود که اخذ خاتم الولایة
مر احکام را از حق موضع لبنه ذهب است و متابعت او بصورت مر ظاهر شرع
موضع لبنه فضه قال فان فهمت ما اشرت به فقد حصل لک العلم النافع اقول
یعنی پس اگر فهمیدی ای طالب اسرار چیزی که اشارت نمودم و فهم کردی که انجا

ازینکه اولیاء الله باشند نظر میکند حق تعالی را مگر از مشکوة خاتم الولایة پس تحقیق حاصل
شد مر ترا علم نافع در دنیا و آخرت یا بگوی که اگر فهمیدی چیزی که دشوار است
کردم بسوی خاتم الولایة عین خاتم النبوت باشد که ظاهر میشود تا بیان برای بیان
اسرار و معارف چنانچه ظاهر شد اولا برای بیان احکام و شرایع پس تحقیق
حاصل شد مر ترا علم در هر دو سرای قال فکل نبی من لدن آدم الی آخر نبی ما منهم
احد یاخذ الا من مشکوة خاتم النبیین وان تاخر وجود طینته اقول و انه لقول مراد من
قول سابق است که ما یراه احد من الانبیاء والرسل الا من مشکوة الرسول الخاتم باشد
درین ضمن دفع شبهه است که چگونه متاخر واسطه متقدم باشد یعنی پس هر نبی از آدم که
ابو البشر است و آن مسیح است علیه السلام نیست از ایشان هیچ یکی با این حالت
مگر از مشکوة پیغمبران که محمد عربی است افضل الاولین والآخرین علیه السلام اگرچه متاخر شد
از ایشان در وجود خاک و بدن عنصری او و گویا در بعض نسخه با خذ واقع است یعنی
ضمیر راجع باشد بسوی نبوت و احکام آن چه او در عالم ارواح بصفت نبوت موصوف
بود بخلاف انبیاء دیگر چنانکه میگوید قال فانه بحقیقته موجود اقول یعنی پس هر یکی
رسول خاتم بحقیقت و باطن خود موجود در عالم ارواح بلکه قبل از ظهور موجود بود
چنانکه گفت قال و هو قوله کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اقول یعنی حکم معلوم
قول رسول خاتم است و مستفاد ازوی که گفت نبیا بوده ام تا آخر یعنی بودم من نبی
و پیغامبر و حال آنکه آدم صفی که ابو البشر باشد میان آب و گل بود یعنی ظهور صورت نگرفته
بود همچنین انبیاء و رسل دیگر چنانکه میگوید قال وغیره من الانبیاء ما کان نبیا الا حین
بعث اقول یعنی غیر رسول خاتم از پیغامبران دیگر نبود پیغامبر مگر هنگامی که مبعوث شد
بسوی خلق و کمال یافت در وجود عنصری و کشف این مطلب در نفس اول از
الفص الجامع واقع شده است اعلم ان اعیان الانبیاء الآخرون کانوا

اینکه

بلکه آدم نیز تا او

خاتم

بشعر اوانهم طالبین بظهور النبوة فیهم لکن لم یظهروا بها مع انوار الحقیقة المحمدیة
کاختفاء الکواکب وانوارها عند طلوع الشمس ونورها فلما تحققوا فی مقام الطبیعة
الجسمیة وظلمة اللیالی العنصریة ظهروا بانوارهم المحققة بظهور الکواکب والقمر فی اللیلة
المظلمة لذا لم یوجد نبی متی جاء الرسول الخاتم علیه السلام وعلی الانبیاء الاخر قال و
کذلک خاتم الاولیاء کان ولیا و آدم بین الماء والطین اقول یعنی مثل خاتم الاولیاء باشد
چه بوده است خاتم الاولیاء ولی و حال آنکه آدم صفی ابو البشر میان آب و خاک بود
بخلاف غیر خاتم الاولیاء چنانچه میگوید و این قول مومی است بسوی اتحاد هر دو خاتم
قال وغیره من الاولیاء ما کان ولیا الا بعد تحصیل شرایط الولایة من الاخلاق الالهیة فی
الاتصاف بها اقول فی الاتصاف بها متعلق است بتحصیل الشرایط الولایة یعنی
غیر از ولی خاتم از اولیاء الله تعالی نشد ولی مگر بعد از تحصیل و حاصل کردن شرایط ولایت
از اخلاق و اوصاف الهیه یعنی تا متصف شوند بولایت یعنی هر غیر ولی خاتم را در
متصف شدن بولایت و مشرف شدن بدین نعمت ناچار است که متحقق شود بوجود
طینی و متجلی شود با خلاق الهی و ادا کند امانت که وجودات افعال و صفات است
ر... است چه این امور شرایط اتصاف غیر ولی خاتم است بمنصب ولایت
...حال اولی و حمید است پس متخلق شدن باخلاق الهی شرط ولایت باشد
چنانکه میگوید قال من کون الله مسمی بالولی الحمید اقول یعنی از جهة آنکه حق تعالی
مسمی است و موصوف بولی و حمید پس اخلاق الهی از شرایط اتصاف بولایت
باشند قال فخاتم الرسل من حیث ولایته نسبته مع الخاتم الولایة نسبة الانبیاء والرسل
معه اقول چون سابق گفت که خاتم الرسل نیز من حیث الولایة نمی بیند مگر از مشکوة
خاتم الولایة درینجا گفت فخاتم الرسل تا آخر یعنی پس خاتم الرسل بنظر بولایت خود
نسبت آن خاتم الولایت نسبت انبیاء و رسل دیگر با خاتم الولایة که رسول خاتم

بظهور

ذات که

ثبت

وغیر آن انبیا و رسل دیگر باشند نمی‌بینند مگر از مشکوة خاتم الولایة و در نسبت بهمه مراتب ایشانند
قال فانه الولی الرسول النبی وخاتم الولایة الولی الوارث الآخذ عن الاصل المشاهد
للمراتب اقول یعنی پس چه درستی که خاتم الرسل ولی است که ولایت باطن نبی باشد و رسول است
که صاحب کتاب است تبلیغ خطاب ایزدی و نایب باشد بسوی خلق و نبی است که منبی است از
غیوب و معرفت‌های الهی و خاتم الاولیا ولی است و وارث خاتم رسل نظر با نیابت ما کتب
خیز که مالک بود از رسول خاتم و آخذ احکام باشد از حق بلا واسطه ملک و مشاهد
مراتب معارج حق تعالی و منازل اولیا و انبیا است جهت آنکه خاتم الرسل بسوی ولایت
مطلق چون نسبت ولایت دیگران باشد بآن ولایة و دریں محل باشد نسبت بسوی فرق
خاتم نبوت و خاتم ولایت قال وهو حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد صلی الله علیه
وسلم مقدم الجماعة وسید ولد آدم فی فتح باب الشفاعة اقول ولد بضم واو و سکون
لام جمع ولد است یعنی خاتم الولایة حسنه است از حسنات خاتم الرسل که محمد باشد
علیه السلام پس خاتم الولایة صورت حسنه است از حسنات محمد علیه السلام که خاتم
خاتم باشد و صورت درجه از درجات او و مظهری باشد مر آن حسنه خاتم الرسل را که
مقدم جماعت انبیا و شفیعان باشد و سید اولاد آدم اما نند در
در باب شفاعت مر خلق خدا را قال فعین حالا خاصا ما عمم
حق تعالی برای تقدم و سیادت خاتم الرسل بر جماعه حالا خاص را که شفاعت خلق
روز قیامت و نزدیک انبیا او شفیع است در دنیا و آخرت عام نکردانید حق تعالی
تقدم و سیادت او را در هر امر تا لازم آید که کسی از و افضل نباشد بهیچ وجه قال وفی
هذا الحال الخاص تقدم علی الاسماء الالهیة اقول یعنی درین حال خاص که شفاعت
خلق الله باشد متقدم شد رسول خدا محمد علیه السلام بر اسماء الهیة چنانکه گفته اند
ان رسول الله هو اول من یفتح من الشفاعة فیشفع فی الخلق ثم الانبیاء ثم المؤمنون

ثم الاولیاء

شئی ٢

٧٢

والآخر من یشفع هو ارحم الراحمین وعند ان ارحم الراحمین واسم الرحمن هو اول من
یفتح باب الشفاعة تا آن جا که انجام در ترجمة الکتاب ذکر یافته است و نظر تحقیق مراد
... و تکمیت قال فان الرحمن ما شفع عند المنتقم فی اهل البلاء الا بعد شفاعة الشافعین فعین
اقول یعنی چه بدرستی که اسم رحمن که شفیع باشد و بوهان شفاعت نکرده است نزدیک
اسم منتقم در اهل بلا و جفا مگر بعد از شفاعت جمیع شافعان و شفاعت رحمن نزدیک
اسم منتقم با آنکه منتقم شان او است نرسد زیرا موجب نقص رحمن نباشد چه رحمن ظاهر
شده بود بصفت انتقام در صفت جزا ظاهر شد اولیه در عین آخریه و آخریه در
عین اولیه قال ففاز محمد صلی الله علیه وسلم بالسیادة فی هذا المقام الخاص اقول
پس ... معرفت یافت خاتم الرسل محمد علیه السلام بسیادت و تقدم در مقام
خاص که مقام شفاعت باشد و تقدم شد بر جمیع اهل شفاعت قال فمن فهم المراتب و
المقامات لم یعسر علیه قبول مثل هذا الکلام اقول یعنی پس کسی که فهم کرد و دریافت مراتب
و مقامات متکثره که ناشی باشند از ذات واحد و تعدد یافته از مقام واحد دشوار
نشد بروی قبول و اذعان مثل این کلام فافهم المراتب والمقام تقبل هذا الکلام قال
... المنح الاسمائیة فاعلم ان منح الله تعالی خلقه رحمة منه بهم اقول هرگاه که فارغ شد شیخ
از ... عطایای ذاتیه و آنچه منجر شد کلام بدان شروع کرد در عطایای اسمائیه
و ... قسم عطایای حق است چنانکه بالا گفت واما المنح الاسمائیة تا آخر یعنی اما منح حق
عطایای اسمائیه پس بدان ای طالب معرفت که بیدا کرد حق همه و آحدوا از آن عطایای
رحمت و عنایت از حق بخلایق همه از فضل و عنایت او جلوه کر نشود هیچ نعمت و
وجود نکردد ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله
یزکی من یشاء و در قول شیخ قدس سره العزیز که رحمة منهم باشد اشارت است که منح منه
اسمائیه بعد از وجود منعم علیه باشد بخلاف جود که منح ذاتیت قال و من ...

الاسماء اقول یعنی منع حق تعالی که خلق کرد آنرا بجهت رحمت و فضل بخلایق جمیع آنها از اسماء
حق تعالی اند یعنی از ذات حق که متصف باشد بصفتی از صفات و تواند بود که بی راجع
باشد بسوی منع حق تعالی جه اگر ذات از شایبه صفت خالص و ساده باشد هیچ نعمتی موجود مطلق
نشود و نمیکون الا الرحمن قال فاما رحمة خالصة کالطیب من الرزق اللذیذ فی الدنیا
الخالص یوم القیمة اقول یعنی پس رحمت اسمی یا رحمة خالص و ساده باشد از الم و اندوه
در همه حال جنانکه حلال و پاک از رزق لذیذ که خوش طبع باشد در دنیا و خالص از
نقمت و عذاب در روز آخرت و معارف و علوم که نافع اند در آخرت از همین قبیل اند
قال ویعطی ذلک الاسم الرحمن اقول یعنی میدهد و می بخشد رزق مذکور بمحتاجان اسم
او که رحمان باشد یعنی ذات حق که متصف باشد بصفت رحمت امتنانیه قال فهو عطاء
رحمانی اقول یعنی پس آن رزق عطا و بخشش رحمانی است یعنی رسیده است از دست رحمن
بضم علیه که عبد الرحمن باشد ای برادر بیدار باش و هشیار شو که این فیضی است نشناید
جنبید نیست نه دیدنی وجدانی است نه بیانی ذوقی است نه ... و در بعض نسخه عطاء الهی
رحمانی واقع است یعنی عطائی است که منسوب است بسوی ذات حق تعالی که متصف است بصفت
رحمت امتنانی پس رزق لذیذ و حلال رحمة باشد قال واما رحمة ممتزجة اقول رحمة
ممتزج و غیر خالص باشد از شوب الم و نفرت طبع و این دو نوع اند که رحمت ...
و نفرت در باطن جنانکه رزق لذیذ حرام و دیگر بر عکس این جنانکه رزق حلال تلخ در ذائقه
نحس بمذاق قال کشرب الدواء الکریه الذی یعقب شربه الراحة اقول یعقب
از باب تفصیل است و شربه فاعل و الراحة مفعول یا از باب ضرب پس اعراب بر عکس
اعراب ما بعد آن بر عکس ما سبق باشد و تواند بود که این هر مثال هر دو احد از دو نوع
رحمت ممتزج باشد یعنی جنانکه نوشیدن دارو کریه یعنی غیر ملایم طبع در دنیا
یا در آخرت که میگویند شرب آن راحت و صحت را عقب و تابع خود میآید

عقب

۷۳

عقب شرب آن صحت و راحت در دنیا یا در آخرت قال وهو عطاء الهی اقول یعنی آن
مذکور عطای الهی است یعنی منسوب است بسوی ذات حق که جامع جمیع صفات کمالیه باشد
یعنی صفت در ینجا ملحوظ نیست و ملحوظ قال فان العطایا الالهیة لا یمکن اطلاق عطائه
منه من غیر ان یکون علی یدی سادن من سدنة الاسماء اقول این قول تعلیل قول سابق است که
وهو عطاء من الاسماء باشد یعنی جهه این است که عطایای الهیه ممکن نیست اطلاق و ارسال عطای
حق تعالی از حق تعالی از جمیع عطایای الهیه بدون آنکه باشند آن عطا بر دست خادمی از خدمه
اسماء حق تعالی یعنی ... هر عطای ... است که تقاضا کرده باشد آنرا اسمی
از اسماء حق تعالی و حق تعالی با غیر آن فان الله غنی عن العالمین و در بعض نسخه عطا است
عطایا قال فتارة یعطی الله العبد علی ید الرحمن فیخلص العطایا من الشوب الذی
لا یلایم الطبع فی الوقت او نیل الغرض وما اشبه ذلک اقول یعنی پس گاهی میدهد
حق تعالی به بنده خود بر دست اسم رحمن پس خالص میشوند عطایا و بخششها از شوب
و شایبه امری که ملایم و موافق طبع بنده نباشد در وقت و حال اگرچه ملایم باشد در مآل
پس آن شوب بغرض بنده جدا که عطای که منسوب است بوصفی که ملایم طبع بنده در وقت
نباشد اگرچه ملایم باشد در مآل جنانکه هر نافع آن عطا از دست رحمن نیست و با
... بوصفی که مانع است از نیل غرض جنانکه دوای شیرین که غیر مفید باشد در صحت
مطالب ... آن عطا نیز از دست رحمن نباشد و همچنین عطای که مغفرت و هلاک بخشد
در دنیا یا در آخرت اگرچه ملایم طبع باشد فی الحال و مانع نیل غرض هم نشود جنانکه ...
بنده برای ... این عطا نیز بواسطه اسم رحمانی نیست جنانکه گفت وما اشبه ذلک
نیز خیال آن تامل قال وتارة یعطی الله علی ید الواسع فیعم اقول یعنی گاهی میبخشد
الله تعالی بر دو دست اسم واسع پس شامل میشود عطای الهی جمیع خلایق که صلاح
و مصلحت ملحوظ نیست بلکه عموم و شمول که حکم اسم واسع است منظور باشد جنانکه

حل مخلوط

رزق جسمانی و صحت بدنی که اگر تقاضا کند مبنی بدین بهره دوست قال او علم ان الحکیم
فینظر فی الاصلح فی الوقت اقول یعنی باید بنده حق تعالی بره دوست اسم حکیم پس
نظر میکند در اصلح و اوفق وقت حال یعنی این زمان نظر حق تعالی بر صلاح و اصلح
وقت باشد اگرچه در مآل مضر باشد چنانکه دولت بغیر فاسق و این اعتزال است
ما الاعتزال الا الضلال قال او علی یدی الواهب لتنعم ولا یکون مع الوهاب
تکلیف المعطی له بعوض علی ذلک من شکر او عمل اقول تنعم صیغه مضارع معلوم است
هر واحد مذکر غایب از انعام یا از نعمت یعنی باید بنده حق تعالی عطا بره دوست
واهب و وهاب پس میدهد حق تعالی که واهب است تا انعام کند حق تعالی و تنعم نماید
بنده که مشرف شده است بعطاء و نعمت حق تعالی و نباشد از قبل اسم وهاب تکلیف
بنده مذکور و طلب عوض و بدل از آن عطا که شکر باشد یا عمل چه تکلیف بعوض
که شکر و عمل باشد ملایم موهبت نیست چنانچه عوض سابق که خدمت و خدمت باشد
مناسب موهبت نباشد آری از ایزد وهاب طلب و تکلیف نیست اما بنده شکر
بگوید و عمل کند و این بنده بنده شکور باشد و قلیل من عبادی الشکور از سعادت که
افضل الخلق محمد علیه السلام گفت افلا اکون عبدا شکورا کسی هر دو تمامت را از
تمامی کند ما خواجگی کار غلامی پس بنده مذکور عبد الحق باشد هر چه
النعم و المنعم من حیث هو اینجا عبودیت حق است نه عبودیت منعم قال او علی
یدی الجبار فینظر فی المواطن و ما یستحقه اقول یعنی باید بنده حق تعالی عطا بره دوست
اسم جبار پس نظر میکند حق تعالی در موطنی که بنده باشد و در چیزی که موطن مستحق
آن باشد پس جبر و مکافات انکسار نقصان موطن مستحق میکند یا قهر و غلبه میکند بر ظلم
ظالم را اگر بنده متکبر است و متجبر قال او علی یدی الغفار فینظر فی المحل و ما هو علیه اقول
یعنی باید بنده حق تعالی بره دوست اسم غفار پس نظر میکند در محلی که بنده باشد و در

بجزا

ستی

٧٤

جزای که محل بر آنست و قابل آنکه احوال مختلفه باشند از نجاست که معنوی قال فان
کان علی حال یستحق العقوبة فیستره عنها اقول یعنی اگر باشد محل بر حالی که مستحق میشود
عقوبت و تعذیب را پس ستر میکند و می پوشد آن محل را از عقوبت و تعذیب بمحو
حال مذکور یا اثبات مقابل آن یا محو ان اثبات فانه یمحو ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب گفت حق تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و العمل [illegible] لا
یعلم
حکم فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات یا بخلق نوری که ساتر حال او گردد که او
بر مطلع حال خود نگردد و التوبة ان لا تنسی ذنبک و الانابة ان تنسی ذنبک یا خود
منبع گردد در غیر او و واقف حال بود نباشد قال او علی حال لا یستحق العقوبة فیستره
عن حال یستحق العقوبة اقول یعنی یا باشد محل مذکور بر حالی که مستحق نباشد بدان
حال عقوبت و تعذیب را چون اهل صلاح و ارباب فلاح پس ستر میکند و می پوشد
حق تعالی او را از امر شنیع و حال قبیح که مستحق شود بدان عقوبت و تعذیب را و این عبارت
از مغفرت عصمت باشد و حفظ چنانکه معنوی و در بعضی نسخه علی واقع است بجای عن
[illegible] شد حق تعالی آن محل را از حال مذکور را در آن محل را نسیم قال فیسمی معصوما
حال مذکور دوم
و معنی به
محفوظا [illegible] کل هذا النوع اقول و در بعضی نسخه بجای فیسمی معصوما یسمی
بلفظ [illegible] واقع است یعنی پس آن محل با مید که نامیده میشود باسم معصوم یعنی نگاه داشته شده از
معصیت و معنی به یعنی عنایت نموده شده بوجه وی یا اهتمام نموده شده بدان و نام کرده
میشود آن محل به محفوظ یعنی معصوم و بغیر آن که مثل کل و مناسب باشد بدین نوع
حفظ و عنایت مشعور گردد و تواند که اینجا مربوط باشد بقول او که یعطی الله باشد
یعنی عطا او بر دوست رحمن و واسع و حکیم و وهاب و جبار و غفار است و غیر آن که
مذکور نشده در متن که مثل کل و مناسب این نوع باشند قال و المعطی هو الله من
حیث ما هو خازن لما عنده فی خزائنه اقول یعنی دهنده الله است که جامع جمیع

موجودات باشد لیکن نظر باسم خاص که خازن وخزینه دار باشد و جز آنکه نزد ملکت آن
در خزاین خدا که اعیان ممکنات باشند که منتقش اند بنقوش احوال ممکن که خارج
شده‌اند و خواهند شد تا روز قیامت بلکه تا ابد الآباد و بعد خزاین السموات والارض
قال ثم ما یخرجه الا بقدر معلوم علی یدی اسم خاص بذلک الامر اقول یعنی پس بیرون می‌آرد
حق تعالی آن امری را که اسم خاص [illegible] آن [illegible] از بطن غیب بروز شهادت مگر
بقدر و اندازه معلوم بر دو دست اسمی که خاص است بآن امر که حکم و تصرف آن امر بدست
آن اسم خاص باشد وما نری الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم کذلک یبین الله
لکم لعلکم تشکرون قال فاعطی کل شیء خلقه علی یدی الاسم العدل واخوانه اقول یعنی پس داد
حق تعالی هر شیء وعین ثابته را خلق و استعداد آن بحسب فیض اقدس بر دو دست اسم
عدل و اخوات و امثال آن که مقسط و حکم وغیر آن باشند از اسمای حق پس نگوی که چرا
این انسان شد و آن خر و این فقیر است و آن غنی و این خائن باشد و آن مطیع و این مردود شد
و آن مقبول انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص فلله الحجة البالغة قال واسماء الله تعالی
وان کانت لا تتناهی لانها تعلم بما یکون عنها وما یکون عنها غیر متناه و لا کانت
ترجع الی اصول متناهیة هی امهات الاسماء او حضرات الاسماء [illegible] فلم
الا حقیقة واحدة تقبل جمیع هذه النسب والاضافات التی تکنی عنها بالاسماء الالهیة
اقول این شروعیست در بیان وحدت ذات اسما تا از تعدد اسما که رحمن و رحیم و رب است
و حکیم و وهاب و غیر آن باشند چنانکه مذکور شد تعدد ذات متوهم نشود چنانکه از
تعدد اسمای انسان که کاتب و شاعر و بلای و ضاحک و قایم و قاعد وغیر آن باشند از
تعدد اسما هر نوع تعدد حقیقت انسان و هر نوع متوهم نمی‌شود و تردد در قول شیخ
قدس سره العزیز که امهات الاسماء و حضرات الاسماء باشند تردید در تعبیرات
با اتحاد مقصود و از شرح معلوم می‌شود که بجای او فاصله واو واصله است و درین

٧٥

تقدیر عطف تفسیری شد و علی الحقیقة جایز است که مربوط باشد بقول سابق که هی امهات
الاسماء او حضرات الاسماء باشد تا یرجع الی اصول متناهیة تعبیر اسمای حق تعالی که اسمای
جزئیه باشند اگر چه متناهی نمی‌شوند چه در سخنی که اسمای مذکوره دانسته می‌شوند و ظهوری که باید
جزئی که یافته و حاصل می‌شوند آن اسما که آثار و افعال باشند و جزئی که یافته می‌شود حاصل
بلکه در اسمای غیر متناهیست که مطلع و واقف نیست نزد حد نظر بنا بر اخروی [illegible] اسمای منقطع نمی‌شود
جزئیه حق تعالی غیر متناهی باشند اگر چه راجع [illegible] می‌شوند اسمای مذکوره بسوی اصول
متناهی که امهات اسمای جزئیه اند یا حضرات اسمای جزئیه حقیقة و در نفس الامر که اسمای
جزئیه از بطون آن امهات ظاهر شده اند چنانچه بگوئی که افراد انواع بلکه نوع واحد
غیر متناهی اند اگر چه راجع و مستند بسوی اصول متناهی که انواع باشند بلکه بسوی اصول
واحد که نوع واحد باشد لیکن نسبت الجامع در اسمای جزئیه غیر متناهی مگر حقیقت واحد
که قبول میکند این نسب و اضافات را که کنایت کرده می‌شود از آنها باسمای الهی اینجا
ساقط است چه تعبیر کرده می‌شود از حقیقت واحد که متصف باشد بدان نسب و اضافات
باسمای الهیه و تعبیر کرده می‌شود از نسب و اضافات بصفات الهیه و بعضی بر آنند که
اسما و صفات متغایر می‌باشند و برین تقدیر عبارت محمول بر ظاهر است و تواند بود که
[illegible] الحقیقة [illegible] مربوط باشد بما بعد که فلم تم الا حقیقة واحدة باشد قال والحقیقة تقتضی
ان یکون لکل اسم یظهر الی ما لا یتناهی حقیقة یتمیز بها عن اسم آخر اقول یعنی حقیقت
واحده که مرجع جمیع اسمای الهیه باشد تقاضا و طلب میکند که باشد مر هر اسمی را که ظاهر
می‌شود الی غیر النهایة حقیقتی که متمیز باشد بدان حقیقت از اسم دیگر چه اگر مر هر
اسمی را حقیقت متمیزه نباشد در اسما تعدد پیدا نشود چه جاری علم تمایز حقایق است که
حقیقت الحقایق باشد واحد است پس وحدت منتج آنکه مر هر اسمی را حقیقت
متمیزه باشد تا تعدد اسما درست گردد و در بعضی نسخه ها تقتضی لفظ است قال و

تلک الحقیقة التی بها یتمیز هی الاسم عینه لا ما تقع فیه الاشتراک اقول یعنی آن حقیقة
که بدان متمیز میشود هر اسمی از اسمای دیگر عین آن اسم است نه چیزی که واقع میشود در آن
اشتراک اسما که حقیقة الحقایق باشد پس حقیقه واحد حقیقت هر اسم نیست و اگر نه تعدد
پیدا نشود چه جای عام تناهی چه ذات که حقیقة الحقایق باشد واحد است پس وحدت
میخواهد هر هر اسمی را حقیقتی متمیزه تا متمیز باشند تا تعدد اسما درست گردد و در بعض نسخه
بجای تعقیب بعطیت فی تلک الحقیقة التی بها یتمیز هی الاسم عینه لا ما تقع فیه الاشتراک
یعنی که آن حقیقة که بدان متمیز میشود هر اسمی از اسمی دیگر عین آن اسم است نه چیزی که واقع
میشود در آن اشتراک اسما که حقیقة الحقایق باشد پس حقیقت واحد حقیقت هر اسم
نیست و اگر نه تعدد پیدا نشود چنانکه گذشت پس حقیقت هر اسم نسبت و اضافت است
با ذات که حقیقت واحد باشد یا عین نسبت و اضافت باشد و پس چنانکه حقیقت
انسان ناطق باشد با حیوان و حقیقت فرس صاهل با حیوان یا ناطق باشد و
صاهل تنها نه که حقیقت هر واحد از انسان و فرس مثلا ما به الاشتراک است که حیوان
باشد و آنچه ظاهر است و ظاهر عبارت نیست که اضافات عین اسما باشند قال کما ان
الاعطیات تتمیز کل عطیة عن غیرها بتشخصها و ان کانت العطایا من اصل واحد اقول
یعنی چنانکه هر دو یستی که عطایا و بخششها متمیز میشود هر عطیه و بخشش از دیگر عطایا بوجود
بتشخصه خود و جدا میشود هر یکی از دیگری بتعین و جزئیه خود و اگر جدا از اصل واحد باشند (تشخص)
که همه شریک اند در آن اصل منبع خیرات و معدن کمالات است که ذات الهی باشد (اصل)
لیکن از این روی که تمام است معطی و غیر آن یعنی تمیز هر اسم از دیگری بحقیقت و
تعین هر اسم باشد چنانکه امتیاز هر واحد از عطایا از دیگری بتشخصه و جزئیه وی است
و اگر نه هر یکی عین دیگری باشد معقول نبود که مراد از اصل واحد حقیقت و ماهیت عطیه است
قال فمعلوم ان هذه ما [illegible] هذه الاخری اقول یعنی پس معلوم است و مقرر که این عطا حاصل ان

بعطا

ستی

عطیه دیگر پس هر یکی از دیگری جدا باشد پس ما جارت از ما به الامتیاز که تعین هر
عطیه باشد و تشخص وی قال و بسبب ذلک تمیز الاسماء اقول یعنی بسبب و بسر امتیاز هر
عطیه از دیگری تمیز و امتیاز اسمای حق تعالی است که بعضی اسما از بعضی دیگر متمیز است
در عطایا معلولات اسما اند و اختلاف علل و تکثر آنها موجب اختلاف معلول و تکثر
وی باشد پس هر اسم مختص باشد بعطیه و عطیه مختص باسم پس تکرار نه در علل است
و نه معلول چنانکه مشهور قال فما فی الحضرة الالهیة لاتساعها شیء یتکرر اصلا اقول
یعنی پس نیست در حضرت شاهی و جناب الهی بخاطر اتساع و فراخی آن حضرت مذکور که
چیزی که مکرر شود و دوباره روی نماید اصلا و قطعا چه تجلی حق تعالی مکرر نباشد چه جوهر
نیز در هر آنی جوهری مثل جوهر سابق [illegible] عرض نیز [illegible] پس در هر آن مر جوهر و عرض را
کون دیگر باشد و نسبت دیگر پس در هر آن علت دیگر است و معلول دیگر پس
تکرار نباشد اصلا قال و هذا هو الحق الذی یعول علیه اقول چون تحکم ارباب روایت
اهل عقل قبول نمیکنند بلکه اصحاب درایت نیز بر آن حکم اعتمادی ندارند اهتمام
کرد شیخ قدس سره العزیز در اعتماد نمودن بر وی و گفت هذا هو الحق الذی یعول
علیه این مذکور که در حضرت الهی تکرار نیست نه در عرض و نه در جوهر حقیقت همین
[illegible] یعول که اعتماد نموده شود بر وی فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون
[illegible] که وجود که منبع هر کمال باشد در هر موجود در هر آن لاحق غیر وجود آن
سابق باشد پس هر موجود در هر دو آن موصوف باشد بوجودی دیگر و متلبس
بلباسی فاخره قال و هذا العلم کان علم شیث اقول یعنی این علم [illegible] ابن آدم صلوات
الله علیهما و سلامه مختص بود بشیث از میان اولاد آدم علیه السلام از آنجا که
بیان اعطیات در فص شیث واقع شد و هر کس که متصف میشود باین
[illegible] از خاتم مستمد است از روح شیث علیه السلام چنانکه در مثنوی [illegible] شیث

یعنی این علم مذکور که علم عطایا باشد علم شیث است

علیه السلام مظهر اسماء حق بود و پسر آدم چه والد پسر بود بدر رسید و این را یاد دار که بیشتر بکار
آید قال و روحه هو الممد لکل من یتکلم فی مثل هذا من الارواح اقول من الارواح بیان
من یتکلم است یعنی روح شیث ع همانست که ممد و معاون میشود مر هر کسی را که تکلم میکند
و سخن میگوید در مثل این علم یعنی علم اسماء و عطایا و ممد است که هر متکلم مراین
علم آخذ است بواسطه روح شیث ع همه از روح خاتم بود الا که خاتم آخذ است از حق
بواسطه مرتبه خود که ولایت مطلق باشد از بخاست که برآورد شیخ قدس سره
خاتم را از حکم مذکور چنانکه میشنوی قال ما عدا روح الخاتم اقول یعنی ورای روح خاتم
الرسالة و خاتم الولایة یعنی روح شیث ممد است مر هر روحی را که متکلم باشد در این علم
بجز روح خاتم رسالت و ولایت که او آخذ است از حق تعالی بواسطه ولایت
مطلق چنانکه میشنوی قال فانه لا تاتیه المادة الا من الله لا من روح من الارواح
اقول یعنی پس درست که خاتم نمی آید او را ماده علم و امداد آن مگر از حق تعالی نه از روحی از
ارواح طیبه اگرچه صورت علم بعد روحی و فکری باشد پس او عالم باشد بجمیع امور نظر بمرتبه
خود و اگر چه بنسبت عنصری مانع باشد از علم بعلم از اینجا گفت صلعم انتم اعلم بامور دنیاکم بلکه | ازعالم
ماده هر کسی در علم و معارف از روح و مرتبه او باشد چنانکه میشنوی قال بل من روحه یکون
المادة لجمیع الارواح اقول یعنی بلکه از روح خاتم و مرتبه اوی باشد ماده و مدد جمیع
ارواح را اگر بگوئی که همه کس آخذ اند مر علوم را از مرتبه او و نه از روح او بگوئیم که حقیقت
آخر مرتبه مر روح خاتم را با حالت است که گفت شیخ قدس سره من روحه قال وان کان
لا یعقل ذلک من نفسه فی زمان ترکیب جسده العنصری اقول یعنی اگرچه نمیداند آن
خاتم از خود و در بادی رای که مر هر کسی را مدد از روح او است و مرتبه او در وقت
ترکیب جسد و بدن عنصری بلکه مر همه ارواح را و علوم ماده از روح او است اگرچه
او عالم با تحکم و بعلوم خود نباشد در بدن دنیوی چنانکه گفت صلعم انتم اعلم بامور دنیاکم

سنی ٢

١٦٦

پس او عالم باشد بجمیع امور نظر بحقیقت و مرتبه و جاهل ببعضی امور نظر بنشاء عنصری
قال فهو من حیث حقیقته و رتبته عالم بذلک کله بعینه من حیث ما هو جاهل به من
جهة ترکیبه العنصری اقول قول او و من جهة ترکیبه العنصری بیان است مر من حیث ما هو
را یعنی پس آن خاتم نظر بحقیقت و مرتبه خود عالم باشد بدان امداد و استمداد و جمیع معارف
و با ذات خود بعینه نظر بجهت آنکه او بجهت که ترکیب عنصری باشد جاهل است بدان مذکورات
چنانکه میشنوی قال فهو العالم الجاهل اقول یعنی پس خاتم عالم باشد و جاهل یعنی جامع است
میان اضداد و چنانکه میشنوی لیکن بدو حیثیت و دو نظر قال فیقبل الاتصاف بالاضداد
کما قبل الاصل الاتصاف بذلک کالجلیل والجمیل وکالظاهر والباطن والاول والآخر
اقول یعنی پس قبول میکند خاتم و مستحق و مستعد این باشد که متصف شود با ضداد که علم و
جهل باشند چنانکه قبول کرده و متصف شد اصل او که حق تعالی باشد با ضداد چون جلیل و جمیل | اتصاف
و ظاهر و باطن و اول و آخر یعنی متصف است بجلال و جمال و ظهور و بطون و اولیت و
آخریت چه خاتم نزول اول حق است و جدا نیست از وی مگر باعتبار پس متصف باشد
خاتم با ضداد چون اصل خود که اتصاف او با ضداد بر سبیل حقیقت باشد نه بر طریق مجاز
یعنی آن را که در آنجا ست حقیقت نه مجاز است و این طوریست که عقل که در آن نگردد
جز نزدیک آن هیچ شی متصف با ضداد نباشد مگر بدو جهت و در انفاس الخواص ایمای
بکشف اینکه واقع شده است از اینجا گفت عارف کامل کاشف اسرار یزدانی صاحب
ناز و نیاز شیخ ابوسعید خراز قدس سره چون پرسیدند بم عرفت الله تعالی یعنی
بچه شناختی حق تعالی را بجمعه بین الضدین یعنی بجمع کردن او میان دو ضد پس خواند
هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس مراد او عارف آن است که جامع باشد
میان دو ضد بدو وجه چنانکه ظاهر است نزد صاحب وجدان و اگر نه عارف از
محجوب ممتاز نشود قال و عینه و لیس غیره فیعلم و لا یعلم و یدری و لا یدری

ولیشهد ولا یشهد اقول یعنی آن خاتم عین اصل است و نیست غیر آن یعنی بلا تخلّف
و لطافت و اتصاف بصفات سبحانی و تخلّق باخلاق یزدانی نیست فرق مگر باعتبار اطلاق
و تقیید پس میداند آن خاتم و نمیداند و درایت میکند و نمیکند و شهادت و حضور یابد
و معارف ارا و نمیدارد چون اصل او اول است و آخر و ظاهر و باطن قال و بهذا العلم
سمّی شیث لان معناه الهبة ای هبة الله اقول یعنی نظر بعلم اسماء الله که مفاتیح عطا
حق اند و بوده است آن علم پیغامبر معهود که این فص منسوب باشد بکلمهٔ او نام
کرده شده پیغامبر معهود بشیث چه بدرستی که معنی لفظ شیث در عبرانی هبه باشد
بمعنی بخشش خدا پس مطابق شد اسم بمسمّی چنانکه واضح شد قال فبیده مفتاح العطایا
علی اختلاف اصنافها و نسبها اقول یعنی پس بدست قدرت است مفتاح عطایا با اختلاف
اصناف و انواع عطایا و تنوّع و تغایر نسب و اقسام آن بدست شیث پیغامبر علیه السلام
چنانکه میگوید قال فان الله وهبه لآدم اول ما وهبه اقول یعنی زیرا چه بدرستی که الله
بخشیده بود شیث را برای آدم صفی علیه السلام که پدر او باشد اول بخشش چیزی که بخشیده
بود الله تعالی با آدم علیه السلام شیث بود که مظهر علم باسما شیث بود و آدم مشرف
شده بود بدان اسما چه اول عطایا بر آدم علم باسما بود پس شیث سرّ آدم بود
علم او باسما حق پس نظر باین علم که موهوب بود برای آدم نام کرده شد پیغامبر معهود
بشیث و این حکم را شیخ در باب سرسری مگذر و یمکن ان یقال ان الضمیر فی قوله
فبیده مفتاح العطایا راجع الی شیث لان علم الاسماء التی هی مفاتیح العطایا
مختص به علیه السلام و لا یعلم احد شیئاً بالذوق و الوجدان الا بما فیه فهو
علیه السلام مشتمل علی الاسماء کلها و مظهر الوهاب فصار روحه مظهر العطایا
المواهب الالٰهیة فمن روحه یفیض العلوم اللدنیة و الکمالات الموهبیة علی
اختلاف اصنافها و نسبها علی الارواح کلها الا علی روح خاتم فانه یاخذ من الله

الواحد القهار لمن القیل تامل قال و ما وهبه الا منه لان الولد سرّ ابیه فمنه خرج و الیه
عاد اقول یعنی نبخشید الله تعالی شیث را با آدم مگر از آدم چه آدم شامل حال شیث بود
علیه السلام چنانکه گفت لان الولد سرّ ابیه زیرا چه بدرستی که فرزند در مکنون پدر
مستور در وجود او پس از پدر برون آمد ولد بصورت نطفه که واقع شد در رحم نطفه
مادر و بسوی پدر رجوع کرد ولد که چون پدر شد در صورت و حقیقت پس در باب
حق چه میگوید الانسان سرّی و انا سرّه یعنی بر چه میگوید ان الله خلق آدم علی صورته
قال فما اتاه غریب لمن عقل عن الله اقول ما در ما اتاه نافیه است و عقل یعنی علم
و عن الله متعلق باشد بغریب یعنی پس نه آمد با آدم غریب و نادر از الله تعالی نزد
کسی که عاقل باشد و دانا و صاحب لب چه ولد از پدر برون می آید و شیث از آدم
ظاهر شده و تولد بود که عن الله متعلق باشد بعقل یعنی نزد کسی که عالم معارف و اسرار
باشد از حق تعالی و در بعضی نسخه غفل بغین معجمه واقع است در این تقدیر کلمه ما اسم
باشد و عن الله متعلق بغفل یعنی پس چیزی که آمد با آدم غریب شد و نادر نزد کسی که
غافل باشد از حق تعالی و شعور ندارد از اسرار و معارف خدای تعالی همچنین حال مکمّل
هر عطا باشد چنانکه میگوید قال و کل عطاء فی الکون علی هذا المجری اقول یعنی هر عطیه
و بخشش در کون و عالم بهمین طریق باشد چه هر عطیه که هر کسی از کمل و غیر در روش
و مستعد رسیده است مگر از وی چه عین هر کسی مستعد عطیه او باشد و عطیه او در وی
موجود بود لیکن دورات فلکی در هر زمانی شرط ظهور وی است در نطفه جان باشد
و در جان ایمان و در ایمان امان و علی هذا القیاس اگر در نطفه جان نمی بود هرگز نطفه جز نطفه
نیست و جان او بظهور نمی آمد قال فما فی احد من الله شیء و لا فی احد من سوی نفسه
شیء و ان تنوعت علیه الصور اقول یعنی پس نیست در هیچ یکی از خدا تعالی هیچ چیزی
بلکه همه از نفس و ذات وی باشد چنانکه گفت و لا فی احد من سوی نفسه تا آخر یعنی

نیست در صبح یکی از غیر نفس و ذات او که حق باشد چیزی اگر چه متنوع و متعدد باشد
بر عکس صور که همه صور تنها صورت وی آید اگر چه در عالم شهود و حس مراد او را
صورتی خاص باشد و شکل واحد پس هر چه هست از نفس نیست از ذات است که مراد است
بدانکه هر عارف را چون نظر بفیض اقدس باشد میگوید الامر کله من الله و چون نظر بفیض
مقدس کند میگوید که هر چه هست از نفس نیست و شیخ قدس سره کلام خیال میگوید و
کاهی چنین و هم آنست و هم این نیست چه خلافی نیست در کلام شیخ قدس سره بجزم و تعیین قال
و ما کل احد یعرف هذا ان الامر على ذلک الا احاد من اهل الله اقول یعنی نه هر کسی میشناسد
این که مذکور شد در قول او که فما فی احد من الله شیء یا شنا آخر و نه هر واحد میداند که
نفس الامر برین است که گفتیم مگر یکان یکان از اهل الله و ارباب معرفت چه اطلاع بر سر قدر
نصیب هر عارف نباشد و رسیدن بغایت اقصی کار هر مبتدی و راه رونده قال فاذا
رایت من یعرف ذلک فاعتمد علیه اقول یعنی پس هنگامی که ببینی کسی را که میشناسد
معنی مذکور و عارف باشد بسر قدر پس اعتماد بکن بر آنکس و واثق باش بقول او چون او
در رسوخ بر تلقین و ارشاد و افاده صاحب السواد و ارشاد خاتم بمنزله قال فذلک هو
عین صفا خلاصة خاصة من عموم اهل الله اقول من عموم اهل الله متعلق است بقول او که
الخاصة باشد یعنی پس آن معرفت و اطلاع بر سر قدر عین صفای خالص خاصة الخاصة است
از عام اهل الله پس میشاید که طالب بر او اعتماد نماید و بقول او واثق در رسوخ باشد
و عامه اهل توحید و ایمان عرفی باشند که جمیع قایلان بنبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
در ایمان و توحید شریک اند با عرفا و خواص که ایشان متوجهان بحق باشند و خاصه اجماعه
عارف نیست که نافی وجود غیر حق تعالی باشد بقول لا اله الا الله و لا موجود سواه و خلاصه
اجماعه صاحب اسرار سبحانی و معارف یزدانی باشد و صفا جمیع معارف و خلاصه
ایشان همه اسرار معرفت اطلاع بر سر قدر است پس صاحب این صفا و صفای از اهل الله

ستی

نفی ما عدا حق

متوجه بحق و عارف و عالم بوحدت الوجود و نفی الخلق و صاحب معارف و اسرار پس باید که
عقده اسرار و معارف بر طالب بگشاید و طالب بر قول او اعتماد نماید ازینجا گفت شیخ
قدس سره العزیز مر طالب را فاعتمد علیه پس فاء در فذلک هو تا آخر مربوط باشد بقول
فاعتمد علیه قال فان صاحب کشف شاهد صورة تلقی الیه ما لم یکن عنده من المعارف
و تمنحه ما لم یکن قبل ذلک فی یده فتلک الصورة هو عینه لا غیره اقول این قول متفرع است
بر قول سابق که فما فی احد من الله شیء یا شنا آخر و آنکه صاحب کشف مبتدا است و موصوف
و شاهد با متعلقات و متممات صفت وی و فتلک الصورة هو عینه لا غیره خبر مبتدا و تلقی
از التفات مبنی است مر فاعل واحد مونث را که ضمیر صورت باشد همچنین تمنحه مفعول تلقی ما لم یکن
عنده است و مفعول ثانی تمنحه ما لم یکن است و من المعارف بیان است مر ما لم یکن را عنده
و باقی همه ظاهر است یعنی پس هر یک از صاحب کشف و معرفت که ببیند و مشاهده نماید
صورتی را که می اندازد بسوی صاحب کشف چیزی که نبوده باشد نزدیک صاحب کشف
و عالم نبود بدان چیز بواسطه حجب نشاء عنصری قبل از القاء و افاضه که معارف
و اسرار باشند و ببیند صورتی را که می بخشد صاحب کشف را چیزی که نبوده باشد
قبل ازین در دست آن که عطایا و مواهب باشند پس آن صورت که ملقی باشد و مانح
عین صورت آن صاحب کشف باشد نیست غیر آن و بواسطه دفع توهم اراده عین
ثانیه از عین که در عینه باشد گفت شیخ قدس سره العزیز لا غیره پس عارف و صاحب
کشف اگر صورت پیغامبر یا صورت ملکی یا صورت ولی یا صورت شجر یا صورت
آتش و غیر آن در عالم مثال مطلق یا مقید ببیند که افاضه معارف و عطایا بصاحب
عین کشف کرده باشد پس نیست صورت مشهود مگر صاحب کشف که متمثل شده بصورتی
از صور مذکوره اگر چه مطلع برین حال نگردد و صاحب این معرفت نشود پس باز گوییم
عین گو بود ناموس هر پیغامبر عین آن ازینجاست که متکلم نبود ناموس هر پیغامبر

بلسان آن و مشهود هر کسی صورت پیغامبری شد یا صورت ملکی یا صورت شیخ آن
ناطق نباشد یا بعکس مگر بزبان آن و برین تقدیر حقیقت حال در صحبت شیخ و مرشد
حضرت شیخ ابو سعید قدس سره الوزیر بعنایت الله و برکت ملازمت آن پیر
دستگیر مکشوف شد و چراغ مانده که شرحیست لی پیدا نیست و در تتبع آن بودم که در کی
باب نصی از بزرگان سابق که اهل بطون و صاحب تلقین و ارشاد بوده اند یافته
شود تا بران کشف آن نص را شاهد گرفته اعتماد و وثوق نموده شود چه دریافتن وارد
رحمانی از القاآت شیطانی کاریست مشکل و امریست اصعب ناگاه نصی کالشمس فی نصف
النهار لا کالقمر لیلة البدر از قبل عارف کامل و مرشد واصل شیخ برکه بر عین القضاة
از مطلع عنایت آلهی طلوع بخشید و نمودار شد و آن نصیست که گفت انی رایت رسول الله
علیه السلام سبعمائة مرة فی کل مرة حسبته رسول الله ولکنی الیوم علمت انه کان ما
رایته الا انا یعنی بدرستی که من دیدم در رویا رسول الله را صلی الله علیه وسلم هفتصد
مرتبه و در هر مرتبه پنداشتم که در خواب رسول را دیده ام لیکن امروز دانستم که خود را
چیزی که دیدم در خواب مگر من خود را همان نمای که این سخن از راه توحید و وحدة الوجود
باشد چه اینحکم در هر مرتبه معلوم او بود ملک بعض [illegible] که مذکور شد قبل ازین
که میگویی برکات و نجات کسی که دیده باشد پیغامبری و ملکی و غیر آنرا که نورانی باشند
و رحمانی و ناطق میشوی بکدورت و ظلمت کسی که دیده باشد کدر و ظلمانی چه کس مذکور
عین صورت مرئی است و صورت مرئی عین آن نهان ای برادر این تو گولا را
در چنگ آر و از دست مگذار که کشف اینحکم کار هر کس نباشد هر دیده جای جلوه
آن ماه پاره نیست و از هر صحبت که درین راه قدم هر کسی نتواند رفت و کشف
مقنع آن نشاهد کار هر دست نباشد بنده از بیان در ترجمة الکتاب واقع شد
عنایت یزدانی را که در خدمت پیر دستگیر بر کسی طالع شد و کشفیات شیخ

همه آنرا دران کتاب ذکر کرده ام و چون تجلیة الفصوص نوشتم و شیخ عربی را نیز موقف
باینحکم یافتیم چنانکه شنیدی در انفاس الخواص نیز ذکر این حکم بشرح و بسط واقع شد که دو تن
عادل تفته همراه شدند خصوص شیخ عربی که هیچ کسی را یارای انکار حکم او نیست همچنان
فرزکه حال آن عادل بشنید و چون حکم مذکور بس غریب است درین شرح هم شرح و بسطی
دادیم و در نفس موسوی از انفاس الخواص نیز ذکر کرده ام که نار موسی در عین موسی بود
و بعد آن از موسی سیصد فرسنگ نمایت باشد از کثرت حجب نورانی و ظلمانی فارغ
لیس ان اعتمدت علیه بیشتر کوشش کن که چه میگوید قال فمن شجرة نفسه جنی ثمرة غرسه
اقول یعنی پس از شجره نفس و درخت عین خویش چیده است و خورده است صاحب
کشف ثمره غرس و میوه نهال خود را پس هرچه از ان صورت از معارف و عطایا
یافته است از خود یافته باشد و چون اینحکم معقول است و متعلق بکشفیات بلکه حس و
معاینات تا معقول محسوس شود مستجل کرد شیخ قدس سره الوزر این قضیه را بتمثیل امر
حسی تا باستبعاد از محجوب برخیزد چنانکه میشنوی قال کالصور الظاهرة من المقابلة
الجسم الصقیل لیس غیره اقول چون گفت که صورة مشهود عین مشاهد صاحب کشف
باشد و غیر او نیست گفت کالصورة الظاهرة تا آخر یعنی آن صورت که در عالم
تمثال برکسی ظاهر شده است عین الکس یا شخص چون صورتی که ظاهر شد از آن کس در
جسمی که صیقل یافته باشد چون آینه صاف پس صورت آینه صاف غیر صاحب
صورت نیست چنانکه گفت لیس غیره یعنی نیست صورت ظاهر در جسم صیقل غیر آن
کس پس رائی عین مرئی باشد و مرئی عین رائی و در بعض نسخه فی المراة واقع است
بجای فی مقابل الجسم یعنی در آینه قال الا ان المحل او الحضرة التی رائی فیها صورة
نفسه تلقی الیه تنقلب من وجه الی وجه بحقیقة تلک الحضرة اقول انتقل بیان آن
تغیر کس را از صورتی بصورتی دیگر و تصور او بالصور کثیره چنانکه گفت انه [illegible] بالا

نوعت علی الصور پس برای کشف الحکم گفت الا ان المحل تا آخر و تردید در محل و
حضرت تردید در عبارت است تا نگوئی که محل خاص باشد بجسم و حضرت المثال
مثلا یعنی لیکن محل ظهور صورت که جسم صیقل باشد یا حضرت المثال یا حضرت دیگر از
حضرات که دیده باشد صاحب کشف در ان صورت نفس خود را لحاظ آن محل بسوی
رائی صورت نفس او بحال که منقلب میشود آن صورت از وجهی بوجهی و از شکل بشکل
و از کبیر بصغیر و غیر آن چه مقتضای حقیقت آن محل که ملتفی صورت باشد چنین است چه
حقیقت حضرت المثال مقتضای وقت صورت خاص میخواهد لاجرم متنوع میشود
بر کسی صورت نفس آن مثلا حضرت المثال میخواهد که در عالم شهود متمثل شود بصورت
و ضده آن صورت که به رد علیه القیاس امور دیگر خانکه بعدی ازین معانی بیان
و انعکاس الجواهر و در بعضی نسخه منقلب از انقلاب واقع است بجای منقلب که از تقلب است
و ظن تغیر نیست که ملتفی مبنی باشد بر مفعول که ضمیر صورت نفس واقع است بطلانی
جمله که خبر ان باشد باسم ان که حضرة باشد باعتبار حقیقة تلک الحضرت است یعنی
آن حضرت که دیده رائی در آن صورت خود بحال که انعکاس میشود آن صورت بسوی
آن منقلب میشود و منقلب میگردد آن صورت از وجهی بوجهی از جهت حقیقت حضرت
مذکور و اینجا معطوف محذوف است ای او ذلک المحل بامر ... شود جمله که خبر ان
باسم ان المحل باشد و ارتکاب باین حذف لازم است بهر دو تقدیر
خبر ان ملتفی باشد و منقلب حال خانکه در توجیه اول است و الحکم خبر چون مفعول
تمثیل کرد ... خانکه میفرماید قال کما تظهر الشیء الکبیر فی المرآة الصغیرة و المستطیل
مستطیلا و المتحرک متحرکا اقول یعنی خانکه ظاهر میشود شیء بزرگ در آینه خورد
خورد و در آینه طولانی خانکه شمشیر طولانی و در آینه متحرک متحرک یعنی ظهور صور
کسی در حضرت از حضرات بحسب اقتضاء حقیقت آن حضرت باشد خانکه چیز

کرد بامر

ازل

ستی ۲

۸۱

انعکاس

بزرگ و کثیر الحجم ظاهر میشود مستطیل و همچنین شیء ساکن ظاهر میشود متحرک در آینه پس شخص واحد
و صور او بحسب المحال کثیر همچنین حق تعالی ذاتا واحد است و صور او غیر متناهی
بحسب محال و اعیان ثابته و این تاثیر محل است در صورت حال بحسب هیئة محل و همچنین
مر محل را تاثیر است در صورت حال بحسب وضع محل خانکه میفرماید قال وقد یعطیه
انعکاس صورته من حضرت خاصة اقول فاعل یعطیه ضمیر است که راجع باشد بسوی
حضرت و من حضرة خاصة بیان ضمیر است و تواند بود که فاعل تعطی ضمیر مخاطب باشد و من
حضرت خاصة متعلق تعطیه یعنی گاهی است که میدهد حضرت برای انعکاس صورت آن
خانکه آب در سر زمین یا آینه طولانی بر زمین یا کوئی که میدهی تو ای مخاطب برای انعکاس
صورت او از حضرت خاص خانکه مذکور شد و ظن تغیر نیست که من در من حضرة خاصة زایده
باشد بر مذهب کوفیان که شیخ قدس سره مایل است بایشان و حضرة خاصة فاعل تعطیه
باشد یعنی گاهی است که میدهد به بیننده انعکاس صورت را حضرت الخاص و محل مخصوص
پس صورت کسی در آب مثلا منعکس باشد و عکس او معکوس پس سر صورت پائین باشد و پای
او بالا و یمین او شمال و شمال او یمین قال وقد تعطیه عین ما یظهر منها فیقابل الیمین منها الیمین
من الرائی اقول فیقابل الیمین تا آخر بیان است مر جمله سابق را و ضمیر مستکن بارز در تعطیه و
منها راجع اند بسوی حضرت خاص که در قول سابق مذکور است یعنی گاهی میدهد حضرت خاص
بیننده را عین چیزی که ظاهر میشود در ان حضرت که دیده باشد یعنی خانکه رائی است همون طور صورة
او باشد خانکه گفت فیقابل الیمین تا آخر یعنی پس مقابل میشود یمین صورت یمین بیننده
و همچنین شمال او شمال را و کشف الحکم ... الله العزیز عن غیره ... قال وقد یقابل
الیمین منها الیسار وهو الغالب فی المرائی بمنزلة العادة فی العموم اقول یعنی گاه مقابل
میشود یمین صورت بیسار رائی و همین غالب است در مرایا و محال خانکه عادت
در عموم احوال یعنی مقابله یمین صورت مر یسار رائی و یسار او یمین رائی را غالب است

در عموم احوال و اکثر اوقات بمنزله عادت که آنچه عادتست غالب باشد و خلاف
مغلوب و نادر و عادت در عموم احوال و در عامه خلق همانست که گذشت چه عامه
و خواص در عموم احوال برینند که صورت در برابر کس است چون زید در مقابل عمرو لاجرم
او در مقابل یسار او باشد و یسار او در مقابل یمین او و چون در زید و عمرو چنین نیست
صورت مرئی عین رائی است چنانکه ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی قال و بخرق العادة
یقابل الیمین و یظهر الانعکاس قول یعنی بخرق عادت عامه و عموم احوال مقابل میشود یمین الیمین
صورت بیمین رائی و ظاهر میشود و در نظر می آید انعکاس صورت که صورت منعکس
و معکوس یعنی بخرق عادت یمین صورة یمین رائی باشد و یسار او یسار او و در جمیع محال
و ظهور انعکاس صورت در حضرت الخاص باقی باشد بحال سابق بدانکه وقتی که زید
مثلا قایم شد بر لب حوضی ظاهر میشود صورت زید و سایه او طولانی و منکوس که سر او
پایین باشد و پای او بالا و یمین او در مقابل یسار زید باشد و یسار او در مقابل یمین زید
و عامه خلق و عموم احوال برهمین اند و چنین نیست چه اگر زید دست راست خود را جنبش
بدهد و انگشتی انان دست بر رخسار راست نهد از صورت هم جنبش نیاید مگر همان دست
در مقابله دست راست زید باشد و واقع نشود نگشت صورت مگر بر رخساره که راست
باشد پس یمین او بیمین زید باشد و در مقابل او و همچنین یسار و رخسار صورت لیکن
انعکاس صورت باقی است و سر این حکم محکم و حکمت این سر مستور نیست که چون زید
بر لب آبی قایم شد پس قد زید و خط سایه چون دو ساق مثلث باشند که از خطی از زیر
در گذشته و سر صورت وصل دهد مثلث پیدا گردد پس پای زید با پای صورت متواصل
تواصل باشد و سر صورت در نصف حوضی باشد در عمق آن چنانکه بعد از توجه
او عیان یابد و اگر چنین نیست پس طولانی چون پیدا گردد پس چون عموم احوال و عامه خلق
نظر از مبداء مواصلت میکنند و منظور نیست مگر از جهت عمق آب ظاهر میشود که آن صورت

سی ۲

۸۲

منعکس و معکوس باشد و عادت غالب همین نظر است و در عامه همین باشد و بس و اگر
از مبداء بسوی عرض آب یا طول آب بروی و خرق عادت کنی حقیقت حال ظاهر گردد
و بنشینی روی صورت مذکور صورت سطح روی زید است و سینه صورت سینه زید و علی
هذا القیاس پس جهة صورت جهت زید باشد و جهة روی صورت جهة روی زید و قبل
او قبل او و بعد او بعد او و فوق او فوق او و تحت او تحت او و عامه خلق بحکم عادت
و عموم احوال برینند که روی هر یکی بسوی دیگر باشد لاجرم یمین هر یکی در مقابل یسار
دیگری باشد و علی هذا القیاس و بخرق این عادت و اطلاع بر حقیقة الحال دریابی که یمین
او یمین رائی باشد و یسار او یسار او و انعکاس صورت ظاهر باشد بحال سابق و
اینجا جای منزلة الاقدام است و مرام این کلام همین است والسلام و اگر رغبت داری از
...ین و قال پس رجوع بکن بسوی شروح طوال این کتاب خصم المثال بیشتر بدانکه عالم و خلق سایه
و صورت حق است الم تر الی ربک کیف مد الظل پس عموم احوال و عامه خلق بحکم عادت
بر آنند که خلق خلق باشد و حق حق و یمین او یمین حق است و یسار او نه یسار او و بخرق
عادت و باطلاع بر حقیقة الحال دریابی که صورت خلق و ظاهر او عین حق باشد نه غیر او
و یمین او یمین حق باشد و یسار او یسار حق و جنبش دست زید بی جنبش او نیست و
نهادن سلمی مرخال را بر رخسار خود بی نهادن حق تعالی بروجه خود نباشد قال و هذا کله
من تجلیات حقیقة الحضرة المنبع فیها التی انزلناها بمنزلة المرایا قول یعنی این جمیع
صور مختلفه و اختلاف آنها با وحدت صاحب صورت از تجلی شئونات حقیقت حضرة
خاص است که تجلی و جلوه نموده میشود در وی که نازل ساختیم آن حضرت را بمنزله مرایا پس
چنانکه تنوع صور مرایا و تعدد آنها منافی وحدت صاحب صورت نیست همچنین تعدد
و تنوع صور حضرة الخاص منافی وحدت صاحب صورت نیست و همچنین تعدد صور
حق تعالی و تغایر اسمها بحسب تعدد اعیان ثابته و تغایر آنها منافی وحدت ذات حق نیست
اسما

وهرگاه گفت شیخ قدس سره العزیز بالا که تنوع واختلاف عطایا بحسب قابلیت واستعداد است
رجوع کرد بسوی ذکر استعداد چنانکه مینماید قال فمن عرف استعداده عرف قبوله اقول
یعنی پس کسی که شناخت استعداد وقابلیت خود در صور مختلفه بحسب الحضرات شناخت
قبول کردن خود در صور تجارا چه علم بعلت علت میشود مر علم بمعلول را پس هرکه دانست استعداد
خود برای صورت خاص دانست که خود قبول میکند آن صورت را بخلاف عکس این چنانکه گفت
قال وما کل من عرف قبوله یعرف استعداده ان کان یعرفه مجملا الا بعد القبول اقول یعنی نیست
هرکسی که شناخته باشد قبول خود را آنکه شناسد استعداد وعلت قبول خود چه علم بمعلول علت
مستلزم نیست مر علم بعلت استعداد وعلت خاص را اگرچه موجب میشود مر علم بعلت را
بر سبیل اجمال چنانکه گفت وان کان تا آخر یعنی اگرچه شناسد استعداد خود را از روی اجمال
لیکن بخصوص آنرا نمیداند مگر بعد از قبول کردن آن چنانکه گفت الا بعد القبول یعنی نه هرکسی که
دانست قبول خود را بداند استعداد خاص که متعلق باشد بدان قبول مگر بعد از قبول کردن
مر شیء را ودر بعض نسخه تعرف واقع است بجای عرف ومراد یکیست قال الا ان بعض اهل
النظر من اصحاب العقول الضعیفة یرون ان الله لما ثبت عندهم انه فعال لما یشاء جوزوا
علی الله ما یناقض الحکمة وما هو الامر علیه فی نفسه اقول این مربوط است بقول سابق که
فمن عرف استعداده عرف قبوله باشد پس هرکه مستحق ومستعد ثواب باشد قبول میکند آنرا
وثواب را صورت ندارد که قابل عذاب گردد وهرکه مستحق ومستعد باشد مر تعذیب را
صورت ندارد که قابل عذاب نگردد وبعضی اهل نظر وارباب فکر برآنند که چون حق تعالی
فعال لما یشاء است ومیکند هرچه خواهد وقادر است بر همه چیز پس جایز است که مستحق
ومستعد تعذیب واقع شود وتعذیب مستحق نعیم وتثویب از اطلاع بر حقیقت حال
محروم مانده که قبول شیء تا استعداد آن محال باشد ودست بهم قدیم را [illegible] قدیر
ومایت جزئا بامور ممکنه متعلق نمیشود وآن بعض اشعری باشند وتابعان او پس برای ازو [illegible]

بعضی

سمی ٢

٨٣

بعض گفت شیخ قدس سره العزیز الا ان بعض اهل النظر تا آخر یعنی لیکن بعضی از
اهل نظر وفکر که از جمله اصحاب عقول ضعیفه اند می بینند ومیدانند اینکه الله تعالی هرگاه که ثابت شد
باشد مر هر چیزی را که میخواهد بر سبیل عموم وشمول چنانکه مقرر وثابت شد بر ایشان بحکم عقل
ضعیف وظواهر نصوص پس تجویز نمایند بر خدای تعالی چیزی که مناقض حکمت ونفس الامر باشد و
در بعض نسخه کلمه هو واقعست میان ما وامر پس این ضمیر شان باشد یا راجع بسوی حق یعنی جوزوا را
صاحب عقل ضعیف اند که عقل ایشان قوت معرفت شهود واعداد معرفت ندارد تجویز کرده اند
عموم قدرت وفعل حق تعالی بر حق تعالی چیزی که نقیض حکمت ونفس الامر باشد که تعذیب مستعد تثویب
باشد وتثویب مستعد تعذیب وحکمت نقیض این میخواهد وصاحب معرفت ومطلع بر نفس الامر
خلاف آن میخواهد وآنرا از جمله ممتنعات میدانند وعموم قدرت وفعل حق تعالی ناظر است
بممکنات چنانکه همه کس برین متفق اند وتوانند بود که وما الامر علیه فی نفسه کلام شیخ باشد قدس
سره العزیز در رد تجویزات ایشان یعنی نیست حقیقت کار ونفس الامر بران تجویز ونقض حکمت
چه نفس الامر بر خلاف تجویز مذکور است ونقیض بعض حکمت وآنچه در اخبار است که حق تعالی رحم
میکند خلق را بفضل خود وعذاب میکند بعدل خود وشفاعت میکند ارحم الراحمین نزدیک
منتقم راجع است باستعداد ایشان مر رحم وعذاب وشفاعت را که مختفی باشد آن استعداد
از اعیان ایشان که مطلع نیست بر آن استعداد مگر حق لطیف وبهمین است آنچه نزول یافته
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه چه مستحق ومستعد شفاعت را حق میداند وبس تا اینکه
او را از غیر او جدا کند واذن دهد بشفاعت تنوان کرد وبسوی تنقیح این مطلب وتوضیح این
مقصد در ترجمه الکتاب تلویحی رفته است وبا وجود استعداد قابل فضل فاعل نا قابل است
ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء والله سمیع
علیم وبعضی ناظران این کتاب ربط داده اند قول را بقول سابق که فما فی احد
من الله شیء تا آخر واگرچه این ربط بنظر قریب است اما بنظر دور باشد وما کان [illegible]

ربط یکیست قال ولهذا عدل بعض النظار الی نفی الامکان واثبات الوجوب بالذات و
بالغیر اقول چون نزدیک بعضی اصحاب عقول ضعیفه مر استعداد را در کار دخل نیست اگر حق تعالی
خواهد حرکت زید اگرچه مستعد سکون باشد و استعداد حرکت ندارد پس سکون از وی ممکن
نیست و همچنین عکس این مشیت و علم حق تعالی بحرکت یا بسکون او تعلق گرفته است پس طرف
دیگر ممکن و مختار نماند بنا برین گفت شیخ قدس سره العزیز و لهذا تا آخر یعنی از جهت
همین که مر استعداد را در قبول کار دخلی نیست عدول کرده اند بعضی اهل نظر و ارباب فکر
بسوی نفی مرتبه امکان و بسوی اثبات مرتبه وجوب بالذات و بالغیر پس همین یکمرتبه
و پس دو مرتبه امکان تحقیق ندارد یا بگوئی که از جهت همین که حق تعالی میکند هر چیزی که منافی
حکمت باشد یا نباشد چنانکه بعضی از اهل عقول ضعیفه رفته اند که حق تعالی هرچه خواهد بکند
موافق حکمت باشد یا نباشد عدول کرده اند بعضی اهل نظر تا آخر و غالب که همین مراد باشد
قال والمحقق ما یثبت الامکان ویعرف حضرته والممکن وما هو الممکن ومن این هو ممکن
وهو بعینه واجب بالغیر ومن این یصح علیه اسم الغیر الذی اقتضی له الوجوب اقول یعنی
صاحب تحقیق و معرفت از ما ثابت میکند مرتبه امکان را و می شناسد بارگاه آن و میداند
ممکن را و چیزی که ممکن است و از کجا ممکن ممکن است و آن ممکن واجب است بغیر و از کجا صحیح میشود
بر ممکن اسم غیر که تقاضا کرده است آن را وجوب که خواسته حضرت واجب الوجود پس شنود که حضرت
الامکان تجلی حق باشد بجلال یا بجمال و ممکن منزل حق تعالی بقهر و لطف و ممکن خود حضرت و از
نزول حق و بعینه همان ممکن واجب بالغیر است که نظر بذات وی باعتبار علت تامه ممکن است و
نظر بذات واجب بالذات و علت تامه واجب بالغیر باشد پس حرکت زید قبل از اعطا
فعل و افاضه وجود حرکت از حق تعالی ممکن است استعداد و بعد از تحقق جمیع موقوف علیه
واجب بالغیر و تعین صحیح باشد بر ممکن اطلاق لفظ غیر و اگر نظر بحقیقت و هویت عین حق
باشد و تقاضا کرده است آن غیر و تعین او را وجوب وجود و واجب الوجود و همیه

بالذ

سنی ۲

۸۴

ممکنات شیون حق اند که مغیب بودند در ذات حق و اسما او و بعد از وجود و ظهور منعدم
نمیشوند اصلا بلکه منقلب میشوند از لباس بحسب عوالم و حقیقت آن قال ولا یعلم هذا التفصیل
الا العلماء بالله اقول یعنی نمیدانند این تفصیل را که مذکور شد مگر کسانی که عالم بالله اند و عارف
مراتب عروج و نزول او و چون عارف شدن بحق لازم است بکائنات و ممکنات و اگر نه عارف
بحق نباشد بدانکه عالم دو نوع اند یکی عالم است که علم او از جهت حق باشد و منشور او و منقول
الله بود دیگر عالم بغیر الله که طغرای مکتوب او حسبة للشیطان و عالم الله دو نوع اند یکی
عالم الله است که نظر او مفتوح باشد بر وجه الله نه بر روی غیر او که وقتی غافل باشد و آن
عالم عارف است و محجوب گشته است و قلت غفلت ظاهر شد تفاضل و تفاوت در عرفاء
عالم و دیگر ضدان که از شهود و مشاهده حق محروم باشد اگرچه مشرف شود بجنت و قصور
چنانکه عالم زاهد که محجوب باشد بدانکه هرگاه شیخ قدس سره ذکر کرد در اول فص مسئله
بحسب منح و عطایا حق تعالی باشد خواست که ذکر کند مرتبه ختم این نوع انسانی چنانکه
مرتبه مبدء این نوع مذکر بود و انثی که آدم باشد و حوا همچنین مرتبه ختم این نوع مذکر
چنانکه مبین میشود قال وعلی قدم شیث یکون آخر مولود یولد من هذا النوع
انسانی اقول یعنی بر قدم شیث و بر طریق او یافته میشود آخر مولودی که زاییده میشود
نوع انسانی پس چون که شیث اول مولود بود از نوع انسانی اکنون که آخر مولود باشد
نوع مذکور قال وهو حامل اسراره اقول یعنی آخر مولود حامل اسرار شیث است (margin: بمحو اوست)
ف بعلوم و معارف او و آخذ مر مواهب و عطایا را چون که شیث از حق تعالی بی واسطه
م شیث باشد و سیر او چون که شیث از خدا باشد بخدا بسوی خدا و حرکت او چون
شیث از حق بحق بسوی حق قال ولیس بعده ولد فی هذا النوع فهو خاتم الاولاد
نیز نیست بعد از مولود معهود ولادت او و ولدی از زن و مرد در نوع انسانی
مولود مذکور را آخر اولاد نوع انسانی باشد چنانکه شیث اول اولاد این نوع بود

قال ویولد معه اخت له اقول یعنی زاییده میشود با آخر مولود خواهری که هم آن مولود را
باشد چنانکه با شیث زاییده شد خواهر او پس چون خواهر شیث اول زن مولود بود همچنین مولود
از نوع مذکور یا بگوییم که چون مبدأ پیدایش این نوع مرد و زن بود که آدم و حوا باشند ختم این نوع
نیز بزن و مرد باشد قال فتخرج قبله ویخرج بعدها یکون رأسه عند رجلیها اقول یعنی پس
بیرون می آید خواهر او از اندرون الف قبل آن مرد که آخر مولود باشد و بیرون می آید آن مرد بعد
آن اخت بلا مهلت بسیار چنانکه کنایت کرده از این حکم بقول خود که یکون رأسه عند رجلیها
باشد یعنی می باشد سر آن مرد نزدیک دو پای آن زن پس واقع میشود ختم این نوع با کمال
هر دو صنف چنانکه بدایت نیز با کمال هر دو صنف واقع شد قال ویکون مولده بالصین
ولغته لغة بلده اقول یعنی می باشد ولادت آخر مولود در چین و زبان او زبان شهر او باشد
که چین باشد تا بتبلیغ احکام و تفهیم معارف و مواعظ تواند نمود و اهل بلده خطاب او بتوانند
فهمید و بعضی گفته اند که مراد از چین غیر عرب است والله اعلم بحقیقة الحال قال ویسری العقم
فی الرجال والنساء فیکثر النکاح من غیر ولادة اقول یعنی سرایت میکند عقم در مردان
و زنان پس بسیار میشود نکاح و مواصلت عقد و ازدواج از غیر ولادت یعنی نکاح و
ازدواج چنانکه در زمان سابق باقی خواهد ماند لیکن ولادت چنین صبی معصوم است که
ربقه تکلیف در گردن او نه انداخته اند پس تا اکنون قدم او بر زمین باشد و تاج شفقت
بر سر دارد و شرارت خالص که موجب قیام قیامت است بمقام نشود پس دایات
قیامت نمودار نشوند و قیامت بی مثل حجاب در آن [illegible] کردند که اطفال ادوار
ما که مرکب صبی انگیخته بنابرین ولادت در میان نیاید و مرد و زن عقیم باشند قال
ویدعوهم الی الله فلا یجاب اقول یعنی میخواند آخر مولود زنان و مردان را بسوی حق و
عمل باوامر و نواهی و اشتغال بذکر و فکر و اتصال بمعارف و اسرار پس اجابت کرده
نمیشود دعوت او یعنی نمی شنوند و جز بمفاسد و منهیات مشغول نمیشوند و جز بجهل

تح

جز متصف نگردند والا قدم کامل در میان نشود و قیامت بر مردم راست نیاید و از اینجاست که
گفت رسالت پناه اعرف الخلق احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که تا ما بر زمین
الله گویان و حق جویان هستند قیامت را قیامی نخواهد شد پس الله الله میگو و حق حق
میخوان قال فاذا قبضه وقبض الله مؤمنی زمانه بقی من بقی مثل البهائم لا یحلون حلالا
ولا یحرمون حراما یتصرفون بحکم الطبیعة شهوة مجردة عن العقل والشرع اقول لا یحلون
از باب افعال است و یحرمون نیز از باب مذکور است یا از باب تفعیل یعنی پس وقتی که خدا
میرانید آخر مولود را الله تعالی و قبض خواهد کرد مومنان زمانه را که ایمان آورده باشند وقت
ولادت و قبل از دعوت او و باقی خواهند ماند چون بهایم و غیر انسان که حلال را نشناسند
حلال را و حرام نمیخوانند حرام را و تمیز نمیکنند میان حلال و حرام و تصرف میکنند و کار میکنند
بحکم طبیعت و مقتضای هوی و نفس در شهوت خالص مجرد از عقل و شایبه آن و از شرع
محمدی که تنویع گردانیده است مالا را از اعتبار موت افکار و بیان ساخته از تعب
تمیز میان حسن و قبیح قال فعلیهم تقوم الساعة اقول یعنی بر آن رجال و نسا که تابع
شهوت محض باشند مثل بهایم قایم میشود ساعت که فانی میشود در آن ساعت در حق کما
ذات ایشان و افعال ایشان در افعال او و صفات ایشان در صفت او فلله الحجة
البالغة و بعضی شراح اینجا در بیان کرده اند از روی عبارت قدری است بنابران ترک
کردم اگر رغبت الیه فارجع الی الشرح القیصری فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة تسبیح
یعنی سبوح است صیغه اسم مفعول از باب تفعیل چون قدوس که بمعنی مقدس اسم مفعول است
از باب مذکور و تسبیح تنزیه حق تعالی است از نقایص چون احتیاج و غیر آن و تقدیس
تنزیه او از نقایص و صفات کمالیه مخلوق چون طاعت و غیر آن پس تقدیس اخص باشد
از تسبیح از اینجاست که مقدم باشد و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و در قول اهل ذکر سبوح
قدوس رب الملائکة والروح و چون فارغ شد شیخ قدس سره از بیان حکمت

دل مومنین

فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة

رتبا ور

نفثیه کو مبنی از صبوحیه باشد شروع کرد در حکمت سبوحیه چه سبوحیه حاکم است تسبیح میبرد وی
طالک تقدیس او از نجاسات کو بعد ازین حکمت حکمت قدوسیه است چنانکه خواهی شنید
انشاء الله العزیز الولی الحمید و چون نوح علیه السلام مر خلق الله را نمود کما از طرق تنزیه
تعالی از نقایص چنانکه منکشف خواهد شد انشاء الله العزیز بیان حکمت سبوحیه را در میان
کلمه نوحیه چنانکه گفت فص حکمة سبوحیة تا آخر یعنی سر حکمت سبوحیه در کلمه نوحیه است با بعضی
از آنکه مشهود که مذکور شد در آخر فص آدمی حکمت سبوحیه است که واقعست در کلمه نوحیه و مراد
کلام گذشت در بالا قال اعلم ان التنزیه عند اهل الحقائق فی الجناب الالهی عین التحدید
والتقیید اقول یعنی بدان ای طالب معرفت که تنزیه حق تعالی از نقایص امکانی و کمالات
انسانی نزدیک اهل حقایق که بحقیقت کار رسیده باشند و سخن حقیقت را غیر حق
در جناب الهی و حضرات غیر متناهی عین تحدید است و عین تقیید چه تمیز شی از شی
تحدید شی اول باشد از آنکه محدود کرد شی ثانی خارج کرد پس تنزیه حق تعالی
میکند که من و تو از احاطه حریم او خارج باشیم و این خلاف واقع است الا انه بکل
شیء محیط پس ایمان حقیقی از عارف بمرتبه اجمال و تفصیل او باشد و جمع کردن میان تنزیه
و تشبیه و نگوئی که حق این شی باشد و اگر نه از تخطئه یؤمن ببعض و یکفر ببعض منفعل
و خجل و از افضال حق مایوس گردی و بیدل قال فالمنزه اما جاهل و اما صاحب سوء
ادب اقول منزه صیغه اسم فاعل است از تنزیه یعنی پس منزه کننده حق تعالی از نقایص
امکانی و کمالات انسانی جاهل است بحق تعالی یا صاحب سوء ادب و فاقد آداب
واجب الارتکاب چه اگر نمیداند که جمیع عالم مظاهر اوست و مظهر عین ظاهر پس
او جاهل است بحق تعالی و بحقیقت حال و اگر میداند و با وجود این قائم است بر تنزیه
و محترز از تشبیه پس او صاحب سوء ادب باشد و سر این بی ادبی چه او ناقد حکم
که حق تعالی و رسول او مثبت آن باشند که تشبیه باشد چنانکه خواهی شنید انشاء الله

نه از آن شی

الولی

نوحی

۸۶

الولی الحمید و قول مذکور قضیه مانعة الخلو است و تواند بود که مراد از جاهل کافر جاهل
باشد و از صاحب سوء ادب کافر خفی قال ولکن اذا اطلقاه و قالا به فالقائل
بالشرایع المؤمن اذا نزه و وقف عند التنزیه ولم یر غیر ذلک فقد اساء
الادب و اکذب الحق و الرسل صلوات الله علیهم اقول یعنی لیکن وقتی که اطلاق
کنند جاهل و صاحب سوء ادب و ناطق شوند به تنزیه تنها و جهت نکنند با تشبیه پس کر
آنان هر دو قایل باشند بشرایع و احکام الهی مومن باشند بحق تعالی و رسل او وقتی که
تنزیه کنند حق تعالی را و واقف شوند نزد تنزیه و مشبه نشوند در مقام تشبیه پس او
تحقیق شود ادب است با حق و رسل او و ولی شکسته ادب بلکه جاهل و منکر حق گشت
و رسل او چنانکه بشارت کرد با نحکم بقول او چو دگر کذب الحق باشد تا آخر یعنی تکذیب
او و دروغ گو داشت حق تعالی و پیغامبران او را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
چه حق تعالی و انبیاء او قایل اند بانه الحی القیوم و السمیع البصیر و مکروا و مکر الله والله خیر
الماکرین و الله یستهزئ بهم و اقرضوا الله قرضا حسنا و غیر این پس الکس هم جاهل باشد
و هم صاحب سوء ادب و خود باین حال شعور ندارد و میداند که حاصل دارد و حال آنکه
فاقد است چنانکه مثنوی قال و هو لا یشعر و یتخیل انه فی الحاصل و هو من الفائت اقول
یعنی حال آنکه قایل مذکور و منزه مذبور شعور ندارد با ساءت ادب و تکذیب خود
مر حق تعالی و پیغامبران او را و خیال میکند که خود در حاصل است بحق و اصل شده و حال
آنکه در فائت است که معرفت حق تعالی از و فوت شده شعر خواجه پنداشته که دارد
حاصلی حاصل خواجه بجز پندار نیست چه همه حق اند و خلق باعتبار تعین خلق است
و اگر نه حقیقت و هویت او حقیقت و هویت حق باشد بدان ای برادر که خلق در لغت
بمعنی افترا است و بهتان پس همه حق اند و یزدان و خلق افترا است و بهتان
قال و هو کمن آمن ببعض و کفر ببعض اقول یعنی منزه مذکور مثل کسیست که ایمان آورد

تنزیه را

ببعضی که ایمان بدان واجب باشد در ظاهر شرع نبی مثلا و کفر و انکار ببعضی دیگر که ایمان
بدان نیز واجب باشد در ظاهر شرع محمد مثلا علیه الصلوة والسلام پس چنانکه کفر
ببعضی مذکور ایمان درست نمیشود در شرع همچنین با انکار تشبیه با وجود اذعان تنزیه
ایمان درست نمیشود در حقیقت بلکه در شریعت نیز و حقیقت بیرون که از شریعت منفک
نیست قال ولا سیما وقد علم ان السنة الشرایع الالهیة اذا نطقت فی الحق
بما نطقت به انما جاءت به فی العموم علی المفهوم الاول وعلی الخصوص علی کل مفهوم
یفهم من وجوه ذلک اللفظ بای لسان کان فی وضع ذلک اللسان اقول این قول مرتبط است
بقول سابق که هو فی الغایات باشد یا و هو یمکن آمن ببعض و کفر ببعض علم نفی است
مرمفعول را که ان السنة الشرایع باشد تا آخر و اذا نطقت تا آخر بان متعلق باشد که
خبر ان است و بای لسان مرتبط است بذلک اللفظ و فی وضع ذلک متعلق به یفهم
یعنی منزه مذکور در غایت و مفقود است و جوهر من ببعض و کافر ببعض در عموم احوال
خصوصا درین حال که تحقیق دانسته شد که السنة شرایع الهی و زبانهای احکام نامتو
وقتی که ناطق و متکلم شوند در حق حق تعالی و بیان صفات و شان او بچیزی که ناطق
متکلم شوند آمده اند آن السنه و نه آورده مگر در عموم خلق و عامه خلایق بر مفهوم
اول که سبقت کند و متبادر شود بسوی آن ذهن هر کسی که عالم بوضع باشد و مگر
بر خصوص خلق و خاص خلایق بر هر مفهومی و مرادی که فهم کرده شود از طرف آن لفظ
که بر طریق وضع شخصی باشد و انجیل مختص بقرآن و لفظ عربیت و کو عبری و توریت
باشد چنانکه گفت بای لسان کان یعنی بهر زبانی که باشد لیکن بقصد این مراد
وضع آن زبان باشد چنانکه گفت فی وضع ذلک اللسان پس در حق خواص معنی خاص
کلام عربی آنست که از وضع عرب استفاده شود نه از وضع عبری مثلا و در کلام عبری از
وضع عبری مفهوم شود نه از وضع عرب مثلا پس السنه شرایع رعایت میکنند عوام را هم

یعنی خاص کرده ... مفهوم ... وضع شخصی ... بمعونت

۸۷ مفهوم اول که بحسب وضع شخصی و بمعونت قلب و کشف چنانکه انجیل میخوانند الله
تعالی و سبحانه خواهد شد و در بعضی نسخه واو عطف واقع است بر علی المفهوم الاول
و بر علی کل مفهوم یعنی آورده اند السنه شرایع مگر در عموم خلق و عامه خلایق و بر
مفهوم اول و بر خصوص خلق و خاص خلایق و بر هر دو مفهوم مذکور یعنی ناظر اند و راعی
بحال هر دو فریق و ناطق اند بر هر دو مفهوم است در السنه شرع مگر همین حال و در
بعضی نسخه موضع واقع است بجای وضع پس موضع مصدر میمی باشد بمعنی وضع قال
فان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا و بطونا اقول این قول تعلیل حکم مذکور است یعنی
زیرا چه بدرستی که مرحق تعالی را در هر خلق ظهوری خاص است و بطونی پس در هر کلام
حق مرحق را ظهوری خاص باشد و بطونی مخصوص برای خواص که آن برای عامه نباشد
گفت عارف واثق حضرت امام جعفر صادق قدس سره العزیز ان الله تجلی لعباده
فی کلامه و ان لم یعلموا قال فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا
عن فهم من قال ان العالم صورته و هویته اقول این قول مرتبط است بقول سابق
یعنی پس حق تعالی ظاهر است پس در هر مفهوم و مدرک کلی باشد یا جزئی مادی
باشد یا مجرد جوهر باشد یا عرض پس ظاهر هر مفهوم حق است چنانکه باطن آن نیست
چنانکه گفت و هو الباطن تا آخر یعنی حق تعالی باطن است پس از فهم و عقل هر او
فهم است که گفته باشد و میگوید که عالم صورت حق است و هویت و ظاهر او پس این
کسی میدانند که باطن که تمامی عالم صورت و هویت اوست و ظاهر که عین باطن باو
پس خلق حق است صورت و اسم ظاهر او چنانکه میشود قال و هو الاسم الظاهر
اقول یعنی همین عالم اسم ظاهر است از جمله اسما حق تعالی قال کما انه بالمعنی روح ما ظهر
اقول این قول مرتبط است بقول سابق که ان العالم صورته و هویته باشد یعنی چنانچه
هر است که حق تعالی ظاهر باطن و من حیث الحقیقة روح چیزیست که ظاهر شده است که

عالم باشد پس عالم صورت هویت حق است و حق تعالی روح و باطن عالم پس روح عالم
اسم باطن حق باشد از اسماء حق تعالی چنانکه میگوید قال فهو الباطن اقول یعنی پس روح
ما ظهر اسم باطن است از اسماء حق تعالی پس آنچه میگویند که حق ظاهر است اشارت بعالم
باشد و آنچه میگویند که حق تعالی باطن است اشارت بروح عالم باشد پس بسوی عالم جای او نسبت
واو بی عالم نه قال فنسبة لما ظهر من صور العالم نسبة الروح المدبر للصورة اقول یعنی پس
نسبت اسم باطن بسوی چیزی که ظاهر شده است که صور نسبت روحی است که مدبر باشد
مر صورت را بسوی صورت یعنی تعلق اسم باطن باسم ظاهر که صور عالم باشند و نسبت
او بسوی آن یعنی تعلق بروح مدبر است بصورت و نسبت روح بسوی آن و اگر این
نخوانی گفت پس بگو که نسبت اسم باطن بسوی اسم ظاهر و صور عالم مثل نسبت
روح مدبر است بسوی صورت و مقصود این عبارت همان اشارت سابق است اگر
تو نخوانی قال فیؤخذ فی حد الانسان مثلا باطنه وظاهره اقول هرگاه گفت شیخ
قدس سره العزیز که عالم صورت است و معنی او ظاهر است و باطن هر دو حق اند گفت
فیؤخذ تا آخر این مطلب یعنی پس گرفته میشود در حد و تعریف حقیقت انسانی مثلا باطن
انسان که ناطق باشد و ظاهر انسان که حیوان باشد قال وکذلک فی کل محدود اقول
یعنی همچنین در هر محدود و معرف که از عالم ظاهر باشد چه در حد آن مأخوذ است
باطن و ظاهر آن و عالم بظاهر و باطن عین حق است پس نیست هیچ محدود بحدی
مگر حق تعالی چنانکه میگوید قال فالحق محدود بکل حد اقول یعنی پس حق تعالی محدود است
و معرف بهر حدی و تعریفی که واقع میشود برای هر محدودی که هر محدود بظاهر و باطن
عین حق تعالی است قال وصور العالم لا ینضبط ولا یحاط بها ولا یعلم حدود کل
صورة منها الا علی قدر ما حصل لکل عالم من صورته اقول درین قول دفع شبهه است که
حق تعالی مجهول است و محدود نمیشود بکلی پس چگونه گفته شود که حق تعالی محدود

عالم باشد

بهر حدی که واقع میشود مر انسان و سایر صور را یعنی گفت صورتهای عالم منضبط و منحصر
نمیشوند و احاطه کرده نمیشوند بصورتهای عالم پس دانسته نمیشوند حدود صورتهای
عالم مگر بمقدار چیزی که حاصل شده باشد مر هر عالم را از صورتهای عالم پس همان قدر که
حاصل اند محدود باشند بحدود نه جمیع صورتهای عالم چه احاطه مر صور غیر متناهی را
محال باشد پس جمیع صور محدود نشوند لاجرم محدود نشود که همه حق اند چنانکه میشود
قال فلذلک یجهل حد الحق فانه لا یعلم حده الا من یعلم حد کل صورة وهذا محال
حصوله فحد الحق مجهول اقول یعنی پس از جهت همین که صور عالم مضبوط و محصور نیستند و تحدید
صور غیر متناهی محال است دانسته نمیشود و مجهول میماند حق که کسی او را نمیداند
چه هر کسی که نداند حد حق تعالی الا مگر کسی که بداند حد هر صورة و دانستن حد هر صورة
از صور عالم محال است و حصول آن ممتنع تحقق و ثبوت وی که صور عالم غیر متناهی اند
چنانکه مکرر گذشت پس حد حق تعالی محال باشد که استحاله موقوف علیه مستلزم استحاله
موقوف است پس استحاله علم حدود صور عالم مستلزم استحاله علم حد حق تعالی باشد که
صور عالم بظاهر و باطن عین حق اند و اینجا ورود بحثی است که انسان هر چند که معلوم و
محدود است بحد تام چنانکه حیوان ناطق و تو گفتی که حق محدود است و معلوم بهر حدود
و اینجا گفتی که حق تعالی مجهول الحد است پس ممکن است این هر دو حکم که متناقض اند پس گفته شود که
انسان مثلا بظاهر و باطن عین حق است و همچنین هر صورت که حقیقت و هویت او
عین حقیقت و هویت حق باشد پس نظر باین حکم کرده شود که حد هر صورت حد حق تعالی
باشد و چون جمله صور که نیز عین حق اند محدود و معلوم نمیشوند پس جایز است که گفته
شود که حق تعالی محدود و معلوم نمیشود و مر شما را از اظهار همین نظر باشد که کلام
اولیاء خلص که بر اول نیز نظر دارند و اظهار نمایند و حیث است که بر عوام انسان
نیز اظهار نکنند پس اگر زید بگوید که آسمان دیده نمیشود و نظر بکل دارد درست گفته باشد

واگر عمرو بگوید که آسمان و غیره دیده می‌شود و من دیده‌ام و نظر بر جزء مفروض آن دارد که حقیقت
جزء عین حقیقت کل است درست گفته باشد و ثانی با اول منازع نیست و اول از ثانی
تبرا نکند پس اگر احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که نظر بر کل دارد بگوید که حق تعالی
دیده نشود حق گفته است و اگر ساده‌ای از سر عناد بگوید که حق دیده شود و می‌بیند
و نظر بر صور معدود دارد حق گفته باشد و ساده‌ی منازع محروم خود نیست و محروم
ازوی تبرا نکند و استقصای این مبحث در ترجمة الکتاب واقع شده است و آنکه
هر راهی که قایل نیست بشرایع الهی و احکام ناموسی چون فلسفی پس چنینکه او جاهل است
و ضال و مضل و از جهت وضوح حال او تعرض نکرد شیخ قدس سره العزیز بتقسیم او قال
وکذلک من شبهه وما نزهه فقد قیده وحدده وما عرفه اقول هرگاه فارغ شد شیخ
قدس سره از بیان تنزیهی که مقرون تشبیه نباشد شروع کرد در تشبیهی که بمصاحبت تنزیه
مقرون نیست چنانکه گفت وکذلک من شبهه تا آخر یعنی همچنین مثل صاحب تنزیه است
کسی که قایل تشبیه حق تعالی باشد و تنزیه و تقدیس نکرد و از تجلی اسم اللطیف بیخبر ماند
و محروم پس بتحقیق مقید کرد او را و محدود و متناهی ساخت حق تعالی را و نشناخت او را
چنانکه گذشت که تمیز شیء از شیء تحدید شیء اول باشد بجهتی که شیء ثانی از آن خارج
باشد و تشبیه تنها اقبح بحال است از تنزیه تنها چنانکه در انفاس الجواهر شرح آن واقع
شده است و چون فارغ شد شیخ قدس سره العزیز از تنزیه و تشبیه که بر سبیل انفراد
باشد از بیان حال صاحب هر واحد که محدود باشد و جاهل شروع کرد در بیان جمع میان
هر دو حال و حال صاحب هر دو حال که مومن باشد و عارف چنانکه می‌فرماید قال
ومن جمع فی معرفته بین التنزیه والتشبیه ووصفه بالوصفین علی الاجمال لانه یستحیل
ذلک علی التفصیل لعدم الاحاطة بما فی العالم من الصور فقد عرفه مجملا لا علی التفصیل
اقول یعنی کسی که جمع کرد در معرفت حق تعالی میان تنزیه و تشبیه و صفت و بیان کرد حق تعالی

هر دو صفت که تنزیه باشد و تشبیه لیکن بنا بر اجمال و بر سبیل کلی چه محال و ممتنع است دانستن
حق تعالی وصف کردن او بتفصیل و بیان جزئی که احاطه و حصر جزئی که در عالم باشد که صور نامتناهی
عالم باشند متصور نیست پس بتحقیق شناخت آنکس حق تعالی را با جمال نه بتفصیل قال
کما عرف نفسه مجملا لا علی التفصیل اقول یعنی چنانچه شناخت آن جامع نفس خود را
از روی اجمال نه بتفصیل و معرفت جزئی جزئی از مراتب نفس که عالم مشتمل باشد
بر آن پس شیون نفس انسانی غیر متناهی اند پس معرفت و یافت شیون جزئی جزئی محال
باشد چه اگر معرفت مراتب نفس بتفصیل حاصل شود معرفت حق بتفصیل حاصل گردد
و این محال است پس آنهم محال باشد چه مر استحاله لازم بالازم است استحاله ملزوم و الا وجود ملزوم
بدون لازم آید و این خلف است یعنی هر کسی که عارف نیست بنفس نباشد چنانکه عارف بنفس
حق نیست و این ثابت است باتفاق اهل عقل و صاحب نقل و اصحاب روایت
و ارباب درایت قال ولذلک ربط النبی صلی الله علیه وسلم معرفة الحق بمعرفة
النفس فقال من عرف نفسه فقد عرف ربه اقول یعنی بنا بر آنکه مستفاد شد از کلام
سابق که مراتب حق و نفس انسانی غیر متناهی اند و هیچ یکی از این دو بالکلیه معلوم
نمی‌شوند ربط داد و معلق ساخت نبی الامی افضل الخلق احمد مجتبی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم معرفت و یافت حق تعالی را بمعرفت و یافت نفس پس گفت من
عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که شناخت نفس خود پس بتحقیق شناخت رب
خود پس محکم کرد احکام این قول حق تعالی چنانکه می‌گوید قال وقال الله تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وهو ما خرج عنک وفی انفسهم وهو عینک حتی یتبین لهم ای
للناظرین انه الحق من حیث انک صورته وهو روحک اقول آیه در قرآن است
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط پس شیخ قدس سره حکم ساخت و الحکم میکند

بحکم آنکه گرید و میگوید قال الله تعالی سنریهم آیاتنا الی آخر یعنی گفته است حق تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق عنقریب است که بنمایم آیات خود در آفاق و اکوان و آفاق جز نیست که اجزا
باشند از تو اگر چه عین تو مشتمل باشند بر اعیانی آنکه چون آسمان و زمین و غیر آن و می نمایم
آیات خود در انفس ایشان و نفس که فرد انفس باشد عین تست و ذات تو تا ظاهر شود
مر ایشان را غیر مر ناظران آیات را که این عین تو که محل آیات حق باشد حق است از این
ره که تو صورت حقی و حق تعالی روح و نفس تو و همچنین محل دیگر که آفاق است معین تا ظاهر
شود که محل مذکور که آفاق باشد حق است از این ره که آفاق صورت حق است و حق
روح و جان آفاق و تکرار فی در وفی انفسهم رافع توزیع و قسمت است چنانکه میگوی
که تمام لشکر خود در دار رود در سوق پس لازم است که تمامی لشکر بتمامی در دار رود
در بازار نه بعضی در بعضی پس آیات آفاقی در انفس باشد و متوهم نشود که آیات
در انفس و آفاق بحسب توزیع باشد جز در نفس باشد آنکه در سایر انفس است که گفته است
حق تعالی من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا
و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و آیات حق تعالی چون آیات سلطان
باشد از حیثیت و تعقیب و مثل الملک مثل آیات شاهد است چون چشم مکحول و لب
خندان و قد موزون و مثل آن پس آفاق حق است و عین تو حق چون آیات آفاق مفصل
آمد و مبین بخلاف آیات انفس که مخفی بود و دیدن آیات مفصله آسان تر است
مر عامه را مقدم کرد آفاق را بر انفس قال فانت له کالصورة الجسمیة لك وهو لك
کالروح المدبر لصورة جسدك اقول چون گفت که تو صورت حقی و حق روح تو
متفرع کرد بر آن حکم قول خود که فانت له باشد تا آخر یعنی پس تو مر حق را و نسبت
تو بسوی آن چون صورت جسمیه است مر ترا و نسبت آن بسوی تو پس چنانکه جسم
صورت عین تست همچنین عین تو صورت حق باشد و چون عین تو ظاهر است صورت

جسم

جسم همچنین حق تعالی ظاهر باشد به تو و حق تعالی مر ترا و نسبت او بسوی تو چون روح است
که مدبر و مربی باشد مر صورت جسم ترا و چون نسبت روح بسوی جسم پس چنانکه روح تو
مدبر و مربی جسد تست همچنین حق تعالی مدبر و رب تو باشد و روح تو پس حق تعالی مربی است
مر اسما و صفات خود را بذات خود و مر اعیان ثابته را با اسما و صفات خود و ارواح
با اعیان ثابته و مر جسد را با ارواح پس آن مراتب مراتب ربوبیت اند و ما بعد هر مرتبه
مربوبیت او هو الرب وهو المربوب وهو المحب وهو المحبوب قال والحد یشمل الظاهر والباطن
منک اقول یعنی حد و تعریف تو شامل ظاهر و صورت جسمیه و باطن و نفس است از تو
مثلا حیوان ناطق که حد انسان است شامل ظاهر و صورت انسان است که حیوان باشد و
باطن و روح انسان که ناطق باشد یعنی نفس انسان مجموع ظاهر و باطن است چنانکه میگوید قال
فان الصورة الباقیة اذا زال عنها الروح المدبر لها لم یبق انسانا اقول یعنی چه هر گاه که
صورت باقی از انسان که جسد باشد و فنی که دور شود از وی روح که مدبر صورت
باشد و باقی بماند انسان مذکور انسان و آن صورت را بر سبیل حقیقت انسان
گویند چه فوات جزو فوات کل باشد و روح زایل به صورت غیب پس اگر روح زایل را
انسان بگویی جایز باشد بخلاف بدن باقی که مر او را انسان نخوانند مگر بر سبیل مجاز
چنانکه میگوید قال ولکن یقال فیها انه صورة تشبه صورة الانسان اقول یعنی لیکن
گفته میشود در حق صورت باقی اینکه هر رسته که آن صورتی است که مشابه است
صورت انسان نه عین انسان قال فلا فرق بینها وبین صورة من خشب او حجارة
اقول یعنی نیست فرق میان آن صورت انسان و صورتی که از چوب باشد یا از سنگ که
متشکل باشد بشکل انسانی پس چنانکه گفته نمیشود مر صورت چوبین و سنگین را
انسان همچنین گفته نشود مر آن صورت را که باقی مانده است بعد از زوال روح
انسان مگر بر سبیل مجاز چنانکه در صورت چوبین و سنگین چنانکه میشنوی قال ولا یطلق

[illegible]

علیها اسم الانسان الا بالمجاز لا بالحقیقة اقول یعنی اطلاق کرده نمیشود بر جسد
باقی با بروا احداد صورت باقی وجوه بدن و شکلش اسم انسان مگر بر سبیل مجاز بجهت
مشابهت نه بر سبیل حقیقت بدانکه نسبت حق تو و سایر صور عالم چون نسبت
روح تو و روح باقی صور باشد بسوی جسد تو و سایر صور لیکن فرق است که روح تو از
جسد تو زایل میشود بخلاف حق تعالی که از تو و سایر صور زایل نشود و گرنه هر صورت
لا شئ محض گردد از ینجاست که میگوئی قال وصور العالم لا یمکن زوال الحق عنها اصلا
اقول یعنی صور تمامی عالم که تو یکی از آن و آسمان و زمین و جسد تو و غیر آن ممکن نیست زوال
حق تعالی از آن صورها اصلا و قطعا چه تجلی صورت بی واجب تعالی و بانفکاک
از وی محال مطلق است و صورت بی واجب عدم محض باشد پس هر صورت در وی
و نمود بی واجب مصور متصور نیست قال فحد الالوهیة له بالحقیقة لا بالمجاز کما هو
حد الانسان اذا کان حیا اقول این قول مرتبط است بقول سابق که صور العالم
باشد با اول و آخر و اضافه حد الالوهیة بانسبت تعریض است حدی که الوهیت باشد و آن
برای عالم بحقیقت باشد نه بمجاز چنانکه حد مذکور که شامل ظاهر و باطن بود حد انسان است
بر سبیل حقیقت نه مجاز وقتی که باشد زنده پس الوهیت حد عالم باشد بر سبیل حقیقت
نه بطریق مجاز و در بعض نسخه حد الالوهیة واقع است بدون فا انسب چون عبوده
بدانکه الوهیت اسم مرتبه الهیه است پس الوهیت اسم مرتبه مذکور است با ملاحظه
نسبت ذات و الهیت مرتبه جامعیت حق تعالی است مر جمیع شیون و موجودات
غیر متناهی را بیشتر بدانکه اینجا مقصود نیست که چون بالا گفت که عالم صورت حقیقت
و اسم ظاهر او و روح عالم اسم باطن اوست و الله عبارتست از اسم ظاهر
و باطن و جمیع اسماء الهی که تمامی صور عالم باشند چنانکه گفت بالا که هر محدود بحد
حق تعالی است بمجهولیة حد حق تعالی نظر بمجهولیت حدود صور غیر متناهی است

یعنی حق

۳ نوحی

۹۱ یعنی حق تعالی عبارتست از جمیع موجودات که مشتمل است بر ظاهر و باطن چون
وقتی که انسان که عبارتست از چیزی که شامل ظاهر و باطن اوست لیکن باطن انسان از ظاهر
انسان زایل میگردد آن زمانی ظاهر او انسان نیست مگر بر سبیل مجاز و حق تعالی و اسم
باطن او از صور عالم ممکن نیست که زایل گردد چنانکه گذشت پس الهیه حد عالم باشد
و عالم الله باشد نه بمجاز بر سبیل حقیقت که روح عالم از صور عالم جدا نیست و زوال
حق از آن صور ممکن نه پس صور عالم الله باشند علی الدوام بر سبیل حقیقت نه بطریق
مجاز چنانکه صورة انسان که باطن او زایل نباشد انسانست بطریق حقیقت
نه بر سبیل مجاز آری وقتی که باطن او از ظاهر او زایل شود ظاهر انسان آن انسان
نیست مگر بطریق مجاز پس زوال اسم انسان از صورت انسان ممکن باشد
نه زوال الوهیت از صور عالم فاحفظ هذا الکلام ولا تطرق تساهل فی هذا المقام
لانه من مزلة الاقدام قال وکما ان ظاهر صورة الانسان یثنی بلسانه علی روحها
ونفسها المدبر لها کذلک جعل الله صور العالم التی صورنا من جملتها یسبح بحمده اقول و
از ینقول بیان این است که نسبت حق تعالی بسوی صور عالم همچون نسبت روح و نفس انسانی است
بسوی صورت انسانی از ین رو صور میگوید حق تعالی و ما من شئ الا یسبح بحمده پس هر شی
مر باطن خود را که حق باشد تسبیح میگوید چنانکه صورت انسان مر باطن خود را که روح
انسانی باشد حمد میگوید چنانکه گفت شیخ کما ان ظاهر صورة الانسان تا آخر یعنی
چنانکه مقرر است که ظاهر و صورت انسان ثنا و حمد میگوید بلسان حالی و قوای جسمانی
بر روح و نفس خود که مدبر آن صورتست همچنین کردانیده است الله تعالی صور تمامی
عالم را که نوع انسانی از جمله آن صور تمامی باشد برابری که تسبیح و ثنا میگوید بحمد و سپاس مر
الله تعالی که باطن صور عالم باشد بدانکه صورت انسان که اعضا و جوارح باشد
جسمی است از جسم که گاه روح انسانی متعلق بدان صورت نشود کمالات

ونبی و دنیوی از آن صورت ظاهر نگردد و مصالح دینی و دنیوی نه دریابد و فرق میان
حَسَن و قبیح و حلوه و ملیح نکند و در آن صورت فضایل که کرم باشد و عطا و جود
و سخا و شجاعت و ثنا و صدق و صفا و لطف و وفا و غیر آن ظاهر نشوند و سبب حرکات
و سکنات و ادراک کمالات و اظهار درجات از آن صورت ثنا و حمد اسم مر روح را
که از آن متحقق نگردند و متعلق نشود و بدان صورت تسبیح شی از اشیاء سابق موجود نشود آن حرکات و سکنات
همچنین گردانیده است حق تعالی جمیع صور عالم را که حیوانی باشند و نباتی و جمادی و غیر
آن تسبیح و حامد که تسبیح و ثنا بگویند بمحمد و لطف حق تعالی که روح صورتهای عالم باشد
و باطن آنها حاصل که حق تعالی باطن صورت نباشد و از باطن افاضه فیض نکند و
بلطافت خود در صورت نباشد آن صورت عدم محض گردد چنانکه مر صورت انسانی را از
بدون باطن انسانی که روح باشد فضایل و کمالات و حرکات و حصول مراتب و درجات
حاصل نشوند بلکه بر صورتهای عالم حمد و ثنای حق لازم تر باشد که صورتهای عالم
بدون حق تعالی که روح و باطن صورتهاست تحقق و ثبوت ندارند بخلاف صورة
انسانی که بی روح انسانی باقی است بستر چنانکه صورتهای نوع انسان که بجهت ارواح
از آنها زایل باشد تسبیح میگویند و ثنا میخوانند مر حق را مثل صورتهای دیگر که جمادی
باشند و غیر آن و بسوی این کشف اشارت کرد شیخ قدس سره العزیز بقول خود که
التی صورنا من جملتها اشار به حق تعالی با هر صورت و باطن وی و همچنین روح انسانی
تسبیح و ثنا میگوید مر حق تعالی را چه او نیز صورتیست از صور عالم لیکن هر کس تسبیح صور
عالم نفهمند چنانکه میشنوند قال ولکن لا تفقهون تسبیحهم اقول یعنی لیکن نمیفهمید تسبیح
و ثنای صورتهای عالم را چه تسبیح صور عالم مر حق تعالی را چون تسبیح صورت انسانی است
مر روح و نفس را و این تسبیح چنانکه گذشت همه کس نفهمند همچنین تسبیح صورتهای عالم
برای حق تعالی همه کس نمیفهمد که آن تسبیح لسانی و بیانی نیست تا همه کس نفهمند بلکه

حالیست

حالیست از اینجاست که ولکن لا تفقهون گفت نه لا تسمعون پس این تسبیح را بجز عارف که
مجتهد است در معارف نفهمد و این فقیر این قول را بر رفع ایجاب کلی حمل کرده و همین
کشف و بیان مبین ساخته ذکر کرده است در انفاس الخواص و شیخ قدس سره حمل میکند
این قول را بر سلب کلی یعنی تسبیح جمله صور عالم از این روی که جمله باشند تسبیح کلی نفهمد
چنانکه از قول آینده معلوم خواهد گردد و این هم وجهی است لیکن ملایم سیاق و سباق
این قول در قرآن همان وجه است که فقیر گفته است و در بعضی نسخه نفقهه واقع است
بصیغه متکلم با غیر بجای لا تفقهون و این نسخه انسب است بقول که می آید چنانکه مخفی
یحیطها قال لانا لا نحیط بما فی العالم من الصور حتی نضبط جمیع انواع التسبیح و التحمید فلا نحیطها
ولکن نعلم علی الاجمال اقول یعنی جهت بود کسی که ما ضبط و احاطه نمیکنیم بچیزی که در عالم است که
صور عالم باشند تا ضبط و حفظ بکنیم جمیع انواع تسبیح و تحمید را از جمیع صور غیر متناهی
بسبب احصا و استقصا تمامی انواع تسبیح و تحمید بر سبیل تفصیل و فرد فرد جزئی نمیتوانیم کرد
بلکه نوع نوع تسبیح و تحمید نیز نمیدانیم که انواع عالم نیز غیر متناهی اند از اینجاست که مهتر و سرور
کاینات احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک آری بر سبیل کلی اجمالی میدانیم تسبیح و تحمید جمله صور عالم چنانکه گفت لکن
نعلم علی الاجمال یعنی لیکن میدانیم انواع تسبیح باجمال و بطریق کلی که هر صورت از صور عالم
تسبیح و تحمید حق تعالی میکند که روح و باطن آن صورت باشد و بی آن روح تسبیح صورت را
تحقق و قوام و ثبوت و دوام نیست و در یافتن هر یک از صور تفصیل و تعیین تسبیح
آن محال است که صور غیر متناهی اند پس تسبیحات و تحمیدات صور غیر متناهی باشند
قال فالحال السنة الحق ناطقة بالثناء علی الحق اقول یعنی پس تمامی صورتهای
عالم السنه و زبانهای حق تعالی اند و ناطق بثنا و حمد بر حق تعالی چنانکه معلوم باشد
یقال نطقت الحال و الحال ناطقة قال ولذلک قال الحمد لله رب العالمین اقول

یعنی از جهت همین که تمامی صور ناطق اند بثناء و حمد حق تعالی گفت حق تعالی الحمد لله
رب العالمین خبر جنس حمد و ثنا ثابت است مر خدا تعالی را چه هر صورت ناطق است
بثنا و حمد باطن خود که روح و رب او باشد از ینجا گفت رب العالمین یعنی اختصاص
حمد بالله تعالی ازین راه است که او رب تمام عالم است پس هر صورت حامد نسبت بکل
مر الله تعالی را چه هر چیز بالآخره بحق تعالی راجع است که رب عالم باشد چنانکه مثنوی
قال الی ان قال الیه یرجع عواقب الثناء اقول یعنی معنی الحمد لله رب العالمین اینست که بسوی حق
رجوع میکند عواقب ثناء هر ثنائی که باشد عاقبت راجع است بحق تعالی چه اگر زید را
حمد و ثنا گفتی و زید و همه کار و بار او راجع اند بحق تعالی پس عاقبت ثنا راجع باشد بحق
که صورت زید با همه صفات و احوال خود ناطق است بحمد و ثنا حق تعالی و صورت زید
نیز حق است پس حق محمود باشد بحمدی که واقع شده در صورت هر صورتی که باشد از ینجاست که
مثنوی گفت قال فهو المثنی والمثنی علیه اقول اول صیغه اسم فاعل است از باب افعال و
ثانی صیغه اسم مفعول از باب مذکور یعنی پس الله تعالی ثنا و حمد گو است که صور عالم باشند
و الله تعالی ثنا و حمد گفته شده است که گفته می شود بر آن که روح و باطن صور تمام عالم
باشد پس هر که ثنا گفته شده است همانست که هر که ثنا گفته او همان فالیه یرجع عواقب
الامور حتی یرجع عواقب الثناء قال فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا وان قلت
بالتشبیه کنت محددا اقول ان قول چون فذلکه ما سبق است که بیان تنزیه و تشبیه و جمع
میان هر دو باشد و مقید و محدد هر دو صیغه اسم فاعل است از باب تفعیل و همچنین باقی
قوافی و آنچه در آخر مصراعهای اول واقع و سر آن میم باشد و همچنین مصرع که فوق قافیه
بیت آخر باشد یعنی پس اگر بگوئی تنزیه و تشبیه را با آن یار نکنی باشی تو مقید یعنی
قید کننده مر حق تعالی را در بعض مراتب و اگر بگوئی تشبیه و تنزیه را با او منضم نکنی باشی
محدد حد و حصر آرنده مر حق تعالی را در بعض مراتب که مرتبه تنزیه ازان خارج باشد

کثرت

کثرت وجوب و معروف با نفس حق تعالی است در جمیع مراتب و جمع میان تشبیه و تنزیه
چنانکه شنیدی و میشنوی قال وان قلت بالامرین کنت مسددا وکنت اماما فی
المعارف سیدا اقول یعنی اگر بگوئی و ناطق شوی بهر دو امر که تنزیه و تشبیه باشد
باشی تو مسدد در طریق سداد و درست گو و باشی امام و مقتدائی در معارف و اسرار
حق که طالبان بتو اقتدا نمایند و باشی سید و بهترین مردم و قایم و نایب قسیم طریق
سید الوری احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قال فمن قال بالاشفاع کان مشرکا
ومن قال بالافراد کان موحدا اقول اشفاع مصدر است از باب افعال بمعنی جفت
کردن و افراد نیز مصدر است از باب مذکور یعنی پس کسی که با شفاع و جفت کند خلق را
با حق تعالی و بگوید که موجود دو نوع اند یکی حق و دیگر خلق باشد آنکس مشرک است که
شریک باری تعالی ساخته و او خود شریک ندارد چه غیر او از کجا باید که غیر او چون او
واجب الوجود باشد پس شریک واجب الوجود لازم آید و کسی که بگوید با فراد و قایل
شود بوحدت و فردیت حق باشد آنکس موحد و صاحب توحید و مومن بعدم شریک
او قال فایاک والتشبیه ان کنت ثانیا وایاک والتنزیه ان کنت مفردا اقول
مصراع اول این بیت ناظر است باول مصراع اول از بیت سابق که فمن قال بالاشفاع
باشد و دیگر مصراع ثانی ناظر است باول مصراع ثانی از بیت مذکور یعنی پس دور دار
خود را از تشبیه و نزدیک تشبیه مرو اگر هستی تو ثانی و دوم و قایل بوجود غیر با ثبات
خلق چه تشبیه و دوئی با یکدیگر متنافی اند چون تشبیه در آمد دوئی از میان برآمد پس
اگر قایل بدوئی هستی تشبیه را در میان منه و اگر هستی مفرد و قایل بافراد و ثابت
میکنی وجود واحد در میان تفرید و تنزیه تنافی است اگر تفرید در میان است مر تنزیه را
راه نیست و اگر نه شرک در میان آید و تفرید و توحید فرا رفته ای برادر این توجیه
بدست دار و از توجیهات شروح دست بدار قال فما انت هو بل انت هو

حل باشفاع

ونراه فی عین الامور مسرحا ومقیدا اقول هو اول خبر است بر مذهب کوفیان و هو
ثانی نیز خبر مبتدا است که انت باشد و مسرح از تسریح است بمعنی اطلاق و سر دادن و قول
اول تمام است چو بشنو ناظر است بمصراع اول از بیت سابق که فایاک والتشبیه تا آخر
یعنی پس نیست تو حق تعالی را اگر نه وجود واحد لازم آید و دوئی از میان قرار نماید و بل انت
هو تا آخر است بمصراع ثانی از بیت مذکور یعنی بلکه تو حقی و می بینی حق تعالی را در عین
اشیا و ذوات آنها بلکه عین اشیا بجا که مسرح است به وجود او باطلاق و در مراتب
خود و در عین مقیدات و مکونات باینست صاف و بجا که مقید است که وجود خود را در
مراتب ظهور مقید ساخته است و در قید آورده که نزد حکما ... جند و مقید ...
چند قال قال الله تعالی لیس کمثله شیء فنزه وهو السمیع البصیر فشبه اقول چون گفت
شیخ قدس سره العزیز که حقیقت کار و نفس الامر جمع میان تنزیه و تشبیه است و قایل
بتنزیه تنها مکذب است مر حق تعالی و پیغامبران او را اخبار که بالا گذشت خواست که
مستحکم کند این حکم را تا ثابت شود که حق تعالی و رسل او بر جمع بوده اند و ظاهر و مبرهن
کرد که منزه مکذب حق و انبیا است پس گفت قال الله تعالی تا آخر یعنی گفته است الله
تعالی در حق خود لیس کمثله شیء یعنی نیست مثل حق تعالی چیزی پس تنزیه کرد حق تعالی خود را
از نقایص و آنچه در عالم باشد چه عالم و اهل عالم با یکدیگر متماثل اند ...
و نیز گفت و هو السمیع البصیر یعنی الله تعالی سمیع است و بصیر بمعنی شنوا و بینا پس تشبیه کرد
حق تعالی که مانند حق سمیع و بصیریم بلکه عین او چنانکه گفت و هو السمیع البصیر ...
سمیع و بصیر قال قال الله تعالی لیس کمثله شیء فشبه و ثنی و هو السمیع البصیر فنزه و او
افرده اقول پس تر خواست شیخ قدس سره العزیز که بیان کند و شرح دهد آیت مذکور را
بر عکس بیانی که رفت و نسبت کند تشبیه را باول آیه و تنزیه را باخر آیه یعنی گفت
حق تعالی در حق خود لیس کمثله شیء پس تشبیه و اثبات مثل خود کرد و اثنینیت و دوئی ...

خود

نمود بر تقدیر عدم زیادة الکاف و مثل آن عالم صغیر است و عالم کبیر که مثل و متمم مقصود است و
گفت و هو السمیع البصیر پس تنزیه و اثبات فردیة او که حصر کرد سمیع و بصیر را در خود پس
وجود واحد ثابت شد و غیر او موجود نگشت پس در آیه واحد جمع کرد حق تعالی میان
تشبیه و تنزیه بوجوه مختلفه مدا آنکه شیخ قدس سره العزیز ... فرد گفت نه و صدّ جه فردیه
او در عین کثرت است که فرد فرد عدد است و عدد مرتبه کثرت است قال لو ان نوحا علیه
السلام جمع لقومه بین الدعوتین لاجابوه اقول این کلام شروع است در ... جمع
میان تشبیه و تنزیه و اعتذار قوم نوح علیه السلام در ضمن مبین میشود وجه تخصیص
حکمت سبوحیه بکلمه نوحیه ... که نوح پیغامبر علیه السلام جمع میکرد برای قوم خود
میان هر دو دعوت و میخواند ایشان را بسوی حق تعالی بقولی که جامع بود میان تنزیه
و تشبیه نه مختص به تنزیه هر آینه اجابت میکردند و قبول مینمودند آن قوم نوح علیه السلام
چنانکه جمع کرد رسول ما صلی الله علیه وسلم و قبول کردند قوم آنرا اگرچه جمیع مردم بایمان
مشرف نشدند پس دعوت نوح عم مر ایشان را بتنزیه بر فرار آورد و بر فسق و فجور
واداشت که آنچه میگفت مقبول طبع ایشان نمیشد چنانکه گفت و لم یزدهم دعائی
الا فرارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و اگر جمع میکرد
میان تنزیه و تشبیه قبول مینمودند چه ایشان را شباهت و مماثلت مخلوق بحق تعالی
قایل بودند چنانکه گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و هولاء شفعاونا عند الله
چه قرب با حق و شفاعت بحق از کسی که مناسبت بحق نداشته باشد و صاحب
صفات کمالیه چون او نباشد متصور آید و نوح عم تنزیه کار فرمود مناسبت را تا راجح
میکرد و قوم میگفتند کسی که نوح باو میخواند حق نباشد و احکام او احکام بر حق نه لاجرم
نپذیرفتند قوم او و کفر و فسق و فجور قال فدعاهم جهارا اقول یعنی پس خواند نوح عم
آن قوم را آشکارا و در ... آشکارا بالجوارح و اعمال پرستش حق کنند و ...

بحال ایشان مطلع شوند قال ثم دعاهم اسراراً اقول یعنی پس نیز خواند نوح ایشانرا
پنهانی و در خلوت که بباطن و قوای روحانی با حق تعالی باشند و عبادت ملاء
الاعلی و ملایکه مقربان ایشان حاصل شود ایشان عرضا کردند و هیچ کسی مطلع
برین حال نباشد و تواند بود که دعوت جهار عبارت باشد از دعوت و توجه ظاهری
و اسرار از دعوت و توجه روحانی که کسی را بران دعوت اطلاعی نباشد قال ثم قال
لهم استغفروا ربکم انه کان غفارا اقول یعنی پس گفت نوح عم بقوم خود استغفروا
ربکم انه کان غفارا یعنی طلب مغفرت کنید از رب خود که معاصی شما از قهر و عین
غنایت بپوشد چه بدرستی که رب شما بخشنده و پوشنده گناهانست و دوست دار
عفو و غفران ان الله عفو یحب العفو تا شما را و بلاد شما را هلاک و خراب نکند و ما کان
ربک لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله
معذبهم و هم یستغفرون و درین قول نوح عم رمزیست که شما طلب بکنید از حق
تعالی سر خود که شما را انبات و صفات و افعال مستور کند و شما خود را در میان نبینید
چه جای معاصی و شما عارف شوید اگر چه قوم نفهمیدند چه غفر بمعنی سترست چنانکه
اشارت رفت قال رب انی دعوت قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعاءی الا فراراً
اقول یعنی گفت نوح عم با حق تعالی انی دعوت قومی تا آخر یعنی بدرستی که من خواندم
قوم خود را شب و روز پس زیاده نکرد خواندن من مر ایشانرا بسوی تو مگر فرار و گریز
از جناب تو پس دریابی که دعوت عام مر قوم را فرار بخشید چه دعوت او بود بکثرت
و ایشان مجبول بودند بمحبت مظاهر جزئیه و اعیان متشخصه و مالوف بودند بجانب کثرت
و تقیید و دعوت نوح مبنی بود که حق را از تعینات جزئیه طالب و جاذب بود
بسوی وحدت و اطلاق و تواند بود که دعوت لیلی کنایت باشد از دعوت در
خلوت و دعوت نهاری از دعوت در معرکه و مجلس یا اول کنایت باشد از دعوت

بدل و مقیدات

روحانی و ثانی از دعوت جسمانی که بقوای جسمانی حاصل باشد قال و ذکر عن قومه انهم
تصامموا عن دعوته لعلمهم بما یجب علیهم من اجابة دعوته اقول یعنی ذکر کرد نوح علیه السلام
از احوال قوم خود که بدرستی که آن قوم کر شدند و اظهار نمودند کری از دعوت نوح و شنیدن
قول او چه عالم بودند قوم نوح بچیزی که واجب میشود بر ایشان که اجابت دعوت نوح
باشد عم بقبول او و پس شنیدن قول او و دعوت نوح را واجب دانستند لیکن چون ایشان
مبتلای صورت مظاهر جزئیه بودند تنزیه او را نشنیدند و کری اظهار نمودند و انامل
خود را در گوشهای خود انداختند چنانکه گفت جعلوا اصابعهم فی اذانهم یعنی پس کردانیدند
آن قوم انگشتهای خود را در گوشهای خود پس انکار قوم عین اجابت دعوت نوح
و انقیاد او بود چنانکه میگوید قال فعلم العلماء بالله ما اشار الیه نوح فی حق قومه
من الثناء علیهم بلسان الذم اقول هرگاه اشارت نازک رفت از نوح علیه السلام که
قوم او دعوت او را واجب القبول و قول او را واجب الاستماع دانستند چنانکه معین
شد پس گفت شیخ قدس سره فعلم العلماء تا آخر یعنی پس دانستند علماء بالله و عرفاء
بحق چیزی که اشارت کرد بسوی وی نوح عم در حق قوم خود که ثنا و حمد باشد بر آن قوم
بزبان ذم که لسان ظاهر شرع باشد یعنی بحسب ظاهر اگر چه ذم بود و تقبیح اما بحسب باطن
و نفس الامر ثنا بود و تحسین که او را بباطن او دعا و قبول نمودند و اعلم ان الذین
انهم قبلوا دعوته عم بالفعل و ان لم یقبلوا بالقول انه دعاهم الی الله لیفنوا فیه ذاتاً
و وجوداً و صفةً و فعلاً و لم یف استعدادهم بالترقی الی قبول قوله عم فجعلوا
اصابعهم فی اذانهم مکراً و حیلة منهم لیدعوا علیهم بظهور الحق تعالی بالتجلی الذاتی بصفة
القهاریة فیحصل لهم الکمال المدعو الیه بلسان نبیهم باجابة دعائه فدعا علیهم و اوصلهم
الی الکمال رحمة علیهم فی صورة النقمة فمکروا و مکر الله والله خیر الماکرین کذا قیل
والحق ما مر من قبل من الفقیر قال و علم انهم لم یجیبوا دعوته بالقول لما فیها من الفرقان

والامر قرآن لا فرقان قوله علم مبنی است مر مفعول را یا مر فاعل را و ضمیر فاعل راجع باشد بسوی
هر واحد از علماء بالله که مذکور شد در فعلم العلماء بالله یعنی دانسته شد یا دانسته اند
واحد از علماء بالله که بدرستی که قوم نوح عم اجابت و قبول نکردند دعوت و قول نوح را
بقبول و بحسب ظاهر از برای چیزی که در دعوت نوح بود که فرقان باشد و فرق میان حق و
خلق و میان تنزیه و تشبیه و حال آنکه حقیقت کار و نفس الامر بر قرآن است یعنی مقارنه خلق
بحق تعالی و تنزیه و تشبیه چه بباطن اذعان او کردند چنانکه اشارت رفت و اعراض ایشان
از روی ظاهر از جهت موانست بمظاهر جزئیه و متعینات مشخصه بود و دعوت نوح
تنزیهی بود که حق تعالی را از خلق من کل الوجوه جدا دارد و تشبیه در میان نباید پس علماء
بالله باشارت نارک نوح عم دریافتند که تنزیه نوح عم باعث اعراض قوم
شد بحسب ظاهر و در بعضی نسخه علموا است بجای علم یعنی دانستند علماء بالله قال و من اقیم
فی القرآن لا یصغی الی الفرقان وان کان فیه فان القرآن یتضمن الفرقان والفرقان لا یتضمن
القرآن اقول این کلام شیخ است قدس سره العزیز و بحکایت نوح تعلق ندارد یعنی کسی که
کرده شد در قرآن و اقامت داده شد در مقامی که مقر و نسبت در روی تنزیه و تشبیه
و حق و خلق چون پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم و عرفاء کرام او گوش نمی نهند بسوی فرقان
که تنزیه باشد یا تشبیه و حق باشد یا خلق چه نفس الامر قرآن است چنانکه گذشت و فرقان تنها
اگرچه باشد فرقان در قرآن چه بدرستی که قرآن متضمن میشود فرقان را اگر قرآن کل است
و فرقان جزء آن و کل متضمن جزء باشد و فرقان متضمن نمیشود قرآن را چه جزء متضمن کل نیست
پس صاحب فرقان فاقد قرآن باشد و صاحب قرآن فاقد فرقان نیست پس سعادت
فرقان مر و قال ولهذا ما اختص بالقرآن الا محمد صلی الله علیه وسلم وهذه الامة
التی هی خیر امة اخرجت للناس اقول یعنی از جهت همین که نفس الامر بر قرآن است
نه فرقان و معرفت حق با قرآن است نه با فرقان مخصوص و منفرد نشد بقرآن و بمقام

در دعوت مگر پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم و امت او که بهترین همه امت هاست که
بیرون آورده و پیدا کرده شده است آن امت برای مردم بجائی که امر کنند مردم را
بمعروف و نهی کنند از منکر و مکروه و گفت باری تعالی در حق امت رسول ما صلی الله
علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر
پس چون قرآن بهترین مقامات است منفرد نشد بدان از میان پیغامبران در دعوت
مگر خیر الانبیاء که محمد مصطفی باشد و مخصوص نشد بآن مقام از امم مگر امت آن پیغامبر صلی الله
علیه وسلم و رضوان الله علیهم اجمعین الطیبات للطیبین پس غرض از این سخن شیخ قدس سره
العزیز که بیان کند که رسول ما صاحب قرآن بود و آورده آیه قرآن در این باب چنانکه
گذشت قال فلیس کمثله شیء فجمع الامرین فی امر واحد اقول یعنی لیس مثل چون مثله
یا مثل مثل آن چیز پس جمع کرد پیغامبر ما که صاحب قرآن بود هر دو امر را که تنزیه
و تشبیه در امر واحد و قول مفرد که لیس کمثله شیء باشد چنانکه گذشت که قول مذکور
ناطق است بتنزیه و تشبیه هر دو بدانکه هر که قایل باشد بحق تعالی و پس بخلق شیخ
نه چند چون مجاذیب جز آن آن نیز صاحب فرقانست و از درجه قرآن که مخصوص
برسول ما است و عرفاء کرام امت افتاده است که ضرورت ترقی و رفتن بمقام قرآن ندارد
و دون عرفای کمل باشد قال فلو ان نوحا یأتی بمثل هذه الآیة لفظا لاجابوه اقول
یعنی پس اگر نوح چنانچه پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم می آورد مثل این آیه که جامع باشد میان
تنزیه و تشبیه از روی لفظ و عبارت هر آینه اجابت و قبول میکردند آن قوم نوح را
علیه السلام بدانکه قول شیخ قدس سره که لفظا باشد اشارت است که نوح هم صاحب
قرآن بود و گرنه پیغامبر نباشد چه هر پیغامبر لازم است که عارف کامل باشد بذات و
اسما و صفات حق تعالی الا بحسب طاقت دریابد پس نوح عم فرقان نمود است مگر در دعوة
چنانکه در شرح اختصاص پیغامبر ما بمقام قرآن اشارت کرده شد قال فانه شرع و

نزلگای آیة واحدة بل فی نصف آیة اقول یعنی قول تعلیل سابق است که فلو ان نوحا
جمع بینهما تا آخر چه بدرستی که پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم تشبیه کرد و تنزیه در آیه واحد
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر پس اگر می آورد نوح علیه السلام مثل آیه پیغامبر
صلی الله علیه وسلم که مذکور شد هر آینه اجابت میکردند قوم نوح علیه السلام چه بدرستی که پیغامبر
ما صلی الله علیه وسلم جامع بود میان تشبیه و تنزیه در آیه واحد بلکه در نصف آیه قال
نوح دعا قومه لیلا من حیث عقولهم وروحانیتهم فانها غیب اقول غیب بفتح غین معجمه
وفتح یاء مثناة تحتانیه تشدید یا بفتح غین معجمه وسکون یاء مثناة تحتانیه یعنی نوح علیه السلام خواند
خود را شب نظر معقول آن قوم و روحانیت ایشان چه بدرستی که عقول و روحانیت غایب
و در غیب مبین بعالم مشهود اگر چه نظر بذات مطلق حق تعالی مشهود باشد پس چون شب ساتر
معقول و ارواح و نفوس است از نظر مستور بشارت کرد نوح علیه السلام بدعوت در شب بسوی
حق را بمعقول و ارواح پرستند و در یاد او باشند یا خواندن نوح علیه السلام در شب کنایت
ازیں وجه قال ونهارا دعاهم ایضا من حیث ظاهر صورهم وحسهم اقول یعنی روز
بخواند نوح علیه السلام ایشان را از نظر ظاهر صورتهای ایشان که ابدان باشند چه روز مظهر است و ابدان
نیز ظاهر اند پس بشارت کنایت تواند بود و احتمال نکو نیست نظر با بدان و جسد
عبادت و اعمال صالح کنند قال وما جمع فی الدعوة مثل لیس کمثله شیء اقول یعنی جمع
نکرد نوح علیه السلام در دعوت میان تنزیه و تشبیه مثل لیس کمثله شیء که متضمن تنزیه و
تشبیه قال فنفرت بواطنهم لهذا الفرقان فزادهم فرارا اقول یعنی پس نفرت کرد
و متنفر شد بواطن قوم نوح از نوح از جهت فرقان تنزیهی پس زیاده کرد آن فرقان
در ایشان فرار و گریز از نوح و دعوت او علیه السلام و معلوم میشود که در بعضی نسخه وهو السمیع
البصیر نیز واقع است بعد لیس کمثله شیء بدانکه احتمال دارد که مراد شیخ قدس سره
از قول او که نوح دعا قومه لیلا باشد تا آخر بشارت بدعوت تنزیهی نوح باشد که

نوحی ۳
٩٧

دعوت نظر معقول و ارواح منبی است از تنزیه و مراد از قول او که ونهارا دعاهم ایضا
باشند تا آخر بشارت بدعوت تشبیهی نوح علیه السلام که جهت و ابدان متنفر اند تشبیه و مراد
در سابق ولاحق از عدم قرآن عدم قران در کلام واحد و قول مفرد باشد و مراد از
هذا الفرقان تنزیه باشد تنها و اثر تشبیه تنها و اثر قلیل اثبات تنزیه نفرت و فرار بیکدیگر شان
خود را چون حق می یافتند و نمی یافتند پس تنها تنزیه و تنها تشبیه قبول نمودند و باشد مراد
مشهور است قول او که فلو ان نوحا علیه السلام یاتی بمثل هذه الآیة باشد و فانه شبه ونزه فی
آیة واحدة قبل نصف آیة و مراد از اختصاص رسول ما و امت او صلی الله علیه وسلم و علیهم
الرضوان بقرآن اختصاص بقران در کلام واحد باشد که بدان دعوت فرمایند و امر معروف
ونهی از منکر نمایند و بعضی ظاهر است و بر این توجیه ارتباط قول او وما جمع فی الدعوة
لیس کمثله شیء تا آخر ظاهر تر است فتامل قال ثم قال عن نفسه انه دعاهم لیغفر لهم لا لیکشف
لهم اقول یعنی پس گفت نوح علیه السلام خبر داد از نفس خود که خواند ایشان را تا مغفرت کند
حق تعالی و پوشیده گرداند ایشان را نه که کشف و ظاهر کند مر ایشان را گفته است باری تعالی
در قرآن قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا وانی
کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا واستکبروا
استکبارا یعنی گفت نوح که ای رب من بدرستی که خواندم قوم خود را در شب و روز
پس زیاده نکرد خواندن من مر ایشان را مگر فرار و گریز و از تو بدرستی که من هرگاه خواندم
ایشان را تا مغفرت کنی ای رب مر آنها را کردانیدند انگشتهای خود را در گوشهای خود
و طلب استتار و پوشیده کردند بجامهای و لباسهای خود و اصرار و مداومت
کردند بر کارهای خود و طلب کبر و تکبر کردند و غرض شیخ قدس سره از این قول آنست که
قوم نوح علیه السلام اجابت فعلی کردند اگر چه اجابت قولی نمودند چه حقیقت ستر است
نتیجه آنها کردند ستر آنها بود چنانکه مر شنوی قال ففهموا ذلک منه صلی الله علیه وسلم

اقول یعنی فهم کردند و دریافتند قوم نوح عم مقصود نوح را که ستر آنها باشد پس گفتند آنها را قال
فذلک جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم اقول یعنی بنابرینکه فهمیدند قوم نوح
که مراد ستر آنها باشد نه کشف آنها کردانیدند سر انگشتان خود را در گوشهای خود و طلب
استتار خود نمودند بجامهای خود و در لباسهای خود قال و هذه کلها صورة الستر التی دعاهم
الیها فاجابوا دعوته بالفعل لا بلبیک اقول یعنی جمیع این امور که جعل اصابع باشد در
آذان و استتار بثیاب و نفور و فرار از نظر نوح صورت ستر است که خوانده بود آنها را
بسوی آن پس اجابت کردند آنها دعوت نوح را عم بفعل و عین ستر که مقصود
نوح بود نه بقول لبیک که لفظ محض باطل است پس بحسب ظاهر کار ایشان فرار و عدم
طاعت بود و در معنی عین رجوع و قیام در مقام طاعت از ایشان روی نمود قال
ففی لیس کمثله شیء اثبات المثل و نفیه اقول باز یاد کرد سخن سابق را که نوح تنزیه
دعوت فرمود بخلاف پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم که صاحب قرآن بود پس گفت ففی
لیس کمثله شیء تا آخر یعنی پس در قول پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم که لیس کمثله شیء
باشد اثبات مثل است و نفی آن چنانکه گذشت پس جمع کرد در نصف آیت تنزیه و
تشبیه را و صاحب قرآن شد و اهل قرآن آمد قال و بهذا قال عن نفسه صلی الله علیه وسلم
انه اوتی جوامع الکلم اقول یعنی بهمین قرآن و جمع میان تنزیه و تشبیه که گفت صاحب
لیس کمثله شیء از نفس خود خبر داد از ذات خود صلی الله علیه وسلم که داده
شده است بوی جوامع الکلم که کلمات جامعه باشند مر تنزیه و تشبیه و جمیع معارف
که منکشف شوند بقرآن و جمع میان تنزیه و تشبیه از خصائص است که جامع شد قرآن
مر جمیع کتب انبیاء دیگر را قال فما دعا محمد صلی الله علیه وسلم قومه لیلا و نهارا اقول
پس نخواند پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم قوم خود را شب و روز بسوی اسم باطن
و اسم ظاهر جدا و بسوی وحدت جدا و کثرت جدا چنانکه نوح عم قال بل دعاهم

نوح
لباس شهوات

شبانه در میان روز
و روزانه در میان

لیلا فی نهار و نهارا فی لیل اقول یعنی بلکه خواند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را شبانه
در میان روز و روزانه در میان شب بسوی باطن در عین کثرت و بسوی ظاهر در عین باطن
و کثرت در عین وحدت قال فقال نوح فی حکمته لقومه یرسل السماء علیکم مدرارا
اقول گفته است مارحمه الله در قرآن که این قرین از مقولات نوح عم است ثم انی دعوتهم جهارا
ثم انی اعلنت لهم و اسررت لهم اسرارا فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء
علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا یعنی پس هر گاه
من خواندم ایشان را آشکارا بسوی تو پس پنهان آشکارا برای ایشان دعوت و پنهان
[illegible] کردم میان عین و ستر پس گفتم استغفروا ربکم تا آخر یعنی طلب مغفرت کنید ای
قوم از پروردگار خود چه پروردگار شما غفار است قبول کننده رجوع و توبه است [illegible]
[illegible] شما سحاب ممطر بر شما بجا که کثیر المطر باشد و امداد کند رب شما شما را به اموال
بسیار و فراخ [illegible] و به پسران و فرزندان و بکرداند رب شما برای شما باغهای که [illegible]
بکرداند برای شما نهرها جویبار در دنیا و آخرت یعنی اگر استغفار کنید پس [illegible]
شوید بنعمت [illegible] است شیخ قدس سره که بیان کند چیزی که نوح عم بنظر حکمت و معرفت
[illegible] آن از مدرارا و اموال پس گفت فقال نوح فی حکمته تا آخر یعنی پس گفت
نوح عم از نظر حکمت و بمعرفت برای قوم خود یرسل السماء علیکم مدرارا و معنی آب
[illegible] برا آنکه سما کنایت از عالم ارواح است و ارض از عالم اجسام و قابلیت
[illegible] از سما که انوار ملکوتیه و معارف عقلیه که حیات روحی منحصر بآنها [illegible]
[illegible] که از سما می آید سبب حیات بدنی باشد پس شیخ قدس سره بنظر حکمت
[illegible] نوح عم از مدرار که بمعنی باران باشد بسوی معارف عقلیه میکرد و
از اموال بسوی چیزی که [illegible] قال و هی المعارف العقلیة فی المعانی والنظر
الاعتباری اقول یعنی آن مدرار معارف عقلیه است در معانی و مفاهیم و در نظر

اعتباری یعنی شمارا معارف عقلیه در امور و معانی مرحمت می نماید که در حسن زاده
بارگاه آن را این نباشد که بنظر اعتبار حقایق و مطالب نظر جلوه گر میشوند پس استغفار
و مغفرت انفس خود طلب نکنید و خود در میان نباشید تا باین نعمت عظمی مشرف
شوید و بحیات ابدی زنده فاستدلوا بوجودکم علی وجود الحق و بما فی العالم
من الموجودات و الکمالات علی ما فی العالم الغیب من العقول و النفوس و کمالاتکم
و آمنوا بالحق و کمالاته و بما افاض علیکم من آیاته فان تستغفروا ربکم و تحیون فیما
یقتضی التنزیه نزل الله علیکم من سماء الارواح صبوب المعارف العقلیة و امطار
المعانی الفکریة التنزیهیة قال و یمددکم باموال ای بما یمیل بکم الیه اقول بار دیگر
برای تعدیه است یعنی امداد میکند رب شما بانواع مال یعنی بچیزی که مایل گرداند
شمارا بسوی حق تعالی پس چون معارف عقلیه و معانی نظریه حاصل شوند و مجرد
گردانند امور کلیه تنزیهیه شمارا از غواشی طبیعیه مرحمت میکند حق تعالی تجلیات
وجودات جمالیه بشما تا بسوی حق تعالی مایل شوید و فانی گردید و در حق باقی
روی نماید تجلی ذاتی از اینجاست که میشنوی قال فاذا امال بکم الیه انتم صورکم
فیه کما مر اقول یعنی پس وقتی که مایل کرد او شمارا بجز شما را بسوی حق تعالی بینید
شما صور تمام خود در حق تعالی نه حق تعالی را چنانکه گذشت انجمن در فص شیثی و در اینجا
اشارتست که مال از میل باشد چنانکه در فص هارونی صریح خواهد گفت قال فمن تخیل
منکم انه رآه فما عرف اقول چون حقیقت کار همین است که گذشت در فص شیثی که دیده
خود باشد در حق تعالی نه دیدن حق تعالی گفت فمن تخیل تا آخر یعنی پس کسیکه خیال کند
از شما ای طالبان حق که خود دیده است حق تعالی را او نشناخته باشد یعنی حق تعالی را
و نه خود را چه شناختن هر یکی از این دو یار مستلزم است مر شناختن دیگری را و
نه دریافته که دریافت حق تعالی و دیدن ذات او محال مطلق است که ذات او

بوساطت

بوساطت تجلی از محال و دیده نمیشود بالجمله بشارت کرد اعرف العرفا افضل الخلق احمد
نبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بقول خود ستروں ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و
تمام کشف این مطلب در ترجمة الکتاب است قال و من عرف منکم انه رای نفسه فهو
العارف اقول یعنی کسی که شناخته است و دریافته از شما ای طالبان که بدرستی که
دیده است الکس نفس و عین خود را و صورت نفس خود در مرآة حق تعالی پس الکس عارف
باشد بخدا تعالی و بخود و واقف است بر حقیقة حال نه دیگری که ذکر او در رفت قال فلهذا
انقسم الناس الی عالم بالله و غیر عالم به اقول یعنی پس از جهة همین که عارف همین است
و بس و هرکه چنین نباشد عارف نیست منقسم شد مردم بسوی عالم بخدا تعالی و غیر
قسمت حال
عالم بدان و نبایدش قسم بر دو قسم چه هرکه چنین نیست غیر عارف باشد گفته است
انکم و لا تذرن
بار تعالی در قرآن بی قرین قال نوح رب انهم عصونی و اتبعوا من لم یزده ماله و ولده
الا خسارا و مکروا مکرا کبارا و قالوا لا تذرن ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و
نسرا و قد اضلوا کثیرا و لا تزد الظالمین الا ضلالا یعنی گفت نوح ای پروردگار من
بدرستی که ایشان نافرمانی کردند مرا و اتباع کردند کسانی که زیاده نکرد آنها مال و ولد مگر زیان
کاری و مکر کردند آن قوم مکری بزرگ و گفتند در خودها که نگذارید شما بگفته نوح معبودان خود را
و نگذارید ودرا و نه سواع و یغوث و یعوق و نسر را که ایشان همه اسامی اصنام اند که
قوم نوح پرستش آنها میکردند و بتحقیق گمراه کردند آن قوم بسیار مردم را و زیاده مکن ای
رب من ظالمان و ناحق شناسان را مگر ضلال و گمراهی پس خواست شیخ قدس سره
بر مراد نوح از ولد که نظر حکمت و عین معرفت سوی آن میکند و بیان کند چنانکه گفت
شنوی قال و ولده و هو ما ینتج لهم نظرهم الفکری اقول من در من لم یزده ماله
و ولده کنایت است از عقل و نظرهم الفکری یعنی آن ولد چیزیست که زاده باشد
آنرا برای قوم نظر ایشان فکری که نتایج عقلیه باشد که متولد شده اند از قیاسات

عقلی و این والد را خلف است و نکار نیاید بلکه خلف است بلکه کارخانه معرفت را انبار ایج
دید چه حافظ معرفت و حارس آن شهود است و کشف چنانکه مثنوی شریف قال والامر موقوف
علمه علی المشاهدة بعید عن نتایج الفکر اقول یعنی امر حق تعالی و تحقیق حال موقوفست
علم و معرفت آن بر مشاهده و کشف که طور آن ورای طور عقل باشد و بعید از نتایج
فکر و متولدات عقلی و نظری از ینجا گفت نوح عم الاخبار او نقل کرد شیخ مکررا
این قول را چنانکه مثنوی شریف قال الا خسارا اقول یعنی زیاده نکند آن ولد برای ایشان مگر زیانکاری که
راس المال است که استعداد قابلیت فهمیدن اسرار باشد از دست بدهد پس
منصرف شود از امور کشفیه بعقل و نظر و معتقد باشد که حکما و عقلا محتاج نباشند بسوی انبیا
و مرشدان آن خاسر است قال فما ربحت تجارتهم مجمل یعنی پس سود نکرد تجارت
سوداگری قوم راس المال را در مال الابنین و امور فانی ضایع کردند چنانکه مثنوی شریف قال فزال
عنهم ما کان فی ایدیهم اقول یعنی پس زایل شد از آن قوم چیزی که بود در دستهای آنان که
قادر بودند بوسیله آن بر تحصیل ارباح کثیرة الکتاب باطل ببسیار [illegible] استعداد
اصلی و فطرت جبلی تبعیت انبیا و اذعان معارف مرشدان می توانستند کرد و عبادت
حق تعالی را دلیل راه خود می توانستند ساخت آن زمان کشف حقیقت و شهود امور
نفس الامری میسر و محصل میشد باز آن راس المال نبود مگر از عاریت و ایشان در خیال
اینکه آن راس المال ملک ایشان بوده است چنانکه مثنوی شریف قال فما کانوا یتخیلون انه
ملک لهم اقول فما کانوا بیان است مر ما را که در ما کان فی ایدیهم باشد یعنی آن چیز که در دست
ایشان بود چیزی بود که خیال میکردند آنها که آن ملک است مر آنها را و در معقول اینجا است
که راس المال با اهل تجارت ملک ایشان نیست بلکه ملک حق تعالی باشد و لله ما
فی السموات و ما فی الارض مالکیة ایشان در راس المال متخیل است و ارباح چه ترتیب
همچنین چنانکه مثنوی شریف پس ای برادر در ریا که این که میگوئی که به دلیل ملک است

نجعی

کشفیه

٣ نوحی
١٠٠

متخیل شده بی غلط ملکه اضافه ید تو متخیل است تبارک الذی بیده الملک قال وهو
فی المحمدیین اقول یعنی کشف استخلاف در راس المال و جمیع چیزها که در ایادی
مردم باشد در حق محمدیان است و نظر بعضی کشف که بحسب نفس الامر است مخاطب شدند
بخطاب الهی چنانکه مثنوی شریف قال وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه اقول مستخلفین بفتح
لام است یعنی خرج کنید ای محمدیان از چیزی که گردانیده است حق تعالی شما را خلفا در آن
چیز و بدین جهت شما بطریق عادت نهاده پس در انفاق و انعام دریغ نکنید که مالک مال
امر فرموده و اجازت نموده بانفاق آن پس در خطاب محمدیان ملک مر ذات خود را
ثابت کرد و ایشان را خلفا گفت در انفاق و تصرف قال وفی نوح لا تتخذوا من
دونی وکیلا اقول یعنی در حق قوم نوح لا تتخذوا آمد آخر یعنی نگیرید ای قوم از ورای من
وکیل یعنی کار و بار خود بمن تفویض نمائید پس ملک ثابت کردم ایشان را و خود را وکیل
و خلیفه گفت چنانکه مثنوی شریف قال فاثبت الملک لهم والوکالة لله فیهم اقول اثبت
از اثبات صیغه ماضی است مر واحد مذکر غایب را معنی است مر مفعول را که ملک شده
یعنی پس اثبات کرد و شمرد ملک مر آن قوم را و وکالت و خلافت مر حق تعالی را در امور
که در ایادی ایشان بود و هو من میکونه العبد وما فی یده للمولی بدانکه این آیه در حق
موسویان است اما چون حال اهل کفر ملة واحدة است گفت شیخ قدس سره و سفر
نوح و نیز چون موسویان اولاد قوم نوح بودند گفت فی نوح گفته است باری تعالی در حق
من نوح اذ کان عبدا شکورا قال فهم مستخلفون فیه فالملک لله اقول یعنی مر محمدیان
مستخلف اند و خلیفه در آنچه در ایادی ایشان باشد پس ملک چنانکه مر الله تعالی را است
پس قال وهو وکیلهم فالملک لهم اقول یعنی الله تعالی وکیل نوحیان بوده است پس
ملک مر ایشان را بود و پس بنی یکسب زعم ایشان ایشان را ملک گفت و ما کردی فی الحقیقة
استخلاف نیست چنانکه مثنوی شریف قال وذلک ملک الاستخلاف اقول یعنی آن ملک که

درحق آن قوم از کلام حق تعالی استفاده شد ملک استخلاف شد نه اصالت و استقلال
پس حصر محمدیان بکشف و وجدان دریافتند که نیست ذات و وجود و کمال مگر حق را
بنا بر آن آمد کلام حق تعالی در حق ایشان بحکم که مطابق واقع بود که کشف و وجدان محقق
مرحبا و صفا خواهد گفت و چون نوحیان ملک حدود دانستند آمد کلام حق تعالی در حق
ایشان بر طبق اعتقاد ایشان و بجهت تصدیق ایشان ومکروا مکرا کبارا لاجرم حق
مکر او ومکر الله والله خیر الماکرین و متجلی شد بحسب اعتقاد انما انا عند ظن عبدی بی
و همین حال فردا ان قیامت است قال ولهذا کان الحق ملک الملک اقول یعنی بنا بر آن
که حق تعالی خود را وکیل خوانده ملک استخلاف برای انبیا ثابت کرده باشم حق تعالی
ملک ملک است وکیل موکل است که موکل بعزل و اثبات در وکیل تصرف مینماید و
موکل در اینجا که قوم باشند ملک حق تعالی بودند بیشک و ارتیاب پس حق تعالی ملک
موکل باشد و موکل ملک حق تعالی بود پس حق تعالی ملک ملک خود باشد چنانکه گفت
حق تعالی در کلام قدسی من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته
پس از اینجا نیز ثابت شد که حق تعالی ملک ملک خود باشد و گفت عارف ربانی
سلطان العارفین ابو یزید بسطامی ملکی عظیم من ملکک وهو انا لکونک لی وکونی
لک فانا ملکک وانت ملکی وانت اعظم منی وگفته است همچنین محمد بن علی ترمذی
چنانکه میگوید قال کما قال الترمذی اقول یعنی چنانکه گفته است شیخ کامل محمد بن علی
ترمذی که حق تعالی ملک ملک است بدانکه در شرح قیصری مذکور است که شیخ محمد بن علی
ترمذی ذکر کرده است سوالی چند از الحمد یکی آنست که ما ملک الملک یعنی چیست
ملک ملک و چه معنی دارد این سخن و شیخ رضی قدس سره جواب داده است از آن
سوالها و آن اسوله با اجوبه مذکور شد در جلد سادس از فتوحات مکیه قال ومکروا
مکرا کبارا لان الدعوة الی الله مکر بالمدعو اقول باز رفت بر سر آن که گفتم قوم

کرده

کرده بودند با نوح بگوید پس گفت ومکروا مکرا کبارا لان الدعوة تا آخر یعنی مکر کردند
قوم نوح مکری بزرگ بنا بر آنکه بت پرستی کرد دعوت و طلب بسوی حق تعالی که کار نوح
بود و سایر انبیا مکر باشد بمدعو یعنی آنکه خوانده و طلب کرده شد بسوی حق تعالی پس
خواندن نوح عم مر قوم را مکر بود با قوم قال لانه ما عدم من البدایة فیدعی الی النهایة
اقول یعنی زیرا چه بت پرستی که بنده خوانده میشود بسوی خدا تعالی عادم و فاقد نیست
مر حق تعالی را از اول خلقت و بدایت حال پس حق تعالی غایت مدعو الیه شد پس
چگونه خوانده شود آن بنده بسوی غایت که حق تعالی باشد چنانکه گفت فیدعی الی الغایة
یعنی تا خوانده شود آن مدعو بسوی غایت که حق تعالی باشد پس او از اول با حق
تعالی باشد بلکه عین او پس خواندن هر کس را بسوی حق تعالی نمودن است مر آن
کس را که حق تعالی از وی بیرون است و غیر آن و این عین مکر باشد با کس چنانکه
میگوید قال ادعوا الی الله فهذا عین المکر علی بصیرة اقول یعنی گفته است حق تعالی
مر رسول ما را قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی بگو ای
محمد که طریقه که مذکور شد راه من است میخوانم مردم را بسوی الله تعالی بحالی که بصیرة
و بینایی ام من و کسی که اتباع کند مرا که عرفاء کرام باشند و شیخ قدس سره نقل کرد
این قول و گفت ادعوا الی الله تا آخر یعنی میخوانم مردم را بسوی الله تعالی پس
این قول عین مکر است با مردم لیکن بر بصیرت و بینایی یعنی مکر است با فهمیدگی
و بصیرت چه خواندن بسوی حق تعالی اشارت باشد بانکه اگر حجب ظلمانی برداشته
شود دریافته شود که غیر حق تعالی موجود نیست و اگر این جهت نخوانند پیغمبران
مذکور کفر باشد و شرک پس دعوت خلق بسوی حق از عارف عرفان است و از جاهل
جهل و کمال بسط واقع است در ترجمة الکتاب پس لازم است که انبیا و عرفا با عوام
مکر کنند و اگر نه خراب شوند چنانکه پیغمبران در عقیدان وقت لیکن لازم است که با بصیرت

باشند و الا داعی چون مدعو در آتش بعد و حرمان باشد از قرب حق تعالی و وصول او
قال فنبه ان الامر له کله اقول یعنی پس تنبیه کرد حق تعالی که بدرستی که تمامی کار و بار هم
حق تعالی راست و پس در بعضی نسخ علی واقع است بر ان الامر پس قول حق تعالی که ادعو الی الله علی
بصیرة انا و من اتبعنی باشد تنبیه شد بر اینکه جمیع اشیاء مر حق تعالی را باشد و پس چه
بصیرت است که دعوت کس و دعوت خدا باشد مر خدا را بسوی خدا که از حجب بسوی
معرفت آید و چه جای جاهل باشد و جای عالم و از اسماء جلالی بسوی صفات جمالی
قدم نماید با آنکه ما را استخلف محمد الوهیت و تواند بود که فنبه علی ان الامر له کله
متعلق باشد بقول سابق که نا حق بود جالکه حق تعالی و استخلاف فما مل به آنکه تواند
که قول الشیخ قدس سره و مکروا مکرا کبارا باشد تا آخر برای تقویه آن باشد که مر نوح را که
کجا بنفس این بود که معتقد شوند بما لکه خود جدا از دعوت همی لازم می آید که چیزی که
در ابادی ایشان بود مراتب نزا باشد قال فاجابوه مکرا کما دعاهم مکرا اقول یعنی
پس اجابت کردند نوح را چنانکه خواند نوح آنها را پس جواب بر طبق
سوال واقع شد که هر دو مکر بودند قال فجاء المحمدی و علم ان الدعوة الی الله ما هی
من حیث هویته و انما هی من حیث اسمائه اقول چاره و علم ناظر اند هر دو بسوی الی
الدعوة تا آخر بتنزیع خانقص تعریض پس آمد محمدی که معروف المعروف محمدی باشد
و دانست که بدرستی که دعوت بسوی الله تعالی نیست بنظر هویت الله تعالی و تحقیق
آن چه هویت و حقیقت مدعو عین هویت و حقیقت مدعو الیه باشد پس دعوت
نظر بهویت الله تعالی عین تنفیر و تبعید کردن و هدایت عین اضلال و العیاذ بالله
من هذا الضلال بلکه دعوت بسوی الله تعالی دعوت از اسمی باشد بسوی اسمی
از اسماء الله تعالی چنانکه گفت و انما هی تا آخر یعنی نیست دعوت مگر باسماء حق
چه در دعوت منظور اسما باشند از جلالی بسوی جمال فرار نماید اعوذ بک

منک

منک سبحو که بزاد تو بسوی تست یا رب نه در بی ره عقل حیران است و عاجز نه و از عبادات
ارباب متفرقه و جزئیات متعدده بسوی عبادت اسم جامع آنچنانکه الله است قال فقال
تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا اقول این بیان تأیید حکم سابق که گفته بود که خود
بسوی الله تعالی طلب از اسمی بسوی اسمی است از اسماء الله تعالی یوم نحشر تا آخر یعنی
روزی که حشر میکنیم متقیان را بسوی اسم رحمن بجای که منشرف تجلیات رحمانی یعنی
آنها را که متقی و محترز بودند از جزئیات متفرقه که حاجب بودند از انوار اسم اعظم
جامع که الله باشد و موجب ظلمت و ضلالت بودند محشور میکنیم بسوی اسم رحمن پس حشر تا آخر
بسوی اسم ثابت کرد و چنانکه میشود قال فجاء بحرف الغایة و قرنها بالاسم اقول
یعنی پس آورد الله تعالی حرف غایت که الی باشد و مقرون کرد آنرا باسم رحمن پس
غایتی است که کسی بسوی آن مدعو محشور گردد آن غایت اسمی باشد از اسماء حق
تعالی نه ذات او چه هر چیز ذات حق است پس تقوی مامور شود تا باسم رحمن
راجع و محشور گردد پس محمدیان همه را حق خوانند و همه را الله و نشد و بدایة و غایة را
از میان برانند و در بعضی نسخ الی الاسم واقع است بجای بالاسم قال فعرفنا ان
العالم کان تحت حیطة اسم الهی اوجب علیهم ان یکونوا متقین اقول یعنی پس شناختیم
ما محمدیان و ناظران در آیه مذکوره که بدرستی که عالم تحت حیطه و احاطه اسم الهی است که
الله اسم الاله بکل شیء محیط که واجب گردانیده است آن اسم بر اهل عالم این
که باشند متقی و محترز از عبادت اسماء جزئیه پس نحشر المتقین گفت نه یحشر المتقون
و مثل این تا تنبیه کند که تمامی مردم در تحت حیطه اسم الهی اند و الی الرحمن گفت
تا تنبیه کند که دعوت باعتبار اسم رحمن باشد و آنکه هر کسی در تحت حیطه اسم الهی
پس تقوی کنیم تا جاذب شود مر صاحب خود را بسوی اسم رحمن نه معصیت جاذب
باشد بسوی اسم منتقم و معذب پس واجب گردانید اسم محیط که متقی باشیم بأن

از جزئیات

رفاهیت آمد قال فقالوا فی مکرهم لا تذرن آلهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا
یغوث ویعوق ونسرا اقول یعنی پس گفتند قوم نوح در مکر خود تا لا تذرن آلهتکم
تا آخر وگذشت تفسیر این قول قال فانهم اذا ترکوهم جهلوا علی قدر ما ترکوا من هؤلاء
اقول این تعلیل است برای اینکه قول مذکور مکر بود از ایشان ومن هؤلاء بیان ما ترکوا است
یعنی زیرا چه هر پرستی که آن قوم وقتی که ترک کنند ودّ وسواع وغیر آنها که باقی اصنام
باشند جاهل باشند از حق تعالی بر مقدار چیزی که ترک کنند که اصنام باشند چه حق تعالی
در هر چیز هست چنانکه مشهور است قال فان للحق تعالی فی کل معبود وجها اقول یعنی زیرا چه
هر پرستی که مر حق تعالی را در هر معبود از صنم وغیر آن وجهی خاص باشد در وی ودیگر ترک
اصنام مثلا جهل وغفلت باشد از حق تعالی بر این حکم نص محکم آمد تا بر این حکم مستحکم باشد
قال فالعالم یعلم من عُبد فی ای صورة ظهر حتی عُبد اقول یعنی پس عالم بالحق تعالی وحکم
او که قضی ربک باشد تا آخر وعارف بمظاهر ومعارج ومنازل او میداند کسی را که
پرستیده شده است که حق تعالی باشد ودر هر صورتی که ظاهر شده تا پرستیده شده
اگرچه نه پرستد خود عارف در هر صورتی که ظاهر شده است حق تعالی بدان صورت
پس در هر صورت حسی باشد چنانکه اصنام یا خیالی چنانکه جن یا عقلی چنانکه ملائکه و
معبود بدان صورت در نفس الامر نزدیک عارف مگر الله تعالی ودر بعضی نسخه ظهر
واقع است بجای ظهر وتوان بود که بگوئی که عالم بالله میداند که پرستیده شده است
ودر کدامین صورت ظاهر شده است تا پرستیده شده است یعنی از حیثیت
قال فان التفریق والکثرة کالاعضاء فی الصورة المحسوسة وکالقوی
المعنویة فی الصورة الروحانیة اقول این حکم تعلیل است مر حکم سابق را که عبادت
هر صورت عبادت حق تعالی باشد یعنی زیرا چه هر پرستی که تفریق صور متفرقه وکثرت
جزئیات متکثره مثل اعضاء محسوس اند چون دست وپای مثلا در صورت زید

عارف گوید
اگر کافر ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی
مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستی است

مثلا

مثلا وچون قوای معنوی اند وغیر محسوس چون وهم وخیال مثلا در صورت روحانی
چون صورت نفس مثلا پس هر عضوی که پرستیده شود از اعضای زید پرستیده
نشود مگر زید ونیز قوتی که از قوای نفس که پرستیده شود پرستیده نمی شود مگر صورة
نفس پس تفریق اعضا وکثرت قوی منافی وحدت صورت محسوسه وصورت
روحانیه نیست همچنین هر صورتی از صور عالم مثل اعضای وقوای صورت باشند
مر حق تعالی را اگر پرستیده پرستیده نشود مگر حق وتفریق وکثرت صور منافی وحدت
حق تعالی نباشد پس درست شد قول حق تعالی که قضی ربک باشد تا آخر وقول شیخ
قدس سره که پیشتر گذشت قال فما عبد غیر الله فی کل معبود اقول یعنی پس عبادت کرده
نشده غیر الله تعالی در عبادت هر معبود صنم باشد یا عجل چنانکه شد یا طفل ودر علو
باشد یا در سفل چنانکه گذشت قال فالادنی من تخیل فیه الالوهیة اقول یعنی پس
ادنی وفروتر در علم کسی که خیال کند در معبود خود که صنم باشد یا غیر آن از متعینات
الوهیت وهویة الله را وپرستش کند معبود خاص را وتعیین وجزم نکند در الوهیة
آن ودر بعضی نسخه من واقع است بجای فیه ومراد از کیست وادنی واعلی تردد در علم ومعرفت
چنین زیند وخاص را نه پرستد واگر نه قصر در بعضی خواه لا نهم آید چنانکه خواهد آمد ان شاء الله
تعالی قال فلولا التخیل ما عبد الحجر ولا غیره اقول یعنی پس اگر نبودی تخیل الوهیة صورة
خاص مر عابد را پس نه پرستیده شدی حجر او وغیر آن که در هر عابد باشد قال ولهذا قال
قل سموهم اقول سموا بفتح سین ... هم تشدید صیغه امر حاضر است مر جماعت کفره را
از تسمیه یعنی از جهت اینکه تخیل الوهیة لازم است در هر معبود گفت حق تعالی مر رسول
را صلی الله علیه وسلم برای الزام عبده متعینات قل سموهم یعنی بگوی ای محمد بکفره که نام
یاد کنند این قوم معبودهای خود را ونگفت قل من عبدتم چه اگر این گفته شود گویند
که نه حجر وشجر مثلا ونعام ... تقاضا میکنند که کفره شجر وحجر گویند چنانکه مشهور است

تنها

قال فلو سموهم لسموهم بشجر و حجر و کوکب اقول سمودر بهر دو محل بفتح میم و تشدید صیغه
ماضی است یعنی پس اگر نام یاد میکرده شد کفره مر معبودهای خود را هر آینه میگفتند و نام میکردند
آنها را بشجر و حجر و کوکب چه اسامی مر معبودان آنها همین بودند قال ولو قیل لهم من عبدتم
لقالوا الهنا اقول یعنی اگر گفته میشد مر کفره را می عبدتم یعنی کرا پرستیدید هر آینه میگفتند
الهی را و الوهیته در شجر و حجر و کوکب فیظهر میدانستند که تخیل الوهیته لازم است که در مر
معبود باشد لیس الوهیته بشجر و حجر و غیر آن را منظور داشته اگر میگفتند نه شجر و نه حجر الا
ما الله والاکبر که اسم جامع است چه الوهیت جزئی خاص بر سبیل التخیل که خطور کرده
باشد مستفاد نمیشد چنانکه مر تشنیع قال ما کانوا یقولون الله والا الاکبر اقول یعنی میگفتند
کفره در جواب من عبدتم الله و نه الاکبر چنانکه در اعلی قال والاعلی ما تخیل فیه الالوهیته قال
یعنی عالیتر در علم و دانش خیال نکند در معبود جزئی الوهیت را تخیل ادنی پس ادنی صاحب خیال
و تخیل الوهیت در جزئی خاص و اعلی صاحب اعتقاد باشد و صاحب قال که جمیع مجالی
حق اند چنانکه مر تشنیع قال بل قال هذا مجلی الهی ینبغی تعظیمه اقول یعنی بلکه میگوید اعلی که جزئی
خاص مجلی است از مجالی الله که بیزار اوراست تعظیم و احترام آن چه تعظیم شعائر الله واجب [ومظهر را مظاهر او]
باشد قال فلا یقتصر اقول یعنی پس قصر نکند اعلی عبادت و الوهیت را در خاص اقتصر
کرده شود چنانچه الوهیت در خاص پس اعلی نه پرستد مگر مطلق را و او مر جزئی را
الله الله با آن دو را حق خوانند قال فالادنی صاحب التخیل یقول ما نعبدهم الا
لیقربونا الی الله زلفی اقول یعنی پس ادنی که صاحب تخیل باشد نه صاحب تجلی
میگوید ما نعبدهم تا آخر یعنی عبادت نمیکنیم اصنام را مگر برای انکه بدین جهت ما را
بخدا تعالی قرب دهند و وصل پس ادنی صاحب تخیل باشد مر الوهیت را در اصنام و کر
بگوید ما نعبد الا الله و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه قال والاعلی العالم
یقول انما الهکم اله واحد فله اسلموا حیث ظهر اقول یعنی اعلی که عالم و عارف

موجود

وحدت الوجود میگوید انما الهکم تا آخر یعنی است آنکه معبود شما مگر آلهی واحد تعدد
ندارد و نه اشتراک مگر یکی فله اسلموا حیث ظهر یعنی پس او را انقیاد و اطاعت نمایید و منقاد شوید
هر جاکه ظاهر شود پس اعلی که صاحب یقین باشد میداند بجزم که هر چیز مجلی و مظهر حق است
و مظهر عین ظاهر است پس مظاهر روحانی و جسمانی حق باشند گفته است اعلی و اعرف
الملق علیه السلام قال فالهکم اله واحد فله اسلموا و بشر المخبتین الذین خبت نار
طبیعتهم فقالوا الها و لم یقولوا طبیعة اقول گفته است باری تعالی و بشر المخبتین الذین
اذا ذکر الله وجلت قلوبهم والصابرین علی ما اصابهم والمقیمی الصلوة و مما رزقناهم
ینفقون یعنی بشارت بده ای محمد مخبتان را یعنی جماعه که تواضع و کسر نفس دارند و
فروتنی آرند یعنی آنانکه وقتی که ذکر کرده شود الله تعالی میترسد دلهای ایشان و بترسد قلوب ایشان
و لرزان و متاثر شود دلهای ایشان و شرح باقی آیه معلوم است پس چون شیخ قدس سره
گفت که اعلی که عالم بالله است و اله واحد گفت ذکر کرد مخبتان را که این کار مخبتان است
چنانکه ظاهر خواهد شد و توانند بود که بشر معطوف باشد بر انما الهکم اله واحد تا آخر که مقوله
قول است یعنی اعلی و عالم بالله قائل شد بشر المخبتین تا آخر و امر میکند به بشارت دادن مر مخبتان را
که میگویند مگر الله و طبیعت را در میان نمی بینند یعنی بشارت بده ای مرشد و رهبر کار
مخبتان را که مرده باشد آتش طبیعت ایشان و از دخان آن خفته خالص شده باشد که میگفتند
الها و نه طبیعت یعنی نام نکرده اند چیزی را طبیعت و ماهیت و غیر حق تعالی که محجوب باشند
و نسبت میکنند افعال و آثار را بسوی طبیعت پس آنکه مخبت باشد و کسر نفس دارد
آتش طبیعت و نفس او مرده باشد و دخان آن خفته از وی بر رفته و از ترفع و تکبر خلاص
شده و نفس او از ترنم فنعم خلقتنی من نار مبری گشته و از رق تقلید و قید غیریت
آزاد شده لاجرم استناد نمیکنند هیچ چیز را مگر بسوی حق تعالی و نمیگویند مگر الله الله
و حق حق فص حکمة محمدیة بیک جدا از مارود و قال هر کجا رو کرد و وجه الله بود نیس

کفت بدل

مراقبات را که یعنی فروتنی و کسر نفس است خبو نار طبیعة و مروی آتش غضب لازم است
پس شیخ قدس سره محبت را یعنی لازم تفسیر کرد و محبت را از خبو افتی چنانچه معنی قصیده
خبط است چه محبت صحیح است و خبو ناقص پس از کامل مثل شیخ بر اختیار منقصت ظلم
نشود قال وقد اضلوا کثیرا اقول باز رفت بشرح قول نوح که وقد اضلوا کثیرا ایشان در بارهٔ
معهود زبان حکمت و علم معرفت پس گفت وقد اضلوا کثیرا و در بافتی شرح انقول قال
ای حیروهم فی تعدد الواحد الحقیقی بالوجوه والنسب اقول شیخ قدس سره ضلال را بمعنی حیرت
میگوید چنانکه در تفسیر قول باری تعالی و وجدک ضالا فهدی گفته اند پس گفت ای حیروهم
تا آخر یعنی حیران کرده اند قوم بسیار مردم را در شمردن واحد حقیقی بوجوه مختلفه
و نسب متکثره که واحد حقیقی متعدد و متکثر چگونه شود پس درین تعداد بحر حیرت
بخشیدند قال ولا تزد الظالمین لانفسهم المصطفین الذین اورثوا الکتاب اقول
گفته است حق تعالی در قرآن بعد قرین خود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات و شیخ قدس سره هر سه فرقه
مصطفی میداند چنانکه مقتضاء آیهٔ کریمه همین است ظالم المقدم میدارد که بر نفس
خود ظلم کرده است حقوق او را محروم داشته چه جای حظوظ او که تابع است
از وصول و فنا در حق تعالی پس مرا او را فنا در ذات حق حاصل است و مقتصد فنا
بمطلب نرسیده و در مقام فنا در صفات واقف است
از آنجا قدم نه برداشته و سابق بالخیرات آخر باشد که هنوز نظر بر خیر و شر
و واقف است در افعال خیر و متحلی بتحلیهٔ اعمال خیر که چون زاهد پس شیخ قدس
ظالم را که در قول نوح علیه السلام هر فرقه اول از فرق ثلثه که درین آیه مذکور اند حمل
میکند و میگوید ولا تزد الظالمین تا آخر و مصطفین صفت ایشان معقول نقو
فنا و فوق یعنی زیاده مکن الهی موروث بخشنده هر چیز برای آنها که ظلم کرده

را نهای خود و غیر گزیده شده اند از جناب حق تعالی و وارث گردانیده شده
قرآن را چنانکه در آیه معلوم شد که آنها بشرف اصطفاء حق تعالی و باضافهٔ بسوی
مشرف شده اند که اصطفینا من عبادنا گفت و میگویند که نقل کرده است صاحب
از ترمذی و او از ابو سعید رضی الله که رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خواند آیه مذکوره
اورثنا باشد تا آخر پس گفت کلهم بمنزلة واحدة وکلهم فی الجنة یعنی جمیع فرقها
درین آیه مذکور بمنزله واحد اند و همه در بهشت خواهند بود قال فهم اول الثلثة
قدمه علی المقتصد والسابق اقول یعنی پس ظالمان اول فرق ثلثه اند که مذکور اند
در آیه مذکور و مقدم در مرتبه چنانکه گذشت ازینجاست که مقدم شد در ذکر چنانکه
فقدمه تا آخر یعنی پس مقدم کرد حق تعالی ظالم را بر مقتصد و سابق بالخیرات
همچنین مرتبهٔ مقتصد فوق مرتبه سابق بالخیرات باشد پس مذکور شد بعد از وی سابق
بالخیرات و فقیر ظالم لنفسه را در ترجمهٔ الکتاب انفاس الخواص از ظلمت کرده است
نفس خود را و ظلمت اند بجز حق تعالی نمی بیند و ظالم یعنی معروف نیز از ظلمت است
ظالم ناحق شناس حق غیر میبیند و مظلوم را نمی بخشاید و جز نفس خود و حظوظ آن نمی بیند
قال الا ضلالا الا حیرة اقول الا ضلالا قول نوح است متعلق بقول او که ولا تزد الظالمین
چنانکه گذشت با شرح و شیخ قدس سره ضلال را بمعنی حیرت میگوید چنانکه گذشت
شرح وقد اضلوا کثیرا ازینجاست که گفت الا حیرة یعنی مگر حیرت که از راه
رفت و دانش باشد نه از راه عجب و جهل و در بعضی نسخه ای الا حیرة است
ظاهر است قال المحمدی زدنی فیک تحیرا اقول این کلام تایید است مر دعا
طلب کردن حیرت را برای خود و غیر یعنی قول المحمدی زدنی فیک تحیرا او علما است
زیاده بکن الهی الله تحیر و حیرت را و علم و معرفت در خود و پس و تواند که حیرت که
الا حیرة باشد مضاف باشد بسوی المحمدی و المحمدی تا آخر و اخل مراد نوح باشد

وزدني فيك تحيراً ايمان بحيرت المحمدية باشد بتبايع يعني مستفاد از زدني فيك تحيراً محمود
و هر كه مصطفی باشد و محمود يعني حيرت محمود و مقبول **قال** كلما اضاء لهم مشوا فيه و اذا
اظلم عليهم قاموا **اقول** اين قول در قران مجيد درباره منافقان از راه مثل واقع است
او چون صاحب باران و رعد و برق راه نظر ندارد پس ضال باشد و صاحب ضلال
چون شيخ قدس سره ضلال را در قول نوح ولا تزد الظالمين الا ضلالا يعني حيرت گفت
آورد آن قول كه درباره ضال واقع شده بود كه كلما اضاء لهم تا آخر يعني هر گاه روشن
شود ضلال و حيرت بر ظالمان صاحب ضلال را بروند ظالمان در آن راه كه موصل مقصود
باشد و وقتي كه تاريك شود ضلال و حيرت ايستاده شوند و از رفتن باز مانند يعني
اگر حيرت تجلی الهی كه نفس را از ميان بردارد و صورت انوار الهی كه روی نمايد در
حق تعالی صاحب حيرت روان شود و حركت دوری چنانكه خواهد آمد در ميان آيد و اگر حيرت
منور و منجلی نگردد و بر سر ايشان تجلی نكند و لمعان نبارد واقف شوند و بوجود نگروا
منتظر انبساط و فرح باشند **قال** فالحاير له الدور والحركة الدورية حول القطب
فلا يبرح منه **اقول** چون حيرت ديدن ذات واحد حق باشد بصور متعدده و مظاهر
متكثره و مظاهر عين ظاهر اند پس واحد حقيقی متعدد باشد از روی حقيقت نه بسبيل
مجاز پس متحير و صاحب حيرت گرد ذات واحد و وجود مطلق ميگردد و بدايت و نهايت
ندارد و همه را عين حق می بيند و هم كالحلقة المفرغة لا يدری اين طرفاها پس بدايت
سير خود باشد و نهايت سير خود و هو المبدا والمعاد از خود برود و باز بر خود آيد و اگر كسی
حق را نيابد پس همچنين بحركت مستطيل تا ابد الآباد حق را نخواهد يافت پس عارف
همه را حق ديده صاحب حركت دوريه باشد كه همه گرد وجود مطلق واقع شده اند و
غير عارف كه صاحب حركت مستطيله باشد از سفل بالا ميرود و در عين سفل مطلوب
او بود لو دليتم بحبل لهبط علی الله از كدر كه وی را غير حق دانسته اعراض نمود

والطف

و لطيف ميرود و نميدانند كه كدر چون صافی عين حق باشد پس هرگز مقصود نخواهد
رسيد بلكه اگر حق را در صافی و لطيف محصور خواهد داشت مشرك و كافر خواهد شد
چنانچه سيد الطايفه رضی گفت طلبته فی الصفا و جدته فی الكدورة يعني كدورت را چون
صافی خالی از حق نيافتم پس گفت شيخ قدس سره فالحاير له الدور تا آخر يعني پس صاحب
حيرت مر او را دور است بر جناب الهی و حركت دوری گرد قطب پس غير دو حاير
از گرد قطب جدا همه را گرد قطب می يابد كه مر همه را نسبت بنقطه حقيقی واحد باشد
قال و صاحب الطريق المستطيل مايل خارج عن المقصود طالب ما هو فيه صاحب
خيال اليه غايته **اقول** يعني پس صاحب راه مستطيل و غير دوری مايل و خارج باشد
از مقصود چه او حق تعالی را كه مقصود او است در خود و باقی مظاهر نمی بيند پس
گمراه ميشود در راه طولانی و مقصود با او ست چنانكه گفت طالب ما هو فيه يعني طالب
چيزی باشد كه در او ست و خيال آن دارد كه خود خارج است از حق تعالی و حق تعالی از و
چنانكه گفت صاحب خيال اليه غايته يعني صاحب طريق طولانی صاحب خيال است
يعني خيال است غايت مقصود او پس آنكه مقصود است آنرا گم كرده از خود طلب
[illegible] دور است مايل و خارج شد و مستطيل گفت نه مستقيم تا موهم خلاف مقصود
شود چه مقصود آنست كه طريق دوری مستقيم است نه غير آن پس بجهات برود مستقيم
[illegible] حيرت **قال** فله من والی وما بينهما **اقول** يعني پس مر صاحب طريق مستطيل را
[illegible] بداية حركت باشد و الی و نهايت حركت و چيزی كه ميان بدايت و نهايت باشد
[illegible] حركت مستطيل بمنزله حال او چون مانع باشد سير او جز ملال نتيجه نكند
[illegible] الامری حركت دوری است كه من و الی در آن مطروح باشد پس صاحب اين حركت
[illegible] همه رو آزاد باشد چنانكه می شنوی **قال** و صاحب الحركة الدورية لا بداية له
[illegible] ولا غاية فله الحكم الأتم **اقول** يعني صاحب حركت دوری نه بدايت

وآغاز مراو را در حرکت دوری گم نماید و از این که مدخول آن بدایت باشد و نسبت غایة
و انجام مر او را تا حکم و حکومت کند بر صاحب حرکت دوری الی که مدخول الی غایت
باشد قال فله وجود الاتم اقول یعنی پس مر صاحب حرکت دوری راست وجود و وجدان
اتم و عرفان کامل که همه را حق داند و همه را حق خواند قال وهو المؤتی جوامع الکلم والحکم
اقول یعنی صاحب حرکت دوری آنست که داده شده است باو جوامع کلم و کلمات
جامعه که جمع کرده باشند مراتب الهی و کونی را پس او همه را حق میداند و همه را حق میخواند
و داده شده بصاحب حرکت دوری جوامع حکم و حکمتها و معرفتهای جامع که جمع کرده باشند بصاحب
جمیع معارف و اسرار الهی را و عمل بمقتضای آن تا مطابق باشد لفظ معنی قال مما خطیئاتهم
اقول باز رفت بر شرح قول باری تعالی در حق قوم نوح مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا
فادخلوا نارا فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا و من در مما اجلیه است و ما زایده یعنی
از جهت خطاها و گناهان خویش غرق کرده شدند نوحیان پس در آورده شدند در دوزخ آتش
پس نیافتند برای ذاتهای خود از ورای الله تعالی انصار و اعوان و شیخ قدس سره
خطیئات را حمل میکند بر امور سابق که آنها را در حیرت و معرفت انداخته بودند و خطیئات
بر خطو آورد و کامی دیگر زد پس اول گفت مما خطیئاتهم چنانکه رفت بعد از ان حرکت
بیان کند مراد خود را که حیرت است قال فهی التی خطت بهم فغرقوا فی بحار العلم بالله وهو
الحیرة اقول پس آن خطیئات آن امور باشند که رانده بودند و در خطو آورده
نوحیان را بسوی بحار معرفت بحق پس غرق شدند نوحیان در بحار علم و معرفت
سبحانی که حیرت باشد و حیرانی قال فادخلوا نارا فی عین الماء اقول یعنی پس در آورده
شدند نوحیان در آتشی که در عین آب باشد پس در آمدند در آتش محبت که در عین علم
و معرفت بحق بودند هم در نار محبت در آورده شدند ای ساقی بلا زنزاع
سوختیم با آنکه آتشیم ز آب تو سوختیم پس نار محبت که مخفی باشد مراد از نار

آنها که در عین علم و معرفت بحق تعالی بودند هم

بحار

نوحی ۳

۱۰۷

سبحات وجه الحق ظاهر و مستولی شد در عین علم و معرفت و در عین انوار لطافت
دیگر است که محو نیست و بحار العلم بالله اشارت است که کسی مجرد علم بوحدة الوجود
اهل معرفت و حقیقت نمیشود چنانکه محجوب مجرد دانستن معنی لا اله الا الله محمد رسول الله
اهل شریعت و صاحب نجات مطلق نمیشود پس ای برادر بسیار معارف و اسرار
بر کسی مکشوف شوند تا عارف و شناسای حق تعالی گردد چه اگر کسی نسبت رسول را
با حق تعالی و نسبت ملک با رسول خواند و رسول را لجمیع وجوه و اعتبارات مثل خود
پندارد و آنچه احکام اصولیه و فروعیه که آورده آنرا محض مصلحت دنیوی انگارد و بدان امر
که حصول ریاست منظور نبی بوده و روح خود را بعد از مفارقت از بدن معدوم محض
پندارد یا ارواح انبیا و اولیا و فسقه و کفره را در تنعم و تلذذ و تعذیب و تالم برابر
خیال کند و بر کم و کیف ثواب و عذاب و جدا خروی واقف نشود و غیر آنکه تعلق
مطلع گردد بکشف و وجدان دارد و در حیطه نفس الامر و اصل باشد مر آنکس را معرفت حاصل
نشده است بلکه زنار رجب و کفر در پس او کشیده اند و او پندارد که در بوته
ریاضت خود را صاف ساخته است و لاف و گزاف میزند و چنین نیست
خواجه پندارد که دارد حاصلی حاصل خواجه بجز پندار نیست او چنانکه از آتش
ریاضت و تعب درینجا سوخته است در نار بعد و حرمان در آنجا نیز خواهد سوخت
آری عمده معارف وحدة الوجود است و اطلاق آن چنانکه عمده شرایع لا اله الا
الله محمد رسول الله است و شعب و فروع در هر دو اصل بسیار ند تا آنکه دانسته شعب
و فروع ان نرسد مزه و ثمره نیابد قال فی المحمدیین واذا البحار سجرت من سجرت
التنور اذا اوقدته اقول ای یقول تایید است بودن نار را در عین الماء یعنی
در کتاب محمدیان است واذا البحار سجرت یعنی وقتی که دریاها برافروخته و آتش
داده شوند چون این تعریف مبنی بر لغت است گفت من سجرت التنور اذا

او قوت یعنی سجرت در آیه از سجرت التنور است و سجرت التنور گفته می‌شود وقتی که
افروخته باشی و آتش کرده در تنور بدانکه بحار رحمت ذاتیه که مخصوص باشد بکمل
ظاهر می‌شود بصورت نار قهاری که همه را سوخته است مر انیات باک کو احد حقیقی است
باقی دارد قیل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا القاسم بین الجنة والنار قال احد
الصحابة العرفاء یا قاسم الجنة والنار اجعلنی من اهل النار فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه یرید ان یکون من اصحاب القیمة الکبری قال فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا
اقول یعنی پس بود خدا تعالی عین نصرت و معونت ده ایشان چنانکه انجم از من دون الله
متبادر است پس چون ایشان در بحار حیرت غرقی گشتند و داخل نار عشق و فنا در عین
آب معارف و علم شدند ناصر و معین ایشان جز خود تعالی نشد و نیز در یافتند که در جمیع
مقامات معین و ناصر ایشان حق بوده و پس فلم یجدوا من دون الله انصارا ای بل وجدوا
بچشم انصاف به بین که اگر نصرت و انعام حق برای ایشان نبودی من دون الله کفی
لطافت قرآنی معنی در فهم نیابدی قال فهلکوا فیه الی الابد اقول یعنی پس هلاک شدند
نوحیان در خدای تعالی تا ابد الاباد و متبدل شد بشریت آنها گفته است حق تعالی
کنت سمعه وبصره الحدیث قال فلو اخرجهم الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم عن هذه
الدرجة الرفیعة اقول سیف بکسر السین یعنی ساحل باشد یعنی پس اگر بیرون می‌آورد حق تعالی
نوحیان را از لجه فنا انها در حق بسوی ساحل طبیعة و بشریت با عطاء بدن دیگر هر آینه
فرود می‌آورد نوحیان را ازین درجه بلند مرتبه اعلا که فنا در حق باشد و گشتن بنده سمع حق
و بصر او و درین قول رد اهل تناسخ است که می‌گویند که روح انسانی را بعد از خروج
جان بدنی دیگر در دنیا می‌پوشانند و نیز اشاره دیگر باین دارد خواهد آمد آری بعد از خروج
لباس بدن لباس دیگری می‌پوشانند از نجاست که گفته اند و ما من مذهب الا وللقرآن
فیه قدم راسخ بدانکه الی سیف الطبیعة گفته نه الی الطبیعة تا دانسته شود که غرقی در

بحر

بی گفتند بعضی که

اقول گوید شارح این در شرح آیه قال فکان الله عین انصارهم

معرفت

الثانی م

نه انجاه

۱۰۸

طبیعت حد اهل م

بحر حق اگر عود او مقصود می‌بود می‌آمد مگر بر ساحل طبیعه نه در عین طبیعت و حالت اولی
که قبل از فنا و غرق بود بلکه در آن وقت هم قایم بحق می‌بود هر چند اگر چه واقف می‌شد بر
ساحل طبیعت و همچنین حال غریق کامل که درین دار واقف شد بر ساحل طبیعة
در عین شهود جمال الله و غریق بهلکه طبیعت را می‌خواند غریق بحر معرفت بالله شود
بخلاف ایشان ناقص و کمال در دنیا آنست که با وجود غرق در عین الله و معرفت او از
ساحل طبیعت راضی باشد چنانکه انبیا از نجابت که هیچ پیغامبری ایشان و صاحب
بیان حیرت نبود و گفت عارف کامل سید الطایفه شیخ جنید بغدادی قدس سره
استهلاک الوجد فی العلم خیر من استهلاک العلم فی الوجد و این قول را فقیر در نفس جنید
انفاس الخواص شرح و بسطی داده است که موجب انشراح و موجب انبساط خاطر گردد و آنچه
در منزل الهیه است از لطافت نه در انزلهم برین آورد شیخ را که آن بگوید نه این و در حق
کل شمار رفت که موت الکمال است ولکم فی القصاص حیوة و گرنه که بر ساحل طبیعت
نازل شوند پس در باب که هر تغیر در آب دانه و غیر آن برای الکمال تو بود قال وان کان
الکل لله وبالله بل هو الله اقول یعنی اگر چه باشد هر چه و صاحب آن مر خدای جامع را
بخدا و متعلق من حیث ملک آن کل الله است چنانکه مر کرشت پس امر جهویت رافع
تفاوت درجات نشود و درجه مخفوضه را مثل درجه رفیعه نگرداند قال قال نوح رب
ما قال الهی اقول در قرآنست قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا رب اغفر لی ولوالدی
ولمن دخل بیتی مومنا وللمومنین والمومنات ولا تزد الظالمین الا تبارا یعنی گفت نوح که
ای پروردگار من مگذار بر زمین از کافران دیاری و گردنده چه درستی که تو اگر بگذاری
ایشان را بر زمین گمراه خواهند کرد بندهای ترا و نخواهند زایید مگر فاجر کافر [illegible]
[illegible] شنوند و ساتر نعمت تو شو خدای پروردگار من مغفرت بکن برای من و مر مادر و پدر مرا

و هر کسی را که داخل شده باشد در خانه من بحالی که مومن شده اهل بیت شد باشد یا غیر او و مردان
و زنان اهل ایمان را و زیاده مکن ای رب من ظالمان و کافران را مگر هلاکت پس شروع کرد
شیخ قدس سره در بیان شرح مراد نوح عم از قول مذکور پس گفت قال نوح رب قال
الهی یعنی گفت نوح رب و نه گفت الهی یعنی الهی اگر چه معبود من بجای رب یعنی خاص کرد اسم
رب را درین مقام و آله نگفت چه مقتضای مقام رب بود چنانکه می شنوی قال فان الرب
له الثبوت اقول یعنی زیرا چه بر راستی که مر اسم رب راست ثبوت و استقرار در صفت
خاص که ربوبیت مربوب باشد بقضا کردن حاجات ملتمسات او و در مقام دعا و التماس
و غیر آن قال و الاله یتنوع بالاسماء اقول یعنی اسم الاله متنوع است و صاحب اختلاط
باسماء حق تعالی چون وهاب و قهار و جبار و غفار و منتقم و شافی و غیر آن پس مر نبی
داعی باشد بالله بر استغفار او نمی نگرد که شافی او است که سبب موهبت رزق او که رزاق
و وهاب مواهب او است پس چون الله متنوع باشد باسماء لا جرم هر روز بشکر بر آن
در شانی باشد از شیون چنانکه می شنوی قال فهو کل یوم هو فی شان اقول یعنی
پس الله هر روز در کاری باشد متخالف چنانکه گذشت یا بگوئی که آن رب هر او بکار
باشد و فعل که مر اسم رب ثبوتی هست در ربوبیت و غالب یعنی است قال فاراد
بالرب ثبوت التلوین اقول یعنی پس خواست نوح باسم رب ثبوت تلوین را که
از رنگی برنگی در گشت و قوم او از جای بجای بروند و از آنها بر زمین دیاری نماند
و غبار هستی آن قوم بطوفان فنا در حق تعالی و بحر معرفت او نشسته شود قال
اذ لا یصح الا هو اقول یعنی زیرا چه بر راستی که صحیح و مستقیم نمی شود مگر تلوین چه
نوح را قوم مکث طویل واقع شده در دعوت او جز فرار و حرمان قوم نبخشید پس
الحال جز تلوین صحت ندارد و مر تمکین را مقام نماند قال لا تذر علی الارض اقول
این قول نوح متعلق بقول او که رب باشد چنانکه با خیر معلوم شده قال [illegible]

علیهم

علیهم ان یصیروا فی بطنها اقول یعنی دعا میکند نوح برای مغفرت قوم بحسب ظاهر
بقول خود که لا تذر علی الارض باشد اینکه بروند آن قوم در بطن زمین و زمین کنایت
از عالم ملک و شهود باشد و بطن آن از عالم ملکوت پس دعا کرد نوح که قوم او در زیر زمین
روند که آنجا نیز حق است پس چنانکه می شنوی قال المحمدی لو دلیتم بحبل لهبط علی الله
اقول یعنی قول محمدی است لو دلیتم بحبل تا آخر یعنی اگر تدلیه کرده و دلو ساخته شود شما
رسن هر آینه هبوط کند و فرود آید آن رسن بر خدا چه ارض و سماء و سفل و علو نسبت
هر یکی برابر است و هو فی السماء اله و فی الارض اله و در بعضی نسخه لهبطتم است بجای لهبط
یعنی هر آینه فرود آئید شما بر خدا پس او در باطن ارض باشد چنانکه در باطن سماء چنانکه
می شنوی قال له ما فی السموات و ما فی الارض اقول این کلام حق تائید است مر حکم را که
شیخ قدس سره بصدد آنست یعنی مر حق تعالی راست هر چیزی که در آسمانها باشد و هر چیزی که در زمین
باشد پس در آسمان او است و در زمین او است و الله نور السموات و الارض زیرا چه
عالم علوی با او باشد و زینت و بود کی عالم سفلی با او قال فاذا دفنت فیها فانت فیها
اقول یعنی پس وقتی که دفن کرده شوی ای خایف موت در زمین و در باطن آن پس
پس تو در زمین باشی و با حق شوی که حق در زمین باشد زیرا که زمین بوجود حق تعالی
هرگز نیست مر ترا از آنجا تعالی غیبت قال و هی ظرفک اقول یعنی حال آنکه زمین ظرف
و جای تست که سراپای ترا فرو گیرد قال فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری اقول
این قول کلام حق است یعنی در زمین عاید میکردانیم شما را و از آن زمین بیرون می آریم
شما را مرتبه دیگر پس چنانکه اول درون زمین بودید و در عالم ملکوت از آنجا
بیرون آمدید بر زمین و در عالم ملک و شهادت همچنان اعاده کرده می شوید از روی
زمین و عالم شهادت در بطن زمین و عالم ملکوت و باز از آن اخراج کرده خواهید
شد بار دیگر که بعث باشد و حشر چنانکه ظرف تو بدن تست که تو در آنجا مستور هستی

خنانکه قبل ازین بوده واین را عارف کامل داند قال لاختلاف الوجوه اقول یعنی از
اختلاف وتغایر وجوه ونسب حق تعالی که وجهی تقاضا کرد اخراج مردم را از زیر زمین وجهی هم دیگر تقاضا کرد اعادهٔ ایشانرا بزیر زمین و باز
بعالم ملکوت بر روی زمین و بعالم شهادت و وجهی دیگر اخراج آنها را از زیر زمین در نشئه
باشد و بملاحظه مکند(؟) قال من الکافرین اقول اینقول قول نوحست متعلق بلا تذر و چون قوم
نوح استتار خود بثیاب و جعل اصابع در آذان کرده بودند و معنی کفر ستر هست تفسیر کرده
کافرین را بانچه لازم ستر باشد خنانکه میگوید قال الذین استغشوا ثیابهم وجعلوا اصابعهم
فی آذانهم طلباً للستر اقول یعنی آن کافرانی که پوشیده بودند خود را به ثیاب و کرده انید(؟)
بودند سر انگشتان خود در سوراخ گوشهای خود از جهت ستر تا از نظر نوح مستور باشند
و قول او نشنوند قال لانه دعاهم لیغفر لهم والغفر الستر اقول اینجمله تعلیل هست
برای طلب کردن قوم نوح مر ستر خود را یعنی زیرا چه بر رستی که نوح دعا کرده و خوانده بود
از خدا تعالی مر ایشانرا که مغفرت کند مر ایشانرا و غفر بمعنی ستر هست در لغت پس
چون نوح طلب ستر قوم کرده بود قوم خود را در ستر آوردند و ساتر نفس خود گشتند
بنابرین گفت شیخ قدس سره الذین استغشوا تا آخر ای من الکافرین المعهودین الذین
استغشوا تا آخر قال دیارا احدا اقول اینقول نوحست بعد من الکافرین واحداً را
شیخ قدس سره زیاده کرد که مراد مقام هست و مستفاد از نکره تحت نفی کلا تذر باشد
یعنی ای رب مگذار بر زمین از کافران هیچ یکی را دیار گردنده قال حتی تعم المنفعة
کما عمت الدعوة اقول این فایده طلب نوحست از حق تعالی مر ارتفاع ایشانرا و اصلا
بسوی حق تعالی که هیچ یکی را بر زمین نگذارد و جمیع را در تحت تصرف اسم باطن
در آورد و ببطن زمین در کشد یعنی تا عام شود منفعت که ایصال و وصول بمراتب
باشد بسوی حق تعالی و فنای هر یکی در ذات او خنانکه دعوت عام از نوح مر قوم را او
دعوة و طلب ستر از قوم پس نوح هم دعوت عام داشت که منفعت عام حاصل

شود

شود و هر یکی بحق تعالی واصل گردد در حیات دنیا و اگر این نشر این شد و منعم البدل
بنه گشتند قال انک ان تذرهم اقول اینقول از مقولات نوحست خنانکه
شناختی و شرح این دریافتی بالا قال ای تدعهم و تترکهم یضلوا عبادک ای یحیروهم
اقول یعنی ای رب اگر بگذاری ایشانرا و ترک کنی بروی ارض و مجال ایشان ضلال
بخشند بندهای ترا و چون ضلال را بمعنی حیرت گفته تفسیر کرد اضلال را بتحیر خنانکه گفت
ای یحیروهم یعنی میکنند بندکان ترا حیران در تو و مظاهر تو که وحدت و کثرت تو جز حیرت
نمی بخشد قال فیخرجوهم من العبودیة الی ما فیهم من اسرار الربوبیة اقول یعنی پس بیرون آرند
بندهای ترا از مقام عبودیت و بندگی بسوی چیزها که در آنها بود که اسرار ربوبیت باشند و از خود
خواهند کرد نشئهٔ فتاح ربوبیت بجبر خواهند نهاد و شعار حیرت شده در بر خواهند کرد خنانکه
می شنوی قال فینظرون انفسهم اربابا بعدما کانوا عند نفوسهم عبیدا اقول یعنی پس
مر بینند بندهای تو ذاتهای خود را ارباب و صاحب تصرف بعد از آنکه معتقد و معترف
بودند بعبودیت خود و ربوبیت تو و چون آن قوم ببین بندکان تو دستی یابند آنها را
حیران کرده شند و نقاب از دیدهای آنها دور کنند تا خود را ارباب یابند قال فهم
العبید والارباب اقول یعنی چه ایشان بندها باشند و ارباب چه نظر بتعین که
بندهست بندها باشند و نظر بهویت و حقیقت ارباب هستند که مظاهر اند عین ظاهر انهم
باشند قال ولا یلدوا ای ولا ینتجوا ولا یظهروا الا فاجرا ای مظهرا ما ستر
کفارا ای ساترا ما ظهر بعد ظهوره اقول ولا یلدوا اقول نوحست خنانکه گذشت
و شیخ میگوید در تفسیر لا یلدوا ای لا ینتجوا یعنی نتیجه نبخشد آن قوم و اظهار نمیکنند مگر فاجر را و
چون معنی فجور روشنی و سپیدیست گفته و تفسیر وی ای مظهرا ما ستر یعنی اظهار
کننده چیزی که مستور شده و در ظلام بود یعنی آنرا باظهار آن روشن خواهند ساخت
خنانکه ربوبیت که مستور هست چه هر کس واقف بر سر ربوبیت نیستند که در

ستر است و ظلام و فاجر آنرا اظهار خواهد کرد و روشن خواهد ساخت با آنکه
حق تعالی که مرغزار خاصه حق است و چون معنی کفر ستر است گفت در تفسیر کفارا ای ساتر
ما ظهر بعد ظهوره یعنی ستر کننده چیزی که ظاهر باشد چنانکه عبودیت پس بعد ظهور چنین ساتر
خواهد شد مرآنرا و ساتر وحدة الوجود با وجود ظهور آن خواهد گشت و عالم محجوب نیز
تاویل ظاهر را چون هو الاول و الآخر تا آخر مستور میکرداند بعد از ظهور آن بظهور معنی چنین
گفته اند در این مقام و مراد آنست که خود میگوید چنانکه میشنوی قال فیظهرون ما سترتم من
بعد ظهوره اقول یعنی پس ظاهر میکنند فجره و کفره چیزی را که مستور بود که وحدت وجود حق باشد
بستر می پوشند آنرا بعد از ظهور آن چنانکه بگویند که ما ایم قال فیحار الناظر و لا یعرف
قصد الفاجر فی فجوره و الکافر فی کفره اقول یعنی پس حیران میشود ناظر در حال فاجر و کافر
و نمیداند قصد فاجر در فجور را اظهار آن و نه مقصد کافر در کفر و ستر او را امروز از یعنی
فقرا همین حال ظاهر است که عوام وحدت الوجود را میگویند و هم می پوشند و سبب
آنست که هرکه اظهار نکند از نجاست که سید الطایفه بکشتن ابی الحسین الحلاج فتوی
داد و اگر اظهار کنند پس مستوری اظهار آن نباشند تا آنکه بر عوام مکشوف نشود و در بعضی
نکرده و در بعضی نسخ قصد الفاجر واقع است قال و الشخص واحد اقول
یعنی و حال آنکه شخص واحد است از وی که اظهار آید و کاهی ستر از وی نماید پس
ناظر حیران باشد قال رب اغفر لی ای استرنی و استر من اجلی اقول رب
اغفر لی چنانکه گذشت قول نوح است و شیخ قدس سره در تفسیر آن گفت ای
استرنی تا آخر یعنی بپوش مرا و بپوشان از جهت من نه از جهت خود یعنی از برای من که
صفات و کمالات هستند بپوشانید تا بپوشیده نه از این روی که جمیع صفات
و کمالات مر ذات تراست قال فیجهل مقامی و قدری کما جهل قدرک اقول
یعنی تا مجهول باشد مقام من و قدر من که نزدیک تست و مرجح کسی را بر آن اطلاع

نشود

نشود و مخفی که مجهول ماند است قدر تو با آنکه کمالات غیر متناهی تو در غایت ظهور
یعنی منم بر صفت و خفای تو و لطف و صفای تو باشم قال فی قولک و ما قدروا الله
حق قدره اقول ای نقول مر قطع است بقول او که چون قدر کسی شد یعنی چون قدر تو کرد
شده است و در قول تو که و ما قدروا الله حق قدره باشد یعنی اندازه نکردند خلق حق تعالی را
حق اندازه و در یافتن او این قول مذکور است در قرآن پس حق تعالی را هیچ کس اندازه
نکرد و نشناخت چنانکه پیدا از نجاست که اعرف الخلق صلی الله علیه و سلم میفرماید ما عرفناک
حق معرفتک چه چیز غیر متناهی را مقدار نباشد تا قدر او معلوم شود و منظور نیست که من
منظور نباشم و جز حق تعالی ظاهر نشود قال و لولا الذی من کنت نتیجة عنهما وهما العقل
و الطبیعة اقول و لولا الذی مقول نوح است و شیخ قدس سره العزیز تفسیر میکند
آنرا بقول خود که من کنت نتیجة عنهما یعنی آنکسی که من نتیجه باشم و حاصل از آن کس
و چون من عبارت است از دو شیء ضمیر مثنی آورد در عنهما و هما العقل و الطبیعة یعنی
آن دو عقل و طبیعت اند و مراد از عقل عقل اول باشد و از طبیعت ماهیت که عقل
مفیض است و ماهیت قابل فیض پس اول چون والد شد و ثانی چون والده و از آن
مراد حاصل شد فرزند و تواند بود که از عقل نفس کلی مراد باشد و از طبیعت نفس
منطبعه که اول فعال است و ثانی منفعل و تواند بود که از عقل روح باطن مراد باشد
و از طبیعت جسم طبیعی و بدن که اول کلمه متکفل است بقا و سلامتی ثانی یعنی انهار راز
نظر بپوشش و جز تو در نظر نباشد و آنها حجاب نشوند چه همه حق اند و غیر او محال است
هود ۳ و ممتنع و ذلک بان الله هو الحق و ان ما تدعون من دونه الباطل قال و لمن دخل
بیتی ای قلبی مومنا ای مصدقا بما یکون فیه من الاخبارات الالهیة اقول و لمن
دخل بیتی مومنا قول نوح است هم و تفسیر کرد شیخ قدس سره بیت را بقلب چنانکه
گفت ای قلبی و مومنا را بقول خود که مصدقا باشد تا آخر یعنی ستر بکن مر کسی را که

و اصول خبر در دل من یا جاذبت و اختیار بجا کرده صدق و اذعان کنند بنحویکه جا
میشود و در حیث دل بتجز و اختیار که انفعالات الهی باشند و اسرار ضمان [illegible]
در نظر نباشند و بتجز تو ظاهر نشود قال وهو ما حدثت به انفسهم اقول یعنی آنچه که
اختیار آنها باشد جز بی بیشتر که بتحدیث و حکایت کرده باشد بهمان نفس و اینها
قلب و روح متطهر [illegible] جنس منه که کدورت جسمانی جبهه حبه برآنها وارد [illegible]
مطابق نفس الامر است و احادیث حقانی و کلمات ربانی و اخبار الهی آنکه [illegible]
از نجات است که میگویند که خواطر اول ربانی باشند و حقانی و بعد از آن اکثر انفعالات
بتعملات نفس و تصرفات آن متطرق میشوند بسوی اخبار الهی امور یکه در [illegible]
و مخرج شوند آنرا از صواب و حقیقت آن امور احادیث نفسانی و وسواس [illegible]
شیطانی باشند پس غرض شیخ قدس سره آنست که احادیث نفسانی که [illegible]
خواطر رحمانی باشند و در دل من اول [illegible] آنرا از من بپوشش که [illegible]
وار تو خواهم و نسبت نفس نکنم مثلا در دل تفریبه تحمل نفس گذشت که از [illegible]
نیم نانی [illegible] بر [illegible] ساز و اتصال [illegible] باشد که [illegible]
رحمانیست و بعد از آن تبادل و تصرف نفس در دل آید که آنرا [illegible]
با نفر و انکار او که محتاج شود این حدیث نفسانی باشد و وسوسه شیطانی
اذعان و تصدیق حدیث حقانی نکرده و اگر تبادل و تحمل نفس همان گذشت که [illegible]
بدهد و راضی [illegible] بخواهد پس انحدیث تصدیق و اذعان حدیث اول [illegible]
و این حدیث حدیث نفسانی و خطره شیطانی نخوانند چه این حدیث حقانی
اول باشند رحمانی ای برادر حل این مقام از من [illegible] از این مقام [illegible]
و انصاف و شکر [illegible] که تو [illegible] اگرچه فی الحقیقه [illegible] معلوم میشود
در بعض نسخ انفسهما واقع است بجای انفسهم [illegible] نظر [illegible]

آنرا

تعمّل

بتعمّل

بسوال [illegible]

مرجع

نوحی ۳

۱۱۲

مرجع باشد قال وللمؤمنین من العقول اقول وللمؤمنین قول نوح است من العقول
تفسیر شیخ قدس سره است مر مومنین را یعنی مر عقول مجرده را که وسایط اند در افاضه
فیض حق تعالی بنفوس منطبعه و باقی عالم و فعال اند و موثر بهمت در نفوس غیر ایشان
از اسم فیاض فیض میرسانند بحسب قابلیت و استعداد و قرب آن بحق تعالی قال والمؤمنات
من النفوس اقول والمؤمنات قول نوح است من النفوس تفسیر مومنات را از
شیخ قدس سره است یعنی مر نفوس منطبعه مطمئنه را که بهره از عقول فایض شود قبول نمایند
و بعد از آن بجسم طبیعی و بدن رسانند یعنی همه را بهره از نظر من بپوشش و بحجز تو ظاهر نباشد
چنانکه گذشت قال ولا تزد الظالمین من الظلمات اهل الغیب المکتنفین خلف
الحجب الظلمانیة الا تبارا ای هلاکا اقول ولا تزد الظالمین الا تبارا قول نوح است علیه السلام
و باقی تصرف شیخ است و من الظلمات در معنی موخر است از اهل الغیب والمکتنفین تا آخر
در معنی تفسیر مر اهل الغیب من الظلمات را یعنی زیاده مکن ای رب مر ظالمانرا که
اهل غیب باشند از ظلمات و تاریکی و مکتنف و متحفظ و قرار گرفته خلف حجابهای
ظلمانی که اسم هادی حاکم باشد و راغب برفع و ارتفاع آن که معاصی و غفلت
باشد مگر تبارا یعنی هلاکی بجز ظلمانی که عقب حجب ظلمانی باشند و خود را نیافته
لطافت و حقیقت آنها که ظاهر نشده و از آن ظلمات اهل غیب اند و چنانکه
بودند متجلی و ظاهر نشده جز هلاک زیاده مکن و کلیف حجبهم آن هم خود بخود زایل و
هالک خواهد شد و آن زمان بجز حق و حقیقت و احد نخواهند دید و خواهند دانست
که حقیقت مشتق از حق است و مبداء و اصل او بجز حق نباشد و حقیقت حال ظاهر
خواهد گشت چنانکه گذشت قال [illegible] نفوسهم فشهدوا وجه الحق دونهم
اقول یعنی پس نشناسند و نبینند آنها ذوات های خود وجه شهود و مشاهده میکنند
وجه حق تعالی را در ذوات خود اکنون چنانکه گفت بار تعالی اینما تولوا فثم وجه الله

والمؤمنات

تصنیفات

و فقیر در تفضیات دیگر گفته است که مرذکر وجه را در این آیه وجهی است و آن این است [illegible]
که حق تعالی ابدی کسی و به هر چیز مواجه دارد و جز اقبال شان او تمام و اد بار از ان ذات
کریم ممتنع باشد پس هر چیز وجه الحق باشد و بعضی گفته اند که من الظلمات متعلق است
به الظالمین یعنی ظالمین را که او از ظلمات گرفته است و این قول مقال شیخ نیست قدس سره
و نه مذاق مقال او و درین قول تنبیه است ... یعنی حجب ظلمانی را اشعار کنند
فسازند و همه کس را حق بینند و یا ازمیان بردارند و آفرین و نفرین را از حق بینند و از
گرفتار نکنند ماه رویان که از هر حش خبر باشند از ذم از اینجاست که شیخ عارف
کامل حضرت ابو مدین مغربی که وجهی بود از وجوه الحق و لسانی از السنه او میفرماید
اصحاب خود را با ظهار طاعات و عبادات و اگرچه این چیزها نیز حجب باشد اما حجب
نورانی اند و خواطر رحمانی خیالکه شرح و بسط این فعل در نفس محمدی از انعکاس الخواطر
کرده شد قال فی المحمدیه کل شیء هالک الا وجهه اقول این قول نا مقیدست
مرانن را که چون آنها هالک شوند وجه الحق ماند پس هر چیز هالک است و نابود
بجز وجه حق پیدا است مطرع همه هستند آنچه هستی تویی بس مشابه شوند بعد از
خود که وجه الحق را یعنی در کتاب محمدیه نیست و در خطاب ایشان کل شیء هالک الا وجهه
تعبیر شیء هالک است و ناپیدا چه وهم آنرا غیر حق دانسته است و خلق خوانده تعبیر
پس مغبر افزایش از ینجاست که حق تعالی عالم را خلق نام کرد و جلوات حق تعالی
مرذکر وجه را وجهی است موجه که مذکور شد بالا قال والتبار الهلاک اقول یعنی تبار
بمعنی هلاک است و حاجت تا منقول نبود وجه قول او که ای هلاکا باشد در تحت ...
کافی بود قال ومن اراد ان یقف علی اسرار نوح عم فعلیه الترقی فی فلک
یوح اقول یوح بیا و خنثاه تحتانیه است و حاء آخر مهمله بمعنی شمس چنانکه گفته اند
یعنی کسی که بخواهد که واقف و مطلع شود بر اسرار نوح عم پس باید که صاحب ...

خلق

عروج کند در فلک آفتاب که فلک چهارم باشد چه غالب رنگهای آن فلک
نیر است و نورانیت آن فلک مقتضی است که اسرار نوحی است با کسی که ترقی
و عروج نموده باشد بسوی فلک مذکور منکشف شوند چه ارواح ساکنه فلک شمس
فلک عالم ارواح منکشوف اند قال وهو فی التنزلات الموصلیه لنا اقول یعنی
وقوف بر اسرار نوحی و بیان آن مذکور است در کتاب تنزلات موصلیه که
از تالیفات آن کتاب است از شیخ قدس سره و توجه در انجا وجه مناسبت در میان نوح و فلک یوح
بیان کرده است و بعضی اسرار نوح را در آن جا کشف ساخته که کشف آن در ینجا
واقع نشده است چنین گفته اند فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة معنی این کلام
ظاهر شد در شرح فص نوحی که بالا گذشته و معنی قدوس و وجه ذکر حکمت قدوسیه
بعد از سبوحیه نیز گذشت و چون ادریس علیه السلام صاحب تقدیس بود و مرفوع
شد بمکانی عالی و مقام ملاء الاعلی که صاحب تسبیح باشند و تقدیس چنانکه گفتند
نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نسبت یافت حکمت قدوسی بکلمه ادریسی عم و از بهر آنکه
و چون مکان او عالی بود چنانکه گفت حق تعالی در حق او ورفعناه مکانا علیا و منزل
ملاء الاعلی ... منام و اکل طعام از وی واقع نشد چنانچه از شیخ قدس سره مروی است
علو چنانکه ... قال العلو نسبتان اقول علو بکسر عین مهمله و سکون لام باشد
با ضم هر دو و تشدید واو و چون علو نسبت است که وجود مستقل ندارد گفت نسبتان
ای علوان او نوعان مثلا یعنی علو دو قسم اند قال علو مکان و علو مکانة
اقول یعنی علو مکانت و مقام و دیگر علو مکانة و مرتبه و همچنین سفل که مقابل
علو باشد پس اسم جاهل که بر سر ... صاحب علو مکانت و سفل مکانة و
فقیر عارف که بر ... او باشد صاحب علو مکانة است و سفل مکان پس ... که
اسفل السافلین است باعتبار سفل مکانة باشد قال فعلو المکان ورفعناه

ارواح است که نقد حرارت

فص ادریسی

فصوص

مکانا علیا اقول یعنی پس علو مکان و رفعت مقام ایشان است که در نسخه مکانا
علیا باشد یعنی مبین و مستفاد است در قول مذکور که در حق ادریس واقع شده یعنی برای
ادریس را در مکان علا و مقام بلند قال و اعلی الامکنة المکان الذی یدور علیه
رحی عالم الافلاک اقول یعنی اعلی جمیع امکنه و مقامات مکانی آنست که میگردد در آن
و متحرک میشود حول آن آسیای عالم افلاک چه آن قطب افلاک و مدار است قال
و هو فلک الشمس اقول یعنی آن مکان که حول آن آسیای افلاک میگردد فلک
شمس است بدانکه درین مقام جماعه بر این اند که مراد از اعلی بعلو مکانت شده که
فلک الشمس با رفعت مکانت است که آن قلب الافلاک است و وسط آنها چنانکه
بیشتر مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز و بروی مدار عالم افلاک شد چه از روحانیت
فلک آفتاب واصل میشود فیض بباقی افلاک چنانکه بکوکب آن که آفتاب باشد منور اند
جمیع افلاک اگرچه مر هر واحد را روحانیتی باشد مخصوص که بوساطت آن مستفیض است
بفیض خاص از جناب فیاض و لهذا چنانکه مر هر نفسی از نفوس مفیض باشد خاص
بوساطت خاصه همچنین او که واسطه است میان آن و عین حق تعالی اگرچه فیض عالم و اصل
بهر عین بوساطت عقل اول و نفس کلی چنانکه بوساطت قلب واصل است فیض بسایر
اعضا بهر ذی نفس چنانکه قلب قطب بدن است همچنین فلک آفتاب قلب افلاک
و قطب آنها پس شیخ قدس سره در بیان علو مکان علو مکانت ثابت کرده چه
علو مکان مر عرش راست که محدد جهات باشد بیشتر بشنو که این توجیه مراد شیخ
نیست قدس سره و مقبول مذاق او نه چه مراد همانا اعلی الامکنة است بعلو مکان چنانکه
متبادر است و آنچه بیشتر میگویند که فلک آفتاب قطب افلاک است آنجا هم مراد
همین است بلکه آنجا این مراد ظاهرتر باشد چنانکه خواهد گفت اما علو المکانة
فهو لنا و در آنجا از شرح مذکور تکلف بارد واقع شده است چنانکه گفته خواهد شد

اعلی الامکنه ۲

ان شاء الله

ادریسی ۲

۱۱۴

ان شاء الله العزیز القائل الطالب للحق و الصواب پس بشنو که اعلای امکنه آنجا
باشد که از عدم دورتر باشد و آن قلب الافلاک است چه هر جا از آنجا تجاوز
نماید و واقف نشود معدوم گردد برابر است که بجانب سطح فلک اعظم برود یا بجانب
مرکز زمین از اینجاست که چون بقای ادریس مطلوب شد در فلک شمس متمکن شد آری
مر فلک آفتاب را مکانت علا نظر بآنچه مشخص مسلم باشد و منافی نیست آنجا که
مکان علا است مراد و اعلو مکانت ثابت شد با آنکه خلاف مراد شیخ است قدس سره
چنانکه ظاهر خواهد شد ان شاء الله العزیز و اگر عرش مکان علای بود روحانیت مسیح و ادریس
در آنجا متمکن یافتی اما قول حق تعالی الرحمن علی العرش استوی پس آن اشارت که
عرش مظهر اسم رحمن است و مصدر رحمت امتنانیه با وجود آنکه جایز است که عرش
کنایت باشد از دل مومن چنانکه گفت اعرف الخلق محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
قلب المومن عرش الله و اگر این در خاطر تو نیاید و بدانی که تکلف است پس بگویم که فلک
الشمس اعلی الامکنه باشد نظر با افلاک دیگر که دورتر [illegible] باشند و هر که گوید که درین
قول علو مکانت مراد باشد قال و فیه مقام روحانیة ادریس علیه السلام اقول یعنی در فلک
شمس است مقام روحانیت ادریس علیه السلام قال و تحته سبعة افلاک و فوقه سبعة
افلاک و هو الخامس عشر اقول یعنی زیر فلک آفتاب هفت فلک اند و فوق آن هفت
افلاک چنانکه خواهد گفت پس فلک آفتاب پانزدهم باشد و تحت و فوق
درین کلام نظر بظاهر است و منافی هم نیست و درین قول ثابت شد که بر فلک
آفتاب دایر است آسیای عالم افلاک [illegible] افلاک باشد چنانکه خواهد
گفت و آنچه گفتم که فوق فلک آفتاب هفت افلاک مراد از دیده معرفت باشد و
این کشف و شهود است پس مخالفت حکمای اهل فکر که ایشان بر چرخ فلک ثابت کرده اند
[illegible] فلک الشمس [illegible] میگویند که حکما برانند که افلاک کم از نه نباشد

الشمس

و مسیح ۲

و دیگر قطب افلاک

وبرین تقدیر مخالفت نیست و این وجه از ظاهر عبارت حکما ظاهر است قال ففی دون
فلک الاحمر و فلک المشتری و فلک الکیوان و فلک المنازل و فلک الاطلس و فلک
البروج و فلک الکرسی و فلک العرش اقول فلک البروج عطف بیان است یا بدل
من فلک الاطلس یعنی پس آن افلاک که بالای فلک آفتاب باشند فلک ستاره
احمر است که مریخ باشد و اهل را قتال و خونریز و نحس اصغر نام میکنند و دیگر فلک ستاره
مشتری که سعد اکبر باشد و دیگر فلک ستاره زحل که نحس اکبر باشد و دیگر فلک المنازل که
ثوابت در وی اند و منازل سبع سیاره باعتبار ثوابت اند و دیگر فلک اطلس که
مجرد باشد از نقوش کواکب آن فلک البروج است و فلک البروج آنرا از آن گفته
که در ان فلک بروج مقدر گشته اند نه بکواکب ثابته که در فلک المنازل باشند که مسماست
نزد علما رصد بفلک البروج چنین گفته شد درین مقام و دیگر فلک کرسی که مظهر
اسم رحیم باشد و دیگر فلک عرش که مظهر اسم رحمن باشد چنانکه گذشت قبل جعل
الشیخ قدس سره فی فتوحات المکیة الفیا بین الفلکین فوق الاطلس هو عرش وقال ان الاطلس هو
التکوین عنه ظهر الکون والفساد بواسطة الطبایع الاربعة هو مستوی الرحمن
هو العرش العظیم الذی ما فوقه جسم و مستوی الرحیم الکرسی هو الکریم و سکونه که
در بعض نسخه والفلک الاطلس واقع است ترکیب توصیفی نه اضافی و همون نسخه
متفق باشد بر شیخ قدس سره واضح قال والذی دونه فلک الزهرة و فلک الکاتب
و فلک القمر و کرة الاثیر و کرة الماء و کرة التراب اقول یعنی آن افلاک که در وکرة الهواء
زیر فلک آفتاب باشند فلک ستاره زهره است که سعد اصغر باشد و دیگر فلک
ستاره دبیر که عطارد باشد و دیگر فلک ماهتاب و دیگر کره نار و دیگر کره هوا
و دیگر کره آب و دیگر کره خاک و این چهار را بالای افلاک گفته است نظر
باصطلاح خود که افلاک عبارتست از مراتب موجودات که جسمانی که

بسیط بعد از اشرف بادنی و اینجا هر چهار را که خواند نظر باصطلاح
قوم قال من حیث هو قطب الافلاک هو رفیع المکان اقول یعنی پس
نظر باین که فلک آفتاب قطب باقی افلاک است رفیع المکان باشد
و هر او را علو مقام است چنانکه حل آن گفته شد و در ینجا جماعه نیز ناطق شده اند
باین که فلک آفتاب رفیع المکان باشد نظر بافلاک سبعه که در تحت آن
باشد که رفیع المکان فلک محیط است و هر فلک آفتاب را علو مکانت است
از روی اطلاق نه علو مکان بدان ای برادر که چون سر چشمه شور است آب
همه جا شور باشد و اگر شیرین آب همه جا شیرین عجب که حلاوت قولی که
مثنوی در کلام تلخ انها موثر نشد آری اگر فلک الافلاک را نظر بانکه فوق
او جسمی بلکه شیئی نیست اعلی الامکنه بگوئی گنجایش دارد چنانکه میشنو خواهد کام م
آمد اما اینجا مقصود نیست مگر آنچه گفتیم پس غیر ازین اندیشه مکن چنانکه صاحب
عبارة در عبارت و اهل مذاق و وجدان در یابد که حق چیست و بعضی مردم
ارجاع ضمیر هو که در هو رفیع باشد بسوی ادریس کرده اند و خالی از بعدی
نیست قال واما علو المکانة فهو لنا اقول یعنی اما علو مکانت پس آن
برای ماست و مختص بجماعه ماست که نیافته است آنرا فلک آفتاب و نه ادریس نبی
قال اعنی المحمدیین اقول یعنی مراد میدارم بضمیر لنا محمدیان را که بشرف معرفت
و حکمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف شده باشند و بکتاب محمد
علیه السلام علو مکانت این قوم ثابت شده است چنانکه میشنوی
قال قال الله تعالی وانتم الاعلون والله معکم فی هذا العلو اقول یعنی
گفته است الله تعالی امر محمدیان را وانتم الاعلون یعنی شما ای محمدیان
صاحب مکانت عالیه هستید والله تعالی با شماست ای محمدیان یعنی در این

علو که مدلول تضمنی اعلی باشد که در اعلون است قال وهو تعالی منزه عن المکان
لا عن المکانة اقول یعنی الله تعالی برتر و منزه است از مکان نه از مکانة
پس الله تعالی که صاحب مکانة باشد با محمدیان است و محمدیان بموجب
نص قرآنی اعلی باشند پس اینها علو مکانة دارند با حق تعالی قال و
لما خافت نفوس العمال منا اتبع المعیة بقوله ولن یترکم اعمالکم اقول
یعنی هرگاه ترسیدند ذوات ذو عمل از ما محمدیان که عمل بجوارح کنند
چون زهاد و عباد که علو که منطوق کلام مجید باشد علو مکانة است چنانکه
ثابت شد پس صاحب عمل که صاحب علم و معرفت نباشند از این علو محروم
باشند متبوع ساخت حق تعالی معیت را که در والله معکم باشد بقوله ولن
یترکم اعمالکم یعنی رایگان نکرده است حق تعالی از شما اعمال شما را یعنی عقب
آن قول که والله معکم باشد این قول آورد و لن یترکم اعمالکم باشد تا خوف
عمّال و زهاد برود چه عمل نیز علوی میخواهد چون علم اگرچه علو علم مکانة باشد
قال فالعمل یطلب المکان والعلم یطلب المکانة اقول یعنی پس عمل که
محسوس و جسد علم باشد مقتضی مکانست که محسوس است و مثل جسد و علم
که غیر محسوس و مثل روح باشد مر عمل را طلب میکند علو مکانة که غیر محسوس است
و مثل روح قال فجمع لنا بین الرفعتین علو المکان بالعمل و علو المکانة بالعلم
اقول یعنی پس جمع کرد حق تعالی برای ما محمدیان میان هر دو رفعت که علو مکان
بوساطت عمل باشد و علو مکانة بواسطه علم و کشف پس آنکه جامع
باشد میان علم و معرفت و میان عمل صاحب هر دو رفعت است و مخصوص
علو مفرد قال ثم قال تعالی تنزیها للاشتراک بالمعیة سبح اسم ربک
الاعلی عن هذا الاشتراک المعنوی اقول یعنی پس گفت الله تعالی حاظر تنزیه

خود

خود از اشتراکی که مستفاد باشد از معیت که در قول حق است که والله معکم
باشد سبح اسم ربک الاعلی یعنی تسبیح و تنزیه بکن ای محمد اسم رب خود
را که اعلی باشد از اشتراک معنوی که ترا هم اسم اعلی مرحمت شده است
پس توهم مکن که علوی مشترک است در هر دو محل برابر باشد و بیک وتیره
تا اشتراک معنوی پیدا شود چه علو حق تعالی علو حقی ذاتی است و علو تو بتبعیة
غیر که مکان باشد و مکانة قال ومن اعجب الامور کون الانسان اعلی
الموجودات اعنی الانسان الکامل وما نسب الیه العلو الا بالتبعیة اما الی
المکان واما الی المکانة وهی المنزلة اقول یعنی از عجب ترین چیزها است
بودن انسان یعنی انسان کامل اعلی ترین جمیع مخلوقات و حال آنکه نسبت
کرده نشده است بسوی انسان کامل علو مگر بتبعیة و اضافه بسوی مکان
یا بسوی مکانة که بمعنی منزلة باشد و مرتبه یعنی انسان کامل عالیترین جمیع
مخلوقات است و حال آنکه علو آن بواسطه علو مکان باشد چنانکه در زهاد یا و عبّاد
بواسطه علو مکانة چنانکه در عارف پس انسان کامل عالی تر باشد از چیزی
که بواسطه آن علو یافته باشد چنانکه میگوید قال فما کان علوه لذاته فهو
العلی بعلو المکان والمکانة فالعلو لهما اقول یعنی پس نیست علو انسان
کامل که علی باشد بعلو مکان و علو مکانة پس علو بالذات مر مکان و مکانة را
باشد و با این انسان کامل عالی تر است از مکان و مکانة و سایر مخلوقات
قال فعلو المکان کالرحمن علی العرش استوی اقول یعنی پس علو مکان چنین
قول حق تعالی است الرحمن علی العرش استوی یعنی علو مکان چون آیه باشد یعنی
مستفاد از آیه مذکور یعنی حق تعالی که موصوف است بصفت رحمت اختصاص به
عرش که فلک الافلاک باشد مستوی است و برابر است بجمیع

جزها فرا گرفته و مستولی شده قال وهو اعلی الاماکن اقول یعنی عرش اعلا
ترین جمیع مکانهاست که فوق آن جسمی نباشد و فلک شمس را اعلی
الامکنه گفته است نظر بآن که قطب الافلاک است چنانکه گفته است
فمن حیث هو قطب الافلاک هو رفیع المکان وحق این که فلک شمس
اعلی امکنه باشد نظر بتبعیت افلاک شده آری باعتبار این قول تردد ظاهر
کرد و این قول را مقوی ساخت فلک شمس را اعلی الامکنه و رفیع المکان نظر
بآن افلاک که بعد از فلک شمس باشند میتوان گفت و بالا این توجیه
میتوان کرد اگرچه با تحقیق باشد لیکن بگوییم که علو مکانت بیان کرد در اثنای
بیان علو مکان و اگر مر ترا این دو توجیه که بالا گفته شد مرضی و محبوب
نباشد پس بگو آنچه جماعه از شراح بر آنند بدانکه مر حق تعالی را بعد از تنزل
در مراتب مخلوقات علو مکانت پیدا شد اگرچه در مرتبه احدیت علو
او ذاتی باشد پس علو برای مکان و مکانت نظر بذات و اصالت باشد
و مر حق تعالی را در مراتب نزول تبعیت مکان و مکانت اگرچه علو مکان
و مکانت از تجلی اوست باسم علی و از مراتب نزول او پس اول آنها
علو بخشید و خود بعلو آنها متصف شد چنانکه امیر صاحب سریر خود سریر
ساخته بعلو سریر موصوف شود و چنانکه خود الله مالک امور است
و باز ایشان را مالک چیزها ساخته خود را وکیل ایشان گفت رب المشرق
والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا پس درین کلام و کلام سابق که
وهو متعال عن المکان باشد تنافی نیست یعنی در یکی تنافی نه و نظر
ملاحظه وارد نیست قال وعلو المکانة کل شیء هالک الا وجهه
والیه یرجع الامر کلها الی الله اقول یعنی علو مکانت [illegible]

بر تعالی است که کل شیء هالک الا وجهه باشد والیه یرجع الامر کله
والا آنکه مع الله یعنی هر شیء هالک است و معدوم مگر ذات حق تعالی
و بسوی حق تعالی راجع میشوند تمامی کار و بار و آله دیگر با خدای تعالی است
پس توحد و بقای ذات حق تعالی و نه آمدن غیر او در وجود و هلاکی آن غیر
و استناد هر شیء بسوی حق تعالی و مبدئیت او مر هر شیء را و رجوع هر
شیء بسوی او و تفرد او با الوهیت مکانت رفیع باشد و منزلت عالی که
نظر عقل بدانجا نرسد و بجز عاجز باز نگردد قال ولما قال الله تعالی و رفعناه
مکانا علیا فجعل علیا نعتا للمکان اقول فجعل الخ جواب لما است و دخول
فا در جواب لما بطور کوفیان جایز باشد یعنی هرگاه گفت الله تعالی
و رفعناه مکانا علیا پس گردانید علیا را صفت مکان پس درینجا علو
برای مکان ثابت شد قال واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفة فهذا علو المکانة اقول یعنی هنگامی که گفت پروردگار تو بفرشتها
انی جاعل فی الارض خلیفة پس این خلافت حق تعالی علو مکانت است
چه هر صفت مستخلف است صفت خلیفه باشد پس خلیفه که بر زمین مستقل
باشد نیست مر او را مگر علو مکانت قال وقال فی الملائکة استکبرت
ام کنت من العالین اقول یعنی گفت حق تعالی در حق بعضی ملائکه که عالین و
گردانید آنجماعه را عالی چه گفت ابلیس را استکبرت ام کنت من العالین برانکه
این قول واقع است در حق ابلیس که چون او برای آدم صلعم سجده نکرد
گفت حق تعالی ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت تا آخر یعنی چه چیز
باز داشت ترا ای ابلیس از سجده کردن مر کسی را که بیدا کردم آنرا بدو دست خود
که اسما جمالی و جلالی باشند آیا غرور نمودی و خود را بزرگ دانستی یا در واقع از

عالیان و بزرگان بودی پس جماعه از ملایکه عالی باشند که آنها سجده نکرده باشند
بآدم تا قول حق تعالی که ام کنت من العالین بشر مستقیم گردد و آن جماعه اهل هیمان اند
که شعور بخود ندارند چه جای آدم که قبله نگردد الا که بجمال حق تعالی و این آیت را فقیر در
ترجمهٔ الکتاب بوجهی دیگر حل کرده است قال فجعل العلو للملایکه فلو کان لکونهم ملایکه
لدخل الملایکه کلهم فی هذا العلو اقول یعنی پس گردانید الله تعالی علو مکانت مر [ملایکه را]
چنانکه گفت ام کنت من العالین پس اگر بودی آن علو بآن جهة نظر بآن که ملایکه اند [هر آینه]
داخل میشدند تمامی ملایکه درین علو که برای ملایکه مخصوص ثابت است و چنین نیست چه
جماعه ملایکه سجده کرده اند مر آدم را قال فلما لم یعم مع اشتراکهم فی حد الملایکه عرفنا
ان علو المکانة عند الله اقول یعنی پس هرگاه عام نشد آن علو مر تمامی ملایکه را با
اشتراک جمیع ملایکه در حد و تعریف ملک دانستیم که براستی که علو مکانت نزدیک
خدا تعالی است مختص بوی و بدیگری از افضال اوست چنانکه گفت یختص برحمته
من یشاء قال وکذلک الخلفاء من الناس لو کان علوهم بالخلافة علوا ذاتیا
لکان لکل انسان فلما لم یعم عرفنا ان ذلک العلو للمکانة اقول یعنی همچنین خلفا
و بادشاهان از مردم که خلیفه اند مر خلیفه حق را یا مر حق تعالی را تا روز قیامت اگر
علو آن خلفا که بخلافت است علو ذاتی بودی که مقتضای ذات و حقیقت آن خلفا
باشد هر آینه مر بود آن مر هر انسان را چه حقیقه و ذات عام و انسان یکیست و وجود مقتضی [illegible]
مر وجود مقتضا را پس هرگاه عام نشد آن علو مر هر انسان را دانستیم که آن علو مکانت است
و از فضل و اختصاص حق تعالی است قال ومن اسمائه الحسنی العلی علی من وما ثم الا
هو فهو العلی لذاته اقول یعنی از جمله اسمای حق تعالی که حسنی اند و نیکوترین باشند علی است
یعنی علو دارد بر کسی و چیزی و نیست در آنجا که حق تعالی علو داشته باشد [illegible] موجود غیر او
نبود پس حق علی باشد بذات نه نظر بغیر و اضافت بسوی آن چنانکه علو کسی بر غیر علو [illegible]

و آن علو مکانت است و در علو حق تعالی این اضافت محقق نیست چه غیر او موجود نباشد
و علو کس از شی یعنی ارتفاع است از شی و آن علو مکانت و این اضافت
نزد حق در حق تعالی متحقق نیست چه هیچ شی غیر او نیست پس علو حق تعالی ذاتی باشد
چنانکه گفته شد قال او عما ذا وما هو الا هو فعلوه لنفسه اقول یعنی یا علی است حق تعالی
از چیزی و نیست آن چیز که حق تعالی علی باشد ازوی مگر حق تعالی پس علو حق تعالی
بذات حق تعالی باشد یعنی علو او نه بغیر او است و نه از غیر و از جهة غیر بلکه اوست
علی بذات خود قال وهو من حیث الوجود عین الموجودات اقول یعنی حق تعالی نظر بوجود
عین موجودات است چه غیر حق تعالی وجود نیافته است که هنوز اعیان ثابته در عدم
اند چنانکه گذشت و آید عنقریب ان شاء الله العزیز قال فالمسمی محدثات هی العلیة لذاتها اقول
یعنی پس آنچه نامیده شده است بمحدثات و مسمی باشد بحوادث که آسمان و زمین و غیر
آن باشند علیه و عالی اند بذات خود نه از جهة اضافت که حوادث حق اند و حق تعالی
علی است لذاته پس محدثات عالی باشند لذاتها چنانکه گذشت قال ولیست الا هو
فهو العلی لا علو اضافة اقول یعنی نیست محدثات مگر حق تعالی پس مسمی بمحدثات علی باشد
نه علو اضافت که نیست موجود مگر حق تعالی چنانکه گذشت قال لان الاعیان التی
لها العدم الثابتة فیه ما شمت رائحة من الوجود اقول یعنی زیرا چه هستی که اعیان که آنها راست
عدم و ثابت در آن نه بوییده اند بویی از وجود پس صور علمیه بجز وجود ظلی ندارند و همیشه
معدوم اند در خارج و خارج نشده اند از عدم قال فهی علی حالها مع تعداد الصور فی الموجودات
والعین واحدة من المجموع اقول یعنی پس اعیان ثابته بر حال خود در عدم اند با وجود تعدد
و تکثر صور در موجودات و عین یکی است از مجموع در جمله موجودات که قبول کرده است
آن عین صور متعدده را بحسب اعیان ثابته که مرایای آن عین واحد باشند و در بعضی نسخ
فی المجموع واقع است بجای من المجموع چه اعیان ثابته چون مرایای وجود حق باشند پس
جمیع صور صور وجود حق باشند و غیر حق تعالی موجود نیست پس اعیان ثابته معقول اند و حق
تعالی موجود که حق تعالی مرآة اعیان ثابته باشد پس صور متعدده صور اعیان ثابته باشند
و نیست موجود محسوس مگر اعیان ثابته پس حق تعالی معقول است و از حق غیب مراد است جمال
و جلال بر نشئه ظهور [illegible] عارف گاهی بر دو وجه مکشوف اند لاجرم گاهی
ناطق است بوجه اول و گاهی بوجه ثانی پس کامل مشاهد هر دو مرآة باشد و هر دو صورت
و چون عین واحد است پس کثرت در صفات باشد و نسب که معدوم اند در خارج و مرجع [illegible]

صورت حق است چنانکه در مثنوی قال فوجود الکثرة فی الاسماء وهی النسب ای
امور عدمیة ولیس الا العین الذی هو الذات اقول یعنی پس وجود کثرت در اسما است
که نسب باشند ونسب امور عدمی اند ونیست وجود کثرت مگر عین خاص که ذات حق
باشد بدانکه اگر اسم عبارت باشد از ذات با صفتی ونسبتی پس اسما از قبیل امور
عدمی گفتن از مسامحات باشد چه آن جزئی که بسبب آن تکثر اسما باشد صفات
واگر عین صفت باشد کلام محمول بر حقیقت باشد ودر بعضی نسخه ولیست واقع است
یعنی نیست کثرت مگر عین ذات پس عین حق که ذات واحد باشد متکثر ومتعدد
بحسب صور که باعتبار نسب اعیان ثابته ظاهر شده اند ودر بعضی نسخه متعدد ومنه
واقع است بجای عدمیة قال فهو العلی لنفسه لا بالاضافة فما فی العالم من هذه
الحیثیة علو اضافة اقول یعنی پس حق تعالی که ذات واحد باشد علی است لنفسه باضافت
بسوی غیر که غیر او موجود نیست چنانکه گذشت پس نیست در عالم نظر بوحدت ذات
حق ووجود واحد علو اضافت چنانکه گذشت که جمیع صور صور حق اند وحق تعالی علی
لذاته اگرچه نظر بوجوه ونسب در عالم علو اضافت باشد چنانکه در مثنوی قال
لکن الوجوه متفاضلة اقول یعنی لیکن وجوه وجود یعنی مظاهر موجوده که صور متکثره الوجوه
باشند متفاضل اند چه تفاضل در مظاهر واقع است چنانکه ظاهر است که محمد افضل باشد
از جمیع موجودات حادث وخلفاء اربعه از سایر امم پس علو اضافت متحقق شده در عالم
چنانکه در مثنوی قال فعلو الاضافة موجود فی العین الواحدة من حیث الوجوه
الکثیرة اقول یعنی پس علو اضافت موجود باشد در عین واحد که ذات حق باشد لیکن
نظر بوجوه کثیره متعدده پس جمیع موجودات وجه الله باشند فاینما تولوا فثم ومظاهر
وجه الله ودر وجوه کثیره تفاضل هست پس علو اضافت در عالم با وحدت عین
متحقق شد اما نه نظر بوحدت عین چنانکه گفت فما فی العالم من هذه الحیثیة علو اضافة
بلکه نظر بکثرت وجوه حق تعالی چنانکه گفت من حیث الوجوه الکثیرة قال لذلک
یقول فیه هو لا هو انت لا انت اقول یعنی از جهت همین که واحد است ودر اینجا
علو اضافه نیست ووجوه کثیر اند ودر اینجا تفاضل وعلو اضافه هست میگوییم در
حق تعالی هو لا هو انت لا انت یعنی حق است نه حق تو نه تو اول نظر
بوحدت عین باشد وثانی نظر بکثرت وجوه وتفاضل آن بیشتر زانست که تا ایشان یقول
بخشد قول سابق را بزرگی چنانکه در مثنوی ودو اند بود که تا ایشان هو لا انت لا انت
باشد

باشد قال قال الخراز رحمة الله علیه وهو وجه من وجوه الحق ولسان من السنته
ینطق عن نفسه بان الله لا یعرف الا بجمعه بین الاضداد فی الحکم علیه بها
اقول فی الحکم متعلق است بجمعه وعلیه وبها بحکم وخارج کرده است در بان
الله لا یعرف تا آخر قول او قال وینطق طریق قطع معلوم است یعنی گفت خراز
رحمة الله علیه وخراز وجهی بود از وجوه حق تعالی ولسانی از السنه
... او بجائی که نطق میکند وخبر میدهد از نفس وذات خود باین که الله تعالی
شناخته نمیشود ونمی شناسد خراز الله تعالی را مگر بجمع کردن الله تعالی میان
اضداد که با یکدیگر ضد باشند ومنافی در حق حکم کردن بر الله تعالی بدان
اضداد یعنی او محکوم علیه باضداد است قال فهو الاول والآخر والظاهر
والباطن اقول یعنی پس الله تعالی اول است که ضد آخر باشد وآخر که ضد اول
وظاهر که ضد باطن باشد وباطن که ضد ظاهر باشد پس اول وآخر که اضداد
باشند محمول اند بر حق تعالی وهمچنین ظاهر وباطن وتو هم بکنی که احکام مذکوره
تباینی از حکم تضاد در آمده اند واگر نه محمول بر معنی واحد شوند چه در آن وقت
بهر نکته لطافت عبارت وصرف بلاغت حاصل نیست وبوئی از معرفت
مشام دل را معطر نکند وجواب خراز در برابر بحر عرفت الله با خراز حاصل نشود
واین معرفت وخبری نه دهد وتفهم حکم اضداد او بر حق تعالی بوجهی دیگر در نفاس
الخواص مبین ساخته است بدانکه حضرت شیخ ابو سعید احمد بن عیسی الخراز
رحمة الله علیه پس بزرگ بوده است واز اجله مشایخ واکابر وافراد از ائمه
صوفیه او اگرچه خود را از حضرت سید الطایفه ابو القاسم جنید البغدادی نسبت
میداد اما نه از جنید بود چنانکه گفت سید الطایفه اگر حق تعالی طلب نمی از ما
صوفیان خبری که خراز برانست هلاک شویم وصحبت داشت با ذو النون مصری
وسری سقطی وبشر حافی رحمة الله علیهم اجمعین وتلمیذ محمد بن منصور طوسی
بود اول کسی که ناطق شد بفنا وبقا او بر دو او گفته است که مدتی حق را
طلب میکردم خود را می یافتم واکنون خود را میجویم او را می یابم هو الاول
والآخر والظاهر والباطن لا بجهة الظهور ورایه ظهور العقل قال فهو عین
ما ظهر وهو عین ما بطن فی حال ظهوره اقول یعنی پس حق تعالی در عین بطون
عین ظاهر باشد ودر عین باطن در حال ظهور ظهور را در عین بطون اوست وبطون

او عين ظهور او قال وما ثم من يراه غيره اقول ضمير فاعل يراه راجع است
بسوي حق تعالي وضمير مفعول بسوي من يا عكس آن وغيره مفعول ثاني يراه است
يا مستثني باشد وضمير غيره راجع است بسوي ضمير فاعل يري يعني نيست
آنجا كه ظهور وبطون او باشد كسي كه ببيند حق تعالي را مر غير خود را عكس ظاهر
باشد يا باطن قياس بحق تعالي قال وما ثم من يبطن عنه اقول يعني
نيست آنجا كسي كه باطن باشد حق تعالي قياس بوي يا او قياس بكو نيز
با حق تعالي باطن باشد او ظاهر يا عكس آن واين قول بمنزله تاكيد قول
سابق باشد قال فهو ظاهر لنفسه باطن عنه اقول يعني پس حق تعالي
ظاهر است مر نفس وذات خود را كه باطن عين او باشد از خود كه ظاهر
عين اوست س غيرتش غير در جهان نگذاشت قال وهو المسمي ابا سعيد
الخراز وغير ذلك من اسماء المحدثات اقول يعني حق تعالي مسمي است
وناميده شد باسم ابا سعيد خراز وغير آن كه اسامي محدثات ومخلوقات
باشند برابر است كه آسمان باشد يا زمين وابوبكر باشد يا ابوجهل
يعني اسامي جميع ممكنات اسامي حق اند پس هر حادث وممكن عين او
باشد فيقول الباطن لا اذا قال الظاهر انا اقول يعني پس بگويد اسم
باطن كه عين حق باشد نفي يعني كه بگويد اسم ظاهر كه من ... يعني
ونفي كه اسم ... واثبات كند وبگويد كه منم وپس بگويد باطن لا منم
وغير من موجود نيست يعني باطن نهان است وظاهر عيان قال وهذا في كل
ضد اقول يعني اين حكم در جميع اضداد كه اسامي حق باشد متحقق است پس اگر بگويد
آخر من گويد اول لا منم واگر بگويد اول گويد آخر لا منم قال والمتكلم واحد اقول
يعني المتكلم والناطق با نا ولا يكي باشد كه ذات حق تعالي باشد پس چون حق تعالي
ظاهر باشد بهمان وجهي كه باطن است وباطن بهمان وجهي كه ظاهر پس جمع كرد حق
تعالي ميان اضداد قال وهو عين السامع اقول يعني آن متكلم عين سامع باشد
نه غير او يعني متكلم حق است وسامع حق واين را اهل مكاشفه در يابند كه در وقت
كشف رائي عين مرئي است ومرئي عين رائي ومتكلم عين سامع وسامع عين
متكلم قال كما يقول النبي صلي الله عليه وسلم ان الله تجاوز عن امتي ما حدثت به
انفسها اين قول تاييد است مر قول اول را كه وهو عين السامع باشد ونيز

رائي

رائي وحديث دل محجوب است كه مومن باشد برسول الله صلي الله عليه وسلم يعني چنانچه
بگويم پيغمبر مصطفي باشد صلي الله عليه وسلم ان الله تجاوز تا آخر حديث وتمام
حديث اينست ان الله تجاوز عن امتي ما حدثت به انفسها ما لم يتكلم او يعمل
يعني در گذشت كه الله تعالي مي گذراند از امت من ونمي پرسد از چيزي كه
حكايت كرده باشد بدان انفس تا مادامي كه تكلم خارجي يا عمل بجوارح نكرده
باشند پس اگر نفس بمثل حديث كرد كه كسي را غيبت كند نزد كسي حاضر
بر آن حديث مواخذ نباشد مگر وقتي كه تكلم وناطق شود بدان حديث وهمچنين
اگر حديث كرد كه شرب خمر يا زنا يا قتل كسي يا اجازت شرع بكند هيچ مواخذه
نباشد بدان حديث نزد يك حق شارع مگر هنگامي كه عمل مذكور بوقوع آيد پس
از حديث رسول لازم آمد كه يك جزء محدث باشد وسامع جزء ديگر چنانكه مي شنوي
قال فهي المحدثة السامعة حديثها العالمة بما حدثت به نفسها والعين
واحدة وان اختلفت الاحكام اقول نفسها تاكيد است مر ضمير مستكن حدثت
راجع باشد بسوي انفس كه در قول نبي واقع است صلي الله عليه وسلم پس ضمير
نفسها نيز راجع باشد بسوي انفس امت محدث باشند وسامع حديث
وعالم بچيزي كه خود حكايت كرده باشند وعين هر دو يكي است اگرچه مختلف
باشند احكام آن عين كه تحديث باشد وسمع وعلم وغير آن پس عين حق تعالي
يكي باشد واحكام او مختلف چون اوليه وآخريه وظهور وبطون وغير آن
قال ولا سبيل الي جهل مثل هذا فانه يعلمه كل انسان من نفسه اقول
يعني نيست راه بسوي انكار وجهل مثل اين حكم چه نفس هر كسي صاحب حديث
باشد وصاحب سمع وعلم به اند حكم مذكور را هر انسان از نفس وباطن خود در يابد
گنجايش جهل وانكار ومكابره نيست قال وهو صورة الحق اقول يعني انسان
صورت حق تعالي است چنانكه گفت رسول الله صلي الله عليه وسلم ان الله خلق
آدم علي صورته پس نفس انسان متكلم است وسامع همچنين حق تعالي كه انسان
صورت اوست اول باشد وآخر وظاهر وباطن ومتكلم وسامع وغير آن
از باقي احكام قال فاختلطت الامور اقول يعني پس مختلط ومشتبه شد كارها
واحكام وكارها او احكام او ظاهر شد اعداد ومراتب كثيره بحق تعالي كه واحد
باشد چنانكه مي شنوي قال وظهرت الاعداد بالواحد في المراتب المعلومة

اقول یعنی ظاهر شد اعداد و مراتب عدد و مظاهر کثیره بیکی که حق تعالی
باشد در مراتب معلومه و مدارج مقرره و این قول گویا تاکید قول سابق باشد
و چون درین قول واحد و اعداد مذکور شدند هم وحدت و هم کثرت حدّه را
با کثرت مراتب ظهور او منافی از واحد که سایر باشد در سایر مراتب اعداد
برای محجوب روشن تر باشد بر و شیخ قدس سره سخن را با واحد و مراتب
ظهور آن چنانکه می شنوی و تواند بود که مراد با عداد مراتب عدد باشند
و با واحد مبدأ اعداد که بتکرر وی عدد روی نماید و همین غالب است قال فاوجد
الواحد العدد و فصّل العدد الواحد اقول یعنی پس ایجاد و اثبات کرد واحد
بتکرر و سیر و سریان خود عدد را و تفصیل داد عدد واحد را که مبدأ هر عدد با
و مراتب احد از دولت عدد بظهور آمدند بدانکه عدد نام آن مرتبه است که نصف
هر دو طرف باشد پس احد عدد نباشد که یک طرف دارد احد مفقود است و دو عدد
باشد که هر دو طرف وی چهار است و دو نصف چهار و سه عدد باشد
که هر دو طرف وی و همچنین باقی مراتب اعداد پس مر هر عدد در التحقق و ثبوت
از واحد است باشد پس واحد موجد هر عدد باشد و عدد مفصّل احد چه مراتب
واحد که دو و سه و چهار باشند و غیر آن با غیر متناهی تفصیل یکجهت از عدد در مرتبه
از مراتب تفصیل واحد است چه هیچ مرتبه از مراتب آحاد و عشرات و مآت و الوف
غیر واحد نیست چه جای هر جا واحد متجلی باشد اگر قدم واحد در میان نمی بود
هیچ عدد روی نمینمود و اگر هیچ عدد روی نمینمود واحد تفصیل نمییافت و مراتب
آن ظاهر نمیشدند پس اتحاد واحد مر عدد را چون اتحاد حق واحد باشد مر عالم را
و تفصیل عدد مر واحد و مراتب ظهور آن را چون تفصیل اعیان باشد مر حق تعالی
و مراتب ظهور او را و ارتباط میان واحد و عدد چون ارتباط میان حق و خلق
باشد قال وما ظهر حکم العدد الا بالمعدود اقول یعنی ظاهر نشد حکم عدد و اثر آن مگر
بمعدود که عدد متعلق باشد بوی و واقع بر آن چه عدد مفتقر است بسوی محل
که متقوم عدد باشد چنانکه ظاهر است قال والمعدود منه عدم و منه وجود
اقول یعنی معدود که عدد بوی متعلق باشد بعضی از آن معدوم اند در حس و بعضی
از آن موجود در حس چنانکه معلوم است قال وقد یعدم الشیء من حیث الحس
وهو موجود من حیث العقل اقول یعنی گاه است که معدوم میشود شیء از نظر حس

و دیده

و دیده شهود و حال آنکه آن شیء موجود باشد در عالم عقل و نظر ذهن و برهم
تقدیر ظاهر میشود حکم عدد بمعدود چنانکه ظاهر میشود حکم اعیان ثابته و آثار
اسماء الله تعالی بموجودات که بعضی از آن موجودند در حس و بعضی در عقل
نه در حس چنانکه موجودات پس مر ظهور حکم اعیان ثابته و آثار اسماء حق تعالی را
وجود شیء کافی باشد برابر است که در حس باشد یا در عقل چنانکه مر ظهور حکم
عدد را وجود معدود کافی است و برای تنبیه برین حکم گفته اند بقول خود
که قد یعدم الشیء باشد تا آخر و در بعضی نسخه فقد واقع است بجای وقد
عدد و
قال فلا بد من عدد و معدود اقول یعنی پس ناچار است مر واحد را از معدود
چه مر واحد را وجود عدد ضروری باشد تا واحد تفصیل یابد چنانکه رفت
مر عدد را وجود معدود ضروری باشد تا ظاهر شود حکم عدد و معدود و همچنین
ناچار است مر عدد را از واحد که وجود عدد بدون واحد ثابت نشود چنانکه
می شنوی قال ولا بد من واحد ینشئ ذلک فینشأ بسببه اقول اول از انشاء
ذهنی از نشء یعنی ناچار است مر عدد را از واحد که منشئ و موجد عدد شود
پس پیدا میشود عدد بسبب واحد چه وجود عدد بر تقدیر فرض عدم واحد محال
باشد یعنی احد سبب فاعلی آن باشد و تواند که گوی در معنی فینشأ بسببه یعنی
پس ظاهر میشود واحد در مراتب خود بسبب معدود و ظهور آن پس عدد سبب
قابلی باشد مر واحد را چنانکه واحد سبب فاعلی است مر عدد را و این حکم مکرر
مستفاد شد چنانکه گفت فاوجد الواحد العدد و یعنی ذلک قال فان کان
لکل مرتبة من العدد حقیقة واحدة کالتسعة مثلا والعشرة الی ادنی والی اکثر
الی غیر النهایة ما هی مجموع ولا ینفک عنها اسم جمیع الآحاد اقول الی غیر النهایة مربوط
بالی اکثر و ما هی تا آخر جزا شرط است که فان کان باشد تا آخر و حذف فا از
جواب شرط جایز است بطور کوفیان و شیخ مایل است بکوفیان از بیجهت
که خبر ما که مجموع باشد مرفوع است یعنی پس اگر باشد مر هر مرتبه را از مراتب عدد
حقیقة واحده و ماهیته علاحده که مشتمل شود بر واحد بر جزئی که ممتاز شود بدان
از غیر چون نه مثلا و ده تا ادنی و اکثر از آن که تا دو باشد و نیز که زائد ده الی غیر النهایه
یعنی عدم توقف بحدی پس حقیقت آن حقیقه واحد که مر هر واحد را باشد از مراتب
عدد یعنی مجموع الآحاد که منفک و جدا شود از آن مرتبه اسم جمیع الآحاد و نباشد

حقیقت هر واحد که جمیع الاحاد چه آن زمان هر مرتبه را حقیقت علاحده
نباشد و یکی از دیگری ممتاز نشود و این خلاف مقدر است و در بعضی نسخه
و لاینفک واقع است بواو عطف و برین نسخه میتوان گفت که منفک نشود
از هر مرتبه عدد اسم جمیع الاحاد یعنی حقیقت هر واحد مجموع جمع الاحاد
نباشد و با وجود این از هر مرتبه اسم جمع الاحاد منفک نیست که جنس
هر مرتبه باشد پس هر دو را حقیقت واحده و ماهیت علاحده باشد که یک
و یک باشد و پس در هر سه حقیقت دیگر است که یک و یک و یک باشد و پس
در همین منوال حال هر مرتبه چنانکه می شنوی و میگویند که در بعضی نسخه کان
متروکه است این نسخه مطابق سیاق نیست که دالکانت واحدة باشد چنانکه
می آید و غالب آنست که از قلم کاتب رفته باشد و بر تقدیر تحقق نسخه مذکور
پس این قول بر سبیل تحقق باشد و ما هی مجموع صفت حقیقة واحدة است
و الکانت واحدة بر تقدیر فرض باشد قال فان الاثنین حقیقة واحدة
والثلثة حقیقة واحدة بالغا ما بلغت هذه المراتب اقول یعنی پس مرتبه دو
حقیقت واحد است و ماهیة خاص که جدا باشد از سه و سایر مراتب عدد
و مرتبه سه حقیقت واحد و ماهیة علاحده است که ممتاز باشد از دو و سایر
اعداد و همچنین مرتبه دیگر بالغا ما بلغ و ان کانت واحدة یعنی اگر باشد
مراتب مذکور واحد که یکی از دیگری در ماهیة ممتاز نشود که هر واحد عبارت
باشند از جمیع الاحاد با تضعیف دو طرف با کثرت وحدات و غیر آن است
قال فما عین واحدة منهن ما بقی اقول دعا اسم است و هو بعدها مقدار
یعنی پس چیزی که عین واحد باشد از آن مرتبه عین چیزی باشد که باقی مانده است
از مراتب قال فالجمع یأخذها اقول یعنی پس جمع الاحاد در میگیرد جمیع مراتب
در ماهیت جمع الاحاد شریک باشند قال فنقول بها ونحکم بها علیها
اقول یعنی پس میگویی تو ای محاسب ناطق میشوی بوجدت از آن مراتب
که تمامی مراتب ثابت واحدانند و حکم میکنی بجمعیة بر مراتب که جمیع مراتب جمع الاحاد
و تواند بود که مراد این باشد که پس میگوییم و قایل میشوی بمراتب از مراتب
و حکم میکنی بمراتب بر مراتب یعنی هر چه بر مراتب حکم میکنی از مراتب باشد و اگر مراتب
نمی بود قابل بمراتب نمیشدی چنانکه قایل میشوی با آسمان مثلا از آسمان و حکم میکنی

بر آسمان

بر آسمان برفعت آن از آسمان پس بر هر تقدیر یعنی برابر است که هر مرتبه را
ماهیة علاحده باشد و هر مرتبه نوع باشد منحصر در فرد چون شمس یا هر مرتبه ماهیة
واحد باشد و جمیع مراتب افراد یک نوع باشند چون افراد انسان مثلا ناطق
میشوی بمراتب از مراتب و حکم میکنی بر مراتب چنانکه حق تعالی قایل است
بزید مثلا از زید و حکم میکند بر زید پس قایل شد ابو بکر با بو بکر و حکم کرد با نجات
و کمال ابو بکر با بو بکر و حکم کرد بکفر ابولهب و نقصان او با بولهب و غالب که
همین مراد باشد و این قول مربوط است بهر دو شرطیه قال فقد ظهر
فی هذا القول عشرون مرتبة اقول یعنی پس تحقیق ظاهر شد درین قول
که فاوجد الواحد العدد باشند تا آخر بیست مرتبه یکی مرتبه واحد است
که منشی عدد باشد و هشت مرتبه احاد که تا نه باشند و دیگر مرتبه ده و هشت
مرتبه عشرات و دیگر مرتبه صد و دیگر هزار پس نوزده مرتبه عدد حاصل اند که
بی ترکیب از مرتبه عدد حاصل باشند و باقی مراتب از ترکیب چون بیست و
یک شده و دو امثال قال فقد دخلها الترکیب اقول یعنی بتحقیق
داخل شده در مراتب اعداد ترکیب از واحد که منشی باشد مر اعداد را بلا واسطه
یا بواسطه پس جمیع مراتب اعداد نباشند مگر واحد و احد و غیر واحد و احد
هر که نیست پس عدد واحد باشد و واحد عدد و تو ای محاسب واحد را
عدد نمیگویی چنانکه میشنوی قال فما تنفک تثبت عین ما هو منفی عندک اقول
یعنی پس همیشه تو ای محاسب ثابت میکنی عین چیزی را که منفی باشد غیر
ثابت نزد یک توجیه تو عددیة را از واحد سلب و نفی میکنی و از این حادث
و حدوث واحد را منزه میدانی و حال آنکه نیست عدد مگر همان واحد ها
و همین حال است حال حق و خلق چنانکه می شنوی قال ومن عرف ما قررناه
فی الاعداد وان نفیها عین ثبتها علم ان الحق المنزه هو الخلق المشبه وان کان
قد تمیز الخلق من الخالق اقول یعنی کسی که شناخت چیزی که تقریر کردیم در اعداد که
نفی و سلب اعداد و عددیة از واحد که منشی عدد باشد عین ثبت و اثبات
اعداد و عددیة باشد مر الا واحد را دانست آنکس که آن حق منزه از حدوث
و امر حادث همان حق است که مشبه باشد و موصوف بحدوث و امر حادث اگر چه
هر یکی از خلق و خالق متمیز باشد از دیگری چنانکه گفت و ان کان قد تمیز تا آخر

یعني اگرچه جهت این که بتحقیق متمیز شده است خلق از خالق بامکان در وجود
لیکن در حقیقت نیست موجود مگر عین خالق چون مراتب اعداد که متعلق باشند
بمعدود اگرچه بعوض امروز واقع شده باشند لیکن نیست آن مرتب مگر واحد
واحد کردی روز بوده است بعوض و مخزا امروزه نیست مگر عین دقیق و
آب دیده به آنکه سه مثلا نیست مگر یک و یک و یک پس چیزی که بآن ممتاز
شد از چهار مثلا ام متوهم باشد و اعتبار تعین عدمی در حقیقت آن نیست
مگر واحد مکرر موجود نیست مگر آن و چون حباب که عین اصل و مبدأ
خود باشد چه تعین که وجه امتیاز آن از غیر باشد عدمی است و اگر بگوئی
که با حباب صفتی که وجه امتیاز وی باشد از غیر چون شکل موجود است
پس بگوئیم که بار صفت موجود قائم باشد با آب پس موجود نباشد مگر آب
بصفت خود پس با وجود تمیز حباب از مبدأ او عین مبدأ است همچنین خلق
با وجود امتیاز از مبدأ او عین مبدأ او باشد چنانکه می‌شنوی قال
فالامر الخالق المخلوق والامر المخلوق الخالق قوله یعني پس امر واحد خالق است
و مخلوق و شئ واحد مخلوق باشد و خالق یعني هیچ مخلوق از خالق جدا
نباشد و معلوم میشود که در بعضي نسخ واو عاطفه در هر دو جمله متروکست
و این ظاهر است یعني امر و شأن این است که خالق مخلوق باشد و مخلوق
خالق چون حباب عین خالق او خود باشد و خالق آن عین وي یا مخلوق
و خالق برین نسخه خبر بعد از خبر باشد پس تمامي مخلوق از اصل واحد و عین
متوحد اند بلکه عین او چنانکه می‌شنوی قال کل ذلک من عین واحدة
لا بل هو العین الواحدة وهو العیون الکثیرة قوله یعني تمامي خلق از عین
واحد نی غلط بلکه خلق عین واحد است که حق باشد و خلق عیون
کثیره است چنانکه هر مرتبه از مراتب اعداد عین واحد باشد و عیون کثیره
و تواند بود که ضمیر هو ثاني راجع باشد بسوی عین واحد تا دلیل شئ واحد
یعني واحد عیون کثیره است و عین هر یکی عین دیگری سبحان من اظهر نا
سوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا لخلقه ظاهرا في صورة الآکل والشارب
فانظر ماذا تری قوله یعني پس نظر کن ای طالب منصف که [illegible] باشد آن که
می‌بیني یعني حکم مذکور حق است یا باطل و خلق موهوم حق است یا نه پس [illegible]

فالمخلوق

که وحدت

که وحدت در کثرت محتجب است و کثرت در وحدت مستهلک و چون که منشی عین
ناشي باشد و ناشي عین منشي پس در سخن را بوالد که منشي باشد و ولد را که
ناشي از والد در میان آورد حدیث ابراهیم و اسحاق علیهما السلام که یکی
آمر بود و دیگری مامور یکی ذابح و دیگری مذبوح و فی الحقیقة هر دو یکی
بودند همچنین خالق آمر و مخلوق مامور چنانکه میشنوی قال قال یا ابت
افعل ما تؤمر والولد عین ابیه قوله یعني گفت ولد که اسحاق باشد مر پدر خود را
که ابراهیم باشد علیهما الصلوة والسلام یا ابت افعل ما تؤمر یعني ای پدر
بکن چیزی که امر کرده شده بدان که ذبح من باشد پس تو مرگفت تا تنبیه
شود که ذبح از پیغامبر مثل ابراهیم عم مر هیچ کسی را بی حکم و امر حق تعالی نخواهد
بود چه جای ذبح ولد که مر پدر را در حق فرزند شفقتی دیگر باشد و مر فرزند را
به پدر نسبتی عجب و حقی دیگر و بسوی این اشارت کرد بقول خود که یا ابت
باشد پس آمر با فعل و مامور بدان یکی بود چنانکه گفت والولد عین ابیه
یعني ولد عین پدر باشد و جزء او نه غیر او و نفع بحقیقت و ماهیت عین او
باشد و نی بعضی از جمیع اعضای والد که نازل شده است و لب جمیع اعضای
خود بصورت مني از اینجاست که نطفه آدمی آدمی میشود و نطفه فرس فرس
و نطفه بعیر بعیر و غیر آن که باقی انواع صاحب قوة مولده باشند قال
فما رای یذبح سوی نفسه قوله یعني پس ندید والد و ندانست که ذبح می‌کند
غیر نفس و ذات خود را یعني دانست که من ذبح خود میکنم و دید که گلوی خویش
می برم چه ولد عین پدر باشد چنانکه گذشت بسبب که گذشت حق تعالی از ذبح
اسحاق و بدل کرد آنرا بکبش چنانکه میشنوی قال وفدیناه بذبح عظیم
قوله ذبح بکسر ذال معجمه یعني آنکه خواسته شود ذبح وي یعني فدیه و بها داد حق
تعالی آن ولد را بذبح بزرگ که کبش باشد و عظیم از آن سبب که صاحب تسلیم بود
گفته است حق تعالی در حق فدیه اسحاق بذبح وفدیناه بذبح عظیم
یعني بدل کردیم اسحاق را بذبحی عظیم و معلوم میشود که در بعضي نسخ عین این
قول منقول است و نیز عظیم از آن گفت که ظاهر شده بود بصورت آنکسی که
صاحب عظمت تمام بود چنانکه می‌شنوی قال فظهر بصورة کبش من ظهر بصورة
انسان قوله یعني پس ظاهر شد بصورت کبش کسی که ظاهر شده است بصورت

افعل

انسان که عین حق باشد بدانکه عین واجب اگر متعین باشد بتعین کلی پس آن
نوع است و اگر متعین باشد بتعین شخصی پس آن شخص باشد و چون این پس
ظاهر بتعین شخصی از نوعی از انواع همانست که متعین باشد بتعین کلی و نشئه
نوعیه گروه همان ظاهر متعین میشود بتعین شخصی دیگر ازین نوع و میشود فرد دیگر
پس فدیه نداد اسحاق را بچیزی که ادنی باشد از اسحاق در حقیقت و اصل
چه ادنی فدا از شریف نشود خود شیخ قدس سره ایضاح این حکم در نظیر حکایتی
خواهد کرد قال فظهر بصورة ولد لا بل ظهر بحکم ولد من هو عین الوالد اقول بدانکه
تنازع کرده اند در دو ظهر در من هو عین الوالد طریق قطع تنازع معلوم است
با شیخ قدس سره قایل باشد جز نیک دو در انفع در فاعل واحد یعنی پس ظاهر شد
بصورة ولد فی غلط بلکه ظاهر شده بحکم ولد کسی که عین والد بود که عین حق تم
باشد و چون صورت ولد و والد در حقیقت یکی است و ماهیت هر دو واحد.
و این مستبعد نیست چه تغایر نیست مگر در حکم ولد و والد در صورت شخصی
پس هر یکی ازین دو عین دیگری نباشد بنابران اعراض کرد و گفت بل ظهر
بحکم ولد تا آخر یعنی همان عین که متصف بود بصفة والدیة و حکم ابوة همان
عین متصف شد بصفت ولدیة و حکم بنوة اول حکم والد رفت باز بحکم ولد
ظاهر شده و هر گاه حال آدم و حوا همین حال بود برد کلام را بحدیث آدم
و حوا و نقل کرد کلام حق تعالی را که واقع شده است در حال آن هر دو چنانکه
مثنوی قال وخلق منها زوجها اقول یعنی پیدا کرد الله تعالی از نفس واحده نفس
آدم زن او را که حوا باشد پس حوا عین آدم بود که ظاهر شد از آدم چنانکه
ولد عین والد است قال فما نکح سوی نفسه اقول یعنی نکاح و عقد نکرد آدم جز نفس
و ذات خود که حوا عین آدم قال فمنه الصاحبة والولد والامر واحد فی العدد
اقول یعنی پس از آدم بود زن او و ولد او پس ظاهر شد که آدم و حوا و ولد هر سه
و امر یکی است در ان عدد چه هر چه در یکی بود بعینه در دیگری بود قال فمن الطبیعة
و من الظاهر منها اقول یعنی پس کیست طبیعة و حقیقة و کیست ظاهر از طبیعت یعنی طبیعة
حق تعالی باشد که حقیقة الحقایق اوست و هر حقیقت از و ظاهر است پس عین
آنست و ظاهر از طبیعت عین آن طبیعت باشد که ولد عین والد باشد و حوا عین
آدم پس ظاهر از طبیعت حق باشد که صورت اوست بدانکه طبیعت نزدیک

اهل حق و ارباب حقیقت ملکوت جسم است و آن قوتی است که ساری باشد
در جمیع اجسام بسیط و مرکب عنصری یا غیر آن و این صورت نوعیه نیست چه
صورت نوعیه مخصص باشد بجسم و آن مشترک است در جمیع اجسام و غالب
که مراد اینجا حقیقت هر موجود باشد قال وما رأیناها نقصت بما ظهر منها
ولا زادت بعدم ما ظهر اقول یعنی ندیدیم طبیعت را که ناقص شده باشد بچیزی که ظاهر
شد از طبیعت و نه زاید بعدم ظهور آن چیزی که ظاهر نشد از طبیعت یعنی ظهور
شی و عدم ظهور شی از طبیعت چون طبیعت انسان مثلا نه نقصانست
در طبیعت و نه زیادتی و کمال و ردی همچنین حق تعالی بظهور طبیعت و عدم
ظهور آن از حق تعالی مر حق تعالی را نه نقصان باشد و نه کمال فان الله غنی
عن العالمین قال وما الذی ظهر غیرها وما هی عین ما ظهر لاختلاف الصور
بالحکم علیها اقول یعنی نیست آنکه ظاهر شد از طبیعت غیر طبیعت و نیست طبیعة
عین چیزی که ظاهر شده چه صورتهای طبیعت در حق حکم مختلف اند چه
بر یک صورت حکمی دیگر باشد و بر صورتی دیگر حکمی دیگر چنانکه مثنوی
قال فهذا بارد یابس وهذا حار یابس اقول یعنی پس صورت زمین که
خاک است مثلا بارد یابس است و صورت نار حار یابس پس حکم هر واحد غیر حکم
دیگری باشد قال فجمع بالیبس وابان بغیر ذلک اقول یعنی پس جمع کرد
حق تعالی میان هر دو صورت مذکوره بیبوست که هر دو یابس اند و جدا کرد هر یکی
از دیگر بغیر یبوست که یکی برودت دارد و دیگر حرارت پس جمع کردن میان هر دو
بیبوست تنبیه باشد که اصل هر واحد واحد است و ابانت تنبیه است بر فرعیت
هر واحد و در بعضی نسخه و بغیر ذلک واقع است بجای بغیر ذلک پس جدا بان مقدر
باشد بغیره باشد و غیر ذلک عطف است بر فهذا بارد یابس تا آخر قال والجامع
الطبیعة اقول یعنی جامع میان هر دو صورت مذکور طبیعت است که طبیعت
هر دو صورت یکیست چون طبیعت زید و عمرو مثلا قال لا بل عین الطبیعة اقول
این قول مرتبط است بقول سابق که ما الذی ظهر غیرها باشد تا آخره و اضراب از ان
قول یعنی چنان نیست که گفته شد بلکه ظاهر از طبیعة عین طبیعت باشد و در بعضی
نسخه العین ... واقع است بلام تعریف پس اضراب از مغایرتی که متوهم میشود از کلام
سابق یعنی بلکه عین هر واحد طبیعت است برابر است که ظاهر باشد از طبیعت

امر دیگر یانه واحتمال دارد که این اضطراب بهر دو نسخه متعلق باشد بقول اول
که دالی مع الطبیعه باشد یعنی یک عین و موجود خارجی طبیعت است نه غیر آن
یا هر واحد از آن دو صورت عین طبیعه باشد و چیزی زاید نیست هر دو
صورت پس جامع در میان هر دو صورت نتوان آورد و این اجود است
قال فعالم الطبیعه صور فی مرآة واحدة اقول یعنی پس عالم طبیعت و حقایق
ممکنات صورتهای متعدده و نقوش مختلفه اند در آینه واحده که ذات حق تعالی
باشد پس بحقیقت حق تعالی در سرادقات غیب عزت باشد دایم و بر منصهٔ
ظهور جلوه گر نشده هرگز و این نظر کسی باشد که میگوید که خلق مشهود است و حق
معقول قال لا بل صورة واحدة فی مرایا مختلفة اقول یعنی چنان نیست که
عالم طبیعه صور مختلفه باشند در مرآة واحده بلکه عالم الطبیعت صورت واحده است
در مرایای مختلفه که اعیان ثابته باشند پس حق تعالی ظاهر باشد و پس هنوز
رایحه وجود بمشام اعیان ثابته نرسیده و این نظر کسی باشد که میگوید که حق
مشهود است و خلق معقول و مر عارف کامل را هر دو نظر است که انقلب است
در خلعت معرفت از پهلوی به پهلوی و هر دو مرآة بر روی او باشد هر دو صورت
مشهود او لاجرم عبادت از دست او نرود و پای خود از دایرهٔ شریعت بیرون
ننهد و احکام شرعیه شعار او باشند تقوی ناموس و دثار او قال فما ثم الا حیرة
لتفرق النظر اقول یعنی پس نیست در ادراک حق مگر حیرت جهل و ضلال بنابر تفرق
نظر عقل و دیدهٔ فکر چه نظر عقل و دیدهٔ فکر در وجوه متعدده و مظاهر متضاده
و امور متناقضه نه دریابد که عین واحد متصور است بصور متضاده و حقایق
متناقضه تا معرفت حق روی نماید پس صاحب عقل و فکر را جز جهل و ضلال
پیش نیاید اگرچه او نه دریابد و هم نکند بجهل مرکب گردد قال ومن عرف ما قلناه
لم یحر وان کان فی مزید علم اقول لم یحر بفتح یاء مثناة تحتانیه است چون لم یخف
یعنی کسی که شناخت چیزی که گفتیم که عالم صورت واحد است در مرایای مختلفه
حیران نمیشود لیکن بحیرت جهل و ضلال اگرچه باشد در مزید علم و زیادتی شهود
صور متضاده و خلایق متناقضه چه کم و کیف صور حقایق صورت کمال معرفت است
و همین مطلوب و مامور به است بقول حق تعالی که قل رب زدنی علما باشد با حیرت
معرفت و بانت حق روی نماید که مطلوب عرف الخلق و اشرف کاینات است

صلی الله علیه وسلم چنانکه گفت رب زدنی تحیرا چه عارف میداند که اختلاف صور
بحکم مرایای مختلفه است چنانکه میشود قال فلیس الا من حکم المحل والمحل عین العین الثابتة
اقول یعنی پس نیست اختلاف صور متعدده مگر از حکم محل صور و اقتضای آن و
محل صور عین عین ثابته باشد نه غیر آن پس بحکم محل صور عالم مختلف اند چنانکه
روی نماید در مرآة مستدیر مستدیر باشد و در مرآة مستطیل مستطیل و توان بود مکرره
که ضمیر مشکل فلیس راجع باشد بسوی عدم حیرت عارف یعنی نیست عدم
حیرت عارف مگر از حکم و اقتضای محل که عین ثابته باشد یعنی حکم و اقتضای
عین ثابته مر اختلاف صور را از عارف حیرت برداشته است لیکن خلاف
متبادر است و عجب آنکه در این احتمال بعضی بسوی این رفته اند که معنی کلام
اینست که نیست عدم حیرت عارف مگر از حکم محل که عین ثابته او باشد چه عین
ثابته او همین تقاضا کرد که حیران نشود پس بر این وجه حال جاهل همین است
پس وجه تخصیص ذکر عارف چیست مگر آنکه ضمیر لیس راجع باشد بسوی عدم
حیرت عارف و حیرت جاهل و بر هر تقدیر قول آینده از این وجه ابی است
چنانکه میشود قال فبها یتنوع الحق فی المجلی فیتنوع الاحکام علیه فیقبل کل
حکم ولا یحکم علیه الا عین ما تجلی فیه اقول یعنی پس بعین ثابته متنوع میشود حق تعالی
و صور او در تجلی و منصهٔ که محل جلوهٔ او باشد یعنی در تجالی و بحسب اقتضای آن
حق تعالی متنوع شده است و صور مختلفه او بظهور آمده اند پس متنوع میشوند
احکام صور بر حق تعالی پس قبول میکند حق تعالی هر حکم را که لایق بصورت
باشد تقاضا و طلب کرده محل آن صورت که عین ثابته باشد چنانکه گفت
ولا یحکم علیه تا آخر یعنی حکم نمیکند بر حق تعالی و تقاضا نمیکند هیچ حکمی را بر حق
مگر عین چیزی که متجلی شده جلوه داد حق تعالی برای ظهور صورت در آن چیز
که عین ثابته باشد پس صورتی عالم باشد و صورتی دیگر جاهل و در صورتی
قبول کرد حکم صلاح و تقوی بحسب محل آن صورت و در صورتی دیگر حکم فساد و بیباکی
دماد بحکم محل آن صورت چنانکه وجه شاهد باینه متنوع میشود پس متنوع میشوند
احکام روی شاهد که مستدیره باشد و مستطیله پس قبول میکند چه رای
احکام را ادراک کرده است باین احکام بر آن وجه مگر آینه که مجلی و محل جلوه
روی شاهد باشد قال وما ثم الا هذا اقول یعنی نیست آنجا در معرفت حق تعالی

ونفس الامر همين كه مذكور شد قال فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا وليس
خلقا بهذا الوجه فاذكروا اقول يعني پس حق تعالي خلق است نظر باين كه گفته شد
ظاهر است و ليس پس اعتبار بكنيد و شاهد و راعي مر خلق را حق رعايت حق و نيست
حق تعالي خلق نظر بآنكه مذكور شد پس ياد بكنيد و حافظ باشيد آنرا كه اعيان
ظاهر اند و حق تعالي در تتق غيب عزت مختفي باز نظر بعين چنانكه گوئي كه كلام نفسي
بعينه كلام لفظي است و نيست كلام لفظي از آنجاست كه كلام نفسي و عدم حصول
از آن ناقص و زايد نمي باشد و بفوت لفظي فايت نميشود پس غير نفسي باشد و خلق
همچنين است كه بحصول و عدم حصول او حق تعالي ناقص و زايد نميشود و چنانكه گفت
و بفوت خلق حق تعالي فوت نميشود پس حق تعالي خلق نباشد و در بعضي نسخ بر يك
واقع است بجاي بهذا قال من يدر ما قلت لم يخذل بصيرته وليس يدريه الا من له
بصر اقول يعني كسي كه دريافت و دانست چيزي كه گفتيم كه حق خلق است و نيست خلق او را
وگنده عا نشود و بصيرت آن كس كند نشود و ديدهٔ باطن آن و نيست آن حكم چنين
كه دريابد آنرا مگر كسي كه بصر او انكس را بصر تيز باشد و جهان و ديست تو در حق غيب
مشاهد باشد در غيب شهادت جمع و فرق فان العين واحدة وهي الكثرة ولا تبقي
ولا تذر اقول جمع و فرق بصيغه ماضي معلوم است از باب تفعيل يا بصيغه امر حاضر از باب
مذكور و لا يبقي از ابقاء است يعني پس جمع كرد حق تعالي ميان خود و خلق چنانكه
گفت وهو معكم اينما كنتم و اينما تولوا فثم وجه الله و تفريق كرد در ميان خود و خلق
چنانكه گفت لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون و امثال اين يا جمع بكن اي عارف و تفريق
بكن تو ميان حق تعالي و خلق چنانكه گذشت چه در راستي كه عين يكي است اما عين
كثير است و متعدد كه بحسب تعينات خاص مظاهر پيدا شده پس جمع و تفريق لازم باشد
پس باقي مدار هيچ چيز و مگذار آنرا يعني مگو كه آن ني عين حق باشد و جدا از وي
و با آن با شريف و كثيف باشد با لطيف بستر عود كرد و بسوي چيزي كه بقصد آن بود
چنانكه ميشنوي قال فالعلي لنفسه هو الذي يكون له الكمال الذي يستغرق به جميع الامور
الوجودية والنسب العدمية بحيث لا يمكن ان يفوته نعت منها اقول يعني پس علي مطلق
كه علو او لنفسه باشد كسي است كه باشد مر او را كمال كمالي كه مستغرق باشد بدان كمالي
مر جميع امور وجوديه و صفات حقيقيه موجوده را چون سمع و بصر شنوا و احاطه نموده باشد
تمامي نسب عدميه و اضافات معدومه كه وجود در خارج ندارند چون حسن و تزويق

بحصول الكلام لفظي

بهرکس

شئ چنانكه هيچ نعت از آن كس فايت نباشد چنانكه گفت بحيث لا يمكن تا آخر يعني
مستغرق جميع صفات وجوديه و اضافات عدميه باشد بطريقي كه ممكن نباشد
كه فوت شود نعتي از نعوت وجوديه و عدميه محموده باشد آن نعت يا مذموم چنانكه
ميشنوي قال سواء كانت محمودة عرفا و عقلا و شرعا او مذمومة عرفا و عقلا
و شرعا اقول يعني برابر است كه باشد آن صفت محموده و حسن نظر بعرف عام
و عقل سليم و شرع قويم يا مذموم و قبيح نظر بعرف مذكور و عقل و شرع مذكور پس بايد
كه صاحب علو ذاتي شامل حال جميع صفات حسن و قبيح باشد به آنكه وجود
هر شئ از خير و شر خير است چه وجود هر شئ از انبساط نفس رحمانيت و شرارة
شر از راه عارض و عدم باشد مثلا سنخ ما نظر باين كمال است مر قوت شهويه را
و حظ مر صاحب آنرا خير باشد و نظر باين صورت فقد تربيت ولد است شر باشد
چه بكي بر ين مر علي و روايه نيز اطلاعي دارند پس هر شئ نظر بوجود منسوب شود
... شد و محيط جميع صفات و از اين ره گفته ميشود
كه خوب قبيح ... باشد نظر بعارض و عدم كه در شر باشد نفي واقع شد از ارتكاب
بدان شر كه مكروه باشد مر روح را پس كس قريب آن نشود حلال را حلال داند و
حرام را حرام آن زمان از جهاره خشم سلام محروم نماند و كار او تمام شود و اگر نه
تا لك گردد و خاسر و در بعضي نسخه و سواء بود و خاطفا است تا آخر پس اين جمله مخصوص
باشد بمدخول حيث يعني استغراق امر جميع نعوت را باين حيثيت باشد يعني
صفات حميده و ذميمه در اتصاف آن كس بدان صفات برابر باشند و نحو همين
نسخه ديده است و نسخه اولي بموجب شرح است قال وليس ذلك الا لمسمي الله
خاصة اقول يعني نيست آن كمال كه مستغرق شود صاحب آن بدان مر جميع
نعوت وجوديه و عدميه را مگر ذاتي را كه مسمي باشد بكلمة الله بجاي كه خاص باشد
آن مسمي باسم الله آن ذاتي است كه مستجمع باشد مر جميع صفات و اسما را كه
هيچ موجودي از آن مسمي خارج نباشد قال واما غير مسمي الله خاصة مما هو
مجلي له او صورة فيه فان كان مجلي له فيقع التفاضل لا بد من ذلك بين مجلي و مجلي
اقول ... غير مسمي الله باشد يعني آنكه مخصوص باشد بغير مسمي الله كه آنرا الحكم شرع
... الله بگويند و معرفت كامل نيز اجازت ندهد كه آنرا الله بگويند
اگر ... معرفت غير خدا نيز نگوانند چنانكه باشد بالله تعالي خاصة مما هو مجلي له

معطوف وبيان غير مسمي الله است فان كان با جزاء و معطوف جزاء يعني غير
مسمي الله است وبين مجلي مجلي ظرف تفاضل يعني اما غير ذاتي كه مسمي باشد
بالله خاصه يعني چيزي كه تجلي وجاي جلوه باشد مر مسمي الله را يا صورتي از
مسمي را في يعني من باشد چنانكه در بعضي نسخه من است بجاي فيه ودر دو محل
آينده نيز بمعني من باشد چنانكه از ترجمه ظاهر خواهد شد پس اگر باشد غير مسمي
الله مجلي مر مسمي الله را پس واقع ميشود تفاضل ميان مجلي ومجلي پس يكي فاضل
باشد وديگر مفضول و يكي عالي باشد وديگر سافل وعلو اضافي پيدا شود ديگر
بشنو كه دو في كه فرض كني كه ثابت در نفس الامر صورت باشد ومحل صورت
وصاحب صورت وغير اينها كوني وثبوتي ندارد مثلا زيد باشد وصورت زيد
ومحل صورت زيد كه آينه باشد وذات زيد مسمي باشد بزيد بخصوص كه او را
غير زيد نخوانند پنهان باشد زيد پيدا وصورت زيد ومحل صورت نباشد
مسمي بزيد بخصوص بلكه هر دو را غير زيد نيز خوانند [illegible] كه او را وجودي ذاتي
نيست مگر مسمي بزيد را خاصه كه ذات زيد وصاحب صورت باشد پس باقي
نماند مگر دو چيز يكي مجلي كه جاي جلوه ذات زيد باشد ومحل صورت او ودوم صورت
زيد كه دران مجلي متجلي شده پس بگوئي كه اما غير مسمي زيد را يا صورتي كه در مجلي باشد
پس اگر آن غير مسمي زيد مجلي باشد مر زيد را كه آينه پس تفاضل از راه كمال وجمال كسبي است
كه واقع باشد در ميان تجلي كه يكي عالي ودو ديگر سافل ودر يكي صورت صاحب چنانكه صفت
صورة باشد ظاهر گردد چنانكه صورت رسالت پناهي محمد مصطفي صلي الله عليه وسلم كه
آينه عين ثابته او در غايت اعتدال صفا وكمال بود ودر ديگري صورة صاحب چنانكه بايد ظاهر
نشود كه آينه او زنگاري دارد ودود نار او را تيره ساخته چنانكه صورة ابي لهب
مثلا كه آينه عين ثابته او سياه بود پس در مجالي تفاضل وتعالي پيدا شود وليكن
كمال وجمال ذاتي در وي پيدا نشود ودر بجز علو وكمال اضافي هويدا نگردد آري در صورة
كه عبارت باشد از ذات وصفتي علو وكمال ذاتي نظر بذات پيدا شود چنانكه ميشنوي
قال وان كان صورة فيه فتلك الصورة عين الكمال الذاتي لمسمي الله
اقول يعني واگر باشد غير مسمي الله صورتي از مسمي الله كه اسم الله باشد يعني ذات باقي
ودحكم باين كه آن هر صورت در مجلي مثل صورت زيد باشد در آينه [illegible] باشد
پس آن صورت عين كمال ذاتي مر ذات مسمي الله را چه هر صورت حق تعالي كمال

ذاتي

ذاتي حق است واز شروح معلوم ميشود كه اصل نسخه فتلك الصورة است يعني پس
مر آن صورت را است كمال ذاتي كه قول ذاتي تا آخر وهمين نسخه مناسب است بقولي
كه مي آيد چنانكه مي شنوي قال لانها عين ما ظهرت فيه اقول يعني زيرا چه بدرستي
كه آن صورت عين چيزي است كه ظاهر شد از آن چيز كه حق باشد پس كمال ذاتي
كه مر مسمي الله است مر آن صورت را باشد كه عين اوست واسم او چنانكه ميشنوي
قال فالذي لمسمي الله هو الذي لتلك الصورة ولا يقال هي هو ولا هي غيره
اقول يعني پس آن چيزي كه مر مسمي الله را باشد كه كمال و علو باشد آن چيز مر آن صورة
را باشد و گفته نميشود كه آن صورت مسمي الله است ونه غير مسمي الله واين هر دو
قول دليل است كه نسخه شروح اصل است ودر بعضي شروح نيز گفته اند كه در بعضي
نسخ فتلك الصورة واقع است چنانكه نسخه بفقير رسيده است يعني پس آن صورة
صاحب عين كمال ذاتي است كه مر مسمي الله را است چنانكه بگوئي زيد عدل يعني
صاحب عدل است پس كمالي كه مر ذات حق تعالي را باشد مر صورت را است كه
اسم اوست [illegible] اسم را هم كمال ذات باشد [illegible] است اگرچه [illegible]
[illegible] مي شود و تواند بود كه قول شيخ قدس سره كما هو مجلي له او
صورة فيه باشد تنويع باشد باعتبار شهود چنانكه در شروح مذكور است وغير
در نقد الفصوص نيز به همين محمول ساخته يعني غير مسمي الله يكي چيزي است كه مجلي
باشد مر مسمي الله كه اعيان ثابته باشند پس برين تقدير زيد مثلا عين مسمي الله
خاصه باصورت باشد در مسمي الله پس اعيان ثابته موجود باشند وحق در تحقق غيب
وزيد صورت اوست وبرين تقدير فيه در هر سه محل بر حقيقت باشد غاية الامر
اين توجيه خلاف متبادر است وخلاف مراد چه خالي از تشويش واضطراب
نيست اگر فكر كني دريابي وبسوي حكم اشارت كرد عارفي چنانكه ميشنوي قال
وقد اشار ابو القاسم بن قسي في خلعه الي هذا بقوله ان كل اسم الهي يسمي بجميع الاسماء الالهية وينعت بها
اقول قسي بفتح قاف وكسر سين مهمله بتخفيف وتشديد ياي مثناه تحتانيه يعني
بتحقيق اشارت كرد عارف كامل ابو القاسم بن قسي در خلع النعلين كه تصنيف
اوست بسوي آنچه مذكور شده بقول خود كه ان كل اسم الهي باشد تا آخر يعني هر اسمي
كه هر اسم الهي كه سميع باشد وبصير وقدير ونصير وغير آن مسمي است بجميع اسماء الهية
[illegible] تمامي اسماء حق تعالي پس گفته ميشود كه سميع بصير است وقدير ونصير

دیگر آن و همچنین هر اسم مثلا میگویی که بصیر بصر است و سمیع دیگر آن قال
و ذلک هنا ک ان لکل اسم یدل علی الذات و علی المعنی الذی سیق له و یطلبه اقول
یعنی اتصاف هر اسم بجمیع اسماء الله تعالی بنا برین است که هر یکی که هر اسم
الهی دلالت میکند بر ذات و بر معنی که زاید و وضع کرده شده باشد مر این
معنی را و طلب میکند آن را مثلا علیم دال است بر ذات و علم که اصل وضع و طلب
علیم برای علم است تا ممتاز شود از بصیر مثلا و همچنین هر اسم الهی و اسماء انسانی
مثلا هنا رب موصوف بکاتب شاعر و غیر آن اینجا هر ذاتی باشد و معنی قال
فمن حیث دلالته علی الذات له جمیع الاسماء اقول یعنی پس نظر بدلالت اسم
بر ذات که مشترک باشد در جمیع اسماء مر آن اسم راست جمیع اسماء چه مر ذات را
جمیع اسماست قال و من حیث دلالته علی المعنی الذی ینفرد به یتمیز به عن غیره اقول
یعنی نظر بدلالت آن اسم بر معنی که منفرد و خاص باشد بدان و مشوق و مطالب
آن متمیز و جدا میشود نظر بآن معنی از غیر پس علیم ممتاز از بصیر و بصیر از علیم
بواسطه علم است و بعد از بنجاست که بصیر محمول شود بر علیم و [illegible] نظر محمول
نمیشود بر علم و عکس آن و همچنین اسماء انسانی قال کالرب و الخالق و المصور
الی غیر ذلک اقول یعنی اسماء الهی چون رب و خالق و غیر آن که باقی اسماء الهی
باشند و معنی هر اسم معلوم است قال فالاسم عین المسمی من حیث الذات
و هو غیر المسمی من حیث ما یختص به من المعنی الذی سیق له اقول یعنی پس اسم
عین مسمی است که ذات الله باشد نظر بذات چه اسم عبارت هست از ذات
با صفت و دال بر ذات مشترک و معنی خاص چنانکه گذشت و اسم غیر مسمی است
لیکن بجزئی که مختص باشد آن اسم بدان اسم و آن جزو آن معنی است که رانده شده
آن اسم بخصوص مر آن معنی را چنانکه گذشت پس چون اسم عین مسمی باشد غیر
نتوان گفت و چون غیر است عین نتوان گفت پس لا عین باشد و لا غیر پس
تواند بود که بذا در قول سابق و قد اشار ابو القاسم بن قسی فی خلعه الی هذا باشد
اشارت باشد بسوی قول سابق که لا یقال هی هو و لا غیره باشد و در بعضی
نسخه هو واقع است بجای عین قال فاذا علمت ان العلی ما ذکرناه علمت انه
لیس علو المکان و لا علو المکانة اقول پس هنگامی که دانستی حق علی کسی باشد که ذکر
کردیم آن را یعنی کسی که مستوفی باشد بکمال خود در جمیع نعوت وجودیه و [illegible]

نظ

ادرسی

که حق تعالی باشد دانستی که نیست علو آن علو مکان چنانکه ظاهر است و نه علو المکانة
و المرتبه چنانکه میشنوی قال فان علو المکانة یختص بولاة الامر اقول ولاة بضم
واو جمع والی است چنانکه قضاة جمع قاضی یعنی زیراچه هر یکی که علو المکانة
مختص است بوالیان امر و حکومت و صاحبان حکم و ولایت چه حکم و حکومت
همین مکانت و منزلت است قال کالسلطان و الحکام و الوزراء و القضاة و کل ذی
منصب اقول یعنی چون پادشاه و حاکمان و وزیران و قاضیان و صاحب
منصب و تسلط بر ایشان است که در وی اهلیت منصب باشد یا نباشد چنانکه
میشنوی قال سواء کانت فیه اهلیة ذلک المنصب او لم یکن اقول یعنی
برابر است که باشد در هر واحد که مذکور شد اهلیت و استحقاق منصب عالی
بحکم شرع چنانکه سلطان عادل و عالم بامور سلطنت و قاضی مومن متدین یا
نباشد چنانکه سلطان و قاضی ظالم و جاهل و خاین قال و العلو بالصفات
لیس کذلک اقول یعنی علو صفات مثل علم و معرفت مثلا نیست علو مکانت
و منصب [illegible] که مر سلطان و قاضی راست مثلا چنانکه میشنوی
قال فانه قد یکون اعلم الناس یتحکم فیه من له منصب التحکم و ان کان اجهل
الناس اقول یتحکم منصوب [illegible] خبر یکون را پس اسم خط محفوظ نباشد
یا الف قاده باشد از قلم کاتب یعنی زیراچه هر یکی که شان این است
که گاهی میباشد عالم ترین مردم متحکم فیه که واقع میشود حکومت در حق او از کسی
که مر او را منصب تحکم و عمده ظلم و تسلط باشد اگرچه باشد آن کس جاهل ترین مردم
و در بعضی نسخه تحکم فیه من لیس له منصب التحکم واقع است بجای تحکم فیه من له
منصب التحکم یعنی تحکم میکند در آن عزیز کسی که نباشد مر آن کس را منصب تحکم و تسلط
که خلاف نفس الامر میکند و اهلیت تسلط ندارد و در بعضی نسخه لیس متروک است
چنانکه در نسخه اولی و این ظاهر است قال فهذا اعلی بالمکانة بحکم التبع ما هو علی
فی نفسه اقول یعنی پس آن صاحب منصب علی است بمکانت و منزلت بحکم
تبع و نظر بمنصب علی نظر بذات چه فی الحقیقه علو منصب او راست و علو
او بسبب منصب است قال فاذا عزل زالت رفعته و العالم لیس کذلک
اقول یعنی پس هنگامی که معزول شد صاحب منصب از منصب و تسلط زایل شد
[illegible] شد انحطاط او و عالم نیست مثل او چه رفعت او زایل نشود

فص ابراهيمي

فص حكمة مهيمية في كلمة ابراهيمية

وانحطاط او بوجود نيايد پس در عالي بعلو مكانت نيز تفاوت واقع شد پس
درباب كه درميان علي النفس وعالي بالمكان والمكانة هيچ تفاوت باشد

فص حكمة مهيمية في كلمة ابراهيمية

مهيم صيغه اسم فاعل است از باب تفعيل يعني صورت هيمان كه بمعني شورش باشد از عشق ويا ر لكنت
در مهيمه براي مبالغه باشد چنانكه در احمري بمعني بالغ در سرخي چنانكه براي مبالغه
اشتقاق نيز بكنند وميگويند كه فصل خليل پس لا يلي بهر كاه فارغ شد از حكمة
سبوحيه وقدوسيه كه شعر تنزيه بودند شروع كرد در حكمة مهيمه كه صورت تشبيه باشد
چه عشق عالم است وناطق كه عاشق بي معشوق معدوم مطلق شود از بي كفت
خليل الله صلوات الله وسلامه علي نبينا وعليه اني لا احب الافلين يعني محبوبه
مباني آفل وغيبوبه باشد پس آفل محبوبيه را نشايد بر تكلفت اني لا اجد الافل
ربانا تنبيه كند كه رب نباشد كه محبوب ومحبوب نباشد مكر حاضر ودايم الوصال
چون صورت محبوب واجب الحضور باشد لشنه روي نمود ودر همه جا صورت
حق موبد اكشت ولشت كرد حكمت مذكوره را بتجلا ابيجي چه حقيقه مشاهده
وجه الله بود متجلي شد حق تعالي را او را بهويه ذاتي كه ساري باشد در همه موجو
وحاضر شد بجميع چيزي كه متصف باشد بدان ذات الهي ازين ره مشرف شد
بلقب خليل الله چنانكه ميشنوي وازينجاست كه معاتب شد بر ترك اطعام
كافري چه او ذات حق تعالي را در همه كس ودر همه چيز ها يافته بود چنانكه گفته
بود اني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض يعني همه شي حق است پس فرق
كردن خليل الله درميان مومن وكافر باطعام مومن وكافر منافي خلته او بود
وحق تعالي را او محبوب حق تعالي تنبه كرد بقول خود اني لا احب الافلين باشد
بدانكه اول كسي كه متصف شد بصفات حقيقه حق تعالي ابراهيم بود چنانكه گفت
رسول الله صلي الله عليه وسلم اول من يكسي يوم القيامة ابراهيم تا آخر مطابق اول
كرده اين هست سر محبت رسول الله صلي الله عليه وسلم مر ابراهيم را او يعني نمودن
رسول الله تحويل قبله را بسوي قبله او از يني نسخ كه نازل شد بر رسول قل انني هداني
ربي الي صراط مستقيم دينا قيما ملة ابراهيم حنيفا وما كان من المشركين وجه
سعادت بهتر ازين باشد كه حق تعالي اشراك ذا ابراهيم كند يعني او از شرك
جلي وخفي منزه بود ايما وجه حق تعالي را مشاهده ميبود وحنيف يعني

سك

از باطل بسوي حق باشد وغير حق تعالي باطل است ذلك بان الله هو الحق وان
ما تدعون من دونه هو الباطل قال انما سمي الخليل خليلا لتخلله وحصره جميع ما اتصفت
به الذات الالهية اقول يعني نام كرده شد ابراهيم خليل عم باسم خليل كه نظر
باآنكه متخلل بود ابراهيم در حق تعالي چنانكه حصر ما آخر گويند بازين كه متخلل است
مر عقل را وچون تخلل [illegible] حق تعالي عبارت است از سريان آن در جميع
مظاهر الهيه صفات ربوبيه چنانكه حق تعالي ساري است در جميع اشيا بحكم اسم
لطيف متخلل باين معني ثابت نشود در هيچ كسي را ابراهيم باشد يا كليم عطف
كرد بر قول خود كه تخلله باشد قول خود را كه حصره باشد تا آخر بعطف تفسيري
يعني نام كرده شد ابراهيم بخليل بنا بر آنكه حصر وضبط كرده بود ابراهيم خليل
جميع چيزي را كه متصف وموصوف باشد ذات حق بدان چيز كه صفات
ثبوتيه حقيقه حق باشد وموجب شد الحصر وضبط مر تشبيه او را الحق تعالي
چنانكه گفت [illegible] رسول الله صلي الله عليه وسلم اول من يكسي يوم القيامة ابراهيم
تا آخر مطابق اول شد چه در اول كسي كه يكسي شد بصفات حقيقه حق تعالي
ومتخلق گشت باخلاق او ابراهيم بود از اولاد آدم صلوات الله وسلامه
علي نبينا وعليهما قال شعر قد تخللت مسلك الروح مني وبه سمي
الخليل خليلا اقول اين قول شاعر تائيد آنست كه ابراهيم عم ملقب باسم
خليل بنا بر وجه مذكور بود يعني خليل بمعني متخلل است چنانكه از وجه تسميه
ظاهر شد يعني گفته است شاعر كه بتحقيق تخلل وسرايت كردي بجاي روح
من يعني سرايت كردي اي مطلوب من در ذات من ودر قلب من مثل
سريان روح منطبعه در مسلك خود وباين معني نام كرده شد ابراهيم خليل
عم بخليل ودر بعضي نسخه هذا است بجاي به ومقصود واحد است
قال كما يتخلل اللون المتلون اقول اين قول متعلق است بقول سابق
كه تخلله وحصره باشد تا آخر يعني چنانكه متخلل وساري ميشود رنگ در جسم متلون
چون جامه مثلا يعني تخلل ابراهيم عليه السلام در حق تعالي مثل تخلل رنگ باشد
در جامه كه هر يكي عين ديگري الست در اشاره حسي كه يكي را از ديگري جدا
[illegible] تميز عين جز تمكين باشد چنانكه مي شنوي قال فيكون العرض
من حيث جوهره يعني پس مي باشد عرض كه لون باشد بجاي جوهر كه متلون

باشد چه مکان عرض عین مکان جوهر باشد چه عرض در همه اجزاء جوهر
ساریست بدانکه عرض عبارتست از حادثی که قایم بغیر باشد و در تحیز تابع
غیر شود چنانکه جوهر عبارتست از حادثی که قایم بذات باشد و در تحیز تابع
دیگری نشود قال ما هو کالمکان والتمکن اقول یعنی نشود جوهر و اعراض حق تعالی
و خلیل هم مثل مکان و تمکن که صاحب مکان باشد تا لازم آید که حق تعالی
طرف خلیل باشد هم درین وجه یا خلیل هم طرف حق در وجه آینده سبب [illegible] ما
حلول لازم نیاید مقصود از قول و کما یتخلل اللون المتلون باشد بیان
لطافتست و از ما هو کالمکان والتمکن بیان کثافت و تشبیه معقول بمحسوس از
تفهیم محجوب طالب مبتدی است که الف بمشهود فوق الف بمعقول باشد قال
او تخلل الحق وجود صورة ابراهیم علیه السلام و کل حکم یصح من ذلک
اقول این عطف است بر تخلل یعنی تسمیه ابراهیم علیه السلام باسم خلیل
از جهة متخلل شدن ابراهیم بود در حق تعالی یا از جهة متخلل شدن حق
در وجود صورت ابراهیم و احکام او بود و در باطن حق [illegible] ظاهر او
پس در وجه اول که خلیل یعنی متخلل باشد بصیغه اسم فاعل نتیجه قرب
النوافل است بنابرین وجه اول مقدم شد بر وجه ثانی چه در ان
وجه حق ظاهر است و ابراهیم باطن و نا پیدا و نیز متبادر وجه مقدم است
پس مقدم شد بر وجه ثانی که خلاف متبادر است و بر وجه ثانی که خلیل یعنی
متخلل باشد بصیغه اسم مفعول نتیجه قرب الفرایض است که ابراهیم ظاهر بود و حق تعالی
باطن قال فان لکل حکم موطنا یظهر به لا یتعداه اقول این قول تعلیل است برای انکه
حق تعالی متخلل بود در وجود ابراهیم و احکام او یعنی چه بدرستی که هر حکم و اثر را موطن
و مقام خاص است که ظاهر میشود آن بدان موطن و تجاوز نمیکند از ان موطن
برابر است که در دنیا باشد یا در آخرت پس احکام و آثار حق تعالی در ابراهیم
که موطن بود او روی نمود که در گذشتن از ان وطن و گذاشتن آن مقام متصور
نباشد چه مصدر یعنی متصور است پس وجود ابراهیم و صفات و افعال او فی الحقیقه
وجود حق بود و صفات و افعال او قال الا تری الحق یظهر بصفات المحدثات
و اخبر بذلک عن نفسه و بصفات النقص و بصفات الذم اقول یعنی آیا نمی بینی
طالب معرفت حق تعالی را که ظاهر میشود بصفات محدثات و احکام حوادث و خبر داده

و هر حکمی و صفتی که صحیح و ثابت شود از وجود ابراهیم عم ٢
پس در ظاهر وجود ابراهیم ٣

خود آن ظهور در کتاب بر السنه تراجم چون لیعلم الله و لیبلوکم و یستنزل الیه البلا
الدنیا و غیر آن وجود حق تعالی ظاهر میشود بصفات نقصان و احوال ناقص چنانکه
گفت اقرضوا الله قرضا حسنا و من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا و غیر
ظلم نفعل لی و غیر آن ظاهر میشود بصفات ذم و آثار رذیمه چنانکه گفت
الله یستهزئ بهم و سخر الله منهم و مکر الله و الله خیر الماکرین و الذین یؤذون الله
و رسوله و غیر آن و این قول تاییدیست که حق تعالی متخلل باشد در وجود بنده
و متصف است بصفات بنده چنانکه قول آینده دلیل است بر تخلق
بنده باخلاق حق تعالی چنانکه میشنوی قال الا تری الخلق یظهر بصفات
الحق من اولها الی آخرها اقول یعنی آیا نمی بینی تو مخلوق را که ظاهر میشود بصفات
حق تعالی و متخلق میشود باخلاق او از اول صفات تا آخر آن چنانکه این
حکم بر عرفا ظاهر است و بر جهلا مستور اگرچه در کتاب و احادیث مسطور
باشد قال و کلها حق له کما ان صفات المحدثات حق للحق اقول یعنی تمامی
صفات حق تعالی مر ثابت مر مخلوق کامل را چنانکه گفته شد ان الله خلق
آدم علی صورته یا مر مطلق مخلوق را اگرچه بظهور نیاید پس صفات
حق تعالی ثابت است مر خلق را چنانکه صفات محدثات و احکام آن حق است
مر حق تعالی را و در بعضی نسخ [illegible] وقعت کیابی ان پس ضمیر قصه باشد بستر
خواست که موید کرد اند این حکم را که صفات محدثات حق اند بقول شیخ حق
مبین چنانکه میشنوی قال الحمد لله اقول یعنی جنس حمد مختص باشد مر حق
تعالی را و شک نیست که حق تعالی حامد است مر کمل را مثل انبیا و اولیا و مومنان
و جنگ بعضی مردم حامد اند مر بعضی را پس جمیع جمیل اختیاری که حمد در برابر
آن باشد مر حق تعالی را باشد برابر است که از زید باشد یا از عمرو از مومن
باشد یا از کافر تا قول حق که الحمد لله باشد مستقیم شود و بکذب انتساب نیابد
قال و رجعت الیه تعالی عواقب الثنا و من کل حامد و محمود اقول یعنی
پس رجوع کرد و منتسب شد بسوی حق تعالی عواقب ثنا و حمد از هر حامد
و محمود برابر است که حق باشد یا خلق یعنی انجام کار و بالاخره تمامی صفات
جمیله که مورث حمد و ثنا اند راجع باشند بسوی حق تعالی تا الحمد لله درست
گردد و کاذب نشود پس حامد اوست محمود او و چون ازینجا ثابت شد که

حق

جميع صفات جميله خلق حق باشد نه مطلق صفات كه مذكور اند در قول سابق
كه كمان صفات المحدثات حق للحق باشد پس مدعي ثابت نشود بنا بر اين
شيخ قدس سره مايل شد بسوي نفي كه [illegible] مدعي كرد چنانكه ميشنوي قال
واليه يرجع الامر كله اقول يعني بسوي حق [illegible] است هر كار و بازگشت تمامي
كرد اين پس ثابت شد كه تمامي صفات محدثات حق حق قال فعم ما ذم وما حمد
اقول ذم و حمد هر دو صيغه ماضي مبني اند مر مفعول را يعني پس شامل و مستغرق
شد آن قول مر هر مذموم و مر هر محمود را چه ام در قول مذكور مطلق است مر تعريف
بلام جنس مستغرق قال وما ثم الا محمود او مذموم اقول يعني نيست در آنجا در
نفس الامر يا در امور مذكوره كه راجع اند بحق مگر محمود يا امر مذموم و مگر خير باشد
و مذمت و شرارت شي عارضي است كه نظر بذات محمود است و خير پس رجوع
هر صفت بسوي حق تعالي منافي كمال و اتصاف نقص نباشد و هر گاه آغاز
فص حديث تخلل بود رجوع كرد بسوي حديث مذكور تا ظاهر شود كه وجه
اول بچه وجه باشد و ثاني بچه وجه چنانكه ميشنوي [illegible] اعلم انه ما تخلل شي شيئا
الا كان محمولا فيه اقول يعني بدان اي برادر كه هر شيئي كه متخلل و داخل ميشود
و چيزي در چيزي مگر جائي كه باشد اول محمول در ثاني يعني ثاني ساتر و حامل باشد
و اول باشد مستور و محمول چنانكه مي شنوي قال فالمتخلل اسم فاعل محجوب بالمتخلل
اسم مفعول اقول المتخلل اسم فاعل منصوب است يعني همچنين اسم مفعول يا جار
حاليه يعني پس متخلل بكسر لام اول صيغه اسم فاعل محجوب است و مستور به متخلل بفتح لام
اول كه صيغه اسم مفعول باشد قال فاسم المفعول هو الظاهر واسم الفاعل هو الباطن
المستور اقول يعني پس اسم مفعول ظاهر گشت و ساتر و داخل خود و اسم فاعل باطن گشت
و مستور در ظاهر خود قال وهو غذاء له اقول يعني باطن غذا باشد مر ظاهر را چه غذاء
ظاهر و بقاء آن بباطن باشد و مستفيض بوساطت باطن قال كالماء يتخلل الصوفة
فيربو به ويتسع اقول يعني چون آب كه متخلل و داخل ميشود در صوف و پشم زايد و وسيع
ميشود آن صوف بدان آب بمثل محسوس براي توضيح است چه تفهيم معقول
بر كسي كه مالوف باشد بمحسوسات خوب نميشود و تلويح و اشارات نافع نيست و دشوار
بدون شهود و حصول نه قال فان كان الحق هو الظاهر فالخلق مستور فيه اقول
يعني پس اگر باشد حق تعالي ظاهر پس خلق مستور باشد در حق تعالي و غذا

منه

اسما

جه بقاء و كمال بخلق الله كه عبارتست از مجموع ذات و صفات باشد چنانكه ظاهر
خواهد شد خلق است لولا العبودية لبطلت الربوبية قال فيكون الخلق جميع
اسماء الحق سمعه و بصره و جميع نسبه و ادراكاته اقول سمعه و بصره بدل است
از اسماء حق و جميع نسبه با معطوف معطوف است بر سمعه و بصره يعني پس
ميباشد خلق جميع اسما و صفات حق تعالي كه سمع و بصر او باشد و جميع
نسب و اضافات او مثل خلق و ترزيق و جميع ادراكات و علوم او چه اسما
و صفات حق باطن حق اند و حق تعالي حامل و ساتر آن پس حق مشهود
باشد و خلق معقول قال وان كان الخلق هو الظاهر فالحق مستور باطن
فيه اقول يعني اگر باشد خلق ظاهر و باسم ظاهر نباشد مگر خلق و خلق نباشد
مگر اسم ظاهر پس حق تعالي باطن و مستور باشد در خلق و غذا داده و بقاء
و كمال خلق بحق باشد قال فالحق سمع الخلق و بصره و يده و رجله و جميع قواه
اقول يعني پس حق تعالي سمع خلق باشد و بصر آن و دست و پاي
و جميع قواي [illegible] جسمانيه آن چه سمع و بصر و باقي قواي باطن خلق اند
و موجب بقاء و كمال او و يد و رجل اگر چه از ظاهر اند و كلام در باطن است اما
چون در خبر چنين واقع شده بود اينجا چنين آورد از اينجاست كه حواله كرد چنانكه
ميشنوي قال كما ورد في الخبر الصحيح اقول يعني چنانكه وارد شد آن حكم در خبر
صحيح كه قول رسول الله باشد صلي الله عليه و سلم و در حديث قدسي است كه حق تعالي
باطن خلق است و عين ظاهر او و تواند بود كه بگوئي كه آنچه ضمني است مستور باشد
و ملحوظ نه منظور و اول نتيجه قرب النوافل است و ثاني قرب الفرائض و مرجع
در اينجا چنين بيان يافته است و در بيان وجه تسميه ابراهيم بخليل بخلاف
اين و اين عجب است و عدم حمل تخلل ابراهيم عم در حق تعالي بر حقيقت موجب
حمل بر خلاف ظاهر ميشود و نيز در وجه ثاني كه اينجا نقل اين توجيه نباشد
ثم ان الذات لو تعرت عن هذه النسب لم تكن الها اقول يعني پس هر ستي كه
ذات حق تعالي اگر عري و خالي باشد ازين نسب و اضافات كه در ميان ما و حق
باشد مثل خالقيه و ربوبيه و رازقيه نباشد ذات مذكور اله و الله به اكمه الله
واله عبارتست از ذات واجبي باعتبار جميع اسما و صفات كه اعتبار آن
نه باعيان ما باشد مثلا خالقيه حق و رازقيه او نظر باعيان ماست چه بالفرض

اگر اعیان ما ثابت نباشد صفات مذکور معتبر نشود و اگر عین قاضی نبود حکم
اسم عفو و منتقم پیدا نشود پس اگر نسبت اضافات در میان نیایند با لوهیت
مر اعیان را ثبوتی نباشد الله و آن متحقق نشود و مثلاً ذاتی که از صفت
قضا موی باشد قاضی نشود و ذاتی که تاج سلطنت بر سر او ننهند سلطانش
نخوانند و مر قضا و سلطنت را اعتبار نفسی بر رعایا و لشکرات پس اعیان
عالم برای صفات و اضافات حق تعالی چون رعایا و لشکر باشد برای قضا
و سلطنت و صفات مر الله آنرا چون قضا و سلطنت باشد قاضی و
سلطان را چه مرتبه و نسبت چنانچه مقتضی است مر چیزی را که قایم بان باشد
مقتضی است مر چیزی را که واقع بران باشد و احکام نسبت جاری بران
پس بفقد نسبت و اضافات جز احد محض که مهلک جمیع اعتبارات است
باقی نماند و الله و آن ثابت نشود آری اگر الله عبارت باشد از ذات محض
بدون اعتبار صفات و اضافات پس بفقد نسب و اضافات در آن قادح
نباشد ان الله غنی عن العالمین قال و هذا ... بیانها
یعنی این نسبت اضافات که بفقدان ذات مطلق مسمی بالله و اگر نشود
احداث و اظهار کرده است آنرا اعیان ... عالم چه تحقق نسبت بی تحقق
منتسبین متصور نباشد اگر اعیان عالم نمی بود خالق و رازق و قادر و
سمیع و بصیر و غیر آن روی نمینمود چنانکه میشنوی قال فنحن جعلناه
بما لوهیتنا اله اقول یعنی پس اعیان عالم کردانیم ذات مطلق را بالوهیت
و مخلوقیت و مربوبیت خود موصوف بالله و الله چنانکه گذشت چه رعایا
گردانیدند ذاتی را قاضی و ذاتی دیگر را سلطان و همچنین گردانیدند ... ذاتی را
ذاتی را استاد و شیخ و مرشد این زبان اگر چه زبان ادب نباشد اما بیان
عقاید حقه که طالب زیکون ظلمت ضلالات بر صیغه نور و اهتدا بیاید شیخ را
برین آورد که باین فقیه حکم کند چنانکه در صدر کتاب گفت و نیز مامور شد از
جناب حضرت المحمدی باخراج این اسرار بسوی مردم و امتثال امر محمدی
عین ادب است بدانکه مالوه نزدیک علما روایة عبارت است از معبود حق تعالی
چنانکه ادیم بمعنی مالوه گفته اند و نزد ارباب درایه کنایت است از عبد چنانکه
گفت شیخ قدس سره بمالوهیتنا قال فلا یعرف حتی نعرف اقول ... در صنعه

واضافات

صنایع مجهول الذات لکن بدل یاد مشتاد بخانه است و ثانی چون یعنی پس شناخته
نشود حق تعالی ازین روی که الله باشد تا آنکه شناخته نشویم ما اهل عالم چه الله
متضمن نسبت اضافی است و احداث نسبت اضافات از اعیان عالم است
چنانکه گذشت قال قال صلی الله علیه و سلم من عرف نفسه عرف ربه اقول این حدیث
موید ماسبق است چنانکه ظاهر است یعنی گفته است رسول صلی الله علیه و سلم
عالم ترین خلق است بالله تعالی چنانکه او یافت الله تعالی را دیگری نشناخته
پس قول او حق باشد و کلام او صدق پس تکیه را انانچه او بر آنست قال
و ان بعض الحکماء و ابا حامد ادعوا انه یعرف الله من غیر نظر فی العالم اقول این جمله
تعلیل است برای اظهار حکم مذکور یعنی چه بدرستی که بعضی حکما و مثل ابو علی سینا
و اتباع او و امام ابو حامد محمد غزالی دعوی کرده اند و گفته که شناخته میشود
الله تعالی بی آنکه نظر و ملاحظه واقع شود در عالم و اعیان ممکنات قال و هذا غلط
اقول یعنی حکم مذکور غلط است و سهو از ایشان چه چون الله عبارت باشد
از مجموع ذات و اسمه و نسبه چون نظر در عالم الله ثابت نشود چنانکه گذشت
قال نعم یعرف ذات قدیمة ازلیة لا یعرف انها اله حتی یعرف المالوه اقول
یعنی آری دانسته میشود ذات قدیم ازلی که محتاج مبدا نباشد و درین کلام نیست
چه کلام درین است که دانسته شود که ذات مذکور مسمی و موصوف است بالله
و الله و این دانسته نمیشود تا آنکه دانسته نشود مالوه که مخلوق باشد پس حکم
مذکور از حکما و غزالی غلط باشد و سهو مگر آنکه الله عبارت از ذات قدیم
ازلی باشد پس این از بحث خارج و نیز اگر بگویند که حکما نظر با مکان محتاج است
بسوی مبداء و تسلسل برهان تطبیق و غیر آن باطل است پس مبدا قدیم ازلی
پیدا شد گفته شود که درین جا نظر در اعیان ممکنات واقع شد در مبدا علت
موجده تمام گشت قال فهو الدلیل علیه اقول یعنی پس عالم دلیل و امارت است
بر الله تعالی چه بی نظر در عالم علم بالله حاصل نشود از ینجاست که عالم را عالم گفته اند
یعنی علامت بر الله تعالی قال ثم بعد هذا فی ثانی الحال یعطیک الکشف ان الحق
نفسه کان عین الدلیل علی نفسه و علی الوهیته اقول این تانی متعلق است بتعطیک الکشف
یعنی پس بعد از معرفت الله تعالی بواسطه مالوه در نظر ثانیه و وقت دیگر میدهد
خدای طالب کشف و شهود این که حق تعالی بعینه عین دلیل است بر نفس و ذات و الوهیت خود

نقد
من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسیکه شناخت
نفس خود را پس بتحقیق شناخت رب خود را
قال که علم هر چیز مستلزم علم دیگر است
اقول و هو اعلم الخلق بالله یعنی رسول
صلی الله علیه و سلم

ابراهیمی

۱۳۲

جلوه

پس عالم عین او باشد و حق مقترن بعالم غنی مبنی که در دلیل مدلول را خود ثابت
دکر نتیجه نشود پس کشف مقام الجمع میکوید که خود حق تعالی دلیل شد بر ذات
اسما و صفات خود چه عالم مظهر ذات او است و مظهر صفات او تا دلیل بود بر ذات
و صفات او چنانکه کفت عرفت ربی بربی و لولا فضل ربی ما عرفت ربی صلوات الله و سلامه علیه
و علی نبینا طلب حق کرد دل برخاست بر ما که کشف جویا شد که آنجا مر پوشیده
نشانه تا دقتی که حقیقة حال مکشوف شد کفت یا قوم انی بری مما تشرکون انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض از اینجاست که کفت اعلم الخلق رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم عرفت الاشیاء در جواب بم عرفت الله کفت شیخ
نجم الدین الکبری که حاشا که من او را بدلیل شناسم چه دلیل از مدلول اجلی باشد و
هیچ چیز از حق تعالی اجلی نیست **قال** و ان العالم لیس الا تجلیه فی صور اعیانهم
الثابتة التی یستحیل وجودها بدونه **اقول** این قول معطوف است بر ان الحق تا آخر
و همچنین چیزی که بعد این قول است یعنی مید هد آن کشف و میکوید که هستی که عالم
نیست مکر تجلی وجود حقانی در انبساط نفس رحمانی در صور ثابته اعیان ثابته علم
که مستحیل است و ممتنع وجود آن صور بدون تجلی وجود حقانی در اعیان
شایع است یعنی عالم صوری که حاصل و ظاهر شده اند در اعیان ثابته عالم از تجلی
وجود حقانی و انبساط نفس رحمانیه که بدون آن تجلی که وجود صور محال باشد
پس صور عالم عین حق اند حسن باشد یا قبیح و خیر باشند یا شر **قال** و انه
یتنوع و یتصور بحسب حقایق هذه الاعیان و احوالها **اقول** یعنی مید هد آن کشف
و میکوید که حق تعالی متنوع میشود و صورت میکیرد بحسب حقایق اعیان ثابته
و متعدد میشود و متلبس بلباسهای مختلف نظر باختلاف و تنوع اعیان ثابته و
احوال آن پس صور کثیره پیدا شد فکلنا فی وحدت ما ضاع صورة نشوند
پس از اینجا دریاب که مصور یعنی متصور است بدانکه کشف هم در احوال هر سه
مذکور مستلزم و مستتبع است مر دیکری را **قال** و هذا بعد العلم به منا انه
الآله **اقول** یعنی کشف معانی مذکور بعد از علم ماست بانکه حق تعالی آله است
بحسب اسما و صفات چنانکه سابق بیان اشاره کرد بقول خود که ثم بعد هذا باشد
چه اکر اول ندانیم که برای ما حق تعالی آله است و مراد از اسما و صفات آنکه
مرایای اعیان ثابته را که محال سلطنت و مجالی ظهور اسما و صفات اند دانسته شود که

[و] مرایای اعیان حق است و صور مرایای حق اند پس نه برای کشف حاصل
شود و نه برای ما مرتبه الهیه ظهور یابد چنانکه بفقد اعیان خود در مرتبه مفقود باشد
قال ثم تاتی الکشف الآخرة فیظهر لک صورنا فیه فیظهر بعضنا لبعض
فی الحق فیعرف بعضنا بعضا و یتمیز بعضنا عن بعض **اقول** یعنی پس تر می آید
کشف دیکر که کشف جمع الجمع باشد پس ظاهر میشود مر ترا صور تعینات ما اهل عالم
در حق تعالی پس ظاهر میشود بعضی از ما مر بعضی دیکر را در حق تعالی و در حضرت
الوسع پس می شناسد بعضی از ما بعضی دیکر را و واقع میشود تعارف اعیان
در حضرت الله بحکم مناسبة و تناکر بعدم مناسبة و متمیز میشود بعضی از ما بعضی
دیکر چه اعیان قبل از وجود علمی و عینی در غیب حق تعالی متمیز نبود نه بلکه
مستهلک بودند از قهر احدیت چون اسما و صفات که در نظر احدیه مر هیچ چیز را
وجودی و نمودی نباشد چنانکه کفت اعرف الخلق رسول ما صلی الله علیه
و سلم کان الله و لم یکن معه شیء ثم اعتبر فی مقام روح حکم حال علوی
هل تجد بعضه متمانعا ببعض روح حکم الی ان تنزل الی مقام القلب فتمیز کلی
عن کلی ثم تنفصل کل منها الی الجزئیات فیه فتنظر فی مقام الخیال مصورا
کالمحسوس فتنظر فی الحس کان وجدت ذلک کما اثبت عیه هیئت و علیت ما علی
صورة خلقت و الا الا تملک الاطلاع علی الحقایق الالهیة و ما من بی مسرا
لما خلقت له **قال** فمنا من یعرف ان فی الحق وقعت هذه المعرفة لنا بنا **اقول**
یعنی پس بعضی از ما کسی باشد که می شناسد و میداند که در حضرت الحق واقع شده
این معرفت برای ما بما یعنی بعضی از ما بعضی را در حضرت الحق الواسع شناخته ایم
و حضرت الحق را دانسته چه اعیان ما در آن حضرت مقتضی معرفت بوده اند
و آن کس عارف باشد **قال** و منا من یجهل الحضرة التی وقعت فیها هذه المعرفة
اقول یعنی بعضی از ما کسی باشد که جاهل است و غافل از آن حضرت که واقع
شده است در آن این معرفت و نمیداند که ما عارفیم بخود در آن حضرت
قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین **اقول** حال اول حال اهل کمال است
که محجوب الحق باشد و رفیع الشان نه جلال حق تعالی حاجب جمال حق شود
برای ایشان چنانکه بزرگان محجوب نه جمال او و حاجب جلال او چنانکه در مجذوب
مهیم که واقف باشد در مقام الجمع و از آنجا که نکشته چه اکر مجذوب مهیم نبوده اند

مجحوب باشد اما هر دو فرقه جاهل اند که بحقیقت حال واقف نیستند و کفت
عارف کامل قدس سره اعوذ بالله تا آخر یعنی پناه میجویم بالله تعالی از انکه
باشم از جمله جاهلان بحقیقت حال از زمرهٔ نادان بحقیقت کار چنانکه کردند
ثانی که اشارت کرد باین فرقه بقول خود ومنا من یجهل تا آخر قال وبالکشفین
معا ما یحکم علینا الا بنا قوله بالکشفین متعلق است بما بعده که یحکم باشد یعنی بهر دو کشف
مذکور حکم کرده نمیشود بر ما اهل عالم مگر بما و باجازت نفوس اعیان ثابته ما یعنی
علم این که حکم کرده میشود باحکام متضاده چون ایمان و کفر مثلا بر اهل عالم مگر
باقتضاء عین ثابته اهل عالم حاصل نیست مگر بهر دو کشف مذکور که موجود حق
باشد و بس که ظاهر شده است در مرایای اعیان و موجود خلق باشد در مراة
وجود حق تعالی و حق در تحت خلق مستتر است و معرفت نظر محمدی ناظر بهر دو
و مشاهد هر دو صورت شهود حق در عین خلق و شهود خلق در عین حق و یکی از
دیگری محجوب نباشد بنا بران امرات بشرایع و قایل بطلان امر محسن قوله
لبیه الا کل شیء ما خلا الله و چون در قول مذکور
بلکه ظاهر است که حاکم حق تعالی باشد اضراب کرد از قول مذکور چنانکه میشود
قال لا بل نحن نحکم علینا بنا ولکن فینا یعنی غلط است که ذکر رفت بلکه اهل عالم
حکم میکنیم بر خود بخود ولیکن در حق تعالی چه اگر حق نباشد وجود ظهور ما نشود و حاکم و محکوم
روی ننماید پس اول کلام منظور کشف اول شد و آخر کلام که ولیکن فینا باشد محکوم
کشف ثانی چنانکه گفته است در کشف ثانی فیظهر لک صورته فیه پس عین آدم حاکم بود
بسجود وی آدم و عین ملک ساجد ملک و عین محمد حاکم بود در رسالت و افضلیت او از
اهل عالم و هجرت او از مکه بجانب مدینه و عین ابوجهل بعداوت او و منع رسالت نبی
صلی الله علیه وسلم و عین ابوبکر بکمال او و عین ابولهب بضلال او و عین علی بجزی
که علی در ان بود و عین ابوطالب بجزی که طالب آن بود و کل یعمل علی شاکلته و
ما ظلمهم الله پس بار آسمان و زمین از حمل امانت بحکم عین آسمان و زمین بود و حمل
انسان مران امانت را بحکم عین او بود قال فلذلک قال فلله الحجة البالغة یعنی
علی المحجوبین اذا قالوا للحق لم فعلت بنا کذا وکذا مما لا یوافق اغراضهم قال یعنی پس
نظر بان که ما حاکمیم بر خود بخود گفت الله تعالی فلله الحجة البالغة یعنی برهان تمام
حجت تام و برهان کامل بر محجوبان که بفقد ضیاء کشف و نور وجدان حکم مذکور را آن

در بیان شده و فنی که بگویند بحق تعالی که چرا کردی ای حق با ما چنین و چنین یعنی چیزی
که موافق غرضها محجوبان نباشد و ملایم مزاجها ایشان نشود که عذاب باشد
بسبب عذاب وغیر آن قال فیکشف لهم عن ساق یعنی پس کشف میکند حق تعالی
مر محجوبان را از ساق و باطن کار و حقیقت حال که سابق بود مر ایشان را از بسوی
چیزی که کردند و جنبش داده و ساعد و ساق ایشان را بسوی چیزی که رفتند چنانکه
گفت واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه
امدا بعیدا قال وهو الامر الذی کشفه العارفون هنا قال یعنی آن ساق و
باطن آن امری باشد که کشف کرده اند و دریافته آن را عارفان در دار
دنیا پس بر وصول نکرده محاجات ندارند و حاجات خود بظهور نیارند
و دانسته که آنچه در عین و باطن است خارج خواهد شد و در خارج خواهد آمد
آن خیر الخیر او ان شر فشر قال فیرون ان الحق ما فعل بهم ما ادعوه انه فعله
وان ذلک منهم قال ان ثانی معطوف است بر ان اول یعنی پس می بینند عارفان
که حق تعالی نه کرده است بایشان و محجوبان چیزی که دعوی کرده اند که حق تعالی
کرده است از ادراک ما هم اینند عارفان که آن چیز از ایشان باشد نه از حق تعالی
چنانکه گفت حق تعالی وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون اعیان و ماهیات
ایشان کرده چنانکه گفت تخصیص الله علیهم بل فعله کبیرهم هذا پس قول وحق باشد چه
بزبان خود مستدعی احکام خود بوده بمحظور خود و ضلالت عبده خود و عالم
بوده و اعتراف فانه ما علمهم الا علی ما هم علیه قال این قول تعلیل قول سابق است
که ان ذلک منهم باشد یعنی پس بدرستی که حق تعالی ندانست ایشان را بچیزی که ایشان
بران بودند پس اهل ایمان را بایمان دانسته و مر اهل کفر را بکفر چه علم تابع معلوم
بر ابراست که واجب باشد صاحب علم یا ممکن و قبل از وقوع معلوم باشد یا بعد
از وقوع و در بعضی نسخه علمهم واقع است بجای علمهم و در بعضی نسخه علی نباشد چنانکه
در بعضی نسخ نیست یعنی نکرد حق تعالی با ایشان از ایمان و کفر و ثواب عذاب
وغیر آن مگر چیزی که ایشان بران بودند و حاکم علی باشد پس معنی اینست که نکرد
با ایشان آنچه کرد مگر بچیزی که ایشان بر آن بودند قال فتدحض حجتهم
یعنی پس باطل میشود حجت محجوبان و در بعضی نسخه تدحض است بجای

تشد حصن یعنی باطل کرده میشود ق و حقی الحجة البالغة لله ل یعنی باقی میماند
حجه تامه و برهان کامل مر الله تعالی را چنانکه رفت ق فان قلت فما فائدة
قوله فلو شاء لهدیکم اجمعین ل این اعتراض وارد است بر حکم سابق یعنی پس
اگر بگویی تو ای محجوب که پس چه فایده قول حق تعالی است که فلو شاء لهدیکم
تا آخر یعنی پس اگر خواستی حق تعالی هر اینه هدایت میکرد و بر طریق اهتدا می آورد
جمیع شما را پس از این نص قاطع که کشف در باب آن قلت باشد و مشعر لازم
می آید که اهتدا ابی لهب مثلا تابع هدایت حق تعالی باشد و هدایة حق تابع
مشیة حق تعالی بر چیز تابع علم حق تعالی است پس حق تعالی که با بی لهب
آنچه صادر شد از ابی لهب علم او تابع معلوم نشد بلکه امر منعکس باشد و تو ای
مکاشف میگویی که علم تابع معلوم است چنانکه رفت ق قلنا لو حرف امتناع
لامتناع ل یعنی بگویم در جواب این اعتراض که کلمه لو حرفی است موضوع برای
امتناع امری بجهت امری دیگر برابر است که منتفی باشد هر واحد از هر دو لفظ
یا مثبت یا یکی مثبت و یکی منتفی چنانکه میگویی لو جئتنی لاکرمتک لو لم تضرب
ابا بکر لما اعرضت عنک و لو لم تشتم عمرو لعززتک [illegible] چنانکه
در علوم عربیه مبین است پس اینجا مشیة حق تعالی بهدایة و اهتدا از کل از جهة
ممتنع باشد بجهة امتناع هدایة و اهتدا از کل [illegible] حاجب [illegible] یعنی
که میشنوی ق فما شاء الا ما هو الامر علیه ل یعنی پس نخواست حق تعالی
مگر چیزی که نفس الامر بر آن باشد پس مشیت حق تعالی بایمان ابی بکر تعلق گرفت
که حقیقت و نفس الامر بایمان ابی بکر بود نه کفر پس کفر ابی بکر ممتنع باشد لاجرم
مشیة حق تعالی بکفر ابی بکر ممتنع باشد و همچنین کفر ابی لهب که نفس الامر بر آن بود
لاجرم مشیت حق تعالی بکفر او تعلق گرفت نه بایمان او چه موسوم بود ماهیة
ابی لهب بوسم امتناع بهدایة و اهتدا لاجرم مشیت حق تعالی بایمان و اهتدا
ابی لهب ممتنع باشد چنانچه بود که لو موضوع باشد برای امتناع امری از جهة
امتناع امری دیگر برابر است که شرط باشد مراد اول چنانکه در آیة مذکور یا جزا
چنانکه در مثال لو جئتنی لاکرمتک و گویا قول شیخ قدس سره که لو حرف امتناع
لامتناع باشد بر سبیل اطلاق ارشاد است بسوی این حکم ق ولکن عین الممکن
قابل للشیء و نقیضه فی حکم دلیل العقل ل این قول دفع دخل است چه مقرر است

رای

که عین

که عین ابی لهب قابل ایمان بود و قابل کفر از اینجاست که مکلف شد و هم عین ایمان
و هم صفت قابل است مر وجود و عدم را پس نه کفر ابی لهب و وجود آن واجب
و نه ایمان و وجود آن از ابی لهب ممتنع و همچنین هر دو طرف در ابی بکر که نه ایمان
او واجب بود و نه کفر او ممتنع پس چون گفتی که امر بر یک طرف است و پس
عدم باشد یا وجود یعنی لیکن عین ممکن قابل است هر شیء و نقیض آن را در حکم
دلیل عقل پس قبول کردن عین چیزی مر وجود و عدم و علم و جهل را مثلا و قبول
نمودن عین صفت و عرض مر وجود و عدم را بحکم دلیل عقل است و عقل بدان
حکم میکند و در نفس الامر طرفی واجب باشد و طرفی ممتنع چنانکه میشنوی ق
و ای الحکمین المعقولین وقع ذلک هو الذی کان علیه الممکن فی حال ثبوته
ل یعنی هر حکمی از دو حکم مذکور که معقول اند و مقبول عقل واقع شود آن همانست
که بوده است بر وی عین ممکن در حال ثبوت در عدم خارجی و علم حق تعالی پس
طرفی واجب باشد و طرفی دیگر ممتنع که نیست نفس الامر مگر یکی از دو طرف پس
حکم عقل چون حکم اعمی باشد در حق کسی که واقف باشد نزدیک او که آن کس
جایز است که زید باشد و جایز که غیر او در نفس الامر واجب است که آن کس زید
باشد یا غیر زید پس درین اشارتست که عقل از ادراک حقیقت یعنی عاجز است چون
اعمی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید پس مشیت
حق تعالی متعلق نباشد مگر چیزی که نفس الامر بر آن باشد و عین ثابته مقتضی
آن ق و معنی لهدیکم لبین لکم ل یعنی معنی قول تعالی که لهدیکم باشد
در فلو شاء لهدیکم اجمعین لبین لکم است یعنی هر اینه بیان میکرد حق تعالی برای
شما حقیقة حال که رافع حجب عیون شما میشد و در می یافتید که شما خود حکم میکنید
باحکام زیر خود لیکن بیان این معنی ممتنع بود پس تعلق مشیت باین بیان ممتنع
باشد چه نیست هر کسی قابل آن نبود که عین بصیرت آن بر ادراک نفس الامر
مفتوح شود چنانکه میشنوی ق و ما کل ممکن من العالم فتح الله عین بصیرته
لادراک الامر فی نفسه علی ما هو علیه ل یعنی نیست هر ممکن از عالم از این
باب که گشاده باشد الله تعالی دیده بصیرت و چشم دل او برای دریافتن امر
بر واقع چنانکه باشد در نفس الامر بلکه بعضی از عالم عالم اند و بعضی جاهل چنانکه میشنوی
و در بعضی نسخه من واقف بجای فی ق فمنهم العالم و الجاهل ل یعنی پس

زید

یعنی از عالم عالم اند و بعضی جاهل و یکی دانا باشد و دیگری نادان و کلا نمیل
بث کلمة و در قول و کرمنح الله باشد اشارت است که او فتح عین بصیرت شد و جود
هر شی است لیکن بحکم عین ممکن ق فما شاء لهداکم اجمعین و لا یشاء و
یعنی پس نخواست حق تعالی پس هدایت و بیان نکرد برای جمیع ایشان
در زمان قدیم و نخواهد هدایت کل ق و کذلک ان یشاء ل یعنی
همچنین خواستن حق تعالی هدایت کل را در زمان مستقبل چه هدایت کل را
در زمان مستقبل چه هدایت کل بحکم و طلب اعیان کل باشد و اعیان کل آن
حاکم و طالب هدایت خود نیستند که هدایت کل ممتنع است لاجرم مشیت حق هم
بهدایت کل ممتنع که عین بعضی حکم و طلب ضلالت کرد لاجرم مضل اقبال نمود بلغ
پس جنت و نار از عین کسی در عین او بیداست و انا الموفوهم نصیبهم غیر منقوص
ق فهل یشاء هذا ما لا یکون ل یعنی پس هست که بخواهد حق تعالی هدایة
کل و متعلق شود مشیة او بچیزی که عین ثابته طالب نقیض آن باشد ای را لو
این چیزی است که یافته نمیشود هرگز چه هدایت کل بخلاف مطلوب عین ثابته
ممتنع است پس تعلق مشیة حق تعالی بدان ممتنع باشد چه حکمی است که علم حکیم
متعلق شود بوقوع محال و چون بالا تحریر کرده و ناطق شده بامتناع هدایت کل
و مشیه حق تعالی بهدایة کل گفت درینجا مخاطب اهل معرفة فهل یشاء یعنی نخواهد
هدایت کل چنانکه گفت در جواب آن آنکه بان مخاطب طالب هذا ما لا یکون ق
فمشیته احدیة التعلق ل یعنی پس مشیت حق تعالی احدیة التعلق است چه تعلق
مشیه حق تعالی جز یک طرف نمیباشد که عین ممکن بر آن طرف باشد چنانکه مذکور
شد ق وهی نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت و احوالک
ل یعنی مشیت حق تعالی نسبتی است میان حق تعالی و چیزی که بآن متعلق
شود و تابع است مر علم حق تعالی را و علم حق تعالی معلوم و متن شود مشیت حق هم
بوجود بیاید و علم حق تعالی نسبتی است میان حق تعالی و معلوم و تابع است
مر معلوم را چه اگر فرض معلوم در میان نشود علم حق تعالی موجود نشود و معلوم
حق تعالی تویی و احوال تو پس مشیت حق تعالی و علم او از عین تست و احوال تو
پس مشیت حق تعالی که مر ترا و احوال ترا تغیری باشد علم او نه علم او را در تو و
احوال تو چنانکه میشنوی ق فلیس للعلم اثر فی المعلوم بل للمعلوم اثر فی العلم

یعنی

یعنی پس ثابت گشت که علم مر حق تعالی را و علم هر کسی را اثری و حکمی در معلوم بلکه معلوم را
اثری و حکمی باشد در علم حق تعالی و علم هر کسی چه اگر عین ثابته ابی بکر حاکم و
طالب ایمان و کمال او نبود و منقش بآن نقش نشده علم واجبی بکمال
و ایمان ابی بکر متعلق نشده و اگر عین ثابته ابی لهب منقش بنقش کفر و غوایة
نبود علم واجبی بکفر و غوایت او متعلق نشده پس اکنون در باب که چرا
خبر بدهد حق تعالی بقول خود سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و
بعضی نحو علامات در عالم چه معلوم کس را عالم نسکند که عالم چیزی را معلوم
کرده اند ق فیعطیه من نفسه ما هو علیه فی عینه ل یعنی پس میدهد معلوم
بحق تعالی از ذات خود چیزی که معلوم بآن چیز باشد در عین ثابته که و بحالی
عین ثابته که در حال عدم بود بدون آنکه متاثر شود معلوم از حق تعالی چه
اعیان بجعل جاعل نیست چه اعیان صور اسماء الهی و مظاهر آن باشند بلکه
عین اسماء و صفات که قائم بذات قدیم وی باشند بلکه عین ذات حق اند حقیقة
و مر جعل واجبی را در آنجا کاری نیست چنانکه مر فنا و عدم را در بارگاه آن تعالی
چنانکه ظاهر است آیة اگر حق تعالی فلو شاء لهداکم اجمعین باشد اشکال آن جانب
محجوب [illegible] امتناع هدایة کل بجهة امتناع مشیة حق تعالی باشد
و چون ظاهر چنین عبارت [illegible] گفتند جماعه که او برای امتناع ثانی است
از جهة امتناع اول [illegible] که شیخ قدس سره بسبب آن خطاب الهی تا عذر کنند
از ظاهر آیه چنانکه میشنوی ق وانما ورد الخطاب الالهی بحسب ما تواطأ
علیه المخاطبون وما اعطاه النظر العقلی ل یعنی وارد شد خطاب الهی
در اکثر محال بحکم بحسب فهم مخاطبان که موافقت کنند اقبال نمایند بآن و بپسندند
و قبول کنند نظر عقلی چه نازل آمده است خطاب حق تعالی در حق عوام که باندازه
ایشان در طریق نظر عقلی و فکر نظری و اگر نه قبول نکنند عارف از قطع کلام او
کشفی مستغنی باشد چه اعتماد در کشف خود مینماید و در احکام ظاهر با عوام مباشد
بخلاف غیر عارف که مر او را جز حکم فکری و فکر عقلی حاصل نیست و آنچه مخالف
عقل باشد آن را قبول نکند و جز احتمال نظر را و در وی پیدا نیست چنانکه در نص
موسوی ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی ق ما ورد الخطاب علی ما یعطیه
الکشف ل یعنی وارد نشده است خطاب از خدا تعالی در شرع آن بحسب

مقتضای شهود و کشف عارف چه حکم کشف عارف بحسب ظاهر منافی او نمی
باشد ق ولذلک کثر المؤمنون وقل العارفون اصحاب الکشوف ل
یعنی از جهت همین که خطابات آلهی بر اندازهٔ عوام و بحسب عقل وارد است
بسیار شدند مؤمنان بظواهر نصوص که متمسک باشند بدان زیرا که افکار عقلی
از نجاست که آنجا عقل جز تنزیه قبول نمی شود بتکفیر اهل تشبیه کنند چه عقل
جز تنزیه نبخشد پس مؤمنان کثیر باشند و عارفان صاحب کشف و شهود
قلیل چه معرفت اشیاء کماهی و کشف اسرار نامتناهی کار هر کسی نباشد
و از عقل گذشتن و باشغال قدم آمدن که موروث کشف باشد نصیبهٔ هر کسی
نشد نادر کسی باشد که واقف شود بر سر قدر و ناظر شود باشارت در مقوله
خطابیه که عقل گرد حریم آن نگردد ق ما منا الا وله مقام معلوم ل این قول
حق تعالی است در حق ملایکه مخصص بملایکه نیست چه جمیع اعیان درین
حکم شریک اند یعنی نیست از تمام اعیان عالم که مقامی معلوم که از آن
تجاوز نکند پس کسی که مراو را مقام محجب باشد و تجاوز نکند و بگوید ب
اگر یک سر موی برتر پرم ه فروغ تجلی بسوزد پرم ه و کسی که مراو را فرخ
نصیب باشد بسوی معرفت برود و بر کسی انکار نکند امر و نهی مستلزم انکار
نیست پس آمر و ناهی باشد چون محمد علیه الصلوة والسلام ق و هو ما کنت
به فی ثبوتک ظهرت به فی وجودک ل یعنی مقام معلوم چیزی است که بودی تو
بر آن در حال ثبوت خود در علم و اجبی و عدم خارجی و ظاهر شدی بدان در حال
وجود خود که خارجی باشد ق هذا ان ثبت ان لک وجودا ل یعنی این که
مذکور شد بر تقدیری است که اعیان عالم موجود باشند و پس و حق تعالی
و جه جود از حضرت الغیب برآورده باشد چه وجود واحد است و تعدد وجود
محقق نیست ق فان ثبت ان الوجود للحق لا لک فالحکم لک بلا شک
فی وجود الحق ل یعنی پس اگر ثابت شود که وجود خارجی مر حق تعالی راست
نه مر ترا و اعیان ثابته بوی از وجود نیافته باشند پس حکم مر تراست در وجود
حق تعالی بلا شک و شبهه چه تو حقی و حکم مر حق تعالی راست و تنوع موجودات و
اختلاف احکام نظر باعیان باشد ق وان ثبت انک الموجود فالحکم لک
بلا شک ان کان الحاکم الحق ل این قول عاده حکم سابق است برای توکید یعنی

اگر ثابت

۱۳۷

اگر ثابت شود که تویی موجود ولیکن بوجود فایض از جناب حق تعالی پس
حکم مر تراست نیز بلا شک و شبهه اگرچه حاکم حق باشد بحسب مقام جمعی نه
تفصیلی که مسمی باشد بخلق پس لازم نباید که غیر حق حاکم باشد بر حق
انیز مراد آنست که تو حاکمی بر خود ق فلیس له الا افاضة الوجود علیک
ل یعنی پس نیست مر حق تعالی را مگر افاضهٔ وجود بر تو و عین ثابتهٔ تو که
صورت علمی حق باشد چه وجود هر چیزی که عین تو حکم و طلب کرد آن را حق
فیاض افاضه نمود ق فالحکم لک علیک ل یعنی پس حکم مر تراست
بر تو نیست از حق تعالی مگر افاضهٔ وجود ق فلا تحمد الا نفسک ولا تذم
الا نفسک وما یبقی للحق الا حمد افاضة الوجود لان ذلک له لا لک ل یعنی
پس ثنا نیکی یا باطن نفس و عین خود و ذم نیکوی یا ذم نفس و مذکور
نفس و ذات خود را چه خیر و شر بر تو از تو باشد و مقتضای عین تو چنانکه گفت
قبل این قول فالحکم لک علیک و باقی نمانده مر حق تعالی را مگر حمد و ثنا را فاضه
وجود چه هستی کرد وجود و فیضان آن مر حق تعالی راست نه مر تراچه فیضان
وجود از مقام الجمع باشد و پس چنانکه گفت اعرف العرفا افضل الانبیا احمد مجتبی
محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام لو اجتمع الجن والانس لم یقدروا ان یخلقوا خلق شئ ذی بال
و فیضان وجود در شروح است پس باقی نماند مگر حمد افاضهٔ وجود و ذیل افاضه
وجود از نجاست که گفته اند که خلق قبیح قبیح نیست پس حمد و ذم گرد در برابر نفس
نفس وصفت باشد برای نفس ثبت جنانکه گفت حق تعالی در کلام مجید و من یشکر
فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید و این جمله قائم مقام جزا راست
یعنی من کفر فانما یکفر لنفسه هر خیر و شر از عین اوست و ذات حق تعالی از خیر
و شر تو غنی باشد و محمود با افاضهٔ وجود هر شیٔ خیر باشد یا شر و آنچه بالا گفته است
که جمیع حمد مر حق تعالی راست و عواقب ثنا با و راجع است آن نظر بمقام جمعی
و تفصیلی باشد چه عین هر چیز عین حق است و در بعضی نسخه و ما یبقی است بجای
و ما یبقی ق فانت غذاه بالاحکام وهو غذاک بالوجود ل یعنی پس تو
و عین تو غذا و او باطن خدایی باحکام چه حکم مر تراست اگر عین تو نباشد
احکام حق تعالی ظاهر نشوند و باقی نمانند و حق تعالی غذا و او باطن تست
بوجود چه اگر وجود او نباشد مر ترا وجود و بقا نشود و ظهور احکام حق تعالی و بقا

آن بعین تست که در حقیقت آن احکام احکام عین تو اند در ظهور و بقا و تو از
حق است که وجود و افاضه آن مر هر شیء را از حق باشد ق فتعین علیه
ما تعین علیک ل یعنی پس متعین شد بر حق تعالی چیزی که متعین شد بر حق تعالی
چیزی که متعین شد بر تو و از تو طلب صوم و صلوة کرده و تو هم از وی طلب صوم
و صلوة کردی و امر شدی که تا بصوم و صلوة مثلا امر شود بها احکام از ذات
چنانکه میشنوی ق فالامر منه الیک ومنک الیه ل یعنی پس امر و طلب از حق
تعالی بسوی تست و امر و طلب از تو بسوی ویست که امر و طلب صلوة مثلا واقع
از حق علیم بسوی تو و امر و طلب از تو بسوی حق تعالی است چه اول از تو امر طلب
واقع شد بعد از آن از حق تعالی واقع شد مردی سلاح بستم پیش سلطان استاده مثلا
شود سلطان او را بمجازات بامر کو تعیین نماید پس اول امر و طلب از آن مرد
باشد بسوی سلطان بعد از آن از سلطان بسوی وی پس باید که آن مرد
از طلب سلطان رنجه نگردد چون گفت که امر از حق است بسوی تو و از تو
بسوی حق تعالی اشارت کرد بسوی فرق چنانکه میشنوی ق غیر انک
تسمی مکلفا ل یعنی امر هم از حق است بسوی تو و هم از تو بسوی حق لیکن
بدرستی که تو نام کرده میشوی بمکلف صیغه اسم مفعول از تکلیف ق وما کلفک
الا بما قلت له کلفنی بی لک وبما انت علیه ل کلفه ... حرام است و بمالک متعلق
باشد کلفنی از قبیل وضع مظهر موضع مضمر که باشد ما راجع و بسوی ما که
عبارتست از عالم و بما انت علیه معطوف است بر بما قلت له عطف تفسیری یعنی
تکلیف نکرد حق تعالی ترا مگر بچیزی که تو بر آن در طلب آن بوده قبل از وجود
خارجی ق ولا یسمی مکلفا اسم مفعول ل یعنی نام کرده نمیشود حق تعالی
بمکلف که اسم مفعول از باب تفعیل یعنی مکلف که صیغه اسم فاعل باشد بگوید که گویند
این امر از حق تعالی بسوی تو ترا مکلف بفتح لام نام کرد که مر ترا از طلب او
تکلیف است و امر از تو بسوی حق تعالی حق را مکلف بفتح لام نام کرده مراد او
از تو تکلیف و کلفت نباشد و اماده برای این طلب و آن کار است و در بعضی
نسخه بعد قوله مذکور واقع است این قول ولا کلفة علیه یعنی زیرا که نیست
از طلب تو کلفت و تکلیف بر حق تعالی پس او را مکلف نخوانند ق فیحمدنی
واحمده ویعبدنی واعبده ل یعنی حمد و ثنا میکوید حق تعالی مراد حمد و ثنا

میکویم

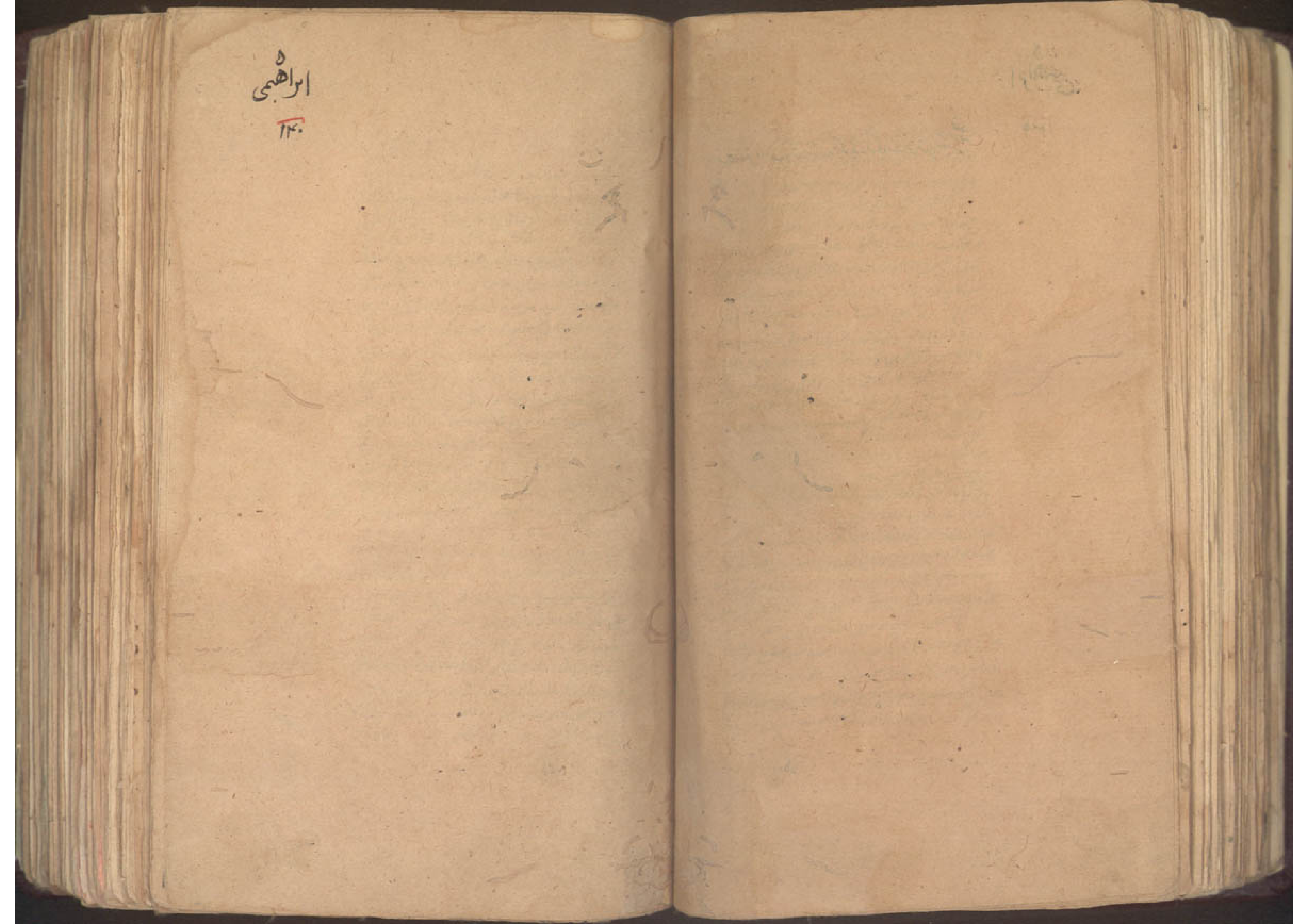
میکویم من حق تعالی را و عبادت و خدمت میکند حق تعالی مرا و عبادت
و خدمت میکنم من آنرا بر آنکه چون احکام و اسما و صفات و الجلال و جمال
و کمالات حق تعالی از من و عین منست بنا بر آن حمد و ثنا میکوید حق تعالی
مرا باعطاء چیزی که عین من طالب آن باشد و بتکمیل و ابلاغ عین مرا بغایت
قصوی و از این رو که افاضه وجود من و وجود کمالات من از حق تعالی است
و پس حمد و ثنا میکویم من حق تعالی را باظهار احکام اسما او و بقبول نمودن
سلطنت و تصرف اسما او و پس حق تعالی خدمت و عبادت میکند مرا که
رجوع میکند در اظهار حکومت اسما و صفات خود بسوی اعیان ما و تجلی
میشود بوجود چه اگر بسوی عین عاصی توجه و رجوع نکند و متجلی بوجود او نشود
حکومت اسم عفو و منتقم بظهور نیاید و در رجوع بچیزی و توجه بسوی آن خدمت
و عبادت آن چیز باشد و از این رو که در وجود هر کاری رجوع میکنم و متوجه
میشوم بسوی حق تعالی چه اگر حق تعالی متجلی بکار من نشود و افاضه وجود آن
نکند مقصود حاصل نشود و کار بوجود نیاید عبادت و خدمت میکنم حق تعالی را
و نیز قبول کردن عاصی مر افاضه وجود معصیت را از حق تعالی و امتثال امر
تکوینی او این عبادت و خدمت او باشد مر حق تعالی را و عین فریاد باشد
از وی با عفو و غفار تحقیق افاضه وجود معصیت مر عاصی را که بعین خود
قابل آنست و امر حق تعالی را با فاضه آن عبادت و خدمت حق تعالی است
مر عین عاصی را و در بعضی نسخ فاعبده واقع است بجای و اعبده یعنی عبادت
من او را متوقع است بر عبادت او برای من چه اگر خدمت و عبادت او با فاضه
عین ثابته بفیض اقدس و افاضه وجود بفیض مقدس واقع نشود خدمت
و عبادت از من متصور نگردد و حق تعالی با عابد و عبد گفتن اگرچه سوء ادب
باشد اما شورش عشق و حکم کشف بر این آورده ترک ادب بعین ادب کرده
مصرع دیوانه بدستت خود گفتن نیست ه عارف در این وقت لسانی باشد
از السنه صادقه حق تعالی و حکم باطل در این وقت راه نیابد پس هرچه لسان حق
گوید همه ادب باشد چنانکه گفت عاشق نظم سوی و قالوا الاهن ولو ه
سوی احوال حسن ما سوی العسل ق ففی حال اقر به وفی الاکوان اجحده ل یعنی پس
در حالی و وقتی اقرار میکنم بحق تعالی و در اعیان و اکوان منکر او و جحد و انکار میکنم

ق الاعیان

بحق تعالی چون نظر باین باشد که وجود واحد است و غیر مبدا او محال است
که بوجود آید اقرار بحق تعالی روی نماید و جز حق تعالی هیچ او موجود نمیگردد
چه جمیع در صور تماشای حق تعالی آمد بحکم تعدد مرایا و اختلاف آنها چون نظر باین
متعدد و اکوان متکثره واقع میشود و کثرت و احوال و احکام مختلفه دیده
میشود حق تعالی مجحود میگردد و ظاهر نمیشود مگر خلق و گفته میشود که حق تعالی
در تتق غیب سرادقات عزت محتجب است و نیز چون حق تعالی بخلق و خلق بحق
تعالی بهم آمیخته اند امتیاز نباشد میان هر دو مگر باعتبار تقیید و تعین عدمی
پس گاهی گفته میشود که این موجود مثلا حق باشد و گاهی خلق چنانکه گفته است
شاعری شعر رق الزجاج و رقت الخمر ٭ و تشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح ٭
و کانما قدح و لا خمر ٭ یا گفته شود که اقرار کرده میشود بحق تعالی در صور عارفان
کامل و کاملون و رصل و مجحود و انکار کرده میشود بحق تعالی در صور عارفان کامل و
~~کاملون و رصل و مجحود و انکار کرده میشود بحق تعالی در صور عارفان کامل و~~
کاملون و رصل و مجحود و انکار کرده بحق تعالی در مواد محجوب [illegible] و نبو فی انکره
و اعرفا شاسته ش یعرف از باب افعال است یعنی پس میشناسند عارف [illegible]
حق تعالی را بمعرفت خود که در جمیع مواطن و مقامات حق باشد پس وجود غیر
محال است و من منکر او نمیشوم چنانکه محجوب است [illegible]
میباشم او را مشاهده میکنم بر کمال [illegible]
بحال عارف باشند یکی نظر بغفلت و وقت [illegible]
یا یکی نظر بجاده منم و نکم [illegible] که حضور [illegible]
محقر چه استفهام و تکذیب و انا مع محقر جزی است که عارف صاحب [illegible] از حق
ندارند از انواع اعراض نماید و انکار کند مگر عارف بیلوانی باشد که انچیزی [illegible]
پشت معرفت و حضور او بر زمین حجب غفلت نیاید و تعذیب و ایلام بران عارف
دست نیابد اللهم اجعلنی منهم و تواند بود که بمعنی از معرفت باشد یعنی پس گاهی
حق تعالی مراد من منکر میشوم او را انا آخر ق فالی بالغنی و انا اساعده و اسعده
ش انی مقصور است بفتح همزه و نون مشدده و غنی نیز مقصور باشد بکسر
غین معجمه و فتح نون و انا باشباع الف باشد و اسعده صیغه مضارع معروف
مبنی متکلم واحد از باب افعال یعنی پس از کجاست حق تعالی و بی نیازی از من
و حال آنکه من مساعدت و نصرت میکنم حق تعالی و اسعاد میکنم و سعید میگردانم
او را بدانکه گفته است حق تعالی ان الله لغنی عن العالمین و عارف شوریده که

اعجز

برحقیقت ... واقف باشد مینالد و میگوید که از کجاست حق تعالی [illegible] منصرف
یعنی


٥
ابراهیمی
۱۴۰

٦١
اسحقیه
١٤٢
فص ٦

فص حکمة حقیة فی کلمة اسحاقیة ل وثبت کرد حکمت مذکور را
بکلمهٔ اسحاق علیه السلام که نسبت حکمت مذکوره بحکمت مهیمیه که منسوب شد بسوی کلمه
ابراهیم علیه السلام چون نسبت اسحاق باشد بسوی ابراهیم علیه السلام چنانکه اشاره
کرده بهمین زبان ق شعر فداء نبی ذبح ذبح لقربان ه واین نواح الکبش
من نوس انسان ل بدانکه اکثر بر آنند که آنکه مامور شده بود ابراهیم خلیل الله
علیه السلام در رویا بذبح آن اسمعیل بود و بعضی بر آنند که اسحاق بود و شیخ قدس سره
بحکم کشف و اشارهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بهمین رفت و منطوق کتاب یعقوب علیه السلام
بعزیز مصر بر تخلیص یامین نیز همین است و چون فی الحقیقه خلیل الله علیه السلام
ندیده بود مگر ذبح کبش که متصور بوده در حضرت المثال بصورة اسحاق چنانکه
می آید آغاز کرد فص را باین سخن و گفت فداء نبی ذبح ذبح تا آخر و فدا بحذف
همزهٔ استفهام است برای انکار چنانکه در هذا فدای عندک و ذبح اول بفتح
اول باشد و ثانی بکسر اول یعنی ذبیحه چنانکه گذشت و نواح بضم یعنی بانگ
و فریاد گوسفند است و نوس یعنی تذبذب و صوت که نزدیک رانده اهل
باشد و مراد صوت انسان و حرکت اوست یعنی آیا فدا او و سربهای نبی ذبح
و بسمل کردن و ذبیحه باشد در قربان و تقرب و کجاست فریاد کبش و گوسفند
از صوت و حرکت انسان یعنی صوت و جنبش انسان از جنسی دیگر باشد و بجای
دیگر وانسان را شرف دیگر است و کجای دیگر لیس کبش نایب انسان چه جای نشود
انسان کامل که مظهر انسان کامل چون اسحاق علیه السلام چگونه شود و فدا از مسلم
حربی نبود و فدای سید عبد نه چنانچه جار است از منسبهٔ میان فدای معنی
عنه ق وعظمه الله العظیم عنایة ه به او بنا لم ادر من ای میزان ف
ل عظیم برفع صفة الله باشد و بنصب متعلق عظم برفع خافض ای بالعظیم
یعنی تعظیم کرد الله تعالی که عظیم باشد بوصف و تکریم کرد آن را الله تعالی
بعظیم چنانکه گفت وفدیناه بذبح عظیم از جهة عنایت و کرم تا آن ذبح که فدای
انسان معظم شده با انسان که عظیم نشود مگر فداء عظیم و نه دریافتم که از کدام
میزان و که احکم که باشد رحمت و عنایت او یعنی بفداء باشد یا بمفدی عنه و
در بعض نسخه لا ادری است بجای لم ادر و لم ادر مناسب است ق ولا شک
ان البدن اعظم قیمة ه وقد نزلت عن ذبح کبش لقربان ل بدن بضم اول

وسکون ثانی جمع بدنه است بمعنی اشتر و حرف تعریف دران برای جنس باشد
یعنی بدانکه و شبهه بدنه اعظم و بزرگتر باشد از کبش بقیمت و جسامت از تحاشا
که در صفی یا کبش بجای یکسر باشد و بدنه بجای هفت سر باوجود این تحقیر نزل
نموده شد از درجه ذبیحه که کبش باشد در حق قربانی و تقرب بحق تعالی ق
فیالیت شعری کیف ناب بذاته ه تخصیص کبش عن خلیفه رحمان ل یعنی
پس ای طالب حق کاش شعور من برسد بجواب این سوال که کیف ناب باشد
مناسب خلیفه رحمان که اسحاق باشد و چگونه دلی کار تعریف کند و در بعضی
نسخه مناب است بجای بذاته پس ضمیر مناب راجع باشد بسوی انسان که در
بیت اول است و عن خلیفه رحمان وجه استعظام نیابت کبش باشد مناسب
انسان پس عن بمعنی من باشد تا نیابت ضمیر مناب را و در بعضی نسخه کبیش
واقع است بصیغه تصغیر برای مبالغه در تحقیر کبش تعجب در نیابت وی مناب
خلیفه رحمان ق الم تدر ان الامر فیه مرتب ه وفار للارباح ونقص
بخسران ل یعنی آیا نه دریافتی ای طالب حق بدرستی که امر و شان آلهی
در قدر و مرتبه است و مرعی التناسب که قدر به یکخذ از شریف بدنی و از دنی
بشریف و از عظیم بحقیر و از حقیر بعظیم چنانکه اشارت کرد باین حکم جزو اخیر که
وفار للارباح باقصه تا آخر یعنی وفا و استیفا نظر بارباح و بخشیدن سود است
ونقص منفعت نظر بزیانکاری پس آنچه ربح بخشد وافی باشد و کافی اعتبار
کفایت و کمال و آنچه زیان بخشد بخلاف آن و معلوم است که ربح و ارباح انسانی
کجاست و خسران کبش کجا و تواند بود که ضمیر فیه راجع باشد بسوی حق تعالی که
حکیم است و تواند بود که این قول و اشارت باشد بجواب یا لیت شعری ق
فلا خلق اعلی من جماد و بعده نبات علی قدر یکون واوزان ه وذو الحس بعد النبت
والکل عارف بخلاقه کشفا وایضاح برهان ل درین قول اشارت
بسوی وجه نیابت کبش مناب انسان بلکه نیابت هر شی یعنی پس نیست
خلق و فردی از ممکنات آنکه عالی تر از جماد که قوت نامیه در وی مفقود
باشد و بعد از جماد نبات بر قدری و وزنی که باشد بدانکه وزن و قدر
بمعنی مرتبه است چنانکه میگوید لا وزن له عند الملک ولا قدر یعنی بعد از جماد
مرتبه نباتست که یک وجه امکان در نبات زاید شد که جهت نمو باشد و ذو الحس

والبعد

والبعد که جهت حرکت ارادیه باشد و ورای انسان بعد از نباتست که جهت حس
و حرکت زاید شد و صاحب حس بخلاف نبات پس کل از جماد و نبات و صاحب
حس عارف باشند عالم بخلاق و موجد خود که وجود واجبی باشد بحکم کشف
یا کشف که معرفت صاحبه در اسریان وجود حق تعالی در جمیع موجودات
حاکم است که هر چیز عارف بخالق خود باشد و چون حکم کشف بر محجوب ظاهر نیست
گفت و ایضاح برهان یعنی بایضاح و بیان برهان که نص قاطع باشد چنانکه
گفت حق تعالی یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض وان من شی الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم چه تسبیح از هر شی متصور نیست مگر بعد از معرفة
آن تسبیح اگرچه معرفت تام نباشد بدانکه وجود واجبی ساری است در بسیط و
مرکب و قرب شی بحق تعالی نظر بمناسبت است پس در ممکن هر چند وجوه امکان
کم باشند قرب آن بحق واجب بیشتر باشد و هر چند وجوه مذکور زیاده باشند
قرب آن بحق تعالی کمتر و بعد او از واجب زیاده پس بسائط را قربی است
بحق تعالی که برای مرکب نیست و هر مرکبی را که جهت ترکیب دران کمتر باشد قرب
بحق تعالی بیشتر باشد قیاس بآن ممکنی که جهت ترکیب در وی زاید باشد
که ترکیب بوجه امکان زاید میشود پس هر چند در مرکب ترکیبات و اجزا بیشتر
باشد وجوه امکان آن بیشتر باشد اجرام جماد که عبارتست درینجا از غیر نامی
بسیط باشد یا مرکب فوق نبات اند در نبات جهت نمو و تولید زیاده باشد اگرچه است
در میان بسیط و مرکب غیر نامی ترقی که اول ثانی باشد در قرب بحق تعالی
و نبات فوق صاحب حس و حرکت است که جهت حس و حرکت در صاحب آن زیاده باشد
بخلاف نبات لیستر بدانکه کسی که مجرد شود از وجوه امکان و خواص ممکنات
هر که میل بسوی وجوه و خواص مذکوره باد او امانات که در گرفته بود آنرا از
هر مقام و مرتبه در وقت نزول از عالم غیب بسوی ملک شهادت و باعراض
نمودن از آن وجوه و خواص باعراض تمام که بعرف آن بیهده غفلت و چشم
عرب نه چند او عارف است و قرب تر بحق تعالی اگرچه کسب بهر وجوه امکان
دران زیاده باشند و منزل او اعلا علیین باشد و درین تفاضل در عرفا پیدا شد
در سول ما افضل مخلوقات باشد و در اعلا علیین نشست و آنکه واقف است
در منازل نزول از عالم غیب بسوی ملک شهادت او عاشق است بهر مرتبه که

کرامخوذ بود وقت نزول وافتاده در اسفل السافلین ق واما من بقي ادما
تقیید ومحجوب بعقل وفکر او قلادة ایمان ل یعنی اما کسی که آنرا سبب آدمیتم
او انسان باشد پس مقیدات بقید عقل ومحجوب بعقل وفکر که هرگز من فوق
وشهود حق نقد نبخشد وجز ناطق بباطل کرده در عالم علوی در دیده
عقل وفکر جلوه کر نشود یا محجوب باشد بقلاده ایمان که گردن آن مرسوم باشد
بحبل ایمان تقلیدی که باند که قوت حریف چون مذکور بکسلد ومقید از زینت
وشرف ایمان محروم ماند پس قانع بشعور عقل ومقدمات فکر وایمان تقلیدی
شاید روحانیت جماد ونبات وحیوان نباشد چون مکمل افراد انسان
ق هذا قال سهل المحقق مثلا لانه وایاهم بمنزل الاحسان ل یعنی
باین مذکور ناطق حضرت شیخ عارف کامل سهل بن عبد الله تستری که
صاحب تحقیق وشهود باشد مثل ما که جمیع اهل تحقیق اجماع کرده اند بر حکم
مذکور چه بدرستی که ما وآنان در منزل احسان ومنزلت شهود هم چه احسان
شاهد است بر حکم مذکور لاجرم صاحب آن حاکم باشد بحکم مذکور چنانکه پرسید
شخصی از رسول صلی الله علیه وسلم ما الاحسان یا رسول الله یعنی چیست
احسان ای رسول پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تعبد ربک کأنک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان پرستیدن تست مر پروردگار خودرا
باین کیفیت که گویا که می بینی حق تعالی را پس اگر نیستی تو بآن کیفیت که می بینی
آنرا پس بدرستی که حق تعالی می بیند ترا یعنی بقصد شهود او باش که او شاهد
حال تست ل ۳ یعنی پس کسی که شهود ومشاهده نموده باشد امری را که بتحقیق
شهود ومشاهده نمودم آنرا او بحقیقت حال چون من واقف باشد ناطق میشود
بقول من در خلوت ومجلس که اظهار حق حق باشد وکتمان حق باطل لیکن در محافل
اهل انصاف که کشف نفس الامری ایشانرا ملجأ ومضطر سازند در مجلس کوران
که بیان حق بر ان نتیجه نبخشد اصلا واو حق را از باطل نشناسد شعار تقلید بر کور
اندر نکنند چنانکه میشنوی ق ولا یلتفت قولا یخالف قولنا ۸ ولا یبذر السمراء
فی ارض عمیان ل یعنی التفات وتوجه نکند آن شاهد امر سوی قول محجوب
که مخالف باشد مر قول اهل مشاهده را ونمی کارد آن مشاهد امر حبات گندم حق در
نفس الامری را که غذای روح باشد وقوام قلب بوی است در زمین شوره خاک

ق فمن شهد الامر الذی قد شهدته ۲
یقول بقولی فی خفاء واعلان

کوردکان

کوردکان که قابل تربیه نباشد چه بذر در زمین شوره که نبات را از غرامات
نفع نکند ونتیجه نبخشد وندمد که ثمر نیارد پس هرگز کوران
بر حق نخواهند شد وشاهد حق در مظاهر آن نخواهند گشت سواء علیهم
أأنذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون پس تنذیر حق در محافل ایشان نافع نباشد
ق هم الصم والبکم الذین اتی بهم لاسماعنا المعصوم فی نص قرآن ل
اسماع جمع اسمع است چون افعال جمع افعل وجایز است که مصدر باشد از باب
افعال ومعصوم فاعل اتی بهم باشد یعنی آن کوران وکر ها اند وگنگها که آورده
ما گفته انها را بصفات برای اسماع ما آنکه معصوم باشد از خطا وکذب که رسول
ما باشد صلی الله علیه وسلم در نص قرآن که ریب ندارد چنانکه گفت لا ریب فیه
گفته است در قرآن صم بکم عمی فهم لا یرجعون یعنی آنها که حق را از باطل نشناسند
وباطل چندی را بموجب تقلید لغضب العین خود ساخته که حق را غرقه داوری
نسازند کرانند از سماع حق وگنگان از سخن حق وکوران از شهود حق ق
اعلم ایدنا الله وایاک ان ابراهیم الخلیل عم قال لابنه انی اری فی المنام انی
اذبحک ل این شروع است در مقصود وحکمت فص اسحاقی عم یعنی
بدان ای طالب حق والله تعالی یاری دهد ما وترا یاد کن ابراهیم خلیل الله عم گفت
مر پسر خود را که اسحاق باشد انی اری تا آخر یعنی بدرستی که من می بینم در حضرة
الخیال که مسمی است بمثال مقید در عالم خواب این که ذبح میکنم ترا ای فرزند
خواب انبیا حق باشد وبر هر چه بخواب بینند مامور شوند بامتثال آن واجب
بینند لیکن بعد از فهم مراد ووساطت قدم تعبیر چنانکه میشنوی ق والمنام
حضرت الخیال ل یعنی خواب ومثال مقید حضرت الخیال است که حق بلباس
خیال بر تجلیات جلوه گری میکند ق فلم یعبره وکان کبشا ظهر فی صورة
ابن ابراهیم فی المنام ل یعنی پس تعبیر نکرد ابراهیم خلیل عم حضرت الخیال را
ومایل گشت بسوی مراد حق واصل نشد بسوی مال معبور نکرد بر جناب تعبیر حقیقی
بود آن مذبوح کبشی که ظاهر شده بود بصورت اسحاق که پسر ابراهیم باشد
ومتلبس شده بلباس او در خواب عالم مثال مقید چه کبش نیز صاحب تسلیم
باشد چون اسحاق که از صاحب خود فرار نیارد وتمرد نکند وزحمت نرساند
ق فصدق ابراهیم الرؤیا ففداه ربه من وهم ابراهیم بالذبح العظیم الذی

هو تعبير رؤياه عند الله ق يعني پس تصديق كرد و رسيت كرد محمول ظاهر
داشت ابراهيم خواب را و دانست كه آنچه مامور به ذبح آن شده است
پسر او باشد پس فديه داد از پسر ابراهيم پروردگار آن بذبح عظيم كه
آن تعبير و تاويل خواب ابراهيم بود نزديك حق سبحانه و فديه نام كرد آن
نظر بوهم و توهم ابراهيم عم كه حمل كرده بود خواب خود را بر ظاهر و دانسته
كه آنچه مامور شده است بذبح وي پسر او باشد و اين حمل ناشي بود از وهم
او و در حقيقت آن مذبوح كبش بود چنانچه بالا رفت پس اين قول دفع
دخل است كه وارد شده بود بر قول بالا ق وهو لا يشعر بالتجلي الصوري
في حضرة الخيال ل يعني حال آنكه ابراهيم خليل عم شعور نداشت و عالم
نشد بتجلي صوري و بمراد تجلي كه مصور صور باشد چه حضرت الخيال معاني
صورتها مي بخشد و لباسها مي پوشاند كه حضرت الشهود تجويز آن نكند
مثلا حضرت الخيال ضحك را در صورت و لباس كريه مي برد و حضرت الشهود
بر خلاف آنست و همچنين كريه كه تجويز لباس آن از حضرت الخيال خلاف
تجويز حضرت الشهود است و همچنين دنيا و غير آن ق محتاج اي علم آخر
يدرك به ما اراد الله بتلك الصورة ل محتاج حضرت احتياج و افتاد است
اي هو محتاج تا آخر و اين قول دفع دخل است و آن اينست كه خليل عم عالم
كامل بود پس خطا از وي چگونه متصور گردد و عبور بر تعبير چگونه نكند و مايل
بسوي ما اراد الشهود نشد يعني تعبير خواب محتاج بسوي علمي ديگر است غير از نبوة
و رسالت مستلزم آن علم نيست از نيست كه ممنون باين نعمت حضرة يوسف
پيغامبر بود عم از ميان پيغامبران و اشارات صور حضرة الخيال را او ميدانست
و بهر صورت شيفته جمال يوسف ميشد و مقصود خود دعرضه ميشود و همچنين
آن علم نيز مستلزم نبوت و رسالت نيست چنانچه در ابن سيرين بلكه بسيار
مردم كه نبي نيز معرفت ندارند و حصه از نبوت بشام دل آنها رسيده در تعبير
خواب چالاك اند و پيش قدم و در بعضي نسخ فالتجلي واقع است بجاي بالتجلي
و برين تقدير فالتجلي الصوري مبتدا است و محتاج خبر آن و كلام سابق تمام شده
بلا شعر ق اعلم ان ذلك العلم انما يحصل بالتخلق في الاسماء و شهود المناسبة
بين الاسماء المتعلقة بالباطن او الاسماء التي تحت حيطة الاسم الظاهر فانه فيكه

و رسالت كه در بافته ميشود ايان
علم جزي كه خواست سبحانه خدا تعالى
بصورة حضرة الخيال و نبوة

بكر

بكبه تعبير في لباسا بحكم المناسبة بينهما لا جزافا كما يقول المحجوب ان الخيال
كذا الصورة جزافا فلا يعبر و كما يقال اضغاث احلام ان المصور هو الله من وراء
حجاب الخيال ولا يصدر عنه صورة الا لمعنى كما لمن عرف المناسبات بين
المعاني والصور و عرف مراتب النفوس التي يظهر الصورة في حضرة الخيال
انهم بحسبها اعلم التعبير كما ينبغي ولذلك يختلف الاحكام الصورة الواحدة
بالنسبة الى اشخاص مختلفي المراتب والحق ان التعبير الكامل وحده سبيل مجال الفكر
والاشتغال فيه ق الا ترى كيف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر
رضي الله عنه في تعبير الرويا اصبت بعضا واخطأت بعضا ل اين تا ميدانست
براي عدم استلزام ولاية كه باطن نبوت باشد مر تعبير خواب را و علم ديگر را كه كاشف
مراد صورتهاي حضرت الخيال باشد يعني ايا نمي بيني كه چگونه گفت رسول خدا
صلى الله عليه و سلم مر صديق خود را كه ابي بكر صديق باشد رض در تعبير خواب
و تاويل صورتهاي حضرة الخيال اصبت بعضا تا آخر يعني بصواب رسيدي
در تعبير بعض خواب و خطا كردي در بعض ديگر پس درياب كه مثل صديق اكبر
با كمال علم و معرفت تام و قوت باطن خطا كرد در بعض خواب چگونه بعد صحبت
رسالت پناهي صلى الله عليه و سلم خواب خود را نقل كرد پس التماس كرد صديق
اكبر كه بحكم اجازت نبوي مر آن خواب را تعبير نمايد و چون ماذون شد
و تعبير كرد و پرسيد كه بصواب رسيد يا خطا كرد پس حكم نبوي صادر شد اصبت
بعضا و اخطأت بعضا پس تفرض كرد كه كدام صواب باشد و كدام خطا حضرت
رسالت پناهي صلى الله عليه و سلم باين كار توجه ننمود و يكي را از ديگري
مبين نفرمود چنانچه مي شنوي ق فسأله ابو بكر ان يعرفه ما اصاب منه
وما اخطأ فلم يفعل عليه السلام ل يعني پس سوال كرد از رسول عليه السلام
ابو بكر صديق كه بدانانند چيزي را كه بصواب رسيد از خواب و چيزي خطا كرد
پس نكرد رسول خدا صلى الله عليه و سلم آن كار و يكي را از ديگري جدا نساخت
و در ترك آن اشارتيست بسوي عدم معرفت خطا در تعبير خواب در كمال معرفت
عارف چه جاي عدم معرفت عدم تعبير مر كمال و معرفت كامل را و اگر لازم بود
كه رسالت پناهي كه صاحب بدايه و اداي ابلاغ بود آن كار ميكرد خاص صديق
قديم و صديق اكبر كه محرم اسرار نبوي او بود و ثاني اثنين اذ هما في الغار او

تعبير

ق قال تعالى لابراهيم حين ناداه ان يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا
وما قال له قد صدقت في الرؤيا لانه ابنك ل اين قول تاكيدات براي
حكمي كه شيخ قدس سره العزيز بصدد آنست يعني گفت الله حق تعالى مر ابراهيم
خليل الله را عم هنگامي كه ندا كرد با ابراهيم كه يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا
از تصديق يعني تصديق كردي در استي خود انچه خواب را بي تاويلي در
مراد خواب و نگفت صدقت في الرؤيا لانه اينك انصدق يعني صادق
بودي اي ابراهيم در خواب و صورت خواب كه او عين مراد من باشد چه
بدرستي كه مذبوح خواب پسرت پس اگر اين قول نگفت معلوم ميشود كه خواب
او تعبير طلب بود و در بعضي نسخه انه اينك واقع است بدون لام جاره پس
اين قول بدل باشد از رؤيا يعني صادق بودي در رؤيا كه مذبوح خواب
پسر تو باشد ق لانه ما عبرها بل اخذ بظاهر ما راى والرؤيا تطلب التعبير ل
اين قول تعليل است مر قول سابق را كه قال تعالى وما قال له باشد تا آخر
يعني گفت حق تعالى مر ابراهيم را عليه السلام صدقت الرؤيا و نگفت
في الرؤيا چه بدرستي كه ابراهيم تعبير نكرد خواب خود را بلكه اخذ كرد بظاهر
چيزي كه ديده در خواب و حضرت الخيال طلب ميكند تعبير و تاويل را چونكه
رفت پس صدقت الرؤيا گفت از تصديق و نگفت صدقت في الرؤيا از
صدق ق ولذلك قال العزيز ان كنتم للرؤيا تعبرون ومعنى التعبير الجواز من
صورة ما راه الى امر آخر ل يعني از جهت آنكه خواب طالب تعبير باشد گفت
عزيز و امير مصر كه ريان باشد مر قوم خود را ان كنتم تا آخر و معنى تعبير و عبور
جواز و تجاوز باشد از صورت چيزي كه ديده بود عزيز مصر در خواب بسوي امري
ديگر كه مراد حق تعالى باشد از آن صورت پس عزيز تنبيه كرد كه صورتهاي
خواب او را معاني هست و حمل بظاهر نتوان كرد و اضغاث الاحلام نتوان
خواند اگرچه قوم نادان اضغاث الاحلام خواندند و مراد خواب مذكور نه
دريافتند و چون حضرت يوسف خواب او شنيد مراد خواب را بيان نمود
چنانكه در نفس كتاب مي آيد و خلاص شد از سجن و محنت ديرينه بدانكه گفت
حق تعالى در قرآن ق وقال الملك اني ارى سبع بقرات سمان ياكلهن
سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر يابسات يا ايها الملأ افتوني في الرؤيا

ان كنتم

ان كنتم للرؤيا تعبرون قالوا اضغاث احلام وما نحن بتاويل الاحلام بعالمين
م يعني گفت ملك مصر كه ريان باشد اني ارى تا آخر يعني بدرستي كه من مي بينم
در خواب هفت گاو فربه را كه ميخورند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشها
سبز و هفت ديگر خشك اي قوم فتوي بدهيد و بيان مراد خواب من بكنيد
اگر خواب را تعبير و عبور ميكنيد گفت قوم كه اين خواب اضغاث الاحلام باشد
و گزاف خيالي كه حقيقتي ندارد و مرادي نيارد و نيستيم ما بتاويل خواب گزاف
عالم و معبر تا آنكه خواب عزيز معلوم حضرت يوسف شد عم و تعبير فرمود خواب
او را چنانكه مذكور است در سوره يوسف ق فكانت البقر سنين
في المحل والخصب ل محل بفتح ميم و سكون حاء مهمله يعني انقطاع باران
و پوست زمين است كه گياه نرويد يعني پس بودند تعبير در خواب ريان گاوها
از سالهايي كه در آن باران باشند كه صورت قحط اند و از سالهايي كه
در حصب و وسعت غله باشد سالهاي وسعت و حصب كه متلبس بودند بلباس
بقر فربه و سالهاي امساك باران ايام قحط بلباس بقر لاغر و همچنين سنبلات
خضر و سنبلات يابس ق فلو صدق في الرؤيا لذبح ابنه ل اين قول
مر كه حكم سابقه است كه ابراهيم عم در رؤياي خود صادق نبود يعني اگر پس اگر
صادق مي بود ابراهيم عم در رؤياي خود هر آينه ذبح ميكرد پسر خود را از عالم
شهود و فدا بذبح عظيم مقصود نشد كه تخلف حكم عالم شهود از حكم عالم
مثال كه بمنزله علت تامه آن باشد ممكن نيست چنانكه عارف رباني و واقف اسرار
شاهد اين حكم است ق وانما صدق الرؤيا في ان ذلك عين ولده وكان
عند الله الا الذبح العظيم في صورة ولده ل يعني تصديق نكرد ابراهيم
خواب خود را مگر در اين كه مذبوح خواب او عين ولد او باشد حال آنكه
نبوده است مذبوح خواب ابراهيم عم نزديك خدا تعالى مگر ذبح عظيم كه كبش
باشد در صورت ولد ابراهيم عم لاجرم مذبوح نشد در خارج مگر كبش كه در عالم شهود
معنى از عالم مثال بجي تواند شد ق ففداه لما وقع في ذهن ابراهيم عم
ما هو فداء في نفس الامر عند الله ل عند الله بيان نفس الامر است يعني پس فديه
داد حق تعالى ذبح عظيم و فداء اسحاق نام كرد كبش را نظر باعتقاد ابراهيم
كه در ذهن او كبش مذكور فديه اسحق بود كه خواب خود را بظاهر صرف نمود

بخارات

وحال اگر نبود آن کبش فداء اسحاق در نفس الامر نزدیک خدا تعالی چنانکه نبود
مذبوح خواب ابراهیم عم مگر بذبح عظیم و کبش سلیم که مقصود شده بود
اسحاق کریم بن کریم و منطبق بنا بر لسان او ق فصور الحس الذبح وصور الخيال
ابن ابراهيم ل یعنی پس مصور شد حس در عالم شهود و کرد انبیا مخفی خدا
مقصود بصورت ذبح که حق تعالی حکم کرد که آن بعینه مذبوح باشد صورت
آن صورت کبش در عالم شهود چنانکه گفت فدیناه بذبح عظیم بحسب اعتقاد
ابراهیم عم پس عالم حس در مقام شهود مذبوح خواب او را بصورت کبش ظاهر
کرد و تصور کرد خیال در عالم خواب آن معنی را بصورت ابن ابراهیم پس
مذبوح واحد است خیال در عالم مثال ابا شئ مذبوح به حسب اختلاف عین مذبوح
چه تخالف هر دو عالم بحسب عین شئ ممکن نیست چنانکه رفت از اینجا است
که میشنوی ق فلو رای الکبش فی الخیال لعبره بابنه او بامر آخر ل یعنی
پس اگر میدید ابراهیم کبشی را در خواب که ذبح میکند هر آینه تعبیر میکرد او را
به پسر خود یا بامری دیگر چه لباس صورت عالم خیال غیر لباس و صورت عالم
شهود باشد غایة الامر در اینجا غفلت واقع شده است که مامور شده بذبح
ابن نه کبش که ابتلا ذبح ابن باشد نه ذبح کبش از اینجاست که ...
واقع عکس آن میکرد در ظاهر محمول انفساخت ق ثم قال ان هذا لهو البلاء
المبین ای الاختبار الظاهر ل این قول شروع است در دفع شبهه که واقع
شود در محجوب راجع قول او که ان هذا لهو البلاء المبین باشد ظاهر است در این که
اول مامور بود او بذبح پسر و بعد از نسخ آن مامور شده بذبح کبش و محجوب نداند
که مامور شدن کس بامری دیگر باشد و کردن او کاری در عالم مثال دیگر لازم
که کار عالم مثال واقع شود در عالم شهود چنانکه رفت و قول مذکور نیز ابراهیم را
در وهم انداخت چنانکه ظاهر خواهد شد یعنی پیشتر گفت الله تعالی ان هذا لهو البلاء
المبین و معنی بلا اختبار است از جرت و معنی مبین ظاهر چنانکه خود تعبیر کرد شیخ
قدس سره و گفت ای الاختبار الظاهر و در بعض نسخ ای الاختبار المبین
ای الظاهر واقع است در تفسیر لهو البلاء المبین پس اول تعبیر بلا کرد و پس مبین را
بعینه در آن تفسیر آورد و بعد از آن تعبیر کرد مبین را چنانکه ظاهر است یعنی در بیت
که خواب ابراهیم هر آینه آن خواب را اختبار و امتحان ظاهر بود اما نه در ذبح

دیگر داد و در عالم شهود لیکن
دیگر داد پس تفاوت
نباشد در هر دو عالم مگر
بحسب اختلاف لباس

کردن

کردن عین پسر بلکه تعبیر و علم آن که موطن رؤیا مقتضی تعبیر باشد چنانکه
مدرک نبود ق یعنی الاختبار فی العلم هل یعلم ما یقتضیه موطن الرؤیا
من التعبیر او لا لانه یعلم ان موطن الخیال یطلب التعبیر ل یعنی مراد
میدارد حق تعالی از امتحان مذکور امتحان در علم ابراهیم عم نه در فعل
و ذبح عین پسر چنانکه محجوب و غافل از عالم مثال دانسته آن نیز یعنی تمام امتحان
کند حق تعالی که آیا هست که بداند ابراهیم عم چیزی که تقاضا و طلب میکند آنرا
موطن رؤیا و مقام مثال و عالم خواب و خیال که تعبیر و تاویل خواب باشد یا نداند
چه بدرستیکه حق تعالی میداند که موطن خیال و مقام خواب و مثال طلب میکند
تعبیر را پس تجاهل امتحان در علم واقع شده و تواند بود که ضمیر قال که در شرح قال گفته است
راجع باشد بسوی ابراهیم عم یعنی خواب خود را امتحان در ذات و غافل ماند
و نداشت که امتحان در علم بود چنانکه میشنوی ق فغفل فما وفی الموطن حقه
و صدق الرؤیا لهذا السبب ل یعنی پس غافل شد ابراهیم عم از امتحان
در علم و تعبیر دادن حق موطن خواب بموطن خواب پس توفیه نکرد و نداد
ابراهیم عم موطن خواب حق آن که تعبیر باشد و تصدیق کرد خواب خود را بعین
... و نگذاشت اجرا شروع کرد در ذبح پسر و چون در واقع نبود مگر ذبح کبش
اگرچه بحسب اعتقاد ابراهیم عم حق تعالی تمام کرد آنرا بفداء اسحاق تا بر آن واقع
نشد مگر ذبح کبش بدانکه حکمت در این امتحان علمی آن بود که تا بداند که شرع در کون
ظاهر نشود مگر بحسب مثالی پس باید که از هر صورت بسوی معنی میرفته باشد
و قناعت بظاهر نکند و از ظاهر بجانب باطن مایل و ناظر باشد و مطمح نظر او
وجه مقصود باشد که معنی بصورت حسی باشد یا مثالی تا بظواهر صور محجوب
و غافل از بواطن نگردد و علم باطن در وی مقصود از دیده و دل او غایب
نشود ق کما قال تقی ابن مخلد الامام صاحب المسند ل یعنی چنانچه کرد
تقی ابن مخلد که امام بود در فروع و صاحب مسند مسند صیغه اسم مفعول از اسناد
نام کتابیست در حدیث تصنیف امام مذکور و آن احمد بن حنبل باشد چنین
میگویند یکی از دو اسم در هر دو کتاب علم باشد و دیگر لقب و در بعضی نسخ تلمیذ الامام
و در این نسخه تقی بن مخلد شاگرد امام احمد بن حنبل باشد و ظن فقیر آنست که تقی
ابن مخلد مضاف باشد بسوی امام از قبیل حب رمان که و از قبیل شیخ قدس سره

٦ بصورت

چنین قصه دو نیست تا نافی هم دو نسخه لازم نماید ق سمعه فی الخبر الذی
صح عنده انه علیه السلام قال من رانی فی النوم فقد رانی فی الیقظة فان الشیطان
لا یتمثل علی صورتی ل این شروع است در بیان قول سابق که گفت فقی
تقی بن مخلد باشد یعنی شنیده تقی بن مخلد در خبر و اخباری که صحیح و ثابت
بود و احتمال عدم صحت نمانده در آن خبر این که رسالت پناهی صلی الله علیه
وسلم گفته است من رانی تا آخر یعنی کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دید
مرا در بیداری چه بدرستی که شیطان متمثل نمیشود بصورت من و متلبس
نمیشود بلباس من یعنی هر چه بر کس وارد شود از صورت من در هر موطن
خواب باشد یا بیداری آن از حضرت رحمن و هادی باشد که متصور شده اند
بصورت من چنانکه گفت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نه از جناب اسم
مضل و مظهر او که شیطان باشد چه اسم مضل و مظهر او متصور و متلبس نمیشود
بصورت و لباس اسم رحمن و هادی و مظهر او کشف معنی این حدیث و چیزی
که مرئی باشد در خواب بصورت رسول علیه السلام واقع شده است بعضه الله
در تفسیر رویا از ترجمة الکتاب نه که آن خواب تعبیری ندارد و محمول بظاهر کرده
بلکه صورت عالم شهود و نیز تعبیری و تاویلی دارد چنانکه در فص اسحاقی آمده
تقی بن مخلد تعمیم کرد که حدیث مذکور همین معنی است که مذکور شد
ق فراه تقی بن مخلد وسقاه النبی علیه السلام فی هذه الرویا لبنا فصدق
تقی بن مخلد رویاه ل یعنی پس در خواب دید نبی را علیه السلام تقی بن مخلد
که او نوشانید آن را نبی علیه السلام درین خواب شیر پس تصدیق کرد خواب خود را
و این خواب را عین بیداری دانست و عبور نکرد از لبن بسوی مآل لبن و مایل
نشد بسوی آن و نیافت مذاق و مزه روحانیت و آشفته صورت گشت چون
طفل که هر سفید سیال را شیر انگارد و ماهی را مار پندارد و ازینجاست که
میشنوی ق فاستقاء فقاء لبنا ل یعنی پس خواست که رد کند تا ایمان
بحدیث و اطمینان قلب با یکدیگر معانق شوند پس رد کرد شیر بموجب وهم
خود چنانکه حق تعالی کبش مذبوح خواب را فدا اسحاق نام کرد بحسب وهم
ابراهیم علیه السلام ق ولو عبر رویاه لکان ذلک اللبن علما فخره الله
تعالی علی کثیره علی قدر ما شرب من اللبن ل یعنی اگر تعبیر کردی تقی بن مخلد

خواب

خواب خود را هر آینه بودی شیر خواب و معرفت و علم باحکام ظاهری و باطنی
رسول صلی الله علیه وسلم لیکن چون آن عزیز خواب خود را بر ظاهر حمل کرد
و آن همه حرمت موطن خیال شد تبدیل یافت علم و معرفت که مآل خواب او بود
بصورت لبن که محکوم وهم او بود چنانکه در خواب خلیل مذبوح او بسر او گشت
و ذبح عظیم فدا او آن پس محروم ماند تقی بن مخلد از علم و معرفت بسبب جنگ
حرمت موطن خیالی چنانکه گفت فحرم الله تا آخر یعنی پس محروم کردانید تقی
بن مخلد را الله تعالی از علم بسیار و معرفت اسرار بقدر چیزی که نوشیده
بود از آنکه شیر باشد یا بر قدر نوشیدن او از شیر و رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم در علم شهادت نیز از شیر مایل بسوی علم بود و ایل بجانب معرفت
ازینجاست که در شیر مسح کرده گشت شارب آن اطعمنی خیرا منه بگوید بلکه زدنی
منه بگوید چه از علم و معرفت چیزی بهتر نباشد ازینجاست که گفت حق تعالی
حضرت رسالت پناهی علیه را قل رب زدنی علما و نگفت قل رب زدنی نعما و زهدا
او طاعة و غیر آن چنانکه تفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی پس تقی بن مخلد
رسالت پناهی را علیه السلام نه در خواب یافت و نه در بیداری و شیر باقی
در خاک انداخت ق الا تری ان رسول الله علیه السلام اتی فی المنام
بقدح لبن ل و این قول تایید است برای اینکه مآل شیر در خواب علم است
بلکه در بیداری نیز چنانکه رفت و خواهد آمد یعنی ایا نمی بینی بدرستی که رسول الله
صلی الله علیه وسلم داده شد بوی در خواب کاسه شیر یعنی در خواب دید که
او را کاسه شیر داده اند ق قال فشربته حتی خرج الری من اظافیری ثم
اعطیت فضلی عمر ل یعنی گفت رسول علیه السلام فشربته تا آخر یعنی پس
نوشیدم شیر قدح تا آنکه برون آمد تری و سیری آن از ناخنهای من پس
دادم زیاده آن را که بعد از سیری باقی مانده بود در کاسه بعمر بن خطاب رضی
و در حدیث اشارت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم سراپای در گرفت و
احاطه کرد بعلم و هر چه ممکن بود علم را دریافت چنانکه گفت فقطرت فی فمی
قطرت علمت بها علم الاولین و الآخرین و حدیث حاکم است بعلم و معرفت عمر
که شریک شد در کاسه رسول علیه السلام ق قیل فما اولته یا رسول الله
قال العلم ل یعنی گفته شد که چه تاویل کردی ای رسول خدا از شیر خواب

اول

وتمام چه باشد کفت آن علم و معرفت باشد ق لما ذکر لنا ما صورة ما راه
لعلم بموطن الرؤیا و ما تقتضیه من التعبیر ل یعنی بگفت رسول در شرح خواب
عین بشیر باشد و نگذاشت آنرا بر صورت چیزی که دیده بود در عالم خواب
چه او عالم بود بموطن خواب بمقام مثال و خیال و بمقتضای آن که تعبیر باشد
و تاویل بشیر بعلم از ان هست که ترتیب طفل بشیر باشد در تربیه سالک بعلم و معرفت
وچون مذکور شد حدیث من رآنی فی النوم تا آخر خواست که بیان کند که مرئی
در خواب کیست و در کجا مرئی است چنانکه میشنوی ق وقد علمنا ان صورة
النبی علیه السلام التی شاهدها الحس انها فی المدینة مدفونة و ان صورة روحه
و لطیفته ما شاهدها احد من احد بل ولا من نفسه کل روح بهذه المثابة ل
یعنی بتحقیق دانسته شد که بدرستی که صورت نبی علیه السلام که دیده باشد آنرا
حس و شهود خیالی آن در حضرت مدینه مبارک مدفون است و در خواب
صورت مدفون او حاضر نشده و بدرستی که صورة روح رسول و لطیفه
آن ندیده آنرا نظر بتجرد و تعری آن از جسم هیچ یکی بلکه مطلق لطیفه را
ندیده است هیچ یکی از هیچ یکی و نه از نفس خود هر روح انسان و لطیفه
او من حیث التجرد قابل شهود نیست چنانکه عقول و نفوس افلاک بنابرین
کفت و کل روح بهذه المثابه یعنی هر روح همین مثابه و همین منزلت است
که قابل شهود و هیچ یکی نیست برابر است که روح نبی باشد یا روح غیر نبی
فیتجسد للرائی روح النبی علیه السلام فی النوم بصورة جسده کما مات علیه
لا یخرم منه شیئا ل چون مقرر شد که آنچه دیده میشود در خواب بدن مبارک
حضرت نبی نباشد که آن مدفون است در روضه متبرکه که در حضرة مدینه باشد
و نه روح مجرد او که بی تلبیس بلباس جسم مرئی گردد پس لازم شد که بیان کند
که مرئی در خواب چه باشد بنابرین کفت فیتجسد تا آخر و یخرم بخا معجمه و را
مهمله است یعنی پس متجسد و متمثل میشود مر رائی را روح نبی علیه السلام در خواب
بصورت جسد آن چنانکه مقبوض شد بران چیزی را یعنی صورت میگیرد روح
نبی در دیده رائی بصورت جسد و جسم او که مقبوض شده بود بران جسد و آن صورة
ناقص نمیشود و در بعض نسخه لا واقع است بجای للرائی یعنی مر آن رائی را ق
فهو محمد رسول الله علیه السلام المرئی من حیث روحه فی صورة جسدیة تشبه المدفونة

لا یمکن

اسحقیه ٦١

١٤٦

ویمکن ما یتبین ان تتصور بصورة جسده علیه السلام عصمة فی حق الرائی
ل یعنی پس مشهود در خواب محمد رسول الله است علیه السلام که دیده
شده است روح و لطیفه او بصورت جسدی که مشبه باشد بصورتی که مدفونست
در مدینه و ممکن نیست مر شیطان مضل را که متصور شود بصورت جسد آن
هادی عالم از جهت حفظ و عصمت از خدا تعالی در حق رائی که بجنگ مضل
و شیطان در واقع نشود و بازی از راه راست زلت نیابد و حق اینست که
که مضل بصورت هادی متصور نشود و اهرمن بر گزینی طریق خیر نمای
نکردد و عمر بحال است در روح هر کسی که مرئی باشد در خواب متمثل میشود --- آن روح
بصورت جسدی که جدا شده باشد آن روح از ان جسد وقت مردن لیکن
احتمال تمثل شیطان در غیر روح نبی باقی است مگر آنکه آنکس چون نبی باشد
برانکه جسد در اصطلاح این طایفه مخصوص است بصورت مثالی پس برانکه
مشهود در خواب روح شاهد است که متمثل شده است بجسد نبی دیگر آن
چه این حکم برین فقیر مبرهن شده است بشهادت کشف و شهود و کمال
رائی صورت نبی بهمین وجه باشد چنانکه مبین شد این وجه در ترجمه کتاب
واردات زیده رفت بسوی آن در انفاس الخواص در حضرت شیخ برکه بر عین القضاة
همدانی نیز آخر کار این حکم ظاهر شد چنانکه در هر دو کتاب مذکور نقل کرده ام
و اکرام مراد شیخ قدس سره نیز همین است پس او بامن است و من با او در حکم
و شهادت ق ولهذا من راه بهذه الصورة یاخذ منه جمیع ما یامره او
ینهاه او یخبره ل یعنی از جهت همین که ممکن نیست که متمثل شود بصورت
نبی که مقبوض شد بران صورت کسی که دیده باشد نبی را بصورت خاص او
که مقبوض شد بران میگیرد از نبی جمیع چیزی که امر میکند بدان یا نهی و منع
میکند از ان یا خبر میدهد و قصه میخواند بدان چه هرگاه مراسم مضل اراده
نماند پس هر چیز صادر شد مگر از حضرت محمدی و از جناب رحمن و هادی و آنچه
از ان حضرة صادر شود همه واجب القبول و الاذعان باشد چنانکه در حال
حیات نبی علیه السلام چنانکه میشنوی ق کما کان یاخذ عنه علیه السلام
فی الحیوة الدنیا من الاحکام علی حسب ما یکون منه اللفظ الدال علیه من نص
او ظاهر او مجمل او ما کان ل یعنی چنانچه بود آن کس برین که میگرفت از نبی علیه السلام

در حیوة دنیا احکام نبی را که صدور لفظ از وی علیه السلام کرده باشد
بر آن احکام نص باشد آن لفظ یا ظاهر یا مجمل یا چیزی که باشد که آن اقسام
لفظ که مستوفی اند در اصول فقه پس بجهة آنکه لفظ که نص باشد و غیر آن
حکم را در حال حیات میگرفت اگر می شنیدند آن لفظ را از نبی بشنود حکم
هر قسم از اقسام لفظ نیز مبین است در اصول فقه چه احکام صورة نبوی
واجب الاطاعة والاذعان باشد برابر است که در بیداری باشد صدور
احکام یا در خواب ق فان اعطاه شیئا فان ذلک الشیء هو الذی یعطیه
التعبیر ک یعنی پس اگر داد نبی علیه السلام رائی را در خواب چیزی پس آن
چیز همانست که در می آید در آن تعبیر در عالم شهادت پس تواند بود که آن چیزی
که از جناب محمدی مرحمت شده باشد در عالم خواب غیر آن چیز باشد که مراد
باشد در عالم شهادت چنانکه لبن تقی بن مخلد یعنی در صورت نبی و گفتن او
تعبیر و تغیر نیست و آنچه مرئی شده است رسول الله است و گفتن مرئی گفتن
او باشد لیکن جایز است که آن بمعنی او تعبیری و تاویلی داشته باشد چنانکه در
بیداری نیز این حکم بوده فرمود فاقطع لسانه یا عمر ق فان خرج فی الحس
کما کان فی الخیال فتلک الرؤیا لا تعبیر لها ک یعنی پس اگر آن آید چیزی
که مرحمت شد از جناب محمدی و ظاهر شد در عالم حس و شهادت چنانچه بود
در عالم خیال و خواب پس نیست تعبیر و تغیر مر آن خواب را چنانکه داد شخصی کتاب
مثلا به این روز دوشنبه و بتوان کتاب روز دوشنبه رسید پس خواب او
تعبیری ندارد ق وقد اکرمنی الله بهذه الرؤیا کثیرا وخرج علی الفهر فی الحس
وبهذا القدر یعتمد علیه ابراهیم الخلیل عم و تقی بن مخلد ک یعنی بهمین
قدر که علیه السلام تعبیر باشد مر خواب را اعتماد و تعویل میکند بر خواب ابراهیم
عم و تقی بن مخلد و عبور نکردند بر تعبیر خواب و ندیدند تأمل و مراد خواب که
خواب ایشان تأمل و مراد داشت چنانکه بالا اشارت کردم و در بعضی نسخه
وهذا القدر واقع است بدون باء جاره و این نسخه ظاهر است حاجت شرح
و لفظ نیست ق ولما کان للرؤیا هذان الوجهان وعلمنا الله فیما فعل
بابراهیم وما قال له الادب لما یعطیه مقام النبوة علمنا فی رؤیتنا الحق تعالی
فی صورة یردها الدلیل العقلی ان نعبر تلک الصورة بالحق المشروع اما فی الحق

عم

الرائی او المکان الذی رآه فیه او لهما معا ک علمنا از تعلیم است و ضمیر
بارز مفعول اول باشد و الله فاعل وی و ادب مفعول ثانی آن و علمنا جواب
لما کان یعنی هر گاه باشد مر خواب را دو وجه مذکور که تعبیر باشد و عدم تعبیر
و دانانید ما را خدای تعالی و تعلیم کرد ما را ادب که چه کرد با ابراهیم عم بمقتضای
نبوت و رسالت ادب باشد بر رسول پس این ادب در ضمن بیان آنچه کرد و
گفت با ابراهیم معلوم باشد چه از خلیل طلب ذبح کبش کرد باسم فدا و گفت
صدقت الرؤیا و ندانست که معبر نشد و لم یعبرها و امثال آن پس حق تعالی
نظر بمقتضای نبوت ادب ابراهیم عم نگاه داشت و کرد با او آنچه رفت
و گفت مر او را آنچه گذشت بنا بر آن دانستیم ما مخاطبان کلام مجید که اگر ببینیم
حق تعالی را در صورتی که رد میکند آن را دلیل عقلی که معتبر باشد در شرع نه دلیل
عقلی از فلاسفه یا مراد مطلق باشد پس تعبیر کنیم آن صورت را که مردود
دلیل عقلی باشد بسوی حق مشروع و آنچه ثابت شده باشد در شرع شریف
[illegible] در مقام او یا در حق مکانی که دیده است خدا تعالی را
در آن مکان یا در حق هر دو که رائی و مکان باشد پس بوجهی که مشروع باشد
در حق یکی از این مذکور صورت مردود دلیل عقلی را تعبیر کنیم و بسوی آن وجه
مر آن صورت را مایل گردانیم که هم تعبیر واقع شود که مر رؤیا را تعبیر ثابت
و هم ادب مرعی گردد چون حق تعالی ادب رائی که خلیل او بود نگاه داشت
پس قول او که اما فی حق الرائی باشد تا آخر متعلق است به بردنا والمشروع
بر سبیل تنازع و در بعضی نسخه فی حق حال الرائی واقع است و حق مرئی منظور
نداشت و نگفت او المرئی چه هر صورت حق از ادب نیست که هیچ صورت را غیر
حق نخوانیم آری نظر بگردن دلیل عقلی گنجایش تعبیر باشد مگر اینکه اما فی حق
الرائی یا معطوف متعلق بالمشروع گفته شود و از دلیل عقلی مطلق مراد داشته
شود و ظاهر همین است پس از هر دو وجه و یا او از تعلیم الهی از برای ما که متعلق
شود با ادب که در حق ابراهیم عم کرد دانستیم که اگر در خواب ببینیم حق تعالی را
بصورت مردود دلیلی تاویل کنیم و مایل شویم از صورت مذکور بصورت مشروع
در حق رائی یا در حق مکان یا در حق هر دو و غیر آن که حفظ ادب رائی و غیر آن
درین است چنانکه حق تعالی حافظ ادب رائی بود که ابراهیم باشد ظاهر بود

وفديناه بذبح عظيم گفت ورد نکرد و بعضی عزیزان در شرح این قول چنین
گفته اند که هرگاه باشد مر رویا را دو وجه مذکور و تعلیم کرد ما را الله تعالی
ادب موطن رویا که مقتضای مقام نبوت است در آنچه کرد با ابراهیم که نکرد
او را کبش بصورت ابن وی و مطلع نکرد انبیا او را بر مراد از آن صورت
و عوض کرد بکبش و تمکین داد او را بذبح کبش تا در یابد آخر الامر مراد خواب
و در آنچه گفت حق تعالی با ابراهیم یعنی صدقت الرؤیا گفت نه صدقت فی الرؤیا
تا آخر تامل ق وان لم یردها الدلیل العقلی ابقیناها علیها ما ارینا ها کما نری الحق
فی الآخرة سواء ل سواء خبر مبتداء محذوف ای هما سواء یعنی اگر رد نکند
صورت مشهود حق را دلیل عقلی پس باقی داریم آن صورت را بر همان صورت
که دیده باشیم و تغیر و تغییر در صورت مرئی نکنیم چنانچه می بینیم حق تعالی را در
آخرة و صورت او را تغییر نه هیم و تغیر نکنیم چه هر دو صورت که اینجا مشهود شده
و در آخرة مرئی گردد برابر اند در عدم تغیر و تغییر چنانچه دیده شود حق تعالی
در اینجا بصورت نورانی چون نار موسی یعنی در صورت آخرت [illegible]
تفاوت و فرق نیست و در هیچ صورتی تغیر نکنند و تغییر نه هیم پس عونا مراد
باشند از ضمیر متکلم نری و تواند بود که سواء متعلق باشد بکما نری یعنی می بینیم
حق تعالی را در آخرت برابر و صورتی را از صورتی فرق نکنیم و اگر از ضمیر
نری عام مراد باشد پس درین نیز تقیید باشد بعدم رد دلیل عقلی مر صورت
حق را چنانکه گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الحق یتجلی یوم القیامة
بصورة النقصان فینکرونه ثم یتحول و یتجلی بصورة الکمال والعظمة فیقبلونه
فیسجدون له پس هر آنکه نزد عارف در صورت دنیا نیز فرقی نیست همه را صورة
حق دانند لیکن نظر بادب رائی بامکان تغیر کند چنانکه رفت از اینجا است
که میشنوی ق فللواحد الرحمن فی کل موطن من الصور ما یخفی و ما هو ظاهر
ل یعنی پس مر واحد رحمن راست در هر موطن و مقام چیزی که مخفی و پنهان
میباشد و چیزها که ظاهر باشد و پیدا که صور باشند یعنی مر رحمن را در هر مقام
صورتیست مخفی و صورتی دیگر ظاهر چه مر او را مراتب اند و مقامات چون حضرة
الشهود و حضرة المثال مثلا و در هر مقام صور ظاهر اند و صور مخفی یعنی صورتی
در عالم حس ظاهر است و صورتی دیگر مخفی و همچنین هر موطن مثال و غیر آن

بلی

پس بر صورت [illegible] در هر موطن صورت رحمن است در دنیا باشد یا
در آخرة لیکن عارف ربانی صورت مردود دلیل عقلی را تغیر کند و تغییر
دهد نظر برعایت ادب رائی و غیر آن که تغییم آنچه واقع و متعلق شده دان
و در آخرت بدون تغیر و تغییر جمیع صور را صور حق گوید ق فان قلت
هذا الحق قد تک صادقا وان قلت امرا آخر انت عابر ل قد برای تحقیق است
و بمکاصل ان تکن است و در بعض نسخه کنت است بجای تک یعنی پس
اگر بگویی که این شی مثلا حق است و صورتی از صورتهای او پس تحقیق
می باشی صادق در ان قول چنانکه ظاهر شده اگر بگویی در حق آن شی
امری دیگر و غیر حق پس تو عابر و مجاوز باشی از معنی آن شی بسوی ظاهر
آن و از لکن نون مجزوم حذف کردن فار محا جزاست جایز است بطور کوفیان
ق وما حکمه فی موطن دون موطن ء ولکنه بالحق المطلق سافر ل یعنی نیست
حکم واثر حق تعالی که ظهور صورت باشد در موطنی نه در موطنی دیگر در مقامی
[illegible] ظهور را و چنانکه در موطن ارواح است مثلا در عالم اجساد
و مشهود نیز باشد که مر ظهور او را صورتی بر بر نیست چنانکه گفت ولکنه تا آخر
یعنی لیکن آن حکم بحق تعالی نه بغیر او مر خلق را کاشف و مظهر است ق ثم
واذا ما تجلی للعیون ترده ء عقول ببرهان علیه ثابر ل یعنی که متجلی و منجلی
شود حق تعالی مر چشمهای سر و دیده های خیال را در صور حسی و خیالی رد
میکنند آن تجلی را عقلها که قدم از دایره تنزیه بسوی حضرت التشبیه والشهود
نه بر آورده اند ببرهان و حجت که بران مواظبت و تمام ارند چه عقل مر
که معروف بسوی کشف شده باشد با آن باز گشته حاکم است که حق تعالی
مرئی نگردد و جسم جسمانی نباشد و هیچ موجود ممکن در حقیقت و شریک نه
چنانکه برهان قایم شده است در علم کلام و میگویند که تنزیه حق عین تحدید
باشد چنانکه برهان قایم شده است در علم کلام و میگویند که تنزیه حق
عین تحدید باشد سبحان ربک رب العزة عما یصفون چه آنچه جماعه عقلا
صفت کنند بدان حق تعالی را تنزیه باشد و تنزیه عین تحدید است پس
حق تعالی منزه باشد از تنزیه ایشان ق و یقبل فی مجلی العقول وفی الذی
یسمی خیالا والصحیح النواظر ل ای وهو یقبل یعنی و حال آنست که حق

قبول کرده میشود در مجلی عقول و منظر مجردات و عالم ارواح و موطن نفوس
و در چیزی که نام کرده میشود بخیال یعنی در موطن خیال صحیح و در نفس الامر
شان نو اظر است که در هر صورت و در جمیع مواطن ناظر حق و مشاهد
او باشند چه حکم او در جمیع است چنانکه گذشت ق قال ابو یزید فی هذا
المقام لو ان العرش و ما حواه مائة الف الف مرة فی زاویة من زوایا
قلب العارف ما احس به ک و در بعض نسخه بها واقع است بجای به پس
ضمیر بها راجع باشد بسوی زاویه که عوض شامل عرش و ما حواه است
و به راجع باشد بسوی عرش و ما حواه ما نکرار مذکور یعنی گفته است شیخ
عارف سلطان العارفین ابو یزید بسطامی درین مقام در صفت دل
و حق تعالی عموم آن در مجالی عقول و مواطن خیال و مقامات شهود و صور
آنها لو ان العرش تا آخر یعنی اگر عرش که محدد باشد و فوق آن جسمی نه
و چیزی که حاوی و شامل آن باشد که باقی افلاک باشند و آنچه در آن
افلاک است با صد هزار هزار مثل آن که چند و چند [illegible] از کنجی
از کنجهای دل عارف با اندوه [illegible] حق غیر متناهی نه چند آن عارف
آنرا و نه آن زاویه را چه دل او واسع حق غیر متناهی است پس عرش
در زاویه مذکور در نظر او نیاید و شیخ قدس سره در قول خود تصریح حاکم باین حکم
خواهد شد و اشارتی خواهد رفت و متناهی را تا به هر جا برسد با غیر متناهی
نسبتی نیست و این حال نه حال صاحب اخلاق حمیده و نفوس مطمئنه
و ارباب زهد و تقوی است که بشرف معرفت و ایمان حقیقی مشرف نشده
باشند که زنار شرک خفی زیر پوست بر دوش ایشان باقی باشد چه ایشان
نه دریافته اند که شی بسیر و ندیده اند کرام حقیر و قلب غیر ایشان خود
در غایت تنگی است و فی الحقیقة آنجا عه دل ندارند پس در قول عارف
وسعت حق تعالی مر مواطن و صور غیر متناهی را ثابت باشد که نظر موطن
و دل موطنی ندارد ق وهذا وسع ابی یزید فی عالم الاجسام ل یعنی این
وسع مذکور که مر دل عارف را ثابت شد وسع ابی یزید است در عالم اجسام
نه مطلق و نه وسع من و وسع هر عارف که چنانکه میشنوی ق بل اقول
لو ان ما لا یتناهی وجوده یقدر انتهاء وجوده مع العین الموجدة له فی زاویة

من زوایا قلب العارف ما احس بذلک فی علمه ل مقدر انتهاء وجود و حال آنکه
از ما لا یتناهی وجوده که فاعل ثبت مقدر باشد مع العین الموجدة مربوط است
بما لا یتناهی در ثبوت و این قول صریح است که در وقت شهود حق بر غیر
متناهی محسوس و ملحوظ شود یعنی بلکه میگویم که اگر ثابت شود که بدرستی
که چیزی که متناهی نمیشود وجود آن بجائی که فرض کرده شود انتهاء وجود
آن با ذات مقدس که موجد و خالق آن باشد در زاویه از زوایای دل
عارف احساس نکند عارف بآن چیز در علم خود که آن غیر متناهی مفروض
التناهی است یعنی هر چیزی که طول و کثرت دارد تا هر جا که برسد بعد از آن
که مفروض التناهی باشد عالم اجسام باشد یا غیر آن اگر باشد آن چیز
با حق موجد که غیر متناهی اند صورتا ظاهر و باطنا او در زاویه از زوایای
دل عارف احساس نکند آن عارف بآن چیز و پر نشود آن دل بدون چنانکه
[illegible] فانه ثبت ان القلب وسع الحق و مع ذلک ما اتصف بالری فلو
امتلأ و ارتوی ل یعنی زیرا چه بتحقیق ثابت شد بموجب کلام قدسی که بدرستی
که دل عارف واسع است مر حق تعالی را با وجود این متصف و موصوف
نشده آن دل بسیری که در آن دل گنجایش چیز دیگر نباشد پس اگر ممتلی و پر شد
آن مروی و سیر میشد از کلمات قدسی است لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن العارف پس شیخ خواست که ثابت کند که دل
با وجود وسعت آن مر حق تعالی را موصوف بسیری نیست چنانکه میشود کا
ق وقد قال ذلک ابو یزید ل یعنی تحقیق قایل شد باین که دل با وجود
وسعت آن مر حق تعالی را سیری نیست ابو یزید بسطامی میگویند که شیخ عارف
یحیی بن معاذ بحضرت شیخ ابو یزید بسطامی در نامه نوشت که ان سکرت
من کثرة ما شربت من محبته ل یعنی بدرستی که من مست شده ام از بس که
نوشیده ام کاسه محبت حق تعالی پس عارف بسطامی در جواب او نوشت ق
عجبت لمن یقول ذکرت ربی فهل انسی فاذکر ما نسیت شربت الحب کاسا
بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت ل تعجبت بفتح [illegible] قرءت و
خفت یعنی عجب و تعجب کردم از کسی که میگوید که یاد کردم رب خود را و حست که

که فراموشش کنم یا یاد کنم چیزی را که فراموش کردم که حق تعالی باشد یعنی یاد کردن
چیز متفرع است بر فراموشی آن چون فراموشی نباشد یاد نباشد س
فراموشم نمیکردم که دیگر بار یاد آیی ه شربت طلب کاسا تا آخر یعنی
نوشیدم حب کاسه کاسه پس تمام نشد شراب حب و سیر نشدم س نه حسنش
آخری دارد نه سعدی را سخن پایان ه بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ه
پس با وجود اول عارف بسطامی مر حق تعالی را سیری حاصل نشد به او ق
ولقد نبهنا علی هذا المقام بقولنا ه یا خالق الاشیاء فی نفسه انت لما تخلقه جامع
ل یعنی بهر آینه تحقیق تنبیه کردیم برین مقام که هر صورت بر موطن خیالی
و غیر آن غیر حق نیست بقول منظوم خود که یا خالق الاشیاء باشد تا آخر بیت
که می آید یعنی ای خالق جمیع اشیاء خارجی و غیر آن در ذات خود از عین خود
تو هر چیزی را که پیدا میکنی جامع باشی چون جمع جوهر افراد خود را جمع
بحر مواج مر امواج را چون جمع سور مر دو را و جمع خاک مر اصل قبور را او
بهمین وجه اشارت قول حق است الا انه بکل شیء محیط پس در عین قوت آنچه
شد که هر شیء عین نفس اوست چنانکه گفت فی نفسه و جامع ق تخلق ما لا
ینتهی کونه ه فیک فانت الضیق الواسع ل یعنی پیدا میکنی تو ای خالق اشیا
چیزی را که منتهی و متناهی نشود وجود و هستی آن که صور عالم نشأه دنیوی
و اخروی باشند چه متعینات بحدی واقف نیستند در عین ذوات پس تو یعنی
خالق مطلق منبسط چه مقرر است که حق تعالی بحت بسیط است و جز نه دارد
و با وجود این واسع که این همه کثرت را در گرفته و ممکن نیست که موجودی از
حریم محترم او خارج باشد الا کل شیء ما خلا الله باطل و ذلک بان الله هو الحق
وان ما یدعون من دونه هو الباطل ق لو ان ما قد خلق الله ما ه لاح بقلبی
فجره الساطع ل درین قول تقدیم و تأخیر است که بقلبی مقدم است بر لاح
بضرورت شعری یعنی اگر چیزی که بتحقیق پیدا کرده است آن را خدا تعالی در موطن
مثالی و غیر آن در دل من باشد پس لایح و ظاهر نشود فجر و روشنی آن که طلوع
و بلند شود چه وسعت دل که واسع است مر حق تعالی را که واسع کمالات و شیونات
و اسماء و صفات غیر متناهی است ۳ تنتهی نیست چنانکه رفته میگوید ق من وسع
الحق فما ضاق ه عن خلق فکیف الامر یا سامع ل پس این قول گویا تعلیل قول سابق ا

۳ و مر خلق متناهی را با دل
عارف که وسیع و محیط او
غیر متناهی است ۳

یعنی

یعنی کسی که واسع شد مر حق تعالی را با جمیع اسما و صفات و شیون و کمالات
پس ضیق و تنگ نشد از خلق و صور عالم چنانکه گذشت پس چگونه باشد
امر حق تعالی و کار تجلی او ای سامع کلام سابق که با بساطت حق تعالی
این همه کثرت عین اوست بدانکه چون کلام در مثال مقید حصول صورة
در حضرت الخیال بود برد سخن را بصورت خیالی و از انجا رفت بر بیان
حکمت و دقیقه که انگشت فکرت هر کسی حل آن نکند و مفتاح معرفت عارف
فتح آن باب بقفل نماید چنانکه میشود ق بالوهم یخلق کل انسان فی قوة
خیاله ما لا وجود له الا فیها ل یعنی بوهم و تخیل پیدا میکند هر فرد انسان
در قوة خیال خود که از قوای باطن باشد چیزی را که نیست وجود برای آن
مگر در آن قوة چنانکه کسی تخیل قوی مشاهد صورت محبوب خود میباشد و محل
آن صورت قوت خیالی است اگرچه آن کس نه در یابد و درین خلق عارف
صاحب تصرف و غیر صاحب تصرف و محجوب برابراند چنانکه میشود ق
وهذا هو الامر العام ل خلق شیء بوهم در قوة خیال بتصرف عام است
که شریک اند درآن خاص و عام بدانکه علما در روایة که تابع ملت اسلام اند
در خلق شیء اختلاف کرده اند بعد از اتفاق بر استحاله تخلق جسم از چیزی که
او را غیر حق خوانند و حق همین است چنانکه امام ایشان فرموده است
صلی الله علیه و سلم لئن اجتمعت الجن والانس لن تقدروا علی خلق مثل
ذباب پس علماء اهل سنت و جماعت برانند که خلق و ایجاد مختص بحضرت
الجمع است که مسمی باشد بالله تعالی خاصه در لسان شرع پس خالق افعال
عباد اختیاری و غیر اختیاری حق تعالی باشد و بس و اهل اعتزال برانند
که خلق مختص بحضرت الاجمال نیست بلکه عباد نیز خالق افعال اختیاریه اند
و حق همین است که زید مثلا خالق خود باشد اختیاری است یا اضطراری
فتبارک الله احسن الخالقین شاهد این حکم است و هر دو فرقه غلط کرده اند
چه قول اهل سنت و جماعت که خالق افعال بنده حق است به قول ایشان
که نه بنده بکر نفی بنده خواسته شود و این مراد ایشان نیست و قول معتزله
که خالق افعال بنده بنده است حق است به قول ایشان که نه حق تعالی باشد
... مقام جمعی بخواهند و این از چنین مردم اهل غرور بدور است چنانکه

این مطلب اقصی در ترجمة الکتاب وانفاس الخواص ذکر کرده ام مباحث الاولی
ق والعارف یخلق بهمة ما یکون له وجود من خارج محل الهمة ل این نوع است
در بیان حکمت دو دقیقه که سابق بآن اشارت واقع شد یعنی عارف کامل صاحب
تصرف نه هر عارف بتجلی وحقیقة الحقایق خلق میکند بهمت و توجه خود بجمیع
قوای روحانی بجناب مقدس حق تعالی چیزی را که پیدا شد مر آن چیز را وجود
از خارج محل همت که بنده باشد چنانکه وجود آفتاب خارج است از عارف
مذکور از ینجاست که مر آن چیز را غیر آن عارف نیز مشاهده باشد بخلاف چیزی که
مخلوق است در قوة خیال چنانکه گفت در بیان ان ما لا وجود له الا فیها و قاله
بود که من خارج محل الهمة متعلق باشد به یخلق یعنی پیدا میکند عارف چیز را از
خارج محل همت و از بیرون خود و خلق آن باستمداد از نفوس فلکیه و باقی مجردات
بخلاف مخلوق بقوت وهم که خلق آن خارج وهم نیست منقول است که شیخ ابو المعالی محل
نام صورتی را که موجود شد از حضرت شیخنا غوث الاعظم قطب العالم حضرت
میر سید محی الدین قدس سره العزیز بصورت حضرت ایشان و حاجت خود از ان
صورت حاصل کرد و آن صورت معدوم شد و حضرت ایشان مجلس بر سر منبر
در مواعظ خلق خدا قایم بودند ق ولکن لا تزال الهمة تحفظه ولا یؤده حفظه
ای حفظ ما خلقه ل یعنی لیکن دایما همت و توجه قوای روحانی عارف حفظ و
نگاهبانی میکند آن مخلوق را و ثقیل و گران نیست بر همت نگاه داشتن چیزی که پیدا
کرده باشد آن را و در بعضی نسخ خلقه واقع است بصیغه مذکور پس بگو که در همت
بهر دو اعتبار است و تواند بود که راجع باشد بسوی عارف صاحب همت چنانکه بالا
گفت والعارف یخلق بهمة و در واقع عارف خلق است و همت آلت اوست پس
اسناد خلق بسوی همت در قوای او که خلقه باشد مجاز است چنانکه اسناد قطع
بسوی سکین و اسناد کتابت بسوی اخلاد قلم و غیر آن و قول آینده نیز موید
این معنی است چنانکه میشنوی ق فمتی طرء علی العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم
ذلک المخلوق ل یعنی پس هرگاه طاری و لاحق شود بر عارف صاحب همت غفلت
از حفظ چیزی که مخلوق شده از آن عارف معدوم میشود آن مخلوق چنانکه معدوم
شد صورتی که قاضی حاجات ابو المعالی مذکور بود چه همت شرط وجود آن مخلوق است
یا بگوییم که غفلت مانع وجود اوست ق الا ان یکون العارف قد ضبط و احاطة بجمیع

حضرات

ل وهو لا یغفل مطلقا بل لا بد له من حضرة یشهدها
حضرات الحق تعالی ل عارف مذکور غافل نمیشود و بغفلت مطلق بلکه ناچار است
مر آن عارف را که شاهد یکی از حضرات خمس باشد چه غفلت مطلق غیر واقع است
بلکه جایز نه و این مختص بعارف نیست بلکه عام است مر خاص و عوام را چنانکه
می آید ان شاء الله تعالی پس مطلق قید منفی است که غفلت باشد نه قید نفی که
لا باشد و در بعضی نسخ شاهدا واقع است بجای یشهدها بدانکه چون عارف ربانی
حضرات خمس حق تعالی را که حضرة الشهود باشد و حضرة المثال و حضرة الروحیة
و حضرة الالوهیة و حضرة الغیب المطلق و تفصیل این حضرات خمس سابق ذکر
کرده ایم در ترجمة الکتاب ضبط و احاطه نمود و بهمت خود چیزی را خلق کرد
ظاهر میشود آن چیز مذکور در جمیع حضرات حق تعالی و حسن خلق کامله خلق نیست
که بر حسب است و صورة هر حضرت مستلزم صورة حضرت دیگر است و چونکه
عارف خالق شاهد حضرتی از حضرات خمس است چنانکه رفت و می آید پس
آن مخلوق معدوم نشود اگرچه عارف از حضرة واحد یا اکثر غافل باشد چنانکه
شخصی مرایای خمس مجلوه را حاضر کرد و حاضر و ضابط آن شد پس صورتی را
در یک مراة ایجاد کرد لازم است که صورة در هر مراة که با یکدیگر متقابل اند
اگرچه در تقابل شخص مذکور نباشند پیدا شود بالفرض آن شخص شاهد مرآتی
از آن مرایای خمس است پس ناچار است که صورة او از هیچ حضرت غایب
نشود و ثابت و معدوم نگردد پس اکنون دریافتی که حفظ آن مخلوق بر عارف
و همت او ثقیل و گران نباشد چنانکه گفت ولا یؤده حفظه چون حفظ صورت آینه
بر شاهد آینه گران و ثقیل نیست آری شهود آینه در کار است و بالفرض شهود
آینه از آینها که همه را احاطه کرده بود و همه را مقابل داده باقی است اگرچه شاهد
از باقی آینها غافل باشد آری اگر صورتی را ایجاد کند در آینه واحد بی احاطه
همه مرایای خمس و شهود آن آینه لازم نباشد پس وقتی که از توجه و شهود آینه مذکور
غفلت شود صورت مذکور معدوم گردد پس اکنون دریاب که شیخ قدس سره چه میگوید
فان رفعت عنک الغفلة فتنبه بالخلق ق فاذا خلق العارف بهمته ولهذه ما خلق
الاحاطة ظهر ذلک الخلق بصورته فی کل حضرت وصارت الصور یحفظ بعضها بعضا
ل یعنی پس وقتی که خلق کند عارف کامل بهمت و قصد خود چیزی که خلق کند و حال
آنکه مر آن عارف را احاطه بجمیع حضرات مذکور است ظاهر شود آن مخلوق

ورنگی می برند بظاهر شدن و اظهار کردن مثل این سر چه در ظهور و اظهار آن
گردد دعوی اهل الله است چنانکه خود میگوید و آن سر عروض غفلت است
مر عارف را از بعض حضرات ق لما فیه من رد دعوی بعض الخلق ل این قول
تعلیل است مر غیرت اهل الله را بر ظهور و اظهار آن سر یعنی از جهة چیزی که
ثابت است در ظهور و اظهار غفلت از ایشان از بعض حضرات و مراتب رد
دعوی مذکور ایشان است چه حق تعالی از هیچ حضرت و مرتبه ملکی از هیچ
صورت و معنی غافل نیست چنانکه میشنوی ق فان الحق لا یغفل والعبد
لا بد له ان یغفل عن شیء دون شیء ل این قول تعلیل است بر رد شدن
دعوای مذکور ایشان را در ظهور و اظهار آن سر یعنی زیرا چه بدرستی که حق تعالی
غافل نمیشود در آنی از آنات از شیء از اشیاء و جائی حضرتی از حضرات لا یشغله
شان عن شان پس درباب که چرا گفت عارف کامل افضل از همه خلق انی
لأستغفر الله کل یوم و لیلة سبعین مرة ق فمن حیث الحفظ لما خلق له ان
تقول انا الحق ل یعنی بنظر تخلیق و حفظ بنده مر چیزی را که مخلوق شده از
مر آن بنده را میرسد که بگوید انا الحق یعنی من خدایم پس در میخ دعوای خدائی
میکند و در ظهور غفلت آن بنده را از آن مخلوق احیانا رد دعوای مذکور
باشد ق ولکن ما حفظه ولها حفظ الحق وقد بینا الفرق ل یعنی لیکن نیست
حفظ بنده مر مخلوق خود را مثل حفظ حق تعالی مر مخلوق خود را و تحقیق بیان
و کشف کردیم فرق میان بنده و حق تعالی که بنده غافل است از مخلوق
بخلاف حق تعالی ق ومن حیث ما غفل عن صورة ما و حضرتها فقد تمیز
العبد من الحق ل باز اظهار عیان کرد که بالغرض اگر بنده حافظ مخلوق
خود باشد باز فرق است میان بنده و حق تعالی یعنی نظر با آنکه غافل شده باشد
بنده از صورتی از صور تمامی مخلوق او باشد یا نه و از حضرت آن صورت
پس بتحقیق متمیز و جدا شد بنده از حق تعالی که مر او را غفلت از شیء بشیء
در آنی واقع نیست بخلاف بنده ق ولابد ان یتمیز مع بقاء الحفظ لجمیع
الصور بحفظه صورة منها فی الحضرة التی ما غفل عنها ل این نیز اظهار عیان است
که اگر بنده حافظ جمیع صور مخلوق خود که در جمیع حضرات اند باشد چون حق تعالی
حافظ جمیع صور مخلوق خود است اما باز فرق است میان حق تعالی و بنده

بصورت و شکل خود در هر حضرت از حضرات مذکوره حفظ نگهبانی کند بعض
صور مذکور بعض را چنانکه کار آسان کردم پس مشکل مکن یرید الله بکم الیسر
ولا یرید بکم العسر ق فاذا غفل العارف من حضرة ما او حضرات و هو شاهد
حضرة ما من الحضرات حافظ لما فیها من صورة خلقه انحفظت جمیع الصور بحفظ
تلک الصورة الواحدة فی الحضرة التی ما غفل عنها ل خلقه مصدر است بمعنی
مخلوق یا صیغه ماضی یعنی پس وقتی که غافل شود عارف از حضرت خالق از حضرة
واحد یا اکثر و حال آنست که آن عارف شاهد و مشاهد حضرتی از حضرات است چه
ممتنع است غفلت مطلق چنانکه خود خواهد گفت و حافظ است مر چیزی را که در آن
حضرت باشد آنچه صورت مخلوق او باشد منحفظ و محفوظ می ماند جمیع صور در
جمیع حضرات بحفظ کردن عارف مذکور مر صورتی را که در آن حضرت است که
غافل نشده است بالغرض از آن دخل این واقع شد پس اغلاق باب منع مکن
ق لان الغفلة ما تعم قط لا فی العموم ولا فی الخصوص ل این قول تعلیل است
مر قول او را که و هو شاهد حضرة ما باشد یعنی زیرا چه بدرستی که غفلت عام نمیشود
که غفلت از جمیع حضرات واقع شود و نه در حق عموم خلایق و نه در خصوص ایشان
لازم است که خاص و عام شاهد معنی یا صورتی باشند پس غفلت مطلق واقع
نیست نه در عام و نه در خاص بلکه محال مطلق است از اینجاست که میشنوی
که هر کسی بعشق زنده است غایة الامر خاص میداند که عشق به چه چیز عشق است
و عام از این عشق غافل رسول خدا صلی الله علیه وسلم عاشق حق بود اگر چه
نظر بازی بجانب صدیقه میفرمود و از اینجاست که فرمود لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
چه در فاتحة الکتاب ایاک نعبد و ایاک نستعین مراتب است و گفت لا صلوة لمن لا
معراج له پس کسی که سوره فاتحه در نماز بخواند و ملاحظه ایاک نعبد و ایاک نستعین
ننمود آن را معراج حاصل نیست و شرح و بسط این معنی کرده شد در انفاس الخواص
چه هر معبود و هر مطلوب اگر چه بت و بتان باشند حق اند غایة الامر محجوب از این
حکم جاهل است ناچار به پرده نسبی این چیزها ماخوذ کرد س اگر کافر زبت
آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی ق و تقرر او ضحت هنا سر الم یزل اهل الله
یغارون علی مثل هذا ان یظهر ل این نیز بدل است از مثل هذا یعنی تحقیق انفتاح
و کشف کردم اینجا در بیان سری که همیشه اهل الله عرفا کرام غیرت میکنند

یعنی نا چاره است که متمیز شود بنده از حق تعالی با وجود آنکه فرض کنیم که حفظ بنده
مر جمیع صور جمیع حضرات را بسبب حفظ او مر صورت واحد را که از آن حضرت
که غافل نشده از وی باقی است چه حفظ بنده مر غیر صورت واحد را متضمن
و لزوم باشد بخلاف حفظ حق تعالی که حفظ او مر جمیع صور را بطریق
استقلال است چنانکه میفرماید ق فهذا حفظ بالتضمن و حفظ الحق ما خلق لیس
كذلك ل یعنی پس حفظ بنده مر غیر صورت واحد را تضمنی است و التزامی
که حفظ باقی صور بواسطه حفظ صورت واحد است در حضرت شهود چه
مراد از تضمن معنی التزامی از شیء فهم میشود و حفظ حق تعالی مر چیزی را که پیدا
کرده یا پیدا کرده شده است که از بنده باشد نیست مثل حفظ بنده مر مخلوق
خود را چه حفظ حق تعالی مر هر صورت را بر سبیل تعیین است و استقلال
چنانکه میفرماید ق بل حفظ لکل صورة علی التعیین ل یعنی بلکه حفظ
حق تعالی مر هر صورت را از مخلوق او باشد یا مخلوق بنده بر سبیل تعیین است
و قصد و بر طریق استقلال و اهتمام نه چون حفظ بنده [illegible] که
متضمن باشد و استلزام بدان ای برادر که حفظ حق تعالی مر هر صورت را
نه چون حفظ بنده باشد مر صورت واحد را چه حفظ حق تعالی مر صورت را
بروش دیگر است و بر کشف حالت این معرفت هست [illegible] برادر که درینجا
ورودی هست که خلق صورت در عالم شهادت از بنده مقصور نیست
چنانکه سابق مؤید ساختیم بقول نبوی چه مجال است که جسم و جوهر از غیر مقام الجمع
صادر شود چنانکه ذکر سلیم دریابد در خلق حضرت مسیح علیه الصلوة والسلام طیر را
ورودی است چه مسیح علیه السلام خالق هیئت بود که از جمله اعراض باشد چنانکه
نص قرآنی شاهد این قضیه است و این ورود را با دفع آن بشرح و بسط در انفاس
الخواص ذکر کرده ایم و ممکن است که دفع کرده شود ورود مذکور و گفته شود که
شیخ نگفته است که عارف خلق میکند صورت را در عالم شهادت بلکه گفته است
که وقتی که عارف صاحب احاطه بجمیع حضرات خلق کند چیزی را ظاهر شود آن چیز
بصورت خود در جمیع حضرات پس خلق عارف که در حضرت دیگر باشد ظاهر شود
مخلوق [illegible] در حضرت شهود بصورت خود و تحقیق آنست که صورت لازم نیست
که جسم یا جوهر باشد چون صورت آئینه که با وجود آنکه در عالم شهادت است [illegible]

جوهر و جسم نیست بلکه عرض است قایم بصاحب صورة یا با آئینه هر چه دانی بگو که
و چون صورت عرض قایم است شهادت عبارت است از صور جسم باشند
یا عرض قایم بجسم نه جسم پس صورة که قاضی حاجت ابو المعالی بود چون صورة
آئینه باشد و بغیر این راه در خاطر راه مده ق و هذه مسئلة اخبرت انه ما سطرها
احد فی کتاب لا انا و لا غیری الا فی هذا الکتاب ل یعنی این که رفت و مذکور
شد و قضیه است که خبر داده شده ام در کشف از حضرت الرب که نوشته است
مسئله مذکور را هیچ کسی در کتابی نه من و نه غیر من مگر من درین کتاب که فصوص
الحکم باشد که مرحمت شده است از جناب محمدی که ناطق است بکمال عارف
و امتیاز عبودیت از ربوبیه لاجرم درین کتاب قضیه مذکور که حاکم است بکمال
عارف و امتیاز او از حق تعالی مسطور شد از من ق فهو یتیمة الوقت و فریده
ل یعنی پس آن مسئله یتیمه و یگانه وقت است که همتا ندارد ق فایاک
ان تغفل عنها فان تلک الحضرة التی تبقی لک الحضور فیها مع الصورة مثلها مثل
الکتاب الذی قال الله تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء ل یعنی پس بپرهیز
بکن تو ای طالب از غافل بودن از مسئله مذکوره چه بدرستی که حضرت معهود
که باقی میماند حضور تو در آن با صورت مخلوق تو حال آن حال کتابیست که
گفته است خدای تعالی در حق آن ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی تفریط و کم
نکرده ایم در کتاب از چیزی یعنی همه چیز در کتاب است و آن حافظ جمیع اشیا است
چنانکه گفته است جای دیگر و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و آن کتاب
لوح محفوظ باشد یا قرآن منزل پس چنانکه در کتاب مذکور همه چیز است
حضرت مذکور نیز مشتمل است بر همه چیز چه اگر متوجه باشد بسر و باطن خود بسوی
یک حضرت اسرار باقی حضرات بر آن کس نیز مکشوف میشوند پس آنحضرت آن کس را
چون کتاب مبین باشد و نیز حافظ است آن حضرت مر جمیع صور باقی حضرات را
چون کتاب مبین که حافظ جمیع چیزی است که در کتاب دیگر باشد چنانکه
گفت ما فرطنا فی الکتاب من شیء و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پس از
مسئله مذکور غافل نشوی و نگوئی انا الحق بر سبیل اطلاق و بجمیع الوجوه ق
فهو الجامع للواقع و غیر الواقع ل یعنی پس آن کتاب که واقع شد در حق آن ما فرطنا
فی الکتاب من شیء جامع است مر واقع را در حال و مر غیر واقع را در حال [illegible]

ولا تغفل

و یعنی چیزی که واقع شود ولا یزال بمجلس حضرت مذکور جامع است مر واقع را در ازل
در آنچه واقع خواهد شد ولا یزال و در حضرات دیگر و صاحب آن [illegible]
یا بگوئی که جامع است مر واقع در آن کتاب را و مر غیر واقع در آن کتاب را که
واقع باشد در کتب دیگر نیز بمجلس حضرت مذکور رو تواند بود که ضمیر هو راجع
باشد بسوی حضرت مشهود که مذکور است ق ولا یعرف ما قلناه الا من کان
قرآنا فی نفسه ش یعنی نمیداند چیزی را که گفتیم که مسئله مذکور است مگر کسی
که باشد قرآن و کتاب جامع جمیع مراتب در ذات خود و حاوی حقیقت
واجب و حقیقت ممکنات و مرتبه عبودیت و مرتبه ربوبیت را پس ناچار
فارق باشد در میان عبودیت و ربوبیت لاجرم معرفت مسئله مذکوره او را
حاصل شود چنانکه معلوم شود و در بعضی نسخه [illegible] واقع است بجای فی نفسه
ق فان المتقی الله تعالی یجعل له فرقانا ش این قول تعلیل سابق است که
عارف مسئله مذکور نیست مگر آنکه قرآن باشد بذات خود یعنی [illegible]
که متقی نگاه میدارد حق تعالی را از اشتراک خلق در جمیع صفات [illegible]
و اطلاق و تعین و لا تعین که او قرآن است چنانکه شرح آن گذشت الله تعالی
پیدا میکند برای متقی مذکور فرقانا یعنی نوری در باطن او که فارق باشد
میان حق و باطل و عبودیت و ربوبیت جدا دارد و خلط یکی بدیگری
باطل انکار دو نکرده نشود ق وهو مثل ما ذکرناه فی هذه المسئلة فیما یتمیز
به العبد من الرب ش ما یتمیز بیانست مر ما ذکرنا را یعنی فرقان که از جانب
حق تعالی مرحمت شده باشد مثل چیزی است که ذکر کردیم آنرا درین مسئله یعنی
چیزیست که متمیز میشود بوی بنده از رب یعنی فرقانی که فارق است که
متمیز میشود آن بنده از رب چنانکه در بیان مسئله مذکور شد ق وهذا الفرقان
ارفع فرقان ش یعنی فرقان مذکور بلند ترین فرقان دیگر است چه رب بصورت
عبد ظاهر شده و صفت خلق و ایجاد در بنده پیدا گشت و متجلی شد تجلی [illegible]
که ایجاد و خلق باشد پس فرق کرده میان رب و عبد و میان خلق و ایجاد
رب و بنده اصعب الامور است و اصل هر فرق که واقع میشود میان امور
گفته است حق تعالی در قرآن ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم
و یغفر لکم و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب ق فوقتا

یکون العبد ربا بلا شک ووقتا
یکون العبد عبدا بلا افک ش افک بکسر همزه است یعنی پس وقتی میشود
بنده رب و حق بی شک و شبهه و وقتی میباشد بنده بنده بلی افک [illegible]
یعنی درین حکم کذب و افترا نیست پس بنده که خلق صورت کرد و صفات
ربوبیت در وی ظاهر شد دعوی ربوبیت میکند و چون در امور عاجز و
درمانده میشود بعبودیت و خلقکم من ضعف را شعار خود میسازد و خلق
الانسان ضعیفا را دثار خود و درین حکم افترا و بهتان نیست و در هر بنده
هر دو صفت موجود اند و ربوبیت کامل مر بنده کامل راست چنانکه عبودیت
کامل نیز مر او راست س کسی نزد وی تمام است از تمامی [illegible] در خواجگی
کاری غلامی ه [illegible] قول شیخ که یکون العبد باشد در هر دو صورت [illegible]
که مخفی نیست یعنی کس بنده است او خود را ابر چه انکار دربنا برین یکون الشخص
تکلف بجای یکون العبد ق فان کان عبدا کان بالحق واسعا و ان کان
ربا یکون فی عیشة ضنک ش یعنی پس اگر باشد کس بنده و مدعی عبودیت پس
باشد آن [illegible] نظر آن که عبودیت باشد واسع و صاحب وسعت که هیچ گاهی
بروی تنگی پیش نیاید و نیز فی عیشة راضیة یا بگوئی که واسع است در گرفته
حق [illegible] ظاهر است یا بگوئی که حق تعالی وسیع [illegible]
[illegible] و اگر باشد کس رب و مدعی ربوبیت پس باشد او در زندگانی فی ضیق و تنگ
و صاحب تعب و محنت چنانکه خود تعبیر از وی میکند ق فمن کونه عبدا یری
عین نفسه ه وتتسع الامال منه بلا شک ش یعنی پس نظر باین که بنده و مدعی
عبودیت است می بیند عین نفس خود را پس نفس خود را عاجز یافت پس معترف
بعبودیت خود شد و خلق اعدا از وی مطالبه اصعب الامور نکردند و وسیع و فراخ
میشود آمال او امیدوار بسیار او بی شک و شبهه چه مرادهای خود را از حق بخواهد
و هیچ ملاحظه از خلق خدای در طلب مرادات خود بحق تعالی نکند ق ومن کونه
ربا یری الخلق کله ه یطالبه من حضرت الملک والملک ش اول بضم میم است و
سکون لام و ثانی بفتح میم و سکون لام و ثانی بضرورت شعری باشد یعنی نظر
باین که بنده که خود رب و مدعی ربوبیت است می بیند که خلق خدا مطالبه میکند
آنرا از حضرت الملک و عالم شهادت و از حضرت ملکوت و عالم مغیبات که باید که
ایصال مرادات خلق خدا از هر دو عالم بکند چه صفت رب اینست ق ویعجز

عما طلبوه بذاته لذا تر بعض العارفین به یکی ل اصل ترتر یست ساقط شد
الف بضرورة شرعیة یعنی عاجز میشود بنده مدعی ربوبیت از چیزی که مطالبه
میکنند خلق خدا از ذات آن بنده و قادر نمیشود بر ایصال آن بسوی ایشان
بنا برین می بینی که بعضی عرفا که میکنند بسبب طلب مردم مر مطالب از ایشان
که مدعیان ربوبیت اند و مجنون می باشند و منکر میشوند و در بعضی نسخه کان واقع
بجای ترق فلکن عبد رب لا تکن عبد رب فتذهب بالتعلیق فی النار
والسبک ل یعنی باش ای عارف بنده ربانی که رب الارباب باشد یا مطلق
رب یعنی مدعی عبودیت باش چنانکه گفت لا تکن تا آخر یعنی مباش رب
بنده و دعوای ربوبیت صورتی مکن و بقصد ایجاد و خلق صورتی مباش
پس بروی بتعلیق سلاسل و بتعلیق اغلال در دوزخ و کذا اختص در ان چه
حق تعالی غیور است دعوای ربوبیت بنده نمیشود و مدعی ربوبیت را
از اهل ویل و ثبور میکرداند چه صاحب عظمت و کبریائی اوست چنانکه گفت العظمة
ازاری و کبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما ادخلته فی النار [illegible]
برایصال مطالب ایشان باشند در عین نار و سنگ است [illegible] فارغ
شد از حکمت حقیة شروع کرد در بیان حکمت علیه چه موفقت مثال که یعنی از جهت
حق باشد موزون رضا است و معتبر رضا ربست و رب هر بنده راضی است
به بنده چه هر که بنده از رب خود فرا نشاند پس معتبر رضا رب الارباب نمود
باشد که اسم هادی خادم خاص وست و هر که بتوسل آن رب الارباب رجوع
آرد کام او شیرین کرده و دست انتقام در جیب و زسعه در پایه که رب
هر بنده از بنده خود راضی است آن زمان رضا رب الارباب با آن بنده
تمام شود و این زمان علو برای وی حاصل کرده ازین ره تعبیر کرد ازین منصب
عالی بعلو و منسوب کرد حکمت علیه را بسوی حضرت اسماعیل چنانکه مثنوی

فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة چه در حق او واقع شده در کلام قطعی وکان وص
عند ربه مرضیا پس شروع کرد در بیان چیزی که لازم آید از هر بنده رب او
راضی است تا باطلاع بر معنی نزدیک رب الارباب مرضی شود چنانکه شرح خواهد
گفت وکان اسماعیل بعثوره علی ما ذکرناه عند ربه مرضیا ق اعلم ان مسمی الله احدی
بالذات کل بالاسماء ل یعنی بدان ای طالب معرفت و رضا حق که ذاتی که احد باشد

واسر [illegible] مذکور و بهمین رضا و سعادت مطلوب است و بهمین رضا و سعادت مطلوب است
از السنه تراجم حق تعالی که موروث علو و کمال است نزدیک رب الارباب
و ازین است که تراجم حق تعالی اسمعیل علیه السلام سعید خوانده و کافر را
شقی چنانکه میشنوی و ازین است که گفت رب الارباب در حق اسماعیل
وکان عند ربه مرضیا در باب کفره و کفر ایشان بلکه گفت ان الله لا یرضی
لعباده الکفر و سعادت معتبر نزدیک عرفا و فقرا باعتبار عثور و اطلاع است برحارف
چنانکه گفت بعثوره و شقاوت بفقدان اگرچه هر کس در هر کار سعید باشد آن
و مرضی نزدیک رب خود چنانکه میشنوی ق وکذا کل موجود عند ربه مرضی
ل یعنی همچنین هر موجود نزدیک رب خود مرضی است و محبوب پیشتر گذشت که
اشارت کند که سعید جایست که شقی باشد چنانکه میشنوی ق ولا یلزم
اذا کان کل موجود عند ربه مرضیا علی ما بیناه ان یکون مرضیا عند رب عبد
آخر ل یعنی لازم نیست عقلی که باشد هر موجود نزدیک رب خود مرضی چنانکه
بیان کردیم چه این که باشد آن موجود مرضی نزدیک رب بنده دیگر پس
[illegible] که مرضی باسم مضل است که رب او باشد مرضی رب موجودی دیگر
که هادی باشد نیست [illegible] و همچنین عکس این ق لانه ما اخذ الربوبیة الا من
کل لا من کل واحد ل یعنی زیراچه که هر موجود گرفته است ربوبیت را از کل
و مجموع ارباب نه از هر واحد از ارباب چنانکه گذشت که هر موجود در رب
خاص باشد و اسم واحد از اسماء حق تعالی نه جمیع ارباب و جمله اسماء ق فما تعین
له من الکل الا ما یناسبه فهو ربه ل یعنی پس متعین نشد برای هر موجود از کل
و مجموع اسماء مگر اسمی که مناسب و موافقت دارد با آن موجود پس ابلیس مایل
شد بسوی رب مضل و مرضی او بود و شرع او را نظر رب هادی شقی و غیر مرضی
نام کرد پس حکم رضا و سعادت او نظر مضل است و حکم شرع بنقیض آن نظر
باسم هادی پس مرضی یک رب مرضی رب دیگر نباشد ق ولا یأخذه احد من حیث
احدیته ل یعنی نمیگیرد رب را هیچ یکی نظر باحدیت و ذات حق که احد باشد
چه ربوبیت نظر باسماء است نه بذات چنانکه بالا گذشت و اما الاحدیة الالهیة
فما لواحد فیها قدم چه اخذ ربوبیت و تجلی ذات محض که از کون بر روز آمد
بجهت تربیت محال است چنانکه میشنوی ق و لهذا منع اهل الله التجلی فی الاحدیة

ل یعنی نظر بهمین که مر هیچکس را اخذ ربوبیت از احدیت وذات صرف
وعین مطلق نیست منع کرده اند اهل الله وارباب مکاشفه وشهود گفته اند
که تجلی وبروز در احدیة وذات مطلق ممتنع باشد ق فی کمال نظره نفسه الناظر
نفسه فی زال ناظرا نفسه بنفسه ل یعنی زیرا چه بدرستی که تو ای مجوز تجلی در ذات
مطلق اگر نظر کنی بر حق تعالی پس حق تعالی ناظر باشد بسوی ذات خود نه تو
پس همیشه بود حق تعالی ناظر بر ذات خود بذات خود پس مر تجلی ذاتی را چه
اثر وبروز را چه حکم پس تجلی ذاتی ازین ره نشود ق وان نظرته بک فذات
الاحدیة بک وان نظرته بک فزالت الاحدیة ایضا ل یعنی اگر نظر کنی حق
تعالی را بذات خود پس زایل شد احدیة بتو از در آمدن قدم شوم تو در میان
واگر نظر کنی حق تعالی را بحق تعالی بخود پس زایل ودور شد احدیة نیز چنانکه
می شنوی ق لان الضمیر التاء فی نظرته ما هو عین المنظور فلابد من وجود
نسبة ما اقتضت امرین ناظرا ومنظورا فزالت الاحدیة وان کان لم یر الا نفسه
بنفسه ل یعنی زیرا چه بدرستی که ضمیر تا در نظرته برین دو تقدیر که کنایه از مخاطب
باشد نیست آن ضمیر که مخاطب عین منظور که ضمیر مفعول در نظرته کنایه از وی است
پس ناچار است از وجود نسبتی که نظر باشد ونسبة مذکور مقتضی منتسبین دو
امر است که ناظر ومنظور باشند پس زایل ودور گردد احدیة چه احدیة وذات مطلق
مهلک نسب واضافات است وقاهر اثنینیة ودوی اگرچه ندیده است مر حق
ذات خود بذات خود که غیر او در عرصه وجود نیامده لیکن نه از راه احدیت ذات
بلکه از راه احدیت اسما پس هر حال نسبت ونظر پیدا شده ومعلوم است که
درین نسبت ناظر ومنظور است ل یعنی معلوم است ومقرر که درین وصف ونسبت
که نظر باشد ناظر ومنظور را شده وی منظور گشت واثنینیت در آمد لاجرم احدیة
برخاست ومجمل اینست که تجلی نسبتی است که متجلی ومتجلی له میخواهد پس در ذات
عین واحد واقع نشود چه احدیة مهلک دوی واضافات است واسم خطر
در ناظر ومنظور قلم ناسخ بخشد چه الف در آخر هر دو محب اسم خط لازم است
مگر آنکه ضمیر منصوب که اسم آن است باشد محذوف باشد وخالی از ضعف نیست
ق فالمرضی لا یصح ان یکون مرضیا مطلقا الا اذا کان جمیع ما یظهر به من فعل
الراضی فیه ل این قول مربوط است بقول سابق که لانه ما اخذ الربوبیة باشد

ملحوظ از پس احدیت به خوف
چنانکه می شنوی ق ومعلوم ان
فی هذا الوصف ناظر ومنظور

باو لهذا

۱۶۱

باو لهذا ومن فعل الراضی خبر کان است وفیه متعلق وظرف است مر فعل
الراضی را یعنی پس هر موجود صحیح ودرست نیست این که باشد آن موجود
مرضی مطلق که جمیع ارباب باو راضی باشند واو انقیاد جمیع ارباب
نموده باشد ومطمئن گشته وافعال جمیع ارباب باو راضی باشند واو
انقیاد جمیع ارباب نموده باشد ومطمئن گشته وافعال جمیع ارباب
بوی مضاف شوند مگر آنکه جمیع چیزی که ظاهر میشوند بر دست وی
صادر شده باشند در وی ار راضی مطلق که جمله ارباب باشند برین
تقدیر که او مرضی مطلق است واین محال است چه اسما وارباب
بایکدیگر متغایر ومتضاد اند پس کسی که مرضی رحمن وغفار باشد مثلا لازم است
که هرچه ظاهر میشود بر دست وی صادر میشود از هر دو اسم مذکور
وهمچنین مرضی سه اسم یا اکثر بالغا ما بلغ وبس محال است که کسی مرضی
مطلق ومطلوب جمله ارباب شود وهو المدعی بدان ای برادر که این
مقام جای لغزش است وافهام اقدام بسا مردم در شرح این قول خطا
کرده اند [illegible] که ازین مقام خطر بسیع تو رسیده راضی وقانع
باش ق تفضل اسمعیل علیه السلام غیره من الاعیان بما نعته الحق به
من کونه عند ربه مرضیا ل این دفع دخل است که چون هر موجود نزدیک
رب خود مرضی باشد پس اسمعیل عم بر غیر او نظر باین وجه ثابت نشود
پس گفت شیخ تفضل تا آخر یعنی پس تفضیل داده شد اسمعیل عم
بر غیر خود که اعیان باشند بچیزی که منعوت وموصوف کرده اند آنرا
حق تعالی وناطق شد بدان خبر حق دی چنانکه گفت وکان عند ربه
مرضیا یعنی بود اسمعیل نزدیک رب خود مرضی ومحبوب پس فضل او
از راه وصف ونعت حق تعالی است مر او را بوصف مذکور وبه تحقیق
من اشارت کردم بسوی وجه فضل اسمعیل عم درین وصف پس غافل
مباش بیشتر باز رفت بر سخن اول چنانکه می شنوی ق وکذلک کل نفس
مطمئنة قیل لها ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ل وچون شیخ بقصد دانست که
هر نفس مرضی است برد سخن را بآیه کریمه ومیخواهد که درین آیه نیز [illegible]
بدهد بر طبق بیان خود چنانکه می شنوی ومطمئنه را که در آیه مطلق واقع است

تفضل

مقوله

عام میدارد که شامل هر نفس گردد چنانکه سابق گفته بود در حق نفس عام فاطمئنت
العین ان یضاف الیها فعل و شرح این قول گذشت و اهل قصور مطمئنه را
فقر کرده اند در اهل کمال و همچنین بر وفق مدعای خود بیان میکند باقی آیه
مبشره را چنانکه خواهی شنید یعنی همچنانکه هر نفس مطمئنه است و اطمینان و انقیاد
آورده برب خود و راضی شده که جمیع افعال رب مطابق و منسوب شود که هیچ
وی گفته شود در رو زیبات یا گفته شده است در تمام ان النفس ارجعی الی
ربک تا آخر یعنی رجوع بکن ای نفس بسوی رب خود بجایی که راضی بر رب
خود بی و مرضی او چه هر چه طلب کردی از رب خود یافتی پس چرا راضی
نشوی برب خود و او طالب انقیاد و اطمینان تو بود تا ربوبیت او ظاهر
گردد و تو اقبال کردی بر مطلوب او پس چرا او راضی از تو نشود و تو مرضی
آن نباشی گفته است حق تعالی در قرآن یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و سیاق آیت مطمئنت
واقع شده است در سوره فجر ق فما امرها ان ترجع الا الی ربها الذی دعاها
فعرفته من الکل راضیة مرضیة ل درین قول اجمال است از ضمیر ترجع و این قول
شروع است در کشف آیه بحسب مدعای شیخ یعنی پس امر نکرد حق تعالی نفس مطمئنه را
برجوع او بجایی که راضی باشد و مرضی مگر بسوی رب خود که خوانده بود آن را
بسوی خود پس شناخت آن نفس رب خود را از جمله ارباب مشتبه نشد رب
او از جمله ارباب بران و رفت مگر بسوی او و قرار نکرد و از بلاقی ارباب کنار
نگرفت مگر در کنار او بجایی که راضی بود برب خود و مرضی او ق فادخلی فی
عبادی من حیث لهم هذا المقام ل یعنی پس داخل شو ای نفس مطمئنه در
بندگان من جمع بندگان مرا است این مقام که بر واحد رب داعی خود را
شناخت و بسوی او رفت نه بسوی غیر او پس داخل شود در بندگان من چنانکه
می شنوی ق فالعباد المذکورون هنا کل عبد عرف ربه تعالی و اقتصر علیه
و لم ینظر الی رب غیره مع احدیة العین ل یعنی پس مراد از عباد که مذکورست
درین آیه بندگانند که شناختند رب خود را و مقتضی و مقصور شدند بر آن
و نظر نکردند بسوی رب غیر با آنکه عین و ذات هر رب او و رب غیر یکی بود
پس با وجود احدیت عین نرفت مگر بسوی رب خود ق لابد من ذلک ل

خود

این قول

این قول مربوط است بقول او که مع احدیة العین باشد یعنی العباد المذکورون
تا آخر که نمک کل نفس مطمئنة تا آخر یعنی ناچار است از حکم مذکور و ادخلی جنتی
ای ستری یعنی بفتح سین مصدر است بمعنی ساتر یا بکسر سین بمعنی ساتر یعنی
داخل شو ای نفس مطمئنه در جنت من که ساتر من باشد بدانکه ترکیب جیم و
نون مکرر هر جا که واقع شود در هیجا بمعنی ستر است چنانکه جون و جنین و مجان
و غیر آن و جنت را نیز جنت از آن میگویند که اسباب آن نظر درختان مستور را
و شیخ قدس سره العزیز جنت را از آن جنت میگوید که ساتر رب است
چنانکه ظاهر خواهد شد ق ولیست جنتی سواک فانت تسترنی بذاتک ل
یعنی نیست جنت و ساتر من غیر از تو چه هستی که تو ستر میکنی و می پوشی مرا
بذات خود چه بظاهر تو پی و بباطن من اگر تو پی و تر انفسه و تو خود را نیز نه بینی
پس کدام وجهی را از فشده ... ق فلا اعرف الا بک کما انک لا تکون
الا بی ل یعنی پس شناخته نمیشوم مگر بتو و عین توجه اگر تو نباشی مرا چگونه
شناسند چنانکه گفته کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
پس من شناخته نمیشوم مگر بتو چنانچه تو نمی باشی مگر بمن و عین من چه اگر
عین من نباشد بالفرض مر ترا وجودی نباشد و معدوم محض گردی بدانکه هر
چیزی که او را غیر حق خوانند جنت و ساتر حق است مثلا عین ثابته جنت
اوست که خود را بخود و ناظر است از ورای عین ثابته و همچنین روح ساتر
اوست چنانکه ملک مقرب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و
و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک همچنین آدم مشهود که حق در ان مشاهد اشیا
گردد و محجوب مرکز واقف نشود و نگوید ما للتراب و رب الارباب و باری
بالآخره تمنی خاکی بودی بکند چنانکه گفت و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا
و چنانکه صفات و افعال اشیا و ستر اند پس زینهار از لب قشر قانع مباش
و لا یتذکر الا اولی الالباب چه چون لب بر کس بخود از شده دریافت که
غیر این اصلی ندارد و همه جا ی وی است این اصل هر جا است ناچار شاکر
باشد و ذاکر جنت پس عارف در یابد که ادخلی جنتی چه اشارت است یعنی
در باطن خود در و مراد یاب و بداند که ان هذه جنة لیس فیها حور و قصور
الا هو چه بار رفت بخلاف محجوب که ادخلی جنتی بتلذذات میل کنند و بسوی حور

دریافت و گفت

و قصور رود و آماکل و مشارب جوید ق فمن عرفک عرفنی و انا لا اعرف فانه
لا یعرف ل یعنی پس کسی که شناسد ترا چنانکه حق معرفت باشد بشناسد مرا چنانکه
حق معرفت است و من شناخته نمیشوم بشناخت مذکور پس تو شناخته
نمیشوی بشناخت مذکور بلکه بوجهی معرفت تو متصور است پس بوجهی معرفت
من متصور باشد چنانکه اشاره کرد افضل تراجم حق تعالی صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه چه با کنه معرفة حق تعالی
بکنه محال است و محال متعلق نمیشود که بجمال ق فاذا دخلت جنة دخلت
نفسک ل یعنی پس وقتی که داخل شوی در جنت و ستار حق تعالی شوی
در نفس و ذات خود که نفس تو جنت و ستار حق است چنانکه گذشته دریای
اسرار و انوار حق در ذات خود ظاهر او در بعضی نسخه فاذا دخلت نفسک
دخلت جنة واقع است بجای قول مذکور و مراد و مآل هر دو نسخه یکی است
چنانکه ظاهر است ق فتعرف نفسک معرفة اخری غیر المعرفة التی عرفتها حین
عرفت ربک بمعرفتک ل یعنی پس می شناسی نفس و ذات خود را بشناخت
دیگر یعنی این معرفة نفس غیر معرفت سابق است که در معرفت شناخت
بودی رب خود پس مراد اول معرفت نفس بود که بوساطه آن معرفة حق تعالی
روی نمود این معرفة نفس دیگر است که نفس را باطن حق بلکه عین او یابی
چه در اول معرفت نفس بود باین که عاجز است و فقیر و بذات خود مستقل نیست مستقل
و صاحب نقص و قصور است پس مر او را ربی باشد که موجود و مبقی اوست و صاحب
کمالات و غنی بذات باشد و اول معرفت نفس بود باین که مرجع باوست پس عارف
نیست و باصالت مر دیگر راست که مبدأ و اصل او باشد و این معرفت نفس
بروجه دیگر چه باشد که اکمل است از اول و للآخرة خیر لک من الاولی در اینجا
بگویید جواب بم عرفت الله عرفت الاشیاء و با عده ق فیکون صاحب معرفتین
معرفة به من حیث انت و معرفة بک من حیث هو لا من حیث انت ل یعنی پس
می شوی تو ای عارف صاحب دو معرفة یکی معرفت بحق تعالی از راه نفس تو
و نظر بذات تو که معرفت نفسی تو طریق معرفت حق تعالی شده بود و دیگر معرفت
بخود و بذات نفس خود از راه حق تعالی یعنی او نظر بنفس و ذات تو
پس اینجا دریافتی که تو جنت و ستار اوئی پس معرفة نفس هم دو شد اول معرفة

نفس

نفس موصل بود بمعرفة حق تعالی و اکنون معرفت حق تعالی سبب معرفة نفس
باشد یا بگوییم با الله عرفت الاشیاء و در بعضی نسخه به واقع شد بالای یک
پس بای به برای سببیت است و بار یک صله معرفة یعنی معرفت بسبب حق تعالی
بخود ق فانت عبده و انت ربه لمن له فیه عبد ل لمن له مربوط است بعبد
و رب بر سبیل تنازع یعنی پس تو ای طالب معرفت بندهٔ و رب مر کسی را که
برای آن و از آن تو بندهٔ پس بندهٔ مر کسی را که در آن برای او بندهٔ که اسم
حق باشد چه تو در وی مر او را بندهٔ بقبول کردن احکام امر و منظور و اشتی سلطنت
و تربیت او و با قضا انوار غیب و ایصال بکمالات مسطق و همین امور رب
او نیز چه اگر این چیزها بسوی او اقبال نکنی ربوبیت او ظاهر نشود و سلطنت
او هویدا نگردد چنانچه شاکرد خادم استاد است که قبول میکند افاضهٔ او و باز
بهمین قبول مخدوم اوست چه او برای ظهور کمال استاد خادم است
که مظهر کمالات استاد است از اینجاست که استاد بشاگرد رشید رغبت
تمام دارد و بیر بسوی طالب قابل انوار آلهی و معارف نامتناهی میل کلی دارد
و در بعضی نسخه من است بجای فیه و زیادتی من در کلام شیخ بطور کوفیان
جایز است و ظرف مستقر آنست که آن منه باشد یعنی مر کسی را که مر آن کس را از آن
کس تو بندهٔ ق وانت رب وانت عبد لمن له فی الخطاب عهد ل یعنی تو
ای طالب معرفت رب و بندهٔ مر کسی را که مر آن کس را در خطاب عهدی و
عقدی است که او رب باشد و تو عبد چه مر هر کسی را با رب خود عهدی و عقدی است
که او رب باشد و تو عبد چه مر هر کسی را با رب خود عهدی و عقدی است
پس رفتن هر کسی بسوی رب خود و قبول کردن احکام او عین ربیاست
برای رب چنانکه رفت پس تو رب او ئی چنانکه بندهٔ او اگر از جناب رب خود
فارغ نمی‌ رب او نشوی چنانکه بندهٔ او نشوی و این ممکن نیست چنانکه
می شوی ق فکل عقد علیه شخص یحله من سواه عقده ل یعنی پس هر عقدی
و عهدی که بران شخص عهد است حل میکند و می شکند آنرا کسی که غیر آن عقد را
عاقدات با جار و مجرور که لام جاره و ضمیر غایب و احد باشد محذوف
یعنی کسی که مر آن کس را غیر آن عقد عقدات پس ابی عقدها دی شکست
که بران نبود و ابوبکر رض عقده منع که بران نبود و منقر در شرع در رفع الاثام

عهدی

مستقل

عقد تا دی است نا چار ابواب در فرع که رابع الآلام است مردود شد د ابو بکر

مقبول ق فرضی الله عن عبیده فهم مرضیون در ضوا عنه فهو مرضی ل یعنی

پس راضی شد الله تعالی که کل و جامع ارباب است از بندگان خود که تا لغو

برب خود نکم دند پس بندگان مرضی و محبوب الله اند و راضی شدند بندگان

از الله تعالی که هر چه ایشان بران بودند و طالب آن یافتند از جناب

ایزد و هاب پس الله تعالی مرضی و محبوب ایشان باشد چنانکه گفت عارف

شستری قدس سره فهم علیه در جواب کسی که پرسید بخدمت او طمر اد الحق

بالخلق و قول حق تعالی ان الله لا یرضی بعباده الکفر نظر باسم ها دی است

و حل این آیه بیان نموده ام در مرتبه اخیر از ترجمة الکتاب ق فتقابلت

الحضرتان تقابل الامثال ل یعنی پس متقابل شدند هر دو حضرت که حضرت

الارباب والربوبیة و حضرت العبید والعبودیة باشند بتقابل امثال که هر واحد

عبد است و رب و هر یکی مر دیگری را در حقیقت شریک ق والامثال اضداد

لان المثلین لا یجتمعان اذ لا یتمیزان ل یعنی امثال اضداد اند که هر یکی از

دو مثل با بقای دو یی محال باشد و اگر دو یی نیست اجتماع نیست پس چون دو مثل

متمیز نمیشوند مجتمع نمیشوند پس دو مثل با یکدیگر اضداد اند و در بعضی نسخ حقیقة

واقع است بعد لان المثلین یعنی دو مثل از روی حقیقت و ماهیت مجتمع نمیشوند

ق و ما ثم الا متمیز فما ثم مثل فما فی الوجود مثل فما فی الوجود ضد فان الوجود

حقیقة واحدة والشیء لا یضاد نفسه ل بعضا د بضم حرف مضارع است

و تشدید دال یعنی نیست آنجا در آن حضرت مگر متمیز که یکی از دیگری متمیز باشد

پس نیست در آنجا مثل چه مثل متمیز نیست چنانکه رفت پس نیست در وجود و

ثبوت مثل پس نیست در وجود ضد که مثل ضد است چه بدر سیدیم که وجود حقیقة

واحد است و هر شیئ متضاد نمیکند و ضد نمیشود نفس و ذات خود را پس

دو یی بر خاست و از مثل پیدا گردد و تمیز پیدا شود و حال آنکه تمیز هست در میان

چنانکه رفت پس مثل ضد نیست نه به وجه وجود حقیقة واحد است پس وجود

وجود حق باشد چنانکه در ترجمة الکتاب بیان ساخته ام در تنبیه الوجود ق فلم یبق

الا الحق لم یبق کائن فما ثم موصول و ما ثم بائن ل یعنی پس باقی نماند حق تعالی

و باقی نماند کائن و موجودی دیگر که صاحب آن وجود باشد پس نیست آنجا

دیگر را ضد است چه در وجود مثل مجتمع نمیشوند برای آنکه متمیز نمیشوند پس اجتماع

و در حضرت العبید

و در حضرت العبید والعبودیة یا در حضرت الوجود موصول بحق مقرون باو و جدا

از حق تعالی چه باقی نماند مگر وجود واحد و حق احد و وصل و بینونت از دویی

خیز مید ق بذا جاء برهان العیان فما رای بعینی الا عینه اذ عاین

ل یعنی بتشدید یا ء متکلم است یعنی باین مذکور آمده و ناطق شده برهان عیان

و حجت شهود و کشف پس ندیده است حق تعالی بدو چشم ظاهر من مگر عین

و ذات خود و وقتی که معاینه میکنم چیزی را پس بیننده اوست و دیده شده

او و چشم اوست مر او را پس نحو که نا شد دیگر است و مشهود دیگر معلوم میشود

که در بعضی نسخ فما ری واقع است بصیغه متکلم واحد فما رای یعنی

پس نمی بینم تا آخر و نسخه اول اجود است که در فما رای یعنی لطافه دیگر است

ق ذلک لمن خشی ربه ان یکون هو ل چون در قرآن واقع شده در باب مومنان

صالح رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه و ذکر کرد شیخ قدس

سره قول فرضی الله عن عبیده و رضوا عنه در باره کل چنانکه گذشت

که در قول ذلک لمن خشی ربه را که مقرونست در آیه بقول رضی الله عنهم و رضوا

عنه بقول خود که فرضی الله عن عبیده باشد تا آخر و خواست که شرح دهد

مراد خود یعنی رضا از جانبین مر کسی راست که خشیت و خوف دارد از ذین

که باشد او رب چه تمیزی هست در میان چنانکه میشنوی ق علم بالتمیز

ل یعنی خشیت مذکور از آنست که آنکس عالم است بتمیز میان رب و عبد چنانکه

عنقریب ظاهر خواهد شد و در بعضی نسخ لنا واقع است بعد بالتمیز یعنی تمیز رای

از ارباب چنانکه رفت که دو حضرت اند ق لما دلنا علی ذلک جهل

اعیان فی الوجود بما اتی به عالم ل این تعلیل است مر ثبوت تمیز اعیان رب

و عبد را در لما و آن مصدریه است یعنی چه دلالت میکند ما را و منبه میسازد ما را بر تمیز

جهل و نادانی اعیان موجوداتی که در وجود خارجی اند بچیزی که من متلفظ

شده ام پس جهل اعیان دلالت کرد که عباد متمایز اند از ارباب

اند و در بعضی نسخ الی واقع است نه صحیح شراح بجای

که آورده است عالم و دانا و بعضی فقرا الی او

نحو متوافق باشند

خود را و عبارت از تسامحات است چنانکه قول حق تعالی ما منعک ان لا تسجد
لما خلقت بیدی دو مراد از تمیز تمیز نیست که ما را در میان ارباب است که هر
واحد از ما رب خود در شناخته و بسوی رب خود در رفته نه رب غیر و این
توجیه بقول آینده ملایم تر است چنانکه میشنوی ق فقد وقع التمیز بین
العبید فقد وقع التمیز بین الارباب ل یعنی پس بتحقیق واقع شد تمیز در میان
بندگان که من عالم بجزئی که رب اعیان جاهل اند بدان چنانکه رفت
پس بتحقیق واقع شد تمیز در میان ارباب و اگر نه تمیز در عباد نمیشد چنانکه
ظاهر است و تحقیق ثابت شد تمیز در میان عباد چنانکه رفت پس بیقین
ای اعراب ... که این نسخه صحیح کدام توجیه است و تواند بود که لام و ما
بفتح لام و تشدید میم حرف شرط باشد و فقد وقع التمیز بین العبید جزا از شرط
حذف شده ... در جواب ... جایز است و فقد وقع التمیز بین
الارباب نتیجه باشد که مطلوب است چنانکه باز در اثبات این مطلوب رفت
ق و لو لم یقع التمیز لفسر الاسم الواحد الالهی من جمیع وجوهه بما یفسر الاخر
ل یعنی اگر واقع نشود تمیز در میان ارباب هر آینه تفسیر و بیان کرده شود اسم
واحد الهی که معز باشد مثلا از جمیع وجوه آن که دلالت بر ذات باشد و دلالت
بر معنی خاص بجزئی که تفسیر و شرح کرده شود بآن اسمی دیگر چون مذل مثلا
و چنین نیست اگر چه بوجه واحد که دلالت بر ذات باشد تفسیر کرده میشود
واحد الهی بجمیع اسماء الهی چنانکه میشنوی ق و المعز لا یفسر بتفسیر المذل الی
مثل ذلک ل یعنی و حال آنکه اسم معز مثلا تفسیر کرده نمیشود بتفسیر مذل یعنی تفسیر
معز بتفسیر مذل و هر اسم دیگر نیست و در بعضی نسخه فی الاول لا یفسر بما یفسر به
واقع شده است بالالف ای بقول یعنی پس اسم اول تفسیر کرده نمیشود بجزئی که
...میشود اسم آخر لکنه هو من وجه الاحدیة یعنی لیکن معز مذل از
احدیة و ذات احد حق تعالی ق کما تقول فی کل ا...
...حیث هو ل یعنی چنانکه میگویی در ...
...شود و در حقیقه خاص ...

بین هر اسم خاص است و ممتاز پس چون هر اسم دال بر ذات باشد و ذات
اسم واحد است یعنی معز عین مذل باشد و اول عین آخر و چون اسم دال
بر حقیقت خاص که مختص باشد بآن و آن مفهوم صفت است که هر واحد
منه دو صفت داشته بدان چون اعزاز در معز و اذلال در مذل و اولیة در اول
و آخریة در آخر یا ذات باشد یا صفت مذکور پس هر اسم غیر دیگر باشد ق فالمسمی
واحد فالمعز هو المذل من حیث المسمی و المعز لیس المذل من حیث نفسه و حقیقته
ل یعنی پس مسمی و ذات که صاحب جمیع اسما است واحد است پس اسم معز
بعینه اسم مذل باشد نظر بمسمی و ذات و معز نیست مذل نظر بنفس و حقیقت
آن که صفت مختص باشد با مجموع ذات و صفت ق فان المفهوم مختلف
فی الفهم فی کل واحد منهما ل یعنی زیرا چه هر دو که مفهوم و معنی خاص که صفت
مخصوص است با مجموع ذات و صفت مخصوص مختلف و متغایر است در فهم
و عقل در هر واحد از معز و مذل نظر بنفس و حقیقت خود مذل نیست پس تمیز
در میان اسما و ارباب پیدا شد ق فلا تنظر الی الحق و تعریه عن الخلق و لا تنظر
الی الخلق و تکسوه سوی الحق ل تعریه صیغه مضارع است از باب افعال بتقدیر
ذات تعریه و تجرید و تکسوه یعنی پس نظر مکن بسوی حق تعالی بجایی که جدا دانی
حق تعالی را از خلق جدا از خلق بیرون و معری نیست و نظر مکن بسوی خلق بجایی
که پوشانده و تلبیس کردانی آن را لباس غیریت از حق تعالی بجمیع وجوه ملک
مشابه باش حاضر بر وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ق و نزهه و شبهه
و قم فی مقعد الصدق ل نزهه امر است با معطوفات و جواب امر تمیز بالکلی
که بعد از یک بیت دیگر می آید یعنی منزه دار حق تعالی را از منقصت و کمالات
امکانیه و کثرت مخلوق نظر باحدیة ازلی و شبیه دار حق تعالی را بالخلق در صفات
کمالیه بلکه در مطلق اوصاف و قایم باش در مقعد الصدق و هو المعارف
که جمع باشد میان تنزیه و تشبیه حق تعالی ق و کن فی الجمع ان شئت و ان شئت
فی الفرق ل یعنی باش در مقام جمع و شهود حق تعالی در هر شیء زیرا چه حق است و بس
در وجود و فرق مکن در میان خلق و حق اگر خواهی و اگر نخواهی پس باش در میان
خلق و حق تعالی چه بعد از معرفت ... بامر اسد ربانی هر جا که خواهی باش
... تعلق و قایم شو که موحد ... از مقامی بمقامی از غفلت نه بخشد و هیچ

فرق

مقامی او را مغرور و مهلک نگردد ق تحرّ بالکل ان کل تبدی فقصب السبق ل تحرّ
مجزوم است بنابر آنکه جواب امر مذکور است چنانکه رفت از جار زید تحرز یعنی
جمع ذکر کرد و ان مخففه است از مثقله و اسم آن ضمیر شان محذوف است و کل
مبتدا جمله اسمیه خبر آن است و این قول موخر است از تحرّ بالکل بسبب
و تعلیل است مر قول مذکور را و تبدی صیغه ماضی است از باب تفعل و اول
تلقی و قصب السبق منصوب است بنابر مفعولیه مر تحرّ را یعنی اگر قایم شوی در مقام
الصدق که جمع باشد میان تنزیه و تشبیه احاطه کنی بکل معرفت و تمام معارف
ورزد و اخذ کنی بدان معارف نیز قصب سبقت را و بر همه سبقت و تقدم کنی
چه بدرستی که شان اینست که واحد از تنزیه و تشبیه ظاهر شد بر تو پس
مشاهده بکنی حق را در خلق و خلق را در حق و وحدت را در کثرت و کثرت را
در وحدت که باین معرفت بر کسی که بدین نیست سبقت و تقدم کردی و تو از ان بود
که بگویی که اگر قایم شوی در مقام الصدق احاطه کنی بکل معارف و جمیع مراتب که
تنزیه و تشبیه باشند و نیست هر واحد از سالکان چنین یعنی ظاهر کرده باشند
نیز سبقت را و بر هر واحد مقدم شده مگر آن مرد توی که قیام و اقامت
داری در مقام الصدق و الصفا ق فلا تفنی و لا تبقی و لا تبقی و لا تفنی ل
یعنی پس فانی و باقی نمیشوی که در حقیقت حقی و باقی و پاینده میباشی چه تعین ترا
از لباسی بلباسی می کشند چنانکه گفت بل هم فی لبس من خلق جدید و از موطنی
بموطنی می برند چنانکه گفت کل نفس ذائقة الموت و فانی مکن و فانی مدان
خود را و باقی مکن و مدان خود را چنانکه رفت ق و لا تعجل علیک الوحی فی غیر و لا
یلقی ل یعنی القا نمیکند حق تعالی بر تو وحی یا القا کرده نمیشود بر تو وحی و احکام
عبودیت در حق غیر حق چه تو غیر حق نیستی پس القا وحی و احکام عبودیت در حق
خود میکند و القا نمیکنی و نمی اندازی تو مراتب ربوبیت بر حق تعالی در حق غیر
چه او غیر تو نیست پس القا مراتب ربوبیت در خود میکنی چنانکه حق تعالی القا احکام
عبودیت در حق خود میکند بیشتر خواست شیخ که صفت دیگر اسمعیل که منطوق کلام
حق است چون رضا بیان کند و شرح دهد چنانکه میشنوی ق الثنا بصدق الوعد
لا بصدق الوعید ل یعنی ثنا و ستایش مر واحد ... ان و ستایش بصدق وعد است
که مبشرات نه بصدق وعید که منذرات است و محمود از هر که باشد پس وقتی که

که سلطان

که سلطان گفت که هر که امروز با من در مسجد جامع نماز جمعه بکند او را است
خلعت و درهم و هر که این کار نکند او را تعذیب و تخریب کنم پس ثنا و
و حمد سلطان در انعام است بر کسی که با او در جمعه بوده است و ذم
و تقبیح ... در عدم انعام او و در تعذیب و تخریب کسی که با او نبوده است
در جمعه نه ثنا است و نه ذم و در عدم تعذیب و تخریب آن ثنا و حمد است
در این نکته کذب نافع بهتر است از صدق ضار چنانکه علما رواة
نیز باین حکم معترف اند پس از هر کسی که بالذات طالب ثنا و حمد است و ملک
کذب نافع بهتر است پیش کسی که باشد از واجب و ممکن لازم است که صدق وعد و خلف
وعید بوقوع آید که دایم ثنا و حمد بشنود ق و الحضرة الالهیة تطلب الثنا
المحمود بالذات ل بالذات متعلق است بتطلب المحمود یعنی حضرت الهی ذات
واجبی که منبع حسنات و معدن کمالات بالذات طلب میکند که ثنا محمود است
و حسن پس خلف در وعید او لازم گردد چنانکه میشنوی ق فیثنی علیها بصدق
الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز عنه ل یعنی پس ثنا و حمد گفته میشود بر حضرت
الهی بصدق در وعده ... در وعده نه در وعید پس لازم است که در وعد تخلف نکند و
اگر تخلف مقتضای ذات پاک و مطلوب حضرت تعالی مفقود شود بخلاف وعید
که صدق در وی مقتضای ذات مقدس مفقود گردد چنانکه خلف در وعد
بلکه ثنا و حمد او بتجاوز باشد از آنچه بوی وعید بود و عفو از صاحب وعید
بیشتر خواست شیخ که موید کند حکم مذکور را بنص قرآنی چنانکه میشنوی ق
فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ل یعنی پس هر آینه مپندار الله تعالی را خلاف
کننده در وعده بارسولان و سایر عباد پس در این نفی تخلف وعد واقع شده
نه تخلف وعید چنانکه میشنوی ق و لم یقل و وعیده ل و در بعضی نسخه و او نیست
یعنی نگفت حق تعالی در این نفی و وعیده یعنی منضم نکرد وعید را با وعد در خلف بلکه
قصر کرد بر وعده در آن نفی بلکه بشارت داد بتجاوز از آنچه بوی وعید واقع است
که سیئات باشند چنانکه میشنوی ق بل قال و نتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد
علی ذلک ل یعنی بلکه گفت حق تعالی و نتجاوز عن سیئاتهم یعنی در میگذریم
از سیئات و معاصی آنان که صاحب وعید اند یعنی منضم نکرد وعید را با وعد در نفی
مذکور بتجاوز خود از معاصی مردم قایل شد با آنکه وعید کرده است بر سیئات

چنانکه معلوم است واین کلام جایز است که عام باشد چه اگر کافر مخلود
باشد در دوزخ اما عذاب از وی منقطع شود چنانکه اعلم العلما اعرف العرفا
احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت لیأتین علی جهنم زمان
وان کانوا خالدین فیها یعنی میروید در قعر وته دوزخ گیاه
اگرچه باشند صاحب دوزخ همیشه در دوزخ و نیز واقع شده است
ان بعض اهل النار یتلاعبون بالنار یعنی بعض اهل دوزخ بازی ولعب کنند
با آتش دوزخ با آنکه خلف در تخلید ایشان در نار نیز جایز باشد که واجب
چنانکه رفته در روایة میکند از رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن عمرو بن
عاص رضی الله عنهم ورضوا عنه لیأتین علی جهنم یوم تصفق فیه ابوابها
لیس فیها احد وذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا یعنی هر آینه می آید بر دوزخ روزی
که فراز کرده میشود دران روز درهای دوزخ و نیست دران روز هیچ کس در دوزخ
یا دران دوزخ و تذکیر ضمیر بتاویل است و آن روز بعد از درنگ کردن دوزخیان
باشد در دوزخ پس شنو از قرآن قاطع و قاطع باش از قیل و قال اهل ضلال ق
فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید ل زفیر اخراج نفس است وشهیق
رد آن یعنی پس اما آنانکه شقاوت دارند پس در دوزخ اند ایشان را در دوزخ
زفیر وشهیق است یعنی جاوید که همیشه باشند در دوزخ تا مادامی که آسمانها و زمین
مگر وقتی که بخواهد رب تعالی ای محمد چه بدرستی که رب تو کننده است هر چیزی را
که بخواهد و هر علما روایت را درین آیه روایتی که صحیح بعد این است درباره
سعدا اشکال تمام است وقیل وقال بسیار است نظر کن بقول حق که ما دامت
السموات والارض باشد درین آیه و آیت که بعدی است علما مذکور نیز
ازین دوام تعرضی بجویند ق فاثنی علی اسماعیل بانه کان صادق الوعد ل
یعنی پس ثنا گفت حق تعالی بر اسماعیل علیه السلام باین که اسماعیل بود صادق در وعده چنانکه
بر صدق در وعد است نه بر صدق در وعید چنانکه رفت گفته است حق تعالی
واذکر فی الکتاب اسماعیل انه صادق الوعد یعنی یاد کن ای محمد در قرآن
اسماعیل را چه بدرستیکه اسماعیل بوده است صادق در وعد خود ق وقد زال
الامکان فی حق الحق لما فیه من طلب المرجح ل یعنی بتحقیق زایل و دور شد امکان

اسمعیلی ٧١

١٦٧

وقوع وعید به صدق آن در حق تعالی ممکن نیست که او صادق باشد در وعید
چه درین صدق ثنا و حمد که مقتضای ذات حق تعالی است مفقود باشد
چنانکه زایل است امکان جزئی که نقیض آن مقتضیات ذات حق تعالی است
چون عدم صدق نسبت حق تعالی چه در امکان وقوع وعید طلب مرجح است
یعنی اگر مرجح شود پس وقوع بی مرجح باشد چه ممکن بی مرجح واقع نشود چنانکه
ثابت است باتفاق اهل عقول ضعیف وقوی و درینجا مرجح نیست ذات
حق تعالی که طالب ثنا است ومقتضی حمد مرجح خلف وعید است که جاذب
ثنا وحمد است و مرجح صدق آن پیدا نشود و اگر نه تخلف معلول از علة
تامه لازم آید و در رفع خلف و کذب از خبر حق تعالی چنانکه اکثر علما روایة
بامتناع کذب بخبر حق اند و میگویند که در خبر او اصلا کذب جایز نیست
این که کلام خبری که او نه برای افاده حکم است و نه لازم حکم چنانکه در رب
انی وضعتها اللفظ معنی تا آخر ورب انی وضعتها انثی وغیر آن خبط محض است
وضلالت از راه مستقیم که راه صحیح است قدس سره ق فلم یبق الا صادق
الوعد وحده د وبالوعید الحق عین یعاین ل یعنی پس باقی ماند حق تعالی
که صادق در وعد خود و پس و نیست مر وعید حق تعالی را چشمی که معاینه کنند
آنرا یا نیست مر وعید حق را تحقق و وجودی در خارج که معاینه کنی ای طالب
آنرا ق وان دخلوا دار الشقاء فانهم علی لذة فیها نعیم مباین ه نعیم الجنان
الخلد فالامر واحد بینهما عند التجلی تباین ل جایز است که وان دخلوا
متصل باشد مربوط است بقول او که وبالوعید الحق عین یعاین باشد و
جایز است که شرط باشد و فانهم جزاء آن و قول او نعیم جنان الخلد منصوب
و مفعول مباین باشد یعنی مر وعید حق تعالی را عینی نیست که معاینه کنند آنرا اگر چه
داخل شوند اهل شقاوت در دار الشقا که دوزخ باشد چه بدرستی که ایشان بر
لذت و حظ اند تا آخر یا گوییی که اگر چه هر آینه در دار الشقا باوجود تعارض
اکثر نصوص پس آنان بر لذت و التذاذ اند و در حظ و احتظاظ یعنی در آن
دار نعیم و بهشت است که مباین است مر نعیم جنان خلد را که برای کاملان باشد از
الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات والخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
اهل شقا عذاب دار الم بر حز در لذت یابند و محظوظ باشند که اهل شقا

صاف آنرا دوزخ چند از خود آتش هو طهر الکافر چنانکه جمل صاحب لذت شد
معاد و در ابلیس امر دعایة الحق یکی است که رافع الالام باشد از خاص
و عام و در میان هر دو نعیم نزدیک تجلی حق تعالی فرق میکنی و یکی را از دیگری
جدا میکنی چه تجلی حق تعالی که در جنان سعدا دیگر است [illegible] جنان اشقیا
دیگر آب باران در جایی شهد است و جایی حنظل متلذذ است [illegible]
و طعم آن ق یسمی عذابا من عذوبة طعمه ت وذلک کالقشر صاین ک والقشر
دخل است چه در حق اشقیا لفظ عذاب واقع شده است و آن منافی لذة
والتذاذ است پس گفت در جواب آن یعنی تا آخر عذاب را از عذوبت
یعنی شیرینی گرفت یعنی نام کرده میشود نعیم اشقیا بعذاب و عذب شد از عذوبت
طعم و مزه نعیم ایشان که مرایشان را اگرچه بر سعدا تلخ نماید چنانکه طعم حنظل
مر کرم آنرا شیرین است و مر کام ما را تلخ و لفظ عذاب مر نعیم ایشان را چون
قشر و پوست است قشر و پوست صاین و نگاهبان است مر لب را از یافتن مزه
آن و کسی مزه آن نه دریابد تا آنکه پوست آنرا دور و زایل نکند یعنی لفظ عذاب
مر نعیم ایشان را چه لفظ عذاب پوست است و نعیم لب آن برای محجوب یا گویی که
عذاب مرایشان را پوست است که باطن عذاب که موصل است مرایشان را از انکه لذت
نه دریابند و این خلاف ظاهر است بحسب مقام و چون فارغ شد از حکمت علیه
شروع کرد در حکمت روحیه بفتح را معطلا یعنی مرتبتی که مورث روح و ریحان
باشد و آن معرفة حقیقت دین و احوال آنست چنانکه گفت حقیقة دین و احوال
آنرا در این فص چه حکمت علیه و معرفة رضا بمعرفة دین که صاحب دین گشت
تمام کرد و توانه بود که روحیه بضم باشد چه امر بین الخلایق آن روح است که
[illegible] و مراد از امر علی

فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة

حکمت مذکور بسوی کلمه یعقوبی چه او صاحب روح بود و نا امید از
یاس از روح الله چنانکه گفت لا ییاسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله
الا القوم الکافرون و مبالغ در حفظ دین چنانکه گفت مر فرزندان خود را ما
تعبدون من بعدی و گفتند در جواب او الهک واله آبائک و گفت مر بشیر را
چون بشارت حیوة صورت یوسف آورد ما دینه و گفت بشیر در جواب دینک
پس تبشیر و مبشر و نیز کشف او روحانی بود و مقام روح بقا یوسف برادر او

بیافت

بیافت چنانکه گفت انی لاجد ریح یوسف واخیه ق الدین دینان دین عند الله
و عند من عرفه [illegible] تعالی کالانبیاء ومن عرفه من عرفه الحق کالخلفاء ل
یعنی آنکه دین بمعنی [illegible] انقیاد و عادت است هر که معتقد در دین شرعی
محفوظ اند چه هر [illegible] رسول آورده در برابر آن جزایی هست و انقیاد آن
مر [illegible] است و عادت ما یان بآن و چون دین در عرف
معلوم [illegible] ابر آن متعرض نشد بتعریف آن و شروع کرد در تقسیم آن و
لغت الدین دینان تا آخر یعنی دین دو نوع است یک نوع دینی است از
نزدیک خدای تعالی و کسی که دانا نده باشد آنرا از حق تعالی چون پیغامبر علیه السلام
و کسی که دانا نده باشد آنرا ازینا مر حق تعالی چون خلفاء اربعه رضی الله تعالی
و رضوا عنه و باقی اولی الامر که نظاهر و باطن با رسول باشند صلی الله علیه
و سلم و عرفا و علما رضی‌جه دیات و این عزیزان باین تعریف و تبیین
حجج الله اند بر خلق الله و این دین حضرت الاجمال است بخلاف نوع دیگر که
از حضرت التفصیل است چنانکه میشنوی ق و دین عند الخلق وقد اعتبره الحق
ل یعنی نوع دیگر دینی است از نزدیک خلق و ناشی از حضرت التفصیل یعنی
اعتقاد کرده باشند آنرا حق تعالی چه اگر آن نزدیک [illegible] حالی معتبر باشد
اعتباری ندارد چنانکه دین کوه و این [illegible] متصور است که عارف
باشد بمقام عبودیت خلق و مرتبه ربوبیت [illegible] بالی بعد الوادی که لامع
می‌باشند از باطن حق تعالی و میشوند از دل دلی پس آن کس ناچار مکلف یابد
مر نفس خود را بعبودیت و عبادت شاقه از جهة شکر منعم که رب و خالق است
و نامی در ارزاق گفته است حق تعالی در حق این دین و صاحب آن ورهبانیة
ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها فآتینا الذین آمنوا منهم
اجرهم و کثیر منهم فاسقون و تفسیر این قول خواهد آمد ق فالدین الذی عند الله
هو الذی اصطفاه الله و اعطاه الرتبة العلیا علی دین الخلق ل یعنی پس
دینی که از نزدیک خدای تعالی است که نوع اول باشد آنست که برگزیده باشد
آنرا خدای تعالی و داده بوی رتبه علیا بر دین خلق که نوع دیگر باشد چنانکه خود
ثابت خواهد کرد در این قول [illegible] این حکمت را ذکر کند و حکمت علیه
ق فقال تعالی ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین

فلا تموتن الا وانتم مسلمون ل ای منقادون الیه یعنی پس کلمت الله تعالی
در قرآن مجید در وصی بها ابراهیم بنیه تا مسلمون یعنی وصیت و نصیحت کرد
بجمله حنیف بیضا یا تکلم و حجت حق تا آخر ابراهیم ... به السلام فرزندان
خود را و یعقوب یادکرد فرزندان بجائی که قایل ... فرزندان من خدای
تعالی برگزیده است برای شما دین معهود پس نمیرید ... بلند
یعنی منقاد و صاحب انقیاد بسوی خدای تعالی یعنی مداومت نماید ... هم
باشید بران تا که ملاقی شوید بموت پس درینجا تا شک کنید که یعنی برگزیده
تعالی است همان دین از خدای تعالی است و از نزدیک او ق وجا بالدین
بالالف واللام لتعریف العهد فهو دین معلوم ل و در بعضی نسخه معروف نیز
واقع است بجای معلوم و اگر بجای معلوم باشد حسن است یعنی آمده است
لفظ دین در قول مذکور بالف ولام برای تعریف عهد و تعیین معلوم
پس آن دین دین معلوم باشد و معروف که از الف ولام برای تعریف
عهد و تعیین معلوم بجانب آن اشارت رفت چه ... جنس و استغراق درینجا
درست نمیشود ... ان باطله بتحقیق اند و نیز الا وانتم مسلمون ازین
احتمال الی ... سلام دین خاص است نه عام ق وهو قوله تعالی ان
الدین عند الله الاسلام وهو الانقیاد ل یعنی آن دین معلوم قول حق
تعالی است و ... مذکور ... قول که ان الدین باشد تا آخر یعنی بدرستیکه
که دین نزدیک خدای تعالی اسلام است و اسلام یعنی انقیاد است پس آن
دین عبارت باشد از انقیاد چنانکه می شنوی ق فالدین عبارة عن الانقیاد ل
یعنی پس دین اسلام عبارت باشد از انقیاد تو پس آن دین از تو باشد که انقیاد
از تست ق والذی من عند الله هو الشرع الذی انقدت الیه ل یعنی
یعنی آن چیزی که از نزدیک خدای تعالی آن شرع است که انقیاد کرده تو بسوی آن
که احکام باشند که بوساطت پیغامبری معین شده اند پس دین از آن تست
شرع از حق تعالی ق فالدین الانقیاد والناموس هو الشرع الذی شرعه
الله تعالی ل یعنی دین انقیاد است و ناموس و احکام ناموسی شرع است که
بیان کرده آنرا الله تعالی ق فمن اتصف بالانقیاد لما شرعه الله تعالی فذلک
الذی قام بالدین واقامه ای انشاه ل یعنی پس کسی که متصف و قایم شده بانقیاد

۸
لتقولی
۱۶۹
... جزئی که شروع ساخته باشد الله تعالی برای آن پس انکس آنست
... متصف شده بدین که عبارة از انقیاد باشد و آنکس اقامت کرد
از ان یعنی پیدا کرده و ناشی شده دین از وی که منشی انقیاد او ست ق کما یقیم
الصورة ل یعنی ... اقامت و پیدا میکند آنکس ... تا ز ... اقامه
صورة از مصا...ت ق فالعبد هو المنشئ للدین والحق هو ...
ل یعنی ... صاحب دین همون منشئ و موجد است مر دین ...
... انقیاد باشد چه منشئ و موجد انقیاد او ست و حق تعالی ...
مر احکام و مبین مر نوامیس را ق فالانقیاد عین فعلک فالدین من
فعلک ل یعنی پس انقیاد و اطاعت عین فعل تست پس دین و اسلام از فعل
تو باشد ق فما سعدت الا بما کان منک ل یعنی پس سعادتمند شدی مگر
بچیزی که از تست که انقیاد باشد و درین قول نیز اشارت است بسوی وجه
دیگر حکمت مذکوره بعد حکمت علیه که مذکور شد و آن حکمت سعیدیه ق
فکما اثبت السعادة لک ما کان من فعلک کذلک ما اثبت الاسماء الالهیه
الا افعاله ل یعنی پس چنانچه ثابت کرد سعادت و نیکبختی برای تو چیزی که باشد
از فعل تو که انقیاد باشد همچنین ثابت نکرد اسماء الهی را برای حق تعالی ثابت
نشده اند و ظهور نمی یافتند چنانکه اگر فعل و کار تو نمی بود سعادت مر ترا
روی نمی نمود ق وهی انت ل یعنی افعال حق تعالی تو ئی و عین چیز
یا عین تو و پس که جامع جمیع حقایق کونی است ق وهی المحدثات ل
یعنی افعال حق تعالی که تو ئی و عین هر چیز محدثات اند که صادر و حادث
شده اند از حق تعالی که افعال صادر نمیشوند مگر از فاعل ق فبآثاره سمی
الها و بآثارک سمیت سعیدا ل یعنی پس با آثار و افعال خود نام کرده شد حق تعالی
باله و صاحب الهیه که عبارت از جمع کردن میان اسماء الهی باشد چه اگر افعال
و آثار او که محدثات باشند نمی بودند الهیه او ثابت و ظاهر نمیشد پس آله نمیشد
چنانکه تو با آثار و افعال خود نام کرده شدی بسعید چه اگر آثار و افعال تو که انقیاد
باشد نمی بود سعادت در تو روی نمی نمود و تو سعید نمیشدی چنانکه حق تعالی
بفقد آثار و افعال خود آله نمیشد ق فانزلک الله منزلته اذا اقمت الدین
وانقدت الی ما شرعه لک ل یعنی پس نازل کرد و انداخت ترا الله تعالی بمنزل او هر که خود

خود را
مگر
الله تعالی در حکم افعال او
چه اگر افعال و کارهای باری تعالی
نمی بود ... اسماء الهی برای
بس

وقتی که اقامت کنی دین را و انقیاد کنی بسوی چیزی که مشروع ساخته حق تعالی برای تو
چه در بیوقت تو منزلت او داری چنانکه او با ثار خود آگاه است صاحب آیه
تو با ثار خود سعیدی و صاحب سعادت ق وسا [illegible] ذلک انه لا احد یعلم
ما یقع به الفایده بعد ان تبین الدین الذی عند الخ [illegible] عتیرة الخلق ل
یعنی رو واست که بسعد هم در بیان انقیاد و اگر خو [illegible] تعالی چیزی که
واقع میشود بدان فایده مفید بعد از تبیین و بیان شدن [illegible] نزدیک
خلق است که اعتبار کرده باشد آنرا حق تعالی یعنی بعد از تبیین قسم [illegible]
مذکور میشود چیزی که مفید باشد کلی کرد ذلک الله تعالی ان انقیاد حق
تعالی است هر بنده منقاد را که هر بنده ق فالدین کله لله تعالی ل یعنی پس
تمامی دین مر خدایتعالی را هم احکام او راست چنانکه گفت الا لله الدین الخالص
ق وکله منک ل یعنی تمامی دین از تست چنانکه معرفت کردن دین عبارت از
انقیاد است و انقیاد از تست نه از حق تعالی چنانکه می شنوی ق لا منه الا
بطریق الاصالة ل یعنی دین نه از حق تعالی است مگر بطریق اصالت چه هر چیزیست
داری عاریتی است که فی الحقیقه از ان تو نیست بلکه مر حق تعالی راست
پس نظر باین تمامی دین مر خدایتعالی راست و از خدایتعالی ق قال الله تعالی
و رهبانیة ابتدعوها ل این شروع است در نوع دیگر دین که از نزدیک خلق
باشد یعنی گفته است الله تعالی و رهبانیة ابتدعوها یعنی رهبانیتی که از خود
پیدا کردند علمای مسیحی و اختراع نمودند آنرا ق وهو النوامیس الحکمیة التی لم یجی
الرسول المعلوم بها فی العامة من عند الله بالطریقة الخاصة المعلومة فی
العرف ل جمیع حروف جاره این قول متعلق الله به لم یجی مگر اخیر که متعلق است
بالمعلومة یعنی رهبانیة مذکوره نوامیس حکمیه اند یعنی شرایع و احکامی که مقتضای
حکمت معرفة باشند که نه آورده باشد آنرا رسول خدا که معلوم و مشهود است و
رهبانیان در حق عامه خلایق از نزدیک خدایتعالی بطریق خاص که معلوم است
در عرف عام یعنی از نوامیس حکما از نزدیک خدا نبودند چه نوامیس که از خدا باشند
آنرا رسول خدا در حق عام و خاص بطریق مخصوص که معلوم است در عرف می آرد
پس رهبانیة از نزدیک خدا نبود و از ینجاست که ابتدعوها گفت ق فلما وافقت فیها
الحکمة و المصلحة الظاهرة الحکم الالهی فی المقصود بالوضع الالهی المشروع اعتبرها الله اعتبار

حکمت
ما شرعه من عنده تعالی و ما کتبها الله علیهم ل یعنی پس هرگاه که موافق شد
و مصلحتی که ظاهر است در رهبانیه حکم الهی را در دینی را که از نزدیک خدای
تعالی باشد و نه که شد آنرا در مقصود بوضع الهی که مشروع است چه مقصود
از وضع آن [illegible] شرعیه را تکمیل نفوس است در علم و عمل و نوامیس رهبانیان
موافق [illegible] امیس شرعیه بودند در ان مقصود که از نوامیس مقصود هم
مقصود [illegible] نفوس بوده است در علم و عمل بنا بر ان اعتبار کرد آنرا خدای
تعالی مثل اعتبار چیزی که مشروع کرده بود آن نوامیس را خدای تعالی بر
رهبانیان یعنی اعتبار دین خلق که رهبانیه باشد نزدیک خدای تعالی
مثل اعتبار دینی بود که از نزدیک خدا بود که در اعتبار هر دو هیچ تفاوت
نبود و پس رهبانیه مذکور معتبر بود از قبل حق نه که مکتوب بود بر ایشان از جانب
حق و در بعضی نسخ بالوضع نیست بلکه بالالهی المشروع است یعنی در مقصود
بحکم الهی که شرعی است ق وما فتح الله بینه و بین قلوبهم باب العنایة والرحمة
من حیث لا یشعرون جعل فی قلوبهم تعظیم ما شرعوه یطلبون به رضوان الله
علی غیر الطریقة النبویة المعروفة بالتعریف الالهی ل یعنی هرگاه که فتح کرد و گشاد
خدایتعالی میان خود و میان دلهای رهبانیان باب عنایت و در رحمت بطریقی
و اعتباری که شعور نداشتند آنان بآن فتح یا بآن طریق چنانکه گفت و اعلموا
ان الله یحول بین المرء و قلبه بنا بر ان گردانید حق تعالی در دلهای آنها تعظیم
و تکریم چیزی که ابتداع و اختراع کرده بودند و مشروع ساخته از نزدیک خود
یا گردانیده شد در دلهای آنها تعظیم آن چیزهایی که طلب میکردند و میخواستند
بآن تعظیم رضوان الله تعالی و رضای خدایتعالی بر غیر طریقه نبوی
که معروفست و معلوم بتعلیم الهی یعنی بر غیر طریق دینی که از نزدیک خدا باشد
که آنرا نبی می آرد چه رهبانیه طریقی بود که بغیر آن طریق بود که از نزدیک
خدایتعالی بوساطت نبی می باشد و غیره بعضی منتقض است بلکه با نبی هیچ آ [illegible]
که زیاده کردند بر ان دین و مامور بودند بزیاده کردن چون تقلیل طعام و
امتناع از زیادتی کلام و عدم ارتباط با انام و کثرت صیام و تقلیل منام و ذکر
بدوام نه بر سبیل حرام و عبادت اصنام و در بعضی نسخ غیر نبیه یعنی بطریقه غیر نبوی
یعنی مخالف شریعت و مثل نقض آن نبود چه شرع حق بخلاف رهبانیه نه آمده
یرد

داكرده رهبانية ضلالت باشد و بر طلب رضوان غضب خدا نازل كرد و به بئس
البدل مقهور شوند ق فما رعوها اي هولاء الذين شرعوها و شرعت لهم
حق رعايتها الا ابتغاء رضوان الله ل هولاء تفسير ضمير فاعل فما رعوها است
چنانچه ... ابغ البراغيث يعني پس گفت حق تعالى ق رهبانيان
... الا ابتغاء رضوان الله يعني پس رعاية نكردند ... اند را حق رعايتها
... يعني رهبانيان كه ابتداع و اختراع كرده بودند رهبانيه ... اگر
مكتوب بود از قبل حق بر ايشان ليكن بعد از اختراع براي ايشان مشروع
شد از نزديك خدا تعالى و معتبر مقبول شد مر حق تعالى را مگر از جهت طلب
رضوان الله تعالى در رضا حق تعالى به آنكه قول حق تعالى كه الا ابتغاء رضوان الله
باشد در آية معهود كه ذكر كرديم آزاد تقسيم دين بسوي دين حق و دين خلق
اهل تفسير ربط داده اند آن قول را بمحذوف اي لم تفعلوها الا ابتغاء
رضوان الله و شيخ قدس سره متعلق ميكرداند آن را به فما رعوها كه مذكور است بعد آن
و بهتر همين است بدليل قول او كه فآتينا الذين ... تا آخر در بعد آن و بر هر دو
تقدير لازم نشده بود مگر بالتزام آنها چون بدروز جاج برانت كه بعد آن
از هر ... اكتبناها است و برين تقدير لازم شده بود با لزام حق تعالى
ق ولذلك اعتقدوا ل لام لذلك صله اعتقدوا است يعني در رضوان خدا معتقد
بودند آنها و عقد كردند مر غير رضوان را چنانكه گفتند كه هر كه عمل كند رهبانيه
صاحب رضوان خدا شود و جاذب ثواب آخرت و در بعض نسخ اعتقدوها است
يعني از جهت رضوان خدا و طلب آن معتقد بودند و عقد كردند رهبانيه را ق
فآتينا الذين آمنوا منهم اجرهم ل يعني پس داديم آنان كه ايمان آوردند از
رهبانيان و اذعان و عمل كردند بر رهبانيه مذكور اجر و جزاء ايشان كه ثواب
ولقاء الله باشد ق وكثير منهم اي من هولاء الذين شرع لهم هذه العبادة فاسقون
ل يعني و بسا از آنها كه مشروع و اعتبار كرده شد از جانب حق تعالى در حق آنان
رهبانيه فاسق بودند به آنكه در اصل معنى خروج است بنابرين تفسير كرد بخروج
چنانكه مي شنوي ق اي خارجون عن الانقياد اليها والقيام بحقها ل يعني
برون آمده بودند از انقياد و مطاوعت بسوي عبادت مذكور و از قيام و التزام

الحق آن

بحق آن چه تو نيز حق آن نكردند ق ومن لم ينقد اليها لم ينقد اليه مشرعها بما يرضيه
ل يعني ... است يعني كسي كه انقياد نكرد بسوي آن عبادت انقياد
نكرد بسوي آنكس ... آن بچيزي كه راضي كرداند و خوشحال سازد آن
كس را كه اعداد ... ثواب و جنت و لقا باشد و آن مشرع حق تعالى است
كه ... شرع اوست و صاحب لحاق دين خلق و رهبانيه اختراع
... نسخ الي مشرعه واقع است بجاي اليها يعني كسي كه انقياد نكرد
بسوي مشرع خود انقياد نكرد بسوي آن مشرع آن بر رحمت نمودن چيزي
كه او را راضي دارد و تواند بود كه يرضي از ارضا باشد يعني بچيزي كه
راضي باشد آنكس بدان چيز كه اعطاء ثواب و غير آن باشد ق ولكن الامر
يقتضي الانقياد ل اين شروع است در خبري كه در بسط آن وعده كرده
بود يعني ليكن امر آلهي ... كار خدائي و شان رباني تقاضا و طلب ميكند
انقياد حق تعالى را بسوي هر بنده مطيع و طاغي و منقاد و باغي ق
وبيانه ان المكلف اما منقاد بالموافقة واما مخالف فالموافق المطيع
لا كلام فيه لبيانه ل يعني بيان اين كه امر آلهي مقتضي است مر انقياد حق
تعالى را بسوي هر بنده اين است كه مكلف بتكاليف شرعي منقاد و مطيع
است مر حق شرع را بموافقت و امتثال با وامر و نواهي او يا مخالف
و غير منقاد بموافقت مذكور پس موافق مطيع كه منقاد است بموافقت
نيست سخن و بحث در آن چه واضح است كه حق تعالى منقاد اوست با عطاي
چيزي كه راضي است بوي و مطلوب و محبوب اوست چنانكه رفت ق
واما المخالف فانه يطلب بخلافه الحاكم عليه من الله احد الامرين اما
العفو واما الاخذ على ذلك ل حاكم منصوب است و مفعول يطلب اخذ الامرين
منصوب است و مفعول الحاكم و در بعض نسخ حكم واقع است بجاي حاكم و اعراب
و وجه اعراب بحال است يعني اما مخالف پس هر آينه كه آن طلب ميكند بخلاف
و مخالفت خود و ميخواهد حاكم را يعني آنچه حكم كند بروي يا ميخواهد بحكم را از خود
از خداي تعالى يكي از دو كار كه آن در حق تعالى باشد و عفو از مخالفت و معاصي
يا اخذ حق تعالى مر مخالف را بر خلاف و مخالفت او و جزا يكي از دو كار مذكور گذشتن
نيست چنانكه ميشنوي ق ولا بد من احدهما لان الامر حق في نفسه ل يعني ناچار است

ازیکی ازان دو کار چه بدستی که او در سخن حق است و راست و در ...
یا از نقیض آن که عفو باشد و تجاوز که زینت ... و حکمی ... ق
فی کل حال فصح الانقیاد الحق الی عبده لافعاله ... ل
یعنی پس بر هر حال که عفو باشد یا اخذ بتحقیق صحیح ... انقیاد و میل
حق تعالی بسوی بنده خود بحسب افعال بنده و چیزی که ... حال
باشد ق والحال هو المؤثر ل یعنی و حال بنده همان موثر است در انقیاد حق
بسوی بنده صاحب حال چه حال او که نقوش عین ثابته باشد مقتضی است
مر افعال او را که بسبب افعال منقاد شد حق تعالی بسوی آن بنده با تنزیه یا عفو
و بحسب حال او متلبس میشود عفو یا اخذ از ینجاست که سلب کرده میشود از
بعضی مردم عفو و شفاعت و تواند بود که بگوئی در شرح قول او که فی کل حال
باشد تا آخر یعنی پس بر هر حال که اطاعت و موافقت باشد و یا نزاع و مخالفت
صحیح و ثابت شد انقیاد حق تعالی بثواب دادن و بعفو یا عذاب کردن و ...
مر بنده را بسوی آن بنده نظر با فعال و حال مؤثر است در انقیاد حق تعالی
مر صاحب حال را بیکی از امور مذکور ق فمن هنا کان الدین جزاء ای معاوضة
بما یسر او بما لا یسر ل یعنی پس از ینجا که حق تعالی بحسب احکام دینی منقاد
بسوی هر واحد باشد دین مذکور جزا یعنی معاوضه کردن و در برابر پیش
آمدن بچیزی که سرور و خوشحالی بخشد یا بچیزی که خوشحالی و سرور نبخشد
و این اخذات و انتقام و آن اثابه و عفو از انام ق بما یسر العبد رضی الله
عنهم و رضوا عنه ل یعنی پس بچیزی که سرور و خوشحالی بخشد بندها را راضی
شد حق تعالی باشان و ایشان بحق تعالی یا بگوی که بچیزی که سرور بخشد این
قول است و تراضی طرفین واقع شد ق هذا جزاء بما یسر ل یعنی این که رفت
جزائی است بچیزی که سرور و خوشحالی بخشد ق و بما لا یسر و من یظلم منکم نذقه
عذابا کبیرا ل یعنی بچیزی که سرور و خوشحالی نبخشد بندها را قول اوست که و من
یظلم باشد تا آخر یعنی کسی که ظلم و ستم کند بچشانیم از شراب می چشانم آن کس را از شمایان
عذاب بزرگ و در بعضی نسخه بما لا یسر نیست و حاجت نیست و تواند بود که بگوئی که
این مذکور جزا بما یسر است و جزاء بما لا یسر و من یظلم منکم تا آخر بیان علاوه
باشد برای کشف ما لا یسر چنانکه می شنوی ق و هذا جزاء بما لا یسر ل یعنی این که

رفت

رفت جزائی است که خوشحالی و سرور نبخشد صاحب خود را ق و یتجاوز عن
سیئاتهم ل یعنی تجاوز و در گذشت میکند الله تعالی از سیئات و معاصی
اهل خلاف ق هذا جزاء ل یعنی این که رفت جزا است که سرور و رضا
بحق تعالی بخشد بصاحب سیئات ق فصح ان الدین هو الجزاء ل یعنی این
که رفت یعنی صحیح و ثابت شد که بدرستی دین مذکور جزا است و این یک معنی
است چنانکه در صدر فص گفتیم ق و کما ان الدین هو الاسلام و الاسلام
هو عین الانقیاد فقد انقاد الی ما یسر و الی ما لا یسر و هو الجزاء ای و کما ثبت
ان الدین ل یعنی چنانچه ثابت شد که بدرستی دین است همان دین اسلام است
و اسلام خود عین انقیاد چنانکه رفت پس بتحقیق منقاد شد بنده بسوی چیزی
که سرور بخشد و بسوی چیزی که سرور نبخشد بحسب امر تکوینی تا نفوذ جزاء افعال
بنده باشد یعنی ثابت شد انقیاد بنده بسوی هر دو چیز و آن که ذکر کرده شد
جزا است و ظن فقیر آنست که واو در و کما ان الدین در نسخه شیخ قدس سره
نباشد و مربوط باشد این قول بقول سابق که فصح ان الدین هو الجزاء باشد
و فقد انقاد تا آخر حاصل کلام سابق باشد ق هذا لسان الظاهر فی هذا الباب
ل یعنی این که جزاء حق تعالی مر بندها را بچیزیست که سرور بخشد و سرور نبخشد
زبان ظاهر است در باب دین که آنجا نه تجلی حق باشد و نه تجلی در حق و زبان
باطن و نظر معرفت ناطق و ناظر بچیزی دیگر است چنانکه می شنوی ق و اما سره
و باطنه فانه تجلی فی مرآة وجود الحق ل یعنی اما سر و باطن آن پس اینست که
جزاء تجلی است در آینه وجود حق تعالی و این چنان نظر بدانست که حق تعالی مرآة
صور ممکنات و مخلوقات باشد که آن صور در آینه حق متجلی شده اند پس جزاء
عباد عین تجلی عباد باشد در آینه وجود حق تعالی پس امر و نهی از عباد باشد
و جزاء آن از عباد بحسب اسم دیان اول تجلی امر و نهی واقع شد و بعد از آن
تجلی جزاء ق فلا یعود علی الممکنات من الحق الا ما یعطیه ذواتهم فی احوالها ل
یعنی اند و مفعول یعطیه محذوف است یعنی پس عود و رجوع نمیکند بر ممکنات
از حق تعالی مگر چیزی که میدهد آنرا بحق تعالی ذوات و اعیان ممکنات در
احوال و اطوار خود پس برای ایشان از حق تعالی جز نیست که داده باشد آنرا
ذوات ایشان و مقتضی باشد آنرا نفوس ایشان و کل یعمل علی شاکلته برشاب

ازایشان باشد وعذاب وعفو از ایشان باشد ق فان الامر فی کل حال
فیظهر بصورهم لاختلاف احوالهم فیختلف التجلی لاختلاف الحال فیقع الاثر
فی العبد بحسب ما یکون علیه ل این تعلیل است مر قول سابق را یعنی چه بدرستی
که هر ممکنات را در هر حال صورتی خاص است پس مختلف متغایر میشوند
صور تمامی ممکنات بنا بر اختلاف وتغایر احوال ایشان چه هر صورتی تخصیص
صورتیست پس مختلف میشوند صور تجلی بنا بر اختلاف حال پس واقع میشود
اثر وتجلی جزا در بنده بحسب حالی که بنده بران باشد پس تجلی ثواب از ذات
ممکن باشد بحسب حال او وتجلی عفو وانتقام از عین ممکن بحسب حال او در مرآة
حق تعالی این همه تجلیات ظاهر میشوند وتجلی بنده است وباقی ممکنات پس
هر موجود وصورة خلق باشد وحق تعالی در تحقق غنی عزت ق فما اعطاه
الخیر سواه ولا اعطاه ضد الخیر غیره بل هو منعم ذاته ومعذبها ل یعنی پس نداده است
بنده را خیر وملایم مزاج غیر از بنده ونداده به بنده ضد خیر که شر باشد وغیر ملایم
مزاج غیر از بنده بلکه بنده خود منعم خود است ومعذب خود پس تنعم از خود
باشد وتالم از خود ﻫ از ماست که بر ماست ق فلا یذمن الا نفسه ولا یحمدن
الا نفسه ل یعنی پس هر آینه ذم وتقبیح نکند بنده مگر نفس وذات خود را
وهر آینه حمد وتحسین نکند مگر نفس وذات خود را من شکر فانما یشکر لنفسه
ومن کفر فان الله غنی حمید لن یضر الله شیئا بکفرهم ق فلله الحجة البالغة
فی علمه بهم اذ العلم یتبع المعلوم ل یعنی پس مر خدایتعالی را حجت وبرهان تام است
در علم حق تعالی باحوال عباد چه علم تابع معلوم است پس بحسب معلوم علم وتجلی
تعلق گرفته باشد پس چون ابولهب در عین خود کافر بود علم حق تعالی بکفر او
تعلق گرفت وابوبکر در عین خود مؤمن کامل بود علم ازل حق تعالی بکمال ایمان
او متعلق شد وانا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا
وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا ق ثم السر الذی فوق هذا
فی مثل هذه المسئلة ان الممکنات علی اصلها من العدم ل یعنی پس آن سری
که بالای سر مذکور باشد در مثل این مسئله که مبین شد اینست که ممکنات هنوز
بر اصل خود اند که عدم باشد چه وجود آنها از خارج است چه وجود در اصل معدوم
چنانکه مبین است در کتب متکلم وحکیم پس وجود در نمان خارج را باشد که از ینجا

یختلف

ظاهر

ظاهر شد پس وجود حق باشد وخلق در تحقق عدم واین سر ومعرفة از غلبه
احدیت است که مستغنی وممتاز کثرت است از ینجا فوق سر سابق است که
آنجا کثرت وغیریت منظور بود پس اعیان ثابته مرآیای وجود حق تعالی
وصور او باشد ق ولیس وجود الا وجود الحق بصور احوال ما هی علیه
الممکنات فی انفسها واعیانها ل الممکنات بدل است از ضمیر هی وبیان
یعنی نیست مر واحد را از ممکنات مگر وجود حق تعالی بصورت تمامی احوال
که بودند بران ممکنات در انفس وذوات خود پس هر حالی که ممکن بران بود
در ذات ونفس خود وجود حق تعالی بصورت آن حال ظاهر شد پس ظهور
وجود مر حق تعالی را باشد پس متلذذ بتجلیات جمالی حق تعالی باشد ومتالم
بتجلیات جلالی نیست مگر او ودر بعضی نسخ احوال متروک است واین نسخه
ظاهر است ودر نسخه اولی اضافة احوال بسوی کلمه ما بیانیه باشد ومعلوم
که بعد ازین نیست واین ظاهر است یعنی نیست وجود در نفس الامر
حق تعالی را آخر ق فقد علمت من یلتذ ومن یتالم وما یعقب کل
الاحوال ل یعنی پس بتحقیق دانستی ای مخاطب بکلام سابق
اولیاء الله که تراجم حق اند کسی را که لذت میگیرد و
میشود وچیزی که عقب می آید هر احوالی را از
حق تعالی ذات وحرکه گور تجلی خود
خود چنانکه رفت ق و
از تعقب

تا آخر چنین گفته اند در مقام و میگوید در پنجا فقیر که تا اشارت بسوی تعین
سر باشد یعنی بنا بر بیان مذکور که هر شی وجود ... ست و ستلزذ اوست
مسالم او در هر حال بجلی اوست که هر یکی عقب دیگری می آید نام کرده باشد
داده شد و گفتن بعادت و تعین است که مراد همین ا ... لانه عاد
الیه ما یقتضیه و یطلبه حاله ل یعنی زیرا چه بدرستی که اکنس عود ... است
بسوی آنچیزی که تقاضا و طلب میکند آن از احوال آن وجود و حال کسی
حق و حال او باشد در مراة عین ثابته یا وجود و حال عین ثابته باشد
در مرآة وجود حق تعالی پس در لهذا العام باشد و آنچه شرایع است و
همچنین جزا آن که عاید میشود بسوی کسی مقتضای حال او و ممکن است
که ضمیر لانه و الیه و حاله عاید باشد بسوی حق تعالی که سخن در همین است
که مبین شد در وی که ... وجود مر حق تعالی راست و لیس پس دین عادت
شد و عاید ق قال الشاعر کما تذکرک من ام الحویرث قبلها ای عادتک ل
سنتها داب تبداری این که ... بمعنی عادت باشد یعنی گفت شاعر
که تا آخر یعنی چون عادت تو از ام الحویرث مثل ان ق و معقول
الامر بعینه الی حاله و هذا لیس ثم فان العادة تکرار ل
متحقق عود در دین و جزا و چه متحقق عود در جزا بوجهی
... است نزدیک این عقل این است که عود
... خود چنانکه عود زید بعینه بسوی
... متحقق نیست چه
... نیست

دین را

ان
طبیعت بیمار است همچنان گفته میشود در حق پیغامبران و وارثان ایشان
صاحب علم ظاهری و باطنی باشند که ایشان خادمان امر آلهی اند در عموم
احوال و جمیع اوقات چه ایشان در ابلاغ امر عیشه باشند و ایشان
خدمت و خدا است امر الله میکنند و فرح مامور به مراد حق تعالی باشد
یا نباشد ما علی الرسول الا البلاغ پس چنانکه طبیب در خدمت و اصلاح
چنان است که مسالم نباشند رسول و وارث در خدمت و اصلاح نفوس امم
مسالم نباشند و چنانکه نظر طبیب بر مزاج خاص است مر طبیعت را نظر
رسول و وارث بر حال خاص است مر نفوس را و چون خدمت امر آلهی در حقیقت
خدمت احوال عباد است چنانکه گفتیم گفت و هم فی نفس الامر تا آخر یعنی
و حال آنکه رسولان و وارثان در حقیقت و نفس الامر خادمان احوال
ممکنات اند که اصلاح حال عباد میخواهند چنانکه طبیب اصلاح طبیعت
میخواهد ق و خدمتهم من جملة احوالهم التی هم علیها فی ثبوت اعیانهم ل
درین قول عذر است که ایشان مراد امر و نهی ایشان بر سبیل عموم در علم
منظور داشتن ایشان مر قضا و اراده حق تعالی را چه چنانکه اراده
حق تعالی متعلق شد بکفر ابی لهب همچنین متعلق شد بدعوت رسول علیه السلام
مر او را بسوی امر و نهی چنانکه اراده او متعلق شد باسلام ابی لهب
متعلق نشد بترک رسول علیه السلام مر امر و نهی را یعنی خدمت پیغامبران
و رسولان و وارثان مر امر و نهی و احوال عباد را از جمله احوال آنهاست
که بود ند آنها بر ان احوال در حال ثبوت اعیان و ذوات ایشان در عدم
خارجی پس خدمت چنانکه مامور شد ق فانظر ما اعجب هذا ل پس نظر بکن
ای طالب معرفت که چه عجیب است این که هر یکی از آمر و مامور در حال خود او خود
هیچ یکی بسوی دیگری تمیز دیا چه عجب است این که شریف خادم خسیس باشد و
خاص خادم عام ق الا ان الحق المطلوب بهذا انما هو الوقف عند رسوم
مخدوم اما بالحال و اما بالقول ل این استدراک است از بالا برای اثبات
مطلب چنانکه ظاهر خواهد شد پس چون گفت که طبیب خادم طبیعت است
و رسل و ورثه خادم امر آلهی استدراک کرد از ین حکم یعنی الا ان کلا منهما ليس
بخادم علی الاطلاق لان الحق خادم تا آخر یعنی لیکن بدرستی که هر یکی از طبیب و رسل

دوره نیست خادم مطلق چه بدرستی که خادم مطلوب اینجا برای خدمت
مخدوم نیست آن خادم واقف وقایم که نزد دیگر مرسوم مخدوم خود را
معلوم او بحال مایقوم یعنی خادم آنست که نزد دیگر بحال مخدوم چون طلب
طعام مثلا که معلوم شود از حالی دیگر چون ضعف و تغیر مثلا یا از قول
که دال باشد بر طلب طعام ایستاده باشد و حاضر مطلوب او
کرد انده طبیب نیست چنین و همچنین رسل و ورثه ق فان الطبیب انما یصح
ان یقال فیه خادم الطبیعة لو خمی بحکم المساعدة لها ل یعنی پس بدرستی که
طبیب صحیح و درست نیست که گفته شود در حق آن که آن خادم طبیعت است
مگر آنکه برود و رفته باشد بحکم مساعدت و تقویه طبیعت که بهر طرف که مایل
بود امداد آن بکند و سعی نماید در ازدیاد کار آن و طبیب چنین نیست
چنانکه میشنوی ق فان الطبیعة قد اعطت فی جسم المریض مزاجا خاصا
به یسمی مریضا فلو ساعدها الطبیب خدمة لزاد فی کمیة المرض بها ایضا ل
یعنی چه بدرستی که طبیعت که مخدوم طبیب باشد بتحقیق داده است در بدن
بیمار مزاجی خاص که بسبب آن نام کرده شد صاحب آن بیمار پس طبیعة
بر اعطاء مرض است و ایجاد مزاج خاص پس اگر مساعدت و تقویت
کند طبیعت را طبیب اندر وی خدمت و خدمت مخدوم خود بجای آرد
هر اینه زیاده کند و سعی نماید که مرض زیاده شود بطبیعت پس طبیب نیز
در زیادتی مزاج خاص که طبیعت را احداث آن است بکوشد چه طبیعت
اندر است بمرض چنین نیست بلکه طبیب ردع مزاج خاص است چنانکه
میشنوی و تواند بود که کلمه او در هر دو قول بر حقیقت خود باشد ق و انما
یردعها طلبا للصحة و الصحة من الطبیعة ایضا بانشاء مزاج آخر یخالف
هذا المزاج ل یعنی ردع و منع میکند طبیب طبیعت را مگر از جهة طلب صحت و
وصحت هم ناشی است از طبیعة و از جمله احوال آنست باشد و احداث مزاج
دیگر که مخالف باشد مر مزاج خاص را که بسبب آن صاحب طبیعة بیمار نام یافته بود
پس طبیب در سعی آنست که طبیعت مزاج خاص را که بروی اقبال دارد بگذارد
و انشاء و احداث مزاج دیگر کند که بآن مزاج صاحب طبیعة ملقب کردد به صحیح
و تواند بود که الا را که در صدر اینجاست بقول او که باشد مزاج تا آخر مرده

مزاج را

ردع نمی
بر کردانیدن

لعقو ۸
۱۷۶

یعنی ق فاذن لیس الطبیب بخادم للطبیعة ل یعنی پس اکنون و نظر باین نظر
که طبیب دارد نیست خادم و خدمتکار طبیعت بر سبیل اطلاق ق و انما هو
خادم لها من حیث انه لا یصلح جسم المریض و لا یغیر ذلک المزاج الا بالطبیعة
ایضا ل یعنی نیست طبیب خادم و خدمتکار طبیعت مگر ازین وجه که طبیب
اصلاح نمیدهد جسم بیمار را و تغیر نمیدهد و رد نمیکند مزاج خاص را که
بآن بیمار بود مگر بطبیعة که طبیعة آن مزاج را تغیر بدهد چنانکه احداث
آن کرده بود و درستی آنست که طبیعت مزاج خاص خود بگذارد و انشاء
و احداث مزاج دیگر کند باین مزاج نام صاحب آن صحیح باشد پس طبیب
نظر باین وجه خادم و خدمتکار طبیعت باشد ق ففی حقها یسعی من وجه
خاص غیر عام لان العموم لا یصح فی هذه المسئلة ل یعنی پس در حق
طبیعت سعی میکند و میرود طبیب بوجهی خاص نه عام چه در صدد آن نیست
که طبیعت بسوی مزاج برود در وجه خاص است که انشا بکند طبیعت مر مزاج
معتدل را و این وجه خاص است پس لازم است که بسوی وجه عام نرود طبیعت را
بهر طرف رفتن نه به چه بدرستی که عموم و سر دادن طبیعت بسوی هر مزاج و سعی
کردن درین کار صالح و صحیح نمیشود در مثل مسئله طبابت و اگرنه او طبیب نیست
ق فالطبیب خادم لا خادم اعنی للطبیعة ل یعنی پس طبیب خادم است بوجهی و خادم
نیست بوجهی دیگر مر طبیعت را یعنی خادم طبیعت است بوجهی نه بوجهی دیگر
چنانکه رفت ق کذلک الرسل و الورثة فی خدمة الحق ل یعنی مثل طبیب رسول الله
و وارثان ایشان در خدمت حق تعالی یعنی خادم مطلق نیستند که بهر چه اراده
او متعلق شود ایشان در امضای آن بکوشند و گرنه رسول نباشند و وارث
آن نه چون طبیب که اگر در خدمت طبیعة بر وجه اطلاق در آید طبیب نباشد
چنانکه میشنوی ق و الحق علی وجهین فی الحکم فی احوال المکلفین ل یعنی امر
و شان حق تعالی بر دو طریق است در حق حکم کردن در باره اهل تکلیف یعنی گاهی
بحسب تکلیف اراده حق تعالی متعلق میشود و گاهی نه چنانکه میشنوی ق
فیجری الامر من العبد بحسب ما یقتضیه ارادة الحق به و یتعلق ارادة الحق به
بحسب ما یقتضیه به علم ارادة الحق و یتعلق علم الحق به علی حسب اعطاء المعلوم
من ذاته فما ظهر الا بصورته ل یعنی پس جاری میشود امر از بنده مکلف غیر آن

ولا خادم

من خاص

بغیر عام

و متمسک میشود کار او بر وفق مقتضای ارادهٔ حق تعالی بدان کار و متعلق میشود
ارادهٔ حق تعالی بآن کار باندازه طلب علم او باده حق تعالی مران کار را چه
تا علم اراده بشی نشود و ظاهر آنست که درینجا لفظ اراده نباشد بقرینه قولی
که بعد ازین آنست چنانکه میشنوی و متعلق میشود علم حق تعالی بدان کار بحسب
موهبت معلوم که بنده باشد بغرض که از ذات و عین خود آن کار را تجلی
داده باشد بالفظ اراده درینجا نیز مذکور باشد پس ظاهر شد معلوم که
بصورت خود که عین او بران صورت بود پس ارادهٔ حق تعالی بکار بنده
وقتی متعلق شود که عین بنده بدان باشد پس تکلیف درمیان باشد چنانک
در هر حال که عین بنده برآنست که کار مکلف و ارادهٔ حق تعالی بکار او
بحسب عین اوست ازینجا متحقق شد طاعت و معصیت چه اگر کار او که تکلیف
بآن واقع باشد مقتضی عین اوست واقع میشود و او ملقب میشود باسم
مطیع و اگر نیست ملقب است باسم عاصی ق فالرسول والوارث خادم الامر
الالهی بالارادة لا خادم الارادة ل یعنی پس رسول و وارث او خادم امر
آلهی اند بارادهٔ حق تعالی چه دستی آن می باشند که امر و تکلیف درمیان باشد
و ارادهٔ حق تعالی بآنچه تکلیف دادم او متعلق شده متعلق شود در یافتی که
تعلق ارادهٔ حق تعالی بشی بحسب اقبال عین مکلف است بسوی آن امر و تکلیف
در بسا امور درمیان است و اراده مفقود ازینجاست که گفت لا خادم
الارادة یعنی رسول و وارث او خادم امر آلهی اند بارادهٔ نه خادم ارادهٔ
حق و اگر نه نظر بارادهٔ حق کنند و در امضای مراد حق ساعی و مبالغ باشند
در کفر ابی لهب و اتمام آن جد و جهد نمایند و اگر چنین کنند پس ایشان رسول
و وارث نباشند چنانکه طبیب بتقدیر امضای مزاج خاص طبیعت
که مخدوم آن باشد طبیب نیست چنانکه مبین شد قبل ازین و جواب در توجیه
این کلام اینست که گویی که رسول و وارث او خادم امر آلهی اند بارادهٔ که ارادهٔ
حق تعالی بهمین تعلق گرفت که ایشان خادم امر آلهی باشند نه خادم ارادهٔ حق
تعالی ق فهو یرد علیه به طلب بسعادة المکلف ل این قول متفرع است بر قول او
که فالرسول والوارث خادم الامر الالهی بالارادة باشد و نیز از ورود
توانند بود که اراده باشد و برین تقدیر متفرع است بر لا خادم الارادة یعنی پس رسول

ارادهٔ نشود

وارد میشود

وارد میشود بر بنده بامر آلهی و بتکلیف باموراز جهة طلب رغبت کردن او در سعادت
مکلف و مامور او از جهة ظاهر ساختن کمال مبطن او اگر باشد در تقدیر چه رسول و وارث
خادم امر آلهی اند بارادهٔ یا گویی که پس رسول رد میکند بران بنده و باز می آرد
او را الا آنچه دارد که امور مناسب باشند بامر آلهی و تکلیف حق تعالی از جهة طلب
کردن سعادت مکلف چه او خادم اراده نیست تا رد نکند و امر و تکلیف آلهی را در
میان نیارد و توانند بود که برین تقدیر نیز متعلق باشد این قول الجبری که متعلق بود
بر تقدیر اول و همین حال وارث رسول است ق فلو خدم الارادة لما نصح فلا نصح
وما نصح الا بها اعنی الارادة ل یعنی پس اگر رسول خادم ارادهٔ آلهی بودی نصیحت
و وعظ نکردی بنده را باتیان باحکام رسم ملک سرمیداد او را او نصیحت و وعظ
نمیکرد مگر بارادهٔ حق تعالی و در امضای مراد حق ساعی و داعی می بود و چنین
و اگر نه رسول نباشد چنانکه رفت و همین حال وارث است ق فالرسول والوارث
طبیب اخروی للنفوس منقاد لامر الله حین امره ل یعنی پس رسول و وارث
طبیب اخروی اند مر نفوس را چه طلب سعادت مکلف میکنند و نظر بصحت ارواح
دارند و رفع شقاوت ایشان میخواهند در آخرت چنانکه طبیب در بنیادی صحت بدن
و تیری خواهد و رفع سقم او و منقاد و مطیع اند رسول و وارث مر امر خدا تعالی را
بمعنی که امر فرماید ایشان را او بالفور در تبلیغ مراد و مبالغه نماینده در امضای او
کوشند اگر چه بحسب ارادهٔ نباشند ق فینظر فی امره تعالی و ینظر فی ارادته تعالی فیکون
ل و در بعضی نسخه لایکون نیست و حاجت هم نیست یعنی پس نظر میکند رسول در امر
حق تعالی و نظر میکند در ارادهٔ او بجزئی که امر متعلق است بوی و یافته نمیشود
ارادهٔ حق تعالی بدان ق فیراه قد امره بما یخالف ارادته ل یعنی پس می بیند
آن رسول که حق تعالی بتحقیق امر کرده است رسول را با بلاغ چیزی و فعلی که مخالفت
دارد با ارادهٔ حق تعالی چه ارادهٔ او بخلاف مامور به و نقیض آن متعلق است
ق ولا یکون الا ما یریده ل یعنی یافته نمیشود و در وجود نمی آید مگر آنچه ارادهٔ حق تعالی
بآن متعلق باشد پس مامور به واقع نشود و در وجود وقوع امر حق بمامور به ق ولهذا
کان الامر فاراد الامر فوقع وما اراد وقوع ما امر به بالمامور فلم یقع من المامور
فسمی مخالفة ومعصیة ل بالمامور متعلق است بوقوع یعنی نظر باین که وجود باید
که مراد حق تعالی بوجود آید امر حق تعالی و تکلیف او چه خواسته بود آنرا پس واقع

وموجود گشت آن امر و نخواست وقوع و تحقق چیزی که امر او بدان متعلق شده بر دست
بنده مامور پس واقع نشد چیز مذکور از بنده مامور پس نام کرده شد عدم
وقوع آن بر دست بنده بمخالفت و معصیت که بنده مخالفت کرد بر سخود عاصی
و عاصی شد که امتثال فرمان او نکرد و لا یؤذن لهم فیعتذرون و مجمل اینست که
عین بنده طالب ما یف امر و تکلیف است و ابی از امتثال اراده مامور به
پس ناچار امر واقع شد و مامور به و اراده حق بوی واقع نشد و حقیقت حال
مکشوف است بکشف تمام در ترجمة الکتاب بعنایة حق تعالی و امداد او و عین پس درینجا
ثابت شد که رسول و وارث خادم اراده باشند فی الحقیقة که اراده حق تعالی
بر وقوع امر واقع شد و با مامور به واقع نیست پس بجهت ظهور و تعلق باراده حق تعالی
که متعلق شد بخلاف مامور به خادم اراده نمیشد ق فالرسول مبلغ لا غیر
ل یعنی پس رسول مبلغ است که ابلاغ اوامر حق بخلق کند و اراده مامور به
بر دست خداست اگر عین بنده قوت آن دارد و اراده حق متعلق بدان خواهد
شد و اگر نیست پس نیست چنانکه گفته و لو شاء ربک لآمن من فی الارض جمیعا
أفأنت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله
و یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون چه مشیت حق تعالی بهیچ چیزی نشود مگر آنکه
علم او بآن متعلق شده باشد و علم او تعلق نگیرد مگر آنکه فاعل آن را بحق تعالی
از ذات خود داده باشد چنانکه رفت و همچنین اذن حق تعالی نشود مگر بطلب
کردن عین مکلف پس چون طلب مفقود باشد اذن مفقود باشد ق و لهذا قال
شیبتنی سورة هود و اخواتها ل یعنی بنا بر وجه مذکور که واقع نشود مامور به
مگر نزدیک اراده حق تعالی بدان و اگر نه وقوع آن محال باشد و عدم وقوع آن
واجب شود گفت رسول خدا علیه السلام شیبتنی تا آخر یعنی پیر گردانید مرا
سوره هود و امثال سورة مذکور چنانکه بیان میکند ق لما تحوی علیه من قوله
فاستقم کما امرت ل یعنی از جهت چیزی که شامل است سوره هود و امثال آن بر آن
و آن قول حق است که فاستقم کما امرت باشد و امثال آن یعنی استقامت
کن چنانچه مامور شده بدان استقامت پس باستقامت مامور شد رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم و این قول موجب پیری او شد چنانکه بیان میکند ق فشیبه
قوله کما امرت فانه لا یدری هل امر بما یوافق الارادة فیقع او بما یخالف الارادة

فلا یقع ل یعنی پس پیر و ضعیف گردانید رسول را علیه السلام قول حق تعالی که کما امرت فاستقم
باشد و مبنی است آن قول که رسول علیه السلام مامور باستقامت است این موجب
پیری آن عارف شد چه بدرستی که رسول در ابتدا علم بتعیین ندارد که او مامور
شده است بچیزی که موافقت دارد باراده حق تعالی پس واقع میشود چیز
مذکور بر دست او و این زمان ملقب و سرافراز میشود بخطاب مطیع یا مامور
میشود بچیزی که مخالفت دارد باراده حق تعالی پس واقع نمیشود چیز مذکور
و عدم وقوع آن را بر دست او علیه السلام مخالفت و معصیت خواهد خواند و مجمل
اینست که استقامت که مامور شد سرور کاینات بدان موافق اراده حق تعالی
هست یا نیست اگر نیست پس شان نبوت و کمال نبی علیه السلام متجلی نشود و عیش
او علیه السلام منغص گردد بنا برین از قول مذکور پیر شد و ضعیف و دریافت
اراده حق تعالی اکرم افضل الخواص را میسر باشد پس بدو الهام نیست چنانکه
کما یشنوی ق و لا یعرف احد حکم الارادة الا بعد وقوع المراد الا من کشف الله
عین بصیرته فادرک اعیان الممکنات فی حال ثبوتها علی ما هی علیه فیحکم عند
ذلک بما یراه ل یعنی نمیشناسد هیچ کس حکم اراده و اثر آن را مگر بعد از وقوع
مراد در خارج پس آن زمان اراده آن معلوم کس میشود که هیچ چیزی اراده
نا عل حقیقة واقع نیست و قبل از وقوع مراد هیچ کسی معلوم نکند که اراده حق
تعلق گرفته است بمراد یا نه مگر کسی که بگشاید الله تعالی چشم بصیرت و دیده
باطن او پس ببیند با اعیان ممکنات و ذوات آنها در حال ثبوت اعیان
در عدم خارجی بر چیزی که اعیان بر آن بودند پس حکم میکند کس مذکور نزدیک
کشف و فتح عین بصیرت بچیزی که می بیند و مشاهده مینماید و خبر میدهد
باستعداد کس مر فعلی نه فعلی را و بیان میکند اراده حق تعالی قبل از وقوع
مراد حق تعالی ق و قد یکون لآحاد الناس فی اوقات لا یکون مستصحبا ل
یعنی کشف مذکور می باشد مر یکان یکان مردم را در وقتی نه وقتی یعنی نمیباشد
آن کشف مستصحب و بر سبیل دوام مر صاحب خود را پس علم اراده حق تعالی
قبل از وقوع مراد هیچ کس را بر سبیل دوام میسر نیست لی مع الله وقت
لا جمیع الاوقات اشارة باین حکم است بنا برین عزیزی گفت
ز مصرش بوی پیراهن شمیدی ٭ چرا در چاه کنعانش ندیدی ٭ و عزیزیا

دیگر میگوید س در بزم دور یک دو قدح درکش و برو ﻫ یعنی جمع حاد و صال
دوام را ﻫ ق قل ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ک چون درینجا محجوب
بگوید که رسول را علیه السلام هر چه در لا یزال باشد همه معلوم بود و شهود
او مر امور مستغنی بید او بر سبیل دوام بود و شود در وقتی ده وقتی جا برآن استشهاد
آورد بقول حق تعالی که واقع بود درین باب برای رسول علیه السلام و آن
اینست قل ما ادری تا آخر یعنی بگو ای رسول که نمی دانم هر چیزی را که خواهد کرد
حق تعالی بمن و نه چیزی که خواهد کرد بشما و در بعضی نسخه قال واقع است
بجای قل یعنی گفت رسول علیه السلام ما ادری تا آخر پس درینجا ثابت شد
که مر رسول را علیه السلام درایت هر چیز بر سبیل دوام نبود چنانکه بیان یکنید
ق فصرح بالحجاب ل یعنی تصریح کرد حق تعالی بار سبیل و بحجاب رسول و عدم
کشف هر چیز بر رسول و تواند بود که فصرح صیغه امر باشد از زبان حق تعالی
معطوف باشد بر قل یعنی بگو ما ادری تا آخر پس تصریح بکن بحجاب و عدم
کشف خود هم اشیا را ق ولیس المقصود الا ان یطلع فی امر خاص لا غیر ل
درین قول نیز اشارت است بجواب محجوب یعنی نیست مقصود و مطلوب از کشف
کردن خدا تعالی امر معین بصیرت کس را مگر مطلع شدن در امر خاص پس علم
رسول علیه السلام باراده حق تعالی قبل از وقوع مراد لازم نیاید و چون فارغ
شد از حکمت روحیه شروع کرد در حکمت نوریه چه حکمت نوریه که عبارتست
از معرفت عالم مثال و اسرار آن بعد از حصول حکمت روحیه است که عبارت
باشد از معرفة احکام و عمل بآن احکام چه اگر کسی بر دین راسخ نباشد عالم
مثال بران کس مکشوف نشود پس صاحب حکمت روحیه مشاهد عالم مثال را
ازینجا واقف شد که یعقوب که صاحب حکمت روحیه بود بر خواب یوسف علیه السلام
و گفت لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان
عدو مبین و نظر بهمین نسبت کرد حکمت مذکوره را بکلمه یوسفی چنانکه میشنوی
فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة چه صاحب حکمت نوریه مشاهد عالم
مثال است یعنی والی این مرتبه باصالت یوسف است و دیگری بتبعیت او
چه موصوف بنور بر وجه استقلال او بود ازینجاست که صاحب تعبیر رؤیا بود
دیگر معنی هر کس را نصیبی از نور و حسن اوست و تعبیر غیر او را از مرتبه اوست

خاص [illegible]

وصف

واز استفاده

واز استفاده روحانیه او نیز چون حکمت نوریه بعد از حکمت روحیه است که منسوب
شد بسوی کلمه یعقوبیه نسبت کرد حکمت مذکوره را بکلمه یوسفی که بعد از کلمه یعقوبی است
بستر بدانکه نور حقیقی حق تعالی است الله نور السموات والارض و هر چیزی
که ظاهر بغیر حق خوانند ظل اوست الم تر الی ربک کیف مد الظل و عالم ارواح را
نورانی گفتن نظر بعالم اجسام است و گرنه هر موجود نورانی باشد یا ظلمانی
صاحب نور است و گرنه موجود نشود و گفتن هر شیء را ظلمانی نظر بغیر است
که آن روشنتر باشد هر گاه دخول روح در عالم اصلی خود بواسطه عبور باد
بر حضرت الخیال که مثال مقید باشد و باشراق نور بران حضرت ظاهر میشوند
صور مثالیه پس واجب است که انبساط نور اول بر حضرت مذکور باشد تا روح
دران حضرة مر معانی ما یفیض از جناب حق تعالی را که متجسد انه باجساد مشاهد
باشد و منور شود و منتقل کرده آنحضرت بسوی حضرت مثال مطلق ازینجاست
که میشنوی ق هذه الحکمة النوریة انبساط نورها علی حضرة الخیال ل
چنین گفته اند اگر گفته شود که انبساط نور آن بر حضرت الخیال است و بعد ازان
دیگر مذکور نشود خلل نیست بلکه خلل در نه موضع است چه انبساط نور حکمت نوریه
که در بعضی عبارتست از معرفت حضرت مثال مقید بحضرت خیال است و پس
این چنانکه اهل مذاق سابق در سیاق مقصود فص خواهند دریافت یعنی حکمة
نوریه انبساط و انشراح نور آن بحضرت الخیال است و میگویند که در بعضی نسخ
انبساطها است بدون ذکر نور و این ظاهر تراست که نه معرفت نور منبسط
بر حضرت الخیال چنانکه میشنوی ق وهو اول مبادی الوحی الالهی فی اهل العنایة
ل یعنی انبساط و معرفة اول مبادی وحی الهی است در اهل عنایة ابدی و ارباب
استعداد نبوت بدانکه اول چیزی که مبادی و ظاهر میشود بر نبی که از جنس
وحی الهی باشد صور مثالی اند در حضرت الخیال و موطن خواب بعد ازان صورة
واجب ملکی ظاهر میشود در بیداری با نواع فتوری در حس که بر نبی صفا و حضرت
الخیال باشد تا بواسطه آن بسوی عالم شهود نماید و در عالم حس مشاهد شد
ق تقول عائشة رضی الله عنها اول ما بدئ به رسول الله علیه السلام من الوحی
الرؤیا الصادقة فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ل
این قول بیانست در حکم مذکور که انبساط نور حکمت نوری اول مبادی وحی

الهي است و فلق بحركت و سطوات است يعني سپيده دم و روشني صبح صادق يعني
ميگويد ام المومنين عايشه صديقه رضي الله عنها كه اول چيزي كه ظاهر كرد رسول
خدا عليه السلام از آثار وحي و مبادي آن خواب صادق بود پس نميديد خوابي را
مگر بجائي كه مي آمد خواب او چون فلق صبح صادق بود و شيخ آن در بعضي نسخ
خرجت واقع است بجاي جاءت ق تقول لا خفاء بها ل اين قول شيخ است
قدس سره يعني ميگويد صديقه مذكوره در تفسير مثل فلق صبح و مراد ميدارد از
اين كه خفاء و شبهه نبود در آن خواب ق و الي هنا بلغ علمها لا غير ل اين نيز
قول شيخ است رح تا اينجا كه منطوق كلام صديقه است رسيد علم صديقه و دانش
او تا اينجا بود و از اينجا تجاوز نمود و بيشتر از آن نرفت ق و كانت المدة له
في ذلك ستة اشهر ثم جاءه الملك ل اين تتمه قول صديقه است رضي الله عنها
يعني بوده است مدة وحي در خواب شش ماه پستر آمد برسول خدا صلي الله عليه
و سلم فرشته يعني جبرئيل امين و در بعضي نسخ الوحي علي لسان الملك واقع است
يعني آمد وحي الهي بزبان جبرئيل عليه السلام ق و ما علمت ان رسول الله صلي الله
عليه و سلم قال ان الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ل اين قول شيخ متعلق است
بقول سابق كه و الي هنا بلغ علمها لا غير باشد قدس سره يعني ندانست صديقه رضي الله عنها
كه رسالت پناهي عليه السلام بتحقيق فرموده است كه مردم در خواب اند وقتي كه
بموت طبيعي ملاقي شوند آن زمان بيدار گردند پس صديقه در نيافت كه
آنچه در حس ظاهر است آن نيز در منام و حضرت الخيال است و تاويل و تعبيري
دارد چه عالم خيال است و مر صور آن را باطني و تاويلي هست از اينجاست كه
او از صورت لبن در منام و عالم حس نبوي معرفت مي رفت و ميگفت
كه چون بشير نخورند اطعمني جبرئيل امنيه نخوانند چه از علم و معرفت چيزي بهتر نيست
پس آن سوال طلب محال باشد و بيشتر از جهل و ضلال كه مومن را از چنين
طلب احتراز واجب است چنانكه حضرت نوح عم را بر چنين سوال از حضرت
الحق رب و سر زنش واقع شده و ملال پيش آمده و در قرآن نيز در رسول كارا
از چنين طلب نهي واقع شده چنانكه فقير در انفاس الخواص تنقيح اين حكم
و توضيح اين مطلب بغاية تحقيق و كشف كرده است و از اينجاست كه تكبير
در شب معراج كاسه شير را در معراج و ندادن وجدو هيهات زايد بر معرفت راجع

دانسته وانماند از اينجاست كه هيچ پيغامبري صاحب جمع و همچنان كه از مقام الجمع
بصفت جمع الجمع آمدن بر نيامده را شفقت و توجه بحلي خدا بود پس
هر چند عالم شهادت است صورت چيزي باشد كه ظاهر شده در عالم مثال
و هر در عالم مثال صورت شاني از شئون عالم حضرت الربوبية الافعال و مثال حضرت الربوبية والافعال
صورت اسمي است و صفتي از اسما حق تعالي و صفات او و هر اسم و صفت
وجه ذات و عالم غيب مطلق است پس هر چه ظاهر شود تاويلي دارد و اگر غيب
مطلق نشان دهد و حضرت غيب المطلق بذات خود ظاهر نشود و عارف
باين حضرات خمسه حق تعالي عارف بحق مطلق است و عارف بحقايق
و حقيقة الحقايق ق و كل ما يري في حال اليقظة فهو من ذلك القبيل
وان اختلف الاحوال ل يعني هر چيزي كه مي ديد رسول خدا در بيداري
پس آن از همين قبيل و مثل آن بود كه بروي در شش ماه در منام گذشت
چه هر دو حال تاويلي دارند و هر دو موطن خيال اند اگر چه مختلف باشد
احوال صور مرئيه هر حال و تاويل صورت منام ديگر است و حال و تاويل صورة
حسي ديگر يا آنكه كاهي تاويل هر دو صورت هم هر دو موطن يكي است چنانكه
رفت در باره اين يا بگويي كه اگر چه مختلف و متغاير باشند احوال هر دو موطن
و در بعض نسخ النوم است بجاي اليقظة پس مراد از نوم حس باشد كه حديث
مذكور آن را نوم گفته است و صاحب آن را نايم و چون النفس در جهان حديث
بود اليقظة را النوم خوانده و تواند بود كه بگويي كه هر چه ميديد در حالة النوم پس آن
از قبيل صور بيداري بود كه هر دو جز از عالم خيال اند ق فمضي قولها ستة
اشهر ل يعني پس رفت قول صديقه كه ستة اشهر باشد چه تمامي عمر آنحضرت ع
بود كه در قول صديقه بگذشت چنانكه بشنوي ق بل عمره كله في الدنيا بتلك
المثابة انما هو منام في منام ل يعني بلكه تمامي عمر رسول عليه السلام در دنيا بمثابه
شش ماه بود و نبود عمر او خواب در خواب ق و كل ما ورد من هذا القبيل
فهو المسمي عالم الخيال ل يعني هر چه وارد شود از قبيل منام و قابل تعبير باشد
پس آن مسمي است بعالم الخيال يعني كون تمامه عالم الخيال است چنانكه خواهد
گفت درين كتاب انما الكون خيال و هو حق في الحقيقة كل من يفهم هذا
حاز اسرار الطريقة ق و لهذا يعبر اي الامر الذي هو في نفسه علي صورة كذا ظهر

فی صورة غیرها ل یعنی بنا بر وجه مذکور که هر چه از قبیل مذکور باشد یعنی عالم
الخیال است تعبیر کرده میشود به امری که در حقیقت و نفس الامر بصورتی
و ظاهر شده بصورتی دیگر چه آن از عالم الخیال است و در بعضی نسخها واقع
بجای لفظ ای یعبره یعنی تعبیر کرده میشود امری که دارد است از قبیل
مذکور بسوی چیزی که در حقیقت صورتی دیگر دارد و بظاهر صورتی دیگر ق
فیجوز العابر من هذه الصورة التی ابصرها النائم الی صورة ما هو الامر
علیه ان اصاب ل هو ضمیر شان است یعنی پس تجاوز میکند صاحب حضرت
و اهل تعبیر از صورت خاص که آن را نایم دیده باشد بسوی صورت چیزی
که نفس الامر بران باشد اگر بصواب رسیده باشد عارف
چه اگر مخطی باشد بصورة نفس الامری نرسد ق کظهور العلم فی صورة اللبن
فعبر فی التاویل من صورة اللبن الی صورة العلم فتاول ای قال ما هذه
الصورة اللبنیة ای صورة العلم ل یعنی مثل ظهور معرفت در صورت شیر
پس ظهور نمود و مایل شد رسول خدا در تاویل از صورت شیر بسوی صورت
علم پس متاول شد رسول خدا و گفت که مال در رجوع صورت شیر بسوی
صورت علم است در بیداری ظاهر شود در صورت شیر یا در خواب ق
ثم انه علیه السلام کان اذا اوحی الیه اخذ عن المحسوسات المعتادة فسجی
وغاب عن الحاضرین عنده فاذا سری عنه رد فما ادرکه الا فی حضرة الخیال
الا انه لا یسمی نائما ل این شروع است در بیان این که با تی نیز در حضرت
الخیال بود چون وحی ... که آن را عایشه صدیقه رویای صادق نام
کرده است اگرچه رسول را در وقت آن وحی نایم نخوانند و این بیان بعد از
قطع نظر است از انکه عم آن سرور تمام در منام بود یعنی بیتربه رسید که آن
سرور علیه وقتی که وحی فرستاده شدی بسوی او گرفته میشد از شهود
محسوسات معتاده که تجشم سر باشد و پوشیده میشد و غایب می بودی از انان
که نزدیک او حاضر بودند پس وقتی که دور کرده میشد ازوی آنچه با آن غیبت
روی میداد باز آورده می شد بسوی عالم حس و شهادت پس نه در یافت
رسول خدا وحی را مگر در حضرة الخیال لکن در آن وقت او را نایم نام نکنند
چه نوم سبب امر مزاجی است که عارض باشد مر دماغ را و این بسبب تطلیف ارواح

که قابض

که قابض باشد بر قلب و هم بر تن دل شود و دیده دل مفتوح گردد و دیده سر
تغمض ق وکذلک اذا تمثل له الملک رجلا فذلک من حضرة الخیال
فانه لیس برجل وانما هو ملک فدخل فی صورة انسان فعبره الناظر
العارف حتی وصل الی صورته الحقیقیة فقال هذا جبریل اتاکم یعلمکم دینکم
ل یعنی و همچنین وقتی که متمثل میشد بر رسول جبرئیل علیه السلام بصورة مرد پس
آن تمثل از حضرة الخیال و عالم المثال بود که در خیال ملک را متلبس
بلباس رجل بساخت چه او رجل نبود بحسب الحقیقة تا گفته شود که واقع
مذکور در عالم حس شده بود او مگر فرشته پس در آمده در صورت انسان و دیگر
او بحکم حضرت الخیال پس خواندند او را رجل ناظر او که عارف کامل رسول
علیه السلام باشد تا انکه واصل شد آن ملک بسوی صورت حقیقی و حقیقة عقلی
خود و در رسول از نتیجه بر سر رسید آمد پس گفت رسول علیه السلام مر حاضران را
که او جبرئیل بود آمده بود تا تعلیم کند شما را دین شما و در بعضی نسخها یعلمکم
دل واقع است ق وقد قال ردوا علی الرجل ل این قول برای اثبات آنست که
رسول خدا جبرئیل را رجل تعبیر کرده بود و مردم خوانده یعنی بتحقیق گفته بود رسول
مر حاضران را قبل از کلام سابق که حاضر گردانید ای یاران بر من رجل معهود را تا انکه
حاضران جبرئیل را ببینند چه مقام حضور او موطن الخیال است چنانکه رفت
پس چگونه گفت رسول علیه السلام مر حاضران را ردوا علی الرجل و هذا جبرئیل تا آخر
و اگر جاهلی منکر گذارد و بگوید که دیگران برسر او حاضر نبودند پس بگوییم که
رسول خدا در آن وقت غایب بود از آنان که نزدیک او حاضر بودند چنانکه رفت
پس چگونه قول مذکور را از رسول علیه السلام برای حاضران صحیح باشد
و اگر منکر محجوب این نیز قبول نکند و طرف شیخ و اهل معرفت و ارباب کشف
... هیچ نیابد دلیلی نرسد بگذاریم مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
و بر شیخ قدس سره سخنی باقی است پس بشنو که بیان این حال بزبان مقال
تصدیق حال مذکور نشود در صاحب کشف این حکم را مصدق نکرده باشد
ترک جواب حسن دیدم و با وجود این در انفاس الخواص حل این اشکال صریح
خرشه و ملال کرده ام و چون درینجا کنکاش نظر عوام است احتراز از کشف
این مطلب اوجب دیدم ق فسماه بالرجل من اجل الصورة التی ظهر لهم فیها ثم قال

هذا جبرئیل فاعتبر الصورة التی ای هذا الرجل المتخیل الیها فهو صادق
صدق العین فی العین الحسیه وصدق فی ان هذا جبرئیل فانه جبرئیل
ل یعنی پس خواند رسول علیه السلام جبرئیل را باسم رجل بنا بر صورتی که ظاهر
شده بود دران صورت جبرئیل حاضر از انکه رسول دید آن
وقت چه صورة او دران وقت بصورة رجل بود پس گفت حاضران
جبرئیل تا آخر چنانکه معلوم شد پس درین سخن اعتبار کرد رسول علیه السلام
صورتی را که تمثل او بود رجل متخیل بسوی آن بود که حقیقة ملکی و ماهیة جبرئیلی
باشد پس آن رسول علیه السلام بود در هر دو سخن صادق راست گفت یعنی دیده صادق
عالم مثال چه او در وجود حسی و جهة شهودی عالم مثال بصورت رجل دیده بود و
راست علیه السلام دران حکم که او جبرئیل بود چه بدرستی که او جبرئیل بود بیشک گفت
و شبهه و حقیقة او حقیقة جبرئیلی بود اگر چه بحسب موطن و تقاضای آن متلبس
شده بود بلباس رجل پس ازینجا که آمد انجا رفت کل شیء یرجع الی اصله ق
وقال یوسف انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین فرأی اخوته
فی صورة الکواکب ورأی اباه وخالته فی صورة الشمس والقمر هذا من جهة یوسف
ل این سر متمم مطلب است و منجر بسوی چیزی که از ان کمال محمدی مبین کرده
یعنی گفت یوسف که بدرستی که من دیده ام در خواب یازده ستاره و آفتاب
و ماهتاب را دیده ام آنها را که مرا ساجد اند و منحنی بودند و تواضع اند و فروتنی
پس یوسف علیه السلام برادران خود را که یازده بودند در صورت یازده ستاره
دیده و پدر خود را در صورت آفتاب که متجلی و ضیا بخش کلی است و دیده خاله
خود را که در خانه پدر او بود بصورت ماهتاب که نور آن بتوجه عنایة آفتاب است
واین رویة رؤیا از جانب یوسف بود که حضرت الخیال واقع شد این را صورت
داده بشرادشده اعزه مذکور را این مراد نبود توجه باین واقعه نداشته و اگر
باین واقعه عالم می بودند چنانکه عالم بود حضرت شیخ روزبهان بواقعه که برشیخ
نجم الدین کبری داکذشت اگرچه یوسف نیز باین توجه نبود چه واقعه که بتوجه الهی متوجه
در وی میباشد هر دو کس از قبح حال واقعه میشوند ق ولو کان من جهة المرئی
لکان ظهور اخوته فی صور الکواکب وظهور ابیه وخالته فی صورة الشمس والقمر
مرادا لهم فلما لم یکن لهم علم بما رآه یوسف عم کان الادراک من یوسف فی خزانة

خیاله

خیاله ل یعنی اگر بودی امر مذکور از جانب مرئی و مشهود که برادران و پدر
یوسف باشند آینه می بود ظهور برادران او در صورت ستارها و ظهور
پدر و خاله او بصورت آفتاب و ماهتاب مراد و مقصود ایشان و عالم میبودند
بظهور مذکور پس هرگاه نبود مر ایشان را علم بچیزی که دیده بود آن را یوسف
علیه السلام اگرچه بحسب قصد و اراده او نیز نبود چه استعداد عین او واقعه را
در خزینه خیال او مرحمت داد قائم شود از ینجاست که بعد از وقوع واقعه گفت
هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا ق وعلم ذلک یعقوب حین قصها فقال
یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ل یعنی دانست مراد
خواب را یعقوب که پدر یوسف باشد عم هنگامی که خواند یوسف عم
رؤیای خود را بر یعقوب پس گفت یعقوب عم ای پسر من مخوان و بیان مکن
قصه خواب خود بر برادران خود تا مکر نکنند و فریب ندهند چه بعد از بیان
و دریافتن قصه خواب مراد خواب دریابند و عرق غیرت و حسد ایشان
بحرکت آید و سوی وجهه برسیده کینه ایشان برخیزد که مقتضای بشریت لازم
برادریست پس آن زمان در هلاکت یوسف علیه السلام ساعی شوند و با آن
او را غب دوا الی آن ق ثم برأ ابناءه عن ذلک الکید فالحقه بالشیطان ل
یعنی بستر تبرئه کرد یعقوب عم و نسبت بپاکی پسران غیور خود را از کیدی که
منسوب کرده بود آن را اول با ایشان پس لاحق کرد و نسبت داد کید مذکور را
بشیطان و نفس که مظهر اسم مضل اند چه کید و هر معصیه از مرتبه روح که اسم
ذات باشد و مظهر سمع دیگر مقصود نیست بجهة انحراف از سواء السبیل کار نفس
و شیطان پس در رد مذکور ثابت باشد ق ولیس الا عین الکید ل یعنی نسبت
کید بسوی شیطان کردن کید با یوسف عم فی الحقیقه چه کید از حق تعالی است
و هر جهت عین حق است و از حق تا یوسف علیه السلام سوء ادبی واقع شود به
نسبت کردن مذام بسوی حق تعالی ق فقال ان الشیطان للانسان عدو
مبین ای ظاهر العداوة ل چون یعقوب نسبت کرد کید را بشیطان پس گفت
ان الشیطان تا آخر یعنی بدرستی که شیطان و نفس انسان مر انسان را
او را دشمن مبین است یعنی ظاهر العداوة و کسی که چشم بصیرت او مفتوح
گردد بر دشمنی شیطان ناله است و قائل که شیطان بقصد آن میباشد

که کس بنار انتقام در سوز و گداز باشد و از آلام و پریشانی بسوی حق غفار
الذنوب وستار العیوب نیاید ق ثم قال یوسف بعد ذلک فی آخر الامر هذا
تاویل رءیای من قبل قد جعلها ربی حقا ای اظهرها فی الحس بعد ما کان
فی صورة الخیال ل یعنی پس گفت یوسف بعد از کید برادران و نقض ایشان
وقتی که روی نمود واقعه خیالی در عالم حس هذا تاویل رءیای تا آخر
یعنی این صورت که در حس آمد تاویل و مآل خواب منست که قبل از این واقع
بود بتحقیق گردانید آنرا پروردگار من حق یعنی ظاهر کرد آن خواب را در عالم
حس و شهادت بعد از آنکه در تنگنای زاویه خیال بود ق فقال النبی محمد
علیه الصلوة الناس نیام ل یعنی پس گفت از جهت آنکه در وجود حق محقق
بود بزعم یوسف عم بتخیل یعنی برای دفع این توهم پیغامبر الناس
نیام تا آخر یعنی آنچه در عالم حس دیده میشود نیز در حضرت الخیال است و
از قبیل صور نومیه چنانکه گفت پس تعبیر یوسف در عالم حس نیز خواب خود را
چون تعبیر نایم باشد مر خواب خود را در عین نوم چنانکه مثنوی ق فکان
قول یوسف قد جعلها ربی حقا بمنزلة من رای فی نومه انه قد استیقظ من رءیا
راها ثم عبرها ولم یعلم انه فی النوم عینه ما برح فاذا استیقظ یقول رایت کذا و کذا و رایت
کانی استیقظت فاولتها بکذا ل این عبارت خالی از تکلف نیست یعنی پس بود
قول یوسف عم که قد جعلها ربی حقا باشد بمنزله قول کسی که دیده باشد در خواب این
که بتحقیق بیدار شده است از منام که دیده بود رءیا و از آن پس تعبیر کرده است
رءیای مذکور را و ندانست که هنوز خود در عین منام است معنیش نایم بود پس
تعبیر یوسف عم در بیداری که در حقیقت نوم است چون تعبیر شخص مذکور است
که خود را در عین منام بیدار دانسته رءیای خود را تعبیر داده است و قول مذکور
یوسف عم چون قول این شخص است در تعبیر خواب در عین منام پس وقتی که
بیدار شد آن کس بیداری که در عرف میگویند که دیده ام در خواب چنین و چنین
و دیده ام در عین خواب که گویا بیدار شده ام و تاویل کرده ام خواب خود را چنین
پس تعبیر که در خواب بود تعبیری دارد که در حضرت الخیال بود و اینچنین داند صاحب خود را
بیدار دانسته تعبیر خواب خود را حق میداند و بعد از بیداری معروف در یابد که
مر تعبیر او را تعبیری باشد که در تنگنای حضرت الخیال بود همچنین یوسف عم که

تعبیر

مبشرات نبوی
[illegible] معانی بیداری حقیقی که موت طبیعی باشد دریابد که تعبیر او در خیال که
ق هذا مثل ذلک ل یعنی یوسف در قول او قد جعلها ربی حقا چون آن کس است
در قول او که مذکور شد چه او عالم خیال را عالم حس در حق دانسته در خواب خود
تعبیر کرده و تعبیر کرده قولی که گفت در تعبیر خواب یوسف علیه السلام مثل اوست و قول او
چون قول او در اینجا بعضی مردم که کام او از مذاق عبارت و مقصود بی بهره ا
میگوید در معنی این قول یعنی این قول رسول ما علیه السلام اگرچه در نوم بود لیکن
چون قول استیقظ مذکور است چه رسول در عین منام در عین بیداری
بود چنانکه گفت تنام عینای ولا ینام قلبی و مورد هر دو حدیث و مقصود
ندریافت ق فانظر کم بین ادراک محمد و بین ادراک یوسف فی آخر امره
حین قال هذا تاویل رءیای من قبل قد جعلها ربی حقا معناه حسا ای محسوسا و ما کان الا محسوسا
فان الخیال لا یعطی ابدا الا المحسوسات لیس لغیر ذلک ل یعنی پس نظر ای منصف
که بسا فرق است میان ادراک رسول ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که ناطق
شده و مدرک بحکم الناس نیام تا آخر و میان ادراک یوسف عم در انجام کار
در وقت اجتماع با قبیله خود یعنی هنگامی که گفت هذا تاویل رءیای من قبل
قد جعلها ربی حقا و معنی حقا حسا است یعنی محسوس ثابت بحس و نبود آن
صور منام او مگر محسوس که بحس باطن خود درک کرده بود چه هر آینه که حضرت
الخیال نمیدهد هرگز محسوسات را نیست مر خیال را غیر آن کار و جز این بار
پس در انجام امر و آخر کار هم ندریافت که هر دو صورت محسوس بود ند و هم
نای است بخلاف پیغمبر ما علیه السلام و در بعض نسخ لا مذکور است بعد فان الخیال
لا یعطی یعنی خیال نمیدهد نصیبا مگر محسوسات تا آخر ق فانظر ما اشرف
علم ورثة محمد علیه السلام ق وسابسط من القول فی هذه الحضرة بلسان
یوسف المحمدی ما تقف علیه ان شاء الله تعالی ل بلسان یوسف متعلق است
بقول یعنی زود است که بسط و شرح میدهم از راه تکلم یعنی سخن کردن در حضرة
الخیال بزبان یوسف عم که صاحب نور حضرت الخیال باستقلال اوست چنانکه
رفت پس سخن میکنم در حضرة الخیال بزبان یوسف لیکن تعلق و نسبت محمد
خاتم الرسل داشته باشد و ناطق شود بحسب کمال و معرفة محمدی پس ناطق
میشوم در حضرة الخیال بزبان مذکور و میگویم سری که واقف میشوی بر آن اگر

بمکن

یعنی [illegible] علیه السلام
[illegible]
[illegible]

خواسته باشد اسقالی بسط مذکور را انتقال میکنی از ایجاب بسوی کمال محمدی
وصدق قول محمد که الناس نیام باشد تا آخر و معلوم میشود که در بعضی نسخه
من نیست بالای قول پس برین تقدیر ماتقف بدل باشد از قول ما مصدر
ای بسط اتقف علیه و بیان متعلق اسبط قول مفعول به جر ابسط
یعنی بسط میکنم زبان مذکور سخنی را که در دل دارم و ذخیره کرده در خاطر
یعنی چیزی که واقف میشوی بران یا بگویی که بسط میکنم بسطی که واقف
میشوی بران ق فنقول اعلم ان المقول علیه سوی الحق او مسمی العالم هو
بالنسبة الی الحق کالظل للشخص فهو ظل الله فهو عین نسبة الوجود الی العالم
ل یعنی پس میگوییم که بدان ای طالب معرفت حق تعالی که بدرستی که آنچه
بروی گفته شود که غیر حق تعالی است یا مسمی بعالم نسبت آن بذات
حق تعالی که مبدا او هر موجود است چون نسبت سایه است بشخص پس چون
سایه قایم است بشخص و از وی منفک نه همچنین عالم بحق قایم است
و از وی جدا نه پس عالم ظل حق است لیکن نظر بیک وجهی و اگر نه فی الحقیقة
عین اوست بنابرین کالظل گفت پس عالم که آنرا غیر حق تعالی خوانند ظل الله
تعالی است و سایه حق و هر چیز ظل و مظهر اسمی است از اسماء الله تعالی که
جامع جمیع اسماء الهی است پس عالم عین وجود باشد که انتساب یافته بسوی
عالم و عبارت متن درینجا خالی از تسامح نیست پس عالم نام وجود اضافی
باشد و وجود حقیقی صاحب ظل است بدانکه در تحقق سایه چند امور در کارند
صاحب سایه و چیزی که واقع شود سایه بروی و نوری که بسبب آن تحقق
یا بد و حس و ادراک بسایه متصور گردد پس وجود من سایه است و وجود حق
صاحب سایه و عین من چیزی که سایه بران ظاهر گردد و نور حق چیزی که سایه
بدان ظاهر گردد و ادراک بسایه متحقق شود چنانکه خواجه گفت و هر چهار چیز
در من اند ازین ره گفت کالظل شعر تا ان ره کم کنی تا غول بیابان نفریبد
بتر ابت شعر وجود من و ادراک من بوجود با سم نور اوست و نور او عین اوست
و عین او نور ادراک ماست شعر یار ما عین نور دیده ماست ای پس
با و عین او بچشم کرم شعر نیک دریاب که قول حق الله نور السموات والارض
چه روشنی می بخشد ق لان الظل موجود بلا شک فی الحس ولکن اذا کان لم

من ...

کان

یظهر فیه ذلک الظل حتی لو قدر عدم من یظهر فیه ذلک الظل معقولا غیر موجود
فی الحس بل یکون بالقوة فی ذات الشخص المنسوب الیه الظل ل این قول
تعلیل است برای این که عالم ظل الله است یعنی چه بدرستی که سایه موجود است
در حس و مشاهدت بی شک و شبهه پس در خارج وجودی یافت لیکن وقتی
که باشد چیزی که سایه است کسی و چیزی که ظاهر شود دران سایه مذکور
چه اگر فرض کنی عدم آن چیز که دران ظاهر میشود سایه باشد آن سایه معقول
که وجود سایه جز در عقل نباشد در خارج معدوم باشد و در عقل موجود
بلکه باشد سایه بالقوه در ذات شخص و خارج از قوت بسوی فعل نشده
و هرکز نشد ازوی بوقوع نیامده ق فمحل ظهور هذا الظل الالهی المسمی
بالعالم انما هو اعیان الممکنات علیها امتد هذا الظل فیدرک من هذا
الظل بحسب ما امتد من وجود هذا الذات ل من هذا الظل مفعول لم یسم
فاعله است و مدرک را باید دران ضمیر باشد که راجع شود بسوی حق تعالی و
قایم مقام فاعل و من وجود هذا الذات متعلق است بامتد یعنی پس محل
ظهور تجلی الهی که عالم باشد نیست مگر اعیان ممکنات که بر اعیان مذکور ممتد شده
ظل الهی که وجود عالم باشد یعنی وجود اضافی پس دریافته میشود ازین ظل
که وجود عالم باشد و ادراک کرده میشود مقدار ظل بمقدار چیزی که ممتد و
دراز شده باشد سایه بران از وجود ذات حق تعالی و ظاهر شده از صورة
حق تعالی پس دریافت مقدار عالم که ظل الهی بمقدار اعیان عالم است که ممتد
و ظاهر شده است آن ظل بران اعیان از وجود حق تعالی که در تحقق غیبت است
یا ادراک کرده میشود حق تعالی از ظل که عالم باشد بحسب اعیان عالم که
ممتد شده است سایه بران از وجود حق تعالی چه دریافت صاحب سایه
از سایه بمقدار سایه باشد و بمقدار چیزی که بران ممتد و ظاهر شد سایه مذکور
ق ولکن باسم النور وقع الادراک وامتد هذا الظل علی اعیان الممکنات
فی صورة الغیب المجهول ل فی صورة الغیب متعلق است بامتد یا حال از
هذا الظل و این قول در اثبات نوری و ذاتی است که ممتد شود سایه بر عین
از ان ذات بدان نور یعنی لیکن باسم حق تعالی که نور باشد واقع شد ادراک
سایه یا ادراک حق تعالی بحسب سایه و بمقدار چیزی که بران ممتد شد و باسم نور

ثابت نشود وجود بنابر در حس
وخارج چه موطن آن حس است
پس چون در حس م

الهست

ظاهر و ممتد شد سایه مذکور که عالم باشد بر اعیان ممکنات در صورت غیب
مطلق که مجهول است و ادراک او محال چه اگر اسم نور مفروض نشود ظل غایب
از ذات او که در ان ذات ساکن و بالقوه بود در اعیان ممکنات ممتد
ظاهر نشود و ادراک بسایه و صاحب سایه متحقق نگردد چنانکه در ظل من حق تو
این همه که رفت پیداست بیشتر میگویم که تا ن غافل نشوی سایه توئی و صاحب
سایه با تو اگرچه در غیب مطلق باشد و روی ظهور ندارد مگر تو که سایه
اوئی و اسم نور که ادراک تو و ظهور وجود تو باو است درست و عین تو
محل وجود تست و تو همه را فرا گرفته و حلول کرده چنانکه مکان که تو ظاهری
در مکان تو غایب از نظر تو بدانکه وجود اضافی را نیز نور میگویند اینجا یعنی
مراد نیست و علم و ضیا را نیز نور میگویند که بعلم و ادراک معقول ظاهر میشود
و بضیا و عالم و همچنین نور دیده پس در باب کل انوار مذکور چه باشند و چون
گفت که ظل مذکور ممتد و ظاهر شد در ذات غیب مجهول خود ذات غیب
همچنان در لطافه و نورانیت باقیست و ظل بکثافت و تعین پیدا شد از او
مجهول است و ظل او معلوم پس در میان او و سایه او تغایر در اوصاف
پیدا شد چه جای در ذات خواست که موید کرد انرا بحکم خود در ابام محسوس
چنانکه می شنوی و تواند بود که تایید باشد مر قول او را اگر لکن باسم النور باشد
تا آخر یعنی سایه بذات خود خفای و ظلمتی دارد و جز بالقوه آن را تحقق نیست
اگر نور نباشد و سواد سایه باین شواست و تواند بود که متعلق شود بقول متحقق نشود
سابق که سایه بالقوه باشد در ذات شخص پس خفای دارد ق الا تری
الظلال تضرب الی السواد تشیر الی ما فیها من الخفا لبعد المناسبة بینها
و بین اشخاص من هی ظل له و ان کان الشخص ابیض ل یعنی ایا نمی بینی
بسوی سایه ها که مایل اند بسوی سیاهی بحال که اشارت میکند بسوی چیزی
که در ان سایه است که خفا باشد و ظلمت پس سایه بسواد خود اشارت میکند خفا
بسوی خفا و ظلمت خود بنابر بعد مناسبت و تشابه در میان سایه و صاحب سایه
پس ظل هر شخص مایل بسواد است اگرچه صاحب ظل سفید باشد او و غیر او
در سواد ظل برابر اند چنانکه می شنوی ق فظله بهذه المثابه ل یعنی پس ظل
شخص ابیض همین مثابه و منزلت که مایل بسواد باشد چون ظل غیر او یا کوئی

که پس ظل

که پس ظل حق تعالی بهمین مرتبه است که بعد مناسبت دارد بصاحب خود
و مایل بسواد و ظلمت است و موهم بعدم خود ق الا تری ان الجبال اذا بعد
عن بصر الناظر تظهر سوداء و قد یکون فی اعیانها علی غیر ما یدرک الحس
من اللونیة و لیس ثم علة الا البعد ل این تایید است که بعد موجب سواد است
اگرچه بعد حسی باشد سواد بالضم جمع اسود است یعنی آیا نمی بینی که کوهها
وقتی که بعید باشند از باصره ناظر ظاهر میشوند سیاه و احتمال دارد که
در واقع سیاه نباشند و نیست آنجا در نمودن مذکور علتی مگر بعد و دوری
پس بعد مورث سواد جبال باشد ق و کزرقة السماء ل یعنی چنانچه کبودی
آسمان که از دوری کبود نماید و اگر نه در واقع کبود نیست ق فهذا ما انتجه
البعد فی الحس فی الاجسام الغیر النیرة ل یعنی پس سواد و زرقت نتیجه
بعد حسی است در اجسام غیر نورانی که بعد حسی آنها را سواد و زرقت بخشیده
ق و کذلک اعیان الممکنات لیست نیرة لانها معدومة و ان اتصفت
بالثبوت لکن لم تتصف بالوجود اذ الوجود نور ل یعنی همچنین اعیان ممکنات
یعنی روشن و نورانی نیستند چنانکه آسمان کبود نیست و جبال سیاه نیستند
در واقع چه بدرستی که اعیان مذکور معدوم اند در خارج اگرچه موصوف
باشند به ثبوت و ثابت خوانده شوند لیکن متصف بوجود خارجی نیستند
چه وجود خارجی نور است پس چون وجود خارجی ندارند نیر و نورانی نباشند
اگرچه در علم نورانی نمایند چون آسمان کبود نماید و کبود نیست ق غیر
ان الاجسام النیرة یعطی فیها البعد فی الحس صغرا فهذا اثر آخر للبعد فلا یدرک الحس
الا صغیرة الحجم و هی فی اعیانها کبیرة عن ذلک القدر و اکثر کمیات ل
این قول مربوط است بقول سابق که فهذا ما انتجه البعد باشد تا آخر یعنی لیکن
بدرستی که اجسام نیر و اجرام نورانی میدهد بعد و دوری بحس و شهود در ان
اجرام صغر را و حجم و کمی چنانکه میدهد در اجسام غیر نور سواد و زرقت را
پس این صغر در اجرام نورانی تاثیری دیگر است مر بعد را چه علت آن نیست
مگر بعد و دوری از بصر ناظر پس درک میکند اجرام مذکور را حس و باصره مگر
صغیر الحجم و حال آنکه اجرام مذکور در نفس الامر بزرگتر اند در کمیات و مقدار از
ان کمیات و مقداری که بصر نگر است ق کما یعلم بالدلیل ان الشمس مثل الارض

و گاه گاه کوه فی حد ذاته سرخ و سبز چیزی دیگر میباشد آنکه در آید از لون خود

فهذا

في الجرم مائة وستة وستون وربع وثمن مرة وهي في الحس على قدر
جرم الترس مثلا فهذا اثر البعد ايضا ل يعني چنانچه دانسته ميشود
بدليل عقلي وبرهان حكمي كه آفتاب بحجم مثل زمين است يكصد وشصت بار
وربع وثمن آن يعني يكصد وشصت وشش وربع وثمن مثل زمين است
وحال آنكه آفتاب در حس ونظر ناظر بمقدار سپر است مثلا پس صغر جرم آفتاب
در حس اثر بعد باشد نيز چه جرم آن در واقع بمقدار معهود است ببرهان
حكمي بدانكه اين حكم مختص نيست باجرام نير چه در اجسام غير نير صغر محسوس
ميشود از بعد چنانكه شخصي كه بر قله كوه بلند باشد ديده ميشود صغير واو نيز مردم
وخانها ودرختانرا كه در زير كوه اند صغير مي بيند از مقدار آنها ومسافت كه
در ميان هلال شب اول است وميان آفتاب مقدار دو قوس باشد يا كم و
بيش در حس ودران مسافت چند آفتاب مركوز توانند شد وهمچنين مسافت
برج حوت مثلا در نمود ده نيزه باشد يا كم وبيش ودر نفس الامر آن دور
ودراز است پس مقصود شيخ قدس سره آنست كه اجرام نير بعد حسي صغر
مي بخشد نه سواد وزرقت وغير آن از الوان كه اجرام مذكور بران نباشند
در واقع ق فما نعلم من العالم الا قدر ما نعلم من الظلال ونجهل من الحق على
ما نجهل من الشخص الذي عنه كان ذلك الظل ل يعني دانسته نميشود از عالم
مگر آن مقدار كه معلوم شود از ظلال آن ومجهول نيست ما را از حق تعالى بحسب قدر
آنچه مجهول باشد از شخصي كه صاحب آن سايه است كه سايه معروف باشد وصاحب
اين سايه حق است چنانكه علم بعالم واز آن شخص جهل ازوي بحسب علم بسايه
وجهل از سايه است همچنين علم بحق تعالى وجهل ازوي بحسب علم بعالم شخص وجهل
ازوي است كه عالم واز آن شخص سايه حق است پس شخصي كه مستور باشد از نظر
وسايه او محسوس معلوم نميشود قدر وحقيقت او بجز سايه او معلوم نيست واز سايه
حقيقت وقدر او معلوم نشود چه بالفرض اگر شخصي غير متناهي است كه بدايت
ونهايت ندارد پس سايه او كه بر آب متناهي المقدار ظاهر خواهد شد نشان
از قدر آن ندهد مگر بقدر سايه چه جاي از حقيقت ما گوييم كه دانسته نميشود
حق تعالى از عالم مگر آنقدر كه معلوم شود از ظلال تا آخر ومراد از ظلال عالم باشد
واز شخص عين حق كه مراد همين باشد ق فمن حيث هو ظل له يعلم ومن حيث

وغائب

ما يجهل

ما يجهل ما في ذات ذلك الظل من صورة شخص من امتد عنه يجهل من الحق
ل من صورة ما في ذاته يعني پس نظر باينكه عالم ظل است مر حق تعالى را
دانسته ميشود حق تعالى وقدر او بمقدار عالم كه ظل اوست ونظر باينكه جاهليم
ونميدانيم چيزي كه در ذات ظل وعالم است كه صورت حق باشد كه ممتد وظاهر
شده است سايه مذكور ازان جاهل مي باشيم از حق تعالى چه حقيقت وقدر
او كه در واقع است معلوم ما نشده ودرين قول تنبيه است كه در ذات ما صورة
حق است چنانكه مگر بحفظ اين حكم واحترازاً از غفلت ازين گفته ام يعني
اي طالب معرفة اين را فراموش نكني وخود را چون سايه زيد مثلا ببينيه
بداني با وجود آنكه در سايه زيد نيز صورت زيد هست اما بقدر سايه ق
فلذلك نقول ان الحق معلوم لنا من وجه ومجهول لنا من وجه ل يعني پس
بجهه نظر بانچه مذكور شد ميگوييم كه بتحقيق حق تعالى معلوم ماست بيك جهي
چه ظل او معلوم ماست پس حق تعالى بقدر ظل او معلوم ما باشد ومجهول ماست
بوجهي ديگر چه حقيقت وقدر او كه در واقع است از سايه او معلوم نشود چنانكه
رفت فاتقوا الله حق تقواته وما قدروا الله حق قدره ق الم تر الى ربك
كيف مد الظل ل گفته است حق تعالى در قرآن الم تر الى ربك كيف مد الظل
ولو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا ثم قبضناه الينا قبضا يسيرا وجميع
آيه بزعم علما وروايه اينست كه آيا نظر نكني اي محمد واي صاحب نظر بسوي
صنع وقدرت رب خود كه چگونه منبسط وممتد گردانيده است سايه وجود را
چون سايه كوه ودرخت وغير آن وگردانيده يعني كه انبساط وامتداد
قبول كنند تا مردم بان منتفع شوند چه مر بقاي نوع انسان را با سايه تعلق هست
واگر خواستي رب تعالى هر آينه گردانيدي سايه را ساكن وملصق بصاحب
سايه كه منبسط وممتد نشده وانتفاع مردم بسايه مفقود ميگشت پستر
گردانيده ايم آفتاب را بر سايه دليل كه استدلال كنند باحوال آفتاب در سير احوال
سايه كه تا ثابت است در مكاني يا زايل از آن ومنتبع است با آن وحاجت خود
حاصل كنند پستر قبض كرديم سايه را بسوي خود يعني منسوخ گردانيديم بحسب
سير آفتاب بقبض يسير يعني بمهلت چه اگر قبض به فور واقع شود اكثر منافع معطل
ماند چه برين تقدير بطلوع آفتاب باسايه شب پس خواست شيخ كه آيت

و نه ازرف

مذکور را شرح دهد بر طبق چیزی که بصدد بیان آنست پس از ظل ظل حق تعالی
مراد میدارد چنانکه نزدیک اهل انصاف همین است و صاحب کشف
و وجدان خود بر همین اند بموجب کشف و وجدان و تمسک بآیات
و احادیث استشهاد است بر چیزی که ایشان مالک آن شده اند بسبب دیگر
که کشف و وجدان باشد و نیز تمسک مذکور بجهة استیناس محجوبست
تا بدانند که نصوص و احادیث نیز ممد و معاون احکام و معارف
اهل حقایق اند معنی اول آیة معلوم شد پس شروع کرد در تفسیر باقی آیة
چنانکه میفرماید ق ولو شاء لجعله ساکنا ای یکون فیه بالقوة ل و معنی
قول حق تعالی معلوم شد و میگوید شرح در تفسیر ساکنا ای یکون فیه بالقوة
یعنی می بود ظل خدا ایتعالی که عالم باشد در حق تعالی بالقوه در حیز صلاحیه
و امکان خروج نداشتی چنانکه گفت سابق که اگر محل سایه موجود نباشد سایه
در صاحب خود بالقوه باشد و بودن ظل در ذات حق تعالی بالقوه و عدم خروج
آن از قوه بسوی فعل سکونست چه سکون عدم حرکت است و حرکت خروج
شیء از قوه بسوی فعل باشد پس خروج آب و تحقق آن از قوه بسوی فعل
حرکت آنست و عدم خروج سکون و چگونه ساکن نماند و خارج نشود چه اعیان
ثابته بلحاظ ظل آلهی که وجود عالم باشد فرا یادی بودند و اسم نور بظهور وجود
حق منادی چنانکه شرطیه مذکور که مصدر بلو است مشعر است باین قضیه پس اثبات
و چون ظل آلهی در ذات حق تعالی ساکن و بالقوه بودی تجلی حق برای ظهور
حق ظاهر نیست چنانکه میفرماید ق یقول ماکان الحق لیتجلی للممکنات حتی
یظهر الظل فیکون کما بقی من الممکنات التی ماظهر لها عین فی الوجود ل
لام لیتجلی لام جحد برای تاکید است مر نفی سابق را چنانکه در و ماکان الله
لیعذبهم و انت فیهم و در بعضی نسخ بدون لام است یعنی میگوید حق تعالی
در تفسیر قول خود که لجعله ساکنا باشد و مراد میدارد این که اگر میخواست حق تعالی
هر اینه میگردانید سایه را ساکن یعنی متجلی نمیشد و جلوه گری نمی نمود مر اعیان
ممکنات را تا ظاهر شود ظل و عالم پس می بود ظل مذکور مثل حقیقتی از حقایق
ممکنه که ظاهر نیست مر آن حقایق را عین و تعین در وجود خارجی یعنی مثل آن
عین که موجود نشده است بوجود خارجی چنانکه جزئیات انواع نه انواع

شیخ قدس سره

چه انواع

به انواع همه بوجود آمده اند پس اگر خواستی حق تعالی عدم تجلی خود را برای
ممکنات متجلی نمی شد و ظل بفعل نمی آمد و این در طاقت نبود شعر
نکورو تاب مستوری ندارد * چو بندی در ز روزن سر بر آرد ق ثم جعلنا
الشمس علیه دلیلا ل معنی این قول معلوم شد و مراد میدارد شیخ یعنی
از شمس اسم حق تعالی را که نور باشد چه ظهور ظل الهی بنور نشود و آفتاب
برای ظهور ظل الهی و عالم نا متناهی نور است چنانکه بالا گفته از نیجاست
که میفرماید ق و هو اسمه النور الذی قلناه و یشهد له الحس فان الظلال
لا یکون لها عین بعدم النور ل یعنی آن شمس که مذکور است در آیة مذکور
اسم نور حق است که گفتیم آنرا سابق چه بالا گفته است و لکن باسمه النور
وقع الادراک و امتد هذا الظل علی اعیان الممکنات فی صورة الغیب
المجهول پس بیان گفت و یشهد له تا آخر یعنی شاهد میشود از جهة اسم نور
حس مر ظل مذکور را یعنی شاهد میشود مر ظل را ابیاء اسم نور حس و بصر چه
بدرستی که ظلال نمیباشد موجود در خارج وقت عدم نور چه در آن وقت
ظل ساکن است و بالقوه در ذات صاحب خود چنانکه رفت پس اگر اسم
نور نباشد ظل بفعل نیاید و موجود در خارج نشود پس حس نیابد آن نباشد
و در بعضی نسخ شهد واقع است بجای یشهد و تواند بود که بگوییم که رای
سببیه مر حکم مذکور را حس مشهود چه مر ظل را بی نور وجودی نیست
در خارج پس حس کار نمیکند در ظل ق ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا ل
ترجمه این قول که گذشت شیخ قدس سره آنست که قبض حق تعالی مر ظل را
بسوی او معنی این است که با ظل من عین من است چنانکه میفرماید
ق وانما قبضه الیه لانه ظله فمنه ظهر و الیه یرجع ل یعنی قبض کرد گردانید
حق تعالی ظل خود را که عالم باشد بسوی خود مگر از جهة این که آن ظل عالم
ظل حق است پس از حق ظاهر شد و بسوی حق تعالی رجوع اوست ق والیه
یرجع الامر کله ل این قول حق تعالی است استشهاد در رجوع ظل حق تعالی را
بسوی او یعنی بسوی حق تعالی رجوع و باز گشت میکند هر امر و هر موجود ق
فهو هو لا غیره فکل ما ندرکه فهو وجود الحق فی اعیان الممکنات ل یعنی
پس ظل حق حق است نه غیر او پس هر چیزی که ادراک میکنی آنرا پس آن

وجود حق است در مرایای اعیان ممکنات پس وجود هر شئی عین حق است
چه وجود محض اوست ق فمن حیث هویة الحق هو وجوده ومن حیث اختلاف
الصور فیه اعیان الممکنات ل این قول بیان فرقست میان حق و اعیان
ممکنات لیکن نظر بیک اعتباری و مراد از اعیان ممکنات درینجا موجودات
خارجی اند نه اعیان ثابته و در بعضی نسخ عین واقع است بجای اعیان پس این
نسخه موید آن مراد است یعنی پس نظر بهویت حق تعالی و حقیقت وجود او
که غیر او موجود نیست ظل مذکور وجود حق است و نظر باختلاف صور در ان
ظل آن موجودات ممکنه و ممکنات موجود اند و در بعضی نسخ موجود واقع است
بجای وجوده یعنی ظل نظر بهویت حق تعالی آن ظل موجود است
لا یزول عنه باختلاف الصور اسم الظل کذلک لا یزول عنه باختلاف الصور
اسم العالم واسم سوی الحق ل یعنی پس چنانکه زایل نمیشود از ان باختلاف صور
در ان اسم ظل همچنین دور نمیشود از ظل باختلاف صور و تغایر اشکال در ان اسم
عالم و اسم غیر حق چه همه ممکنات موجوده را اسم ظل و اسم عالم و اسم غیر حق نظر باختلاف
صورت است پس وجهی که مصحح اسما مذکور باشد همه ممکنات را سبب زوال اسامی مذکوره
از ممکنات چه گونه شود و اگر نه قلب موضوع لازم آید ق فمن حیث احدیة کونه
ظلا هو الحق لانه الواحد الاحد ومن حیث کثرة الصور هو العالم ل یعنی پس نظر
باحدیة این که تمامی عالم ظل حق است و کل در ظلیت و موجودیت مستوی الاقدام
که در ظلیت و وجود تفاوت و تغایر نیست اگرچه در صور و اشکال تغایر و تخالف
باشد عالم حق است چه عالم بوجه مذکور واحد است و احد پس حق باشد که واحد
واحد و نظر بکثرت صور و تغایر و اختلاف اشکال ظل مذکور عالم است پس
موجودات نظر باختلاف صور عالم اند و نظر بوحدت وجود و ظلیه حق ق
فتفطن وتحقق ما اوضحته لک ل یعنی پس بدان بزیرکی و فطانت و تحقیق
باش و متیقن بچیزی که واضح کردم برای تو که معارف مذکوره باشند و
در بعضی نسخ اوضحت است بجای اوضحته یعنی واضح کردیم ق واذا کان
الامر علی ما ذکرته لک فالعالم متوهم ما له وجود حقیقی وهذا معنی الخیال ل
ای خیل لک انه امر زاید قایم بنفسه خارج عن الحق ولیس کذلک فی نفس الامر
ل یعنی هنگامی که باشد امر و حقیقت حال عالم بچیزی که ذکر کردم آن را

برای تو ای طالب حق پس عالم و غیر حق متوهم است چه وجود آن بفرض
و تقدیر و وهم است نه در نفس الامر چه نیست مر عالم را وجود حقیقی که وجود
او وجود حق است پس چیزی که تو آنرا غیر حق و وجود غیر میخوانی آن
وجود حق است و آنرا وجود حقیقی که غیر وجود حق باشد ظل او نیست
و همین معنی خیال است یعنی در خیال تو و وهم تست این که عالم امر زاید است
بر حق تعالی و قایم و مستقل بذات خود و خارج و جدا است از حق تعالی
و نیست عالم مذکور چنین که تخیل و توهم تست در واقع و نفس الامر اندیشه
تو خیال محض است و وهم صرف چنانکه معین شد که عالم ظل است و منفصل نیست
و عین حق است و زایل نی ق الا تراه فی الحس متصلا بالشخص الذی
امتد عنه یستحیل علیه الانفکاک عن ذلک الاتصال لانه یستحیل علی الشیء
الانفکاک عن ذاته ل یعنی آیا نمی بینی ظل را در حس عالم شهادت که
متصل است بشخص که ممتد و ظاهر شده از ان شخص محال است بر ظل انفکاک
و تخلف آن از اتصال شخص مذکور چه بدرستی که محال است بر شئی انفکاک
و انفصال وی از ذات وی چه شخص مذکور ذات سایه است پس سایه
از وی چگونه منفک شود پس نیست در حقیقه مگر دو صورت مر حقیقه واحده
پس تغایر میان هر دو صورت متوهم محض است و انفکاک ظل از شخص
ممتنع است بتخیل صرف ق فاعرف عینک ومن انت وما هویتک وما نسبتک
الی الحق وبما انت حق وبما انت عالم وسوی وغیر وما شاکل هذه الالفاظ
ل یعنی پس اکنون بشناس عین خود را که عین حق است و بشناس که کیستی
تو و چیست هویت و حقیقت تو و چیست نسبت تو بسوی حق تعالی و بچه چیز
تو حقی و بچه چیز عالمی و سوی و غیر حقی و چیزی که مشاکل و مماثل الفاظ مذکور
باشند که مبنی باشد از غیریت تو مر حق تعالی را ق وفی هذا یتفاضل العلماء
فعالم واعلم ل یعنی در این علم و معرفت متفاضل میشوند و متفاوت در مرتبه
علما ربانی پس کسی که دانا است و داناتر و کسی بمعرفت حق تعالی بر وجه کمال دارد
و کسی دون او ق فالحق بالنسبة الی ظل خاص صغیر و کبیر و صافی واصفی ل
پس چون حق تعالی نظر بظل خاص و قیاس بسایه مخصوص صغیر و خورد است
در ظل خاص و کبیر و بزرگ است در ظل مخصوص و صافی است از کدورت

در ظلي ديگر و صافي تر است که بهيچ وجه کدورت ندارد در ظل خاص چون
شخص در مرآتي صغير است و در مرآتي ديگر کبير و در مرآتي صافي و در مرآتي
ديگر صافي تر پس در اعلى العليين او باشد و در اسفل السافلين او سوي الله
داعد ما في الوجود او با وجود اين باز منزه است از صغر و کبر و لطافت
و کثافت ق كالنور بالنسبة الى حجابه عن الناظر بالزجاج يتلون بلونه
وفي نفس الامر لا لون له ولكن بكذا اراه ضرب مثال لحقيقتك بربك ل
اين مربوط است بقول سابق که فالحق بالنسبة الى ظل خاص باشد تا آخر
و بالزجاج متعلق است به حجابه و نراه بضم نون است يا بفتح آن و ضرب
مثال منصوبست و حال از ضمير منصوب نراه يا مرفوع باشد و خبر مبتدا
محذوف اي هو ضرب مثال يعني حق تعالى قياس بظل خاص صغير است
و کبير و صافي و اصفى چون نور که نظر بحجاب و استتار آن بزجاج از نظر
متلون ميشود نور مذکور برنگ زجاج و در واقع و نفس الامر نيست هيچ
رنگي مر نور را وليکن چنان که ما مي بينيم نور مذکور که لوني و رنگي دارد
و مي بينيم آن را چنان بجائي که نور مذکور ضرب المثال است و مثل مفروض
مر حقيقة ترا رب تو يا نور ضرب المثال است مر حقيقة ترا رب تو که
رب تو بتو متلونست و رنگين و در حقيقت مر او را رنگي و لوني نيست
چون نور را در شيشه رنگين مي بينم و در حقيقة رنگين نيست پس ديدن
ما مر حق تعالى را صغير و کبير و صافي و اصفى قياس کاست و در بعضي نسخه
الى الزجاج است بجاي بالزجاج يعني حجابي که منسوبست بسوي زجاج
و در بعضي نسخه يتلون النور واقع است باظهار فاعل ق فان قلت
ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدك الحس وان قلت انه
ليس باخضر ولا ذي لون لما اعطاه لك الدليل صدقت وشاهدك النظر
العقلي الصحيح ل لخضرة الزجاج متعلق است به قلت يعني پس اگر بگوئي نور
بسبزي شيشه که بدرستي نور شيشه سبز است راست گفتي و گواه تو
حس است و بصر و اگر بگوئي نظر بدليل عقلي صحيح المقدمات که نور مذکور نيست
سبز و نه صاحب هيچ رنگ راست گفتي و گواه تو نظر عقلي است که ترتيب
و مقدمات وي صحيح اند پس آن دليل حکم مذکور را عطا کرده و ترجمت نمود بتو

ق هذا

ق فهذا النور ممتد عن ظل وهو عين الزجاج فهو ظل نوري لصفائه ل اين
قول مزلة الاقدام است و مورث غلطي تمام چنانکه ظاهر خواهد شد يعني
پس اين نور که محجوب شد بزجاج نوريست ممتد و ظاهر شده و متلون گشته
از ظل و آن ظل در اينجا عين زجاج است چه چنانکه ظهور حق تعالى و صغر
و کبر او بظل است که افراد عالم باشند و امتداد حق تعالى بوساطت
ظل صغير و کبير است و باستمداد آن همچنين امتداد نور و تلون آن از
امتداد زجاج و تلون آنست با اين که نتوان گفت که زجاج ظل نور است
چه تحقق زجاج و امتداد آن از نور است و ظهور نور بآن چنانکه تحقق
ظل و امتداد آن از حق است و ظهور حق که نور باشد بعالم و خفي نيست ا
و ممتد در قول مذکور زلت داده است و در ضلالت انداخته چه موهم است
که نور محجوب بزجاج ظل باشد و اين در اينجا نتوان گفت چنانکه در ترجمه
ظاهر شد و بحکم ذا اين متوهم شود چه او صريح گفت که وهو عين الزجاج
ظل پس ضمير فهو که در فهو ظل نوري باشد راجع بسوي مذکور بلکه راجع است
بسوي زجاج يعني پس ظل مذکور ظل نوري است که نور از جهة صفاء
ظل مذکور در ظل مذکور بعينه نمودار شده و اگر اين چنين نباشد پس مراد کلام شيخ
سخ که مي آيد فاسد گردد الى ق كذلك المتحقق منا بالحق تظهر صورة الحق
فيه اكثر مما يظهر في غيره ل يعني مثل زجاج که ظل نوري و صافي است آنکسي است
که متحقق بحق تعالى باشد از ما و متخلق باخلاق او که تحقق بصفات کمالية حق تم
صورة يافته است چنانکه ظاهر ميشود حق تعالى و کمالات او در متحقق مذکور اکثر و اتم از صفات
و کمالات حق که ظاهر ميشوند در غير متحقق چون در شيشه ظهور نور زياده از آنست که
در غير شيشه باشد ق فمنا من يكون الحق سمعه وبصره وجميع قواه وجوارحه بعلامات
قد اعطاها الشرع الذي يخبر عن الحق ل يعني پس از ما کسي است که ميشود حق تعالى سمع آن
و بصر وي و قواي روحاني و جسماني و جوارح و اعضاي آن و اين حکم بعلامات
کرده داده است آن را شرع شريف محمدي که مخبر از حق است و مترجم او پس حق گفته است
که من ميشوم سمع بنده و بصر و غير آن چنانکه حديث قدسي هست لا يزال العبد يتقرب
الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه وبصره تا آخر و اين را نتيجه قرب النوافل
ميگويند پس قواي و اعضاي بنده مذکور نزد و نظر سوي چيزي که حق هادي بسوي

آن داعی و منادی باشد ق ومع هذا عین الظل موجود فان الضمیر من سمعه یعود الیه
ل یعنی با وجود حکم مذکور عین ظل که بنده باشد موجود است چه ضمیر سمعه و معطوف
آن راجع میشود بسوی ظل مذکور که بنده مذبور ق وغیره من العبید لیس کذلک فنسبة
هذا العبد اقرب الی وجود الحق من نسبة غیره من العبید ل یعنی غیر بنده مذکور
که متحقق است بحق و متخلق باخلاق او گشته حق تعالی سمع و بصر و باقی قوای و
اعضای آن نیست آن غیر مثل بنده مشار الیه چنانکه ظاهر است پس نسبت بنده
مذکور بسوی حق تعالی اقرب و اکمل است از نسبت غیر این از بندگان حق جل شانه و چون
پس درینجا توهم نکنی که این بیان بران تقدیر است که موجود عالم باشد در مرات
حق و حق تعالی چه این بیان بیان سابق است که بنده ظل است و از جهت صفاء
ظلی نه ظلی تفاوت در ظلال واقع شود و این ضلال و زلت ناشی شد از ضلال
و زلتی که واقع بوده از فهم خلاف مراد شیخ قدس سره در ابحاث گذشته م ن
واذا کان الامر علی ما قررناه فاعلم انک خیال وجمیع ما تدرکه مما تقول فیه سوی لیس
الاخیال ل یعنی چنانکه می باشد امر در حقیقت عالم بر چیزی که مقرر کردیم پس بدان
که هر هستی که تو خیالی و جمیع چیزی که می دریابی یعنی چیزی که میگوئی در حق آن که غیر
حق است نیست آن مگر خیال و در بعضی نسخ لیس انا واقع است بجای سوی لیس
یعنی چیزی که میگوئی در حق آن که غیر من است خیال است ق فالوجود کله خیال فی خیال
ل یعنی پس وجود کونی خیال در خیال است چه عالم متخیل است و خیال و دوم
نیز متخیل و متوهم است ق والوجود الحق انما هو الله خاصة من حیث ذاته و عینه
لا من حیث اسمائه ل یعنی وجود حق و غیر متخیل نیست مگر الله تعالی بخصوص لیکن نظر بذات
و عین حق نه نظر باسماء و صفات چه در اسماء و صفات معنی متخیل هست چنانکه میشود
ق لان اسمائه له مدلولان المدلول الواحد عینه وهو عین المسمی والمدلول الآخر ما یدل علیه
مما ینفصل الاسم به عن هذا الاسم الآخر و یتمیز ل یعنی زیرا چه هر هستی که از اسماء الله تعالی
دو مدلول دارد ماخوذ است در مفهوم اسماء و دو چیز مدلول اول عین اسم و ذات است
و آن مدلول عین مسمی است که الله تعالی در وجود حق و غیر متخیل باشد و مدلول دیگر چیزی
که دلالت میکند اسم غفور مثلا بران یعنی چیزی که منفصل و متمیز میشود از اسم دیگر
از جنس چیزی است که دلالت میکند اسم بران تا آخر ق فاین الغفور من الظاهر و
من الباطن واین الاول من الآخر ل یعنی پس کجاست اسم غفور از اسم ظاهر و باطن

چون اسم ظاهر مثلا و در بعضی نسخه ... بالا ... دیگر

... چیزی در دیگری چه هست مغفرت را ظهور و بطون و کجاست اسم اول از اسم آخر که هر یکی
دیگری چه هست با اولیه و آخریه قال فقد بان لک بما هو کل اسم عین الاسم الآخر
وبما هو غیر الاسم الآخر فبما هو عینه هو الحق وبما هو غیره هو الحق المتخیل الذی کنا بصدده اقول
پس تحقیق ظاهر شد و مبین گشت که هر اسم بمدلول عین اسم دیگر است که مسمی و عین اسم
... بمدلول دیگر غیر اسم دیگر است چنانکه مغفرت در غفور مثلا پس مدلولی که بدان اسم عین
اسم دیگر است حق است و ثابت در نفس الامر و متخیل نیست که الله تعالی باسم خاص و مدلولی که
بدان اسم غیر اسم دیگر حق متخیل است که اسم ما بصدد بیان آن که ظل الهی است چه ثبوت آن در
... است پس در هر اسم مفهوم محقق است که الله تعالی و وجود حق باشد و مفهوم متخیل که ظل الهی
... بحسب مفهوم محقق عالم ظلم است قال فسبحان من لم یکن علیه دلیل سوی نفسه ولا ثبت
کونه الا بعینه اقول پس منزه است آن پاکی که نیست دلیل بر ذات او مگر نفس
... او که ظل او باشد و ثابت نمیشود کون و وجود او مگر بعین او چه وجود او بذات و عین او
... موجود که بکونی که ثابت نمیشود کون او که عالم باشد مگر بعین او و در بعضی نسخه علیه است بجای له
فما فی الکون الا ما دلت علیه الاحدیة وما فی الخیال الا ما دلت علیه الکثرة اقول یعنی پس نیست
... موجود در حقیقت و در نفس الامر مگر چیزی که دال است بروی احدیت و عین حق تعالی که احد باشد
... در نفس الامر و نیست در خیال مگر چیزی که دال باشد بروی کثرت و اختلاف پس در نفس الامر
... واحد است که در آن اختلاف و کثرت نیست و در خیال صور مختلفه و اشکال متکثره و اند پس تعدد
... خیال را هست نه در نفس الامر قال فمن وقف مع الکثرة کان مع العالم ومع الاسماء الالهیة
... العالم ومن وقف مع الاحدیة کان مع الحق من حیث ذاته الغنیة عن العالمین اقول
... صورت اقول هر کسی که قناعت نمود بصور متکثره و نرفت بسوی احدیت و ...
... محقق باشد در نفس الامر و جهت انکسار عالم و با اسماء الهی و اسماء عالم و صور کونی چه کثرت
صور متکثره و نظر ظل است که عالم باشد چه اسماء الهی و اسماء عالم و صور متکثره بی نظر بسوی

کثرت و ظلمت متخیل هستند و متصوره و کسی که واقف است با احدیت و وحدت وجود و غنی
و قناعت نموده است بهمین صفت انکس با حق تعالی لیکن نظر بذات عین او که غنی و بی نیاز است
اعیان عالم نه نظر بصورت او چه صور متکثره صورة حق اند و در صور کثرت متکثر ظاهر است
پس بودن با حق تعالی باین وجه قناعت با حدیت غیبیه چه احدیت هلاک کثرة و صور متکثر است
و قهار بر ارباب متفرقه پس قانع با حدیت ناظر بسوی واحد مختفی با حق تعالی است نظر بذات
او که غنی از عالم و صور اوست قال واذا کانت غنیة عن العالمین فهو عین غناها عن نسبة
الاسماء الیها لان الاسماء کما تدل علیها تدل علی مسمیات آخر تحقق ذلک اثرها اقول یعنی که
باشد ذات عین حق تعالی غنی و مستغنی از عالم و صور متکثره پس غنا او از عالم عین غنا اوست
از نسبت و انتساب اسما بسوی ذات او چون مستغنی شد از صور عالم مستغنی شد از نسبت اسما
او چه اسما متعدد اند که صور عالم آثار اسما اند بلکه عین اسما پس غنا از عالم عین غنا است از اسما
آنچه خبا مگر گفت لان الاسماء تا آخر یعنی از برای چه مر این سخن که اسما حق تعالی خبا بخرد دلالت
بر ذات و عین حق تعالی و دلالت میکند بر مفهومات دیگر که ثابت میکند هر مفهومی را از مفهومات
اثر اسما که افعال اسما و صور عالم باشند چه اثر ها دلیل مثلا ثابت میکند مفهوم دیگر در ماهیات
غیر ذات او باشد و گرنه دال عین مدلول باشد بجمیع وجوه و مغایرة در هر دو بهیچ وجه نبود
که ذات هر دو یکی است پس ذات عین حق تعالی غنی باشد از اسما خود که مفهومات
و معانی مقصوده در اسما متعدد اند قال قل هو الله احد من حیث عینه الله الصمد من حیث
استنادنا الیه اقول این شروع است در شرح سورهٔ اخلاص بر طریق بیان سابق و تا بند اشاره
یعنی بگوی ای عارف که الله یگانه است که کثرة و تعدد در وی مستهلک است و مقهور نظر بعین
و ذات حق تعالی و الله الصمد است مرجع و ملاذ نظر باستناد و صور عالم بسوی الله پس اگر حق
احد نظر بذات صمد با جمع نشود و احدیت با صمدیت اجتماع نپذیرد و هر یکی از دیگر فراتر
نماید پس نظر بذات احد باشد و نظر باسما صمد قال لم یلد من حیث هویته اقول یعنی

الله تعالی بجز را از نظر بهویت و حقیقت چه والد و مولود و صورت اند و حقیقت و وجود نقل الیهم
است و در بعض نسخه و نحن واقع است بعد هویته و غالب که از نسخ قدسی ره نباشد و بر تقدیر
بودن آن مقرر است که الله نزائیده است و لا بلا نظر بهویته و حقیقت بوجوب و حقیقه ما عین
هویته و حقیقت اوست او جو بیست ما و الد و مولود پیدا نشود قال و لم یکن له کفوا احد
لم یکن له کفوا احد کذلک اقول یعنی نزائیده نشد الله تعالی العزیز نظر بحقیقت خود
نیست مر او را کفو و مماثل نظر بهویت او چه حقیقت و وجود در حقیقت و نفس الامر واحد است
متعدد تا ولادت و کفارت متحقق شود مقصود گردد قال فهذا نعته فافرد ذاته بقوله هو الله
احد و ظهرت الکثرة بنعوته المعلومة عندنا فنحن نلد و نولد و نحن نستند الیه و نحن اکفاء
بعضنا لبعض وهذا الواحد منزه عن هذه النعوت فهو غنی عنها کما هو غنی عنا و ما للحق
نسبة الا هذه السورة سورة الاخلاص و فی ذلک نزلت اقول و در بعض نسخه قل بر واقع
الا ان هو الله احد تعبیر پس انکه رفت در سورهٔ اخلاص نعت و وصف حق تعالی است پس
جدا که ذات عین خود را از ما بقول خود که هو الله احد باشد و ظاهر کثرت صور متکثره بصفات
و اسما او که معلوم اند نزد یکدیگر پس ما که زائیم و والدیم شویم و مولود و هستند و نسبت بسوی
حق تعالی و بعضی ما اکفاء و امثال است مر بعضی دیگر را از ما که اکفاء ایم مر حق تعالی را چه ما عین
یکدیگریم و حق واحد منزه است از نعوت مذکوره پس او غنی باشد از نعوت ما چنانکه غنی است
از اهل عالم چه توالد و کفارت در ماست و بس پس غنی است از ما غنی از صفات ما باشد
نیست مر حق تعالی را نسب مگر این سورهٔ اخلاص که نام دیگرش نسبت و نسب اوست و نفی و نام نسب
است از حق تعالی که ولادت و کفارت باشند و در بیان نسب و وصف حق تعالی نازل شد
سورهٔ مذکور میگویند که گفتند کفار مر رسول الله را علیه السلام انسب لنا ربک و صف لنا دیگر جبریل
عرض ما الله آنم مولود و وجعلتنا انم لا پس نازل شد سورهٔ مذکور قال فاحدیة الله من
حیث الاسماء الالهیة التی تطلبنا احدیة الکثرة و احدیة الله من حیث الغنا عنا و

عن الاسماء احد العين وكلاهما يطلق عليه اسم الاحد فاعلم ذلك اقول یعنی
احدیت الله تعالی نظر باسماء الهی که طلب میکنند ما اهل عالم را احدیت کثرت است که اسماء غیر
باشند و مر این احدیت را کثرت منافی نیست چه صور کثیره ما و اسماء متکثره الهی که طالب ما
غیر حق نیستند که غیر او موجود نیست و احدیت حق تعالی نظر بغنا او از ما و از طالبان که
اسماء الهی باشند احدیت عین است و مرتبه خاص که بهیچ وجه تعدد و تکثر در آن راه نیابد
و هر دو امر یعنی الله تعالی با ملاحظه اسماء و با ملاحظه غنا او از ما و از اسماء خواه عین بود
بجهة واحد از دو امر مذکور اسم احد پس معنا کلام اطلاق احد بر هر یکی واحد از دو امر
مذکور است و در بعض نسخ تطلبها واقع است بجای تطلبنا یعنی طلب میکنند احدیت مذکور را
مذکور را و در بعض نسخ الالهیه واقع است بعد الاسماء و در موضع ثانی نیز قال فما اوجد الحق
الظلال وجعلها ساجدة متفيئة عن الشمال واليمين الا دلائل لك عليك وعليه اقول
یعنی پس پیدا نکرد حق تعالی سایه‌ها را که معروف اند و نگردانید آنرا ساجد و بر خاک افتاده
و مایل از جنب و راست مگر بجای آن که دلایل و امارات باشند مر ترا بر تو و بر ذات حق جل
شانه و جسمانه پس استدلال کنی از سایه خود بر خود و بر حق تعالی که ترا سایه خود گفته است
و دریابی که نسبت سایه تو بتو نسبت تو بسوی اوست و ساجد گفت تا ما ساجد باشیم
مر صاحب خود را چون سایه ساجد است که صاحب او باشیم و متفیئه گفت یعنی مایل با
یمین و شمال که جز بما نگاه ندارد پس ما هم مایل باشیم از شمال و یمین بسوی صاحب
خود که سایه اوئیم و جز باو نگاه نکنیم و این توجیه نظر بعارف تام است و فقیر میگوید که
در قول مذکور تنبیه است که ما را بیا ساجد اوئیم چون سایه ما ساجد است و مایل ایم
از شمال و یمین بسوی او که جز باو نگاه نداریم چون سایه ما پس همه حق باشند و
ظل او تا انجلم متحقق شود و بنیه قوی برین حکم قول حق تعالی است اینما تولوا فثم وجه
الله و هو معکم اینما کنتم پس حرکت و التفات ما بیمین و شمال از حرکت و التفات

اسمای الهی که

کرد ایا

حق

صاحب یمین و شمال که ما سایه اوئیم خاکه حرکت و التفات سایه ما جانست پس
ما که سایه ما نگاه جز بجا ندارد و ما که سایه حقیقتیم نگاه جز بحق نداریم پس تمام ما را بنائیم
که عبد و ناظر بغیر حق نیست لاجرم گفت آنچه گفت و بر این تقدیر ما سایه حق باشیم
و یاران ما و ایا ربسط اعیان ثابته افتاده ایم و ساجد و ناظر بحق تعالی و از این راه
است نسبت گفته قال لتعرف من انت وما نسبتك اليه وما نسبته اليك حتى تعلم من اين او من
اي حقيقة الهية اتصف ما سوى الله بالفقر الكلي الى الله وبالفقر النسبي بافتقار
بعضه الى بعض اقول یعنی ایجاد حق تعالی مر سایه ترا برای آن است که تا استدلال کنی از
سایه خود بر خود و بر حق تعالی و بشناسی که چیست تو و چیست نسبت تو بسوی حق تعالی
و چه نسبت اوست بسوی تو تا بدانی که از کجائی و بکدام وجه و از کدام حقیقت الهی موصوف
شد عالم که آنرا سوی الله خوانند بفقر کلی و احتیاج تمام بسوی الله تعالی و بفقر نسبی و
احتیاج اضافی که افتقار بعض عالم بسوی بعض است پس چون نظر کنی در سایه خود و
نسبت آن بخود و نسبت خود بآن و وجه افتقار سایه بخود و با افتقار کلی و افتقار
بعض آن ببعض و با خود و دیگر چون مکان سایه و نور و ملاحظه نمائی و بدانی که سایه
تو از حقیقت تو بیرون نیست دریابی خود را و نسبت خود بحق و نسبت او بخود و وجه افتقار
خود […] با افتقار کلی و افتقار خود ببعض عالم که ظل الله باشند و بدانی که حقیقت ظلی او عین حقیقت
بسوی حق […] حقیقت عینی او قال وحتى تعلم من اين او من اي حقيقة اتصف
الحق بالغنى عن الناس والغنى عن العالمين واتصف العالم بالغنى اي بغنى بعضه
عن بعض من وجه ما هو عين ما افتقر الى بعضه به اقول یعنی تا بدانی که از کجا و بکدام
وجه و از کدام حقیقت موصوف شد حق تعالی بغنا یعنی بی نیازی از مردم و از باقی عالم
و موصوف شد عالم بغنا و بی نیازی بعض عالم از بعض دیگر بوجهی که آن عین
وجه افتقار آن بعض است بسوی بعض دیگر مثلا زید غنی است از عمرو در علم و

موقوف که محتاج است در آن بسوی محمد مثلا و هر دو ملکه هر یک از عالم اند پس احتیاج بسوی
رب باشد و اسم خاص حق تعالی که نور باشد و هادی و حفیظ و غیر آن که حفظ و کلاء
باو باشد قال فان العالم مفتقر الی الاسباب بلا شک افتقارا ذاتیا و اعظم الاسباب
له سببیة الحق و لا سببیة للحق یفتقر العالم الیها سوی الاسماء الالهیة اقول یعنی چه
بدرستی که عالم مفتقر و محتاج است بسوی اسباب بی شک و شبهه احتیاج ذاتی که توقف
وجود عالم بر سببیت امور و اعظم اسباب نزد کبری سببیت هر عالم را حق تعالی است
سببیت او چه سببیت جمله امور موجود را سببیت تجلی است و نیست سببیت مر حق تعالی را که
مفتقر و محتاج باشد عالم بسوی آن و را اسماء الهی مر سبب عالم اسماء حق اند و سببیت
حق تعالی مر عالم را نظر باسماء است قال والاسماء الالهیة کل اسم یفتقر العالم الیه من عالم
مثله او عین الحق اقول یعنی اسماء الهی که اسباب اند عالم را اسمای اند که محتاج میشود عالم
بسوی آن در وجود ذات و کمالات خود و هر اسم از اسماء مذکور از عالم باشد که مثل آن
عالم خود هم مفتقر باشد چنانکه احتیاج ولد بسوی اب و الدکه وجود او دیگر عالم اند یا آن
اسم عین حق باشد یا از عالمی که محتاج نباشد مثل ولی چنانکه احتیاج ولد بسوی عبد
و عقول مقدسه قال فهو الله لا غیره اقول یعنی پس آن اسم که عالم باو محتاج است
الله تعالی است نه غیر او چه افتقار عالم بسوی حق تعالی نظر بر ربوبیت است تبین
محتاج است عالم بسوی آن که رب باشد و رب الله تعالی است و بس قال و لذلک قال
تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید و معلوم ان لنا افتقارا
من بعضنا لبعضنا فاسماؤنا اسماء الله تعالی اذ الیه الافتقار بلا شک و اعیاننا
فی نفس الامر ظله لا غیره فهو هویتنا لا هویتنا اقول یعنی نظر بوجه مذکور که عالم مفتقر است
بسوی حق تعالی در وجود خود و حق تعالی غنی است از ما گفت حق تعالی یا ایها الناس انتم
الفقراء تا آخر یعنی ای مردم شما محتاج اید بسوی حق تعالی و حق تعالی غنی است از شما

از همه

۱۰ هودی

۱۹۳۰

از همه عالم و حمید است و محمود و معلوم است و مقرر که بدرستی که مر بعض را احتیاج است
بسوی بعض پس اسماء موجودات ما عالمیان اسماء حق تعالی باشند چه بسوی الله تعالی است
احتیاج عالم بی شک و شبهه و اعیان موجوده ما و افراد عالم در حقیقت و نفس الامر
ظل حق تعالی اند نه غیر حق پس احتیاج بعض ما بسوی بعض ما احتیاج بسوی حق تعالی باشد
پس حق تعالی هویت و حقیقت ماست که ما غیر او نیستیم و نیست حق تعالی هویت و حقیقت
ما نظر بتعین و افتقار و ظلیت ما قال وقد مهدنا لک السبیل فانظر اقول یعنی تحقیق
تمهید داده ایم و منقح کردیم برای تو ای طالب معرفت سواء السبیل را پس ببین و در آن
راه برو قال والله یقول الحق وهو یهدی السبیل اقول یعنی الله تعالی میگوید حق و
نفس الامر و حق تعالی مینماید راه مستقیم و درین تنبیه است که آن تمهید از حق است
جدا نه از من و در بعضی نسخه این قول مذکور نیست و غالب آن باشد چه در آخر فص صالح این
قول مذکور است باتفاق نسخ و چون فارغ شد از حکمت نوریه و منجر شد حکمت مذکور
باحدیت اسمائی حق تعالی که با آنهمه تعدد غیر حق موجود نیست شروع کرد در حکمت احدیه
یعنی مذکور و نیز حکمت نوریه مورث است مر حکمت احدیت را ازینجاست که منجر شد
کلام از بیان حکمت نوریه باحدیت حق تعالی چنانکه مشهور **فص حکمة احدیة فی کلمة
هودیة** و نسبت کرد حکمت مذکوره را بسوی کلمه هودی چه کاشف این سر علی نبینا و علیه الصلوة
هود پیغامبر است مر چه او گفته است ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم چنانکه میبین خواهم ان شاء الله تعالی ازینجاست که آغاز نمود ذکر صراط مستقیم
را چنانکه میگوید قال ان لله الصراط المستقیم اقول یعنی بدرستی که مر الله تعالی را
جامع جمیع ارباب اسماء باشد راه مستقیم است که جامع جمیع طرق اسماء باشد چنانکه
قول حضرت هود علیه السلام پس چنانکه الله تعالی احد است باحدیت ذاتی و اسمائی
صراط مستقیم او احد است باحدیت ذاتی و اسمائی که راه هر موجود و رب آن بر اوست

فص هودی ۱۰

مستقیم باشد قال ظاهر غیر خفی بشمول العموم اقول یعنی صراط مستقیم ظاهر است یعنی
غیر مخفی در تمامی خلایق و جمیع اسمار که هر موجود آنرا می بیند و در آن می رود و رب آن
بزور و قهر می برد چنانکه گفت هود علیه السلام ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها یعنی با صیرورة
مقبوض قبضه حق است ان ربی علی صراط مستقیم پس هر دابه بضرورت بر راه مستقیم
باشد قال فما کبیر او صغیر عینه فی جهول بامور و علیم اقول یعنی در هر شی که بزرگ باشد یا خرد
عین و ذات رب است که صاحب راه مستقیم است و در جاهل که نادان باشد بامور [illegible]
رب مذکور است و همچنین عین رب در علیم است که دانا است بامور و معارف [illegible]
در بعض نسخه صغیر مقدم است بر کبیر قال و لهذا وسعت رحمته کل شیء من حقیر و عظیم اقول یعنی
بنا بر وجه مذکور که در همه اوست و بر راه مستقیم همه را می برد و سبع شد و در گفت
رحمه الله تعالی که جامع جمیع اسماء الهی باشد هر شیء را از حقیر و عظیم چه وجود هر شیء ملایم [illegible]
تو باشد یا نه و ضلال کونی آنرا باید از رحمت اوست بلکه عین رحمت او پس وجود غضب
نیز از رحمت حق تعالی باشد که کسی را بغضب بسوی کمال او می رساند قال ما من دابة الا
هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اقول این قول هود علیه السلام است که مذکور است در
قرآن مجید باید که بدانی اینکه صراط مستقیم عام است هر عام را و خاص را چنانکه
در بیت اول گفت و هو که در قول هود مذکور است متروک است در اینجا بحکم نظم
یعنی نیست هیچ دابه و جنبنده مگر اینکه حق تعالی اخذ کرده و در گرفته است ناصیه
آن یعنی موی پیشانی آنرا خلاصی ندارد پس قبض و بسط بدست من و تو نداده است
چه بدرستی که رب من که الله تعالی باشد بر صراط مستقیم است و راه رب است که هر آنکه
در آن راه نیست و اگر ترا اگر کج نماید آن کجی در دیده تست و عین راستی [illegible] چنانکه گفته
ابر توعین استقامت و ست پس چرا فاقض ناصیه تو بنا شده و ترا براه مستقیم [illegible]
دو جه دعوت انبیا علیهم السلام مردم بسوی راه و رسم هادی که گفت [illegible]

قال

قال فلیس یمکن فعلی صراط الرب المستقیم فهو غیر المغضوب علیهم من هذا الوجه و لا الضالین
اقول یعنی پس هر راه رو بر راه رب خود است که مستقیم باشد و غیر معنی پس هیچ شی را او
غیر الجماعة اهو که غضب حق واقع باشد بر ایشان نظر بوجه مذکور نظر با جمیع راه کم کرده اند
چه همه اشیا بحکم رب خود باشند و در هر راه با مر او می روند پس غضب نکند بر کسی که در آن راه
غلط نکند که رب صاحب راه مستقیم با اوست و همه در ره او می روند پس گمراه نشود پس
ضلال و غضب بحکم او نظر بغیر رب او نیست قال فکما کان الضلال عارضا کذلک الغضب
الالهی عارض اقول یعنی پس چنانچه ضلال و گمراهی کسی عارضی باشد که نظر برب او
نیست بلکه نظر براه و رسم [illegible] همچنین غضب الهی عارضی باشد چه چون ضلال که موجب
غضب است عارضی باشد غضب نیز عارضی باشد که غضب از رب او نخواهد شد پس با
نظر برب خود و ذات خویش مغضوب نیست و ضلالت ندارد چنانکه گفت در معنی غضب
و الضلال من هذا الوجه قال و المآل الی الرحمة التی وسعت کل شیء و هی السابقة اقول
یعنی مآل و معاد غضب بسوی رحمت است و در گرفته است هر شیء را حتی الغضب که وجود
هر شیء از رحمت است چه وجود کونی انبساط نفس رحمانی است که تجلی رحمت امتنانی و
عنایات رحمانی ممکن نیست که ممکن موجود شود و از عدم برآمده است که رحمن بخوانند که موجد
حقیقی را و قبل از این گفتم که مآل غضب برحمت است و وجه این همین رضا ضم و رحمت
مذکور سابق است بر غضب که غالب بر وی و ذاتی است در مغضوب بخلاف غضب
چرا آنجا که رحمت کار خود کند و بنده را از عذاب دور کند و هم ابدیت عذاب [illegible]
رحمتی شفیع باشد بحکم [illegible] چنانکه قبل از این مذکور شد [illegible] سبقت رحمتی
رحمتی علی غضبی بعین غلبت قال و کل ما سوی الحق دابة فانه ذو روح و ما ثم من
یدب بنفسه و انما یدب بغیره فهو یدب بحکم التبعیة للذی هو علی الصراط المستقیم
فانه لا یکون صراطا الا بالمشی علیه اقول این قول برای اثبات مذهب که هر موجود

صراط المستقیم

سہت

دائره واتمام مقصود که هر چیز بر صراط مستقیم است چه هر چیز مقبوض قبضه دست صاحب [illegible]
باشد در نظر تو مایه یعنی هر چیز که هم او را غیر حق خواهند جماد باشد یا نامی حیوان باشد یا [illegible]
دابه است چه هر دستی که آن خود صاحب اوج است چه هر چیز مسبح است مر حق تعالی
پس اگر صاحب روح نباشد تسبیح از وی بوقوع نیاید چنانکه گفت وان من شیء الا [illegible]
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم پس هر شیء بمقتضای نفس قاطع جنبش دارد و جنبش نمیکند
بغیر خود چه جای صورت غیر که در حقیقت عین اوست بر صراط بر سر کار نتوانستند که حرکت
میکنند کلهم تبعیة مر ذاتی را که بر راه مستقیم است که رب او باشد تا اگر تجلی از غیب
هیچ دابه قدم نتواند برداشت پس در باب رسول توصیه میگوید الصدقة تقع فی
کف الرحمن چنانکه عین غایب حق که با هر شیء است طالع و متجلی میگردد دست فقیر شود دراز
بر اخذ صدقه نباید پس باصالت بر صراط مستقیم و ماشی و متحرک شدن راه حق تعالی
و بنده بتبعیت او چه هر دستی که راه تحقق و ثبوت ندارد مگر رفتن بر آن و گذشتن در [illegible]
پس بودن رب بر صراط مستقیم متحقق است در راه قال او اذا ان تلک الخلق فقد [illegible]
تلک الحق اقول یعنی هنگامی که منقاد شد مر ترا خلق و متحرک گشت بسوی تو پس تحقیق [illegible]
شد مر ترا حق تعالی و متحرک گشت بسوی تو چنانکه رفت که جنبش هر کار با اصالت [illegible]
مر او راست و بتبعیت مر بنده را پس این ترکیب چون قول آنست که هنگامی که یافت [illegible]
روز یافته شود طلوع آفتاب قال وان وان تلک الحق بعد لا یتبع الخلق اقول [illegible]
اگر منقاد شد مر ترا حق تعالی و تجلی خاص در حق تو فرمود و کمال روحانی بوجود آورد [illegible]
ترا منور با نوار ساخت و واقف بر اسرار خود گردانید و ظاهر مطابق باطن باشد که ظاهر [illegible]
میان تجلی و کاهر شد [illegible] با تو در محاکات و مکالمه آید پس کاهر است که اتباع نکنند چنین
تجلی شود [illegible] خلق نادان و مردم محجوب چنانکه بانبیا ایمان نیاوردند مگر تنی چند و منکر جو
اتباع ذا است و در ترتب بادی و کذلک جماعه تابع مسیلمه کذاب بودند [illegible]

وانفعال

وانفعال و تبعیت آنکه او تبعیت حق تعالی بود و بواسطه رب منفعل قال فتحقق قولنا
فیه فقد صار الحق اقول یعنی پس محقق و ثابت دارد در حقیقت و بنفس الامر قول ما را در حق حق که
منقول است درباره او حق است و صادق و ثابت در نفس الامر چنانکه نقیض از جناب [illegible] بواسطه
زبان او محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و در بعضی نسخه منه است بجای فیه پس ضمیر منه مر راجع
بسوی حق تعالی و در بعضی نسخ الحق بالف و اللام است قال فما فی الکون موجود تراه ما له نطق
اقول یعنی نیست در کون و هستی موجودی که بینی او را که نطق و در یابی آن را که ناطق هم
[illegible] ناطق و حامد و مسبح اند چنانکه رفت قال وما خلق تراه العیون الا عینه
حق اقول یعنی نیست مخلوقی که ببینی آن را عین و چشم مگر آنکه عین و حقیقت آن
حق تعالی است یعنی حقیقت او چه خلق موهوم است و حق تعالی مشهود و ثابت در نفس الامر قال
ولکن مودع فیه لهذا صورة حق اقول صورة بسکون و او است کلم مرور و شعور و حقه
بهم جار لجهلا است و تشدید قاف جمع حقه که جمع حقه است بهم جار یا جمع حقه است
یعنی عین مخلوق حقیقت [illegible] لیکن بایں وجه که حق تعالی مودع است و موضوع در مخلوق چون ابداع [illegible] حقیقت
ارض مطلق در مقید یعنی مطلق نیست بجمیع وجوه و مر حق تعالی را صور و موجودات حق تعالی حقه اند
و خلق چون حقه است و حق چون باطن حقه و در لفظ حق لطافت ظاهر و باطن است و
[illegible] بود و [illegible] معراع ثانی این [illegible] باشم که از جهت آنکه حق تعالی مودع است در خلق صور
حق تعالی اند با حق و ثابت در نفس الامر و خلاصه همین مراد باشد قال اعلم ان العلوم الالهیة
الذوقیة الحاصلة لاهل الله مختلفة لاختلاف القوی الحاصلة منها مع کونها ترجع الی
عین واحدة اقول یعنی بدان بدرستی که آن علوم که متعلق اند بذات و صفات و مظاهر
حق تعالی و ذوقی اند که تقلید و برهان را در آن علوم راه نباشد و بغیر کشف و وجدان حاصل
نشوند چنانکه در آن علوم اثر کاسب [illegible] بجز عیان از آن در سکون [illegible]
[illegible] حاصل نیستند مگر اهل الله و ارباب ولایت و اصحاب معرفت اختلاف اند

[illegible]

ومتعدد بنا بر اختلاف و تعدد قوای که حاصل و متحقق اند علوم مذکوره از آن پس آنکه
باشد از زبان مثلا حاصل نیست بچشم مثلا پس بضرورت علوم مختلف باشند بنا بر
قوی و اختصاص علوم مذکور باهل الله نظر بتعمیم قوای روحانی و جسمانی است چه
حاصل بجمیع قوای مذکور مختص باهل الله اند پس علوم مذکور بنا بر اختلاف و تعدد قوی
مذبور مختلف و متعدد باشند با آنکه جمیع قوای مذکوره راجع بسوی عین واحده و
یگانه اند که حق تعالی است چه حق تعالی خود بر این سر ارشاد میکند چنانکه در حدیث آمده قال فان
الله تعالی یقول کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و
رجله التی یمشی بها اقول یعنی چه بدرستی که خدا تعالی میگوید که من سمع و سامعه ام
که می شنود بدان و بصر او که می بیند بدان و دست او که اخذ میکند بدان و پای او که روان
میشود بدان و در بعض نسخه الذی یبطش است بتذکیر موصول و این نظر بتاویل بعضو
باشد یا نظر بظاهر صیغه که خالی است از علامت تانیث قال فذکر ان هویته
هی عین الجوارح التی هی عین العبد اقول یعنی پس ذکر کرد حق تعالی آنکه هویت او
عین جوارح و قوای است که عین بنده باشند پس جمیع قوای بنده راجع بسوی
حق تعالی که عین و ذات واحد است و چشمه منفرد قال فالهویة واحدة والجوارح
مختلفة ولکل جارحة علم من علوم الاذواق یخصها عن عین واحدة تختلف
باختلاف الجوارح اقول یعنی پس هویت و حقیقت یکی است و جوارح و مظاهر
حقیقت مختلف و متعدد و هر جارحه و قوت را علم است ذوقی که خاص باشد
بدان چنانکه گفتیم که کار زبان از زبان باشد و بس و کار بصر از بصر و بس از اینجا
گفته اند من فقد حسا فقد علما پس مر هر جارحه و قوت را علم خاص است
از عین واحده که متحقق است عین مذکور در هر قوه و جارحه و مختلف باختلاف
محال که جوارح و قوی باشند چون آب لطیف عین واحد است و مختلف

محال

محال چنانکه مر شنوی و در بعض نسخه تختلف است بجای یختلف بنا بر تاویل عین قال کالماء
حقیقة واحدة یختلف فی الطعم باختلاف البقاع فمنه عذب فرات ومنه ملح اجاج
و هو ماء فی جمیع الاحوال لا یتغیر عن حقیقته وان اختلف طعومه اقول یعنی آب که
حقیقت واحد است که تعدد در حقیقت وی از هیچ حیثیت متصور نیست و با وجود این مختلف
میشود آب در طعم و مزه باختلاف بقعات و امکنه پس بعضی آب شیرین است و گوارا که
گلو گیر نشود و بعضی آب شور است و بی مزه و هر آب آب است در همه جای و جمیع حالات که
متغیر نشود از حقیقت خود شور باشد یا شیرین چنانکه گفت وان اختلف طعومه یعنی اگر چه مختلف
باشد مزه آب بجای مختلفه و در بعض نسخه در بجای تختلف واقع است بجای یختلف
بتاویل مذکور یا مجهول باشد بر ما علم حق تعالی که مختفی باشد و وجدانی چون آب شیرین است
و واقع در بقعه مبارک و چشمه شیرین که شاربان آن سیر گردد و عطش از و زایل گردد و همچنین
سیراب شود و علم مخفی آب اجاج است که عطش دور نکند بلکه زاید گرداند و جز فریاد
و افغان از زبان صاحب آن شنیده نشود و جز صورت تشنه وار شیاب نگردد
قال وهذه الحکمة من علم الارجل اقول یعنی احدیت اسمائی که عبارت است از شهود
و معرفت این که حق تعالی بر راه مستقیم باشد آخذ ناصیه هر دابه و هر موجودات
متحقق است از علم ارجل که مشی حق تعالی باشد از جمله علوم اذواق که تعلق بجوارح
دارد چنانکه شرح نمود و چنانکه خواهد گفت قال وهو قوله تعالی فی الاکل لمن اقام
کتبه لاکلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم اقول یعنی علم ارجل قول حق تعالی است که لاکلوا
باشد تا آخر مر کسی را که اقامت کند احکام کتب خود را در حق اکل و تناول او که حق
الله تعالی ولو انهم اقاموا التوریة والانجیل وما انزل الیهم من ربهم لاکلوا تا آخر
یعنی اگر قوم معهود اقامت و عمل میکردند بتوریة و انجیل و چیزی که منزل باشد بسوی
ایشان از رب ایشان او فکر و تاملی درست مینمودند در آن کتب هر آینه متغذی

می بودند از علومی که حاصل شوند از فوق یعنی قوای روحانیه ایشان و از علومی که
حاصل شوند از تحت ارجل و قوای جسمانی ایشان پس لازم آمد که اگر اقامت
کتب خود بکنند او منتفی باشد بعلوم که حاصل آمد از قوای روحانی و جسمانی قال
الطريق الذي هو الصراط هو للسلوك عليه والمشي فيه والسعي لا يكون الا بالارجل
فلا ينتج هذا الشهود في اخذ النواصي بيد من هو على صراط مستقيم الا هذا الفن
الخاص من علوم الاذواق اقول انتقال دیگر است برای آنکه حکمت مذکوره از علم است که
میشود بارجل و نتیجه آن تحقیق مذکور است که طریقی که صراط مستقیم باشد مسلوک علیه ممشی فیه
رب بر آن راه سعی نموده باشیم و در آن راه ماشی شده که نه طریق ... مشی
بارجل پس منتج و نتیجه نمیشود در شهود و معرفت این را که نواصی که ناصیه هر دابه
ماخوذ است بدست کسی که خود بر راه مستقیم باشد مگر این فن خاص و علم مخصوص که
حاصل باشد ما را از جمله اذواق که حاصل میشوند از قوی و جوارح پس حاصل شود
حکمت احدیت که شهود مذکور باشد مگر بر فیض حق تعالی بیانی که علم ذوقی است از علوم
اذواق پس با حالات ماشی حق تعالی باشد و تبعیت او باو و اگر علم ارجل حق معروف شد
حکمت مذکوره محصل نکردد پس حکمت مذکوره نتیجه علم ارجل باشد و ناشی از وی ای براه
این محل جای مزلت الاقدام است و ضلالت الافهام که مردم کم کنند و توجیه کلام بحیثی که
صاحب کلام را نفی نباشد و توجیهی که مردم لازم گیرد باید دو از دور و در بعض نسخه للسلوك
واقع است بجای للسلوك عليه والمشي يعني آن راه برای سلوک و مشی است در آن
قال فيسوق المجرمين وهم الذين استحقوا المقام الذي ساقهم اليه بريح الدبور التي
اهلكهم عن نفوسهم بها فهو ياخذ بنواصيهم والريح تسوقهم وهي عين الاهواء التي كانوا
عليها الى جهنم وهي البعد الذي كانوا يتوهمونه اقول گفته است حق تعالی در قرآن
بارهٔ اهل جرمان از قرب جمال حق فيسوق المجرمين الى جهنم يعني پس میراند حق تعالی

جرمان

جرمان و گناهکاران را بریح دبور که از پس پشت و در راه و ظهر ایشان است بسوی دوزخ و
شیخ قدس سره آیت را بر طبق بیان سابق شرح میدهد و از جهنم بعد از حق تعالی میخواهد
تعالی که گفت در تفسیر مجرمین وهم الذین تا آخر و الی جهنم در متن متعلق است بیسوق
یسوقهم بطریق تنازع یعنی آن مجرمان که حق تعالی آنها را امیر اند آنها انکه مستحق شده اند
تعالی را که رانده است حق تعالی ایشان را بسوی آن جهنم و بعد از حق و حرمان از معرفت
وجود مطلق باشد بریح دبور که یعنی هلاک کرد حق تعالی ایشان را از نفوس و ذوات
ایشان که هر مراد خود رفتند و جز بجایی که ببرد نرفتند پس حق تعالی آخذ است بنواصی ایشان
و ریح مذکور میراند ایشان را آن ریح عین هواها و رغبات نفسانی اند که ایشان بودند
بر آن در حین حیات بسوی جهنم و دوزخ و آن جهنم بعد از حق باشد بحسب توهم و جهل ایشان
بجز حق را موجود دانستند و خود را از حق دور پنداشتند و گرنه هیچ جزی از حق تعالی جدا نیست
بلکه عین اوست پس حق تعالی با ایشان بود و بحسب هوای نفسانی ایشان که در اعیان
ثابته بر آن بودند ایشان را بسوی بعد و جهنم راند به مقتضای اهوای ایشان راندن ایشان بود
بسوی دوری و عدم حضور ایشان بجمال احدیت و حضور او حدیث هول قیامت که
گفت واغلظ شود کنایت است که از روزگار هجران گفت و در آن جهنم حق تعالی با ایشان
ایشان در عین قرب حق که در عین اهوا بودند مطلوب ایشان بر سبیل تبعیت حق و تحقیق
از جهنم نیستند مگر تبعیت حق تعالی و دانا و دانند که بعد و عدم حضور نتیجه جهنم است محرق
و نار است مولم مه ما دام انهم غفلت شد از شهود و تجشم ... است حال هجران توجه
در آن که در شکل حکایت قال فلما ساقهم الى ذلك الموطن حصلوا في عين القرب فزال
البعد فزال مسمى جهنم في حقهم ففازوا بنعيم القرب من جهة الاستحقاق لانهم مجرمون
اقول یعنی پس هرگاه راند حق تعالی ایشان را بسوی موطن مذکور که جهنم و بعد از حق باشد
حاصل شدند و واصل گشتند در عین قرب حق تعالی با ایشان است در همه حال که

بشود یا معصیت و در هر موطن حیات باشد یا موت و وصول و معرفت باشد
خوانیم یا بعد و حرمان که آن را جهنم خوانیم پس دور شد بعد و دوری پس دور شد از
جهنم که در حق ایشان بود چه آن بعد عین قرب حق شد و لذت بخش که در باب خاص
ایشان که پس رستگاری و ظفر یافتند بنعیم قرب و جنت و وصل بحق تعالی بنابر استحقاق
خود چه بدرستی که ایشان مجرمان و گناه کاران بودند بجرم خود قرب مذکور گرفتند قال
فما اعطاهم هذا المقام الذوقی اللذیذ من جهة المنة وانما اخذوه بما استحقته حقائقهم
من اعمالهم التی کانوا علیها اقول یعنی پس نداد حق تعالی با ایشان مقام مذکور و قرب
و حضور مذکور که ذوقی و لذیذ است نظر بمنت و عنایت خود بلکه ایشان مستحق آن
بودند که گرفتند آنرا مگر بجبری که حقایق ایشان مستحق و مستعد آن بودند که اعمال و احوالی که
نفسانی باشند چه بودند ایشان بر آن اعمال و کردار بحسب اعیان ثابته خود قال وکانوا
السعی فی اعمالهم علی صراط الرب المستقیم لان نواصیهم کانت بید من له هذه الصفة
اقول یعنی بودند ایشان در سعی و روش در اعمال خود بر راه مستقیم چه نواصی و جبین ایشان
بدست کسی بود که بر راه مستقیم است و صاحب این صفت که حق تعالی است آنها را
پس بضرورت ایشان بر راه مستقیم بودند و بجبر رفتند در این راه نه باختیار خود
میمشتوی قال فما مشوا بنفوسهم وانما مشوا بحکم الجبر الی ان وصلوا الی عین القرب
اقول یعنی پس نخرامیدند ایشان در اعمال خود بنفوس و ذوات خود بر سبیل استقلال
بلکه رفتند و نخرامیدند در اعمال خود مگر بحکم جبر و زور ربّ تا آنکه رسیدند بسوی عین
قرب و کمال مقدور و با حق تعالی قرار گرفتند و همه جا با او بودند قال ونحن اقرب الیه
منکم ولکن لا تبصرون اقول این قول حق حکایت آورده است برای استشهاد چرا که
در صدد بیان است یعنی ما نزدیک تریم بسوی میت از شما لیکن شما نمی بینید قرب
میت مطلق قال وانما هو مبصر فانه مکشوف الغطاء فبصره الیوم حدید اقول یعنی

محقق

محقق نگر اینکه میت می بیند قرب حق تعالی را بوجه بدرستی که میت مکشوف الغطاء
است بر دو چشم او غبار بدن او بود و حجب ظلمانی که متعلق به بدن باشند که حجاب چهره جان
میشود غبار تنم خوش آن دمی که از این چهره پرده برفکنم پس نظر میت امروز حدید است که حدت
و تیزی دارد که حجاب وجود اشیا مانع نظر او بجمال حق نمیشود این قول اقتباس است از قول
حق تعالی که برای رسول است لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید و در بعض نسخه الیوم است در میان و حکم حق تعالی که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی باشد نظر کشف غطاء از وجه مطلق است که رب الارباب و رب انسان کامل باشد
خصّ و کشف غطاء از میت نظر برب خاص است قال فما خص میتا من میت ای ما خص
سعیدا فی القرب من شقی اقول یعنی پس خاص نکرد و تمیز نداد حق تعالی و قول مذکور او
میتی را از میتی دیگر یعنی خاص و جدا نکرد سعید را که بحکم شرع باشد در حق قرب خود
انفع و بهتر بحسب عرف و شرع و در بعض نسخه عرف است بجای قرب پس فی العرف
مطلق است سعید یعنی جدا نکرد سعید را که در عرف عام است یا عرف شرع از شقی آن عرف
قال ونحن اقرب الیه من حبل الورید وما خص انسانا من انسان اقول این قول حق تعالی
استشهاد برای قرب حق تعالی بهر فرد انسان سعید باشد یا شقی یعنی ما نزدیک تریم بسوی
انسان از رگ گردن او و خاص نکرد حق تعالی و قول مذکور او انسانی را از انسان و
سعیدی را از شقی در قرب خود جدا و با هر کسی مقاربت دارد مؤمن باشد یا کافر
قال فالقرب الالهی من العبد لا خفاء فی الاخبار الالهی اقول اخبار بکسر همزه است
یعنی پس قرب الهی از بنده مطلق خفا و پوشیدگی نیست در ثبوت آن قرب در خبر
الهی چنانکه گذشت اینجا و در بعض نسخه الاخبار الالهیة واقع است بجای الالهی پس بر این نسخه
اخبار بفتح همزه باشد جمع خبر قال فلا اقرب من ان یکون هویته عین اعضاء العبد
و قواه ولان عینه تعالی بعینها موجودة فی کل صغیر و کبیر ولیس العبد سوی هذه

الاعضاء والقوی اقول یعنی نیست هیچ قرب نوی برتر و اکمل ازین که هویت حق تعالی
عین اعضاء بنده و قوای او باشد چنانکه گذشت چه درین صورت عین حق تعالی و ذات
او بتمام و کمال موجود است در هر خورد و کلان و نیست بنده سوای اعضای و قوای خود
قال فهو حق مشهود فی خلق متوهم فالخلق معقول والحق محسوس مشهود عند المؤمنین
واهل الکشف والوجود اقول یعنی پس بنده و هر موجود حق مشهود است که حس و شهود
با و متعلق نیست لیکن در حق متوهم چه در توهم تو بنده خلق است و خلق مشهود است
الحقیقة بنده حق است و حق مشهود پس خلق معقول باشد که وجود آن در عقل است و حق
تعالی محسوس و مشهود چه حق موجود است و پس مر خلق را وجود در عقل و وهم است
نزدیک مومنان صاحب تصدیق بانبیا و اولیا که عقاید مومنان عقاید ایشان است
اهل کشف و وجدان پس مومنان بحسب فرموده امام خود بحکم مذکور رسیده و عرفا بحسب کشف
و وجدان خود قول امام ایشان موید ایشان باشد قال وما عدا هذین الصنفین فالحق عندهم
معقول والخلق مشهود فهم بمنزلة الماء الملح الاجاج والطائفة الاولی بمنزلة الماء العذب
الفرات السائغ لشاربه اقول یعنی غیر دو طایفه مذکور که حکیم و متکلم و فقیه و مقلد و امثال
خلایق باشند پس حق تعالی نزدیک ایشان معقول است و محسوس و خلق محسوس است
و مشهود پس علم ایشان چون آب شور و تلخ مزه باشد که عطش صاحب خود دور نکند
و علم طایفه اولی که مومنان و اهل کشف باشند چون آب شیرین است و گوارا که سایغ
و نافع باشد مر شارب خود را و تسکین بخشد و عطش را زایل گرداند یا مگوی که مجوب است
آب شور و تلخ مزه است که صاحب خود را تسکین نبخشد و طایفه اولی چون آب شیرین
و گوارا که سیر آب سازد صاحب خود را و صاحب ایشان صاحب تسکین و سکینه باشند
حق همین است قال فالناس علی قسمین من الناس من یمشی علی طریق یعرفها
ویعرف غایتها فی حقه صراط مستقیم اقول یعنی پس مردم در رفتن خود را

درخلق

نهر

مردم

کسانی اند که

مردم قسم اند بعضی ایشان میروند و می پویند راهی که میشناسند آنرا و غایت آن راه را
حق تعالی است و راه دیگری بتبعیت او نیست بلکه جز او بران راه نمیرود که کمالات و نعمت الهی
واحد است و تغایر میان هر دو اعتباری است و غایت راه مذکور حق تعالی است و یافت او
در حقیقت یافت خود است و او بر مطلع و مقطع حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه مطلع
شود پس آن راه در حق او راه مستقیم است که اعوجاج دران راه نه بینند و اینجماعت عرفا
کرام اند و شاهد حق علام قال ومن الناس من یمشی علی طریق یجهلها ولا یعرف
غایتها وهی عین الطریق التی عرفها الصنف الآخر اقول یعنی بعضی مردم میروند براهی
که نمیدانند آنرا و نه غایت و نه انجام کار و آن اگرچه آن راه عرفا مذکور باشد بلکه این راه
همان راهی است که شناخته اند آنرا صنفی دیگر که عرفا کرام باشند که راه واحد است
بلی صاحب استغفار شد مر طایفه را و صاحب اعوجاج مر طایفه دیگر را و در بعضی نسخه
هو واقع است بجای وهی بتاویل سبیل قال فالعارف یدعوا الی الله علی بصیرة اقول
یعنی عارف حق و طریق او میخوانند مردم را بسوی حق تعالی بر بصیرت و بینش و میدانند که حق را
بسوی حق میخوانند بلکه طریق عین طارق است و طارق عین مطروق الیه و مطلب از دعوة
شناخت حق است و معرفت نفس و برده دور کردن چنانکه گفت حق تعالی مر رسول را علیه السلام
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی بگو که راه معهود راه من است میخوانم
مردم را بسوی خدا تعالی بجای که بینایی و دانایی ام من و متبعان من که عرفا کرام باشند
یعنی راه من که میخوانم مردم را بسوی حق تعالی با آن بصیرت و معرفت است قال وغیر العارف
یدعوا الی الله علی التقلید والجهالة اقول یعنی غیر عارف میخواند مردم را بسوی حق تعالی
بتقلید و جهالت از حق تعالی و راه او و از حقیقت و غایت راه پس دعوت بسوی حق تعالی
همین دور و راه باشد از حق تعالی و تقلید به دعوة از کسی که بسوی او دعوت است قال
فهذا علم خاص یاتی من اسفل السافلین لان الارجل هی السفل من الشخص واسفل منها

ادعو

ما تحتها و لیس الا الطریق اقول یعنی این معرفت و کشف مذکور که بصدد بیان اوست علم
خاص است که می آید از فروترین چیزهای که تعلق بکس دارند که طریق باشد بکشف مذکور
حاصل است از طریق و طریق اسفل السافلین است چه بدرستی که پای شخص فروترست
باقی اعضای وی و فروتر از پای او آنچه در زیر پای اوست و نیست آن مگر راه پس کشف
مذکور و حکم احدیت حاصل شد از اسفل السافلین که صراط مستقیم باشد و در بعض نسخ
بعد لیس منهاج واقع است یعنی نیست زیر پای شخص الکونی مگر طریق که گفته است حق تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین یعنی بر آینه بیافریدیم
انسان را در نیکوترین تقویم که هر دو عالم در تقویم او می آیند هر دو عالم فهم
شرح بالا کن که از ازانی چون پس باز گردانیدیم او را در اسفل السافلین که راه مستقیم
که بی بصارت و بصیرت تعلقات آن ظاهر شود و انسان بجای میرسد که آنجا حق باشد
این عین تکریم است در حق او چنانکه گفت و لقد کرمنا بنی آدم قال فمن عرف الحق عرف
الطریق عرف الامر علی ما هو علیه فان فیه جل و علا یسلک و یسافر اذ لا معلوم الا هو
و هو عین السالک و المسافر اقول یعنی کسی که شناخت و دید حق تعالی را عین طریق
و عین راهی که خود افتاده شده است بسوی آن شناخت امر و حقیقت کار را بر چیزی که او
بر آنکه باشد در واقع چه بدرستی که او در حق جل و علا میرود و مسافرست پس راه او عین
حق باشد چه نیست هیچ معلوم چه جای موجود مگر حق تعالی پس راه که معلوم باشد و موجود عین
او باشد و خود بخود در خود میرود و اگر بالغ است اوست و اگر سنجیده است اوست
خبر دهنده میان ره اوست چه گویم که هر سو را چه اوست و حق تعالی عین سالک و مسافرست
کر تو باشی لیکن تو نه انی که او پیش از تو پنهان در راه میرود و تو عقب او پس راه تو عین
حق تو و سالک توئی و سلوک فیه توئی لیس فی الدار غیرنا دیار قال فلا عالم الا هو
فمن انت فاعرف حقیقتک و طریقتک اقول یعنی بیرون نیست عالم که حق تعالی بنیل

کیست

کیست تو غیر حق پس بشناس خود را و حقیقت و طریقت خود را که حقیقت تو حق است و طریقت و طریق
تو حق قال فقد بان لک الامر علی لسان الترجمان ان فهمت اقول یعنی بتحقیق ظاهر
و بین شد مر ترا امر و حقیقت حال عالم بر زبان مترجم حق تعالی که معانی مکنونه را بحسب اشاره
حق تعالی شرح و بسط میدهد که خود ماتن شیخ باشد یا هود که ناطق شد به ما من دابة تا آخر یا رسالت
شیخ قدس سره
پناه صلی الله علیه و سلم که بیان فرموده است حدیث کنت سمعه تا آخر و همه عرفا السنه
تراجم حق اند اگر تعبیر کرد امر و حقیقت حال بیان یافت از عرفا که تراجم حق باشند قال
کرام
و هو لسان حق فلا یفهمه الا من فهمه الحق فان للحق نسبا کثیرة و وجوها مختلفة اقول یعنی
این ترجمان لسان حق است و صادق بلکه عین حق پس فهم نمیکند مگر کسی که بفهماند او را
حق چه بدرستی که مرحق تعالی را نسب و اضافات بسیارند و وجوه و مظاهر مختلفه بسیار
اعتبار و نسبتی خاص است و وجهی مخصوص که صفت عارف بحسب ذات حق است چنانکه
گفت در حق موسی و اصطنعتک لنفسی و در بعض نسخ حق واقع بجای الحق قال الا ترى عادا
قوم هود کیف قالوا هذا عارض ممطرنا اقول این بیان حال قوم هود است بر طبق بیان
سابق که فص مذکور بنام اوست و شرح حکمت احدیت از بیان او که ناطق شد بما من
دابة تا آخر و در بین قول تفضیل قول حق است یعنی آیا نمی بینی عاد را که قوم هود باشند که چه
گفتند چون حق تعالی متجلی شد در نظر ایشان بصورت ابر که قوم مذکور منتظر آن
بودند هذا عارض ممطرنا ای لنا یعنی محسوس ابر است که مطر و باران میبخشد
برای ما قال فظنوا خیرا بالله و هو عند ظن عبده به اقول یعنی پس ظن خیر کردند بحق تعالی
که بفیض مطر و انعام آن تشریف خواهد داد و حق تعالی نزدیک گمان بنده است بحق تعالی اگر
ظن خیر بحق کند خیر در یابد چنانکه قوم مذکور بنعم البدل مشرف شدند قال فاضرب لهم
الحق عن هذا القول فاخبرهم بما هو اتم و اعلى فی القرب فانه اذا امطرهم فذلک حظ
الارض و سقی الحبة فلا یصلون الی نتیجة ذلک المطر الا عن بعد اقول یعنی پس اضراب

و اعراض فرمود و برای فایده ایشان حق تعالی از قول ایشان که هذا عارض ممطرنا پس
بقول خود که بل هو ما استعجلتم به باشد تا آخر خبر داد که می آید بغیر گمان شما مطالب نفس الامر
نیست که ابر مذکور ممطر نیست بلکه در وی بهتر از مطلوب شما است از ابر خیالی که بهمین
میشود پس خبر داد حق تعالی ایشان را بچیزی که تمام تر و عالی تر باشد در قرب از آنکه
مطلوب ایشان بود از ابر چه مراد ستی که ابر مذکور وقتی که مطر و باران بخشد این
پس آن نصیب زمین باشد بالفعل باغ و زراعت پس ثمر رسد ایشان را بسوی
نتیجه مطر که بعد از مدت مدیده مطلوب از حبات و بساتین و زراعت حصول
ثمرات و طعام است و مر حصول ثمرات طعام را مرور زمان طویل شرط است پس
مطر مطلوب ایشان باشد با ایشان بالفعل غیر آنکه مطر نصیب زمین و شجر
باغ است بالفعل پس مطلوب ایشان در امطار باران قریب الوصول نبود تعالی
مراد حق تعالی از ابر مذکور چه در آن بالفعل واصل میشود به مطلوب پس خبر شد
حق تعالی بچیزی که اتم باشد در قرب و تعرض شد و اعراض از قول ایشان که ابر ممطر
منتج ثمرات ایشان بالفعل نبود و در بعض نسخه بالقرب است بجای فی القرب و در بعض
دیگر حبات است بجای عجز وانه و نجم قال فقال لهم بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم حبات
اقول یعنی اعراض کرد حق تعالی از قول ایشان پس گفت مر ایشان را برای فایده ایشان بل
هو ما آخر یعنی این محسوس عارض ممطر نیست بلکه الخبر است که استعجال و طلب شتاب کرده
بدان که احتفاظ باشد چه آن ریح و بادی است که در آن عذاب است که صاحب آن الم
و دردناک شوند پس مطلوب ایشان از برای ممطر احتفاظ بود بفیض و غنایت حق
تعالی که اخراج حبات و اطعمه بوساطت ابر ممطر میکنند بعد از مرور زمانی و ورود ریح مذکور
احتفاظ ایشان بفیض و غنایت حق تعالی بالفعل بود پس بریح مذکور ایشان مستعجل بوده اند
در وصول مطلوب قال فجعل الریح اشارة الی ما فیها من الراحة فان بهذه الریح

ازاحتهم

ازاحتهم عن هذه الهیاکل المظلمة والمسالک الوعرة والسدف المدلهمة اقول سدف
بضم سین و مدلهمة بتشدید میم تیره یعنی پس گردانید حق تعالی ریح را در قول مذکور بشارت بسوی چیزی که
در ریح است که راحت باشد چه مراد ستی که بریح مذکور راحت بخشید حق تعالی ایشان را از هیکلهای
تیره و ابدان کثیف ظلمانی که حاجب بودند از درک حقایق و راحت بخشید از مسالک
درشت و صعب که راحت ایشان باشند چه ایشان در این راه از سهولت بحق نتوانند رسید و از
تاریکیهای مظلم که مانع شهود نور ظاهر حق بودند و این همه صفات هیاکل و ابدان اند و در بعض
نسخه من الاذاحة است بجای من الراحة یعنی راحت دادن و در بعض دیگر فان هذه الریح
ازاحتهم بجای فان بهذه الریح ازاحتهم یعنی ریح مذکور راحت داد ایشان را قال وفی هذه الریح
عذاب ای امر مستعذب ولذیذ اذا ذاقوه اقول این قول در بیان معنی قول فیها عذاب الیم
است یعنی و کسی بگوید که بشارت ریح براحت و راحت منافی قول فیها عذاب الیم
است گفت برای دفع این وهم قول مذکور و عذاب از العذوبت اخذ کرد یعنی در ریح مذکور
عذاب است یعنی چیزی است که شیرین و لذیذ مر یابند آن را وقتی که بچشند اگرچه بوست
آن قهر است و زهر لیکن مغز آن لطف است و شهد قال الا ان تخرق الاجزاء البدنیة فلا جرم
الطاف خفیة قیل وچون اینجا متوهم شد که پس ایشان را در عذاب الیمی نباشد و الیم منافی
بالم است و اخبار الهی و نبوی نیز شاهد اند که اشقیا متاذی و معاقب خواهند شد
پس خواست که دفع کند این شبهه را خامه مستعد کرد قال الا انه یوجعهم بفرقت
المالوفات فباشرهم العذاب اقول یعنی لیکن امر مذکور وجع و دردی بخشید ایشان را
بسبب فرقت از هر چیزی که بوی الفت داشتند و ز دنیا که حصول آن در دار الآخرة
متصور نیست پس مباشر و لاحق شد مر ایشان را عذاب مولم بفرقت از کدورات
دنیوی می گویند که بی خودی را غنایت الهی و مشیت ازلی از رماد ذلت بر گرفته و بر سریر
عزت و فرش سلطنت نشانند و از تخت خانه وطن دور افکنده و او را با در عذاب بوده

از مفارقت ویرانهٔ خود قال فكان الأمر الإلهي أقرب مما يخيلون اقول یعنی پس بود دم ...
که مستعذب و شیرین بهشتم و احتظاظ و لذت بخش قریبتر بسوی ایشان از آن امر که خیال کرده
بودند آنرا در آن عمل که از فراق و ضار لذة و حظ بخش باشند چه آن امر مطلوب ایشان ابر و باران بود
از جهت بسیار بدست می آید بخلاف امر مستعذب که بالفوز بدست آید قال فدمرت
كل شيء بأمر ربها فأصبحوا لا يرى إلا مساكنهم اقول یعنی پس هلاک کرد ریح مذکور هرچیز
که متعلق بود بنظام ایشان بحکم رب خود پس صبح کردند ایشان بجائی که نمی بینی تو ای جاهل
الوقف مگر مساکن و منازل ایشان که نزول و سکون و سکونت ایشان با آنها بود که آن
جثث باشند چنانکه می فرماید قال وهي جثثهم التي عمرتها أرواحهم الحقية اقول یعنی
مساکن جثث و ابدان ایشان بودند که تعمیر کرده بودند و معمور ساخته آنرا ارواح ایشان
که منسوب بحق بودند چه ارواح خود حق اند بنیابت و در رحم و متصرف در ابدان ... و خارج از رحم
بدن موجود باشد قبل از وجود بدن و اگر نه بدن موجود نشود و مجمل آنست که صحیح کرده ایشان
کو تو بی مبنای ابدان ایشان شناخال از ارواح ایشان ... بخار محجوبه
بر آنکه بودن سبب در بوته سوزد که از چون بودن طلا است در بوته زر که بر صفا
و تنقیه هر دو صورت مطلوب نیست و این نفی عذاب مطلق نیست که مخالف نص قرآن
نبوی شد بلکه این مذکور و بیان عین مراد نبی است و اظهار این اسرار حکیم و امر او
پس اینجا کلام دیگر نکنی قال فزالت حقية هذه النسبة الخاصة وبقيت على
هياكلهم الحيوة الخاصة بهم من الحق التي تنطق بها الجلود والأيدي والأرجل
وعذبات الأسواط والأفخاذ وقد ورد النص الإلهي بهذا كله اقول یعنی پس
زایل شد و دور گشت حقیقه و ثبوت نسبت خاص و اضافات مخصوص چه نسبت
و اضافات ابدان در حق تدبیر بسوی ارواح خوانده و ثابت گردید و واقع و بانقطاع
تعلق ارواح از ابدان حقیقه و ثبوت نسبت مذکور زایل شد و باقی ماند بر

هیاکل

هیاکل و ابدان ایشان حیاتی که مخصوص بود بهیاکل که انفکاک آن از هیاکل بوقوع
نیامده و اگرنه هیاکل عدم محض گردند چون امور دیگر از جماد و غیر آن که با انفکاک حیات
از آنها عدم محض گردد و بنابرین هیاکل چون اشیاء دیگر بمنطوق کریمه در تسبیح حق اند و
تسبیح بی حیات ممکن نیست پس بر هیاکل حیات خاصه باقی باشد از حق تعالی و از حقیقه
و ثبوت نسبت ابدان با ارواح در تدبیر زایل شد و حیات خاصه ابدان باقی است که
ابدان ناطق میشوند بپوستها و دستها و پایها که هیاکل و ناطق میشوند اطراف تازیانها
و افخاذ و ... و تحقیق وارد شده نص الهی از زبان رسول ما علیه السلام بکل این احکام
... پس اگر حیات در هیاکل نباشد اعضای هیاکل ناطق نتوانند شد گفته است
حق تعالی الیوم نختم على أفواههم وتكلمنا أيديهم وتشهد أرجلهم بما كانوا يكسبون
و گفته است رسول خدا علیه السلام ستنطق عذبة السوط والأفخاذ و ستنطق الاسواط
... ذکر عذبات سوط استطرادی است در اینجا و در بعضی نسخه نسبت واقع است بجای ...
یعنی نسبت تدبیر ارواح با ابدان و در بعضی دیگر الذی واقع است بجای التي تا باول نسبت
قال الا انه تعالى وصف نفسه بالغيرة ومن غيرته حرم الفواحش اقول این قول متعلق
بقول سابق که وبقیت علی هیاکلهم الحیوة است تا آخر و بیان وجه عدم ظهور حیات
هیاکل است بر هر کس که اسرار حق تعالی را بجز مظهر خاص نتواند یعنی لیکن بدرستیکه
حق تعالی وصف کرد ذات خود را بغیرت که غیرتمند است بر حیات هیاکل و باقی اسرار
الهی واقف نشود و عارف نشود حق علیم است و چون رسول علیه السلام گفته است
ان لکل ملک حمی وحمی الله محارمه ومن غیرته حرم الفواحش یعنی غیرت صفت او
و از غیرت خود حرام کرده است فواحش را و فواحش بر طبق مراد خود بیان کنند چنانکه
میفرماید قال وليس الفحش الا ما ظهر اقول یعنی نیست فحش مگر چیزی که ظاهر شد
از فحش در لغت بمعنی ظهور است قال واما الفحش ما بطن فهو لمن ظهر له اقول این

قوادر فع وحل و است چه رسول خدا گفته است حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن
پس قول مذکور که لیس الفحش الا ما ظهر باشد منافی قول رسول است علیه السلام پس
گفت در جواب حل مذکور و اما الفحش ما بطن فهو لمن ظهر له یعنی فحش چیزی که باطن و مخفی باشد مرکسی را ما بطن
آن ظاهر کسی است که ظاهر شود بروی الفحش یعنی نظر او محجوب است باشد پس قول
مذکور و لیس الفحش باشد تا آخر صادق شد پس اسرار حق تعالی و حیات هیاکل چون
محجوب ظاهر شوند فاحشی گردند و حرام قال فلما حرم الفواحش یعنی منع ان تعرف حقیقة
ما ذکرناه وهی انه عین الاشیاء فسترها بالغیرة یقول فلما حرم شرط است فحشرا
شرط تغیر پس هرگاه حرام گردانید حق تعالی فواحش را یعنی منع کرد و ممتنع ساخت
و معرفت آنکه بیان کردیم که حق تعالی عین جمیع اشیاء است پس پوشید حق تعالی حقیقة
مذکور را بغیرت و غیرت که حقیقة مذکور ظاهر نشود و معرفت ظهور این که حق تعالی عین
جمیع اشیاء است ممتنع باشد لیکن نظر بجمله عالمیان که بر هر کسی حقیقت مذکور مکشوف نیست
و عارف که طلق نور رسیده حق علیم حقیقت مذکور را دریابد قال وهو انت من الغیر
یقول بیان مراد است از انت وتواند که متعلق باشد به هوای الغیرة ماخوذة من الغیر
غیرت حق که بسبب آن ممتنع شد معرفت ظهور حقیقت مذکور یعنی غیر غیرت که
از غیرت است تحقیق وجود غیر ممتنع شد معرفت ظهور حقیقت مذکور برای محجوب که غیر
نه برعارف که عین است چنانکه معنوی پس غیرت از غیر باشد قال فالغیر یقول السمع
سمع زید والعارف یقول السمع عین الحق وهکذا ما بقی من القوی والاعضاء
یقول پس غیر که غیر بین باشد میگوید که شنونده در زید مثلا سامعه زید است بغیرت حق سامعه
و غیر بین حایل شد و حقیقت حکم مذکور بر او مکشوف نگشت ناچار گفت که سمع در زید
سمع زید است و عارف که حق بین باشد و دیده دل و چشم سر او بر جمال حق تعالی
مفتوح شده میگوید که سامعه در زید عین حق است و همچنین باقی قوی و اعضا

زید مثلا که غیر آنرا اعضا و قوای زید میخواند و عارف عین حق میداند قال فما کل احد
یعرف الحق فتفاضل الناس وتمیزت المراتب فبان الفاضل والمفضول یقول یعنی پس
نه هر واحد شناخته است خدا تعالی را پس متفاضل شدند مردم و تمیز یافت مراتب
ایشان و جدا شد فاضل از مفضول چه کسی عالم است و کسی جاهل و کسی فاضل و کسی
مفضول پس پیدا گشت فضل در مردم نظر بعلم و معرفت است و بس قال واعلم انه لما اطلعنی
الحق و اشهدنی اعیان رسله وانبیائه کلهم البشریین من آدم الی محمد صلوات الله
علیهم اجمعین فی مشهد اقمت فیه بقرطبة سنة ست وثمانین وخمسمائة ما کلمنی احد
من تلک الطائفة الا هود علیه السلام یقول اینقول در شکر حضرت هود است که از
قبل او مشرف شد و درین ضمن بیان کشف او است و از مردم طلب حمد او و اطلعنی از
باب افعال است و قرطبه شهریست از شهرهای مغرب یعنی بیان مذکور است که هرگاه مطلع
و واقف گردانید مرا حق تعالی و مشهود گردانید برای من ارواح تمامی رسل و مکلم
نبود از بشری باشند نه انبیاء ملکی و انواع دیگر از حضرت آدم تا رسالت پناهی
خاتم پیغمبران محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین در موطنی که متعلق شد شهود
مذکور بان حضرت المثال باشد و قایم گردانید مرا در این موطن بموضع قرطبه در سال
پانصد و هشتاد و شش هیچ سخن نکرد با من در ان وقت هیچ یکی از طایفه مذکور مگر
حضرت هود علیه السلام چه شریک هود در کشف اسرار سبحانی بود و هر دو
با حق تعالی بودند در عین کثرت قال فانه اخبرنی بسبب جمعیتهم یقول یعنی چه هود
که هود حرم خبر داد و اعلام کرد مرا از سبب جمعیت پیغمبران مذکور و گفت با
شیخ غرض ایشان باجتماع در ان مشهد میگویند که آن سبب اجلاس ایشان
بود در شیخ را بسر قطبیت تا قطب الاقطاب روزگار خود باشد و بشارت
بود که خاتم مقید ولایت محمدی او است چنانکه در موضع از فتوحات خود بعبارت

و بشارة گفته است فقال **قال** و رأيته رجلا ضخما من الرجال حسن الصورة لطيف
المحاورة عارفا بالامور كاشفا لها **اقول** یعنی دیدم او را مردی تن دار از جملهٔ
مردان نیکو صورت و خوش شکل و لطیف المحاورة و بدیع البیان صاحب ذوق
درست و عارف بامور و حقایق و کاشف اسرار و معانی و در بعضی نسخه الکلم و الحکم
بجای المحاوره و مراد یکیست **قال** و دلیلی علی کشفه لها قوله ما من دآبة الا هو آخذ
بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم و اي بشارة اعظم للخلق من هذه ثم **اقول**
یعنی دلیل محکم من بر کشف هود علیه السلام مر امور و اسرار را قول اوست که ما من
دابة بشد تا آخر و معنی این قول معلوم شد و حق چنینست که قول مذکور مفتاح باب سعادات
الهی است چنانکه ما غایت بیان کرده خواهد کرد و کدام بشارتی و مژده اعظم و بزرگتر
باشد و تمام تر مر خلق خدا را از بشارت و مژده مذکور که قول مذکور است **قال** ثم من
امتنان الله علينا ان اوصل الينا هذه المقالة عنه فى القرآن **اقول** یعنی بسیار از
امتنان و نعمت آسانی حق تعالی که منت و حمد لازم آن باشد بر ما مردم کافه اهل
اینست که رسانید حق تعالی بسوی ما قول مذکور را از هود علیه السلام در قرآن که منزل است بسوی
جمیع کس ابر قرآن حیور است پس منت تمام نهاد بر ما که در قرآن قول هود علیه السلام که
ما من دابة بشد تا آخر نقل کرد تا ما همه عارف باشیم اما چون تفاضل و تفاوت در مردم
بحسب تفاوت اعیان لازم است کشف چنان امر دیده همه را انکشف نداد و همه را عارف
نکردانید و کشف و ظهور آفتاب حرمان خفاش بر حکم مذکور حجت تمام است **قال** ثم تممها
الجامع للكل محمد عليه السلام بما اخبر به عن الحق بانه عين السمع و البصر و اليد و الرجل
و اللسان اى هو عين الحواس **اقول** یا نه بیان است مر به را یعنی پس تمام و مکمل
گردانید بشارت و مقاله مذکور را آنکه جامع و شامل عالم است و حاوی جمیع معانی
و اسرار که رسول ما محمد مختار باشد صلی الله علیه و سلم بخبری که خبر داد از حق تعالی که او

جو بنده تمام او هست سرا است
از جانب کرد اند نفهم
عین جمیعی

عین سمع بنده است و بصر و است و پای و زبان او یعنی حق تعالی عین حواس بنده است
یعنی از اینجا ثابت میشود که حق تعالی عین بنده باشد چنانکه مبرهن شد **قال** و القوى
الروحانية اقرب من الحواس فاکتفى بالابعد المحدود عن الاقرب المجهول الحد **اقول**
یعنی قوای روحانی قریب تر اند بمبداء و لطایف خدا از حواس جسمانی چه قوای روحانی
واسطه اند در میان حق تعالی و قوای جسمانی و هیچ شک واسطه اقرب است و از برای آنکه
مجرد اند از مواد مظلم و منور بانوار قدس و مطهر از تکدرات عالم دنی پس اکتفا
کرد رسالت پناه علیه السلام بذکر ابعد که معلوم الحد است که حواس باشند چه صورت
حواس و تعین و تحقق آن بر همه کس ظاهر است و جمیع مردم در اثبات حواس شریک اند
از ذکر اقرب که مجهول الحد است از لطافت و قرب مبدا همه کس آنرا ندانند چنانکه
حد آنرا نیز ندانند و آن قوای روحانی اند پس ثابت شد که حق تعالی عین قوای روحانی است
از خبر نبی علیه السلام بطریق دلالت مثل عبارت حکم قطعی است **قال** فترجم الحق لنا
عن نبيه هود عليه السلام مقالته لقومه بشرى لنا و ترجم رسول الله عليه السلام عن الله
مقالته بشرى لنا فكمل العلم فى صدور الذين اوتوا العلم **اقول** یعنی پس ترجمه ساخت
ازمن حق تعالی برای ما از نبی خود که هود است همه اقوال او را که برای قوم او بود تا که بشری
و خبر بشارت قول او برای ما که واقف شویم از قول ما من دابة تا آخر از جهت حق
تعالی و ترجمه ساخت رسول خدا محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام از حق تعالی و حکایت کرد مقاله
حق تعالی که کنت سمعه و بصره تا آخر بجائی که بشری و مشیرت مقاله حق تعالی برای ما پس کامل
و تمام شد بعد از بشارت علم و معرفت در سینهای آنهائی که مشرف شده اند بعلم لدنی
از کشف و وجدان و بعد از بشارت برای ایشان عروة الوثقی که لا انفصام لها
صفت آن است **قال** وما يجحد بآياتنا الا الكافرون **اقول** یعنی پنهان نمیشوند و انکار نمیکنند
آیات ما را مگر اعیان اشقیا که باشند که می نمایند ما حق را بلکه عین حق ما مگر قومی که کافر اند

وسائر وحدت حق تعالى ودر معنى نسبه الا القوم الكافرون وانفع است قال فانهم
وان غير قوا اما حسدا منهم وتعاسة وظلما اقول يعنى حسد بود سبب آنكه قوم مذكور انكار
ميكنند آيات حق تعالى را اگرچه شناخته اند و دانسته آيات مذكور را ليكن سبب انكار
حسد وظلم كه از جهت حسد كمال ديگر نخواهند ونفاس وتعنت وظلم خود را انداختند
حق تعالى را مستور دارند قال وما ارانيا فقط من عند الله في حقه تعالى في آية انزلها
اخبار عنه او وصلا الينا فيما يرجع اليه الا بالتحديد تنزيها كان او غير تنزيه اقول اين
براى اثبات حكم است كه بعد در بيان آن است وبراى دفع خدشه طالب چه از تعالى
حق تعالى وارد مقال هو وهم تحديد لازم مى آيد وانتقول تنزيه است كه ثابت شد
حق تعالى وبعقل صاف يعنى ما نمى دانيم هرگز از چيزى كه خدا تعالى در حق او در جميع آيات
كلامى كه منزل شده بسوى ما يا در خبرى از حق تعالى كه رسانيده باشد آنرا بسوى ما از
امورى كه راجع باشند بسوى حق تعالى وناطق باحوال او مگر تحديد خواه تنزيهى باشد منزل
واخبار ما غير تنزيهى باشد منزل واخبار چه قولى كه ظاهر آن تنزيه باشد مشتمل است
حق تعالى خالكم خواهد كه گفت قال اوله العماء الذي ما فوقه هواء وما تحته هواء
وكان الحق فيه قبل ان يخلق الخلق اقول عماء بمد ولغت يعنى ابر باريك است يا
دود كه بر كوه باشد وساتر نور آفتاب بقدرى بود ودر اصطلاح اهل الله يعنى اول تعين
كه ظاهر شد بحسب اسم جامع الله يعنى اول چيزى كه ناطق شد بتحديد حق تعالى عماء است
بلو بالاى آن هوا وشد زيرا كه بوده است حق تعالى در آن عماء پيش از پيدا كردن خلق
وتعين تا آنكه ميگويند كه يكى اعرابى در خدمت رسالت پناه عليه السلام آمد وسوال كرد كه
اين كان ربنا قبل ان يخلق الخلق پس گفت رسالت پناه عليه السلام در جواب او
كان في عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء پس عماء محدود حق تعالى چنانكه ظاهر است
بدانكه عماء مرتبه انسان كامل است چه تعين اول حقيقت محمدى است و تفصيل

رسول حق

تفصيل يافت اعيان در علم وخارج قال ثم ذكر انه استوى على العرش فهذا ايضا تحديد
اقول يعنى نيز ذكر كرد حق تعالى در حق خود كه او بر عرش مستوى است وبر ان گشته چنانكه
گفت الرحمن على العرش استوى پس اين نيز تحديد حق تعالى است چون عماء در قول نبى ومراد
از استواى حق تعالى باسم رحمن بر عرش ظهور باسم رحمن است بصورت عرش پس تعين شد
در صورت عرشى واين عرش عين تحديد است قال ثم ذكر انه ينزل الى السماء الدنيا فهذا
تحديد اقول يعنى نيز ذكر كرد حق تعالى از لسان نبى كه بدرستى كه حق نازل مى شود بسوى
آسمان دنيا كه قريب با است پس نزول حق تعالى بسماء دنيا عين تحديد است وگفته است
رسول خدا عليه السلام ان الله ينزل كل ليلة الى السماء الدنيا فيقول هل من تائب فاتوب عليه
وهل من مستغفر فاغفر له قال ثم ذكر انه في السماء وانه في الارض اقول يعنى نيز ذكر كرد حق
تعالى در نص قاطع كه بدرستى كه او خود در آسمان است واو خود در زمين چنانكه گفت وهو في
السماء اله وفي الارض اله اين نيز تحديد است قال وانه معنا اينما كنا الى ان اخبرنا انه
عيننا ونحن محدودون فما وصف نفسه الا بالحد اقول يعنى ذكر كرد حق تعالى كه بدرستى كه حق
تعالى با ما است هر جا كه باشيم چنانكه گفت وهو معكم اينما كنتم واين نيز تحديد است وغير اينها
بسيار گفته است تا اينجا كه خبر داد ما را وگفت كه خود عين ما است وخود را تعبير كه محدود گفت
چه ما محدود اهل حد ايم چنانكه لا شبهه پس وصف وبيان نكرد عين وذات خود را مگر
بحد وتحديد قال وقوله ليس كمثله شيء حد ايضا ان اخذنا الكاف زائدة لغير
الصفة ومن تميز عن المحدود فهو محدود بكونه ليس عين هذا المحدود فالاطلاق عن التقييد تقييد
والمطلق مقيد بالاطلاق لمن فهم اقول اين قول بيان قول سابق است كه تنزيه باشد
قولى غير حق در حق او يا غير تنزيه در همه اقوال تحديد است و دفع خدشه كه اطلاق محل
ذا نيا فقط تا آخر صحيح نيست يعنى قول حق تعالى كه ليس كمثله شيء باشد حد است بحكم تحديد
الكريم ونكويم كه كاف در كمثله زايد است يعنى براى صفت ولمعنى مماثل نيست

فهو محدود

پس معنی کلام این باشد که نیست مثل مماثل حق تعالی چیزی پس متمیز و جدا شد حق تعالی از اشیا
محدود و هم و کسی متمیز و جدا شود پس از محدود باشد بایں که او این محدود نیست پس اطلاق و نفی
از تقیید تقیید است و تحدید مثلا انسان که مطلق داریم آنرا و نفی کنیم تعیین ازو پس باز
انسان محدود کرده سوای ما که افراد انسان باشیم چنانکه گفته والمطلق مقید بالاطلاق
لمن فهم یعنی مطلق از قید تقیید است باطلاق نزد کسی که صاحب فهم باشد چه پای مطلق
مقید شد بزنجیر الاطلاق قال وان جعلنا الکاف للصفة فقد حددناه اقول یعنی محدود
مذکور حد است اگر بگوئیم که کاف در کمثله برای صفت است و معنی مثل نیست تحقیق تحدید کردیم
حق تعالی را چنانکه ظاهر است چه معنی کلام این باشد که نیست مثل مثل حق تعالی شی پس مثل
حق تعالی ممکن مطلق باشد و مثل این موجود نیست چه موجود واجب است یا ممکن که نظیر او
باشد چیزی دیگر موجود نیست غیر ازین دو موجود تا مثل مثل باشد قال وان اخذنا لیس
کمثله شی علی نفی المثل تحققنا بالمفهوم اقول یعنی اگر بگیریم و حمل کنیم قول مذکور را بر نفی
مثل حق تعالی مطلق بهر وجهی که باشد پس متحقق شویم بمفهوم مخالف که با نتفاء مثلیت
اشیا مر حق تعالی را ثبوت عینیت اشیا مر حق تعالی را لازم آید قال والاخبار الصحیح
انه عین الاشیاء والاشیاء محدودة وان اختلفت حدودها اقول این قول مصحح
مفهوم مخالف است و مؤید آن و اخبار بکسر همزه است یعنی متحقق شدیم بمفهوم مخالف
و حال آنکه اخبار صحیح ناطق است باینکه حق تعالی عین اشیا است چنانکه گذشت و اشیا
محدودند حیثیت اگرچه مختلف باشند حدود اشیا چه آسمان محدود است بحدی و زمین
بحدی دیگر انسان بحدی و فرس بحدی دیگر پس حق تعالی محدود باشد بحد هر صاحب حد
پس حق تعالی محدود است بحد زمین و آسمان و فرس و انسان و در بعضی نسخه بالاخبار
الصحیحه است بجای والاخبار الصحیح پس برین تقدیر اخبار بفتح همزه باشد و اینقول عطف
بر قول الشیخ بالمفهوم و انه عین الاشیا مفعول است مر تحققنا را و این مفهوم است

قول نیز اینقول عطف بر قول او که بالمفهوم باشد یعنی دانستیم بمفهوم مخالف و اخبار
صحیح اینکه حق تعالی عین اشیا است تا آخر قال فما ثمّ شی الا و هو حد الحق فهو الساری
فی مسمی المخلوقات والمبدعات اقول یعنی پس محدود نمیشود چیزی مگر که حد آن حد
حق تعالی است پس حق تعالی ساری است و جاری در آنکه نام آن مخلوقات است و مسبوق بماده
و مدت و در آنکه نام آن مبدعات است و غیر مسبوق بماده و مدت یا مبدعات
عطف تفسیری باشد قال ولو لم یکن کذلک ما صح الوجود فهو عین الوجود اقول یعنی اگر
نبودی امر در حقیقت حال چنین که حق تعالی ساری باشد در جمیع اشیا صحیح و ثابت نمیشد
وجود و هستی اشیا چه نظر بذات خود هیچ حقیقی وجودی ندارد پس وجود اشیا
وجود حق تعالی باشد چه او عین وجود است و نور قول الله نور السموات والارض را
از راه خود دارد و برو قال فهو علی کل شیء حفیظ بذاته ولا یؤده حفظ شیء اقول
یعنی پس حق تعالی مر هر شی را حفیظ است و نگاه بان بذات خود که عین وجود باشد چه
حافظ اشیا وجود آنها است و گرانی نمیکند بر حق تعالی حفظ هیچ چیز چو وجود هر شی
عین او است پس گرانی متصور نیست و این تضمین است مر قول حق تعالی را که وسع کرسیه
السموات والارض ولا یؤده حفظهما باشد و فقیر این کریمه را شرح داده است در غیر این
شرح قال فحفظه للاشیاء کلها حفظه لصورته ان یکون الشی غیر صورته اقول
صورته بجای ضمیر واقع است و اصل ترکیب غیرها است یعنی پس حفظ حق تعالی مر اشیا را
حفظ او است مر صورت خود را ازین که یافته شود چیزی از اشیا بر غیر صورت حق
پس حفظ حق تعالی که وجود واحد باشد مر اشیا را همین وجه است که چیزی بر غیر صورة
حق تعالی موجود نگردد چه عین ثابته او است و وجود عینی عین او پس چیزی بر غیر صورة
حق تعالی چگونه تواند آمد با حاطه او و امتناع غیر او و حفظ واقع شده مر اشیا را
و در بعضی نسخه حفظه لصورته واقع است باضافه بسوی ضمیر یعنی حفظ حق تعالی

رصورة خود را و در بعضی نسخه دیگر آن لا یکون است بزیادتی لا یعنی حفظ حق تعالی صورة
خود را آنست که یافته نشود چیزی بغیر صورت حق قال ولا یصح الا هذا فهو الشاهد
من الشاهد والمشهود من المشهود اقول یعنی صحیح و ثابت نمی‌شود مگر همین که رفت پس
حق تعالی شاهد از هر شاهد که تو آنرا شاهد میخوانی چه این شاهد صورت حق است و او
مشهود است از هر مشهودی که نزدیک تست قال فالعالم صورته وهو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الکبیر اقول یعنی پس عالم صورت حقست و حق روح عالم و مدبر عالم
روح مدبر صورت است پس حق مدبر صورت خود باشد که عالم باشد پس حق تعالی انسان
کبیر است که شامل است مر عالم صغیر و کبیر را که انسان کبیر اسم کل موجود است قال فهو
الکون کله وهو الواحد الذی قام کونی بکونه ولذا قلت یغتذی فوجودی غذاؤه وبه نحن
نحتذی فبه منسان نظرت بوجه تعوذی اقول تعوذی مبتداست و خبر آن مقدم است با کی
گفته باشد یعنی پس حق تعالی کون است و تمامی عالم و حق تعالی واحد است که قایم و متحقق
کون دوست من ممکن بکون واحدست او و هنگامی که بگویم که حق تعالی مغتذی است و باقی
و ظاهر بغذا او و باطن پس وجود من ممکن غذا حق باشد که باقی و ظاهر است بدین باطن متن
و بحق تعالی ما مغتذی و صاحب غذاایم که قیام و بقای ما از وست که باطن ما باشد
پس بناه گرفتن و التجا آوردن بحق تعالی است از حق تعالی اگر نظر کنیم بر وحدت مطلوب
داریم این وجه چنانکه گفت رسول علیه السلام اعوذ بک منک و در بعضی نسخ ولذا
بجای اذا یعنی نظر بوجه مذکور که کون من قایم بکون اوست گفتم که غذا میکند و مغتذی
حق تعالی پس وجود من غذا او باشم تا آخر و در بعضی نسخ نغتذی است بجای یحتذی قال
ولهذا الکرب تنفس فنسب النفس الی الرحمن اقول بدانکه چون حق تعالی مغتذی نمی‌شود
مگر بجای که وجود ما غذا اوست و ظهور و بقای اوست مگر بجا و مظاهر الغیبی چه کون عالم
بالقوه بود بنابران کرب داشت پس نفس تنفس زد و ایجاد عالم کرد پس گفت شیخ

والهذا

ولهذا الکرب تا آخره یعنی از جهت این کرب و اندوه نفسی برآورد و این زدنی عالم از قوه
بفعل آمد و مغتذی شد عالم و اندوه کرب او زایل شد چه تنفس موجب راحت است
و ارتفاع الم و اندوه پس منسوب شد نفس حق تعالی بسوی اسم رحمن چنانکه گفت تراحم
من قبل حق تعالی که رسول ما باشد علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و نفس رحمانی
عبارتست از انبساط وجود حقانی بر اعیان ثابته و از وجود عالم که منبسط است بر اعیان
ثابته و از هیولای که حامل صور عالم باشد قال لانه رحم به ما طلبته النسب الالهیة
من ایجاد صور العالم التی قلنا هی ظاهر الحق اقول انه معلول تعلیل است برای آنکه کرب
مذکور بسبب بود مر نفس را و زوال آن کرب بتنفس بود یا تعلیل است مر انتساب نفس
حق تعالی را بسوی اسم رحمن و من ایجاد صور العالم از قسامی است و مراد من صور العالم
الموجود است یعنی از برای آن است که حق تعالی رحم کرد به تنفس باسم رحمن و موجود ساخت
چیزی را که طلب کرد و در خواست تمام نمود و بیان نسب الهی که اسما و صفات حق باشند و آن
جز صور عالم اند که با یجاد حق متحقق اند چنانکه گفتیم که عالم و صور عالم صورت ظاهر حق اند
پس اسمای حق تعالی طالب مظاهر بودند و بی ظهور آن کرب تمام داشتند چه بازرق
رازق صورت رزق را خواهان بودند اگر رزق نباشد پس رازق کجاست و ملک
ملک خواهان مملکت بود و گرنه ملک چگونه شود و همچنین باقی اسما پس طلب کردند از حق
تعالی مظاهر و صور خود را که صور عالم باشند پس چون صور عالم موجود شدند رحمت
امتنانی کرب حق تعالی که جامع جمیع اسماست زوال یافت قال اذ هو الظاهر اقول
انفعول متعلق است بقول او که هی ظاهر الحق باشد یعنی برای حق تعالی ظاهر است و پس
صور ظاهر حق باشند قال وهو باطنها اقول ای لطف است بر هی ظاهر الحق یعنی
حق تعالی باطن آن صور است قال اذ هو الباطن اقول یعنی برای حق تعالی باطن
پس چنانکه او ظاهر است و پس قال وهو الاول اذ کان ولا هی اقول یعنی حق

اول است و پس هنگامی که باشد حق تعالی و نباشند صور عالم کان الله ولم یکن معه شیء
و در منقول رمزی است که اگر صور عالم منظور نشوند پس حق تعالی اول باشد یعنی اگر غیر او
موجود نیست چنانکه آخر است بعینه وجه قال وهو الآخر اذ کان عینها عند ظهورها
اقول یعنی حق تعالی آخر است و پس وقتی که باشد از صور ظهور صور یعنی صور مذکور حق تعالی اول
از روی ظهور صور است چه ظهور شیء نیست مگر از حق تعالی و در بعضی نسخه وجود است یعنی حق تعالی آخر
و پس زیرا چه هست حق تعالی عین صور نزدیک ظهور صور در خارج قال فالآخر عین الظاهر والباطن
عین الاول وهو بکل شیء علیم لانه بنفسه علیم اقول یعنی پس اسم آخر عین اسم ظاهر است
چه ظهور عالم اسم آخر و اسم ظاهر حق اند چنانکه رفت و اسم باطن عین اسم اول است
چه اسم باطن و اسم اول نظر مبدا اند چنانکه رفت و حق تعالی بهر چیز علیم است و داناست
بدرستی که حق تعالی بذات خود عین خود علیم است و داناست بهر چیز عین و ذات است
قال فلما اوجد الصور فی النفس وظهر سلطان النسب المعبر عنها بالاسماء صح النسب
الالهی للعالم فانتسبوا الیه تعالی فقال الیوم نضع نسبکم وارفع نسبی ای اخذ عنکم
انتسابکم الی انفسکم واردکم ای انتسابکم الی اقول نسب اول بکسر نون است و ثانی بفتح
آن یعنی پس هرگاه پیدا کرد حق تعالی صور عالم را بنفس رحمانی در تنفس خود و ظاهر شد
سلطنت و حکومت نسب و اضافات که معبر شد باسما از ظهور صور عالم صحیح و ثابت شد
نسب الهی و نسبت خدائی بعالم پس منتسب شد عالم بسوی ذات الهی که عین حق تعالی است
گفت حق تعالی از لسان ترجمان صادق الیوم نضع تا آخر یعنی امروز که روز قیامت
کبری باشد و وقت فنا بنده بذات و صفات و افعال خود در ذات حق و صفات
و افعال او می نهیم و نگاه میداشتیم ما انداریم نسب شما در فروع و ظاهر میکنیم نسب خود
و نمایان میگردانیم رای نسب شما بود یعنی میگیریم از شما انتساب شما که بسوی شما
بود که خود در میان نمائید و رد میکنیم یعنی بر میگردانیم انتساب شما بسوی خود تا شما

پدر ما نسبید چنانکه گفت حق تعالی و اذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون
این المتقون چون ظاهر شد که ظاهر و باطن حق است بنده عجب توهم محض است
و منقول شد کلام حق تعالی که الیوم نضع نسبکم باشد تا آخر و گفت شیخ قدس سره العزیز
در شرح قول مذکور بر طریق بیان سابق آورد قول حق تعالی را که این المتقون باشد یعنی
کجا اند متقیان و اهل تقوی و ارباب وقایه و خواست که بگوید در شرح متقیان
بر بیان سابق چنانکه میگوید قال ای الذین اتخذوا الله وقایة وکان الحق ظاهرهم
ای عین صورهم الظاهرة اقول و چون متقی در اصل از وقایه است اعتبار کرد وقایه را
در تفسیر متقی یعنی کجا اند آنانکه گرفته بودند حق تعالی را وقایه ذوات خود و یافتند او را
واقی و نگاهبان انتساب صفات و افعال ایشان بسوی ایشان که ایشان در
میان چیزی نبودند و بود حق ظاهر ایشان بنظر ایشان نیز چنانکه باطن ایشان است یعنی
حق تعالی که اسم ظاهر باشد عین صور ایشان بود پس ظاهر ایشان حق بود و باطن
ایشان حق و حق وقایه النفس ایشان شد در نظر ایشان نیز چنانکه نفس الامر همین است
قال وهو اعظم الناس واحقهم واقواهم عند الجمیع اقول یعنی طایفه مذکور بزرگترین
مردم اند و سزاوارتر بسوی حق تعالی و قوی تر نزدیک جمیع اهل الله و ارباب معرفت
چه قوت ایشان قوة حق است و از حکم خلق الانسان ضعیفا بر آمده اند و جز حق تعالی را
موجود نمی بینند بسبب آنکه ایشان عین حق است همچنین باقی قوای روحانی و جسمانی قال
وقد یکون المتقی من جعل نفسه وقایة للحق بصورته اذ هویة الحق قوی العبد فجعل
العبد وقایة جنب الحق علی الشهود حتی تمیز العالم من غیر العالم اقول یعنی گاهی
میباشد متقی کسی که گرداند بنده باشد خود را وقایه و واقی حق تعالی بصورت خود که
او را باطن خود کی یابد چه هویت حق تعالی قوای بنده است چنانکه معلوم شد از کلام
قدسی پس گرداند بنده خود [illegible] وقایه و واقی مر حق تعالی را [illegible] که شهود

برین بود و نفس الامر بر آنست که طایفه اولی بر حق‌اند پس متفق دو فرقه شدند با هم
وجدا شود عالم و عارف بحق تعالی از غیر عالم و عارف باوجه طایفه اول عارفند
و طایفه ثانی جاهل و ملحق باهل شرک جلی پس در میان هر دو تفاوت بسیار است
چنانکه می شنوی و نیز بگوی که هر دو وقت و وقت عارفست و هر دو نظر عارف
پس جاهل در آینه کی آید غیر ازین دو فرقه باشد قال قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب وهم الناظرون فی لب الشی هو المطلوب
من الشی اقول یعنی بگو ای عارف که هست اینکه برابر باشند جاهل که صاحب علم
معرفت اند و جاهل که علم و معرفت ندارند و چون حیوانات هیچ اند که زبانی بیانی ندارند و لال
ایشان را خیالی و نشانی نباشد و متذکر و متنبه غیر نشوند مگر ارباب لب و اصحاب
و ما اینجا قول حضرت شیخ قدس سره متوجه باید در تفسیر اولوا الالباب وهم الناظرون
یعنی اولوا الالباب جماعه اند که ناظر باشند در لب و خلاصه شی که مطلوبست از شی
و در همه شی مغز می جویند و آنچه بر آن مرور ایشان شده آن را آباد میکنند و بار
میوه ما بند پس متذکر می شوند بچیزی که مرکوز است در ایشان و ایشان برانند
برای ایشان از مقام تقدیس و تجرید را از البیس دریافتند و از غبار تلبیس برخاست
والحال قشر را از مغز یافتند بخلاف علماء قشر و ارباب عقل صرف که علم ایشان
کسبی است نه عطائی که منسوب است بوهم و تفکری که مهمل است یعنی بخلاف جاهل قال
کما سبق مقصر مجتهدا اقول مجتهد بفتح میم و کسر جیم و تشدید دال مصدر میمی است بمعنی
جهاد و تشدید یعنی پس سبقت نکرد مقصر که صاحب تقصیر باشد در معرفت حق تعالی
و حقیقتی که منشعب است از حق بر جهاد که کوشش نموده باشد در معرفت و رضای
حق تعالی اگرچه نظر او بر وجه الله نباشد پس مقصر و مجتهد برابر نیستند چه مجتهد فوق
مقصر است پس چگونه سبقت کند مقصر بر مجتهد و همچنین فرقی است در میان مجتهد که

اجتهاد او بوجه الله باشد و مجتهدی که نظر او بر آخرة و حور و قصور است چنانکه میشنوی
قال کذلک لا تماثل اجیر عبدا اقول یعنی همچنین مماثل و برابر نمی باشد اجیر بنده را چه
اجیر بعد از یافتن اجرت از در باز گردد و بنده مقیم جناب مولا است و جز بروجه الله
نظر ندارد و در همه جا بجز او را نه بیند و در همه طرق جز با او نباشد که بجا چه بنده بجهت
ذات مولی است در ذات او پس همه جا و در همه راه ذات حق بیند چنانکه گفت
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال واذا کان الحق وقایة للعبد بوجه والعبد
وقایة للحق بوجه فقل فی الکون ما شئت ان شئت قلت هو الخلق وان شئت قلت — هو الحق وان شئت قلت
هو الحق الخلق وان شئت قلت لا حق من کل وجه ولا خلق من کل وجه وان شئت قلت
بالحیرة فی ذلک فقد بانت المطالب بتعیینک المراتب اقول یعنی چنانکه گفته شد حق گاهی
وقایه بنده بوجهی که بنده باطن و حق تعالی ظاهر و بنده وقایه حق تعالی بوجهی دیگر که حق
باطن است و بنده ظاهر پس بگو در حق کون و عالم چیزی که بخواهی اگر خواهی بگو که عالم
خلق است که وجهی دارد و اگر خواهی بگو که عالم حق است که وجهی دارد و اگر خواهی بگو که
عالم حق است و خلق که وجهی دارد و اگر خواهی بگو که عالم حق نیست بجمیع وجوه و خلق نیست
بجمیع وجوه که وجهی دارد و این کار اخص خواص است و اگر خواهی بگو بحیرت و حیرانی
در عالم که وجهی دارد چه هر یک حکم را بخصوص در عالم راهی هست پس هر چه خواهی
از احکام مذکوره حکم بکن چه بتحقیق جدا شد مطالب حقانی بتعیین و تشخیص نمودن تو
مر مراتب را قال ولولا التحدید ما اخبرت الرسل بتحول الحق فی الصور ولا وصفته
بخلع الصور عن نفسه اقول باز رفت بر سر سخن سابق که آنچه هود و رسول ها
علیهما السلام فرموده اند حق است و لزوم تحدید حق تعالی از اقوال حضرات مذکور
منافی صدق و حقیقت اقوال ایشان نیست چه تحدید در میان احوال حق تعالی در همه
اقوال حق تعالی و اخبار صادق است چنانکه رفت پس گفت ولولا التحدید تا آخر

و تقریر بر بنیاد است که مربوط است بما قبل که نزدیک باین سخن یعنی آنکه بودی تحدید در حق تعالی و
نداردی رسولان تحول حق تعالی در صورتی نبس او ز لباسی بلباسی و صفت کردن
حق تعالی را بخلع و اخراج صور از ذات حق چه تحول حق از صورتی بصورتی و خلع صور از ذات او
حق عین تحدید باشد که صور محدود اند و در حدیث صحیح است که قال علیه السلام الصلوة ان
الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک
فیتجلی فی صورة عقایدهم فیسجدون له یعنی بدرستی که حق تعالی متجلی شود در قیامت
بر خلق در صورتی منکر پس میگوید که من رب شما ام و میگویند مردم نعوذ بالله منک پس
متجلی میشود در صور عقاید ایشان پس سجده میکنند و قول رسول واحد قول رسولان است
لا نفرق بین احد من رسلکم قال فلا ینظر العین الا الیه ولا یقع الحکم الا علیه
اقول یعنی پس نظر نمیکند هیچ چشمی مگر بسوی حق تعالی و واقع نمیشود حکم بحسن و قبح مگر بر حق تعالی
چه او متحول است بهر صورت پس ما نظر نیست هیچ چشمی مگر بروی او اینما تولوا فثم وجه الله
و واقع نیست هیچ حکم مگر بر ذات او قال فنحن له وبنا فی یدیه وفی کل حال فانا لدیه اقول
یعنی پس ما اهل عالم مر حق را الحق در دو دست حق ایم و بعد ما فی السموات والارض
و بتحقیق در هر حال ما نزدیک اوئیم پس بودن و رجوع نمودن ما بسوی حق تعالی است
و در دست او در همه حال با اوئیم چنانکه گفت و هو معکم اینما کنتم و در بعض نسخ و به
و فی یدیه است بواو عاطفه یعنی مر او را ایم و با اوئیم و در دست او قال ولهذا ینکر
و یعرف و ینزه و یوصف اقول یعنی بنابر تعیین مراتب و تحول حق تعالی بهر صورت
انکار کرده میشود حق تعالی و شناخته می شود که نزدیک محجوب در مرتبه منکر است
و در مرتبه دیگر معروف پس نزدیک او تنزیه کرده میشود از صورتها و موصوف میشود
بصورتی و عارف بر جمیع صور حاضر است و واقف و نزدیک او تنزیه بجای خود
باشد و تشبیه بجای خود که او جامع است مر این هر دو مرتبه را قال فمن رأی الحق منه

فیه بعینه فذلک العارف اقول یعنی مر آنکه دید و راه از حق تعالی و تواند بود که راجع باشد بسوی
من که ضمیر بعینه یعنی پس کسی که دید حق تعالی را از حق تعالی در حق تعالی بچشم حق تعالی پس
همان عارف است پس بحق تعالی و مراتب او یا بگوئی که هر که دید او را از خود در خود
لیکن بدیده او پس همان کس عارف باشد و پس کسی او بچشم من تو دیده نشود قال ومن
رأی الحق منه فیه بعین نفسه فذلک غیر العارف اقول یعنی کسی که دید حق تعالی را
از حق تعالی در حق تعالی یا از خود در خود ولیکن نه بدیده حق تعالی بلکه بدیده خود پس
آن غیر عارف است بحق تعالی اگرچه باشد صاحب شهود و معرفت بتجلیات حق تعالی
اما عارف بحق نیست چه ندانسته که حق تعالی جز بدیده من تو دیده نشود قال ومن لم
یر الحق منه ولا فیه وانتظر ان یراه بعین نفسه فذلک الجاهل اقول یعنی کسی که
ندید حق تعالی را از حق تعالی و نه در حق تعالی و نه از خود و نه در خود و منتظر شد که فردا ی
بچشم خود پس آن جاهل است و نادان که هیچ جای نرسیده و هیچ چیز ندیده
آنکس که ترا ندیده باشد آن دیده بگو چه دیده باشد من کان فی هذه اعمی فهو فی
الآخرة اعمی و اگر منتظر باشد که فردا او را بچشم او می بیند آن جاهل نیست قال
وبالجملة فلا بد لکل شخص من عقیدة فی ربه یرجع بها الیه ویطلبه فیها فاذا تجلی
له الحق فیها عرفه واقر به وان تجلی
له فی غیرها انکره وتعوذ منه واساء الادب علیه فی نفس الامر وهو عند نفسه انه قد
تادب معه اقول یعنی بالجمله مجمل آنست که غیر عارف کامل جاهل باشد یا غیر جاهل
پس ناچار است مر او را از عقیده در حق رب که راجع میشود بدان بسوی رب و
طلب میکند رب را در صورت آن عقیده پس هنگامی که متجلی شود در وقت فنای او
حق تعالی در صورت عقیده او می شناسد رب خود را و مقر و معترف میشود بربوبیت
آن صورت و اگر متجلی شود رب او در غیر صورت عقیده او منکر میشود تجلی
و [illegible] او پناه میجوید از آن تجلی چنانکه در حدیث است و سوء ادبی کرد بحق تعالی

در نفس الامر واو نزدیک خود و بزعم خویش متادب است با حق تعالی و میداند که
آن عین ادب است بحق تعالی و در بعض نسخه یکره است بجای اکره یعنی مکروه میدارد
قال فلا یعتقد معتقد الهًا الا بما جعل فی نفسه اقول یعنی پس معتقد نمیشود و عقد
نمیکند معتقدی که کار او جز عقد نباشد و نزدیک بمعرفت و شهود حق نرفته باشد او الهی را
مگر بوجهی و صورتی که جعل کرده باشد آنرا در نفس خود و تصویر داده بوهم خود مثلا معتقد
که رب بصورت قمر باشد و محاذی شود و واقف در جانب معین او قال فالالهة فی الاعتقادات
بالجعل فما راوا الا نفوسهم وما جعلوا فیها اقول یعنی پس آلهه در اعتقاد بجعل جاعل است
که اعتقاد و وهم اهل اعتقاد باشد چه غیر محصور را که حق است بحسب اعتقاد و وهم پس انحصار
محصور
غیر محصور بمحصور بجعل باشد نه در حقیقت و واقع پس ندیدند اهل اعتقاد مگر نفوس و ذوات خود
و آنچه مجعول ایشان باشد در نفوس ایشان پس اهل اعتقاد و عبدة اصنام برابر باشند که
آله هر واحد مجعول هر واحد است قال وانظر مراتب الناس فی العلم بالله وهو عین مراتبهم
فی الرویة یوم القیمة وقد اعلمتک بالسبب الموجب لذلک اقول یعنی نظر کن مراتب
مردم در علم بخدا تعالی که هر معتقد را علمی دیگر است و علم ایشان بحق تعالی عین مراتب
ایشانست در رویت حق تعالی روز قیامت و بتحقیق اعلام کردم ترا بسببی که موجب است
مر آن حکم را چنانکه رفت که حق تعالی بحسب اعتقاد متجلی میشود پس علم ایشان بحق تعالی
بوجه خاص عین مرتبه ایشانست فردا در رویت حق تعالی با آن قال فایاک ان تتقید بعقد
مخصوص وتکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه اقول
یعنی پس دور دار خود را ای طالب حق از اینکه مقید شوی و مقید گردانی حق تعالی را
بقید مخصوص و کافر و منکر باشی از غیر آنکه مقید باشد بقید مخصوص پس فوت میشود
از تو خیر و خوبیهای بسیار بلکه فوت میشود از تو علم و معرفت بامر و حقیقت حال که
نفس الامر بران باشد پس جاهل محض باشی چه ...

تنگ کرده و نشناختن جاهل باشد و ضلال و در بعض نسخه یعتقد بعقد است بجای یتقید بقید و مراد یکیست
قال فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها فان الله تبارک و تعالی اوسع و اعظم
من ان یحصره عقد دون عقد اقول یعنی پس باش در نفس و باطن خود هیولی و ماده آماده مر ورود
جمیع صورتهای معتقدات را نه مر ورود صورت معتقد خاص را که او بصورت
معتقد خاص نیست چه حق تعالی اوسع و بزرگتر است از آنکه او را حاصر باشد عقدی
دون عقدی پس چون امر وسیع است بحکم کشف و شهادت نص چنانکه میشنوی پس تو ضیق
مباش و نفس خود را هیولای هر صورت انگار و درین قول رمزیست که هر صورت
شهودی بر نفس او واقع میشود و بر هیولای او قال فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه
الله و ما ذکر اینا من این اقول یعنی امر وسیع تر است چه بدرستی که حق تعالی میگوید
اینما تولوا فثم وجه الله یعنی هر جا که شما رو بگردانید پس آنجا الله و ذات اوست
پس اینما بر سبیل عموم گفت و خاص نگردانید جهتی را از جهتی پس تو هیولای جمیع
صورها باش و در همه جا حاضر قال وذکر ان ثم وجه الله ووجه الشی حقیقته فنبه بذلک
عارفین
قلوب العالمین لیلا تشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا
یقبض
فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من یقبض
علی حضور اقول یعنی ذکر کرد حق تعالی که در هر جائی که رخ آرید آنجا وجه الله است و وجه
شی حقیقة شی است پس تنبیه کرد باین بیان بر آنکه حقیقت او اوسع است از همه اشیا و او این
یا عارفانرا
علم را تنبیه دل عالمیانرا تا مشغول ندارد و غافل نسازد ایشانرا عوارض و امور دنیوی
از استحضار مثل این حکم که لقاء وجه الله و شهود جمال او باشد در هر جای و بر هر چیز دریابد
بنده که در کدام نفس و دم مقبوض میشود و میمیرد چه بسا کس است که مقبوض میشود در وقت
غفلت از حق پس برابر نمیشود بنده مذکور با کسی که مقبوض باشد بر حضور بحق تعالی پس تقول
مر تنبیه کرد عالمانرا و عارفانرا که در همه حال و با همه چیزها با حق تعالی باشند بالموت ...

وقبض روح در عین حضور بحق تعالی واقع شود پس هر عارف بحق تعالی را اموال و اولاد
از ذکر الله ملهی نشوند و با نظر ندارند و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون پس
مغبوض می‌شود و در وجوهی که در آن وجه الله می‌بیند وجوه دنیوی باشند یا اخروی بخلاف
جاهل پس عارف باسم اعظم است که رب الارباب و مغبوض بروجه الله و محشور بر
الله است چو میرد مثل او میرد چو خیزد مثل او خیزد بخلاف مغبوض جاهل و غافل چه او
محشور باشد بجائی که وجه او بروجه غیر الحق باشد ناچار مستحق طرد و بغض باشد و در بعض نسخ
بعد او واقع است بجای بها غیر بقوله مذکور که اینما تولوا باشد تا آخر قال ثم ان العبد الکامل
معه علمه بهذا ملزم فی الصورة الظاهرة والحال المخصوصة التوجه بالصلوة الی شطر المسجد الحرام
ویعتقد ان الله فی قبلته حال صلوته اقول یعنی پس تر بنده کامل و عارف واصل که مشاهد
جمال محمدی و کمال حقیقت او باشد با وجود علم مذکور که علم بعموم و شمول حقیقت او مر
مکان و هر شیء را باشد بموجب کشف و نص قرآن که اینما تولوا فثم وجه الله باشد لازم میکرد
و در صورت ظاهر و حال مخصوص که حالت نماز باشد این که توجه بنماز نماید
بسوی جهت مسجد الحرام که واقع است در حرم محترم مکه شریف و معتقد می‌شود و می‌داند
که باشد که حق تعالی در قبله اوست بلکه عین قبله اوست در حال صلوة چه ناچار است
در حال صلوة معتقد آن حکم و مشاهد جمال الله از عین قبله باشد و کردن فعل صلوة
و ترک آن برابر باشد لا صلوة لمن لا معراج له عارف کامل و بنده واصل حقیقی
رسول الله خطاب فول وجهک شطر المسجد الحرام مخاطب است و این لی شود با وجود
انکه جمیع اماکن در انتساب بحق تعالی برابر اند قال وهو بعض مراتب نزول وجه
الحق تعالی اینما تولوا فثم وجه الله اقول یعنی حال انکه شطر المسجد الحرام بعض مراتب نزول
وجه حق تعالی است خیالی که واقع است در قول اینما تولوا فثم وجه الله پس با وجود این
تعمیم در صورت خاص و حال مخصوص بنده کامل را رو بسوی شطر المسجد الحرام باید

حالی مولوی رومی گوید غافل بکرداند
چیست دنیا از خدا غافل شدن
نه قماش و نقره و فرزند و زن

تولّی

تعمیم

و در بعض نسخ من واقع است بالای اینما تولوا فثم تا آخر یعنی شطر مذکور بعض مراتب وجه
الحق است از قول اینما تولوا و از حکم آنکه قطع نظر کردیم از کشف و وجدان پس با وجود
عموم نظر عارف مثل عموم حقیقت حق منحصر نیست باو مگر بسوی شطر مخصوص در حالت
خاص چه این تخصیص عین انقیاد امر حقیقت عام حق است و اتباع رسول او که چون امر علیم
بخصوص باشد در حالت مخصوص پس بخصوص توان رفت که عین عموم است قال
شطر المسجد الحرام منها ففیه وجه الله ولکن لا تقل هو ههنا فقط بل قف عند ما ادرکت
والزم الادب فی الاستقبال شطر المسجد الحرام والزم الادب فی عدم حصر الوجه فی تلک
الابنیة الخاصة بل هی من جملة ابنیات ما تولی متولی الیها اقول یعنی پس شطر مسجد الحرام
از جمله وجوه حق تعالی است پس در آن شطر وجه الله است که عین او و لیکن نگو که وجه الله
عین او در شطر مذکور است و بس بلکه واقف و قایم باش نزد آنچه ادراک و وجدان نمودی
لازم گیر ادب در رو آوردن بسوی شطر مسجد الحرام و در استقبال کمی در حالت صلوة مگر که
مسجد الحرام و لازم گیر ادب در عدم حصر و ضبط کردن وجه حق تعالی در ابنیه خاص و جهت
مخصوص که شطر مذکور باشد پس ادب در هر دو امر است که الزام استقبال باشد
بجانب مسجد الحرام و ترک حصر وجه الله در مسجد الحرام و جانب آن اگر یکی از این دو فرو گذاشته
شود ادب با حق تعالی مفقود گردد و مرتبه مکه و مسجد الحرام را از انتساب بوجه الله
بر ابنیات دیگر و باقی اماکنه شرف و زیادتی نیست بلکه ابنیه خاص و جهت مخصوص
از جمله ابنیات و جهاتی است که رو بآن آورده شده هر کس رو آورده بسوی آن پس
نزدیک طهارت دل اگرچه کعبه و بتخانه یکی باشد لیکن بجهت ادب در حالت خاص
روی صاحب طهارت بسوی کعبه باشد و دیدهٔ دل او بر جمال و صفای هر دو خانه مفتوح
باشد و چون طهارت دل حاصل نباشد و دیدهٔ آن مفتوح نشود که کعبه و بتخانه بر صاحب
آن یکی است که جمال کعبه و صفای آن در چشم او ظاهر نشود چون بتخانه چون

طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست و نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود یعنی اگر چون تو
تو بمسجد الحرام چون توجه جانب آن بسوی توجه آن مجهول است چون تو مجهول او نیست
رتبت کعبه چون اوست تو و حجر الاسود ساخته و نهاده است و بیت الحرام را از
تو و کعبه در حقیقت بدن مبارکست و اشارة بلا اقسم بهذا البلد بسوی اوست
و دل صاف تو حجر الاسود است و سر و پای تو صفا و مروه از سر تا پای سعی مکن که از
سر تو صفا تا بناخن پای تو مروه بکرد سعی بین الصفا والمروه صفای تجنب جاهل در سعی
صفا آب و گل است و در صفای اهل دل قال جاهلان تعظیم مسجد میکنند یعنی بر صفای اهل دل
جد میکنند یعنی آن حقی که جانب دیده است یعنی کوهر از بیت خود بگزیده است چنانکه
باز کن بر من بگو تا بینی نور حق اندر بشر یعنی و برهان بر حکم مذکور فضل بنی الادمی بر بیت
الحرام بس است قال فقد بان لک عن الله انه فی اینیة کل وجهة اقول یعنی پس
ظاهر و مبین شد بر تو از حق تعالی و نص او که او در هر اینیه و هر جهت و وجه است از
وجوه و جانب آن است و در بعض نسخه وجه واقع است بجای وجهة قال وما ثم الا
الاعتقادات فالکل مصیب و کل مصیب ماجور و کل ماجور سعید و کل سعید مرضی
عند ربه وان شقی زمانا فی الدار الآخرة اقول یعنی نیست در اینیات و جهات
نوع دیگر اعتقادات جمع هر قوم راست راهی و دینی و قبله گاهی یعنی جز اینیات جمله
و اختلاف در اعتقادات که کسی معتقد جهتی است و کسی معتقد جهتی دیگر پس هر یکی
بجهتی و جانبی مصیب است و بصواب رسیده چه معتقد است و مستقبل وجهی از وجوه
حق و هر مصیب ماجور است یعنی اجر اصابت و هر ماجور سعید و مرضی است هم
سعید و مرضی و محبوب مر رب خود را اگر چه شقاوت و الم دارد در زمان محدود
در دار آخرت از قبل غیر رب خود خیال کرده بجهت شقاوت و الم ایام معدود شافی
سعادت ابدیست که سعید ابدی در ایام معدود در دنیا نیز معذب

بنام و بحقیقتی در آخرت و فقر در انفاس الجواهر شرح و بسط داده است ای سرادرت
قال فقد مرض و تالم اهل الغایات مع علمنا بانهم سعداء اهل حق فی الحیوة
الدنیا اقول یعنی پس بتحقیق بیمار و دردناک بودند درجات دنیا و در دار ابتلا اهل عنایت
نفاق و ارباب رحمت یزدانی چون انبیا و اولیا با وجود آنکه میدانیم که ایشان سعداء
اهل حق و ارباب حقیقت اند در دنیا و آخرة قال فمن عباد الله من یدرک تلک الالام
فی الحیوة الاخروی فی دار یسمی جهنم اقول یعنی پس بتحقیق از بندگان خدا تعالی کسی است که
در یابد و درک کند آن الام شقاوت عارضی در حیات آخرت در داری که مسمی و معروف است
بجهنم و دوزخ بجهت حصر کردن مراد الله را در موطنی قال ومع ذلک لا یقطع احد من
اهل العلم الذین کشفوا الامر علی ما هو علیه انه لا یکون لهم فی تلک الدار نعیم خاص بهم
اقول یعنی با آنکه متالم میشود جماعه مذکور در دوزخ هیچ یکی از اهل علم و معرفت و
صاحبان کشف الامور که ما هو دعوی میکنند و بجزم نفی نمیدانند که نعیم باشد مر آن جماعه را در دار
الآخرة نعیم خاص و راحتی مخصوص بایشان چه اهل الله و مشاهدان رحمت علم جازم
و قاطع نیستند که بنده معذب هر که باشد از نعیم و عنایت رحمانی محروم مطلق باشد
چه تواند بود که دار الشقاوت مبدل گردد بدار السعادت تا نعیم مستقل چون نعیم
اهل سعادت نخورد برای ایشان مهیا کنند چنانکه گفته میشود و در بعض نسخه فلا یقطع
بفنا قال اما بفقد الالم کانوا یجدونه فارتفع عنهم فیکون نعیمهم راحتهم من وجدان ذلک
الالم او یکون نعیم مستقل زاید کنعیم اهل الجنان فی الجنان والله اعلم اقول یعنی پس آن
نعیم باشد بفقدان ارتفاع دردی که یافتند آزار در دوزخ پس مرتفع و دور شود الم
سابق از ایشان پس معلوم شود نعیم ایشان راحت و نجات ایشان از ادراک الم مذکور
یا آن باشد نعیم و بهجت مستقل لذت و نعمت بخشش و زاید بر نجات از الم و آزار چون نعیم
اهل بهشت در بهشت که با فقد الم و عدم آزار لذت و حضور بخشش است و خدای تعالی

دانا ترست بصدق آنچه میگویم وهو یعلم وانتم لا تعلمون ودر بعضی نسخه بنعقد الامر
بجای ینعقد الم وچون فارغ شد از حکمت احدیت که ناطق شد بآنکه بر شیء مر حق
تعالی است شروع کرد در حکمت فاتحیه که حق تعالی بفاتحی ومفاتیح خود ایجاد عالم کرد وظهور
آمد بصور عالم وفتح حصول شیء است از چیزی که متوقع الحصول نباشد واز این رو آنست
کرد حکمت مذکور را بجلد صالحی که معجزهٔ او ناقه بود که مفتوح وخارج شد از جبل که متوقع
الانفتاح والخروج از جبل نبود چنانکه معنی فص حکمة فاتحیة فی کلمة صالحیة ودر بعضی
نسخه فتوحیه است بجای فاتحیه وچون معجزهٔ حضرت صالح ناقهٔ مفتوحه بود از جبل شروع
کرد در بیان جنس ناقه چنانکه میشنوی قال من الآیات آیات الرکائب وذلک
لاختلاف فی المذاهب اقول یعنی بعضی از آیات الله که مفتوح شده اند از وی بوساطت
اسم که دال باشد بر وجود او وآیات رکائب اند که بروی سوار شوند برای وصول
بمقاصد چون ناقه صالح مثلا واین خبر اختلاف مردم است در مذاهب وطرق بسبب
کسی مقتضای عین چیزی میخواهد چون قوم صالح مثلا طلب کردند ناقه از جمله آیات الله
تا بوساطت او بحق تعالی وبنی او ایمان آورند وواصل شوند ورکائب جمع رکوبست
بمعنی مرکوب قال فمنهم قائمون بها بالحق ومنهم قاطعون بها السباسب اقول یعنی
پس بعضی از مردم جماعتی اند که قایم اند بحق تعالی بوساطت آیات مذکوره وبعضی از ایشان
جماعتی باشند که قطع میکنند بدان آیات صحراها ودر بیابانها بادیه را وحاصلی بدست
نیارند وبسوی حقیقت وآنچه باید نروند قال فاما القائمون فاهل عین واما القاطعون
هم الجنائب اقول یعنی پس جماعتی که قایم بحق باشند اهل عین وعیان اند وصاحب
حق وحقیقت واما آنان که قاطع صحراها وبادیها باشند پس ایشان جنائب وعماری اند
وبعید از حق وعین او قال فکل منهم یأتیه منه فتوح غیوب من کل جانب اقول
پس هر واحد از قایم وقاطع می آید بروی از وی فتوح غیب آنکه

واحد

۱۱
صالحی
۲۱۴

واحد از غیب نصیب آن از آن میرساند از هر جانب جناب روحانی وجسمانی وفواید
بود که مراد از بیابانها متوکل ومشاهد وغزاة در راه خدا باشند ومیشک فاتح بحق بر تقوی
کوه با غنیمت چند بهتر از غزاة باشند که کشتی در میان دارند چنانکه رسالت پناهی گفته است
صلی الله علیه وسلم پس از رکائب نفوس انسانی که مردم مراد باشند فاحفظ قال اعلم وفقک الله
ان الامر مبنی فی نفسه علی الفردیة ولها التثلیث فهی من الثلاثة فصاعدا اقول یعنی
بدان وتوفیق خدا یار تو باد در شنیدن ودانستن حقایق آنکه بدرستی که امر فتح وظهور عالم
در واقع مبنی است بر فردیه یعنی عدم انقسام عدد بسوی دو متساوی یعنی اگر فردیت
نبودی چیزی موجود نگشتی ومر فردیت را تثلیث است یعنی سه گان بودن چنانکه گفت
فهی من الثلاثة یعنی پس فردیت آن از ثلثه است یعنی سه بیش فرد باشد وتثلیث فردیه
پس مر فردیت را تثلیث باشد وزاید از آن که تخمیس باشد وتسبیع مثلا یعنی تخمیس مثلا
از خمسه است وتسبیع از سبعه وخمسه وسبعه افراد فرد اند وتخمیس وتسبیع فردیت هر دو قال
فالثلاثة اول الافراد اقول یعنی پس سه اول فرد هاست ودیگر افراد فرد چنانکه افراد
زوج است واین معلوم است ومقرر نزد همگنان اهل حساب وبالا ذکر انچه واقع شده است
قال وعن هذه الحضرة الالهیة وجد العالم اقول یعنی از حضرت فردیت الهی که تثلیث
باشد یافته شد عالم چه اگر بالفرض حضرت الهیه نبودی عالم بوجود نیامدی چنانکه
ظاهر میشود قال فقال الله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
اقول ودر بعضی نسخه امرنا واقع است بجای قولنا یعنی پس گفته است الله تعالی انما قولنا
تا آخر یعنی نیست قول وکار ما بر چیزی غیر از اعیان ثابته هنگامی که خواهیم واراده کنیم که موجود
شود مگر گفتن ما مر آن عین را که موجود شو پس موجود میشود بمجرد امر وشنیدنی است
آنکه آن خطاب بکن با آنکه در حقیقت خطابی وکاف ونون نیست قال فهذه ذات ذو
اراده وقول اقول یعنی پس این ذات که قایل باشد بکن ذاتی است صاحب اراده

وقول حق تعالی که معلوم شد از اردناه و نقول پس سه چیز پدید شد نزد ذات و اراده و قول
و همچنین در جانب شی چنانکه بعد از فراغ تثلیث مبدا خواهد گفت قال فلولا هذه
الذات و ارادتها و هی نسبة التوجه بالتخصیص لتکوین امر ما ثم قوله عند ذلک
التوجه کن لذلک الشی ماکان ذلک الشی اقول فلولا هذه الذات شرط است
ماکان ذلک الشی جزاء آن ثم قوله عطف است بر ارادتها یا بر هذه الذات و لذلک الشی
متعلق است بقوله یعنی پس اگر نبودی ذات قابل به کن و اراده آن ذات که عبارت
از نسبت توجه بذات بتخصیص و ترجیح تکوین و ایجاد امری و عینی بر اعدام وی و اگر
نبودی قول حق که کن باشد نزدیک توجه مذکور برای عین مذکور و تکوین آن یا وجود
آن عین پس برای وجود شی سه امر مطلوب باشند که ذات حق تعالی و اراده او و قول
کن باشد و در بعضی نسخه لولا قوله است تا آخر و در بعضی نسخه دیگر لما کان است بالام
تاکید قال ثم ظهرت الفردیة الثلثیة ایضا فی ذلک الشی و بها من جهته صح تکوینه
واتصافه بالوجود اقول این شروع است در بیان فردیت اولی از قبل معلول و اتصافه
بالوجود عطف تفسیر است بر تکوینه تا معلوم گردد که از تکوین مراد غیر این نیست یعنی پس
ظاهر شد فردیت سه گانی در شی که معلول باشد و بفردیت معلول صحیح و ثابت
شد تکوین و اتصاف آن بوجود خارجی که حاصل است نزدیک اراده حق تعالی و قول
آن که کن باشد برای معلول قال و هی شیئیته و سماعه و امتثاله لامر مکونه بالایجاد اقول
یعنی سه چیز از قبل معلول شیئیت و عین ثابته معلول است و سماع و شنیدن آن مر قول
کن را و امتثال آن مر امر مکون خود را که بایجاد و تعلق است قال فقابل بثلثه
بثلثة ذاته الثابتة فی حال عدمها فی موازنة ذات موجدها و سماعه فی
موازنة ارادة موجده و قبوله بالامتثال لما امره به من التکوین فی موازنة قوله
کن فکان هو منسب التکوین الیه اقول یعنی پس مقابل شد سه که از قبل حق

است که از قبل مبدا است پس ذات و عین ثابته معلول که در حال عدم بود در برابر ذات
موجد وی باشد و سماع معلول در برابر اراده موجد و قبول معلول و اقبال او بامتثال
امر حق که برای تکوین و اتصاف او بوجود بود در برابر قول موجد که کن باشد بنا بر این ثابت
شد معلول پس اگر فردیت در هر دو جانب نبودی وجود معلول روی نمی نمود پس منسوب
شد تکوین و اتصاف بوجود بسوی معلول و شی مذکور در قول حق تعالی انما امره اذا
اراد شیئا ان نقول له کن فیکون پس تکوین و کون در فیکون منسوب شد بسوی شی مذکور
قال فلولا ان فی قوته التکوین من نفسه عند هذا القول ما تکون اقول یعنی پس اگر نبودی
تکوین و تکون در قوة و امکان شی مذکور از نفس آن نزدیک سماع قول کن فیکون موجود
نشدی شی مذکور در خارج قال فما اوجد هذا الشی بعد ان لم یکن عند الامر بالتکوین
الا نفسه اقول یعنی پس ایجاد و خلق نکرد شی مذکور را نزدیک امر حق تعالی بتکوین
آن بعد از آنکه معدوم بود مگر نفس و ذات آن شی چنانکه ثابت شد قال فاثبت
الحق تعالی ان التکوین للشی لا للحق و الذی للحق فیه امره خاصة اقول یعنی پس ثابت
کرد حق تعالی اینکه تکوین منسوب شی است و ذات آن است نه مر حق تعالی را و آنچه مر حق
تعالی را در ایجاد و تکوین شی است امر و اراده حق است خاص به تکوین قال وکذا
اخبر عن نفسه فی قوله انما امرنا لشی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون فنسب
التکوین لنفس الشی عن امر الله و هو الصادق فی قوله اقول یعنی همچنین خبر داد
حق تعالی از ذات خود که انما امرنا باشد تا آخر و معنی انه قول که کن فیکون منسوب شد
تکوین در فیکون بسوی نفس شی و عین آن لیکن بامر حق تعالی و قول او که کن باشد
و حق تعالی صادق است در قول خود نسبت تکوین بسوی شی چنانکه مستفاد شد از قول
صادق باشد و در بعضی نسخه فی قوله است بجای القول و در بعضی دیگر قولنا بجای امرنا قال
و هذا هو المعقول فی نفس الامر کما یقول الامیر الذی یخاف و لا یعصی لعبده قم فیقوم

العبد اقتضاء الامر سیده و لیس للسید فی قیام ذوا العبد سوی امره له بالقیام من فعل

العبد لا السید اقول یعنی تقویت حکم مذکور است که مستفاد شد از نفس مشهود

بدیهه کشف و وجدان و عقل منصف و فکر صاف یعنی حکم مذکور بحال معقول است وراء

و عقل نقیض آن چنانکه میگوید امری که امرا که می ترسند عباد او وی بنا بر آن حکمی

که فرمانی نمیکند از امروی هر بنده خود را اگر برخیزد از مقام خود پس قایم میشود و برخیزد بنده

مذکور از جای خود بجهت امتثال و فرمان برداری مرام سید خود را و نیست مرسید او را

در قیام و فعل او بجز امر بقیام او و قیام او فعل بنده است نه از فعل سید پس اگر گوئی

که بنده را سید او قایم کردانید که جانشین دارد و چه قیام او نزد یک اراده سید او امر

او بقیام بود همچنین بگو که وجود شی از حق است نظر بوجه مذکور و حقیقت حال آنست که

مذکور شد قال فقام اصل التکوین علی التثلیث ای من الثلثة من الجانبین ای

من جانب الحق و من جانب الخلق اقول یعنی پس برپا شد اصل تکوین شی بر تثلیث

یعنی از سه از هر دو جانب که جانب حق باشد و جانب خلق و این معنی است و در بعضی

نسخ ثلثه است به تنکیر نیز مجوز است که بگوید که موجود ذهنی نیز قایم است در ذهن

از تثلیث اگرچه محتاج باشد در قیام و تحقق خود بسوی غیر بخلاف بدانکه در حکم نظر

احتیاج بسوی ثبوت محکوم به است در نفس الامر به محکوم علیه مسلم الثبوت است

در تحقق و فرض آن تردد نیست چنانکه بگوئی که عالم محتاج است در حدوث خود

بسوی سبب پس تردد در احتیاج حدوث عالم باشد بسوی سببی در ثبوت

سبب برای آن پس در نتیجه منظور محکوم به باشد از این راه آنچه اکثر نام کرده اند

پس این را یاد دار و فراموش مکن تا در نتیجه خلل واقع نشود قال ثم سری

ذلک فی ایجاد المعانی بالادلة اقول یعنی نیز سرایت کرد و تثلیث در ایجاد

معانی نظریه که محتاج باشند در ثبوت و اثبات خود در واقع بسوی غیر که

من فعل

دارد

برخیزد

دلایل

دلایل باشند چنانکه گفت بالادلة یعنی ایجاد معانی مذکوره بدلیلها است قال فلابد

فی الدلیل ان یکون مرکبا من ثلثة علی نظام مخصوص و شرط مخصوص اقول یعنی پس

ناچار است در دلیل منتج نتیجه از این که مرکب باشد از سه اجزا بر انتظام و ترکیب خاص

و شرط مخصوص چنانکه شیخ هر دو را خواهد گفت و مبین شده است در علم منطق و در

بعض نسخ للدلیل من ان یکون است بجای فی الدلیل ان یکون و مراد و احد است الی حال

دلیل اقترانی است و همچنین در دلیل استثنائی ناچار است از سه مقدمه چنانکه در

ثبوت اینکه روز موجود است بگوئی که هرگاه یافته شود طلوع آفتاب پس روز موجود

باشد لیکن آفتاب طالع است پس لازم آمد که روز موجود باشد و اگر نتیجه عدم طلوع

آفتاب باشد پس بگوئی بجای لیکن آفتاب طالع است اینکه لیکن روز موجود نیست

پس لازم آمد که آفتاب طالع نیست چنانکه مبین است در علم منطق قال و حینئذ ینتج

من ذلک اقول منتج بودن است نه از افعال یعنی از این نه بحکم که دلیل متحقق باشد با انتظام

خاص و شرط مخصوص باو نتایج و ثابت میشود یعنی نظر از دلیل و تواند بود که از باب افعال

باشد یعنی منتج و مثبت میشود دلیل از راه شرط و نظام مخصوص و در بعض نسخه لا انتاج

بالای من ذلک یعنی نتایج و ثابت میشود نظر ناچار از دلیل یا منتج و مثبت میشود

دلیل ناچار از نظام و شرط خاص و تواند بود که بگوئی که ناچار است الا انتاج

و انتاج قال و هو ان یرکب المناظر دلیله من مقدمتین کل مقدمة تحتوی علی

مفردین فیکون اربعة واحد من هذه الاربعة یتکرر فی المقدمتین لیرابط احدهما

بالاخری کالنکاح فیکون ثلثة لا غیر لتکرار الواحد فیهما اقول و در بعضی نسخه

ناظر است بجای مناظر و در بعض دیگر منهما بجای فیهما یعنی نظام مخصوص این است که مرکب

کرداند صاحب مناظره و ناظر دلیل خود را از دو مقدمه و دو جمله که مشتمل باشد هر

واحد از این دو مقدمه بر دو مفرد چه مراسناد و حکم را دو مفرد ضرور باشند

پس ممکن نشد در دلیل چهار مفرد که هر مقدمه دو مفرد باشد و یکی از چهار مفرد مکرر نشود
و مذکور در هر دو مقدمه تا ربط و التیام یابد یکی از آن دو مقدمه به دیگری چه اگر آن
مفرد در میان نباشد هیچ یکی از آن دو مقدمه به دیگری مربوط نشود چون نکاح هر گاه
یکی در میان زن و مرد در میان نشود که عاقد باشد نکاح منعقد نگردد و این بطور شافعی
که زن والی نکاح نیست که ایجاب و قبول بزبان زن صحیح نباشد بخلاف نزدیک امام اعظم
ابوحنیفه کوفی رح که زن مستقل است بایجاب و قبول بطور امام مذکور پس تا اگر یکی از
میان زن و مرد نباشد هیچ یکی از احد الزوجین به دیگری مربوط نشود و زن و مرد منتج
نخواهند شد یا گوئیم که نکاح بمنزلهٔ حد اوسط است که ربط میدهد هر یکی را از زن و
مرد به دیگری و غالب که همین مراد باشد همچنین هر دو مقدمه اگر واحدی در میان
مقدمه نیاید هر دو مقدمه منتج نخواهند شد پس دلیل سه مفرد باشد که مکرر مذکور
در هر دو مقدمه باشد در چهار مذکور زیرا که محکوم علیه قضیه که نتیجه است چنانکه العالم
مثلا آنرا اصغر نام کرده اند که آن در فایده و نظر چنانکه منظور نیست چنانکه رفت و مقدمهٔ که در آن
اصغر واقع باشد آنرا صغری نام کرده اند بنابر وقوع اصغر در وی پس قضیه که در وی العالم باشد
صغری است پس اصغر و واحد مکرر در صغری ماخوذ باشند که یکی موضوع باشد و دیگر محمول
چنانکه گوئیم العالم حادث یا الحادث عالم و محکوم به نتیجه را اکبر نام کرده اند چنانکه رفت
وجه آن و قضیه که مشتمل باشد بر اکبر آنرا کبری نام کرده اند بنابر وقوع اکبر در وی اگر محکوم
علیه و موضوع باشد درین قضیه یا محکوم به و محمول پس آن واحد مکرر که آنرا حد وسط و
اوسط نام کرده اند در صغری محکوم به و محمول باشد و در کبری موضوع و محکوم علیه پس این
مرکب از صغری و کبری را شکل اول میخوانند مقدم واقع شود صغری یا موخر که تقدیم کبری
شرط نیست ازینجاست که شیخ در نظام خاص تقدیم آن منظور ندارد و عکس این راست
و اگر در هر دو مقدمه محمول باشد پس مرکب از هر دو مقدمه شکل ثانی است و اگر

موضوع

موضوع شکل ثالث و هر یکی از چهار اشکال را فروعی و شروطی اند در کمیت و کیفیت
و غیر آن درین بسط غرضی است که بمجرد تقدیم و تاخیر صغری و کبری شکلی مبدل بشکلی نشود
چنانکه قیصری درینجا غلط کرده است چنانکه اشعار بغلطی او خواهم کرد ان شاء الله تعالی قال
لیکون المطلوب اذا وقع هذا الترتیب علی الوجه المخصوص وهو ربط احد المقدمتین بالاخری
بتکرار ذلک الواحد المفرد الذی یصحح التثلیث والشرط المخصوص اقول شرط مخصوص
عطف است بر وجه مخصوص تغیر پس یافته نشود مطلوب که نتیجه هر دو مقدمه باشد مگر گاهی که
واقع شود ترتیب و ترکیب دلیل بر وجه مخصوص و نظام خاص که ربط یکی از دو مقدمه باشد
به دیگر بتکرار المفرد که بوی صحیح و ثابت شد تثلیث چه اگر این واحد نباشد و تکرار این
منظور نشود دلیل سه جزء نشود پس لازم باشد برای وجود مطلوب نظام خاص و شرط مخصوص
و چون نظام مخصوص را شرح داده خواست که شرح دهد و بیان کند شرط مخصوص را چنانکه گفت
قال و هو ان یکون الحکم اعم من العلة او مساویا لها و حینئذ یصدق و الا لم یکن منتجا
کذلک فانه ینتج نتیجه غیر صادقة اقول یعنی شرط مخصوص این است که محکوم به که در مطلوب است
عام باشد از علت که حد وسط باشد و مکرر در هر دو مقدمه چه در مادی رای علمی و دلیل برای
حصول مطلوب و ثبوت محمول حد وسط است چنانکه گوئی که عالم حادث است چه عالم
متغیر است و هر متغیر حادث است پس لازم آمد طرفین که عالم حادث باشد و مراد از علم
انتقال و ثبوت حکم آن که حادث باشد تغیر علت است و دلیل از نجاست که متکلم تغیر را
علت و دلیل بر حدوث عالم میگوید بخلاف حکیم که هر دو مقدمه مذکور را دلیل بر حدوث
عالم میگوید پس لازم است که محکوم به در مطلوب که اکبر است اعم باشد از حد وسط چه
محکوم به محمول است بر حد وسط در کبری و محمول لازم است که اعم باشد از موضوع یا مساوی
این در شکل اول و ثالث است چنانکه گفتیم و هنگامی که باشد ترتیب و ترکیب دلیل
در شکل اول مثلا با نظام و شرط مخصوص که مذکور شد صادق می باشد مطلوب و نتیجه

دلیل چنانکه صادق است ان العالم حادث بدلیل مذکور و اگر نباشد دلیل مذکور بر نظام و شرط
خاص پس آن دلیل نیز منتج و نتیجه بخشنده می شود و لیکن نتیجه غیر صادق و مطلوب کاذب را
چنانکه مبین است در علم میزان قال وهذا موجود فی العالم مثل اضافة الافعال الی العبد
معراة عن نسبتها الی الله واضافة التکوین الذی یختص بصدوره الی الله مطلقا او نحو
ما اضافة الا الی الشیء الذی قیل له کن اقول یعنی نتیجه غیر صادق موجود است در عالم از
عالمیان مثل اضافة معتزله مر افعال بنده را بسوی بنده بدون نسبت بسوی حق تعالی و نعمی
الامر بین الامرین پس اضافة مذکور نتیجه غیر صادق و مطلوب کاذب باشد و همچنین اضافة
علماء روافض مر تکوین را که بصدور بیان آن تمام بسوی حق تعالی است بر سبیل الاطلاق که خالی است
از نسبت بسوی اعیان ما حق تعالی اضافت و نسبت مراده است تکوین مذکور را اگر نسبتی
شیء که گفته شده است مر آن شیء را کن چنانکه رفت پس نسبت تکوین ما بسوی حق تعالی
بر سبیل الاطلاق نتیجه غیر صادق باشد و مطلوب کاذب آنکه نظر باراده و فعل او کن تکوین
ما بحق تعالی منسوب شود چنانکه رفت و در بعض نسخه فیکون واقع است بعد کن و غالب که
از قلم ناسخ باشد قال ومثاله اذا اردنا ان ندل علی ان وجود العالم عن سبب
فنقول کل حادث فله سبب فمعنا الحادث والسبب ثم نقول فی المقدمة الاخری
والعالم حادث فیکرر الحادث فی المقدمتین والثالث قولنا العالم اقول یعنی مثال
دلیل صحیح بانتظام و شرط مخصوص این قول است که کل حادث فله سبب والعالم حادث
باشد هنگامی که بخواهیم دلالت و هدایت کنیم برین که وجود عالم از سبب است و
استدلال بکنیم برین قضیه که ان العالم له سبب باشد یعنی مر عالم را سبب و علت است که
سبب وجود و حدوث آن باشد و مراد از حادث غیر واجب لذاته که وجود او
خود بخود نباشد یا خاص باشد که شامل نفس و اضافات حق نگردد و این را یاد گیر
و فراموش نکنی که بسی نافع است پس بگوییم کل حادث فله سبب یعنی مثلا دلیل

صحیح

صحیح که منتج نتیجه صادق باشد که ان العالم له سبب باشد این قضیه است با قضیه دیگر که مشهور
پس یک مقدمه که کل حادث له سبب باشد حاصل شد یعنی هر حادث را سبب است که علت
حدوث آن باشد پس ما با اول استدلال در مقدمه دو مفرد آوردیم یکی حادث که حد وسط است
و دوم سبب با تمامی خود یعنی فله سبب و این اکبر است پس مقدمه مذکور کبری باشد که شکل
برا اگر است در اینجا توهم و غلط نکنی و این را صغری نخوانی و چون دو مفرد در مقدمه مذکور
بدست آمد پس میگوییم برای حصول مقدمه دیگر میگوییم که العالم حادث باشد یعنی عالم
حادث است پس متکرر شد حادث در هر دو مقدمه پس ما دو مفرد آوردیم در مقدمه
اول که حادث و سبب باشد و حادث در مقدمه ثانی یعنی حادث مقدمه اولی را
پس باز ما در مقدمه ثانی تکرار کردیم و ثالث است که عالم باشد و این مقدمه صغری است
مشتمل بر اصغر که عالم باشد پس این شکل اول باشد نه رابع چه مقدم و ذکر
لازم نیست که صغری باشد و مؤخر کبری صغری و کبری را از اصغر و اکبر شناسی و نیز بمجرد
تقلیب دو مقدمه شکل رابع نتیجه حاصل نشود چنانکه در اینجا حاصل میشود بلکه
عکس نتیجه که بعد از تقلیب بدست آمد مطلوب است و نتیجه مقصود مثلا اگر کسی
در دعوای العالم حادث العالم متغیر وکل متغیر حادث پس دلیل مذکور شکل اول
بمجرد تقلیب هر دو مقدمه نتیجه لازم می آید بالالزام یعنی که لازم شکل اول است
آری در دعوای بعض الحادث عالم قول مذکور که کل متغیر حادث والعالم متغیر باشد
شکل رابع است چه بتقلیب هر دو مقدمه العالم حادث لازم می آید بطرز عکس
مستوی این بعض الحادث عالم است پس دلیل متن از شکل رابع دانستن سهو محض
و خطا مبین است پس دلیل مذکور صحیح الترتیب والمقدمات است و مشتمل بر سه
مفرد پس منتج شود مر مطلوب را که العالم فله سبب باشد چنانکه معنوی قال فانتج
ان العالم له سبب فنظر فی النتیجة ما ذکر فی المقدمة الواحدة وهو السبب اقول

یعنی پس منتج و مثبت شد دلیل مذکور مر انفول را که العالم له سبب باشد و همین مطلوب است
چنانکه رفت پس ظاهر شد در نتیجه جزئی که مذکور شد و در مقدمه واحده که کبری باشد و آن کبری
کل حادث فله سبب است و آن جز سبب است و فله سبب چون عمده در مطلوب
اکبر است همین را منع فرض شد چه عالم مسلم الثبوت چه مانع متوهم را منع در اثبات علت
سبب بود و راجع بسوی آن چه منع بر مقدمه راجع بسوی حکم است و ثبوت محکوم به
بمحکوم علیه پس ظاهر در نتیجه اکبر است نه حد اوسط چه آن از برای ربط اکبر باشد با صغر
قال فالوجه الخاص هو تکرار الحادث اقول یعنی پس وجه خاص و نظام مخصوص تکرار
حادث است در هر دو مقدمه که صغری و کبری باشند چنانکه بالا گفته بود که وجه خاص
و نظام مخصوص ترکیب دلیل است از دو مقدمه که مشتمل باشند بر واحد بر واحد مکرر
قال والشرط الخاص عموم العلة لان العلة في وجود الحادث السبب فهو عام في حدوث العالم
من الله اعني الحكم اقول من الله متعلق بحدوث است و انفول جای منزلت الاقدام است چنانکه
ظاهر میشود یعنی شرط خاص در ترتیب دلیل و ترکیب آن عموم علت است چه بدرستی که علت
در وجود حادث سبب است و وجود حادث که معلول باشد مر سبب آن پس سبب مذکور عام
در حدوث عالم از الله تعالی و مراد حد اوسط از ضمیر فهو یا از علت که در این قول مذکور است
مراد از هر دو یکیست محکوم به را که در مطلوب است که فله سبب است پس در اینجا توهم
نکنی که اینجا علت عام را گفت و در بیان شرط محکوم به را عام علت گفته بود چنانکه
رفت چه بالا از علت حد وسط مراد است چنانکه بسط واقع شد در شرح الا انه
از علت علت شد وجود عالم مراد است چنانکه متفطن شد و گفت در دلیل لان العلة
في وجود الحادث تا آخر و ضمیر او و علت انفول را با ضمیر فهو که راجع است بسوی سبب
محمول است بر علت مذکور محکوم به چنانکه گفت اعني الحكم پس انفول مطابق شد
تعریف شرط مخصوص چه در اینجا گفته بود که محکوم به در مطلوب که در اینجا است

عالم

عالم باشد از علت با مساوی علت یعنی حد وسط که حدوث است در اینجا و اینجا همین گفت
از سبب که محکوم به باشد عام است از حد وسط که حدوث عالم باشد پس بر او نکته اگر صفات
ذات حق تعالی را حادث نخوانی بدین معنی که توانی پس محکوم به که له سبب باشد عام است از
حادث که آن علت ثبوت محکوم به است که فله سبب باشد برای محکوم علیه که عالم باشد
از اینجاست که واقع شد حادث حد اوسط در دلیل مذکور چه مر صفات ذات را نیز سبب
حق را نیز سبب است و اگر آنرا حادث خوانی پس محکوم به مذکور مساوی حادث است
و برای این مقام گفته بودم که مراد از حادث یاد دار که بس نافع است قال فنحكم على
كل حادث ان له سببا سواء كان ذلك السبب مساويا للحكم او يكون الحكم اعم منه اقول
انفول نوع قول سابق است و از زلال اقدام چنانکه ظاهر میشود یعنی پس حکم میکنیم که سبب
عموم سبب در حدوث عالم بر هر حادث که بدرستی مر او را سبب است که علت
حدوث آن برابر است که باشد سبب حکم و او عام یعنی حد اوسط که حدوث حادث
باشد در اینجا مساوی مر محکوم به را سبب و علت حدوث شی باشد یا باشد محکوم به که
سبب و علت حدوث شی باشد عام تر از سبب مذکور که حد وسط باشد و آن حادث
پس محکوم به در مطلوب عام شد یا مساوی حد وسط چنانکه گفته شد بر این نفع تو بس
از ذلک السبب سبب اذ عام بحکم مطلوب که نتیجه باشد مراد است که حد وسط باشد
منطبق از سبب و علت که محکوم به باشد در مطلوب پس اول با آخر منطبق شد و سابق با لاحق
مطابق شد انکه گفتی شیخ قدس سره العزیز در قول سابق مر این را که سبب عام است از سبیل
قطع نظر بحدوث عالم است چنانکه گفت فهو عام في حدوث العالم و احتمال تساوی و عموم
آن نظر بحدوث مطلق است یعنی حدوث عالم باشد یا حدوث ذات و اضافات حق تعالی
چنانکه گفت لان العلة في وجود الحادث السبب پس چون سبب عام باشد از حدوث
عالم پس حکم بکنیم بر هر حادث از عالم باشد چنانکه زید مثلا باز چنانکه صفت حق تعالی

اینکه مر او را سببست بر تقدیری و اگر عام تمام سبب چنانکه صفات را حادث
نخوانی بر تقدیری پس باز حکم بکنیم که هر حادث را سببست که سبب مساوی خواهد
ازین ره تعمیم کرد بقول خود سوا ان کان ذلک السبب الخ آخر و در چنین مقام طلب انصاف
بکنیم وهو القایل الکل صواب قال فیدخل تحت حکمه فتصدق النتیجة اقول یعنی پس داخل
میشود محکوم که سبب باشد تحت حکم سبب که حد وسط باشد و آن حادث است چه
محکوم به اعم است یا مساوی چنانکه رفت چه هر شی عام و مساوی در تحت حکم خاص
و مساوی است محمول بر خاص و مساوی پس صادق میشود نتیجه که مطلوبست از دلیل قال
فهذا ایضا قد ظهر حکم التثلیث فی ایجاد المعانی التی تقتنص بالادلة اقول یعنی پس بیان
مذکور بتحقیق ظاهر شد در وی نیز حکم تثلیث که اثر فردیت سه گانی در ایجاد و احداث معانی
که مکتسب میشوند بدلایل یعنی معانی نظری چنانکه بالا اشاره کردیم قال فاصل الکون التثلیث
ولهذا کانت حکمة صالح التی اظهر الله فی تاخیر اخذ قومه ثلثة ایام وعدا غیر مکذوب علیه السلام
اقول یعنی تاخیر اخذ قومه خبر کانست و وعدا غیر مکذوب خبر دیگر یا اول مفعول له
بکانست و ثانی خبر آن و در بعضی نسخه تکوین است بدل کون یعنی پس اصل کون و تکوین
بر تثلیث است چنانکه رفت و بنا بر اصل مذکور بود حکمت حضرت صالح عم در تاخیر
اخذ قوم او سه روز وعده غیر مکذوب که ظاهر کرده بود خدا تعالی حکمت هر کار
برای او چنانکه واقع است در قرآن تا فساد بر طبق کون باشد و آخر بر وتیره اول
با این که فساد هم کونی است قال فانتج صدقا اقول یعنی پس منتج شد تثلیث صدق
وعده و نتیجه صادق را قال وهی الصیحة التی اهلکهم الله بها فاصبحوا فی دیارهم جاثمین اقول بها اهلکهم
یعنی نتیجه وعده غیر مکذوب صیحه عذاب بود که هلاک کرد ایشان را الله تعالی ایشان
بصیحه مذکور پس صبح کردند در خانهای خود بجای که هالک بودند و جا مانده که طاقت
قیام نداشتند قال فاول یوم من الثلثة اصفرت وجوه القوم وفی الثا

وفی الثالث اسودت فلما کملت الثلثة صح الاستعداد فظهر کون الفساد فیهم
فسمی ذلک الظهور هلاکا اقول یعنی پس روز اول از سه روز که روزهای مهلت بودند
زرد شد رویهای قوم صالح عم و در روز دوم سرخ و در روز سیوم سیاه شد پس هرگاه
کامل و تمام شدند هر سه روز صحیح و درست شد استعداد قوم مر کون برزخی و اخروی را
پس ظاهر شد کون فساد در ایشان یعنی ظاهر شد در ایشان کونی جدید که مشروط بود
بفساد کون قدیم که دنیوی بود و فساد کون قدیم مستلزم بود مر تحقق کون جدید را
و نیز فساد مستلزم کونی است ازین ره کون الفساد گفت پس نام کرده شد ظهور و
کون مذکور در ایشان هلاک ایشان چنانکه کون دقیق و صورت آن فساد کنندم باشد
و هلاکی آن قال وکان اصفرار وجوه الاشقیاء فی موازنة اسفار وجوه السعداء فی
قوله تعالی وجوه یومئذ مسفرة من السفور وهو الظهور کما ان الاصفرار فی اول یوم
ظهور علامات الشقاوة فی قوم صالح اقول این بیان مقابله و موازنه قوم مذکور که
اهل شقاوت بودند در عرف شرع بسعداء عرف شرع چه هر شی بضد بیّن میشود
بیان ضد ان یعنی پس مر زردی رویهای اشقیا رویهای سعدا که اهل در برابر اسفار
رویهای سعدا و نیکبختان که مذکور شده در قول حق تعالی وجوه یومئذ مسفرة
یعنی رویها در روز آخرة مسفرند و ظاهر کنندهٔ اثر سعادت بر خود چه اسفار ماخوذ
از سفور یعنی ظهور چنانچه اصفرار در اول روز ظهور علامت بدبختی بود در قوم صالح
علیه السلام و در بعضی نسخه کما است بدل ان لفظ است حق تعالی در حق سعدا وجوه
یومئذ مسفرة چنانکه مستبشرة قال ثم جاء فی موازنة الاحمرار القایم بهم قوله تعالی
فی السعداء ضاحکة فان الضحک من الاسباب المولدة لاحمرار الوجوه ففی
السعداء احمرار الوجنات اقول یعنی پس سرخی که در برابر سرخی که قایم بوده است
برو رویهای بدبختان مذکور در روز دوم قول حق تعالی در حق سعدا و خندان که ضاحکة

باشند چه ضحک از جمله اسباب است که مولد و منتج بشر و سرخ رو بهار الیس
ضحک سعداء و خندان در برابر احمرار رو بهای اشقیا باشد و با وجود احمرار روی هر دو فرق
سعید سعید ماند و شقی شقی چه در میان احمرار هر دو فرقه فرق است چه حمرت روهای
سعداء و خندان سرخ رخسارها باشد و زینت بخشش و باعث زیبائی تمام بخلاف احمرار
اشقیا چه حمرت روی ایشان حمرت خجلت باشد فحمر تهم حمرت الخجل وصفوتهم صفوت
الوجل قال ثم جعل فی موازنة تغیر بشرة الاشقیاء بالسواد قوله تعالی مستبشرة و
ما اثره السرور فی بشرتهم کما اثر السواد فی بشرة الاشقیاء اقول یعنی بیشتر کرد
در برابر متغیر شدن بشره اشقیا و روبهای قوم صالح علیه السلام در روز سیوم قول حق
در حق سعداء که مستبشرة باشند یعنی در روی سعداء و بشره ایشان علامات سرور و سعادت ظاهر
میشود در روز آخرت چنانکه گفت وهو ما اثره السرور فی بشرتهم بغیر آن استبشار و بشارت
چیزیست که پیدا کرده است آثار در روی سعداء سرور و خوشحالی ایشان که بشارت و مانی
روی ایشان بشره چنانکه موثر و موجد شد حزن و خوف هلاکت در سیاهی رو او بشره اشقیا
و قوم صالح علیه السلام قال ولهذا قال فی المؤمنین بالبشری ای یقول لهم قولا یؤثر فی بشرتهم
فیعدل بها الی لون لم یکن البشرة تتصف به قبل هذا اقول یعنی بنا بر این که بشره هر دو
فریق متاثر باشد بخیر و شر و امر شاد گفت حق تعالی هر دو فریق که سعید و شقی باشند تعلق
شد به بشره پس در حق هر دو کلمه بشارت واقع شد چنانکه خواهی شنید بخیر و جود
حق تعالی مر جماعه سعداء و اشقیاء البشری که تاثیر میکند در بشره و روی ایشان
میکند هر دو اصناف هر دو فریق بآن بشری بسوی رنگی که نبوده است بشره هر دو اصناف را
و متلون بدان رنگ متصف نبوده اند پس بشری که در بشره است بغیر از تخیل نیست در
قال فقال فی حق السعداء یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات و قال فی حق الاشقیاء
فبشرهم بعذاب الیم اقول یعنی پس گفت حق تعالی در حق سعداء و اشقیاء ...

بنهایت ضلال مگر از نفس ایشان و درین قول رمزیست که آنچه شیخ علیه السلام گفته الرمز
گفته است از حق باشد که بواسطت رسالت بناهی اسرار حق تعالی بوی رسیده است
چنانکه رفت در صدر کتاب پس آنچه گفته است قول حق باشد و سبیل او پس قول
او قول حق باشد و سبیل مستقیم و چون فارغ شد از حکمت فالحیه شروع کرد در حکمت
قلبیه چه قلب مر نفس انسانی را گویند که صاحب شعب اعتقادات باشد و مفتوح
شود از وی صور اعتقادات چه قلب صورة مرتبه الهیه است چنانکه روح مرتبه
احدیت صاحب قلب منقلب است در اطوار عالم و متلبس بلباسی که منقلب میشود
بدان حق تعالی چون انبیا و اولیا ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب

فص حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة

و چون کلمه شعیب منشعب است از شعب منسوب شد حکمت مذکوره
بکلمه حضرت شعیب علیه السلام چنانکه خود خواهد گفت قال اعلم ان القلب اعنی قلب
العارف بالله هو من رحمة الله وهو اوسع منها فانه وسع الحق جل جلاله ورحمته
لا تسعه اقول یعنی بدانکه مر سخن که دل عارف بالله که منقلب خود در اطوار صور
تجلی در همه جا حق تعالی را یافته باشد نه عضو صنوبری که در صدر حیوان نهاده اند از دل
از رحمت خدا تعالی است و صادر از رحمت امتنانی و عنایت حق تعالی چنانکه هر موجود
ممکن چنین است لیکن سخن از دل عارف گوئیم نه از عضو صنوبری و دل عارف بالله
واسع تر است از رحمت خدا تعالی چه مدرستی که دل عارف واسع است مر حق تعالی را
جل جلاله و عم نواله چنانکه گفت حق تعالی ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب
عبدی المؤمن التقی النقی وانی چه باشد مر حق تعالی را بر خریک ساختن غیر با وی در وجود
ونقی و پاک باشد از ظلمت حجب و غفلت و رحمت حق تعالی واسع نمیشود مر حق تعالی را
چه لازم آید که حق تعالی مرحوم باشد پس دل عارف واسع تر باشد از رحمت حق تعالی
قال وهذا لسان عموم من باب الاشارة فان الحق راحم فلیس بمرحوم فلا حکم

فص شعیبی

للرحمة فيه اقول یعنی اینکه دل عارف واسع ترست از رحمت حق بلسان عموم و
عامه خلایق است که عوام ناطق اند باینکه دل عارف واسع ترست از رحمت رحمانی
لیکن از باب اشارة و از راه لزوم و دلالت چه از عقاید ایشان لازم می آید که دل
عارف بمقتضای حدیث قدسی واسع باشد مر حق را بخلاف رحمت او چه [illegible]
که حق تعالی راحم است نه مرحوم بهیچ وجهی از وجوه پس نیست حکم و اثر رحمت را در حق تعالی
و اگر نه لازم آید که مرحوم باشد پس لازم آمد که بمقتضای حدیث قدسی دل عارف اوسع
باشد از رحمت حق تعالی یعنی این حکم نزدیک عوام است نه خواص چنانکه مثنوی و در بعض
نسخ عموم بلام تعریف است قال واما الاشارة من باب الخصوص فان الله وصف
نفسه بالنفس وهو من التنفیس اقول یعنی اما اشارت و دلالت از زبان خصوص خلایق
و خصوص بجناب حق تعالی که عرفاء کرام و اولیاء عظام باشند پس نیست که حق تعالی وصف
کرد ذات مقدس خود را از زبان ترجمان فصیح صادق بنفس که مبنی از ازاله کرب
و اندوه است چنانکه گذشت چه نفس ماخوذ است و منحقق از تنفیس و تنفیس یعنی
ارسال هوا و بخار حار است از باطن و ایراد هوا و بخار بارد در وی بجهت ازاله کرب
پس لازم آمد که حق تعالی صاحب کرب باشد لیکن نه نظر با حدیث ذاتی که نظر با آن
غنی است از عالمیان بلکه نظر با حدیث اسمائی که بی وجود عالم مر اسماء الهی را
کرب تمام بود و اندوه کلی چنانکه مر اهل سخاء را بی اعمال که از انها بخشش کنند کرب
و اندوه تمام باشد و مجمل نیست که اشارت بلسان خواص است که رحمت حق تعالی اوسع است
مر حق تعالی را پس رحمت او عام باشد از دل عارف یا مساوی چنانکه خواهد گفت پس
حق تعالی صاحب کرب بود نظر باسماء چنانکه مثنوی قال ودل الاسماء الالهیة
عین المسمی ولیس الا هو وانها طالبة ما یعطیه من الحقائق اقول این قول عطف است
بر قول سابق یعنی مر راستی که اسماء الهی عین مسمی اند چنانکه ظاهر شد و مقرر است

ان و نیست آن مگر الله تعالی و بتحقیق اسماء الهی خواهان بودند و طالب چیزی که میدهد
حق تعالی که حقایق موجوده عالم باشند پس حق تعالی طالب حقایق موجوده بود و طلب
مستلزم کرب طالب است چه طلب با وجود مطلوب جمع نمی شود از نجاست که
عارف بسطامی فریاد می زدند و میگویند اللهم ارفع عنی الطلب یعنی بار الها [illegible] المطلوب
مطلوب از طالب جدا باشد اما مرتبه طلب [illegible] و مرتبه [illegible] مطلوب [illegible]
که در بعضی نسخ حقایق بدون این است پس حقایق فاعل یعطیه باشد یعنی اسماء الهی طالب
احکام و صفات کونیه بودند که میدهند و پیدا میکنند آن را حقایق کونیه و صحیح نسخه اول
چه قول آینده ملایم آن نسخه است چنانکه مثنوی قال ولیست الحقایق التی تطلبها الاسماء
الا العالم فالالوهیة تطلب المألوه والربوبیة تطلب المربوب والا فلا عین لها الا به
وجودا او تقدیرا اقول یعنی نیستند آن حقایق که طلب میکنند آنرا اسماء الهی مگر عالم و عالمیان که الوهیة
والهیة طلب مألوه و بنده میکند که هر جا که روا آرد الله را ایند و ربوبیة طلب مربوب میکند
و اگر این نباشد مألوه و مربوب [illegible] پس نیست عینی و وجودی و ظهوری مر اسماء الهی را
مطلوب که مألوه باشد و مربوب مثلا بحالی که موجود باشند مطلوب و مربوب با [illegible] الوجود
و اگر نه مر اسماء الهی را عینی ثابت نشود پس لازم شد که اسماء الهی طالب بودند مر چیزی را که
جای ظهور اسماء باشد چه الوهیت نام ذات است با اسماء و صفات و افعال و ربوبیت
نام اسماء و صفات و افعال قال والحق من حیث ذاته غنی عن العالمین والربوبیة مالها
هذا الحکم اقول این بیان اثبات آنست که اسماء الهی طالب حقایق عالم بودند نه ذات حق
و اثبات مطلب که رحمت حق تعالی اوسع است مر حق تعالی را یعنی حق تعالی از نظر ذات خود
غنی و مستغنی است از عالم و عالمیان و مر ربوبیة را نیست این حکم و منصب که غنی از عالمیان
چه مر ربوبیت را عینی و ظهوری نیست مگر بعالمیان و در اینجا الوهیت را نگفت چه ذات را
نگفتیم از عالمیان پس الوهیت ذات او برآمد و باقی نماند مگر ربوبیت چنانکه

ظاهر میشود از فرقی که کرده شد میان الوهیت و ربوبیت از عبارت که می‌شنوی قال
فبقی الامر بین ما تطلبه الربوبیة وبین ما یستحقه الذات من الغنی عن العالم
اقول یعنی پس باقی ماند امر در میان چیزی که آنرا طلب میکند ربوبیت که وجود مربوب باشد
و میان چیزی که مستحق است آنرا ذات حق تعالی که غنا و استغنا باشد از عالم پس ذات اقتضای
نمیخواهد عالم را و ربّ میخواهد پس تقابل نیست مگر میان ذات وی و میان اسمای
بنابرین در اینجا نیز الوهیت را که گفت که ذات در الوهیت ماخوذ است قال ولیست
الربوبیة علی الحقیقة والاتصاف الا عین هذه الذات اقول اتصاف بمعنی است
مصدر باب افتعال و معطوف بر حقیقة است یعنی هر دو مصدر باب افتعال و معطوف
بر ربوبیة یعنی الاتصاف بعینه و این احتمال اگر بحسب المفهوم صحیح است اما خالی از تکلف نیست
یعنی نیست ربوبیة فی الحقیقة و نظر باتصاف مگر عین ذات مقدس پس واجب که غنی از عالمیان است
و فرق در میان هر دو اعتباریست قال فلما تعارض الامر بحکم النسب ورد فی الخبر ما وصف
الحق به نفسه من الشفقة علی عباده اقول یعنی پس هر گاه که متعارض شد امر و شان آنکه
چنانکه گفت سابق فبقی الامر بین ما تطلبه الربوبیة تا آخر مر شان ذات را که غنی از عالمیان
باشد معارض شان همان ذات لیکن بحکم نسبت و نظر باضافات جلاله که صفات
حق اند پس تنفس لازم شد بنابران وارد شد در خبر و نفس چیزی که صفت کرد حق تعالی
بدان ذات خود را که شفقت بر بندگان باشد چنانکه گفت الله رؤف بالعباد و شفقت
او عین رحمت الهی است بر عباد بایجاد عباد و بر اسما باظهار سلطنت اسما که
ایجاد عین اسما قال فاول ما نفس عن الربوبیة بنفسه المنسوب الی الرحمن
بایجاده العالم الذی تطلبه الربوبیة بحقیقتها و جمیع الاسماء الالهیة اقول ما که
در ما نفس مصدریه است و نفس از باب تفعیل است یعنی پس اول نفس زدن حق تعالی
و ازاله کرب از ربوبیه بود بنفس او که منسوب بسوی اسم رحمن است که نفس

رحمانی ابتدا کرد حق تعالی عالم را که طلب و تقاضا میکرد آنرا ربوبیه و جمیع اسمای الهی لیکن
نظر بحقیقت ربوبیه و سایر اسما و تواند بود که جمیع الاسماء الالهیة معطوف باشد
بر ربوبیت که در معنی الربوبیت باشد یعنی اول نفس زدن نفس رحمانی و رحمت
امتنانی از ربوبیت است و از جمیع اسمای الهی بایجاد عالم که مقتضای ربوبیه و سایر
اسماست پس رحمت حق تعالی عام و شامل شد مر اسما را و اسما عین مسمی است
و مسمی الله است پس چنانکه رفت پس رحمت شامل شد مر الله را چنانکه مسمی
قال فثبت من هذا الوجه ان رحمته وسعت کل شیء فوسعت الحق فهو اوسع
من القلب او مساویه فی السعة اقول یعنی پس ثابت میشود نظر بوجه مذکور اینکه
رحمت حق تعالی دررفت هر شیء را که اسم باشد یا مطلوب اسم چنانکه در قرآن است
ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما و اسم عین مسمی است چنانکه گفت فوسعت الحق
یعنی پس دررفت رحمت حق تعالی را پس رحمت واسع تر باشد از قلب که
شامل است و واسع مر قلب را بخلاف قلب و چون قلب را واسع نفس خود قول
گفت قلب واسع است مر حق تعالی را و قلب صورتی است از صور او گفت او
مساویه یعنی یا مساوی است رحمت حق تعالی مر قلب عارف را در سعة و وسعت
پس این سخن که قلب عارف عام تر از رحمت حق تعالی است عبارت و اشارت
عوام باشد نه خواص قال هذا مضی اقول یعنی اینکه بر رفت رفت قال ثم لتعلم
ان الحق تعالی کما ثبت فی الصحیح یتحول فی الصور عند التجلی اقول این ترغیب است در بیان
اتساع قلب و ایما بسوی اصلی که مستند باشد تقلب قلب بسوی آن که تحول الحق است
در صور تجلیات یعنی بشنو که بدانند طالب حق یا دانسته شود اینکه حق تعالی چنانکه
ثابت شد در حدیث صحیح متحول و منقلب میشود در صور نزدیک گفته است رسول
خدا علیه السلام ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی

فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صور عقایدهم فیسجدون له و در قول شیخ که کما ثبت فی
الصحیح باشد لطافتی است که مخفی نیست از اینجا که بعضی گفته اند که مراد صحیح مسلم باشد و در بعضی
نسخه علم واقع است بجای الصحیح یعنی در این قال وان الحق اذا وسعه القلب لا یسع معه غیره
من المخلوقات فکانه یملاه ومعنی هذا انه اذا نظر الی الحق عند تجلیه له لا یمکن ان ینظر
معه الی غیره اقول یعنی درستی که حق تعالی هنگامی که در گیرد آن را دل عارف که واسع اوست
و بس و چون در معنی وسعت ملاء حلول و ظرفیه متوهم شد گفت معنی هذا انه الی آخر یعنی معنی قول
مذکور نیست که هنگامی که نظر کند دل عارف بسوی حق تعالی نزدیک تجلی حق تعالی از برای او ممکن
نیست که نظر کند دل مذکور با نظر تجلی تعالی بسوی غیر حق تعالی چه احدیت جملگی موجب
ورافع دوئی و نیز چون دل بالکلیه مشغول است بحق تعالی که غیر متناهیست گنجایش نظر بسوی
غیر او نمانده قال فقلب العارف من السعة کما قال ابو یزید البسطامی لو ان العرش وما حواه
مائة الف الف مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به اقول یعنی
پس قلب عارف وسیع است و چگونه وسعت چنانکه گفت حضرت عارف ابو یزید بسطامی
لو ان العرش تا آخر و معنی این قول معلوم سابق قال وقال الجنید فی هذا المعنی ان المحدث
اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر اقول یعنی گفت حضرت شیخنا العارف سید الطایفه جنید
بغدادی قدس سره العزیز در بیان این معنی که گذشت این قول که ان المحدث تا آخر باشد
یعنی درستی که ممکن محدث هنگامی که مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند مر آن
محدث را اثری چه قدیم مهلک و مفنی شد مر حادث را که همه قدیم شد اثر حادث
از کجا رو نماید مصرع هر چیز که در کان نمک افتد نمک شد قال فقلب یسع القدیم کیف
یحس بالمحدث موجودا اقول این قول شیخ است قدس سره العزیز در حل بیان قول
سید الطایفه یعنی پس قلبی که واسع میشود مر قدیم را چگونه احساس میکند بمحدث
موجود چه محدث نزدیک تجلی قدیم متلاشی و لاشی محض باشد و در بعضی نسخه فقلب

قال واذا کان الحق یتنوع تجلیه فی الصور فبالضرورة یتسع القلب و
یضیق بحسب الصورة التی یقع فیها التجلی الالهی فانه لا یفضل من القلب شیء عن
صورة ما یقع فیها التجلی اقول یعنی هنگامی که باشد حق تعالی با این صفت که متنوع و
منقسم شود تجلی او در صورتها پس بضرورت و ناچار متسع و فراخ میشود قلبی که
حق واقع شده باشد دران و ضیق و تنگ میشود آن قلب بحسب صورتی که واقع میشود
دران تجلی الهی چه بدرستی که فاضل و زاید نمانده از قلب مذکور شیء و چیزی از آن
صورت که واقع میشود دران تجلی حق تعالی چه قلب مذکور و هر صورتی که واقع
شود دران صورت تجلی حق برابر اند و چیزی از دل عارف زاید بر ان صورت نیست
و همچنین آن صورت زاید از دل آن نیست که از قبیل طابق النعل بالنعل اند پس دل
متسع باشد که واسع حق قدیم غیر متناهی شده و تنگ باشد که زاید نیست بر صورتی که در او
تجلی واقع شد چنانکه میشنوی و در بعضی نسخ تجلیه واقع است با ها ضمیر بجای
تجلی یعنی متنوع میشود حق تعالی بحسب تجلی خود قال فان القلب من العارف و
الانسان الکامل بمنزلة محل فص الخاتم من الخاتم لا یفضل بل یکون علی قدره و شکله
من الاستدارة ان کان الفص مستدیرا اقول یعنی درستی که قلب از عارف
واصل و انسان کامل بمنزله محل نگینه است از انگشتری چه زاید نمی باشد محل نگینه
بر نگینه بلکه می باشد بر قدر و شکل نگینه که استداره بوده اگر باشد نگینه مستدیر
پس محل نگینه تابع نگینه است در قدر و شکل همچنین دل عارف که محل صورة
تجلی حق باشد تابع صورت مذکور است در قدر و شکل پس این حکم از قبیل تاثیر
فعال است در محل قال او من التربیع والتسدیس والتثمین وغیر ذلک من
الاشکال ان کان الفص مربعا او مسدسا او مثمنا او ما کان من الاشکال
فان محله من الخاتم یکون مثله لا غیر اقول این قول یعنی من التربیع تا ما بعد خود

مربوط است بقول سابق که من الاستعداد باشد با ما بعد وی یعنی باشد محل نصیر بر
شکل فص که تربیع باشد وغیر آن پس مثلاً اگر باشد محل فص چهار پهلو و شش پهلو و هشت
پهلو وغیر این از باقی اشکال اگر باشد نگین چهار پهلو یا شش پهلو و هشت پهلو یا غیر
این از باقی اشکال چه مدور است که محل فص مثل فص باشد و بر شکل و بر قدر وی است کو
همین پس محال تابع احوال باشند قال وهذا عکس ما یشیر الیه الطایفة من ان الحق
یتجلی علی قدر استعداد العبد اقول یعنی حکم مذکور که محل تابع حال باشد و دل عارف
بر طبق صورت تجلی و تابع اوست عکس حکمی است که اشارت میکنند بسوی آن طایفه
عرفا و آن این است که تحقیق حق تعالی متجلی میشود بر مقدار استعداد بنده چنانکه اشارت
میکنند بسوی حکم اول نیز و در بعض نسخه اهل التصوف واقع است بعوض بیانیه پس معنی
نسخه من بیان طایفه باشد و ان الحق بدل از ما یشیر چنانکه در نسخه اولی بیان ما یشیر است
پس درین عکس حال تابع محل باشد چنانکه میشود قال وهذا لیس کذلک فان الحق
یظهر للحق علی قدر الصورة التی یتجلی له فیها الحق اقول یعنی حکم عکس مثل حکم سابق نیست
محل است مر حال را و درین حکم حال تابع است مر محل را چه مدرکست که بنده ظاهر میشود
مر حق تعالی را بر مقدار صورتی که متجلی میشود حق تعالی مر آن بنده را در آن صورت پس
چون بنده بحسب استعداد خود ظاهر شد مر حق تعالی را بر مقدار صورت خاص متجلی شد
حق تعالی بهمان صورت پس تجلی حق تعالی بصورت خاص تابع عارف و دل او شد پس
حال تابع محل است و این عکس حکم مذکور است و در بعض نسخه علی قدر استعداد الصورة است
بزیادتی استعداد و حکم سابق نظر بفیض اقدس باشد و حکم عکس نظر بفیض مقدس است
چنانکه میشود قال وتحریر هذه المسئلة ان لله تعالی تجلیین تجلی غیب و تجلی شهادة
اقول یعنی تحریر مسئله تجلی حق تعالی که مدد حکم مذکور است اینست که مر الله تعالی را دو تجلی است
یکی تجلی غیب و دیگری تجلی شهادت بدانکه تجلی غیب تجلی ذاتی باشد که یکی که

نیست چه حکم سابق

هویت حق تعالی اعیان ثابته با استعدادات خود ثابت شده اند و تجلی شهادت تجلی
اسم ظاهر باشد بحسب استعدادات اعیان اول تجلی فیض اقدس است و ثانی تجلی فیض
مقدس است چنانکه میشود قال فمن تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی یکون علیه القلب
وهو التجلی الذاتی الذی الغیب حقیقته وهو الهویة التی یستحقها بقوله عن نفسه هو فلا یزال
هو له دائما ابدا اقول یعنی پس از تجلی غیب میدهد حق تعالی بحکم فیض اقدس استعداد که
مر وی دل عارف شد و تجلی غیب تجلی ذاتی است که غیب مطلق حقیقت آن باشد و آن
تجلی غیب ذاتی هویت الهی است که مستحق است آنرا حق تعالی از نفس خود بقول خود چنانکه
گفت اعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس همیشه باشد آن تجلی مر حق تعالی را دائما ابد الآباد قال فاذا
حصل له اعنی للقلب هذا الاستعداد تجلی له التجلی الشهودی فی الشهادة اقول یعنی
پس هنگامی که حاصل شد مر قلب را استعداد مذکور که بحسب فیض اقدس باشد متجلی شد
حق تعالی مر قلب را بتجلی شهودی که بحسب اسم ظاهر در شهادت بحسب فیض مقدس باشد
پس اعیان ثابته در استعدادات آن بحسب تجلی حق آمدند و تابع شدند کالی مر احوال را
در شهود و تجلی حق تعالی که بحسب اسم ظاهر باشد بحسب استعداد بنده و قلب او آمد پس
صورت تجلی تابع بنده و استعداد او باشد پس حال تابع محل گشت قال فرآه فظهر بصورته
ما تجلی له کما ذکرناه اقول یعنی پس دید قلب حق تعالی را پس ظاهر شد حق بصورت جزئی که
متجلی شد مر قلب را پس گشت دل واسع آن صورت بلا زیادتی و نقصان چنانکه
ذکر کردیم که محل تابع حال است چنانکه محل تابع فص باشد قال فهو تعالی اعطاه الاستعداد
بقوله اعطی کل شیء خلقه ثم هدی اقول یعنی پس حق تعالی داد بنده را استعداد او
بحکم قول حق تعالی که اعطی کل شیء تا آخر یعنی داد حق تعالی هر شیء را استعداد و آن
بشر راه نمود که بحسب استعداد مستفیض بفیض حق تعالی شود پس بحکم این قول استعداد
هر چیز از حق ثابت شد پس دل بنده و استعداد او بحسب فیض اقدس تابع حق تعالی

در صورت او باشد و در بعضی نسخه لقوله است قال ثم رفع الحجاب بینه و بین عبده
فراه فی صورة معتقده فی الحق فهو عین اعتقاده اقول یعنی پس رفع و دور کرد حق تعالی
پرده را از میان خود و بنده خود که در خود و تجلی باشد بحسب استعداد بنده بعضی بعد کس
پس دید بنده حق تعالی را در صورت اعتقاد خود که در حق حق دارد پس حق را مشهود
عین اعتقاد بنده است که صورت گرفته و متشکل شده چه صورت ذهنی که اعتقاد
او باشد در حق حق صورت شهودی گرفت قال فلا یری القلب ولا العین ابدا
الا صورة معتقده فی الحق اقول یعنی پس شاهد نمیشود و ادراک نمیکند قلب و بصیرت
عام و خاص و نمی بیند دیده و بصر عام و خاص مگر صورت معتقد و اعتقاد صاحب
قلب و عین که در حق حق تعالی داشته و این را الانم کرد و بیاد دار تا در معرفت خطا نشود
و زلت و ضلالت در جان تو رو ننماید قال فالحق الذی فی المعتقد هو الذی وسع القلب
صورته و هو الذی یتجلی له فیعرفه فلا تری العین الا الحق الاعتقادی اقول یعنی
پس حق تعالی که در اعتقادات است آن همان حق است که واسع میشود قلب
مشاهد مر صورت او را و آن همان است که متجلی میشود مر آن مشاهد را پس میشناسد
قلب مذکور آن را و اگر متجلی شود بغیر صورت اعتقاد پس منکر میشود مر آن صورة را
پس نمی بیند هیچ عینی و چشمی مگر حق اعتقادی و صورت اعتقاد خود را چه در حق
حقیقی را هیچ جز جام و ظرف نیست چنانکه بیان کرده است فقیر در ترجمة الکتاب
و در بعضی نسخه بعرف واقع است بدون ضمیر منصوب قال ولا خفاء فی تنوع
الاعتقادات اقول این نیز در بیت و فرق میان شهود عارف و محجوب یعنی
خفا و شبهه نیست در تنوع و تعدد اعتقادات مردم در حق حق تعالی چه مر هر
کس را اعتقادی است خاص چنانکه ظاهر است در اهل ملل و نحل و در بعضی نسخه
متنوع است بیاء جاره بدل فی قال فمن قیده انکره فی غیر ما قیده به و اقر

فیما قیده به اذا تجلی فقد امن بعض و کفر ببعض اقول و در بعضی نسخه اذا تجلی له آخر
نیست یعنی پس کسی که مقید کرد اینجا حق تعالی را بقید مخصوص و اعتقاد خاص منکر میشود
آن کس حق تعالی را در غیر صورت اعتقادی که مقید کرده است باو و معتقد شده حق را
بدان صورت و مقر و معترف میشود بحق تعالی و می شناسد او را در صورت
اعتقادی که مقید کرده بود حق را و معتقد شده بدان اعتقاد هنگامی که متجلی شود حق
تعالی بهره و صورت چنانکه صورت بسته است گذشت پس بتحقیق مومن شد آن کس ببعضی صور حق و
کافر شد ببعضی دیگر و این حال اهل ملل و محجوبست قال و من اطلقه عن التقیید لم ینکره و اقر
له فی کل صورة یتحول فیها و یعطیه من نفسه قدر صورة ما تجلی الحق له فیها الی ما لا یتناهی اقول
یعنی کسی که مطلق دانست حق تعالی را و سر داده و بند نکرد بتقییدی و عقدی آن کس منکر نمیشود
حق تعالی را در هیچ صورتی بلکه مقر و معترف میباشد بحق تعالی در هر صورتی که متحول و پس
میشود حق بلباس آن پس همه جا مر آن شاهد حضور را شاهد باشد و بالحاظ او گواه و
شاهد میبیند و میداد ایمکه کسی مذکور بحق تعالی از نزدیک خود قدر صورتی که متجلی شد
در وی حق تعالی برای آن چه میداند که حق تعالی مقدار است بقدر صورت مذکور غایت
الامر جام نیست در دادن قدر و مقدار صورة مذکور بحق تعالی چه او عارف است در
هر صورت حق تعالی را می بیند بلکه هر صورت را عین حق می بیند و تعظیم و احترام میکند
بباطن خود صورت مذکور را و هر صورتی که باشد الی غیر النهایة چه تجلی حق تعالی
و صور تجلی حق تعالی متناهی نیستند چنانکه میشنوی پس عارف بباطن خود احترام
هر صورت دارد اگرچه بظاهر ترک و دکر به بیت الحرام و استقبال نکند مگر سوی صورة
و قبله مخصوص قال فان صورة التجلی ما لها نهایة تقف عندها اقول یعنی بدرستی
که مر تجلی حق تعالی و صور تجلی حق تعالی را غایت و نهایت نیست که واقف شوند
و بایستند صور تجلی نزدیک آن و میگویند که در بعضی نسخه تقف بصیغه غایب هر کی

یعنی واقف شود به تجلی حق تعالی و در بعضی دیگر عنده است بتذکیر ضمیر یعنی نزدیک تجلی حق تعالی

قال وکذلک العلم بالله ما له غایة فی العارف تقف عندها بل هو العارف فی کل زمان

یطلب الزیادة من العلم به اقول یعنی مثل تجلی حق علم و اعتقاد است بحق تعالی نیست علم

و اعتقاد بحق را غایت و نهایت در دل عارف که واقف و ایستاده شود علم و اعتقاد

آن نزدیک غایت بلکه او عارف است نه محجوب تا حاصل شود مر حق تعالی را العلم و مقید او را

بتعیینی و تعینی او در هر زمان بلکه در هر آن طلب میکند زیادتی را از علم و کمال معرفت بحق

تعالی و مکرر میگوید رب زدنی علما چنانکه در بعضی نسخه قال رب زدنی علما رب زدنی علما

رب زدنی علما اقول یعنی طلب میکند زیادتی را از علم بحق تعالی و مکرر میگوید رب زدنی

یعنی ای رب من زیاده بکن مرا علم بخود چنانکه گفت و ناطق شد بقول خود لو انا عرف تعالی

والحمل انسان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و در بعضی نسخه عارفین است بدل عارف و (تکرار)

چنین نسخه اول است قال فالامر لا یتناهی من الطرفین اقول یعنی پس امر و کار و بار متناهی

نمیشود از هر دو طرف که از حق تعالی تجلی بصور متناهی نیست و از طرف بنده عارف علم

بحق متناهی نیست بیت نه حسنش آخری دارد نه سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستسقی و

دریا همچنان باقی قال هذا اذا قلت حق و خلق اقول یعنی این مذکور که مستلزم فرق است

میان حق تعالی و خلق هنگامی است که بگوئی ای عارف و ناطق شوی بدو موجود که حق تعالی باشد

و خلق و لطیف و کثیف قال فاذا نظرت فی قوله کنت رجله التی یسعی بها و یده التی

یبطش بها و لسانه الذی یتکلم به الی غیر ذلک من القوی و محالها التی هی الاعضاء لم

تفرق اقول یعنی پس هنگامی که نظر کنی تو در قول حق تعالی که کنت رجله یعنی تا آخر یعنی

هستم من پای بنده و غیر آن که مذکور شد در قول حق تعالی و غیر مذکور که قوی باشند و

محلهای آن که اعضای بنده باشند در شرح این قول گذشت در فص سابق فرق نمیکنی

در میان حق تعالی و خلق و دوئی در میان نمیشود از قبل تو بلکه میگوئی که همه حق اند تعالی

همه خلق چنانکه می‌شنوی قال فقلت الامر حق کله او خلق کله فهو خلق بنسبة و هو حق بنسبة

والعین واحدة اقول یعنی پس میگوئی که امر و هر موجود حق تعالی است یا خلق است که موجود

واحد است آنرا حق بخوانی یا خلق پس موجود واحد خلق باشد نظر بنسبتی و اعتباری که

حق تعالی متعین شود و مقید بقیدی شود و آن موجود واحد حق است نظر بنسبتی و اعتباری دیگر که

غیر حق تعالی موجود نتواند شد و هر موجود هویت حق تعالی است و وجود مطلق از غیر اعتبار

تعین حق باشد و پس عین و ذات در هر واحد از موجودات یکیست که هر واحد عین عین

حق تعالی اند و در بعضی نسخه بالالف والعین واحدة این قول واقع است که باعتبار الوجود

من غیر التعین الموجب للحقیقة یعنی موجود واحد حق تعالی است نظر بنسبتی یعنی باعتبار

وجود مطلق بدون تعین که موجب صفت خاص و موجود مخصوص است قال فعین صورة

ما تجلی عین صورة من قبل ذلک التجلی فهو المتجلی والمتجلی له اقول یعنی پس بتقدیر نظر

ثانی عین آنکس که متجلی است و تجلی کرده که حق باشد عین صورة کسیست که قبول کرده

آن تجلی را که بنده متجلی له است فی الحقیقة و نفس الامر پس موجود واحد متجلی و متجلی له است

فی الحقیقة و واحد تجلی کرد از برای خود قال فانظر ما اعجب امر الله من حیث هویته و من

حیث نسبته الی العالم فی حقایق اسمائه الحسنی اقول یعنی پس نظر بکن ای طالب که

چه عجیب است امر و شأن حق تعالی که دو وجه دارد یکی وجه الهویة و دیگر وجه الانتساب

بسوی عالم در حقایق و مفهومات اسماء حق تعالی که حسنی باشند و حسن پس امر و شأن

حق تعالی واحد است لیکن نظر بهویت حق تعالی هر چیز عین حق تعالی است و نظر بتعین

و تقید منسوب است بسوی عالم در حقایق اسماء حق تعالی که هر موجود مسمی است از

اسماء حسنای حق تعالی و اسم عین مسمی است چنانکه رفت در صدر فص که عین

واحد کثیر است و وحدت با کثرت است و کثرت با وحدت قال شعر فمن ثمه

وما ثمه وعین ثمه وهو ثمه اقول یعنی پس کیست در اهل عقل و حست در غیر انسان

یعنی در هر دو جا واحد است که عین واحد باشد یا بگوییم که گفت آنجا که حق [illegible]
پس دوئی را در میان راه مده چه عینی که در آنجا و در اول است همان عین در اینجا و در [illegible]
باشد قال فمن قد عمّه حصرا ومن قد خصّه عمّه اقول یعنی پس کسی که تحقیق علم [illegible]
کرد آنجاست که اینجا که وجود مطلق باشد خاص شمرد هر واحد و متعین شمرد آن و کسی که حق
خاص شمرد یعنی عام و شامل شمرد آن عین و غیر آن یعنی عام اوست و خاص او که غیرت
غیر او موجود نیست پس هر چیز او باشد و پس قال فما عین سوی عین فنور عینه ظلم اقول یعنی
پس نیست هیچ عینی غیر عینی دیگر پس عین حق عین خلق باشد پس نور که حق باشد عین [illegible]
و تاریکی که تعین و تقید تیره است پس عین لطیف عین کثیف است قال فمن یغفل عن [illegible]
یجد فی نفسه غمه اقول غمه بضم غین معجمه است یعنی پس کسی که غافل کرده شد از این [illegible]
می باید آنکس در باطن خود کرب و ظلمت و حجاب و غم و غصه میخورد قال ولا یعرف [illegible]
سوی عبد له همة اقول یعنی نمیداند چیزی را که گفتیم از اسرار ربانی غیر از بنده که همت او [illegible]
و توجه باطنی و وجدان صحیح و درست باشد و قدرت کلی بر خرق حجب که ناتج است از [illegible]
کثرت موهوم و نادیده و اوقات تعلیم رسوم و در بعضی نسخه ما است بجای لا قال
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب لتقلبه فی انواع الصور والصفات اقول گفته است
الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و چون شیخ قدس
سره العزیز در صدد بیان حکمت قلبیه است که تحول حق تعالی و تصور او باشد بهر صورت
قلب پس لازم آید که آن نیز چون حق تعالی منقلب باشد در انواع صور آورد این آیت را
و گفت فایده ذکر قلب چنانکه خود میگوید معنی مذکور است که در تحول و تصور حق تعالی بهر صورت
و بهر موجود لطیف و کثیف که مستفاد است از کتاب الله چنانکه گفت ذلک بان الله
هو الحق وان ما تدعون من دونه الباطل هر آینه مبنی است بر هر کسی را که مراد او از قلب
چه قلب منقلب است و سایر در انواع صور و جواهر و سایر قسم صفات [illegible]

[illegible] می شود و یاد میکند آنچه دیده بود قبل از ظهور در نشاه عنصری انسانی لکنهم
فراموش کرده بود در نشاه مذکور چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم الحکمة
ضالة المؤمن و چنانکه میگویند علم الاولیاء تذکری لا تفکری پس چون تذکر از قلب است
گفت حق تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و نگفت عقل چنانکه مشنوی قال
ولم یقل لمن کان له عقل فان العقل قید فیحصر الامر فی نعت واحد والحقیقة تأبی الحصر
فی نفس الامر اقول یعنی نگفت حق تعالی لمن کان له عقل بدل لمن کان له قلب [illegible]
چه [illegible] که عقل قید است که [illegible] اطلاق نکرده و چیز تنزیه حق و غیر [illegible]
اطلاق باطنی [illegible] پس عام و ضابط [illegible] عام را [illegible] در نعت واحد
عام معین محصور میکردانند و میدانند که حق از مقام التنزیه قدم بر باب التعین و التشبیه نهاده
حال است که حقیقت عام و هویت واجبی ابا میکند و مانع میشود از حصر و ضبط و قید
عام دل
باطن خاص در نفس الامر [illegible] وهم و ظن و [illegible] صورتی موجود نباید که وجود بحصر حاصل است
پس معرفت ظهور حق تعالی بهر صورت کار عقل نبود پس چگونه ذکر [illegible] بلکه
عقل چنانکه میشنود و در بعضی نسخه امور است بدل امر و در بعضی نسخه دیگر ذلک الامر است
ان فی ذلک قال فما هو ذکری لمن کان له عقل اقول یعنی نیست [illegible] که او [illegible]
قلب [illegible] میکند هر کسی را که مراد او از عقل باشد که عقل عام و ضابط است از علم
مقام خاص پس عقل را چگونه بگوید بدل قلب و ما قلب در مقام تذکر و معرفت
حق تعالی و تصور او بهر صورت قال وهم اصحاب الاعتقادات الذین یکفر بعضهم
بعضا و یلعن بعضهم بعضا وما لهم من ناصرین اقول یعنی جماعه که صاحب عقول اند و
از جمله قلوب محروم اصحاب اعتقادات جزئیه اند که نسبت بکفر میکنند بعضی ایشان
بعضی دیگر را و لعنت میکنند بعضی ایشان بعضی را چه هر یکی مر حق محیط الاعتقاد خاص
در قید کرده اند و اضلال عقل که هر یکی غیر آنکه دیگری باشد پس [illegible] مجهول

خود نشناسند ناچار تکفیر و لعن کنند هر یکی دیگری را و نیست مر جمیع اصحاب اعتقادات
و عقول را ناصر و ممد یعنی الهه جمیع ایشان از ایشان نصرت ندهد چنانکه می‌شنوی
قال فان اله المعتقد ماله حکم فی اله المعتقد الآخر فصاحب الاعتقاد یذب عنه
عن الامر الذی اعتقده فی الهه و ینصره و ذلک الذی فی اعتقاده لا نصرة له
لا اثر فی اعتقاد المنازع و کذلک المنازع ماله نصرة من الهه الذی فی اعتقاده
فما لهم من ناصرین اقول یعنی چه درستی که اله معتقدی خاص نیست مر او را حکم و اثر در اله
معتقدی دیگر چه صاحب اعتقاد خاص باز میدارد اله خود را از امری که نپسندد مر
معتقدی دیگر در اله خود و نصرت میدهد او را که خود را از امر مذکور و از هر منافی اله
خود از نجاست که او نکیر میکند مثبت آن امر را پس صاحب اعتقاد ناصر اله
خود باشد و اله اعتقادی ناصر او نیست چه اله مذکور مجعول اوست و در نفس الامر
ندارد پس نصرت نبخشد و حکمی نباشد مر اله او را اثری در اعتقادی دیگر که منافی
چه اله مذکور بحسب زعم معتقد بیزار باشد از مناقض و نیز وجود نفس الامری
مر او را اثری نباشد چه در صاحب او و چه در منازع صاحب و هم چنین صاحب
اعتقادی دیگر که منازع باشد مر او را نصرت نیست مر او را نصرت و مدد از اله او که
باشد پس نیست مر جمیع اصحاب اعتقادات را اهل نصرت که الهه ایشان نشوند
در بعضی نسخ اعتقال است بدل اعتقاد که در فصاحب الاعتقاد باشد و این تحریف
از ناسخان و در بعضی نسخه فلهذا است بجای واو عاطفه که در ولایکون لا اثر باشد
یعنی پس بنا برین که اله صاحب اعتقاد خاص ناصر نیست مر او را و اثری نباشد مر اله او را
اثری در اعتقاد دیگری که منازع صاحب او باشد قال فنفی الحق النصرة عن الهة
الاعتقادات علی انفراد کل معتقد علی حدته فالمنصور المجموع و الناصر المجموع
اقول یعنی پس نفی کرد حق تعالی نصرت و مدد را از الهه اعتقادی بر انفراد

مخصوص

مخصوص بر معتقد علاحده و جدا که هیچ اله اعتقادی معتقد خود را نصرت نه بخشد که یعنی
از مجموع اله اعتقادی نصرت میبخشد بعضی از مجموع اهل اعتقاد را چنانکه در کتاب اهل ملل
صاحب اعتقادات است پس منصور و مراد از ضمیر لهم مجموع اهل اعتقادات باشند یعنی
هر واحد ایشان ناصر و اهل نصرت شده و معنی ناصرین مجموع الهه اعتقادی باشند یعنی هر واحد
آنها پس نفی متعلق شد بنصرت هر واحد مر واحد را بر سبیل انفراد و علاحده چنانکه
بگوئی ما لبس القوم ثیابهم پس ملبوس مجموع باشد و لابس مجموع یعنی هیچ یکی جامه خود
نپوشید قال فالحق عند العارف هو المعروف الذی لا ینکر اقول یعنی پس حق تعالی
در نفس الامر باشد نزدیک عارف معروف باشد در هر صورت و انکار کرده نشود
در هیچ صورت بتجلی در آخرت نزدیک او چه میداند که موجود حقیقت و پس و این
کلام میسر باشد که در دنیا انکار صورتی از صور نشود چنانکه میشنوی قال فاهل المعروف
فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة اقول یعنی پس اهل معروف در دنیا که حق
تعالی معروف ایشان شده باشد در دنیا و همه جا او را بشناسند در جمیع صور را صور حق
و عین او دانند اهل معروف باشند در دار آخرت که حق تعالی معروف ایشان شود در
هر صورت و در هیچ صورت منکر نکردند بخلاف محجوب که حق تعالی منکر باشد پیش او در غیر
صورت اعتقادی چه در دنیا اهل معروف نبود و صور موجوده را غیر حق میخواند
بجمیع وجوه قال و هم الذین لا ینکرون الحق فی ای صورة تجلی من صور تجلیات
الاعتقادیة او الشهادتیة اقول یعنی اهل معروف در دنیا جماعه باشند که منکر نشوند
حق تعالی را در هر صورتی که متجلی شود حق تعالی از صور تجلیات اعتقادی باشند یا شهودی
که در هیچ صورتی غیر حق ندیدند لاجرم در آخرت اهل معروف باشند و منکر نشوند
او را بهر موجود و صورت معرفت سابق در میان آمده و منکر نشوند و بگویند هو الذی
عرفناه من قبل قال فلهذا قال تعالی لمن کان له قلب فعلم تقلیب الحق فی الصور

بتقلبه في الاشكال اقول يعني بنا بر آنكه در همه صور حق است در دنيا و آخرت اين حكم
بمعرفت تقلب كه در اشكال حاصل است كشف حق تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان
له قلب چه صاحب قلب اوست و عالم است بتقلب حق تعالى در جميع صورتهاى موجوده
بتقلب خود در اشكال و لباسهاى صور و شايد در بعضى نسخه تقليب است مصدر باب
تفعيل بدل تقلب پس برين تقدير اضافه تقليب بسوى مفعول باشد كه قلب باشد يا صاحب
قلب و فاعل تقليب حضرت حق اوست مقلب القلوب قال فمن نفسه عرف نفسه
اقول يعني پس عارف از نفس و تقلب خود در اشكال شناخت ذات حق تعالى
كه متقلب است در صور يعني متقلب خود در اشكال و صور دانست كه حق تعالى متقلب است
در صور و هر عين واحد است و صور غير متناهى اند چنانكه هر نفس واحد است و لباسهاى غير
متناهى اند قال وليست نفسه بغير لهوية الحق ولا شيء من الكون مما هو كائن و يكون
بغير لهوية الحق بل هو عين الهوية اقول چون از قول او كه فمن نفسه عرف نفسه مغايرة
متوهم ميشد گفت در دفع وهم آن قول كه ليست نفسه تا آخر يعني نفس عارف مذكور
غير حقيقت و هويت حق تعالى نيست پس تقلب نفس او عين تقلب حق باشد و نيست هيچ چيز
و موجودى از عالم در حال و لا يزال غير و مغاير مر هويت حق تعالى را بلكه هر چيز عين
هويت حق تعالى باشد و عين ذات مقدس او از اينجا گفته شد كه متقلب در هر صورت
اوست و متصور بهر صورت او و در بعضى نسخه كان است در ميان كائن و يكون پس كائن
اشارة بحال باشد و كان بماضى و يكون باستقبال قال فهو العارف و العالم و المقر في هذه
الصورة و هو الذي لا عارف و لا عالم و هو المنكر في هذه الصورة الاخرى اقول
يعني پس حق تعالى عارف است و عالم و مقر در صورت محمد مثلا چه محمد عين اوست و
حق غير عارف و غير عالم است و منكر در صورت ديگر چون ابى لهب عين او باشد پس مثلا چه ابو لهب
خود عارف شد و خود معروف و خود منكر و در بعضى نسخه صور بصيغه جمع است

بل صورة قال وهو احظ من عرف الحق من التجلي و الشهود في عين الجمع اقول يعني معرفت
تقلب حق در صور و اشكال اين حظ و نصيب كسى است كه شناخته باشد تقلب خود
حق تعالى را از تجلى و شهود و كشف و مشاهده در عين مقام الجمع كه جامع جميع اشيا باشد
يعني منشا و مبدا معرفت حق تعالى تجلى و شهود است در عين الجمع و در بعضى نسخه
بسبب است بجاى من و اين نسخه ظاهرتر است قال وهو قوله لمن كان له قلب فتنوع
في تقليبه اقول يعني حظ مذكور قول حق تعالى است كه لمن كان له قلب باشد تا آخر يعني حظ
مذكور مر كسى راست كه مر او را قلبى باشد كه متنوع و متصور شود باشكال شتى و صور
متعدده در تقليب خود پس لمن كان له قلب اشارة باشد بسوى عارف متقلب بصور
در اشكال و اهل كشف و شهود قال واما اهل الايمان وهم المقلدة الذين قلدوا الانبياء
و الرسل عليهم السلام فيما اخبروا به عن الحق لا من الحق لا من قلد اصحاب الافكار
و المتاولين للاخبار الواردة على ادلتهم العقلية فهولاء الذين قلدوا الرسل عليهم
السلام هم المرادون بقوله او القى السمع لما وردت به الاخبار الالهية على السنة
الانبياء عليهم السلام اقول چون صاحب قلب را كه مذكور است در آيت مذكوره بيان كرد
خواست كه بيان كند فرقه ثانى را كه مذكور است در آيه مذكوره و صاحب نگرى اند كه گفت
واما اهل الايمان تا آخر و اما شرط است و فهولاء جزاء شرط و در بعضى نسخه عن است
بجاى على كه در على السنة الانبياء باشد يعني اما اهل ايمان كه صاحب تجلى نباشند و
كشف مقام الجمع ندارند يعني آن مقلدان كه قلاده متابعت و اذعان انبيا و رسل
عليهم السلام در آنچه آورده اند از جناب حق تعالى بر گردن خود دارند و ربقه
ارتياب را در خود راه نمى دهند نه آنان كه قلاده اذعان و متابعت اصحاب فكر
و ارباب تاويل مر اخبار الهى را كه وارد شده اند تحمل كردن مر اخبار مذكور را
بر مراد [illegible] خود كه بر طبق ادله عقليه ايشان باشند در اعناق خود داشته باشند

چنانکه مقلدان علما بروایت که صرف کنند مر قول نکره و حکم الله و اعدّه استهزء بهم و اتقوا
الله قرضا حسنا و مرضت فلم تعدنی و ضحک الله لها فعلمنی الی بار رحمة و غیر آنها را که
اوله عقلا ایشان عارف باشند که عمل بظواهر نصوص نکنند و ظهور ایشان قوت حمل
ظاهر نصوص حمل ندوند ندانند که مکر الله بر حقیقت خود است و صرف ایشان مر آیات الله را
از ظاهر که نفس الامر بر نیست یعنی مکر حق تعالی باشد با ایشان و ایشان ندانند والله خیر
الماکرین پس جماعه مذکور که اهل تقلید باشند مر انبیا و رسول را از ایشان مراد اند بقوله
حق تعالی کراو القی السمع باشد یعنی ذمان مذکور که بالا گذشت ذکر است مر کسی را که مر او را
قلب است یا گوش داده باشد برای چیزی که وارد شده بدان اخبار الهی بر زبانهای
پیغامبران یا اولیا و قبول کرده و گرنه سمع نباشد بلکه در اعتبار اهل حقیقت سمع نیم
عین قبول باشد پس از سمع قبول مراد باشد در آیه کریمه قال وهو یعنی هذا الذی القی
السمع شهید اقول یعنی حال آنکه کسی مذکور که القاء سمع کرده مر اخبار الهی را شنیده باشد
و مشاهد مر چیز را که القاء سمع کرده است که اخبار الهی باشند پس قول حق تعالی و هو
الملقی السمع کالذی هو شهید باشد اشارتست بسوی حضرت الخیال و استعمال آن چنانکه
قال ینبه علی حضرت الخیال و استعمالها اقول یعنی تنبیه میکند حق تعالی بقول خود که
هو شهید باشد بر حضرت الخیال که خیال مقید باشد و استعمال آن که بتجرید توجه کلی باشد
بسوی عالم علوی و طرد عقل و فکر از نظر پس آن زمان صور مسموع در حضرت الخیال قائم
شوند و صاحب آن شهید و صاحب شهود گردد چه اول نمود صور کشف شده در حضرة
الخیال است پس اهل تقلید درین موطن مشاهد باشند و در باقی مومن و مصدق بانبیا
و اولیا آن زمان تحقق آن تقلید اقتداء مزین باشد قال و هو قوله علیه السلام
فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه اقول میگویند که شخصی پرسید از رسالت
پناهی علیه السلام ما الاحسان یا رسول الله یعنی حقیقت احسان و نیکوکاری چیست

حل
کشف

رسالت

رسالت پناه در جواب ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
یعنی احسان آنست که عبادت کنی رب خود را بجای که گویا می‌بینی او را و اگر نیستی بایں حالت
و قوت که او را ببینی پس بدرستی که او می‌بیند ترا پس قول نبی علیه السلام کانک تراه
اشارة باستعمال خیال باشد چنانکه گفت و هو نا آخر یعنی استعمال خیال قول رسول
خداست علیه السلام در حق احسان که ان تعبد ربک کانک تراه باشد یعنی تجرید توجه
تمام بجناب حق تعالی داشته باشی گویا که مشاهد اویی و درین توجه شهود حاصل
خواهد شد قال واعبد فی قبلة المصلی اقول این نیز قول نبی است علیه السلام و حدیث
صحیح معطوف است در کلام شیخ قدس سره العزیز مقبول قول نبی علیه السلام یعنی
خدا تعالی در قبله مصلی است یعنی مومن مقلد در نماز باستعمال خیال باشد و توجه
تمام و همت کلی بسوی قبله داشته باشد و کسی که در دیده او دست عنایت حق تعالی
سرمه نور خود کشیده باشد او مبصر است مر حق تعالی را در قبله و غیر آن بعین و چشم
اینما تولوا فثم وجه الله قال فلذلک هو شهید اقول یعنی پس از جهت استعمال حضرة
الخیال مومن مقلد شهید است که حضرت الخیال موطنی است از مواطن شهادت
قال و من قلد صاحب نظر و فکری و تقید به فلیس هو الذی القی السمع فان هذا
الذی القی السمع لابد ان یکون شهیدا لما ذکرناه و متی لم یکن شهیدا لما ذکرناه فما
هو المراد بهذه الآیة اقول یعنی کسی که تقلید صاحب نظر فکری کرده باشد و از دولت
کشف و شهود محروم مانده و جز بدامن عقل چنگ خود نزده متقید شده بنظر فکری
و مقتضای آن پس نیست مقلد مذکور آن کسی که القا کرده باشد مر سمع و استماع خود را
چه ملقی السمع ناچار است که باشد شهید مر چیزی را که بیان کردیم که مسموعات باشند
چنانکه گفت حق تعالی و هو شهید و هر گاه نباشد مقلد اهل نظر فکری شهید مر چیزی را
که بیان کردیم پس نباشد این مقلد مراد بایں آیه پس این مقلد نه در فرقه اولی

واخل است که من کان له قلب باشد و نه در فرقه ثانی که من القی السمع و هو شهید باشد
وهمچنین متبوع این کس خانه ضل واضل قال فهولاء هم الذین قال الله تعالی فیهم
اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا والرسل لا یتبرءون من اتباعهم الذین اتبعوهم
اقول یعنی پس جماعه اهل تقلید اند مر ارباب نظر و فکر را ایشان آنانند که گفته است حق
تعالی در حق ایشان اذ تبرء الذین اتبعوا اول صیغه مجهول است و ثانی صیغه معروف یا عکس
این یاد بکن وقتی را که بیزاری شوند جماعه متبوعان از تابعان خود چه در وقت
نظر مر متبوع را تبری تمام باشد از آن کسی که بوی رجوع آرد یا بیزار شوند تابعان
از متبوعان خود که هیچ کار از متبوعان نگشاید و پیغامبران بیزار نمیشوند از تابعان
خود که متبع بوده اند مر ایشان را پس معلوم شد که مراد از تابعان و مقلدان که در آیت
مذکور اند غیر تابعان و مقلدان انبیا باشند و همچنین متبوعان آیت مذکور غیر انبیا
باشند قال فحقق یا ولی ما ذکرته لک فی هذه الحکمة القلبیة اقول یعنی پس تحقیق بکن
و بیقین بدان ای محب من چیزی که بیان کردم برای تو در فص حکمت قلبی که اسرار مذکور
باشند قال واما اختصاصها بالکلمة الشعیبیة فلما فیها من التشعب ای منشعبها
لا ینحصر لان لکل اعتقاد شعبة فهی شعب کلها اعنی الاعتقادات اقول این
دفع دخل است چه حکمة قلبی چنانکه بیان کرد مشترک است در جمیع پیغامبران که
متبری نشوند از اتباع خود پس وجه تخصیص آن بکلمه شعیبی ظاهر نیست بخلاف
حکم دیگر که مذکور شده اند و خواهد شد پس چرا مختص کرد حکمت مذکوره را بکلمه
شعیبی پس گفت شیخ قدس سره العزیز اما اختصاصها تا آخر یعنی اما اختصاص
حکمت مذکور بکلمه شعیب پس بنا بر چیزی است که در حکمة مذکور است که تشعب
باشد یعنی شعب آن حکمه منحصر نمیشوند در عددی و نه واقف نزدیک حدی که
هر واحد محدود باشد بلکه چه بدرستی که هر اعتقاد و عقد شعبه است پس جمله

اعتقادات

۱۲ سعی

اعتقادات شعبه باشند بنا برین مختص شد حکمة مذکوره بکلمه شعیب که بکلی شعب
منشعب است شعیب است قال فاذا انکشف الغطاء انکشف الحق لکل احد بحسب معتقده اقول
یعنی پس هنگامی که دور میشود حجاب بدنی بموت حقیقی طبیعی یا ارادی منکشف و ظاهر
میشود حق تعالی مر هر واحد را بحسب اعتقاد هر واحد و چون گاهی منکشف خواهد شد بخلاف
اعتقاد و نص نیز شاهد این حکم است خواست که بیان کند این حکم را چنانکه میشود قال وقد
ینکشف بخلاف معتقده فی الحکم وهو قوله وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون فاکثرها فی
الحکم اقول یعنی گاهی منکشف و ظاهر میشود حق تعالی بخلاف اعتقاد بنده در حکم شرعی و احکام
کلامی و انکشاف حق بخلاف اعتقاد قول حق تعالی است یعنی مراد و ثابت از آن قول که بدا لهم
باشد تا آخر یعنی ظاهر میشود مر ایشان را از قبل حق چیزی که نمی پنداشتند آنرا و توقع و گمان
وقوع آن نمیداشتند پس اکثر آن امور که بخلاف اعتقادات ظاهر شوند اندر در قیامت
در حق حکم کلامی باشند قال کالمعتزلی یعتقد فی الله نفوذ الوعید فی العاصی اذا مات
علی غیر توبة فاذا مات وکان مرحوما عند الله قد سبقت له عنایة بانه لا یعاقب
وجد الله غفورا رحیما فبدا له من الله ما لم یکن یحتسبه اقول یعنی چنانکه معتزلی اعتقاد او
وقتی که بمیرد بر غیر توبه
معتقد است که وعید حق تعالی در باب عاصی که مرتکب کبیره باشد و از حق تعالی عادل
نباشد و در خبر خود کاذب گردد پس هنگامی که بمیرد معتزلی مرتکب کبیره بلا توبه
و باشد او نزدیک خدا تعالی مرحوم چه تواند بود که بتحقیق سابق شده باشد وجود
او از برای او عنایت و لطف حق تعالی باینکه معاقب و معذب نشود آن زمان
بیابد آن معتزلی خدای تعالی را غفور و رحیم پس ظاهر میشود مر او را از حق تعالی چیزی که
نبود در عقد و حسبان او در عقل و گمان او که عفو و مغفرت و رحم باشد و همچنین
اشخاصی معتقد است که بر ارتکاب کبیره مواخذه نیست و از حق عفو باشد پس
را بعد از مردن روح لاشی محض میشود چنانکه ملاحده برآنند و یافت حق تعالی را

برخلاف اعتقاد که معذب شود و ساکن گردد در قاذورات بعد و حرمان پس ظاهر
میشود او را از حق تعالی چیزی که بران نبود در حیات دنیا قال واما فی الهویة فان
البعض العباد یجزم فی اعتقاده ان الله کذا وکذا فاذا انکشف الغطاء رای صورة
معتقده وهی حق فاعتقدها وانحلت العقدة فزال الاعتقاد وعاد علما بمشاهدة
وبعد احتداد البصر لا یرجع کلیل البصر اقول یعنی ظهور حق برخلاف اعتقاد در حق حکم ثابت
چنانکه رفت واما در حق هویت و حقیقت الله تعالی پس بدرستی که بعضی از بندگان جزم
و یقین میکند که حق تعالی چنین و چنین باشد پس هنگامی که دور شود حجاب بدن بموت
ببیند صورت اعتقاد خود را که در حق داشت و آن صورت حق تعالی است زیرا که چیزی
غیر او موجود نیست پس تمامی صور صور حق باشند پس معتقد او شود بصورت مذکور و
منحل و گشاده میشود عقده و گرهی که بر دل او بود که حجاب بود مانع شهود او بود
پس دور شود اعتقاد محض که سابق داشت منقلب گردد بعلم و بعیان و بمشاهده صورة
حقانی و بعد از تیزی و حدت بصر و شهود صورت حق تعالی باز نمی آید کندی بصر که حق
باز مشهود او نشود چنانکه در دنیا کلالت بصر داشت قال فیبدو للبعض العبید
باختلاف التجلی فی الصور عند الرؤیة خلاف معتقده لانه لا ینحصر فیصدق علیه
فی الهویة وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون فیها قبل کشف الغطاء اقول یعنی پس
ظاهر میشود مر بعضی بندگان را بسبب کثرة تجلیات و اختلاف صور آن نزدیک رویت
و شهود حق خلاف اعتقاد آن بعض چه بدرستی که تجلی حق تعالی منحصر نمیشود پس جایز
باشد که حق تعالی بعد از تجلی بصورت اعتقاد کسی متجلی شود بصورت خلاف
اعتقاد آن پس صادق می آید بروی در حق هویت الهی قول مذکور که بدا لهم من الله
باشد تا آخر یعنی ظاهر میشود مر ایشان را از خدا تعالی چیزی که گمان نمیداشتند در هویت
الهی پیش از کشف غطا و قبل از خرق پرده بدن و در بعضی نسخه فی هویته واقعة

۱۲
سعی
۳۳۴

فی الکشف

من عبد الله قال وقد ذکرنا صورة الترقی بعد الموت فی المعارف الالهیة فی کتاب
التجلیات لنا عند ذکرنا من اجتمعنا به من الطائفة وما افدناهم فی هذه المسألة مما لم
یکن عندهم اقول یعنی بتحقیق بیان کردیم صورت ترقی و عروج را در معارف الهی بعد از
مردن در کتاب تجلیات که از ماست در جائی که ذکر کردیم جماعه که مجتمع شده بودیم با ایشان
و چیزی که افاضه کردیم بر ایشان در مسئله ترقی بعد از موت یعنی چیزی که نبود نزدیک ایشان
و معتقد بودند بخلاف آن و جماعه مذکور طائفه فقرا بودند میگویند که مجتمع شد شیخ قدس
سره النور در موطن کشف با اکابر صوفیه چون ابراهیم و ذوالنون و بایزید و جنید و سهل
و غیر آن مذکور شد در ترقی بعد از موت پس کشف شد شیخ چیزی که ایشان بران نبودند و نزد
او هر کسی که با او مذکور شد از طائفه مذکور با سهل مذکور شد در تجلی نور غیب و با
مرتعش در تجلی از تجلیات توحید و با ذوالنون در تجلی سریان توحید و با هر کسی از طائفه
مذکور مثل این واقع شد و قول حق تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی با آنکه
حکم اکمه کرده میشود که قول مذکور در حرف معرفت حق تعالی است و اذعان آن و تحقیق
همین است و ترقی بعد از موت مخصوص بطائفه محل نیست پس چنانکه هر عارف بعضی
تجلیات را بعض دیگر باشد همچنین هر غیر عارف را نیز ترقی است چه انکشاف غطاء ترقی
و ظهور اعمال حسنه و سیئه ترقی است و شهود انواع تجلی اگرچه نور باشد ترقی است
و حصول در برازخ جهنمی ترقی است و در برازخ جنانی ترقی است و انتقام منتقم ترقی است
وارتفاع عذاب ترقی است و شفاعت شفیع ترقی است و همچنین چیزهای دیگر
و نه آنکه ترقی مخصوص بموطن آخرة باشد چنانکه گمان میکنند قال ومن عجب
الامر انه فی الترقی دائما فلا یشعر بذلک للطافة الحجاب ورقته وتشابه الصور
مثل قوله تعالی واتوا به متشابها اقول یعنی از عجب ترین چیزهاست آنکه انسان
در ترقی است همیشه پس بجهت دوام ترقی شعور ندارد و از آن ترقی چه حجاب صورة

دیگر که بسوی ترقی باشند بس لطیف و رقیق است و لباس صورتی از صورتی دیگر جدید
تفاوت ندارد در میان هر دو لباس فرقی بس نازک است و در هر زمان بلکه در هر
آن تبدیل است چنانکه گفته است که عالم در هر نفس در خلق جدید است و این بیان
خواهد آمد پس درک چگونه توان کرد که کسی در ترقی باشد از صورتی بصورتی میرود
و از لباسی بلباسی متلبس است که صور آنات متشابه اند چنانکه آنات بلکه ایام
و لیالی از همین قبیل اند و ثمار بهشت از همین قبیل چنانکه گفت مثل قوله تعالی تا آخر یعنی
تشابه صور ترقی مثل تشابه صور نعیم بهشت است که ثابت است بقول خدا تعالی که اتوا
به متشابها یعنی داده میشود بایشان رزق بحالی که متشابه باشند صور رزق و ایشان
میگویند هذا الذی رزقنا من قبل یعنی این عین اول باشد گفته است حق تعالی و بشر الذین
آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من
ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة
و هم فیها خالدون و همین حال تجلی است در دنیا و آخرت و دلیل برین سخن تشابه
صور آتش مصباح بس است چه آن در هر آن در لبس جدید باشد و تو آنرا از شام
تا صبح واحد میدانی چه حجاب بس لطیف است و رقیق بدانکه عین هر شی از احکام اسم
از علم در ترقی است و در هر آن در صورتیست و همه صور در وی بالقوه بود و خروج
آن از قوه بسوی فعل ترقی است و در هر مرتبه نزول عروج است و ترقی چنانکه بنده را
در هر مرتبه نزول برای جامه شدن ترقی است باز جامه نیز در هر آن در لبس جدید است
اگر چه تو نمیدانی و می پوشی قال و لیس هو الواحد عین الآخر فان الشبیهین
عند العارف من حیث انهما شبیهان غیران اقول یعنی نیست آن واحد عین
دیگر چه در دو آن دو صورت باشد لیکن بایکدیگر شبیه اند پس یکی عین دیگری
چگونه باشد چه برابر است که دو شبیه نزدیک عارف بینا و دانا ازین رو که هر دو

شبیه اند بایکدیگر غیر اند چه شی بنفس خود نباشد قال و صاحب التحقیق یری الکثرة فی الواحد
اقول این قول دفع توهم رفع توحید است و دفع این که یکی غیر دیگر باشد بجمیع وجوه یعنی
هر دو صورت بایکدیگر غیر اند بیشک و باوجود این صاحب تحقیق که بحقیقت حال رسیده
باشد و عین الجمع را دیده می بیند کثرت را که واقع است در افراد عالم در عین واحد
و هیولای منفرد پس صاحب تحقیق و اهل توحید نافی کثرت بالکلیه نباشند چنانکه در اسمای الهی
همچنین است ازینجاست که مکشوف قال کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیة و ان اختلف
حقایقها و کثرت انها عین واحدة فهذه کثرة معقولة فی واحد العین فیکون فی
التجلی کثرة مشهودة فی عین واحدة اقول یعنی چنانکه میداند و می بیند صاحب تحقیق این که
اسمای الهی مثل هادی و مضل و غفور و منتقم و غیر آن اگر چه مختلف و متعدد باشند حقایق اسمای
مذکوره چنانکه گذشت در فصوص سابق لیکن تمامی اسما نظر بسوی مدلول عین واحد اند و
ذات منفرد که حق تعالی باشد چه تعدد و کثرت اسمای الهی نظر بانها قائمست و ذات را بجمیع
یکی است ازینجاست که هر یکی بر دیگری محمول میشود چنانکه اسما افراد انسان یکی بر دیگری
محمول است که انها عین یکی باشند پس کثرت اسمای الهی معقول باشند و متعقل در عین
واحد و ذات منفرد پس در دنیا و آخرت در تجلی حق تعالی کثرت مشهود است و ثابت
در شهود در عین واحد و ذات منفرد قال کما ان الهیولی تؤخذ فی حد کل صورة مع کثرة
الصور و اختلافها ترجع فی الحقیقة الی جوهر واحد و هو هیولاها اقول این قول تقویت
حکم سابق است بنظیری که ارباب عقل برانند یعنی چنانکه برابر است که هیولی و ماده که صور
متعدد در حال باشند در ان ماخوذ می شود و اخذ هر صورت و جسم که مرکب باشد از هیولی
و صورة با کثرت صور و اختلاف آن که حال اند و طاری بر هیولی چه راجع میشوند صور
کثیره در حقیقت و نفس الامر بسوی جوهر واحد که هیولی باشد چنانکه میگویند که آنچه
مرور است هیولای صورت و جسم از ارباب غامض است پس چنانکه با وحدت هیولی

وماده ایشان کثرت صور نفخت است و موجود مجنس هیولای که قابل جمیع صور است
روحانی و جسمانی جوهر و عرضی و در قول مذکور این هیولی مراد نیست بلکه هیولای حکمی
مراد باشد تا نوبت حکم ما درست و راست آید قال فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد
عرف ربه فانه علی صورته خلقه بل هو عین هویته وحقیقته اقول یعنی پس کسی که شناخت
و دریافت نفس خود را باین معرفت و شناخت که متکثر شود نفس واحد آن بصور متکثره
چنانکه موسی صلوات الله وسلامه علیه خضر را کسی را که صور نفس او بود دید و بدولت
عصای او و بر زبان هر یکی قول او که رب ارنی انظر الیک شنید و دیده بود و فقیر این را در
ترجمة الکتاب انفاس الخواص ذکر کرده است پس شناخت و دریافت کسی که مذکور است رب
خود را چه هر کسی که رب او بر صورت خود پیدا کرده است او را پس چنانکه رب متصور
بصور کثیره او نیز متصور باشد بصور متعدده و چون در اینجا مغایرة متوهم شد گفت بل هو
تا آخر یعنی بلکه بنده عین هویت وحقیقت رب خود باشد یا رب عین هویت وحقیقت
بنده چنانکه گفت معه تا آخر قال ولهذا ما عثر احد من العلماء علی معرفة النفس وحقیقتها
الا الالهیون من الرسل والاکابر من الصوفیة اقول یعنی بنا بر وجه مذکور که نفس انسانی
مخلوق است بر صورت رب خود و متصور بصور متعدده مثل رب بلکه عین او است یافت
و مطلع نشد هیچ یکی از علماء اهل دانش بر معرفت نفس وحقیقت آن مگر علماء آلهی که
عنان مراکب خود را جز بسوی جناب حق تعالی سر نداده اند و دیده دل و سر خود را جز
بر جمال الله نگشاده و هیچ جا غیر حق ندیده از این روی حقیقت نفس بر ایشان منکشف
شده است و این علماء رسولان و اکابر صوفیه باشند چون فضیل و ابراهیم و سری سقطی
و بایزید و جنید و خراز و سهل و امثال ایشان چون فقراء سلسله چشتیه و عرفاء
قدسیه قال فاما اصحاب النظر وارباب الفکر من القدماء والمتکلمین فی کلامهم
فی النفس وماهیتها فما منهم من عثر علی حقیقتها ولا یعطیها النظر الفکری ابدا

یعنی اما اصحاب نظر و ارباب فکر که سخن کنند در حق نفس و ماهیت او که خالص باشند
ایشان در عقلیات یا جامع در عقلیات و نقلیات که حکما و قدما باشند و متکلمین
پس نیست از ایشان کسی که مطلع شده باشد بر حقیقت نفس انسانی اگرچه مطلع شوند
بگمان اندیشان بر عوارض آن و نیز چه باشان نظر فکری هرگز علم نفس
وحقیقت او چه کار نقلیت و مشهود است نه عقل و معرفت آن چه نظر و فکر و
ترتیب مقدمات عقل راه حق تعالی باشد و آنچه مخلوق است بر صورت او تعالی که
مرد نمی دو رخ را که تراغافل داند و خود را آتشی بیند و مترنم شود خیمه انا خیر منه
خلقتنی من نار وخلقته من طین و خود را او برتر از حق تعالی جدا داند و نشناسد تو
عین رب منی رهبر خود ساختن سفاهت و نادانی باشد پس عقل و قوت فکره
از خود بر آن و سفر کن تا نجات برسی و غول بیابان از راهت نبرد و بس است
تو را بید آن زمان بگوید آن کافر یالیتنی کنت ترابا و بخوانند جمیع قوی در جنا لا علم لنا
الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم پس متکلم اگرچه صاحب نقل و نقلیات باشد لیکن
حکم او و امن عقل نگذارد لا جرم بحقیقت نفس نرسد قال فمن طلب العلم بها من طریق
النظر الفکری فقد استسمن ذا ورم ونفخ فی غیر ضرم اقول یعنی کسی که طلب کرد علم
نفس و معرفت آن از راه نظر فکری و فکر عقل پس تحقیق فربهی آورد و خود را فربه دانست
بلاکه صاحب آماس شده بود و ورم را از فربهی خود دانست و دمید در هیمه بدون چیزی که
بوی آتش افروخته شود پس نور حاصل نشود و خیر او نان و غذا نگردد چه عقل
و نظر در اینجا کار نکنند و پای نرسد او را فانه لا یسمن ولا یغنی من جوع قال لا جرم انهم
من الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اقول لا جرم
لا بد یعنی واحد است یعنی ناچار متحول و عاید بسوی معنی قسم و بجای حقا یعنی ناچار
و حقا که ارباب فکر و اصحاب نظر که عقل صرف مقدمه و دلیل راه ایشان شده باشند

فصل

از الجماعه اند که ضایع شده است و راه گم کرده اند دویدن و مشی و خرامیدن ایشان
در حیوة دنیا که راه بحق نبرده اند و بحق نرسیده اند و حال آنکه ایشان می پندارند که ما
میکنیم کار نیکو کار در پیش داریم که بجد و جهد و نصب دلایل حق تعالی را شناخته ایم
و دریافته بیانکه اینقول حق تعالی است در حق اهل حرمان چنانکه کفت الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین کفروا بآیات ربهم
ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا واتخذوا
آیاتی ورسلی هزوا ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
خالدین فیها لا یبغون عنها حولا و چون کفت که جماعه مذکور کافر اند بآیات رب و
لقای او در دنیا و آخرت و ارباب نظر و فکر نیز چنین و تیره اند که احاطه حق تعالی را بفقد
معرفت نفس نیافته اند پس با وجود حق مبین حق را ندیده اند و منکر لقای او شده اند
ساخت شیخ قدس سره العزیز علماء ارباب نظر و فکر را از قبیله جماعه که مذکور اند
در آیه سابق و حق آنست که ایشان چنین اند بلکه عین این قال فمن طلب الامر
من غیر طریقه فما ظفر بتحقیقه اقول یعنی هر کسی که طلب کرد و خواست کار و چیزی از
غیر راه آن که موصل بآن نشود پس ظفر و فتح نکرد بتحقیق آن و بحقیقت آن نرسید
چنانکه ظاهر است * ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان است
و در بعض نسخه طریقه بصیغه تانیث است و در بعض دیگر بتخفیف است باعتبار امر
قال وما احسن ما قال الله فی حق العالم وتبدله مع الانفاس فی خلق جدید فی عین
واحدة اقول یعنی چه نیکوست چیزی که گفته است حق تعالی در حق عالم و عالمیان
در تبدل عالم با هر نفس و هر آن یعنی عالم در هر آن در خلق جدید است و پیدایش نو در
عین واحد و هیولای منفرد که ذات حق تعالی باشد چه صور بر ذات حق تعالی چو
اعراض چو جوهر واحد اند و اعراض متبدل اند در هر زمان با بقاء جوهر چنانکه اشاعره

١٢
شعیبی
۲۳۷

رفته اند بسوی این کفته است حق تعالی افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید
ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید آیا
پس در مانده و عاجز بودیم بخلق و ایجاد اول تا عاجز و در مانده باشیم در خلق و ایجاد
ثانی پس خلق ثانی محال نباشد بلکه عالمیان در پرده اند از خلق جدید بنا بران عرض شنید
خلق جدید را پس باری تعالی قایل شد تبدیل و تجدید خلقت عالم و عالم و عارف
اینجا در یابد که تبدیل و تقلب خود در هر نفس و جاهل در مانده و عاجز شود چنانکه معنوی
قال وقال فی حق طائفة بل فی اکثر العالم بل هم فی لبس من خلق جدید فلا یعرفون تجدید
الامر مع الانفاس اقول یعنی کفت حق تعالی در حق طائفه که کفره باشند بلکه در حق
اکثر عالمیان اینقول که بل هم فی لبس من خلق جدید پس در نمی یابند عالمیان تجدید امر را
و عالم نیستند بخلقت جدید با هر نفس و ملتبس شده بر ایشان حجابها که حق تعالی کرده است به
صور و لطائف لباس و حجاب هر صورت چه فرق بس نازک است که لباس هر کجا که گر
نماید و تواند بود که عالم در قول اول و در این قول بکسر لام باشد یعنی کفت حق تعالی در حق
عالم و عارف و تبدل او با هر نفس و خلق جدید در عین واحد چنانکه افعیینا بالخلق
الاول خلق جدید او دریابد که حق تعالی قایل شد تبدیل ما و کشف خود اینقول حق تعالی
قوت بخشید و کفت در حق طائفه که علماء اهل کتاب باشند بلکه در اکثر علماء که معرفت
ندارند بل هم فی لبس تا آخر فتدبر قال لکن قد عثرت علیه الاشاعرة فی بعض
الموجودات وهی الاعراض وعثرت علیه الحسبانیة فی العالم کله وجهلهم اهل النظر
باجمعهم اقول یعنی بر عالمیان خلق جدید در جواهر و اعراض ملبوس است لیکن بتحقیق
مطلع شده اند بر خلق جدید اشاعره که تابعان شیخ ابو الحسن اشعری اند در عقاید
کلامیه لیکن نه بر سبیل اطلاق بلکه در بعض عالم و طائفه از موجودات که اعراض باشند
اشاعره بر آنند که اعراض را بقائی نیست و بتجدد امثال در اعراض قایل اند

ومیدانند که بر یک عرض دو زمان نمیگذرند و همچنین حسبانیه که قسمی از سوفسطائیه‌اند
مطلع شده‌اند بخلق جدید در عالم و جمیع موجودات اعراض باشند یا جواهر مع آنکه جز [illegible]
آنرا حقایق نام کرده‌اند و ثبوت آن در واقع قایل‌اند و حسبانیه آنرا منکر است [illegible]
جوهر و عرض قدیم و حادث آسمان و زمین و غیر آن بحسبان و اعتقاد تعلق دارد که [illegible]
و حقایق مذکوره را ثبوت نیست پس موجودات وهم و خیال باشند و حق همین است چنانکه
در فص یوسفی گذشت و نسبت بجهل و ضلال کردند این طایفه را جمیع اهل نظر چه جمیع
اهل ملل ایشانرا در بحکم جاهل و ضال میخوانند آری مر ایشانرا در بحکم خطای است چنانکه
معلوم میشود ان شاء الله تعالی و این طایفه را اهل کلام عندیه میخوانند و بعضی از سوفسطائیه
میگویند که حقایق اوهام و خیالات‌اند و ثبوت اعتقاد در انرا منکراند و این طایفه را
اهل کلام عنادیه میخوانند و تواند بود که از حسبانیه در کتاب هردو طایفه مراد باشند
و بعضی از سوفسطائیه منکر علم و ثبوت حقایق‌اند و بعدم ثبوت آن و در همه جا شاک‌اند
و در شک خود نیز شک دارند و این طایفه را اهل کلام لاادریه نام کرده‌اند قال ولکن
اخطاء الفریقان اقول یعنی لیکن خطا کرده‌اند هردو فرقه که اشاعره و حسبانیه باشند که هردو
در حکم بصواب رسیده‌اند قال اما خطاء الحسبانیة فبکونهم ما عثروا مع قولهم بالتبدل
فی العالم باسره علی احدیة عین الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصور ولا یوجد الا بها
کما لا تعقل الا به فلو قالوا بذلک فازوا بدرجة التحقیق فی الامر اقول یعنی اما خطای
حسبانیه پس بنابرین است که ایشان با صحت قول و اعتقاد ایشان بحکم که مستلزم
تبدل صور تمام عالم است مطلع نشده‌اند بر احدیت عین جوهری که معقول است و قابل [illegible]
صور عالم و یافته نمیشود مگر بدان صور چنانکه معقول و متعقل نمیشوند صور مذکوره مگر
بدان جوهر پس از ایشان نفی جوهر واحد معقول خطاست و اثبات تبدل صور [illegible]
پس اگر قایل میبودند باحدیت عین جوهر واحد معقول با قول تبدل صور [illegible]

و فایز می‌بودند بدرجه تحقیق کار و علم نفس الامر و داخل می‌بودند در زمره صوفیان که
صاحب ایمان حقیقی باشند قال واما الاشاعرة فما علموا ان العالم کله مجموع اعراض
فهو یتبدل فی کل زمان اذ العرض لا یبقی زمانین اقول یعنی اما خطای اشاعره پس
اینست که ندانستند که تمام عالم مجموع اعراض است که عطار است بذات واحد حق
تعالی با آنکه در اعتقاد بعدم بقاء اعراض بحق رسیده‌اند پس عالم متبدل باشد
در هر زمان چه عرض باقی نمانده در دو زمان پس اعتقاد اشاعره بوجود غیر حق تعالی
که مستقل باشد در وجود و بقا بخلاف اعراض خطاست از ایشان چه عالم اعراضی
که باقی نیست در دو زمان چنانکه عنصری که دیروز آب بود و امروز هوا شد پس
بگوئی که با بقای جوهر واحد که هیولی باشد صورت آبی نماند و روز دوم دیگر شد
و همین حال هر موجود است در هر زمان که در هر آنی مر شاهد لطیف را حسنی دیگر است
و جمال دیگر و لباس دیگر شد و لباس دیگر پوشید و جاهل در لبس است و در حجب
تجدد لباس او و در هر آن نمی‌بیند قال ویظهر ذلک فی الحدود للاشیاء فانهم اذا
حدوا الشیء تبین فی حدهم کونه الاعراض وان هذه الاعراض المذکورة فی حده عین
هذا الجوهر وحقیقته القائم بنفسه اقول یعنی اینکه تمامی عالم مجموع اعراض باشند ظاهر
میشود در حدود و تعریفات جواهر چه بدرستی که علما حکمای که حد و رسم کنند
جوهر معین را چون جسم مثلاً متبین و ظاهر میشود در حد ایشان مر آن جوهر را اینکه
آن جوهر اعراض باشند و ظاهر میشود اینکه اعراض که مذکور شدند در حد آن جوهر باشند
و حقیقت آن قایم و مستقل است بذات خود خواهد گفت قال ومن حیث جنابخود
عرض لا یقوم بنفسه اقول یعنی ازین وجه که آن جوهر مجموع اعراض باشد قایم
مستقل نمیشود بذات خود چه عرض قایم و مستقل بنفس خود نیست چنانکه مقرر است
نزد کل جمیع اهل عقل قال فقد جاء من مجموع ما لا یقوم بنفسه من یقوم بنفسه

کالتحیز فی حد الجوهر القائم بنفسه الذاتی وقبوله للاعراض جعله ذاتی **اقول** یعنی تحیز
آنرا حاصل شد المجموع چیزی که قایم و مستقل می باشد بذات خود که اعراض مذکوره
باشند چیزی که قایم و مستقل میشود بذات خود در زعم تو و عرض باقی نیست در دو زمان
جوهر قایم بنفسه بزعم تو باقی نباشد در دو زمانه چون تحیز در حد جوهر خاص که جسم باشد
و قایم بنفسی و تحیز ذاتی است و داخل در حد جسم و چون قبول کردن جوهر مذکور مر
اعراض و ابعاد ثلثه را که ذاتی و جزو حد است مر جوهر مذکور را چه جسم بطور ایشان
موجود است که صاحب تحیز باشد بذات خود و قابل سه ابعاد که طول و عرض و عمق
باشد پس جسم بزعم ایشان متحیز قابل ابعاد ثلثه باشد **قال** ولا شک ان القبول
عرض اولا یکون الا فی قابل لانه لا یقوم بنفسه وهو ذاتی للجوهر وکذا التحیز عرض
فلا یکون الا فی متحیز فلا یقوم بنفسه **اقول** یعنی شک نیست که بدرستی که قبول که
در حد جوهر مذکور است عرض است چه قبول نمی باشد و یافته نمی شود مگر در قابل و
تبعیه آن چه بدرستی که قبول قایم و مستقل نمی باشد بذات خود چه محتاج است در قیام
خود بسوی موضوع که قابل باشد و حال آنکه قبول مذکور ذاتی است مر جوهر مذکور را و
داخل در حد آن و مثل قبول تحیز نیز عرض است چه یافته نمی شود مگر در متحیز و محتاج
در قیام خود بسوی آن پس قایم و مستقل نمی شود بذات خود **قال** ولیس التحیز والقبول
بامر زاید علی عین الجوهر المحدود لان الحدود الذاتیة هی عین المحدود وهویته **اقول**
یعنی نیست تحیز و قبول مذکور امر زاید بر عین جوهر محدود که مذکور است چه حدود اجزاء ذاتی
[illegible] محدود و هویت آن باشند و این سخن از روی تحقیق است و گر فتیم که تحیز و قبول
[illegible] و تحرک بالاراده و نطق مثلا در انسان ذاتی نباشند پس انسان یک چیز است که
امور مذکور بدان قایم باشند و همچنین فرس که نام یک چیزی باشد که تحیز و قبول [illegible]
و غیر آن بوی قایم باشند و همچنین عرش و کرسی و باقی آسمان و زمین [illegible]

آنکه حصول منشئه ذاتی محدود باشند و جوهر محدود ذاتی است که باقی است و این اعراض
آنا فآنا بروی متجدد اند پس لازم آید که مرجع جواهر در حقیقت واحد باشد و اعراض بر آن
حقیقت متجدد و این عین حق است که آن حقیقت واجب است و هیولای صور و عالم متجدد
باشد چه عالم تمام ذات مذکور است با اعراض که بروی طاری اند و متجدد و متبدل جزء و
تجدد آن کل متجدد باشد و متبدل و برین تقدیر جوهر واحد معقول را که هیولای صور و جمیع
اعراض باشد متجدد و متبدل نخواهیم گفت تجدد و تبدل جواهر بر تقدیر قول تو بود که جواهر
با فصول خود جواهر اند ملک فصول خود **قال** فقد صار ما لا یبقی زمانین یبقی زمانین و آخر
و صار ما لا یقوم بنفسه یقوم بنفسه و هم لا یشعرون بما هم علیه **اقول** انفصول لازم آمد از قول
سابق که تحیز و قبول اعراض باشند و مرکب از آن هر دو قایم بنفسه شود و در بعض نسخه ها
علیهم است بجای بما هم علیه یعنی پس تحقیق چیزی که بقای ندارد در دو زمانه چون تحیز و قبول
گشت تحیز جوهر باقی در دو زمانه و از منکر چیزی که قایم بذات خود باشد چون تحیز
و قبول گشت قایم بذات که جوهر باشد و این مدعای ماست که جوهر مجموع اعراض باشد که
تو آنرا قایم بذات میخوانی و باقی در دو زمانه میدانی و این چگونه شود و شعور ندارند جماعة
مذکور بچیزی که ایشان برآنند چه از قول و اعتقاد ایشان لازم می آید که جوهر اعراض باشد
پس در دو زمانه باقی نماند و شعور ندارند بدین حکم خود و میگویند که جوهر جوهر است و قایم
بذات خود و باقی در دو زمانه و آن بیخبران از الخ برآنند بیخبر اند و قایل بتبدیل [illegible]
سفسطه خوانند و دیوانه که خود بر آنند الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون **قال** وهؤلاء و
هم فی لبس من خلق جدید **اقول** یعنی جماعة مذکور ایشان آنانند که در لبسی [illegible]
از خلق جدید خود و باقی عالم **قال** واما اهل الکشف فانهم یرون ان الله یتجلی فی کل نفس
ولا یتکرر التجلی و یرون ایضا شهودا ان کل تجل یعطی خلقا جدیدا و یذهب بخلق **اقول**
[illegible] است تغیر اما اهل کشف و شهود و ارباب معرفت و وجود پس تحقیق

اینها مرتبه و یقین پیدا شد که حق تعالی متجلی میشود در هر نفسی از انفاس پس هرگز
تجلی حق نمی شود بعضی شهود دیده کشف امر را که هر تجلی خفائی بخشد خلق جدید
نو و برد خلق قدیم را یا بگوئی که میرود آن خلق جدید قال فذهابه هو الفناء عند التجلی و البقاء
لما یعطیه التجلی الآخر فافهم اقول یعنی پس ذهاب و رفتن خلق همان فنای عالم است نزد
تجلی و آن ذهاب فناست هر چیز را که می بخشد آن تجلی دیگر که موجب بقاست یعنی
ذهاب خلق عین فنا و عین بقا باشد و در میان فنا و بقا آنی فیلسوف در چه جای زمانه
در بعض مصباح پس فهم بکن و در باب کار این فنا و بقا و بر پوشیده دیگر فهم و مصباح
فرا راه خود دار تا صاحب شهود شوی و مصباح راجع در پای چو ادا در باب و حول
شد از حکمة قلبیه که موروث قوت و همت باطنی صاحب قلب است شروع کرد در حکمة
ملکیه چه ملک عبارت از قوت است چنانکه خواهد گفت پس هر صاحب قلب را همت
جالب منافع و سالب مضار و این حکم نظر بکمال معرفت است چه فقیر و شیخ بر است
معرفت قلبی سالب همت باطنی باشد از نجاست که نسبت کرد حکمت
بکلمه لوط علیه السلام که صاحب این قول است لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن
شدید یعنی قوت و همت باطن مدام چنانکه آخر خواهد گفت که مراد بقوت درین
قول همت باطنی است و بیان خواهد کرد که معرفت کلی رافع همت باشد فص حکمة
ملکیة فی کلمة لوطیة و برای دفع توهم مراد دیگر از ملکیه که نسبت بر آن قیاس
بیان کند معنی ملک را که درین ملکیه است چنانکه می شنوی قال الملک الشدة والملیک
الشدید یقال ملکت العجین اذا شددت عجنه اقول یعنی ملک عبارت شده است و
ملیک شدید است از ملک عبارت شده است که مشتق است از شدة گفته می شود
در عرب و از زبان ایشان این قول که ملکت العجین یعنی هنگامی که شدت و سختی بخشی
خمیر کردن قول مذکور است پس ... ذکر لفظ آن را نقول شاعر صحیح که ...

و قوی توان نمود چنانکه میشنوی قال قال قیس بن الحطیم یصف طعنة ملکت بها کفی فانهرت
فتقها یری قایم من دونها ما وراءها ای شددت بها کفی یعنی بالطعنة اقول کفی یعنی
یا دست و نجاح بالتشدید صیغه تفضیل است قیس شاعر پسر حطیم بجای که صفت و بیان میکند
نیزه زدن خود را ملکت بها تا آخر یعنی شدید و سخت گردانیدم بدان نیزه دو دست خود
و معنی تمام بیت اینست که سخت گردانیدم به نیزه دو دست خود را پس فتق و شکاف آن
نیزه یعنی محل جراحت نیزه را گشاده و فراخ ساختم چنانکه می بیند آنکه قایم است او را آن
چیزی که ورا اینست در طرف دیگر قال و هو قول الله تعالی عن لوط لو ان لی بکم قوة او آوی الی
رکن شدید اقول یعنی پس قوت و شدت که مذکور شد در معنی ملک قول حق تعالی است که
نقل کرده است از آنحضرت لوط عم و قول مذکور لو ان اینست تا آخر یعنی اگر مرا بمقاومت
شما ای سرکشان قوتی می بود یا رجوع میکردم بسوی رکن شدید و قبیله قوی هر آینه شما را
بزور و ضرب باز میداشتم ازین سرکشی که در پیش دارید پس جزای شرط محذوف باشد
قال فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یرحم الله اخی لوطا لقد کان یاوی الی رکن شدید
فنبه رسول الله صلی الله علیه و سلم انه کان مع الله من کونه شدیدا و الذی قصد لوط عم
القبیلة بالرکن الشدید و المقاومة بقوله لو ان لی بکم قوة و هی الهمة ههنا من البشر خاصة
اقول یعنی پس گفت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یرحم الله تا آخر یعنی رحم کند
خدا تعالی برادر مرا که لوط است چه هر آینه بتحقیق رجوع کرده بود لوط عم بسوی رکن شدید
یعنی بسوی حق تعالی که رکن قوی و شدید العقاب است لیکن بصورت مظهری از مظاهر خود
چنانکه گفت فنبه تا آخر یعنی تنبیه کرد رسول خدا بقول مذکور برین که بدرستی که لوط بوده است
در آن قول با حق تعالی چنانکه شدید حق تعالی باشد و لیس ... درین جا توجه لوط بوده
نبوده که اسم شدید باشد فانه شدید العقاب چه مقام خود محتاج بود ...
... شد پس محتاج بود باسم قهار حق تعالی که اعدا لوط عم نماید پس

نظر بحق تعالی داشت و ملاحظه بسوی قبیله نداشت چنانکه گفت والذی قصد تا آخر یعنی چیزی که قصد
کرده بود لوط عم برکن شدید قبیله بود و آنچه اراده کرده بود بقول خود که لو ان لی
بکم قوة باشد خلاف وی موافقت سر نهان شد بود پس در عین ملاحظه مخلوق بسوی
خالق بود چه عارف میداند که مدد و معونت حق تعالی در وی و بجای از وجوه حق ممکن
نیست و قهر و لطف بجلال و جمال او باشد نه بیار و جنت او و گرنه لوط عم در هر عارف
راجع بسوی حق باشد پس قول لوط او آوی الی رکن شدید چگونه درست شود بنا برین
شیخ گفت قدس سره العزیز والذی قصد لوط تا آخر و گرنه تنبیه رسول الله بر رجوع لوط
بسوی حق تعالی درست نگردد و منافات که درینجا مراد باشد از قوة که مذکور است در قول
لوط عم همت و توجه باطن بشریت خاص چنانکه خواهم گفت یا قوت منافات بشری که ظاهر
مراد باشد چنانکه اول حمل قول لوط عم بر همین وجه خواهد کرد و تحقیق دیگر است که مراد همت
باطن باشد یا گویم در معنی قول شیخ قدس سره این را که از قول لو ان لی بکم قوة مخالفت
مراد است و قوت یعنی همت و توجه باطن بشریت خاص قال فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم فمن ذلک الوقت یعنی من الزمان الذی قال فیه لوط عم او آوی الی رکن شدید
ما بعث نبی بعد ذلک الا فی منعة من قومه وکان تحمیه قبیلته یعنی چون مراد لوط
از رکن شدید قبیله بود پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فمن ذلک الوقت بعث
نبی بعد ذلک تا آخر یعنی پس از آن وقت که گفته بود لوط علیه السلام او آوی الی رکن شدید
مبعوث نبی برانگیخته نشد هیچ پیغامبری بسوی خلق مگر بحالی که در منعت و قوت بود از قوم خود
که حمایت و حفظ او قبیله او میکرد پس معلوم شد که مراد لوط المحفوظ نظر از رکن شدید قبیله
بود و گویا دعا کرد برای انبیا که بعد از وی بیایند اینکه مدد و معونت ایشان کند مظهر خود که
قبیله باشد که مدد و معونت او بی وجود مظهر را از مظاهر او ممکن نیست چنانکه گذشت فان الله
غنی عن العالمین قال کابی طالب مع رسول الله صلی الله علیه وسلم اقول انقول از جهت یکی

[illegible] لوط است بقول رسول الله صلی الله علیه وسلم کما بعث نبی بعد ذلک شد تا آخر قرار
[illegible] ابو طالب عم رسول الله علیه السلام جد او حامی و حافظ رسول خدا بود علیه السلام
[illegible] چنانکه مسطور است در کتب سیر و تواریخ قال فقوله لو ان لی بکم قوة لکونه سمع الله
یقول الله الذی خلقکم من ضعف بالاصالة اقول یعنی پس قول لوط عم که لو ان لی بکم قوة
بسبب این بود که شنیده بود که الله تعالی میگوید در حق وجود الذی خلقکم من ضعف یعنی الله تعالی
آنست که پیدا کرد شما آدمیان را از ضعف چه قوت بالاصالت مر حق تعالی را باشد و پس که
موجود اوست و پس قوت در مخلوق عارض باشد بواسطه وجود حق تعالی که در وی ظاهر
عارضیست پس نظر باصل مخلوق را عدم است و ضعف یعنی عدم القوة چه هر گاه مر او را
بالاصالت در اصل و نظر بذات خود ضعیف است چنانکه مشهود است در طفل بکودک و
در قول او که سمع الله یقول الله اشاره تا آخر و این قول مذکور است در قرآن تنبیه است که
از اصول هر چه مکشوف شد بر یک پیغامبر مکشوف باشد بر سایر پیغمبران و گرنه پیغامبر
ما شنیده از نجاست که واقع است در قرآن لا نفرق بین احد منهم و این شرح در بیان قوة
که در قول لوط عم واقع شد نظر بظاهر است و تحقیق آنست که متعاقب میگوید قال ثم جعل
من بعد ضعف قوة اقول انقول حق تتمه قول اول است یعنی پس پیدا کرد خداوند حق تعالی
و گفته است بعد از ضعف قوة را پس قوة عارضی شد چنانکه در مثنوی قال فعرضت
القوة بالجعل فهی قوة عرضیة اقول یعنی پس عارضی شد قوت بالجعل حق تعالی نه
بالاصالت چنانکه گفت ثم جعل تا آخر پس معلوم شد که بالاصالت برای ما ضعف باشد چنانکه
بالاصالت برای ما عدم است که وجود ما بجعل حق تعالی است و علت عدم ما علت وجود است
پس علت وجود ما عارضی است پس عدم و ضعف ما اصل باشد و قوة ما عرضی و از خارج
ضعفا ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشیبة اقول این نیز قول حق است و تتمه قول اول یعنی پس
[illegible] پیدا کرد بعد از قوة مجعول پیری را قال فالجعل تعلق بالشیبة واما الضعف

فهو رجع الی اصل خلقته وهو قوله خلقکم من ضعف **اقول** یعنی پس جعل حق تعالی که واقع است
در قول حق تعالی که ثم جعل من بعد قوة ضعفاً وشیبة متعلق امر مربوط میشود بشیبه
و پیری یعنی آنکه مجعول آن شیبه و پیری باشد و اما ضعف که در قول مذکور است پس آن رجوع است
بسوی اصل خلقت که مفهوم شد از قول سابق که خلقکم من ضعف پس جعل در ضعف
نظر رجوع باشد و باعتبار ارجاع بحالت اصلی چنانکه مفهوم میشود و در بعضی نسخه تعلق است
بجای تعلق **قال** فردّه لما خلقه منه کما قال ثم یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم بعد علم شیئا
اقول یعنی پس رد کرد و بازگردانید حق تعالی مخلوق مذکور را بسوی چیزی که خلق کرده بود
ازان که ضعف است پس جعل در ضعف بمعنی رد باشد بسوی ضعف که اصل کس باشد
چنانکه گفت حق تعالی ثم یرد الی ارذل العمر تا آخره یعنی پس رد کرده میشود بنده بسوی آخر
پیری تا ماند بنده مذکور بعد از علم و دانش که حاصل میشود بتوسل آلات و جوارح — توسل
چه هرگاه آلات فانی شوند پس چیزی که برای او آلات مذکور بود نیز فانی شود و مراد
از وی ارتفاع علم و معرفت خواهد بود چنانکه تناسخیه برین اند و میگویند که بر نفس
ناطقه بعد از علم طاری میشود جهل و ضلال **قال** فذکر انه ردّ الی الضعف الاول فحکم
الشیخ حکم الطفل فی الضعف **اقول** یعنی پس یاد کرد لوط عم این که مرد پیر که او رد کرده
شده بسوی ضعف اول که در ایام طفولیت داشت چه حکم پیر حکم طفل صبی باشد در حق ضعف
چه هر دو در ضعف اصلی خواهند که شیخ نیز در لب ضعف آمده است **قال** وما بعث نبی
الا بعد تمام الاربعین وهو زمان اخذه فی النقص والضعف **اقول** یعنی مبعوث و
برانگیخته نشد هیچ پیغامبر بسوی خلق خدا مگر بعد از تمامی چهل سال که چون چهل سال
بگذرد آن زمان بسوی خلق خدا مبعوث شود که سال مذکور ابتدا نقصان قوت و
مبدا ضعف است پس چون مثل صبی شود آن زمان پیغامبر گردد که هر دو در ضعف برابر اند
و بر کسی قوت نکنند و نیز در وقت ضعف قوای جسمانی قوت قوای روحانی .

غلبه آن باشد از ینجاست که سفیدی موی نورانی بعد از چهل سال ظاهر میشود و مطلوب
برای انبیا علیهم غلبه قوای روحانی است پس نماند در ایشان مگر رجوع بسوی رکن شدید که
حق تعالی باشد که ظاهر شده بصورت قبیله **قال** فلهذا قال لو ان لی بکم قوة مع کون ذلک
یطلب همة موثرة **اقول** یعنی پس بنابر وجه مذکور که لوط عم راجع و عاید بود در وقت
قول مذکور بسوی ضعف حالت اصلی لو ان لی بکم قوة یعنی قوت ندارم و اگرنه کار خود — گفت
میساختم با آنکه طلب میکرد و مراد میداشت ازان قوت همت موثره را که توجه باطنی
و رجوع بسوی جناب حق تعالی بکلیه با استمداد از نفوس ملکیه و حصول کار خود بسازد و آنچنی
همت در وی نبود و برو قدرت فریافت تا گوئی که با وجود عدم قوت با اعتراف
بوی طلب میکرد و رغبت میداشت بهمت موثره و در ینجا ورود همت چنانکه میشود
قال فان قلت وما یمنعه من الهمة المؤثرة وهی موجودة فی السالکین من الاتباع
فالرسل اولی بها **اقول** یعنی پس اگر بگوئی نظر بکلمه سابق که چه چیز باز میداشت لوط عم را
از همة موثره روحانیه و حال آنکه همت مذکور موجود و متحقق است در سالکان که تابع
پیغمبران باشند و بحسب حکم ایشان سلوک و تقوی کنند پس رسل که متبوعان اهل
سلوک باشند اولی و سزاوار ترند بهمت مذکور پس لوط عم را چه باز داشت از
تصرف بهمت **قال** قلنا صدقت ولکن نقصک علم آخر وذلک ان المعرفة
لا تترک للهمة تصرفا فکلما علت معرفته نقص تصرفه بالهمة **اقول** یعنی بگوئیم در جواب
آن اعتراض اینکه راست گفتی همت موثره موجود است در اهل سلوک که تابعان پیغامبران
باشند پس بتحقیق آن در پیغامبران که اهل سلوک باشند بطریق اولی باشد لکن ناقص — متبوعان
و فوت شد از تو علم دیگر و امری حسن و آن این باشد که معرفت و شناسائی حق
نمیگذارد مر همت و قصد تام را تصرفی و عملی که حاجت صاحب خود بدان تصرف و عمل
برآرد چه هر چند عالیتر شود و بلندتر گردد معرفت عارف ناقص و پست شود

تعرف همت هوه او بغیر تعرف و عمل آن نماند نه که در وی باشد و بفعل
لوجهين الوجه الواحد لتحققه بمقام العبودية ونظره الى اصل خلقه الطبيعي والوجه الآخر
احدية المتعرف والمتعرف فيه فلا يرى على من يرسل همته فيمنعه ذلك قوله لام
زایده باشد برای تاکید بمعنی علت یعنی نقصان و نیستی تعرف همت عارف کامل از دو وجه
وجه واحد تحقق عارف کامل و قیام اوست بمقام عبودیت و موطن بندگی و نیز لحاظ است
نظر دارد بسوی اصل خلقت که ضعف باشد پس عارف چون خود را بنده یابد تعرف همت
مقدور او نماند که بنده را تعرف نباشد و عارف جز نظر بسوی اصل خود نکند که ضعف
باشد و لخواند القوة لله جميعا پس چون در همه جمعیت و توجه باشد موطن عبودیت و نظر
بسوی اصل طبیعی در میان آید و از تعرف همت باز دارد خود را عاجز و در مانده یابد
بخلاف غیر وقت جمعیت چه در آن وقت جوانح را بر کسی جنبش تواند داد که دوام حضور
محال است چنانکه فقیر ذکر کرده است در ترجمة الکتاب و وجه دیگر احدیت و یکانگی متعرف
و متعرف فیه باشد که صاحب همت و آنکه درو تعرف کرده شود یکی اند و عین و اصل هر دو
واحد است پس در وقت جمعیت و توجه تام عین واحد آمده در هر دو صلح دهد چنانکه
گفت الصلح خیر پس نمی بیند غیر یابد عارف کامل کسی را که بروی ارسال کند و
سر دهد همت تعرف خود به قهر و غضب مگر خود را یابد بموجب وقت جمعیت و توجه
کلا پس باز جدا رو عارف کامل را موقف مذکور بخلاف غیر وقت جمعیت چنانکه
رفت آری در عین حضور بموجب امر عین واحد بظاهر و باطن قهر کند و آن قهر عین
لطف و هلاکت عین نجات چنانکه رسول ما و باقی پیغامبران قتال با کفار کرده اند
و لحاظ الکل احدیت مانع قهر است عارف کامل ترک قتال اختیار کند اگر نه اختیار
بر نهد او در قتال و ترک چنانکه فقیر در بعض فرق از انفاس الخواص ذکر کرده است
و در بعض نسخ فیمنعه بالضمیر منصوب است قال وفي هذا المشهد يرى ان المنازع ما عدل

حق

عن حقيقته التي هو عليها في حال ثبوت عينه وحال عدمه فما ظهر في الوجود الا ما كان
له في حال العدم في الثبوت قوله یعنی در مشهد مذکور و موطن احدیت می بیند عارف
کامل این را که بر راستی کسی که منازعت کرد بوی عدول و تجاوز ننموده از حقیقت خود که
بود آن بر حقیقت در حال ثبوت عین و حال عدم جز حقیقت او بر منازعت بوده است
و بر جهالت و عداوت با آن عارف پس عارف که مشاهد حال اوست وی را
معذور دارد و اقامت کند معاذیر از قبل اهل نزاع چنانکه گذشت چه ظاهر شد
از وی در وجود عینی و کون خارجی مگر چیزی که بود مر آن منازع را در حال عدم که ثابت بود
در علم حق و در بعضی نسخ من است بدل فی یعنی در حال عدم که ثبوت علمی باشد در حق تعالی
پس محب بر حقیقت خود باشد و عدو بر حقیقت خود و عارف با هر دو تلطف کند و
به عداوات مجنس آید و بر دوستی مر او بوسه دهد قوله با دوستان تلطف با دشمنان
مدارا قوله فما تعدى حقيقته ولا اخل بطريقته فتسمية ذلك نزاعا انما هو امر عرضي اظهره
الحجاب الذي على اعين الناس قوله یعنی پس تعدی و تجاوز نکرده است منازع
مذکور از حقیقت خود و از آنچه بوی نامزد شده بود در علم حق و مخل نشده بطریق خود و
در راه خود خللی نکرده و در آبی که برای او متعین شده بود از آن نه بر آمده و مخالفت رب
خود نکرده ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم پس نام منازع
نزاع و مخالفت نام کردن نسبت کلام عرض که عارض شد از راه خارج و راه یافت
از روی دیده معرفت ظاهر کرد آن امر عرضی را حجابی که بر دیدهای مردم عوام باشد که بر
قدر بیان حجاب در نظر ایشان راه نیابد از حقیقت که اهل حجاب اند چنانکه حق
و حق تعالی میفرماید و لو شاء لهديكم اجمعين ولو شاء ربك لآمن من في الارض كلهم
جميعا أفأنت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين وما كان لنفس ان تؤمن الا
باذن الله ويجعل الرجس على الذين لا يعقلون یعنی بر آنانی که نفهمند و اهتدا

كل بخواهند قال كما قال الله تعالى فيهم ولكنّ اكثر الناس لا يعلمون يعلمون ظاهرا من الحيوة
الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون اقول یعنی چنانچه گفت خدای تعالی در حق مردم مجام
ولكنّ اكثر الناس تا آخر یعنی لیکن بیشتر مردم نمیدانند باطن قدر و انجام کار بلکه میدانند
ظاهر حیات دنیا را خود که نصب العین ایشان باشد و ایشان از آخرت و باطن کار غافلند و
در پرده قال وهو من قولهم قلوبنا غلف ای غلاف وهو الكنّ الذي يستره عن ادراك
غفلت
الامر على ما هو عليه اقول یعنی غفلت ایشان که مستفاد است از غافلون از قول ایشان است
که قلوبنا غلف باشد یعنی مأخوذ است از غلف بطریق قلب چه از غلف قلب کرده
غافل ساخته شد پس غافل کسی است که دل او در غلاف باشد و غلاف یعنی کِنّ
و پرده است که پوشیده است غافل را از ادراک و دریافت بعض الامر مردم یعنی
رکن و حجاب کار کسی را نزاع نام کرده اند پس بسبب آن به نزاع نام از غرض باشد چه
او بر عین موافقت مطاوعت رب خود است گفته است حق تعالی انّا جعلنا على
قلوبهم اكنّة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا و در بعض نسخه من المقلوب فانه من قولهم واقع است
بجای من قولهم یعنی غافل از مقلوب است چه بدرستی که غافل از قول ایشان است که
قلوبنا غلف باشد چه غفلت مقلوب غلف است و در بعضی از نسخ فهو واقع است
بجای فانه قال فهذا وامثاله يمنع العارف من التصرف في العالم اقول یعنی پس
از این مذکور که گذشت و امثال آن منع میکند و باز میدارد عارف کامل را از همت
بهمت و توجه تام در عالمیان قال قال الشيخ ابو عبد الله بن قائد للشيخ ابي
السعود بن الشبل لم لا تتصرف فقال ابو السعود تركت الحق يتصرف لي كما يشاء
يريد قوله تعالى امرا فاتخذه وكيلا فالوكيل هو المتصرف لا سيما وقد سمع الله
يقول فانفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه اقول این قول برای تقویه جواب است که در باره
فان قلت بود یعنی گفت شیخ ابو عبد الله محمد پسر قائد مر شیخ [illegible]

ابی سعود بن شبل را که چرا تصرف نمیکنی و در مانده میشوی در کارها و همت را کار نمیفرمائی
پس گفت ابو سعود در جواب ابو عبد الله که گذاشتم حق تعالی را که برای من تصرف کند هر طوری
که بخواهد و مراد خود را در میان نکنم که مراد حق تعالی مراد منست و تصرف هر کار و بار بدست
او وادادم و نظر ابو سعید در جواب بسوی قول حق تعالی بود که امر حق تعالی است برای عارف
و آن قول اوست رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وكيلا یعنی حق تعالی
رب تمامی عالم است پس بگیر او را وکیل پس ابو سعود در جواب مذکور بسوی فاتخذه وکیلا
نظر دارد چه وکیل تصرف کند در کار و بار و همین مراد است در آیه و گذر [illegible]
حق تعالی است چنانکه گفت شیخ قدس سره العزیز لا سیما تا آخر یعنی ابو سعود بمقتضای امر
مذکور گرفته بود حق را وکیل و حال آنکه شنیده بود که حق تعالی میگوید فانفقوا تا آخر یعنی
پس خرج کنید و دریغ مدارید هر چیز را که گردانید حق تعالی شما را مستخلف و خلف و در آن
پس اصل در هر چیز او باشد یا خلفا و نیز رب المشرق والمغرب ناطق است که مالک اوست
در هر چیز چنانکه در شرح آن گفته شد پس در هر کار و بار حق تعالی را چرا وکیل نگیرد
و تصرف بوی نگذارد چه جائی که امر واقع است که فاتخذه وکیلا باشد پس هر گاه که اصل
او باشد و وکیل او چرا امور را بوی تفویض ننمائیم قال فعلم ابو السعود والعارفون
ان الامر الذي بيده ليس له وانه مستخلف فيه ثم قال له الحق هذا الامر الذي
استخلفتك فيه وملكتك اياه اجعلني واتخذني وكيلا فيه فامتثل ابو السعود امر الله
فاتخذه وكيلا اقول یعنی پس دانست و دریافت ابو سعود و هر واحد از عارفان که
امری که در دست هر واحد باشد نیست آن امر مر هر واحد را با اصالت چه بدرستی که
هر واحد خلیفه گرفته شده اند در آن چیز پس اصل در هر چیز که بدست ایشان است
حق تعالی را باشد پس گفت حق تعالی مر هر واحد را با وجود استخلاف هر واحد در چیزی که
بدست وی دارد فرمود که این چیز که خلیفه گرفتم ترا در آن و مالک گردانیدم ترا

در آن به نیابت بگیر و بکن ما او کیل و متوقف در آن جز و تو تصرف بکن و کار و بار خود را به
واگذار و همه امور بمن بسپار پس امتثال و فرمان برداری کرد ابو سعود امر و حکم حق را
پس گفت او را وکیل و متصرف در هر کار و بار خود و واداد امانات به اهل آن پس
آن بیچاره با این معرفت تصرف خود چگونه جایز دارد و همت برگمارد چنانکه میگویند که
حضرت شیخنا عارف کامل سید الطائفه جنید بغداد را مرضی پیش آمد و الم در گرفت
پس یکی از تلامیذ نزد آمد گفت که چرا دعا نکنی و شفا از حق تعالی نخواهی پس گفت عارف
کامل مذکور که ای یار من بنده حق ام و من و ملک اویم پس پادشاه ملک
خود را آبادان دارد یا ویران بنده را چه مجال که بگوید که ملک خود را آباد دار
یا ویران کن پادشاه در ملک خود هر چه خواهد بکند قال فکیف یعنی لمن یشهد مثل
هذا الامر همة یتصرف بها و الهمة لا تفعل الا بالجمعیة التی لا تسع لصاحبها الی غیر
ما اجتمع علیه و هذه المعرفة تفرقه عن هذه الجمعیة فیظهر العارف التام المعرفة
بغایة العجز و الضعف اقول یعنی پس چگونه باقی میماند مر کسی را که شاهد و مشاهد
مثل امر مذکور باشد و حاضر بر وقت همتی و قصدی که تصرف و عمل کند بدان برای
قضاء حاجت خود و حال آنکه همت و قصد کرده نمیشود مگر بجمعیت تمام و توجه کلی که
گنجایش نمیدهد و اجازت نمیدهد صاحب خود را که برود بسوی غیر چیزی که جمعیت و
توجه تمام دارد بر آن چه باید که سراپا بجانب مطلوب خاص خود باشد از ان همت
متکفل قضاء حاجت او گردد و معرفت و دانش مذکور دور میدارد شاهد الامر
و حاضر الوقت را از چنین جمعیت چه عبودیت پای وی را در قید کرده است که
جز بر جناب مولی نرود و عشق و معرفت دیده او دوخته که جز بر جمال یار نگشاید پس
جمعیت و همت را بر مطلوب خاص چگونه برگمارد پس ظاهر شود عارفی که صاحب
معرفت تمام و شهود کامل باشد بنهایة عجز و ضعف که تصرف

و نهایة معرفت در نهایة عجز و ضعف افتاده پس بنده کامل صاحب هر دو نهایة
باشد و به هر دو غایة رسیده و در بعض نسخه مفرق است بصیغه اسم فاعل بجای تفرقه
و بعض مردم تفرقه را بصیغه مصدر خوانده اند و این تصحیف است اگر چه درست
گردد که بمعنی مفرق تواند بود و میگویند که در بعض نسخه غایة العجز و الضعف است بدون
باء جاره پس برین نسخه مظهر از اظهار باشد نه از ظهور قال قال بعض الابدال للشیخ
عبد الرزاق قل للشیخ ابی مدین بعد السلام علیه یا ابا مدین لم لا نعتاص علینا شیء
و انت تعتاص علیک الاشیاء و نحن نرغب فی مقامک و انت لا ترغب فی
مقامنا و کذلک کان مع کون ابی مدین رضی الله کان عنده ذلک المقام و غیره
اقول این نیز تأیید است مر چیزی را که گفت در جواب فان قلت و شیخ ابو مدین
از پیران شیخ عزیز است قدس سره العزیز و برکات صحبت او دریافته است و بدرجات
ملازمت او مشرف شده است چنانکه بعضی اعزه در سیر بزرگان بسط داده اند و فقیر
در نزد یکه او نفحه مستقل در انفاس الجواهر نوشته است و آنرا نفس مدینی نام کرده
چه از جناب او فقیر را بهره حاصل شده است یعنی گفت بعضی از ابدال که موصوف بسعادة
و لطافت مر شیخ عبد الرزاق را که بگو شیخ عارف کامل ابی مدین را از جانب ما بعد از
سلام ما بروی که ای ابو مدین چرا دشوار نمیشود و بحس نمی آرد بر ما هیچ چیزی و کاری که
بهر چه رخ آریم آنرا بعزم همت در قبضه آریم و لیکن بر تو کارها و در مانده میشوی در هم
کار بلکه همت غادر و باطن ترا حولی نداده اند و با وجود اینهمه ما رغبت و تمنی داریم مقام
و مرتبه تو و تو مایل و راغب نه بمقام ما پس سر این چیست که ما را با تصرف و قدرة
تمام رغبت و تمنی بسوی مقام تو باشد و ترا با اینهمه عجز گاهی بمقام و مرتبه ما نگاه رغبت
تا اینجا کلام بعض ابدال است و کذلک کان تا آخر کلام شیخ است قدس سره العزیز
[illegible] بود و گفتار ابدال و شیخ ابو مدین که در کارها شیخ در مانده میشد بخلاف

ابدال در شیخ رغبت بمقام ابدال نبود بخلاف ابدال بدانکه ابی مدین بود در حجت مقام
ابدال و مقام غیر ایشان که فوق مقام انها باشد پس رغبت بمقام ایشان چگونه کند
امور بر شیخ بمقتضای مقام او بود که فوق مقام ابدال باشد و آن شهود واحدیت و موطن
عبودیت است چنانکه گذشت و معلوم میشود که در بعض نسخه الی مقامک است بجای فی مقامک
قال ونحن الیوم فی مقام الضعف والعجز منه اقول این قول شیخ است در احوال عجز خود یعنی مقام
ما تمامتر و کامل تریم در مقام ضعف و عجز از شیخ ابو مدین رضی الله عنهما هرچند معرفت
تمام باشد عجز تمام باشد چنانکه گذشت قال ومع هذا ما قال له هذا البدل ما قال وهذا من
ذلک القبیل ایضا اقول یعنی با این کمال و جامعیت ابی مدین در مقامات کمال که گفتند
مر او را بعض ابدال چیزی که گفتند و نبود از ابدال قول مذکور مگر از منقصت و عدم کمال ایشان
در معرفت و سبب التوانی امور بر ابو مدین معلوم تو شد که متحقق بود در مقام عبودیت
و واقف در موطن احدیت و عجز و ضعف و در بعض نسخه ایضا متروک است قال
وقال صلی الله علیه وسلم فی هذه المقام عن امر الله له بذلک ما ادری ما یفعل بی و
لا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی فالرسول بحکم ما یوحی الیه به ما عنده غیر ذلک اقول این
تایید است مر کمالیت عجز و ضعف را که مختار رسول مختار بود صلی الله علیه وسلم پس چگونه
در اهل کمال چون ابو مدین و غیر آن متحقق نباشد یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در مقام عجز و ضعف از امر و حکم خدا تعالی ما ادری تا ما یوحی الی یعنی نمیدانم
چیزی که میکند حق تعالی بمن و نه چیزی که میکند بشما اتباع و تبعیت نکنم مگر چیزی را که وحی کرده شود
و فرستاده میشود از جناب الهی بسوی من پس رسول بحکم چیزیست که فرستاده شود
از حق تعالی بسوی او نیست نزدیک او غیر از اتباع و تبعیت وحی منزل پس عجز و
ضعف در رسول ظاهر شد و در بعض نسخه قل واقع است بالای ما ادری و این
از توهم ناسخ باشد قال فان اوحی الیه بالتصرف بجزم تصرف وان منع امتنع

وان خیّر اختار ترک التصرف الا ان یکون ناقص المعرفة اقول یعنی پس اگر وحی کرده فرستاده
شود بسوی پیغامبر علیه السلام بتصرف در عالمیان بجزم و یقین تصرف کند و اگر منع کرده
شود از تصرف پس باز ماند و تصرف نکند و اگر اختیار داده شود در تصرف و ترک
آن اختیار کند ترک تصرف هرگز نگاه بسوی تصرف نکند و کار بجانب اعمال
نشود چه عبودیت و عجز که کمال مرد باشد در ترک تصرف است چنانکه گذشت پس
هر مخیر اختیار نکند مگر ترک تصرف را مگر آنکه ناقص المعرفة و کم دانش باشد و تواند
بود که بعضی پیغامبران را بعضی از مراتب معرفت روی نداده باشد چنانکه در نقص اولیا
بیان خواهد یافت و گرنه فضل موسی بر هارون و فضل محمد بر موسی و سایر پیغامبران
چه معنی دارد پس برین تقدیر قول شیخ قدس سره العزیز که الا ان یکون ناقص المعرفة
باشد نظر به پیغامبران مطلق باشد و محمول شود بر ظاهر خود قال قال ابو السعود لاصحابه
المومنین به ان الله اعطانی التصرف منذ خمس عشرة سنة وترکناه تظرفا اقول
این نیز تقویه است برای کمالیت ترک تصرف و تظرفا بظاء معجمه است یعنی گفت
ابو سعود بیاران خود که ایمان و اذعان بوی داشته اند اینکه خدا تعالی داده است
مرا تصرف در جهان از مدت پانزده سال و ما ترک کردیم تصرف را بظرافت و زیرکی
یعنی ترک کردیم باختیار از نجابت که میشنوی قال هذا لسان ادلال اقول
و در بعض نسخه الادلال بالف و لام است یعنی اینکه گفت ابو سعود زبان ادلال و
ناز است و مبنی از جهل و سوء ادب و بی ادبی و کمال آنست که ترک تصرف از عارف
باختیار نباشد چنانکه میشنوی قال واما نحن فما ترکناه تظرفا وهو ترکه ایثارا
وانما ترکناه لکمال المعرفة فان المعرفة لا تقتضیه بحکم الاختیار اقول یعنی اما
ما پس ترک نکردیم تصرف را مگر از جهت تظرف چه تظرف ترک باختیار باشد
چنانکه گذشت بلکه ما ترک نکردیم تصرف را مگر از جهت کمال معرفت و تمام دانش

بعض خود و ذات حق تعالی چه درستی که موقوف تمام تقاضا و طلب نمیکند که تصرف کند
کسی که بحکم اختیار و رغبت باشد بلکه خود را میخواهد که بالکلیه ترک تصرف کند مگر اینکه
مامور شود چنانکه مثنوی قال فمتی تصرف العارف بالهمة فی العالم فمن امر الهی وجبر
لا باختیار ولا شک ان مقام الرسالة تطلب التصرف بقبوله الرسالة التی
جاء بها فیظهر علیه بالصدق عند امته وقومه لیظهر دین الله والولی لیس کذلک اقول
این نیز تقویه کمالیست ترک تصرف چه انبیا که عرفا را کمل اند و اظهار تصرف
مراتب نزد الازم باشد ترک تصرف کنند پس کمال ترک تصرف باشد یعنی شک و شبه
نیست که مقام رسالت و مرتبه نبوة طلب میکند تصرف را از رسول بسبب اینکه قبول کند
رسول رسالت را که آورده است و ظاهر ساختن آنرا پس اظهار کند رسول برای قبول
چیزی که مصدق شود و درست گو کردانند رسول را در دعوی رسالت نزدیک امت
و قوم آنکه مبعوث باشد رسول بسوی ایشان و آن معجزات و خوارق عادات است تا ظاهر
شود دین خدا یا ظاهر کنند رسول خدا دین وی و ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و ولی الله نیست مثل رسول چه بروی اظهار مصدق ولایه واجب است
بلکه واجب است بروی کتم مصدق از اینجاست که ولی کامل خارق عادت نشود مگر
اتفاقی چه ولی در مقام عبودیت و تجرد و در مرتبه کتم کمالات خود باشد اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم سوائی یعنی با خلق باشند در کار و بار تا کسی خبر یابد چه خلق و کار و بار
ایشان قبای حق است قال ومع هذا فلا یطلب الرسول فی الظاهر لان للرسول الشفقة
علی قومه فلا یرید ان یبالغ فی الظهور الحجة علیهم فان فی ذلک هلاکهم فیبقی علیهم
اقول یعنی با وجود امر مذکور که گذشت پس طلب نمیکند تصرف را رسول خدا در ظاهر
و علانیه چه بدرستی مر رسول را شفقت و لطف است بر قوم و امت پس نمیخواهد
که مبالغه کنند در ظهور و انکشاف حجت برایشان چه بدرستی که در ظهور حجت
هلاک

پس گاه تصرف کند عارف بهمت در عالم پس از امر الهی است و جبر و نه باختیار صح

که آمده در شان او

خواهد اینست پس باقی نماند حجت برایشان یعنی تمام نشود حجت برایشان تا هلاک
نشوند در دنیا و آخرت پس شفقت و لطف رسول خدا بر قوم مانع اظهار معجزات
باشد و کمال ظهور آن چه بنوعی اظهار میکند که بر کسی ظاهر شود و بر کسی نه قال وقد علم
الرسول ایضا ان الامر المعجز اذا ظهر للجماعة فمنهم من یؤمن عند ذلک ومنهم من یعرفه
ویجحده ولا یظهر التصدیق به ظلما وعلوا وحسدا ومنهم من یلحق ذلک بالسحر
والایهام اقول میگوید نیز وجهی است برای ترک رسول خدا امر اظهار معجزه را بر سبیل
کشف تمام و ظهور و تبیین یعنی رسول خدا در اظهار حجت مبالغه نکند بخاطر شفقت بر امت
و حال آنکه تحقیق دانسته است که امری که معجزه باشد و مصدق رسول خدا هنگامی که ظاهر شود
بر مردم پس بعضی از ایشان ایمان میآرند و تصدیق و اذعان میکنند برسول نزدیک
آن امر معجزه چنانکه اصحاب رسول ما و بعضی از ایشان میدانند و عالم میشوند بر
رسالت رسول لیکن منکر میشوند و ظاهر نمیکنند تصدیق و اذعان را بوی از جهت
ظلم و تاریکی طبیعت و عدم انصاف و بخاطر علو و بواسطه حسد بر کمال رسول چنانکه
اکثر اهل کتاب در وقت رسول ما چنین بودند چنانکه واقع شد در حق ایشان
اذا جاءهم ما عرفوا کفروا به و یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و بعضی از آن جماعه الحاق
میکنند امر معجزه را بسحر و شعبده چنانکه بسا ام معجزات پیغامبران خود را الحق
بسحر و شعبده داشته اند پس جماعه که نزد ایشان معجزه ظاهر شود سه قسم اند پس
مبالغه در اظهار معجزه چندان نفعی ندارد چنانکه مثنوی قال فلما رات الرسل
علیهم السلام ذلک وانه لا یؤمن الا من انار الله قلبه بنور الایمان ومتی لم ینظر الشخص
بذلک النور المسمی ایمانا فلا ینفع فی حقه الامر المعجز فقصرت الهمم عن طلب الامر
المعجز لما لم یعم اثره فی الناظرین ولا فی قلوبهم اقول فلما رات شرط است و
قصرت الهمم جزاء آن یعنی پس هرگاه دیدند رسولان که جماعه که بر معجزه حاضر باشند

در قسم اند و دیو نه که ایشان مومن و مسلمان نمی‌شوند مگر کسی که منور گردانیده است
حق تعالی دل او را بنور ایمان و شرح داده صدر آنرا چنانکه گفت وما کان لنفس ان تؤمن
الا باذن الله و هرگاه ظاهر نشود شخصی که در علم حق تعالی کافر است بدان نور که سبب است
با ایمان پس نفع نکند معجزه در حق شخص مذکور بنا بر آن ظاهر شد جهت بعضی از رسولان از طلب
معجزات از حضرت رب العزة چه عام و شامل نیست اثر معجزات در نظر ناظران و
نه در دلهای ایشان چه جای غایبان چه بعضی ناظران بلکه اکثر لاحق کرد اند نام معجزه را
بسحر و شعبده چه اگر در نظر ایشان امر مذکور معجزه نماید تصدیق نکنند از ظلم و علو
و حسد پس درین قول تمهید است که مر همت را اثر نیست چنانکه میشنوی پس عارف
کامل همت چه کند قال کما قال فی حق اکمل الرسل واعلم الخلق واصدقهم فی الحال
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء اقول یعنی چنانکه گفت حق تعالی
در حق کاملترین پیغامبران و عالمترین خلق و صادق‌ترین مردم در حال و مقال انک
لا تهدی تا آخر یعنی بدرستی که تو ای محمد راه نمینمائی بکسی که میخواهی و در نزول این کریمه
بلال رضی الله عنه تفحص کرد و گفت اگر هدایت بدست محمد بودی اول بعم خویش بیان
میداد و بعد از آن بغیر خویشان و علی هذا القیاس و الله اعلم بغلام حبشی نوبت
نمیرسید یا نه قال ولو کان للهمة اثر ولا بد لم یکن احد اکمل من الرسول صلی الله
علیه وسلم ولا اعلی واقوی همة منه اقول جزاء لو کان محذوف است ای لاثرت همته
فی ابی طالب یعنی اگر بودی همت و توجه عارف را اثری و تاثیری و ناچاری است که نباشد
هیچ یکی کاملتر از رسول ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و نه عالیتر و قویتر از
وی همت باطن هر آینه تاثیر کردی همت رسول در حق عم او که ابی طالب است شد
حال آنکه و تاثیر نکرد چنانکه میشنوی قال وما اثرت فی اسلام ابی طالب عمه وفیه نزلت
الآیة التی ذکرناها اقول یعنی تاثیر نکرد همت رسول در اسلام ابی طالب که عم او

و در حق

و در حق ابی طالب نازل شد آیه که ذکر کردیم که انک لا تهدی باشد تا آخر یعنی این آیه
برای قطع طمع رسول آمد در اسلام ابی طالب و در بعضی نسخه همه واقع است بجای همة
پس همه فاعل اثرت باشد چنانکه بر نسخه اول فاعل ضمیر مستکن باشد که راجع است
بسوی همه چنانکه گذشت در شرح آن قال ولذلک قال فی الرسول انه ما علیه الا
البلاغ و قال لیس علیک هدیهم ولکن الله یهدی من یشاء اقول یعنی از جهت آنکه تاثیر نیست
مر همت را گفت حق تعالی در حق رسول انه ما علیه تا آخر یعنی بدرستی که نیست بر آن
رسول مگر بلاغ و ابلاغ احکام اصول و فروع که موثر حق است نه همت رسول چنانکه
گفت هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین والف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم و در بعضی نسخه لتبیین واقع است
بعد الا البلاغ و نیز گفته است حق تعالی در حق رسول لیس علیک تا آخر یعنی نیست
بر تو ای محمد هدایة و اهتداء ایشان لیکن خدا تعالی راه راست مینماید بکسی که میخواهد
پس معلوم شد که مر همت را اثر نیست قال وزاد فی سورة القصص وهو اعلم بالمهتدین
ای بالذین اعطوه العلم بهدایتهم فی حال عدمهم باعیانهم الثابتة اقول یعنی زیاده
کرد حق تعالی در سوره قصص بعد از نفی هدایت از رسول قول خود را که هو اعلم بالمهتدین
باشد یعنی خدا تعالی عالمتر است براه یافتگان از رسول و غیر آن پس راه یافتن
از ایشان باشد بحسب استعداد ایشان نه از غیر ایشان حق باشد یا غیر حق چنانکه گفت آن راه
شیخ قدس سره العزیز در تفسیر قول حق تعالی که بالمهتدین باشد ای بالذین تا آخر یعنی عالمتر است
بآنان که دادند بحق تعالی علم هدایت و اهتداء خود در حال عدم خود بموجب نقوش اعیان
ثابته خود پس مهتدی بزبان عین خود ناطق باشد باهتداء خود و ضال بضلال خود
قال فاثبت ان العلم تابع للمعلوم فمن کان مؤمنا فی ثبوت عینه و حال عدمه ظهر
بتلک الصورة فی حال وجوده اقول یعنی پس ثابت کرد حق تعالی در قول مذکور آنکه

علم حق تعالی تابع است مر معلوم را نه که معلوم تابع علم او باشد چه این زمان قول حق که وهو
اعلم بالمهتدین باشد صحت ندارد پس کسی که بود مومن در حال ثبوت عین او در حضرت
علم الله و در حال عدم ظاهر شد کس مذکور بصورت ایمان در حال وجود خارجی که عین
او متلبس بود متلبس ایمان **قال** وقد علم الله ذلک منه انه هکذا یکون فلذلک
قال وهو اعلم بالمهتدین **اقول** انه هکذا یکون بدل است از ذلک یعنی تحقیق دانست
حق تعالی ایمان را از آن کس یعنی دانست که آن کس چنین می باشد یعنی مومن پس ایمان آن کس
از آن کس دانست بنابران گفت وهو اعلم بالمهتدین **قال** فلما قال مثل هذا قال ایضا
ما یبدل القول لدی لان قولی علی حد علمی فی خلقی وما انا بظلام للعبید ای ما قدرت
علیهم الکفر الذی یشقیهم ثم طلبتهم بما لیس فی وسعهم ان یاتوا به **اقول** یعنی پس
هرگاه گفت حق تعالی مثل این قول که وهو اعلم بالمهتدین باز گفت نیز در قول دیگر که
ما یبدل القول لدی باشد یعنی تبدیل و تغییر کرده نمی شود قول و حکم من چه بواسطه آنکه قول
و حکم من بر طبق علم من باشد در خلق پس تبدیل و تخلف آن حکم من چگونه تواند شد
و نیز گفت وما انا بظلام للعبید یعنی نیستم من ظالم بر بندگان خود تا که از عقاب محجوب
لازم می آید لیکن من ظلام نیستم یعنی تقدیر و اندازه نکردم بر مردم کفر را که شقی و بدبخت
گرداند ایشان را و انکار نکردم شقاوت و شقوت ایشان را و نیز طلب کرده باشم از ایشان
چیزی که در طاقت و وسع ایشان نباشد و اگر چنین بودی هر آینه محجوب بر من است ظلام بودی
بر عباد بلکه معامله ما با ایشان بحسب مقتضای اعیان ایشان است چنانکه می شنوی **قال**
بل ما عاملناهم الا بحسب ما علمناهم وما علمناهم الا بما اعطونا من نفوسهم
مما هم علیه فان کان ظلما فهم الظالمون ولذلک قال ولکن کانوا انفسهم یظلمون
فما ظلمهم الله **اقول** یعنی بلکه معامله نکردیم و پیش نیامدیم ایشان را مگر بحسب علم
و دانش خود با ایشان و ندانستیم ایشان را مگر بچیزی و حالی که داده‌اند بما از نفوس

ایمان

ایمان نیاورده بخود و کر ایشان بر آن بودندی در حال عدم آن که خبر الخبر او خبر اخبر پس اگر
نشود ظلم و ستم که موافق مزاج ایشان نباشد چنانکه در کاو نست پس ایشان ظالم
باشند نه من و از این وصف گفت حق تعالی کانوا انفسهم یظلمون یعنی لیکن ایشان ظلم و
ستم میکردند بر ذوات و نفوس خود پس ظلم و ستمی نکرد بر ایشان حق تعالی پس وجه
این بیان یسیر قدری است از نجابت که می شنوی **قال** کذلک ما قلنا لهم الا ما اعطته
ذاتنا ان نقول لهم و ذاتنا معلومة لنا بما هی علیه من ان نقول کذا ولا نقول کذا
فما قلنا الا ما علمنا ان نقول فلنا القول منا ولهم الامتثال وعدم الامتثال مع
السماع منهم **اقول** یعنی همچنین نگفتیم مر ایشان را مگر چیزی که بخشید و اجازت فرمود ذات
ما که بگوییم آن را برای ایشان و ذات ما معلوم ماست بچیزی که ذات ما بر آن هست که
ببین بگوییم پس نگفتیم مگر چیزی را که دانستیم که باید گفت پس بر ما است گفتن و حکم
کردن از ما و مر ایشان را امتثال و فرمان برداری از ایشان با وجود استماع ایشان
مر قول ما را یعنی با استماع اوامر و نواهی مر ایشان را امتثال است و عدم امتثال از ایشان
و گفتن ما نیست مر ایشان را مگر بحسب طلب ایشان پس طلب اوامر ما از ایشان وجود
و عدم امتثال اوامر نیز از ایشان است چنانکه شخصی طلب کند از سلطان امارت
ملکی و کار امارت بر نکند چنانکه فقیر در ترجمة الکتاب و النفائس الخواص ذکر
کرده است و درین مقام ذکر آن حکم ضروری نمود **قال** فالکل منا ومنهم والاخذ
عنا وعنهم **اقول** یعنی پس کل از احوال و دادن آن قول و شنیدن آن و امتثال و عدم امتثال
از ماست و از ایشان چه هویت هر یکی عین هویت دیگر است و اخذ و گرفتن از ما باشد
و از ایشان چه اخذ ما مر احکام و احوال ایشان را از ایشان اخذ ایشان است که ما
عین ایشان ایم و ایشان عین ما و اخذ ایشان مر قول را از ما اخذ ماست یا بگوی که
این مجموع که قول و استماع باشد از ماست و از ایشان و اخذ از ماست و از ایشان

کوایشان اخذ امر و قول میکنند از ما و عطا خدا احوال از ذات ایشان قال ان لا یکن نحو اعطانا
فنحن لا نشک منهم اقول یعنی اگر نباشند ایشان از ما یعنی که ایشان اعیان و احکام
و احوال خود از ما نه گیرند پس ما شک نداریم که وجود و ظهور ما از ایشانست
جه مر مطلق را وجود و ظهور نیست مگر مقید چنانکه در آخر فص شیثی در بیان خطاب
جسمانی گفت که لا یوصل الا بنا کما لا نعقل الا بنا جه اعیان ایشان عین هویت ایشان
است و درینجا لازم آمد که ایشان نیز چیزی از ما باشند قال فتحقق یا ولیی هذه الحکمة
الملکیة من الکلمة اللوطیة فانها لباب المعرفة اقول یعنی پس متحقق باش ای حبیبی و دان
ای محب من این حکمة ملکیه را از کلمه لوطیه جه در رستی که حکمت مذکوره که ناطق تو تضعیف
عارف کامل و ترک تصرف و عدم تاثیر همت و غیر این لباب معرفت و مغز معارف است
پس یاد دار قال فقد بان لک السر و قد اتضح الامر و قد ادرج فی الشفع الذی قیل
هو الوتر اقول گویا این وجه حکم سابق است که فانها لباب المعرفة بود یعنی جه
بتحقیق واضح و ظاهر شد بر تو سر قدر و باقی اسرار و واضح و مکشوف گشت امر و
حقیقت کار که در نفس الامر باشد و بتحقیق درج کرده شد انکه گفته شد در حق ان که طاق
و واحد است و غیر شفع در شفع و ازدواج جه هر مرتبه عدد حاصل است از تکرار واحد
پس هر عدد عین جزوی است که آن واحد در تحت اوست و همچنین عالم و هویت حق تعالی و جون
فارغ شد از حکمة ملکیه که منجر شد بالاخره بسوی بیان قدر و سر قدر چنانکه فقیر سابق
اشعار کرده شروع کرد در حکمة قدریه چنانکه میشود فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة — فص
و جون حضرت عزیر نظر با جمیع روایات طالب این بود که واقف شود بر سر قدر چنانکه
گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و تفصیل آن در ذیل این بیان واقع شد نسبت
کرد حکمة قدریه را بکلمه عزیر و کشف قدر و سر قدر را شیخ خود میکند چنانکه میگوید
قال اعلم ان القضاء حکم الله فی الاشیاء و حکم الله فی الاشیاء علی حد علمه

و فیها و علم الله فی الاشیاء علی ما اعطته المعلومات بما هی علیه فی نفسها اقول یعنی
بدانکه جه درستی که قضا که سر قدر باشد حکم کلی حق تعالی است در هر شی در روز نخستین با حوال
هر شی که جاری میشود بر احوال ابد الآباد و حکم کلی حق تعالی در هر شی باندازه علم او است
بهر شی در هر شی جه حکم حق تعالی تابع علم اوست باشیاء و علم حق تعالی در هر شی باندازه
چیزی است که داده باشد هر شی که معلوم باشد آنرا بحق تعالی یعنی چیزی که هر شی بدان باشد
در نفس خود و نظر بعین ثابته جه علم نسبتی است میان عالم و معلوم و وجود نسبت
بی تحقق منتسبین متصور نیست و این نظر بواحدیت است و نظر باحدیت علم و معلوم در
ذات احد مستهلک است پس قضا حق تعالی که سر قدر باشد در هر شی تابع عین ثابته
هر شی گشته و واسطه بران ای برادر که علم حق تعالی را مثل علم خود مخوانی که بمعنی نقیض
جهل است و بیدا و را جون دید خود ندانی که با نفعال شعاع نظر باشد بسطح شی در ینجا
نیک بدان یا جاهل باشی ابد فان اکثر اهل الجنة البله باری اگر از لذات لقاء الله — محض
محروم مانی در آتش جهنم کباب نشوی و این را غنیمت دانی و خود را گدا بی آن مران
قال و القدر توقیت ما علیه الاشیاء فی عینها من غیر مزید اقول یعنی قدر که متفرع
بر سر قدر و قضا جزئی است یعنی تعیین وقت آن امر که بران هر شی باشد در عین ثابته
خود از غیر زیادتی بران امر جه زیادتی بر نقوش اعیان و احوال آن ممکن نیست
و زیادتی بر استعداد شی کسی نمیتواند پس قدر تفصیل قضا است که حکم کلی باشد
در هر شی با ظهار و ایجاد هر شی در وقت معین که ناظر باشد بجانب آن پس
ایجاد و حدوث هر شی عین قدر باشد و تو این را اندانی که بی وجود قضا اطلاع
برین قدر نشود و همین قضا لیلة القدر شد و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة
القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم و قوای ظاهره
و باطنه [illegible] نزول آمد و نابود کرده [illegible] نمودار نشود آنزمان قدر آن

طلوع

رو نماید و هر چیز باذن الله و اراده او نما بود شود یا از هر شی جز سلام
حق تعالی منطوق نگردد تا آنکه فضا برود و طلوع آفاقت در میان شود می گفت
سلام هی حتی مطلع الفجر و ما ینطق عن الهوی علمه شدید القوی و در بعض نسخه
خبر قضیه است بالای علیه الاشیاء قال فما حکم القضاء علی الاشیاء الا بها
هو عین سر القدر لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید فلله الحجة البالغة
اقول یعنی پس نیست حکم کلی که قضاء حق تعالی باشد بر اشیاء روز نخست مگر بدان
چنانکه گذشت و این قضا عین سر قدر است مر کسی را که مر او را قلب باشد یا ملهم
باشد بحالی که شهید باشد پس قدر ظاهر است و قضا سر آن که اگر آن باطن
قدر ظاهر نشود مبنای قدر آن باشد و تواند بود که بگوئی که این که قضاء حق تعالی
بدان اشیاست عین قدر باشد که وقوع هر شیء در وقت معین نظر بطلب
باشد پس مر حق تعالی را حجت بالغ باشد در نهایت قوة که مردم را بروی اعتراض و
ایراد نباشد قال فالحاکم فی التحقیق تابع لعین المسئلة التی یحکم فیها بما یقتضیه
ذاتها اقول ایغول جای مزلة الاقدام است چنانکه رجوع نمودن بسوی نفس
ظاهر خواهد شد و ام پس معنی است چنانکه اشعار نمود یعنی چون مذکور سابق معلوم گردید پس
لازم آید که حکم حق تعالی و قضاء او در تحقیق و واقع از نزدیک نظر صاف تابع
معلوم مر آنکه حکم کرده میشود در ان مسئله و قضیه معلوم بچیزی که تقاضا و طلب
ذات و عین آن مسئله مثلا حکم حاکم صادق و مصیب حق باشد یا خلق بفوقیت
تابع است مر مسئلة السماء فوقنا را چه این مسئله و قضیه مقتضی است بذات و نفس
خود که حکم بکنیم بفوقیت آسمان پس السماء تحتنا مقتضی نیست بذات خود که ما حکم بکنیم
آسمان در تحت ما باشد یعنی قضیه بنفس الامر ثابت در واقع حاکم است بر مصیب
حکم میکند بمقتضای آن پس قضیه نفس الامر است که دو ضعف یکی باشد و نصف

چهار پس حاکم مصیب حکم نکند مگر بهمین حکم که دو ضعف یکی باشد و نصف دیگری او
لب آن قضیه بذات خود و نظر بواقع مقتضی نیست که ما قضا نکنیم بحکم قلب پس آریم
بسر مدعا که قضاء حق و حکم هر حاکم بحکم محمد رسول الله تابع این قضیه بنفس الامری است
که حاکم است نظر بذات خود بر هر حاکم مصیب که قایل شود بحکم آن قضیه تبت یدا ابی
لهب قضیه است ثابت در نفس الامر و حاکم بر هر حاکم بحکم خود پس حق تعالی چون
بگوید در کلام قدیم محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا
سجدا یبتغون فضلا من الله تا آخر و تبت یدا ابی لهب تا آخر و مجمل این که قضا
و قدر مقتضا عین ثابته هر شی است این محل موجب نسخه شرح است و فقیر در نسخه متن
فالحکم یافته است بجای فالحکم یعنی پس حاکم تابع علی مسئله باشد و مآل هر دو نسخه واحد است
چنانکه ظاهر است قال فالمحکوم علیه بما هو فیه حاکم علی الحاکم ان یحکم علیه بذلک اقول
و مجهت که با این حکم و قول شیخ قدس سره العزیز چگونه زلات و ضلالات واقع شود
مردم در قول سابق یعنی پس محکوم علیه بعد آنکه حکم کرده شود و شد بروی بچیزی که در ان
محکوم علیه باشد با محکوم علیه دران چیز باشد حاکم است آمر کسی که حکم میکند بر محکوم
علیه مذکور بدان چیز پس ابولهب که حکم کرده شد در ازل و حکم کرده شود امروز و فردا
بروی بکفر او حاکم بود در ازل و امروز و فردا بر حق که حاکم قدیم باشد و بر ما که حادث
باشیم بآنکه حکم کند حق تعالی در اول و آخر و حکم کنیم ما بر ابولهب بکفر وی که در وی
بموجب نقش ناصیه عین ثابته وی و همچنین رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم حاکم است
بر حق تعالی و بر ما که حکم بکنیم بروی برسالت او که در وی بودی بموجب نقش پیشانی
مبارک عین ثابته او پس حکم در مسئله صادق از هر که باشد تابع عین آن مسئله باشد
قال فکل حاکم محکوم علیه بما حکم به و فیه کان الحاکم من کان اقول یعنی پس هر حاکم
حکم کند بیک چیزی بر چیزی محکوم علیه است یعنی حکم کرده شده است بروی از قبل آن چیز

وتبّ ما اغنی عنه ماله وما کسب
سیصلی نارا ذات لهب

بانکه حکم کند بچیزی که حکم کرده است آن حاکم بر آنچیز و در آنچیز بجا که باشد حکم مذکور از کسی
که باشد یعنی حق باشد یا خلق بعد از آنکه معیّن باشد پس هر محکوم علیه حاکم باشد چون
محمد و ابو لهب چنانکه گذشت در قول سابق و هر حاکم محکوم علیه است چون اخلاق
چنانکه گذشت در شرح این قول پس احد معذور است و احمد مقدور و معلوم مشهود
در بعضی نسخه کان الحاکم من کان است بجای کان الحکم ممن کان یعنی باشد حاکم هر کس که
باشد قال فتحقق هذه المسئلة فان القدر ما جهل الا لشدة ظهوره فلم یعرف و کثر
فیه الطلب والالحاح اقول یعنی پس متحقق باش ای طالب این مسئله قدر و صاحب تحقیق
شو در وی که چه بدرستی که قدر مجهول نیست مگر از جهة شدة و تمامی ظهور قدر چنانکه
گذشت همچنین صاحب قدر مجهول است از شدة ظهور خود پس دانسته نشد قدر
مذکور چنانکه صاحب آن و بسیار شد در دانستن وی طلب مردم و الحاح و آرزوی
ایشان مثل طلب انی یحیی که واقع است از مردم در دانستن صاحب وی چنانکه
الحاح کرد عزیر علیه السلام در یافت قدر بقول خود انی یحیی هذه الله بعد موتها قال واعلم
ان الرسل صلوات الله علیهم من حیث هم رسل لا من حیث هم اولیاء و عارفون
علی مراتب ما هی علیه اممهم فما عندهم من العلم الذی ارسلوا به الا قدر ما تحتاج
الیه امة ذلک الرسول لا زائد ولا ناقص اقول و در بعضی نسخه تلک الرسل
واقع است بجای ذلک الرسول و هی ضمیر قصه باشد یعنی بدان ای طالب که بدرستی که
رسولان خدای تعالی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نظر بانکه رسولان میانجی اند
درمیان حق تعالی و خلق نه ازین رو که اولیاء الله و عرفا بحق و اسرار اند بر مراتب
و درجات آن احوال اند که بر آن احوال امتهای ایشان باشند نیست نزدیک ایشان
از آن علم و ادراک که فرستاده شده اند و میانجی گشته بدان مگر مقدار چیزی که محتاج است
بسوی آن امت هر رسول پس علم رسل نظر برسالت بر مقدار طلب و احتیاج امم

زاید و نه ناقص از آن و اما نظر بولایت و معرفت ایشان بذات حق تعالی بحسب استعدادات
ایشان باشد و در بعضی نسخه بعلم است بجای اعلم و صحیح اول است قال والامم متفاضلة
یزید بعضها علی بعض فتفاضل الرسل فی علم الارسال بتفاضل اممها وهو قوله تعالی
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض اقول یعنی امتهای رسل متفاضل اند که یکی از دیگری
بحسب استعداد فاضلتر باشند و کاملتر میشوند بعضی از امم از بعضی دیگر پس تفاضل رسولان
و افضلیت یکی از دیگری در علم ارسال بحسب تفاضل و تفاوت امتهای ایشان باشد پس
امتی که فاضلتر باشد از امتی دیگر رسول آن فاضلتر باشد از رسول این امت در علم ارسال
و تفاضل پیغامبران نظر به پیغامبری قول حق تعالی است یعنی ثابت بقول وی که تلک الرسل
باشد تا آخر یعنی این جماعه رسولان تفاضل کردانیدیم بعضی را از ایشان بر بعضی دیگر پس
تفاضل درین آیه نظر برسالت باشد چنانکه بعنوان رسل ذکر کرده است ازینجاست که از
خیریت امت رسول ما از باقی امم که مستفاد است از کریمه و کنتم خیر امة اخرجت
للناس یامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر استدلال میکنند بر خیریت رسول ما
از سایر رسل قال کما هم ایضا فیما یرجع الی ذواتهم علیهم السلام من العلوم والاحکام
متفاضلون بحسب استعداداتهم وهو قوله تعالی ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض اقول
یعنی تفاضل رسل بحسب تفاضل امم ایشان باشد چنانکه ایشان در علوم و احکام که راجع
میشوند بسوی ذوات و نفوس ایشان بحسب استعدادات ایشان متفاضل اند نیز
و این تفاضل نظر به عرفان و ولایت ایشان باشد و درینجا منظور استعدادات ایشان است
و پس اگرچه در اول نیز استعداد ملحوظ باشد و گرنه بحسب تفاضل امم ایشان متفاضل
نشوند و تفاضل ایشان که نظر بعلوم و احکام باشد قول حق تعالی است یعنی ثابت بقول
او که لقد فضلنا باشد تا آخر یعنی هر آینه تفضیل دادیم بعضی را از انبیا که اهل خبر اند
و صاحب علم بر بعضی دیگر پس اینجا نبوت و اختیار ایشان منظور است و در اول

رسالت ازینجاست که رسالت بنابر رؤیای صادق را جزئی از اجزای نبوت گفته

نه رسالت و اولیاء امت خود را چون انبیا گفته است نه رسل چه اولیا

خبرت باشند نه صاحب تبلیغ قال وقال الله تعالی فی حق الخلق والله فضل بعضکم

علی بعض فی الرزق والرزق منه ما هو روحانی کالعلوم و حسی کالاغذیه و ما

ینزله الحق الا بقدر معلوم اقول ایمقول بیان تفاضل مردم است بر سبیل عموم انبیا

باشند یا غیر انبیا یعنی گفته است الله تعالی در حق فضل خلق مطلق والله فضل بعضکم علی

بعض فی الرزق یعنی خدا تعالی تفضیل داده است بعضی شما را بر بعضی دیگر در رزق

پس آنکه بوی رزق بسیار است افضل باشد از آنکه وی را کم رزق است و رزق

دو نوع است بعضی از آن روحانیست که بجز روح بروی منتفع نشود و در حس را بدان رزق

گذر نباشد چنانکه بر روح گذر نباشد و غذا و بقای روح بوی باشد چون علوم و معارف

الهی و بعضی از رزق حسیست که بدن محسوس از آن رزق متغذی باشد و باقی چون اغذیه

مشهوره و اطعمه معروفه و نازل نمیکند رزق را حق تعالی مگر بقدر معلوم و مقدار

معهود چنانکه گفت حق تعالی وما من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم

قال وهو الاستحقاق الذی یطلبه الخلق فان الله اعطی کل شیء خلقه فینزل بقدر

ما یشاء وما یشاء الا ما علم فحکم به وما علم کما قلناه الا بما اعطاه المعلوم من نفسه

اقول یعنی قدر معلوم استحقاق است که طلب میکند آنرا خلق خدا از حضرت الوهاب

الفتاح پس نازل میکند بر ایشان رزق چه هر چیز که حق تعالی بخشید بدیشان

خلق و استحقاق آن چنانکه گفت واعطی کل شیء خلقه ثم هدی پس خلق بحسب استحقاق

و استعداد باشد و کلام بر ظاهر خود محمول است چنانکه بیشتر ظاهر خواهد شد

هان اینجا خطا نکنی و بر خلاف مراد و غیر ظاهر نروی پس نازل میکند

رزق باندازه چیزی که میخواهد و میخواهد مگر چیزی را که دانسته باشد پس حکم

بدان وقد نیست و عالم نشد چنانکه گفتیم سابق مگر چیزی که داده باشد آنرا الحق تعالی معلوم

از نفس و عین خود پس رزق معهود و قدر معلوم تابع مرزوق باشد و در بعضی نسخه

هست بعد فینزل یعنی بر آن شیء و در بعضی دیگر من نفسه است بعد بقدر ما یشاء

یعنی نازل میکند رزق را بر کسی بقدر ما یشاء از نفس و عین آن کس قال فالتوقیت

فی الاصل للمعلوم والقضاء والعلم والارادة والمشیة تبع للقدر فسر القدر من

اجل العلوم وما یفهمه الله الا لمن اختصه بالمعرفة التامة اقول یعنی پس توقیت

و تخصیص هر شیء بوقت معین که قدر باشد در اصل و نفس الامر معلوم و شیء مذکور

راست و مقتضای عین آن باشد و قضا و علم و اراده و مشیة حق تعالی تابع قدر اند

چه اگر معلوم خصوص خود را بوقت معین و خروج خود را در آن وقت نمیخواست

قضا و علم و اراده و مشیة حق تعالی بوی متعلق نمیشد و تحقق نمییافت چنانکه گذشت

پس سر قدر که قضا باشد از اجل و بزرگترین علوم و معلومات است و نمیفهماند

سر قدر را حق تعالی مگر کسی که خاص کرده باشد آنرا بمعرفت تام و برگزیده از

میان انام چه هر که واقف شد بسر قدر خلاص شد از تعب طلب و از رنج تعریض

و اعتراض از مردم و از مؤونه تعریض و اعتراض خود بر مردم قال فالعلم به یعطی

الراحة الکلیة للعالم به ویعطی العذاب الالیم للعالم به ایضا فهو یعطی النقیضین

یعنی پس علم بسر قدر میبخشد راحت کلی و آرام تمام بصاحب خود که عالم

بسر قدر باشد چه عالم بسر قدر میداند که هر چه در قضای حق بموجب عین کسی رفته باشد

تخلف از وی ممکن نیست چه در رزق صوری و معنوی و در راحت و رنج که مقتضای

عین کس است بکس میرسد پس راحت کلی یابد عالم بسر قدر از تعب طلب

و منع و سعی و علم بسر قدر عذاب الیم را نیز برای صاحب خود چه طریق نجات

را از نا ملایم مزاج که مقتضای عین او باشد مسدود میداند و توقع خلاصی

از مرض و فقر که بموجب حکم عین ثابته است نداره و این عذاب الیم
و اما پس علم بسر قدر رسید هر دو نقیض که راحت و عذاب الیم باشد اگر چه نظر بوجه
باشد قال و به وصف الحق نفسه بالغضب والرضا و به تقابلت الاسماء الالهیة
اقول یعنی بسبب سر قدر یعنی دادن آن هر دو نقیض را صفت کرد حق تعالی ذات مقدس
خود را بغضب و رضا که بکسی راضی باشد و بر کسی غضبوب پس علم بسر قدر هر دو نقیض داد
بحق تعالی چه اعیان عالم در طلب متفاوت اند کسی طالب رضا است و کسی طالب
غضب و حق تعالی عالم است بطلب ایشان و بسر قدر ناچار موصوف شود و حکم کرد
بغضب و رضا و بواسطه سر قدر و دادن آن هر دو نقیض را متقابل شدند اسماء بحق تعالی
الهی چه اعیان عالم طالب امور متناقضه اند ناچار ارباب اعیان که اسماء الهی اند
متناقض باشند و متقابل پس حق تعالی هادی است و مضل و عفو است و منتقم و رحمان
و رؤف و علی هذا القیاس پس در دو موطن که با یکدیگر نقیض اند پیدا شده حضرت
و مار باشند و اینهمه بواسطه سر قدر است قال فتحقیقه یحکم فی الموجود المطلق وفی الموجود
المقید لا یمکن ان یکون شیء اتم منها ولا اقوی ولا اعظم لعموم حکمها فی المتعدی
و غیر المتعدی اقول یعنی پس حقیقه سر قدر حکم میکند در موجود مطلق و در وجود محض که
حق تعالی است و در موجود مقید که مجموع پس باشد نقیض خاص و قید مخصوص که علم
باشد پس حکم کرد در حق تعالی و موصوف گردانید او را برضا و غضب باسما
جمالی و جلالی و حکم کرد در مخلوق و متصف گردانید عالم را با امور متضاده و غیر آن که
عالم جاری است بروی بموجب سر قدر و همچنین حق تعالی و شاید در بعضی نسخ فی الوجود
المطلق واقع است بجای فی الموجود المطلق و حق و تحقیق همین است که حق تعالی وجود
محض است و ممکن نیست که چیزی تمام تر باشد از حقیقت سر قدر و قوی تر و بزرگتر از وی
چه حکم سر قدر عام و شامل است مر متعدی را که ظاهر العدوان و صاحب تجاوز است

طرد وده

طرد وده است یعنی مر غیر متعدی را یا بگوئی که عام است مر متعدی را یعنی مر تأثیری را که آثار
آن متجاوز باشند بسوی غیر حق نفس خویش و مر غیر متعدی را که بسوی غیر متجاوز نشود و چون این
تحقیق در بعضی نسخ لعمومه واقع است با ضمیر غایب یعنی از جهت عام و شامل بودن سر
قدر مر حکم و اثر حقیقت خود را که متعدی باشد و غیر متعدی و برین تقدیر متعدی و غیر متعدی
محمول است بر توجیه اخیر قال ولما کانت الانبیاء صلوات الله علیهم لا تأخذ علومها الا
من الوحی الخاص الالهی فقلوبهم ساذجة من النظر العقلی لعلمهم بقصور العقل من حیث
نظره الفکری عن ادراک الامور علی ما هی علیه اقول این قول تمهید است از شیخ قدس سره
العزیز برای اتمام مدعی یعنی هرگاه که انبیا صلوات الله علیهم نمیگرفتند علوم و معلومات
خود مگر از وحی خاص الهی که مخصوص بود بایشان پس قلوب ایشان ساده و منزه بودند
از نظر عقل و ترتیب مقدمات فکری چه ایشان دانا بودند و عالم بقصور عقل و میدانستند که
عقل قاصر و عاجز است از ادراک و دریافت امور بر چیزی که امور بر آن باشند اگر از راه
نظر فکری عمل کند چه طریق ادراک امور چنانکه باید در دل است پس عقل رهبر نتواند شد
پس هر که درین راه رفت خطا کرد فان من طلب شیئا من غیر طریقه ما فاز بحقیقته
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان است آری اگر منور
شود بنور قلب و یار شود باوی پس آنزمان نورانی باشد و صاحب اسرار ربانی
اخنس اذ هما فی الغار از نیجاست که گفت من حیث نظره الفکری قال والاخبار
ایضا تقصر عن ادراک ما لا ینال الا بالذوق اقول درین قول اشعار است که
خبر نیز در باب امور کشف نبخشد از نیجاست که خلیل صلوات الله و سلامه علیه اطمینان
با آنکه صاحب خبر و وحی بود گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و چون گفت
حق تعالی که آیا ایمان نداری بخبر و وحی من گفت در جواب آن بلی ولکن لیطمئن
قلبی پس خبر و وحی در وجدانیات اطمینان نبخشند و شافی و کافی نشوند یعنی

اخبار و وحی نیز تمام بهست از ادراک چیزی که غیر رسد یکی مگر بذوق و چشیدن آن
چنانکه گفته اند لذت نبخشی نیاز پس کار بکشف در کشید چنانکه میرسیدند قال فلم یبق الا
الکامل الا فی التجلی الالهی و ما یکشف الحق عن اعین البصائر و الابصار من الغطاء
اقول من درهم الاغطیة زاید بهست که بطور کوفیان زیادتی من در اثبات نیز جایز
و جایز بهست که حله بکشف شد و حقی همین بهست یعنی پس باقی نماند علم کامل مگر در تجلی
الهی و در کشف و دور کردن حق از دیدهای باطن و ظاهر مر پرده ها را و در بین قول
که بزوال پرده از دیده ظاهر و باطن کار تمام میشود و بصایر و ابصار در آنوقت با یکدیگر
یار غار باشند چنانکه عقل و قلب در نوبت معانی اند و با یکدیگر محرم اسرار قال
فیدرک الامور قدیمها و حدیثها و عدمها و وجودها و محالها و واجبها و جائزها
علی ما هی علیه فی حقایقها و اعیانها اقول یعنی پس در می یابد عالم کامل که صاحب
تجلی و کشف الهی باشد و عالم می شود آن صاحب کشف بامور و مطلع میگردد بر قدیم
و حادث و عدم و وجود و محال و واجب و جایز چنانکه بودند امور مذکوره در حقایق
و اعیان و نفس و ذوات خود یعنی امور که ظاهر در نوبت میشوند بوی قال فلما کان ظاهر
مطلب العزیر علی الطریقة الخاصة لذلک وقع العتب علیه کما ورد فی الخبر اقول
یعنی پس هرگاه بود طلب کردن عزیر عم مر مشاهده اعیان حق تعالی را بر طریقه خاص
و نهج مخصوص که انّی یحیی هذه الله بعد موتها باشد چنانکه معلوم میشود پیشتر بنا بر آن
واقع شد عتاب حق تعالی بروی چنانکه وارد بهست در خبر قدسی و آن اینست لئن لم
تنته یا عزیر عن مثل هذا السؤال لامحون اسمک عن دیوان النبوة یعنی اگر باز نمانی
ای عزیر از چنین سوال هر آینه محو و دور میکنیم نام ترا از دفتر نبوت پس چون سوال عزیر
بطریق خاص بود بنا بر آن عتاب دید و کلام مذکور شنید قال فلو طلب الکشف
الذی ذکرناه ربما کان لا یقع علیه عتب فی ذلک اقول و در بعضی نسخه کان ست

یعنی

۱۴۷
عزیری
۲۵۷

یعنی پس اگر طلب کردی عزیر عم کشف حق تعالی را که ذکر کردیم سابق و گفتیم که مر صاحب آنرا
علم کامل و معرفت تمام حاصل میشود پس غالب آن بود که واقع نمی شد بر عزیر عتاب
حق یعنی بر طلب و بسوال او که واقع شده بود در طلب و سوال او بر طریقه خاص و نهج
مخصوص چه در آنوقت حقیقت را معلوم میکرد و طلب و سوال از وی واقع نمی شد پس
عتاب مخصوص بروی نمی آمد چنانکه پیشتر خواهد ظاهر که این مقام بسطانیت چه ارتباط
مقصود در بیچارگی لذت نیازی و در بعضی نسخه ربما کان یقع عتب واقع است بجای
ربما لا یقع علیه عتب یعنی کم است که واقع شدی عتب و این نسخه اجود است قال والدلیل
علی سذاجة قلبه قوله فی بعض الوجوه انّی یحیی هذه الله بعد موتها اقول یعنی و دلیل بر
سادگی دل وی قول او است در بعضی روایات که انّی یحیی هذه الله بعد موتها باشد
یعنی از کجا زنده میکرد اند این قریه خرابه اهل این را خدای تعالی بعد از موت اهل
آن و قریه مذکور بیت المقدس بود که خراب کرده بود آنرا بخت نصر پس از
سادگی وی بود که استبعاد و استغراب احیای حق تعالی کرد و این سذاجة قلب او
و استبعاد محل مذکور نزدیک عوام باشد چه عوام بر آن شد که چون سوال او با استغراب
و استبعاد بود عتاب دید و خود مرد بخلاف ابراهیم خلیل عم که گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی لاجرم بمطلوب رسید و نزدیک خواص کار او کار ابراهیم بود
چنانکه میشنوی و چون در باب کسی که بر قریه خراب گذشت این قول گفت روایات
مختلف اند بعضی بر آنند که خضر بود و بعضی میگویند که کافری بود و در مشهور روایات
روایات عزیر بود علیه السلام و این روایت قتاده است بنا بر آن گفت شیخ قدس سره
فی بعض الوجوه قال واما عندنا فصورته عم فی قوله هذا کصورة ابراهیم فی قوله
رب ارنی کیف تحیی الموتی اقول یعنی اما نزدیک ما خواص حال عزیر عم در قول
انّی کیف تحیی الموتی یعنی ای رب من بنما بمن که چگونه زنده میکنی مرده را که

انّی یحیی ... تا آخر نقل است ... خلیل بعد بود و در قول

مقصود مراد عزیز شهود احیاء حق تعالی بود چگونه نباشد حال عزیر چون حال خلیل
درین سوال که او نیز نبی بود پس صاحب ولایت بود عالم باحیا و اماتت حق تعالی
باشد پس انی بمعنی کیف باشد پس خلیل و عزیر یکم و کیف برابر بود [illegible] شهود
احیاء حق تعالی قال ویقتضی ذلک الجواب بالفعل الذی اظهره الحق فیه فی قوله تعالی
فاماته الله مائة عام ثم بعثه فقال له وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها
لحما فعاین کیف تنبت الاجسام معاینة تحقیق فاراه الکیفیة اقول در منقول
بیان وجه اماتت عزیر است یعنی تقاضا و طلب میکند سوال و طلب عزیر که جواب
عزیر هم بفعل باشد که ظاهر ساخت آنرا حق تعالی در عین عزیر چه سوال و طلب بفعل
شی تقاضا میکند که جواب بدان فعل باشد چنانکه در حق خلیل جواب بفعل واقع
پس حق تعالی ظاهر کرد فعل اماتت در عین عزیر که حق جواب بفعل همین است که آن فعل
در عین سایل واقع شود و با وجود این شهود و احیای حق تعالی هم در حمار و عظام
وی واقع شد و ظهور جواب حق تعالی بفعل اماتت در عزیر در قول حق است منطوق آن
قول است که فاماته الله بشر تا ثم نکسوها لحما یعنی پس میرانید عزیر را الله تعالی و نگاه داشت
وی را درین حال صد سال پس زنده کردانید آنرا پس بگفت مراو را که نظر بکن بسوی استخوانهای
حمار بجای که پوسیده شده اند که چگونه میرویانیم و بصلاح می آریم آنرا پس تری پوشانیم
باستخوان مذکور گوشت پس معاینه بکن یا معاینه کرد عزیر که چگونه میروید و درست
میشود در اجسام بمعاینه تحقیق و شهود پس نمود حق تعالی عزیر را کیفیت چنانکه گفت کیف
ننشزها ثم نکسوها لحما لیکن کیفیت شهودی نه ذوقی پس دانست که احیاء حق تعالی
بدین طریق است اقول حق تعالی درباره عزیر است او کالذی مر علی قریة وهی خاویة
علی عروشها فقال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه
قال کم لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و

انزا

۱۷
عزیری
۲۵۸

وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس وانظر الی العظام کیف
ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و از جهت تطویل
[illegible] و حشر برای بعله باشد و انشاء بمعنی اثبات است و اینجا
چنین مراد است چنانکه گفت کیف تنبت الاجسام و تنبت مجرد است یا بزاء
معجمه باشد یعنی چگونه اصلاح میدهیم آنرا پس در شهود احیا و اثبات اجسام
خلیل و عزیر علیهم السلام برابر بودند قال فسأل عن القدر الذی لا یدرک الا بالکشف
للاشیاء فی حال ثبوتها فی عدمها اقول یعنی پس سوال کرد عزیر از قدر و توقیت
مذکور که دریافته نمیشود مگر بکشف و شهود اشیاء در حال ثبوت آن در عدم نه که استبعاد
و استغراب کرده بود عزیر در احیاء حق تعالی چنانکه بعضی از ارباب عقل بر آنند قال فما اعطی
ذلک من خصائص الاطلاع الالهی فمن المحال ان یعلمه الا هو اقول یعنی پس داده نشد
عزیر قدر مذکور و علم آن چه برای آنکه قدر مذکور از جمله خصائص اطلاع الهی است که
تعلق نشود بدان خصائص و خواص مگر علم حق تعالی و اطلاع او پس از جمله محال باشد
[illegible] قدر مر غیر حق تعالی را که جز حق تعالی علم او بدان متعلق نشود که آن خصائص
این باشد و در بعضی نسخ یعلمه واقع است بدون ضمیر منصوب و در اینجا بعضی از ناقصان
گمان برده اند که اطلاع دیگری بر قدر با اطلاع و اعلام حق تعالی ممکن است چنانکه در
مسیح بود و این توهم محض است و خطاء صرف چه قدر بی آنکه مقدور و قدرت قادر
وجود مطلق و وجوب محض باشد متعلق نشود حاصل نمیشود و علم این ممکن نیست مگر
که وجود محض و مطلق باشد چه علم ذوقی نباشد مگر بطریق ذوق و این ذوق جز وجود مطلق
حق باشد ندارد پس مسیح بیچاره را ازین دولت خبر نبود از اینجاست که میگفتم باذن
الله یعنی تعلق گرفتن قدرت او بقیام بود ناقص [illegible]
[illegible] باذنی و همین معنی است قول حق وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله و

نفهمید

بسوی این سرّ وقدر [انبیا] نکرد اعرف العرفا رسول ما علیه السلام میفرماید لئن اجتمعت الجن
والانس علی ان یخلق مثل ذباب لم یقدروا علیه پس آن ناقص بالاین توهم ظلمت
خود مقصود این نص وکشف شیخ را تیره کرد اینده ونشاء توهم آن گفته خواهد شد ان شاء الله
العزیز قال فانها المفاتیح الاول اعنی مفاتیح الغیب التی لا یعلمها الا هو اقول این قول
تعلیل است مر قول سابق را یعنی چه بود رسته که خصایص الهی با اشیاء مذکوره که ثابت شد
در عدم مفاتیح اول اند لیکن قیاس بعالم شهادت چه مفاتیح اول بر سبیل حقیقت واطلاق
اسماء ذاتیه الهیه و ارباب آن اشیا باشند که مقتضی امر اشیاء مذکوره واعیان مر موارد
از انجاست که گفت اعنی مفاتیح الغیب تا آخر یعنی مراد میدارم مفاتیح اول که محمول است
بر خصایص الهی و اعیان ثابته مفاتیح غیب اند که نمیدانند مگر حق تعالی و درین بحر است
ملاحظه باید نمود ای برادر چون کار کشف است اهل فکر را معذور دار که بکشف و
وجدان مقرر شود که علم قدر جز حق تعالی را میسر نیست وعجب اینکه مذاق عبارت هم
ندارند پس بقدر و توقیت علم دیگر متعلق نشود قال وقد یطلع الله من یشاء
من عباده علی بعض الامور من ذلک اقول اینقول منشاء توهم وغلطی شد
و یطلع از باب افعال است یعنی گاهی مطلع میکند حق تعالی کسی را که میخواهد از بندگان
خود بر بعض از امور مذکوره که ثابت باشند در حال عدم و محمول است بر روی مفاتیح اول پس
در نیل توهم این که اطلاع بر قدر و غیر را نیز ممکن باشد بتعلیم حق تعالی سیما انبیا پس مر غیر را
عم چرا از این دولت محروم داشت و مطلوب او را مرحمت نمود چه او طالب آن نبود
مگر بتعلیم حق تعالی و عنایت او پس خواست شیخ قدس سره العزیز که کار را انجام کند
چنانکه میفرماید قال فاعلم انها لا تسمی بالمفاتیح الا فی حال الفتح وهو حال تعلق التکوین
بالاشیاء او قل ان شئت حال تعلق القدرة بالمقدور ولا ذوق لغیر الله
فی ذلک فلا یقع فیها تجل ولا کشف اذ لا قدرة ولا فعل الا الله خاصة

وحال الفتح

اولا

۱۷ عرضی

۲۵۹

اذ له الوجود المطلق الذی لا یتقید اقول یعنی پس مرا فهم رسته که امور و اشیا که ثابت
باشند در عدم نام کرده نمیشوند بمفاتیح مگر در حال فتح که مفتاح فتاح بوی متعلق شود
[illegible] تعلق تکوین باشیاء و تعلق قدرت بمقدورات که مضمون
هر دو یکی است از انجاست که گفت او قل ان شئت تا آخر یعنی یا بگو اگر خواهی که
حال فتح همان تعلق قدرت بمقدور است و نیست ذوق و علم در تعلق تکوین و قدرت
شی و مقدور مر غیر حق تعالی را پس واقع نمیشود در آن قدرت تجلی و کشف مر هیچ
[illegible] را که تو آنرا غیر حق خوانی زیرا چه نیست قدرت و تکوین مگر خدا تعالی را خاص زیرا چه
مر او راست وجود مطلق که مقید و محبوس بقید خاص و تعین مخصوص نیست پس مفاتیح الغیب
ازین روکه مفاتیح اند خصایص الله باشند و آنرا غیر حق نداند پس چون قدر و توقیت
بتعلق قدرت بمقدور باشد در وقت معین و فتح و مفاتحه در وی منظور است بنا بر آن
مر مفاتح قدرت را اطلاع بطریق ذوق برای شود پس قدر از خصایص الهی
[illegible] مفاتیح الغیب که نمیدانند آنرا مگر حق تعالی و اطلاع مخلوق بر امور مغیبه بتعلیم
[illegible] تعالی نظر بمفاتحه نیست پس اول با آخر و آخر با اول منطبق باشد و منحصر
[illegible] علم مفاتیح در حق تعالی مستقیم با آنکه تعلیم بعضی مغیبات ممکن باشد و عجب اینکه
[illegible] از اینجا نیز مقصود نرسیده یافت و عجب اینکه در اینجا نیز میگوید که اتصاف
[illegible] بقدرت بر ایجاد و اعدام مر بعضی از انام را نظر بآنست که ایشان غیر حق
[illegible] از جهت خلافت بودند اصالت با ز اینجا خرابی کرد و نه دید که شیخ میگوید
العزیز اذ لا قدرة ولا فعل الا الله خاصة یعنی مر وجود مطلق راست چنانکه گفت
اذ له الوجود المطلق الذی لا یتقید و کل وجود مقید ند و اگر چنین باشد پس غیر را
ما او پس چرا کردند از مطلوب او و او کی اطلاع بر قدر باستقلال و اصالت طلب
کرده بود از اینجاست که گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و اگر اطلاع بر قدر بتعلیم الله

متصور شد چرا که شیخ بگوید فلا یقع فیها تجلّ ولا کشف و چرا عرف العرفا فرماید لئن
اجتمعت الجن تا آخر چنانکه گذشت و ناقص میداند که مسیح بر احیاء موتی بطریق ذوقی
مطلع بود و مراد ازین القدر را ملاحظه نمود و در بعض نسخ واعلم واقع است بجای
فاعلم و در بعض دیگر انه است بجای انها یعنی مدرست که مذکور و در بعضی دیگر مفاتیح بجای
مفاتح **قال** فلما رأینا عتب الحق له عم فی سؤاله فی القدر علمنا انه طلب هذا الاطلاع
وطلب ان یکون له قدرة تتعلق بالمقدور وما یقتضی ذلک الا من له الوجود المطلق
فطلب ما لا یمکن وجوده فی الخلق ذوقاً فان الکیفیات لا تدرک الا بالاذواق
اقول یعنی پس هرگاه دیدیم عتاب حق تعالی را بقول او که لئن لم تنته تا آخر بر عزیر در
سؤال وی در حق قدر که انی یحیی هذه باشد تا آخر دانستیم که عزیر طلب کرده بود اطلاع
بر تعلق قدرت بمقدور که اطلاع بر قدر است چنانکه گفت وطلب ان یکون تا آخر یعنی طلب
کرده بود عزیر که حق تعالی وی را قدرتی که متعلق شود بمقدور مرحمت نماید و حال آنکه تقاضا
نمیکند و ممکن نیست تعلق قدرت بمقدور مگر کسی را که مر او را وجود مطلق باشد پس
طلب کرد عزیر از جناب حق تعالی چیزی که ممکن نیست وجود و تحقق آن در خلق که اطلاع بر
وتعلق قدرت بمقدور باشد از روی ذوق چه کیفیات مدرک و معلوم نمیشود مگر
باذواق پس ادراک تعلق قدرت بمقدور مر عزیر را و هر که باشد یعنی ذوقی نشود و
حصول این ادراک در خلق ممکن نیست پس طلب قدرتی که متعلق شود بمقدور
طلب چیزیست که ممکن نیست حصول آن از روی ذوق مر کسی که وی را غیر حق تعالی
و در بعض نسخ ولا یمکن واقع است بعد ما یقتضی و تعجب که درینجا ناقص مراد
مرحوم را اجرا التمهید و کامل شد و برین چنین اظهر که درین مواضع واقع اند جلوه تمام
نگشت و در بعضی نسخ بالذوق است بجای بالاذواق **قال** واما ما رویناه مما
اوحی الله به الیه لئن لم تنته لامحون اسمک من دیوان النبوة ای ارفع

عنک

عنک طریق الخبر واعطیک الامور علی التجلی **اقول** این شروع است در بیان حل کلامی
که وی را انظر بنظر علم عتب نام کرده بود در اقوال سابق که لذلک وقع العتب علیه
کما ورد فی الاخبار و غیر آن و درین بیان متبدل میشود خطاب عتاب بخطاب التفات
و لطف چنانکه ظاهر خواهد شد قول او که ای ارفع عنک تا آخر جواب اما
ما رویناه است یعنی معناه ارفع عنک تا آخر یعنی اما خبری که روایت کردیم یعنی
کلامی که وحی فرستاد حق تعالی بدان بسوی عزیر و بصورت عتاب نماید و آن
کلام لئن لم تنته است تا آخر و ترجمه این قول سابق گذشت پس آنچه بحسب ظاهر
عتاب نماید انتقال است به امانت عزیر چه آن مقتضای سؤال عزیر بود چنانکه گذشت
پس معنی و مراد آن کلام این است که اگر باز نمانی ای عزیر از مثل این سؤال هر آینه میدارم
از تو طریق خبر چه یعنی نبأ که نبی مشتق از نبأ است و نبوت ماخوذ است از وی خبر است
پس از محو کردن نام عزیر از دیوان نبوت اشارتست باین که با تو سخن بطریق
نبی و خبر نخواهم گفت و میدهم ترا ای عزیر امور و علم چیزها بطریق تجلی که مقتضای
ولایت باشد و در تو نباشد مگر ولایت و مقتضای آن که کشف و تجلی باشد **قال**
والتجلی لا یکون الا بما انت علیه من الاستعداد الذی به یقع الادراک الذوقی
فتعلم انک ما ادرکت الا بحسب استعدادک فتنظر فی هذا الامر الذی طلبت
فلما لم تره تعلم انه لیس عندک الاستعداد الذی تطلبه وان ذلک من خصائص
الذات الالهیة **اقول** و اینجا نیز نظر کنی که درین کلام روشن جمال مقصود
در نظر ناقص جلوه گر شد و سخن همانست که امر موقوف بر کشف است از
ارباب فکر در خطا شود اما افسوس که مذاق عبارت هم نوا نمود یعنی تجلی
و انکشاف امور در تجلی نمی باشد مگر بحیثیتی که تو آن باشی بحکم عین و نفس آن یعنی
بحسب استعداد که بدان واقع میشود ادراک و علم ذوقی پس این احکام

کذو بران

میدانی که خود مدریافتی که هیچ خبر اگر بحسب استعداد خود پس نظر میکنی در توقف در
کاری که طلب آن میکنی که علم تعلق قدرة بمقدور شد پس هر گاه نفی حیثیت مطلق
خود میدانی که غیبت نزدیک تو استعداد او که طالب آن بوده [illegible]
تعلق قدرت بمقدور شد و میدانی که تعلق قدرت بمقدور و اطلاع بروی از جمله
خواص ذات الهی است و نصیب کسی که وی را نام خلق کنند نیست هرگز و باز میمانی
از سوال پس اگر باز نمانی از چنین سوال پس ضروریست که طریق نبوت و اخبار
بر تو مسدود گردانم و باب تجلی و کشف بر تو مفتوح سازم تا از چنین سوال باز مانی
پس ازین قول حق تعالی معلوم شد که عزیر شهود احیاء حق تعالی بطریق خاص طلب نموده
بود چنانکه گفت سابق فلما کان یطلب العزیر عم علی الطریقة الخاصة لذلک
وقع العتب علیه کما ورد فی الخبر و چون خلیل الله برین طریق نبود بلکه شهود
و معاینه احیاء حق تعالی خواسته بود بروی چنین کلام نیامد و اگر عزیر هم براه طریق
خاص نبودی این خطاب نشنودی قال وقد علمت ان الله اعطی کل شیء خلقه
فاذا لم یعطک هذا الاستعداد الخاص فما هو خلقک و لو کان خلقک لاعطاک
الحق الذی اخبر انه اعطی کل شیء خلقه فیکون انت الذی تنتهی عن مثل هذا السوال
من نفسک لا تحتاج فیه الی نهی الهی اقول این مذکور همه وجه بروست طریق خبر و نحوه است
از عزیر عم و دادن تجلی مر او را بر تقدیری که باز نماند از چنان سوال و درین کلام
اشعار است که هر چه منزل است از اصول بر یک پیغامبر منزل باشد بر پیغامبران
دیگر بغیر قوه کشف و تجلی معلوم میکنی که استعداد خاص نداری و بتحقیق دانسته که بدرستی
که خدای تعالی داده است بهر چیز استعداد خاص که طلب آن میکنی پس نیامد استعداد
خاص استعداد تو و اگر هر آینه میداد آنرا بتو حق تعالی که خبر داده است بقول خود که
اعطی کل شیء خلقه باشد و او صادق است در خبر خود پس تو خود باز میمانی

آن وجود داده حق تعالی او را استعداد

ازمثل این سوال و محتاج نمیشوی در باز ماندن از چنین سوال بسوی نهی یزدانی و منع حق تعالی
قال و هذا عنایة من الله بالعزیر عم علم ذلک من علمه و جهل من جهله اقول و در
بعضی نسخ عزیر [illegible] باره جازه است بعد خطاب مذکور عتاب نبود بلکه عنایت
و لطف بود از حق تعالی بعزیر پس تو هم نمیکنی که رفع نام او از دیوان نبوة قهر بود بروی
و تو آنرا اگر قهر بگویی بگوییم که این قهر لطف است و دانست آنرا کسی که دانست
و ندانست کسی که ندانست چه بر رفع نبوت و دادن تجلی و کشف به نعم البدل مشرف
شد لیس الخبر کالعیان و لا العین الشهود کالبیان البیان و هر فقیر عالم را با جاهل قال
مناظره نیست شعر مدعی گر بکند فهم سخن گو سر و خشت قال واعلم ان الولایة هی الفلک
المحیط العام و لهذا لم ینقطع و لها الانباء العام اقول در بعضی عالم است بکار عام پس
ترکیب بمنزلة الضارب الرجل باشد هر گاه شرح داد عتاب الهی بر عزیر که از تو دلالت
شروع کرد در بیان ولایت و فرق میان آن و میان نبوت پس گفت واعلم تا آخر
یعنی بدانکه چون دانستی که ولایت که باطن نبوت باشد فلک محیط است و عام که هیچ
چیز از شرع غیبت از وی که احاطه عالم صفت فلک محیط است یعنی چیزی از احاطه
آن بیرون آمده است پس همه چیز در حیطه سلطان ولایت حق باشد تا قیام قیامت بلکه
تا ابد الآباد فانه هو الولی الحمید شقی و سعید در چنگ لانه حق انه والده کافر نیز
والی و ولد باشد و بنده که عتق او بطوق عبودیت مطلق باشد نیز بنفس خود گونه
ولایت دارد و بنا برین که ولایت عام است و محیط عالم منقطع نمیشود که صاحب
ولایت باقی است همیشه و مر آن ولایة را انبا و اخبار شامل جمیع از منه و
امکنه است که مر اسرار ولایت را انقطاعی نیست بخلاف نبوت تشریعی
چنانکه مینمود قال و اما نبوة التشریع و الرسالة فمنقطعة اقول یعنی
اما نبوت تشریع و رسالت که امر بابلاغ اوامر و نواهی حق تعالی باشد و ارسال

احکام وشرایع ناموس کامت خاص که در وی دنیا وآخره ایشان باشد پس این معطل
چنانکه سبب احکام ومصالح مردم جمیع الکه واز منه منزل شده اند و مکشوف گشته
انکس خاتم نبوة تشریعی ورسالت شود چه نبوة تشریعی ورسالت چیزیست
از انجاه مصالح مردم که معتد اند بجلا بیب اجسام اگرچه بعضی از مصالح نظر بنا
باشند از نجاست که حق ازلی وابدی وباقی در نشاه دنیوی واخروی مسمی باسم
نبی ورسول نیست قال ونبی محمد صلی الله علیه وسلم قد انقطعت فلا نبی بعده یعنی
مشرعا او مشرعا له ولا رسول وهو المشرع اقول ولا رسول تخصیص بعد از تعمیم است
وحاجت نبود ودر ینجا چندان لطافت ندارد وملاحت نیارد یعنی در رسول ما محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بتحقیق منقطع وتمام شد نبوت تشریعی ورسالة چنانکه گفت
تعالی در حق او ولکن خاتم النبیین چه اکمال مصالح مردم واتمام نعم خدا تعالی تا قیام قیامت
بر دست مبارک وی واقع شد صلی الله علیه وسلم چنانکه گفت الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی پس تمام شد نبوت بر قدم کسی که گویا کرد الله او را
حق تعالی با ینقول پس نیست هیچ نبی وپیغامبری بعد از رسول ما محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم یعنی پیغامبری که مشروع باشد بصیغه اسم فاعل وصاحب نصب احکام
وشرایع ناموس چنانکه عیسی وموسی یا مشرع له بصیغه اسم مفعول یعنی پیغامبر
نصب کرده شود شرایع ناموس برای او بجهت ابلاغ بسوی مردم از قبل پیغامبر
دیگر چنانکه انبیا پیغامبر بعد از موسی چنین بوده اند ونیست بعد از رسول ما محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم رسولی که باصب شرایع ناموس باشد از نجاست که چون مسیح
می آید در نفس هدایت وارشاد جز نفس ولایة نخواهد بود قال وهذا الحدیث
قصم ظهور اولیاء الله اقول اینقول چنانکه معرض است برای بیان بندگی اولیا
ودر حقیقت بیان کمال عبودیت ایشان است وفهم بقا بشر یا نفا معنی

هر دو یکی است غایة الامر در اول امانت مسطور است ودر ثانی عدم آن یعنی سخن
مذکور که فلا نبی بعده ولا رسول باشد وحدیث نبوی که لا نبی من بعدی باشد
ذوق حق تعالی که خاتم النبیین باشد در حق نبی ما صلی الله علیه وسلم شکسته سبب
پشتهای اولیاء خدا تعالی را اگرچه ایشان بزرگ باشند چون کوه اما آن تیز نیز
کز ایشان می شکند چنانکه می شنوی قال لانه یتضمن انقطاع ذوق العبودیة الکاملة
التامة فلا یطلق علیه اسمها الخاص لها فان العبد یرید ان لا یشارک سیده
وهو الله فی الاسم والله لا یسمی نبیا ولا رسولا ویسمی بالولی واتصف بهذا الاسم
فقال الله ولی الذین آمنوا وقال هو الولی الحمید وهو الاسم باق جار علی عباده
دنیا وآخرة فلم یبق اسم یختص به العبد دون الحق بانقطاع النبوة والرسالة
اقول ودر بعضی نسخه ولم یبق اسم است بجای لا یسمی یعنی چه مراد ازین سخن که قول مذکور متضمن است
ودر گرفت انقطاع ذوق عبودیت کامله وبندگی تمام را چه قول مذکور مذاق عبودیت
تام وبندگی کامل نگذاشته است چیزی تا مانکه در وی مزه عبودیت خالص که مخلوط بشائبه
ربوبیت نباشد ومنفرد باشد به بنده که صرف کام ایشان را تسری کرداند بباید
واین امر جایت ایشان منغص گردانید چه فرا دخود را جز بنده شریک نه اند پس
مطلق وجاری شود اسم عبودیت که خاص باشد بعبودیت بر بنده کامل که بغیر جز
بندگی در کردن واعتراف عبودیت بزبان نیارد چه مراد است که بنده کامل میخواهد
که مشارک نشود به سید ومولای خود که الله تعالی باشد در اسمی از اسماء او فله
الاسماء الحسنی چه بنده در حقیقت وجود ندارد پس اسم حق تعالی بر وجود از کجا بیاید
وبیا انکه خود عدم محض است اعتبار صرف که بدین اعتبار بنده بنده باشد وحق حق
نام کرده شد به نبی ورسول ونام کرده میشود باسم ولی وموصوف است باسم مذکور
چنانکه گفته است حق تعالی الله ولی الذین آمنوا یعنی الله تعالی ولی مومنان است ومحب

ایشان و نیز گفته هو الولی الحمید یعنی خدا تعالی ولی است و والی جمیع امور و حمید است
و محمود بصفات کمالیه و اسم ولی ثابت و جاری و عامل بر بندگان خدا تعالی در
نشاء دنیوی و اخروی یا بگوییم که محمول است بر بندگان خاص او که در نشاء اخروی
عباد الله و اولیاء اند بخلاف نبی چه نبوت مختص است بنشاء دنیوی چه اگر نبی از
بدن خلاص شود باقی نماند بر وی مگر اسم ولی و مصاحب نشود مگر بحق که ولی مطلق
باشد و ملقب شود بثانی اثنین اذ هما فی الغار پس نماند بسبب انقطاع نبوت
و رسالت اسمی که خاص و مختص باشد به بندهٔ کامل که در آن با حق تعالی شریک نشود
اسم نبی و رسول بود و آن منقطع شد و ولی اسم حق تعالی است پس بندهٔ کامل
آن بر خود جایز ندارد و نمی پسندد که شریک شود با حق تعالی و رب خود در اسمی از
اسماء او و اسم عبد مختص به بندهٔ کامل نیست چه خاص و عام در اسم عبد شریک اند
پس حدیث نبوی که لا نبی من بعدی باشد و غیر آن مگر اولیاء خدا تعالی و بندگان
خاص او را که هر یکی چون گوی کمر شکسته داد و ما حسن ما قال الشیخ جهنا کو
حراء جمیلاً. لطف حسن کرد بر شیخ عن ابقه الله بنا ما حسن قال الا ان
الله لطیف بعباده اقول این استدراک مربوط است بقول سابق که اما نبوة
التشریع والرسالة فمنقطعة تا آخر و هو المشرع یعنی اگرچه نبوة تشریع
و رسالت تمام منقطع شد لیکن بدرستی که الله تعالی لطیف است و صاحب
لطف و کرم به بندگان خود چنانکه میفرماید قال فابقی لهم النبوة العامة التی
لا تشریع فیها اقول یعنی پس باقی داشت حق تعالی مر بندگان خود را نبوة
و انباء عام که تشریع و ابلاغ شرایع ناموسی در آن نباشد و آن ولایة است که باطن
نبوت باشد باقی است در نشاء اخروی و دنیوی که مبنی است از اخبار الهی تا
[illegible] و متضمن معارف و اسرار نامتناهی پس حق تعالی بلطف خود برای

خواص انبیاء عام وا گذاشت قال وابقی لهم التشریع فی الاجتهاد فی ثبوت
الاحکام وابقی لهم الوراثة فی التشریع فقال العلماء ورثة الانبیاء و ما ثم میراث
فی ذلک الا فیما اجتهدوا فیه من الاحکام فشرعوه اقول ابقی لهم تا تفسیر است
یعنی باقی داشت حق تعالی مر عباد خود را و تشریع در اجتهاد و سعی و ثبوت احکامی که مستند
نشوند بسوی احکام ناموسی و نیز باقی داشت میراث نزا و راثه تشریع که ایشان نیز مشرع
باشند چنانکه مورث ایشان که پیغامبر است مشرع بود پس گفت مشرع مورث که
علما ورثه پیغامبر اند و نیست در خانواده پیغامبر میراث در تشریع چه ورثه پیغامبر
مشرع نشوند پس ارث نباشد مگر در حق تعالی احکامی که اجتهاد کنند و سعی تمام
مبذول دارند در استنباط و استخراج آن احکام و بسنجند آنرا بمیزان عقل و وصف
مشترک با اصلها که مستند نشود بسوی مشرع حقیقی و مورث و مشفق پس احکام مستنبط
نیز احکام تشریعی باشند چنانکه گفت فشرعوه یعنی پس علما تشریع و ایجاد احکام شرعیه
بکنند که وارث انبیا اند و از همین جهت گفت فابقی لهم التشریع پس حق تعالی اگرچه سلطان
نبوت را برداشت اما امرا او که امارات اند بر آن سلطان که ولایة و وراثة در
تشریع باشد بجا گذاشت تا بندگان محروم مطلق نشوند مصرع کم گوه گشت از کرم مور انجا
نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست مصرع چه خزینهٔ رحمت حق تعالی معمور است قال فاذا
رایت النبی یتکلم بکلام خارج عن التشریع فمن حیث هو ولی عارف اقول یعنی پس
هنگامی که ببینی نبی و رسول را که ناطق میشود بکلامی که خارج است از تشریع و نا ملایم شیوه
نبوت چه نبی مامور است باظهار کلامی که آنرا عوام بپسندند و بسوی خواص نگاه نکنند
مگر بگوشهٔ چشم در اظهار اسرار پس نطق نبی بدان کلام نظر بولایه است که باطن او
باشد چه از عارف و ولی اسرار ربانی که عوام آنرا نفهمند سر میزند پس قول رسول
علیه السلام که حق تعالی سمیع بنده است و بصر او و غیر آن نظر بباطن او ست که ولایت

وموقوف بحق باشد وهمچنین قول او که اگر بنده قربت خود را بنماید بانکه بر زند و بگوید در انتهی
وهمچنین الله یستهزی بهم و مکر الله و اقرضوا الله قرضا و در صفت ظلم تعدی و ضحک الله بما فی
المبارزة و غیر آن **قال** ولهذا افتخار من حیث هو عالم اتم واکمل من حیث هو رسول او ذو تشریع
او تشریع **اقول** یعنی از جهة همین که از نبی بیان اسرار و حقایق نظر بولایة و معرفت باشد بهتر است علام
ومرتبه او نظر بانکه رسول متشرع و صاحب تشریع است یا صاحب شرع که اجزاء شرع متشرع
دیگر کند چنانکه گذشت سابق و در بعض نسخه او تشریع است بالواو عاطفه پس توجیه
عبارت باشد یعنی رسول بگوید باذن تشریع و قول او تشریع بکمال خود باشد و مجمل الکلام
ولایت نبی اکمل است از مقام نبوة وی **قال** فاذا سمعت احدا من اهل الله تعالی یقول
او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک القائل الا ما ذکرناه
اقول پس هرگاه که بشنوی از یکی اهل الله و اولیاء خدا که منصب ولایة اعلی است از
خدمت و حکومت نبوت یا نقل کرده شود از وی چنین تو این حرف پس مراد میدارد
آن قایل از قول مذکور مگر چیزی که بیان کردیم که ولایة نبی عالی تر باشد از نبوة او نه
ولایة هر ولی بغیر از نبوت نیست که مطلق محمول شود بر مقید چنانچه لازم آید که ولی
صرف اکمل باشد از نبی چه نبی جامع است میان ولایة و نبوت پس ولایة نبی عالی تر باشد
از ولایت ولی صرف چنانکه کسی علم فقه عالم تر باشد از علم نحو پس لازم نیاید که زید
فقیه بهتر باشد از عمر نحوی چه مفروض آنست که عمر هم فقیه است بفقاهتی که تابع
باشد از فقاهت زید یا کم فقاهت مطلقا بهتر است از نحو به و فقیر همین را ذکر کرده
در ترجمة الکتاب **قال** او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه یعنی بذلک
فی شخص واحد وهو ان الرسول من حیث هو ولی اتم منه من حیث هو نبی و رسول
اقول یعنی یا بشنوی که میگوید یکی از اهل الله این که ولی فوق نبی و رسول است پس
که آن قایل مراد میدارد به قول مذکور فوقیة ولی را بر نبی و رسول در حق شخص واحد یعنی

۱۱۷
عربی
۲۶۴

مراد و غرض که رسول نظر بانکه ولی باشد تمام تر است از خود نظر بانکه نبی است و رسول
نه که مراد میدارد که ولی صرف فوق نبی باشد چنانکه میشنوی **قال** لان الولی التابع له اعلی
منه فان التابع لا یدرک المتبوع ابدا فیما هو تابع له فیه اذ لو ادرکه لم یکن تابعا له
فافهم **اقول** درین قول اشعار است که هر ولی تابع باشد مر نبی را از انبیاء حق تعالی یعنی نبی
از انبیاء او یعنی نه که مراد میدارد آن قایل مذکور این که ولی تابع باشد مر رسول را عالی تر است
از آن رسول چه معلوم است که ولی در نمی یابد و نمی رسد متبوع خود هرگز در چیزی که تابع باشد
چه اگر تابع دریابد متبوع خود را پس تابع نباشد پس فهم بکن و در یاب که آنچه بالا گفته شد
از ... گفته شود چه کسی ... ولی است ... باشد از نبی نظر بانکه نبی است و لازم
نمی آید که ولی افضل باشد از نبی بر سبیل اطلاق چه نبی نیز ولی است و تابعیت او مر رسول را
نظر باحکام تشریعی است چنانکه خود در فص شیثی گفته است که اولیا و انبیا فرا میگیرند حق را که از
مشکوة خاتم الولایة پس اخذ کردن ولی و نبی است مر اسرار و معارف را از معدن واحد
باشد **قال** فرجع الرسول والنبی المشرع الی الولایة والعلم **اقول** یعنی پس رجوع رسول
و نبی متشرع بسوی ولایة و علم است **قال** الا تری ان الله قد امره بطلب الزیادة
من العلم لا من غیره فقال له آمرا قل رب زدنی علما **اقول** یعنی آیا نمی بینی که الله تعالی
بتحقیق امر کرد رسول ما را بطلب زیادتی علم نه غیر علم از نجات که رسالت نبی ما علیه السلام
پس مارا امر کرد بطلب زیادتی شیر نه غیر شیر فرموده است که طلب کنیم بهتر از آن چه
شیر صورت علم است پس از علم و صورت آن خبرار ارزاق روحانی و جسمانی بهتر است
پس گفت حق تعالی مر رسول خود را که طلب کند زیادتی از علم نه از زهد و تقوی و عمل و غیره
این و گفت آن رسول بما که طلب کنیم زیادتی از شیر نه از غیر شیر که اطعمه و غیره باشند
پس گفت حق تعالی مر رسول را از روی امر و حکم قل رب زدنی علما یعنی بگو که ای
پروردگار من زیادت بکن علم را **قال** و ذلک انک تعلم ان الشرع تکلیف باعمال مخصوصة او نهی عن افعال مخصوصة

ومحلها هذه الدار فهی منقطعة اقول این قول ناظر است بسوی قول سابق که گفته بود سابق که
ولایة منقطع نمیشود و نبوة تشریعی و رسالت منقطع میشود یعنی حکم سابق ثابت است چه
براستی که تو میدانی که شرع تکلیف است وطلب اعمال مخصوصه ومنع ونهی از اعمال مخصوصه
پس در تکلیف افعال خاص که متعلق ببدن باشند منظور شده ومحل افعال مذکوره دنیا
فانی است پس نبوة موجب انقطاع دار دنیا منقطع شود چنانکه گفته شد که مصالح زمان
متناهی جایز است که بر یکی مکشوف شوند پس نبوة منقطع گردد بخلاف ولایة چنانکه
میشنوی و در بعضی نسخه افعال است بجای اعمال که در نهی است قال والولایة لیست
کذلک اذ لو انقطعت لانقطعت من حیث هی هی کما انقطعت الرسالة من حیث
هی واذا انقطعت من حیث هی لم یبق لها اسم والولی اسم باق لله تعالی فهو
لعبیده تخلقا وتحققا وتعلقا اقول یعنی ولایت نیست مثل نبوت تشریعی که منقطع
شود چه اگر منقطع شود هر آینه منقطع شود بتمامه وکله که از نام ونشان ولایة اثری
بوی باقی نماند چنانکه از نبوت تشریعی که مفروض همین است که آن مثل نبوت تشریعی منقطع
می شود پس اگر منقطع شود پس انقطاع آن مثل انقطاع نبوت تشریعی باشد که اثری
وفردی از افراد آن باقی نماند چنانکه گفت واذا انقطعت من حیث هی هی تا آخر
یعنی هنگامی که منقطع شود ولایة نظر بذات باقی نماند مر ولایة را اسم وحال آنکه ولایة
حق باقی است و باید چنانکه گفت والولی اسم باق لله تعالی یعنی حال آنکه ولی اسمی
باقی مر خدای باقی را پس اسم ولی مر بندگان وی را از روی تخلق باشد که متخلق شوند
بولایة وباقی اخلاق حق واز روی تحقق که متحقق اند بولایة وحقیقت او چنانکه گذشت
که حقیقة ما عین حقیقة اوست واز روی تعلق که ما ولی باشیم بولایتی که متعلق است
بوی وتواند بود که قول او که ذلک انک تعلم باشد تا آخر وجه این حکم باشد که
ولایت اعلی وافضل است از نبوت قال فقوله للعزیر لئن لم تنته عن السوال

بدل از افعال

فی

عن ماهیة القدر لامحون اسمک من دیوان النبوة فیاتیک الامر علی الکشف بالتجلی
ویزول عنک اسم النبی والرسول ویبقی له ولایة اقول فقوله مبتدا است وقوله او
فیاتیک الامر خبر آن ای فمعناه یاتیک الامر تا آخر یعنی پس قول حق تعالی مر عزیر را
علیه السلام که لئن لم تنته باشد تا آخر پس معنی لامحون اسمک عن دیوان النبوة که در
قول مذکور است چنین که می آید ترا ای عزیر کار و بار کشف بسبب تجلی حقانی ودور میشود
از تو اسم نبی ورسول وراه خبر واعلام که بوساطت ملک ووحی باشد مسدود میگرداد
یعنی باقی نماند برای او ولایة او که باطن نبوة باشد چنانکه گفت شیخ قدس سره العزیز
ویبقی له ولایة وچون این کلام از شیخ بود یعنی که گفت والکن یبقی لک مایسمی گفت
الا انه لما دلت قرینة الحال ان هذا الخطاب جری مجری الوعید علم من اقترنت
عنده هذه الحالة مع الخطاب انه وعید بانقطاع خصوص بعض مراتب الولایة
فی هذه الدار اذ النبوة والرسالة خصوص رتبة فی الولایة علی بعض ما یحتوی
علیه الولایة من المراتب فیعلم انه اعلی من الولی الذی لا نبوة تشریع عنده ولا
رسالة اقول این قول جای مزلت اقدام است یعنی خطاب حق تعالی که لئن لم تنته
تا آخر عتابی بود از حق تعالی مر عزیر را چنانکه گفت لیکن هرگاه که دلالت کرد حالت
نبوة وعظمت شان بر این که خطاب لئن لم تنته تا آخر جاری شد در واقع مقام وعید
وسرزنش پس کسی که گشت نزدیک وی حالت مذکور با آن خطاب که مبنی است
از خلع خلعت نبوت از دوش مبارک عزیر علیه السلام ودید آنکس این حالت را
قرینه وشد منظور نظر آن که بهمین قرینه دانست آنکس که براستی که آن خطاب
وعید است وسرزنش بانقطاع مرتبه خاص از مراتب ولایت در دار دنیا از عزیر
که نبوت ورسالت باشد که نیست آن مرتبه مگر در اینجا وآن مرتبه خاص است از مراتب
ولایت چه نبوت ورسالت مرتبه خاص باشد در ولایة که واقع ومحمول است آن

مرتبه بعضی چیزی که شامل میشود بران چیز منصب ولایت و آن چیز مراتب ولایت است
لیکن شمول عام بر جزئیات و افراد نه شمول خاص بر اجزا پس میداند کسی مذکور که نبی
عالیتر باشد از ان ولی که صاحب نبوت تشریعی و رسالت باشد چنانکه گذشت که نبوة
و رسالت مرتبه خاص است و زائد بر ولایت پس خطاب الهی که ناطق باشد بمجو کردن نام
عزیر از دفتر نبوت بر تقدیر عدم باز ماندن او از سوال اطلاع بر کیفیت قدر وعید باشد
و سرزنش هر انکه قول شیخ را که قرینة الحال باشد بر همین حمل باید کرد که بران حمل کرده
شد چنانکه از قول که می آید ظاهر خواهد شد و اشتمال ولایت بر مراتب برهان باید
آورد که بروی آورده شد و در بعضی نسخ علاوه واقع است بالای ان هذا الخطاب و در بعضی
دیگر من الوعید است بجای وعید و در بعضی دیگر یحوی است بجای یمحو قال ومن اقترنت
عنده حالة اخری یقتضیها ایضا مرتبة النبوة یثبت عنده ان هذا وعد لا وعید
وان سواله علیه السلام مقبول اقول این قول دلالت میکند که قرینه سابق بر مقتضای
منصب نبوت باشد چنانکه گذشت یعنی کسی که گفت نزدیک آن حالتی دیگر که تقاضا
و طلب میکند آنرا نیز مرتبه نبوت چنانکه ظاهر خواهد شد و دانست آنکس این حالت را
قرینه و امارت بر فهم کردن مراد قول حق که لئن لم تنته باشد تا آخر ثابت میشود نزدیک
کس مذکور این که سوال عزیر هم مقبول بود و جواب بر طبق سوال قال اذ النبی هو
الولی الخاص اقول یعنی چه نبی ولی خاص است چنانکه گذشت که نبوت و رسالت
مرتبه خاص است از مراتب ولایت و تحقق خاص بدون عام محال است پس سوال عزیر
مقبول بود و دعای او مستجاب بغیر تثریب و سرزنش بود بلکه بشارت بود
چنانکه می آید سوال او مقبول بود باین معنی که آنچه طلب کرد یافت که علم ذوقی باشد
از قدر چه چیز آنکه مر ویرا وجود مطلق باشد قدر را نمی یابد چنانکه گذشت و خود گفت
فما اعطی لک تامل قال ویعرف بقرینة الحال ان النبی من حیث انه فی الولایة

هذا الاختصاص محال ان یقدم علی ما یعلم ان الله یکره منه او یقدم علی ما یعلم ان
حصوله محال اقول یعرف خطاب است بر ثبت یعنی میداند کس مذکور بقرینه حال نبوة
یا بیکر نبی این روی که مر او را در ولایت حال خاص باشد که نبوت باشد محال است انکه
بکرا اند و اقدام نماید بر چیزی که میداند که آن محال است چنین معلوم شد که خطاب الهی مذکور
وعید و سرزنش بود و اگر نه لازم آید که از نبی صادر شود چیزی که حق تعالی مکروه داشت
از وی پس در اینجا تامل است چه از ان لازم آید که اطلاع بر قدر مر غیر حق را محال
و سوال عزیر و مطلوب او اطلاع او بود بر قدر چنانکه گفت سابق مگر آنکه گفته شود که
در کلام شیخ قدس سره محال بالمعنی است که بی تجلی و کشف و وحی الهی استحاله آن
ظاهر باشد و گرنه سوال کرد حضرت نوح علیه السلام از نجات ابن خود و نجات ابن او
نظر بشنیده سابق حق تعالی و عین ماهیت آن محال بود اما باز سخن باقی است چه مر نوح
علیه السلام را بر سوال مذکور سرزنش واقع شد چنانکه فقیر در انفاس الجواهر شرحی
و بسطی داده است و در اینجا برای تو قول حق تعالی نقل کنم که بیان میکند ناطق است
بسرزنش و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت
احکم الحاکمین قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسالن ما لیس
لک به انی اعظک ان تکون من الجاهلین قال نوح رب انی اعوذ بک ان اسالک
ما لیس لی به علم والا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین آخر این حق است که رسول
و نبی سوال نکند از چیزی که میداند که حق تعالی آن را مکروه و بد میداند از وی و این
ممکن است بلکه واقع که سوال کند از چیزی که حق تعالی مکروه و بد میداند از وی و
او نداند که حق تعالی آنرا مکروه دیده و بد خواهد داشت و مر انبیا و عارف کامل را
بر چنین سوال سرزنش واقع میشود پس سوال نبی لازم نیست که مقبول باشد
فتامل و تدبر حق التامل والتدبر قال فاذا اقترنت هذه الاحوال عند من اقتر

عنده وتقررت انحرج هذا الخطاب الالهی عنده فی قوله لا نمحون اسمک من دیوان
النبوة لخروج الوعد وصار حوایدل علی علو مرتبة باقیة وهی المرتبة الباقیة بعد خبراً
الانبیاء والرسل فی الدار الآخرة التی لیست بمحل التشریع یکون علیه احد من خلق
الله فی جنة ولا نار بعد الدخول فیهما اقول مخرج بضم میم است صیغه اسم ظرف از باب
افعال یعنی پس هنگامی که قرینه شوند این احوال که مذکور شدند در سابق نزدیک گردد
قرینه شوند و متقرر باشند نزدیک آن بیرون آرد الکس از نزدیک خود یعنی فرود آرد
خطاب الهی را که در قول خود است که لا نمحون اسمک تا آخر محل وعده و بشارت
نه وعید و تهدید گردد خطاب مذکور نزدیک اکسس جزء خوشی که دلالت کند بر علو
مرتبه عزیر که باقی میماند آن مرتبه بعد از خلع خلعت نبوت او و در دوشهای انبیا چنانکه
گفت وهی المرتبة تا آخر یعنی این مرتبه علیا که باقی میماند بر عزیر بعد از محو کردن نام او
از دفتر نبوت مرتبه ایست که باقی میماند بر جمیع انبیا و رسولان در دار الآخرة که محل
شرع و نبوت و مقام ابلاغ احکام نیست چه بر شرع و احکام ناموس هیچکس از خلق
خدای تعالی بعد از در آمدن مردم در بهشت و دوزخ نخواهد بود پس خلعت نبوت
بر دوش انبیا نباشند و تاج ولایت و کشف و سلطنت معرفت اسرار بر ایشان
باقی گذارند پس جزئی که بدیگران در دار الآخرة بخشند عزیر را درین دار بدان مشرف
میساختند اگر باز نماندی از سوال اطلاع بر قدر و این غایتی است از حق تعالی
در عزیر علیه السلام چنانکه گذشت در عین متن بیشتر بدانکه سوال عزیر علیه السلام از قدر نبود که
سوال او یعنی سوال خلیل الله بود و جز شهود احیاء حق تعالی نمیخواست علیهم السلام
رفت بروی آنچه رفت و شیخ تغییر قول حق را که لئن لم تنته باشد تا آخر بعنایت
صفا کرده است که مینگفت این خطاب عنایت بود از جناب رب تعالی
لیکن معنی نیست که اگر باز نمانی ازین سوال و قناعت بشهود نکنی و خواهی که

عالم بقدر شهود در آینه بگوییم تا آخر بهمان تغییر که شیخ بر نهاده و گفته خطاب الانم کند
کلمه طلب چیزی که نزدیک او نباشد مخصص باشد لیکن چرا که شاید چنانکه گذشت از
حکایت شیخ پس اکنون در باب که حق حجت قال وانما قیدناه بالدخول فی الدارین
الجنة والنار لما شرع یوم القیمة لاصحاب الفترات والاطفال الصغار والمجانین
فیحشر هولاء فی صعید واحد لاقامة العدل والمواخذة بالجریمة والثواب العملی
فی اصحاب الجنة اقول و در بعضی نسخه شرع است بجای شرع یعنی مقید نمودانیدیم
و نگفتیم که بعد از در آمدن مردم در بهشت و دوزخ هیچکس بر شرع نخواهد بود و نه قبل
از در آمدن مگر از جهت اینکه یک حکم مشروع میشود در روز قیامت مر اصحاب فترات را
که در زمانه ایشان پیغامبری نبوده و شریعت سابق مندرس گشته و مر اطفال صغیر را
که با وان تکلیف و عقل نرسیده بودند و مر دیوانگان را که در دماغ ایشان خللی بود
که قوت فهم خطاب الهی نداشتند پس محشور میشوند گروه مذکور در جای یعنی یک جای
از جهت اقامت عدل و مواخذه کردن بسبب گناه و دادن ثواب عملی که در مقابله
عملی حاصل شود در اصحاب جنت چه عدل صفت حق است که فردای قیامت حق تعالی
مرا آفتاب بدین صفت متجلی شود و آفتاب عدالت طالع گردد مرا آنکه در آخرت مقام ثواب است
یا مقام عذاب پس جماعه که در دنیا اخلاق ایشان از ربقه تکلیف که موجب آن افعال
کسی نکنند بیشک نافهم اند پس در دو مقام موصوف میشوند خالی بودند مر آن جماعه را
جمیع معانی از هر دو مقام متعین نشود و آنکه صفت عدل را اجمال نماند ناچار
در دار الآخرة برای جماعه مذکور پیغامبر مبعوث شود و امر و نهی در میان آرد
تا هر که با مروی امتثال کند مستحق جنت گردد و هر که امتثال نکند مستحق دوزخ
شود و در قول مذکور اشعار است که ثواب بهشت نظر بعمل باشد نه علم چنانکه
در فص ادریس بالا گذشت که علم و معرفت موروث مکانت علیاست و عمل صالح و تقوی سبب

مورث مکان حالا قال فاذا احشروا فی صعید واحد بمعزل عن الناس بعث فیهم
نبی من افضلهم وتمثل لهم نار یاتی بها هذا النبی المبعوث فی ذلک الیوم اقول یعنی
پس هنگامی که محشور کرده شوند گروه مذکور در خاکی جایکه دور شده از مردم دیگر مبعوث
شود در میان آن گروه پیغامبری از جمله بزرگترین ایشان که صاحب توحید باشد و متمثل
میشود مر گروه مذکور را آتشی که می آرد و نمایان میکرداند آنرا پیغامبر مذکور یعنی در میان
شود شرح چنانکه میشنوی قال فیقول لهم انا رسول الحق الیکم فیقع عندهم التصدیق
به ویقع التکذیب عند بعضهم ویقول لهم اقتحموا هذه النار بانفسکم فمن اطاعنی نجا
ودخل الجنة ومن عصانی وخالف امری هلک وکان من اهل النار اقول یعنی پس
میگوید رسول مذکور مر آن گروه را که من رسول خدایم مبعوث شده ام بسوی شما پس
واقع میشود ایمان بران رسول از بعضی ایشان و تکذیب از بعضی دیگر و میگوید آن و واقع میشود
رسول که در آیند درین آتشی که در نظر شماست پس کسی که اطاعت و فرمان برداری
میکند مرا از میان شما نجات و خلاصی می یابد از عذاب حق تعالی و ازین نار و داخل
میشود در جنت و کسی که معصیت کند مرا از میان شما و مخالفت کند از امر و حکم
من و درین آتش در نیاید هلاک شود از سخط و عذاب حق تعالی و باشد از جمله اهل
دوزخ و در بعضی نسخه مصحف است بجای خالف و معنی هر دو واحد است قال فمن
امتثل امره منهم ورمی بنفسه سعد ونال الثواب العملی ووجد تلک النار برداً وسلاماً
ومن عصاه استحق العقوبة فدخل النار ونزل فیها بعمل المخالف اقول یعنی پس
کسی که امتثال میکند و بجا می آرد امر رسول خود را از گروه مذکور و می اندازد خود را
در آتش مزبور نیکبخت میشود و میرسد بثواب عملی وی یابد آتش مذکور را خنک
و سالم از احراق چون خلیل الله علیه السلام و نار او چون نار نمرود باشد و میشود
این قول یا نار کونی برداً وسلاماً و کسی که نافرمانی کند از ایشان مستحق میشود

عقوبت

عقوبت و عذاب خدا را پس که در آید در دوزخ و فرو رود در آید در آن بکردار خود چه
مخالف امر رسول بود و درین قول نیز اشعار است که ثواب نظر بعمل است قال لیقوم
العدل من الله فی عباده اقول یعنی بعثت نبی روز قیامت از گروه مذکور بسوی
ایشان برای برپا شدن عدالت است از حق تعالی در بندگان او که هیچ یکی از حکم
عدالت بیرون نماند قال وکذلک قوله یوم یکشف عن ساق ای عن امر عظیم
من امور الآخرة ویدعون الی السجود فهذا تکلیف وتشریع فمنهم من یستطیع ومنهم
من لا یستطیع وهم الذین قال الله فیهم یدعون الی السجود فلا یستطیعون اقول
و در بعضی نسخه ای عن امر عظیم من امور الآخرة نیست مراد آنکه گفته است حق تعالی در قرآن
مجید یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود فلا یستطیعون وظاهر همین است که
این آیه در بیان امریست که شیخ قدس سره بصدد آنست چنانکه گفت و کذلک
قوله الآخر یعنی همچنین و همین است که بیان کردم قول حق تعالی که یوم یکشف عن ساق
یعنی تا آخر یعنی روزی که کشف میکند حق تعالی از ساق یعنی از امر مطلق و بزرگ از امور
آخرة و خوانده میشوند اهل ساق بسوی سجود و تواضع که امتثال امر حق تعالی باشد یعنی اهل
یعنی دعوت ایشان بسوی سجود تکلیف شده و تشریع و ابلاغ احکام برای عمل در روز آخرة
پس بعضی از ایشان که خوانده میشوند بسوی سجود کسی است که استطاعت و طاقت داشته
باشند سجود و امتثال امر حق تعالی چنانکه جماعه از اهل تکلیف در دنیا استطاعت
امتثال امر حق دارند و بعضی از ایشان کسی است که استطاعت و طاقت ندا شته
باشند سجود و امتثال امر حق تعالی و این جماعه آنانند که گفته است حق تعالی در باره
ایشان یدعون الی السجود فلا یستطیعون یعنی خوانده میشوند جماعه بسوی سجود
پس استطاعت و طاقت سجود ندا شته باشند یعنی این قول در باره بعضی از گروه
مذکور است که معصیت و بی فرمانی کنند در آخرة از امر رسول خود چه مر این

جماعه را استطاعت فرمان بردار نشود بموجب اعیان ایشان چنانکه مرتضی از عباد
استطاعت امتثال در ینجا نباشد بموجب اعیان ایشان چنانکه گفته شد قال کما استطاع
فی الدنیا امتثال امر الله بعض العباد کابی جهل وغیره اقول یعنی چنانکه استطاعت امتثال
امر حق وطاقت آن نداشتند در دار دنیا بعضی از بندگان او چون ابو جهل وغیر آن یعنی
چون ابو لهب وغیر آن قال فهذا قدر ما بقی من الشرع فی الآخرة یوم القیمة قبل
دخول النار والجنة فلهذا قیدناه والحمد لله اقول یعنی این امر که مذکور شد مقدار
چیزیست که باقی میماند از شرع واحکام ما بوجب در دار آخرة روز قیامت پیش
از در آمدن مردم در دوزخ وبهشت پس نظر بآن مقید گردانیده بودیم انقطاع
تکلیف را بدر آمدن مردم در دوزخ وبهشت چنانکه گذشت وحمد وثنا مر حق تعالی را است
که اطلاع می بخشد بندگان خاص را بر اسرار ومعارف بدانکه تا آنکه در کس اعمال
حسنه وسیئه که منظور تکلیف اند پیدا نشوند برای آنکس جنت تثویب ونار
تعذیب رو ننماید چنانکه بسط تمام درین باب واقع شده است در انفاس الجواهر
وآیات قرآنی درین ناطق بهمین اند وذکر آیات مذکوره طولی دارد وچون فارغ
شد از حکمت قدریه که منجر شد کلام در وی بسوی نبوت وولایت کما هو چنانکه
دید شروع کرد در حکمة نبویه **فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة** بنا بر همین که
رفت منسوب شد حکمت مذکوره بکلمه عیسی علیه السلام چه در زمانی نص [illegible]
وتبلیغ او منتقش بود بنقش نبوت کامل ودر زمانی دیگر نص ارشاد وتلقین او
منتقش میشود بنقش ولایة کامل وحال او در زمان ثانی چون حال انبیاء دیگر است
در دار آخرة چنانکه معلوم شود بلکه خاتم الولایة اوست که مر هر عارف را
در دار دنیا وآخرة از مشکوة او است در رفتن هر کسی که برود بنور مصابیح او
وافروختن مصابیح عرفا از آن نور است چنانکه گذشت در فص شیثی واز

فص

فص

15
عیسوی
269

فص نور نصوص است چنانکه ظاهر خواهد شد ورح آن قال عن ماء مریم او نفخ جبرئیل
فی صورة البشر الموجود من طین تکون الروح فی ذات مطهرة من الطبیعة تدعوها
سجینا اقول ای برادر اول کلام حق تعالی در باب حضرت عیسی عم شنو بعد از آن در
شرح کلام شیخ قدس سره العزیز گفته شود قول حق تعالی است واذکر فی الکتاب مریم
اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا
فتمثل لها بشرا سویا قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قال انما انا
رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قالت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم
اک بغیا قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان
امرا مقضیا وتفسیر این قول را در انفاس الجواهر شرح داده است بشنو که همزه مقدر
بر عن ماء مریم در قول شیخ قدس سره برای تقریر است اوکه در او نفخ جبرین باشد یعنی
واو است اگر بگوئی که مسیح از ماء مریم ونفخ جبرئیل بود وجبرین لغتی است در جبرئیل
ویکون صیغه ماضی است یا صیغه مصدر وبر تقدیر اول عن ماء مریم متعلق است بیکون
وبر ثانی خبر آن که آن مبتدا است یعنی ایجاد از منی مریم ونفخ جبرئیل عم که متصور شده بود
بحکم عالم مثال بصورت بشر که موجود میشود در عالم شهادة از خاک متکون شد روح
عیسی عم موجود گشت ودر کون خارجی وشهود آمد روح او علیه السلام در ذاتی که طینتی
مطهر وپاک شده از طبیعت بشر که میخوانی ونام میکنی آنرا سجین وحبس بدانکه از ذات
مطهر که درین قول است چون مبارک عیسی مراد باشد یا روح او ودرین تقدیر از روح
روح حق تعالی وذات او مراد باشد که در ظهور ونمود آمد بروح عیسی عم چنانکه گفت
حق تعالی در قرآن مجید اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح
وتطهیر ذات از طبیعت بشر کنایت است از تطهیر آن از احکام عالم تضاد واز
عمل کون وفساد در وی بسرعت چه نوریت در وی غالب بود از ظلمانیت که

ابتلا انکه میکرد چنانکه خواهی شنید و درین کلام اشارتست که طبیعه و عالم کون و فساد
سجین و سجن است و جحیم و جهنم از نجاست که گفته اند الدنیا سجن المؤمنین و جنة
الکافرین یا گوئی که آبا از ادم و نفخ جبرئیل است تکون و وجود روح عیسی در ظلمت
مظهر تا آخر قال لاجل ذلک قد طالت اقامته فیها و زاد علی الف سنین اقول
یعنی بنابر آن که ذات و بدن عیسی عم مظهر بود از احکام تضاد و محل کون و فساد تحقق
دراز شد اقامت آن در ذات و بدن که مظهر بود از طبیعه بشری و احکام متضاده و
مزید شد تلبث و درنگی آن روح در لباس بدن بر هزار سال چنانکه معلوم است میگوید
که بعد از رفع آن بسوی آسمان که مشهور است پانصد و پنجاه سال گذشته بود که عالم
تیره بجمال محمدی منور شد و در سنه ششصد و بیست و هفت شیخ قدس سره العزیز مامور
باخراج این کلم و اسرار بسوی مردم چنانکه گذشت در صدر کتاب و سالهای که میان
ولادت رسول عم و هجرة او بسوی مدینه بوده معلوم اند ما حصل اینکه در وقت اینکلم
از ولادت عیسی هزار سال بوده و کسر و اینکلم مبنی است بر مشهور که عیسی عم صعود کرد
بر آسمان است و تو خود از کلام حق تعالی خواهی یافت اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک
و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا
الی یوم القیمه ثم الی مرجعکم فاحکم بینکم فیما کنتم فیه تختلفون و گفته است در موضع
دیگر و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی ابن مریم
رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک
منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و کان الله
عزیزا حکیما قال روح من الله لا من غیره فلذا یحیی الاموات و انشا الطیر من طین
اقول یعنی روح عیسی عم روح بود از حق تعالی نه از غیر او و مظهر اتم بود و نزاهت
و لطافت تمام داشت چون حق لطیف و مقدس پس چنانچه ...

۲۷۰

مرده را او زنده و خلق میکرد پرنده را از خاک که خفاش باشد چنانکه مشهور است
و گفته است حق تعالی در قران مجید اذ قال الله یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی
والدتک اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک الکتاب
و الحکمة و التوریة و الانجیل و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا
باذنی و تبرئ الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی و نیز گفته است در محل
دیگر و یعلمه الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم
بآیة من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابرئ
الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم
ان فی ذلک لایة لکم ان کنتم مؤمنین و این کلام از وی در مهد واقع شده بود چنانکه
گذشت و نیز گفت حق تعالی فوق این قول اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک
بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا و الاخرة و من المقربین و یکلم الناس
فی المهد و کهلا و من الصالحین قالت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر قال کذلک
الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و اینهمه آیات در اینجا
ذکر کردم تا ترا بیشتر بکار آید و چون عیسی عم مظهر اتم بود و نمونه اسم جامع بلکه
عین اسم اعظم چون رسول ما چنانکه او بعد از رسول ما می آید و ارشاد و تلقین
میکند امت رسول را بدین طریق او قال حتی یصح له من ربه نسبه بدو نیز
فی الحال و فی المدون اقول این بیت مربوط است به بیت سابق یعنی احیا موتی
و انشا طیر از وی واقع شده تا صحیح و درست شود مر او را نسبه و مناسبت
از رب پس چنانکه رب او احیا موتی و انشا طیر و باقی مخلوق میکند از وی نیز
هر دو فعل واقع شده اند که روح الله بود و مظهر اتم نه که نسبت او بوده رب
بمعنی ابن الله باشد چنانکه جاهل بر آن است و نسبت مناسبت مذکور تا نشر

میکرد عیسی عم و حال آنکه بود در مخلوق علا که احیاء موتی انسان میکرد و در دون و فعل
خدا بکه خلق خفاش کرد یا بکوی که موثر بود در عالم علوی و عالم سفلی قوله الله طهره جسم
و نزهه روحا وصره مثلا بتکوین قوله یعنی الله تعالی طاهر و پاک گردانید جسم
بدن عیسی عم را از ادناس طبیعت که تصرف شیطان در انسان از راه طبیعت آن
که راه در آمدن او باشد و نزاهت و طهارت بخشید روح عیسی عم از جهل و حجب
و از شرک و ضلال و گردانید مسیح را مثل خود در تکوین طیر و احیاء موتی و جاری است
مثلا بنفخ میم باشد یعنی مثل او چون مثل آدم است که هر دو در ظهور از عالم باطن بر آمد
خدا بکه گفت حق تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب قوله علم
انه من خصائص الارواح انها لا تطأ شیئا الا حیی ذلک الشیء و سرت الحیوة
فیه قوله یعنی و آنکه بدرستی از خصائص و خواص ارواح جبرئیل از آن جمله است
ارواح که اسم ظاهر رب و حی باشند طی نمیکنند چیزی را که قدم نهند بر این مگر
بحالا که زنده شود آن چیز و سرایت کند حیات در آن چیز چه صفت روح است که
حیات بخشد بهر چیزی که روی متعلق شود بدانکه ذکر این حکم در اینجا و آنچه مربوط است
باین حکم برای اشعار است بوجه احیاء و ابراء عیسی عم بر موتی و اکمه و ابرص آنچنانکه
خواهد گفت چه عیسی عم از نفخ جبرئیل بود چنانکه مقرر است و خواهد آمد و آنچه
گذشت بسوی آن پس نفخ عیسی عم احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص چون نشود
چه کو ساله زندگی یافت و صاحب آواز شد بجای که مشرف شده بود بقدوم روح
الامین و قدم آن بر آن خاک افتاده بود چنانکه می شنوی پس عیسی که کلمه حق تعالی
باشد و از دست روح الامین رسید بمریم چون احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص نکند
و طیر طینی را حیات نبخشد بدانکه حیات حق تعالی امام صفات سبعه است و در هر
جزء ساری است تا چار صفات دیگر نیز در هر جز جاری باشند غایة الامر ظهور صفات

حقائق

حقائق مبنی بر اعتدال مزاج نشئی است ناچار در جماد ظاهر نشوند که اعتدال ندارد و
در صبی و پیر قوت ظاهر نشوند که جنبی از صفات چه مزاج هر دو از اعتدال دور
واقع شده است قوله لهذا قبض السامری قبضة من اثر الرسول الذی هو جبرئیل و هو
الروح قوله یعنی بهمین سر که ارواح حیات بخشند هر چیز را که بروی بگذرند قبض کرده بود در فت
سامری که مردی بود معروف از قوم موسی مشتی از اثر خاک قدم رسول که جبرئیل
باشد چه او روحی است از ارواح حیات بخش و جبرئیل را رسول از آن گفت که
پیغامبر بود میان حق تعالی و انبیا علیهم السلام و سامری واقف بود بر سر مذکور چنانکه
گفت قوله وکان السامری عالما بهذا الامر فلما عرف انه جبرئیل عرف ان الحیوة
قد سرت فی ما وطی علیه قوله یعنی بود سامری عالم و دانا بصیغه مذکوره ارواح طیبه
پس هنگامی که شناخت که متمثل در نیوقت جبرئیل است که روحی است از ارواح
طیبه دانست و دریافت که حیات سرایت کرده باشد در خاکی که گذشت بر آن قوله
فقبض قبضة من اثر الرسول بالصاد و الضاد ای بملاء یده او باطراف اصابعه
قبض بضاد معجمه یعنی بملاء دست است و دست بر آورده گرفتن و بصاد مهمله تعبیر گرفتن
بسر های انگشتها است یعنی پس گرفت سامری دست بر آورده از اثر و خاک رسول
که جبرئیل باشد یا گرفت باطراف انامل و انگشتها از اثر رسول مذکور چنانکه گفت
حق تعالی قال فما خطبک یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر
الرسول فنبذتها و کذلک سولت لی نفسی قال فاذهب فان لک فی الحیوة
ان تقول لا مساس وان لک موعدا لن تخلفه وانظر الی الهک الذی ظلت
علیه عاکفا لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفا انما الهکم الله الذی لا اله الا هو وسع کل شیء
علما یعنی گفت موسی علیه السلام که یا سامری تا آخر فوائد یاد داد که در قصص هارونی بکار
آید و اول این قول شیخ رضی الله عنه در قصص مذکور نقل کرده خواهد شد که ذکر آن در اینجا

در کار است و فقیر ذکر کرده است قول مذکور را با نکات و اعتبارات عرفا که راجع است
بکلیات و جزئیات بسوی حق تعالی در انفاس الخواص قال فتنبه الی العجل فخار العجل
اذ صوت البقر انما هو خوار ولو اقام صورة اخرى لنسب الیه الصوت الذی لتلک الصورة کالرغاء
للابل والثواج للکباش والیعار للشیاه والصوت للانسان او النطق او الکلام
خوار یعنی بانگ بقر است و رغاء یعنی بانگ شتر و ثواج بانگ کبش و یعار بیا مفتوح
فشاه تحتانیه بانگ بز و در بعضی نسخه کبش است بجای کباش یعنی پس انداخت سامری قبضه
اثر رسول را در صورت گوساله که ساخته بود آنرا از طلا و حلی قوم خود چنانکه در قصه او معنی آمده
است رحمه الله العزیز پس بانگ کرد صورت مذکور بانگ گوساله چه بانگ …
خاص که منسوب باشد بوی که آنرا عرب خوار میخوانند و اگر بجای گوساله بر پای میکرد صورت
دیگر را چون کبش مثلا و می انداخت قبضه مذکوره را در آن هر آینه نسبت کرده شدی بسوی آن
صورت نام آواز آن صورت چنانکه رغا نام بانگ شتر را و ثواج مر گوسفند را و یعار مر بز را و صوت
مر انسان را که مختص باشد بصورت انسانی و کلمه نطق و کلام بگو که مختص است بوی و مجمل آنست
که آواز هر صورت تابع آن صورت است پس اگر بجای صورت گوساله صورت دیگر
می ساخت واقع میشد از وی آوازی که منسوب باشد بسوی آن یعنی اگر گوی شتر بگو صورت
خود را که آواز تو چون آواز آدم و محمد شد اما چه شتر گوئی چون ناطق شد مثل انسان
از آن بر سر زنند تست سنگ همچون پای پیلا زانکه … و در ترجیع شکل …
را ماند پس چنانکه جمیع حیوانات در اصل صورت مشترک اند بر تغایر اصوات
همچنین جمیع حیوانات در عین وجه واحد مشترک اند با تغایر صفات و احوال قال
فذلک القدر من الحیوة الساریة فی الاشیاء یسمى لاهوتا اقول یعنی پس آن قدر
از حیات که ساریست در کل اشیا چنانکه گفته شد بالا نام کرده میشود آن مقدار
بنام لاهوت از الله است و حیات صفت اوست پس این صفت مشترک …

… یعنی ناظر است به الله تعالی قال والناسوت هو المحل القائم به ذلک الروح
… الناسوت روحا بما قام به اقول ما در بما قام موصولیه است و تواند بود که موصوله
… موصوفه باشد و عبارت از روح شود یعنی ناسوت نام محلی است که قائم باشد بدان
… روح حق تعالی که حیات بخش محل است پس در هر موجود و مشهود روح حق تعالی
… که حیات بخش است مر موجود و مشهود را پس نام کرده شد ناسوت که محل
روح است بنام روح چنانکه گفت در حق عیسی علم و روح منه و کلمة منه بسبب قائم بودن
روح حق تعالی و ظاهر شدن او بدان محل که ناسوت است پس از قبیل مجاز است که
… تسمیه حال … باشد یا بگو که نام روح بر آن محل بواسطه روح است که قائم است
… محل که مآل هر دو یکی است و تواند بود که با بر که در بما قام است بمعنی مع باشد
… نام کرده شد محل با روح که قائم است بدان محل بروح که هر دو را از روح بگویند بر سبیل
… از قبیل تسمیه کل باسم جزو چون فارغ شد از بیان توطیه مقصود شروع کرد در
… مقصود چنانکه میشنوی قال فلما تمثل الروح الامین الذی هو جبرئیل لمریم علیها السلام
سویا تخیلت انه بشر یرید مواقعتها فاستعاذت بالله منه استعاذة بجمعیة
… منها لیخلصها الله منه لما تعلم ان ذلک مما لا یجوز فحصل لها حضور تام مع الله وهو الروح
… الحضور فلو نفخ فیها فی ذلک الوقت علی هذه الحالة لخرج عیسی لا یطیقه احد لشکاسة
خلقه بحال امه اقول و در بعضی نسخه بالجمعیه واقع است بجای بجمعیه و علیها السلام مربوط است
… جبرئیل نه بمریم یعنی پس هرگاه متمثل شد و ظاهر گشت در عالم مثال جبرئیل بر مریم بصورت
بشر درست که قصوری از اعضای او ناقص نبود چنانکه بعضی از فقرا که ظاهر
میشود صورت ناقص چون رویا و دست و غیر آن خیال کرد مریم که این مشهود بشر است
میخواهد جماع بمریم پس پناه بحق طلب کرد مریم بکلی و جزئی خود و از همه طرف خود را
… تمام بجناب حق حفیظ و سرا پای خود رفت مگر بجناب …

رحمانی و پناه گرفت بوی از آن بشر که در ظن او بود و گفت انی اعوذ بالرحمن منک
ان کنت تقیا چنانکه گذشت در قول حق تعالی که نقل کرده شد و اینهمه از برای آن کرد که
تا خلاص کند وی را خدا تعالی از جنگ آن بشر که بحسب زعم او بود چه مریم دانست که
جماعی که متوقع انفرد است او را نیست چه جماع درست نیست مگر با شوی یا ناکح و غیر این
دو عزر حرام است مثل قتل که موجب شرع شریف پس حاصل شد مریم حضور تمام و کمال
توجه بسوی حق تعالی و حضور تمام با حق روح معنویست و مکمل صاحب خود بکمالات صوری
و معنوی از اینجا گفته اند که نماز که بی توجه و حضور تمام باشد چون جسد بی روح است چه
حضور مر نماز را چون روح بود مر بدن را پس مریم خود در او حمایت روح معنوی
پس اگر نفخ کردی و دمیده جبرئیل کلمه حق تعالی را در آنوقت در مریم بر آن حالت که حالت
شکاست و بد خوئی باشد چه از نفخ و نفخه بر بد خلقی آمده بود هر آینه بیرون آمدی عیسی علیه السلام
و تنگ دل میشد در عالم شهادت بجای که طاقت نمیداشت مجالست و مصاحبت او هیچ کس
شکاست و بد خلقی او که بجهت مادر خود بودی چه شکاست مادر خود کسب میکرد پس در اینجا آگاه
که فرزند اخلاق مادر و پدر خود کسب میکند و بدان موصوف میشود خاصه که در وقت
علوق باشند پس باید که مادر و پدر در وقت جماع بر اخلاق حسنه باشند و با طهارت
و لطافت بوند و خندان و خرم و ناظر بجمال الله و امیدوار و با بشاشت رحمت رب خود
باشند نه مایوس و محزون از سخط و عذاب حق تعالی تا فرزند نیکو سیرت و خوش خلق
متولد شود و باید که خطره زنا و سرقه و باقی منهیات در مادر و پدر در آنوقت نباشد که فرزند
بنیاد انداختن بنای فرزند است پس خطره منهیات را در آنوقت واجب الاحتراز دان
و در بعض نسخه حضور را تاما منصوب واقع است پس بر این نسخه حصل باید خواند از
باب تفعیل یعنی حاصل گردانید جبرئیل علیه السلام بتمثل خود بصورت بشر برای
مریم حضور تام لیکن جبرئیل چون شکاست مریم دید و مونث دانست که اگر در آنوقت

نفخ

نفخ روح در مریم بکند شکاست او در فرزند رجوع خواهد نمود و این خوب نیست بشارت
داد بمریم تا عیسی شود و شکاست از وی برود چنانکه میشنوی قال فلما قال لها انما
انا رسول ربک جئت لاهب لک غلاما زکیا انبسطت عن ذلک القبض و
انشرح صدرها فنفخ فیها فی ذلک الحین عیسی اقول یعنی پس هرگاه گفت جبرئیل که
من نیستم مگر رسول و پیغام گذار پروردگار تو آمده ام که ببخشم ترا پسری پاک از
چرکنت ترک و باقی جنابت خباثت و نشاط یافت مریم و خلاص شد از قبض و
شکاستش که لاحق بود بوی نزدیک دیدن جبرئیل بصورت بشر و انشراح یافت
... بود تمثل جبرئیل بصورت بشر پس دمید جبرئیل در مریم
در آنوقت کلمه حق را که عیسی باشد تا عیسی حسن الخلق و الخلق ظاهر گردد در عالم شهادة
قال فکان جبرئیل ناقلا کلمة الله لمریم کما ینقل الرسل کلام الله لامته اقول یعنی پس بود جبرئیل
جزو ناقل کلمه خدا تعالی بسوی مریم و بجز نقل آن کلمه از وی چیزی صادر نشد و بر دست او کلمه حق تعالی
بمریم رسید چنانکه نقل میکنند رسول خدا که مبعوث باشند بر امام کلام خدا تعالی را بر امت
بی زیادتی و نقصان پس ای برادر در اینجا دریاب که عیسی کلمه بوده است که صادر شد
از نفس رحمانی چنانکه الفاظ کلام خدا یا غیر خدا صادر از نفس انسانی پس الفاظ
بر زبان جبرئیل قائم باشد و محمد علیهما الصلوة و السلام و تواتر کلام الله صدا او و کلمه
حق تعالی را که منتقل شد بسوی مریم چگونه نمیخواند و فقیر در اینجا چه بگوید مگر جای گفت
و شنود نیست قال و هو قوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه اقول یعنی نقل جبرئیل
مر کلمة الله را بسوی مریم قول الحق تعالی است ... و آن اینست که کلمه باشد تا آخر یعنی عیسی
کلمه حق تعالی بود که انداخته بود ... الحق تعالی با جبرئیل یعنی بسوی مریم و روح بود از حق
گفته است حق تعالی در قرآن یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق
انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه فآمنوا بالله و رسله

ولا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد سبحانه ان یکون له ولد له ما فی السموات
وما فی الارض وکفی بالله وکیلا پس ازینجا دریاب که جبرئیل نبود مگر ناقل کلمه حق تعالی
بسوی مریم واگر جبرئیل را خوب دریابی ناقل بخوانی و مباشر نداری مثنوی نفس اندر میان
مباشر بود * آن مباشر هم از میان برخواست قال فسرت الشهوة فی مریم فخلق جسم
عیسی من ماء محقق من مریم ومن ماء متوهم من جبرئیل سری فی رطوبة ذلک النفخ لان
النفخ من الجسم الحیوانی رطب لما فیه من رکن الماء اقول یعنی پس سرایت کرد شهوت
ورغبت بفرزند در مریم پس پیدا کرده شد جسم و بدن عیسی از آب منی که محقق و ثابت بود
در خارج از قبل مریم و از آب منی متوهم که ناشی شده بود از نفخه جبرئیل که سرایت
کرده بود آن آب در رطوبت نفخ جبرئیل که در عالم مثال جسم حیوانی شده بود چه مراد
نفخ از جسم حیوانی رطب باشد از برای آنکه در جسم حیوانی آب هست مذکور که حیوان مرکب است
از اربعه عناصر و معلوم میشود که در بعض نسخه من رکن الماء هست یعنی در جسم حیوانی یک
رکن آب هست که مرکب است از ارکان اربعه پس چون جسم حیوانی در واقع نبود چه
جبرئیل از عقول است و ارواح و مشهود او نیست مگر در عالم المثال والخیال و جسم
و بشریه او نبود مگر در حضرت الوهم پس منی او بجنب وهم باشد و بحکم او ای برادر هنوز
جبرئیل را در یافتی یا نه و خود را شناختی یا نه و چگونه بشناسد کسی که حق او را از وجود
دور انداخت مثنوی وصف جبرئیلی در ایشان بود رفت * آری بی مرد و منوت
کشف اطلاع بروحی و جبرئیل و رسول نشود افسوس هزار افسوس که تو جبرئیل را در بیت
المعمور واگذاشتی و خود را در زمین انداختی قال فتکون جسم عیسی من ماء متوهم
ومن ماء محقق وخرج علی صورة البشر من اجل امه ومن اجل تمثل جبرئیل فی صورة
البشر اقول یعنی پس موجود شد جسم عیسی عم از آب متوهم جبرئیل عم و از آب محقق
مریم و بیرون آمد از کتم غیب بر صورت بشر و بلباس انسان بواسطه بشریت و

انس

انسانیت مادر او که محقق بود و ثابت در نفس الامر و بواسطه بشریت و انسانیت جبرئیل
که متوهم بود در حضرت المثال نه بحکم معتاد در نوع انسان چنانچه هست که صورة او بصورت
مخصوص باشد چنانکه مثنوی قال حتی لا یقع التکوین فی هذا النوع الانسانی الا علی الحکم
المعتاد اقول یعنی تکوین و خروج عیسی عم بر صورت بشر بواسطه صورت مادر و صورة جبرئیل
بنا برین بود که تا واقع نشود تکوین و ایجاد در نوع انسانی مگر بر حکم معتاد و صورت خاص که
معهود است و مشهود پس جبرئیل را از دست حضرت الخیال لباس بشری پوشانیدند و تاج
انسانیه بر سر وی نهادند تا عیسی عم انسان شود بر حکم معتاد و صورة معهود و گرنه در انسانیه
[illegible] جسم که بواسطه مادر بودی برین تقدیر که جبرئیل متمثل نشدی بخلاف صورت
انسان رنگی و بوی دیگر نمودی چه مراد آن صورت جبرئیل را در صورت عیسوی دخلی بود
را که تکوین انسان یکی از چهار طریق ممکن بود و هر چهار طریق موجود شد که آدم عم بی
وساطت زن و مرد موجود شده و حوا بی وساطت زن و عیسی بی وساطت مرد
و منی تو بوساطت هر دو قال فخرج عیسی یحیی الموتی لانه روح الهی وکان الاحیاء
لله والنفخ لعیسی کما کان النفخ لجبرئیل والکلمة لله اقول یعنی پس بیرون آمد عیسی عم
در حضرت الشهادة بحالیکه زنده میکرد مردها را چه روحی بود از حق تعالی چنانکه
گفت و روح منه و گذشت پس نورت لاهوتیت در وی غالب بود بر ظلمت
و ناسوتیت پس بود احیاء موتی مر حق تعالی را در واقع و نفخ نفس و گفتن قم باذن الله
مر عیسی را عم پس بجز نفخ نفس و قم باذن الله از عیسی عم صادر نبود و احیاء
موتی نبود مگر از حق تعالی چنانکه نفخ در مریم صفت جبرئیل بود و کلمه عیسوی نبود
مگر حق تعالی را چنانکه گفت و کلمته القاها الی مریم و گذشت قال فکان احیاء
عیسی للاموات احیاء محققا من حیث ما ظهر عن نفخه کما ظهر هو عن صورة
امه وکان احیاؤه ایضا متوهما انه منه وانما کان لله اقول یعنی پس بود زنده

کرداند عیسی علیه السلام مرده را بالحق و ثابت در واقع نظر بانکه ظهور احیا از نفخ عیسی علیه السلام بود
پس عیسی احیاء موتی میکرد نه غیر او چنانکه ظاهر شد عیسی از صورت مادر خود چه صورت
و بشریت عیسی علیه السلام از قبل مادر او بود و نیز بود احیاء عیسی علیه السلام متوهم چه آنکار که کار حق است
و نبود آن کار مگر کار حق تعالی در نفس الامر اگرچه بحکم وهم منسوب شد بسوی عیسی علیه السلام زیرا که
صفات کمالیه حق است و هرچه از غیر او نموده شود موهوم است چنانکه ظهور عیسی از
جبرئیل بحسب وهم بود قال فجمع بحقیقته التی خلق علیها کما قلناه انه مخلوق من ماء متوهم
وماء محقق تنسب الیه الاحیاء بطریق التحقیق من وجه وبطریق التوهم من وجه اقول
یعنی پس جمع کرد عیسی علیه السلام نظر بحقیقت خود که مخلوق شده بود بر آن چنانکه گفته شد
از آب متوهم جبرئیل و از آب محقق مریم و مستحق برای این که منسوب شد بسوی وی
احیاء موتی بطریق تحقیق و بر سبیل حقیقت چه احیاء موتی ظاهر نشود مگر از نفخ او چنانکه
گذشت پس در اینجا او و حقیقت او که بآب محقق بود منظور شد که احیاء موتی منسوب
شد بوی بر سبیل حقیقه و نیز مستحق شد برای آنکه منسوب شود بسوی وی احیاء
مذکور بطریق توهم نظر بوجه دیگر که احیاء و سایر صفات کمالیه با معانی نظر بحق که
ربست و پس چنانکه جمیع کمالات مخلوق بلکه تمام امور که منسوب باشند بغیر حق که
منسوب اند بسوی غیر حق بطریق تحقیق و بطریق توهم لیکن این حکم در عیسی علیه السلام که در
کون او در آب متوهم جبرئیل را دخلی بود ظاهرتر است بنابران مختص شد بعیسی و گفت
کما قلناه انه مخلوق فالآخر قال فقیل فیه علیه السلام من طریق التحقیق ویحیی الموتی وقیل فیه
من طریق التوهم فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله فالعامل فی المجرور فیکون لا تنفخ
اقول یعنی پس گفته شد در حق عیسی علیه السلام بر سبیل حقیقت از روی تحقیق اینکه قول یحیی الموتی
باشد یعنی زنده میکند عیسی علیه السلام مردهها را پس در اینجا حکم بر سبیل تحقیق واقع شد
پس منسوب شد احیاء موتی بسوی وی بر سبیل حقیقه نه بطریق مجاز چنانکه او از

از

آب مریم بر سبیل حقیقت بود و نیز گفته شد در حق عیسی علیه السلام که از طریق توهم و خیال تنفخ
فیه فیکون طیرا باذن الله یعنی نفخ میکنی ای مسیح در مخلوقی معهود پس میشود آن مخلوق
طیر که خفاش باشد باذن حق پس عامل و ناظر در مجرور و جارکه باذن الله باشد کلمه یکون
نه تنفخ پس از عیسی نبود مگر نفخ و نبود کون آن مخلوق مگر باذن الله حق و از دست
پس در اینجا توهم سابق که در حقیقت عیسی منظور است منظور شد چنانکه در قرآن فانفخ
فیه فیکون طیرا باذن الله بصیغه متکلم واقع است بطریق حکایت از عیسی پس قول الشیخ قدس سره
و قیل فیه من طریق التوهم فتنفخ فیه باشد تا آخر نظر بحاصل است و مآل آیتی در سوره
مائده فتنفخ واقع است لیکن در یعنی فیها است و باذنی نه فیه و باذن الله چنانکه بالا نقل
کرده شد قال ویحتمل ان یکون العامل فیه فتنفخ فیکون طیرا من حیث صورته الحسیة الجسمیة
اقول یعنی تواند بود که عامل و ناظر در مجرور مذکور تنفخ باشد پس نفخ عیسی علیه السلام باذن حق تعالی
بود و کون خفاش به عیسی علیه السلام پس حقیقت عیسی در خلق او منظور شد پس میشود آن
مخلوق طیر نظر بصورت حسیه و جسمیه عیسی علیه السلام قال وکذلک تبرئ الاکمه والابرص و
اقول جمیع ما ینسب الیه والی اذن الله واذن الکنایة فی مثل قوله باذنی و باذن الله
یعنی همچنین است قول حق تعالی که تبرئ الاکمه والابرص باشد یعنی به و نیز میکردانی ای عیسی
کور مادرزاد و صاحب برص را و انیقول در قرآن مذکور است چنانکه منقول شد
سابق پس مثل نفخ عیسی در طیر معهود و وجود آن باذن الله ابراء اکمه و ابرص است
از عیسی و جمیع چیزی که منسوب شود بسوی عیسی علیه السلام و بسوی کلمه اذن الله و اذن
الکنایه از متکلم یعنی اذنی چه در قرآن ابراء اکمه و ابرص و احیاء موتی و هرچه از این
بابت منقول باشد منسوب است بسوی عیسی علیه السلام و لفظ اذن الله و اذنی چنانکه سابق
نقل کرده شد و چنانکه گفت شیخ فی مثل قوله باذنی و باذن الله یعنی جمیع چیزی که
نسبت کرده شود بسوی عیسی و بسوی اذن الله و اذن الکنایه که واقع اند در مثل

قول حق تعالی که باذنی و باذن الله باشد و این کلام با وجود وضوح مراد مخفی ماند
بر بسا مردم و در بعضی اوو اذن الکنایه است یعنی منسوب است بسوی اذن الله
یا اذن الکنایه قال فاذا تعلق المجرور بتنفخ فیکون النافخ ماذونا له فی النفخ ویکون
الطایر عن النافخ باذن الله واذا کان النافخ نافخا لا عن الاذن فیکون التکوین
للطایر باذن الله فیکون العامل عند ذلک یکون اقول یعنی هنگامی که متعلق شود مجرور
که باذن الله و باذنی باشد بکلمه تنفخ یعنی بنفخ که مذکورست در ضمن تنفخ که خطاب حق باشد
بعیسی عم و این هنگام قول حق تعالی باذنی باشد و جایزست که باذن الله باشد چنانکه
طریقه التفات در عرب جاریست یا در ضمن انفخ که کلام عیسی باشد عم و این هنگام
باذن الله بر حقیقه باشد پس ای باشد نافخ که عیسی باشد ماذون له در نفخ و اذن الله متعلق
بود به نفخ او باذن حق تعالی واقع میشد طایر موجود می شد و وجود آن از نافخ مذکور که
نفخ میکرد باذن حق تعالی پس درینجا و درین تعلق جهت حقیقت عیسی عم منظور شد
و در بعضی نسخه باذن الله نیست و هنگامی که باشد نافخ که عیسی باشد عم صاحب
نفخ در طیر از خود نه از اذن حق تعالی و متعلق شود مجرور مذکور بیکون که در ضمن کلمه
یکون است نه به تنفخ که در تنفخ و انفخ باشد پس یافته میشود طایر و حاصل میشود
تکوین طایر بطایر لیکن باذن حق تعالی چنانکه گذشت که تکوین هر کسی باشد پس
کار عیسی نفخ بود و بس و کون و وجود طایر بطایر باشد لیکن باذن حق تعالی باشد که
مجرور متعلق است به یکون نه تنفخ یا انفخ چنانکه گفت که عامل درینوقت یکون
باشد نه تنفخ و انفخ قال فلولا ان فی الامر توهما وتحققا ما قبلت هذه الصورة
هذین الوجهین بل لها هذان الوجهان لان النشاة العیسویة تعطی ذلک اقول
یعنی پس اگر نبودی در امر و شان عیسی توهم نظر بجبرئیل و تحقق نظر بمریم قبول نکردی
صورت عیسی هر دو وجه را که احیاء موتی و خلقت طیر و غیر آن منسوب باشند

بسوی

بسوی عیسی عم از روی تحقق و از راه توهم که باشد هر دو وجه از تعلق
اذن الله بیکون کاین یا بنفخ عیسی عم بلکه ممکن نبودی هر دو وجه در وی و حال آنکه
هر دو وجه در عیسی عم بود نه چه در ساختگی نشاة عیسوی میدهد و میخواهد که متصف
باشد عیسی بهر دو وجه قال وخرج عیسی من التواضع الی ان شرع لامته ان یعطوا
الجزیة عن ید وهم صاغرون وان احدهم اذا لطم فی خده وضع الخد الآخر لمن
لطمه ولا یرتفع علیه ولا یطلب القصاص منه اقول این قول نیز ناظر است بهر دو وجه
عیسی عم که جهت مریم باشد و جهت جبرئیل چنانکه خود خواهد گفت و معطوف است بر قول
سابق که خرج عیسی یحیی الموتی باشد یعنی بیرون آمد عیسی عم در تواضع تا بحدی که
مشروع ساخت و بیان کرد مر امت خود را که نصاری باشند این که بدهند جزیه را
با وجود قدرت مر آنها و غلبه و صاغر و منقاد باشند و ذلیل و خراب و هر یکی
از امت وی هنگامی که طپانچه زده شود بر رخسار وی پیش آرد بتواضع رخسار
دیگر برای بی دردی که لطمه میزند وی را و مرتفع و رفیع نکنند بر آن که لطمه میزند و کلانی
و تکبر نکنند بلکه صاغر و منقاد باشد و طلب نکنند قصاص عوض از آن کس قال هذا
له من جهة امه اذ المراة لها السفل فلها التواضع لانها تحت الرجل حکما وحسا
اقول یعنی اینکه مذکور شد از جانب مریم بود که مادر عیسی باشد چه مر زن را اسفل است
و محکومه و تواضع و خضوع بشوهر زیرا چه در تحت اوست هم در حکم شرع چنانکه
گفت حق تعالی الرجال قوامون علی النساء وللرجال علیهن درجة و هم در حکم حس
و شهود جهت محسوس است که تصرف شوهر در منکوحه چون تصرف مالک باشد در
مملوک شرع شریف نیز باین حکم ناظر دارد پس مر عیسی را عم طریق تواضع که
مذکور شد از قبل مادر او باشد قال وما کان فیه من قوة الاحیاء والابراء فمن
جهة نفخ جبرئیل عم فی صورة البشر اقول یعنی چیزی که بود در عیسی که قوت احیاء

موتی باشد و ابراء اکمه و ابرص و غیر آن پس نظر بنفخ جبرئیل بود که متمثل شده بود در صورة
بشر پس قوت احیاء و غیر آن در عیسی قوة جبرئیلی بود فیض روح القدس ار باز
مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و ملک را ملک ازان خوانند که قوت تمام
دارد گویا عین قوی اند قال فکان عیسی عم یحیی الموتی بصورة البشر ولو لم یأت جبرئیل
فی صورة البشر واتی فی صورة غیره من صور الاکوان العنصریة من حیوان او نبات او جماد
لکان عیسی لا یحیی الموتی الا حین یتلبس بتلک الصورت ویظهر فیها اقول و در بعضی نسخه
وکان هست با واو بجای فکان تغیر پس زنده میکرد عیسی عم مرده را بصورت بشری که
مر جبرئیل را بود یا بصورة بشری خود که حاصل شده بود از تمثل جبرئیل بصورت بشر
در وقت نفخ چه لازم بود که عیسی عم در وقت احیاء و ابراء و غیر آن بصورة جبرئیلی
که جبرئیل بران بود در وقت نفخ که آن بشر خیالی گفت و لولم یات تا آخر یعنی اگر نیامدی
جبرئیل عم بر مریم وقت القاء کلمة الله در وی بصورت بشری بلکه آمدی در صورت
غیر بشری از صورتهای موجودات عنصری که صورت حیوان غیر بشری باشد یا صورت
نبات یا صورت جماد هر آینه عیسی عم زنده نمیکرد مرده را و نمی آمد از وی مثل این کار
مگر هنگامی که متلبس میشد بآن صورت جبرئیل که مفروض است و ظاهر میشد عیسی عم
دران صورت چه احیاء موتی و غیر آن صفت روح است که این کار عیسی عم بود پس
تا انکه عیسی متلبس بصورت روح که در وقت نفخ مفروض است نشدی کار او نتوانستی
کرد و این را فقیر آن داند چه هر صورت کار صورت دیگر نتواند کرد مگر هنگامی که متصور
شود بدان صورت و کسی کار ابلیس نتواند کرد تا انکه بصورت ابلیس نشود و
کار احمد نکنی تا که محمد نشوی ازینجاست که فاسقی که قادر باشد بر تصور و تشکل بصور
متعدده و باشکال متکثره هنگامی که متصور و متشکل شود بصورت و شکل صالح و متقی
هرگز از وی دران هنگام صادر نشود مگر کار صالح و متقی و خطره فسق در وی خطور نکند

و جز حضور بحق حاضر نشود قال ولو اتی جبرئیل بصورة النوریة الخارجة عن العناصر
والارکان اذ لا یخرج عن طبیعته لکان عیسی لا یحیی الموتی الا حین یظهر فی تلک
الصورة الطبیعیة النوریة لا العنصریة مع الصورة البشریة من جهة امه اقول
یعنی اگر آمدی جبرئیل بر مریم بصورت طبیعیت نوریه که خارج باشد از عناصر اربعه و
زیراکه ارکان عنصری که بیرون نمی آید جبرئیل عم از طبیعت و حقیقت خود پس اگر بمقتضای طبیعت
و حقیقت خود بصورت نوری آمدی هر آینه عیسی عم احیا نمیکرد و متصف نمیشد [illegible]
این فعل مگر هنگامی که ظاهر میشد در صورة طبیعیه نوری که مفروض است برای جبرئیل
در وقت نفخ و جمع میکرد دران صورت صورة بشری که از قبل مریم بود پس تا انکه در
عیسی عم صورت نوری و صورت جبرئیلی که فرض کنی برای جبرئیل در وقت نزول او
بر مریم و القاء کلمة الحق در وی جمع نشدی احیاء موتی و عجایب دیگر بدست او واقع
نشدی پس بکمال اجتماع هر دو صورت ممکن نبودی احیاء و اظهار عجایب دیگر از عیسی عم
و دیگر نمودی و دیگر انکار و دیگران میکردند پس بقول شیخ قدس سره العزیز که جمع
الصورة البشریة باشد مربوط است بصورتی که مفروض اند در جبرئیل بر تقدیر اتفاق
صورة بشریت در وقت نفخ و در بعضی نسخ من جهة امه نیست و تواند بود که بگوئی در
شرح قول او که اذ لا یخرج عن طبیعته باشد انکه هنگامی که بیرون نمی آمد جبرئیل از طبیعت
و حقیقت خود قال وکان لا یقال فیه عند احیاء الموتی هو لا هو وتقع الحیرة فی النظر
الیه کما وقعت فی العاقل عند النظر الفکری اذا رأی شخصا بشریا من البشر یحیی
الموتی وهو من الخصائص الالهیة احیاء النطق لا احیاء الحیوان بقی الناظر حائرا
اذ یری الصورة بشرا بالاثر الالهی اقول پس بود عیسی عم باین حال که گفته شود
در حق وی نزدیک زنده کردن وی مر موتی را هو لا هو یعنی انکس عیسی است و نیست
یعنی واقع شود حیرت و حیرانی مر صاحب نظر را در نظر کردن بسوی عیسی عم چنانکه

واقع میشود و حیرت در هر عاقل نزدیک نظر فکری هنگامی که می‌بیند شخصی و صورت بشری را
که زنده میکند آن صورت مرده را خاصه که مرده در نطق آید و مردم بشنوند خصوصا که واقع
شد از عیسی عم در حق سام بن نوح عم که ناطق شد بنبوت عیسی عم و باز مرده گردید
تحرک او از مرده ظاهر نشود جهت این مقام اشتباه است و بسا اهل نقصان متحیر شده
دیگر میشوند و متحرک بسوی دیگر و چنین کار از جمله خواص حق است پس هنگامی که صاحب
نظر فکری چنین می‌بیند متحیر باشد حیران و بغیر حیرانی و حیرت در وی باقی نماند چه می‌بیند که آن
صورت بشری است مثل او و جنس بشر باشد الی و صفت خدایی که احیاء موتی باشد
و در بعضی نسخه فیه واقع است بعد یقع یعنی واقع میشود دوران احیا در آن تحیر
نظر کردن بسوی احیا یا بسوی بشر که صاحب احیا باشد قال فادی بعضهم فیه الی القول
بالحلول وانه هو الله بما احیی به من الموتی اقول یعنی پس مودی شد و رسانید نظر بعضی
اهل عقل در عیسی و کار وی را او عم بسوی قول و نطق بحلول چه بعضی از ایشان قایل
و ناطق شدند که حق تعالی حلول کرد و حال شد در عیسی و عیسی الله تعالی باشد چه نظر
کردند بسوی صفتی که احیا کرد عیسی عم بدان صفت مرده را پس بعضی قایل حق
و دیدند که عیسی متصف است بصفت و اثر حق تعالی گفتند که او عین حق تعالی باشد قال
ولذلک نسبوا الی الکفر وهو الستر لانهم ستروا الله الذی احیی الموتی بصورت
بشریة عیسی اقول یعنی بنا بر این که بعضی مذکور قایل بحلول شدند و گفتند که عیسی عم
الله تعالی باشد نسبت کرده شدند آن بعضی بسوی کفر که بمعنی ستر باشد چه بدرستی که بعضی
مذکور ستر کردند و پوشیدند حق تعالی را که احیا کرده بود و حیات بخشیده بمرده لیکن
بصورت بشری که مر عیسی را بود عم پس چون در ظاهر ندیدند مگر عیسی را و باطن
او که حق تعالی باشد از نظر ایشان مستور شد و مخفی گشت نسبت کرده شد کفر
و ستر حق تعالی بسوی ایشان چنانکه میشنوی قال فقال الله تعالی لقد کفر الذین

قالوا

بشفقه

قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم فجمعوا بین الخطاء والکفر فی تمام الکلام کله لا بقولهم
هو الله ولا بقولهم ابن مریم فعدلوا بالتضمین من الله من حیث احیی الموتی الی الصورة
الناسوتیة البشریة بقولهم ابن مریم وهو ابن مریم بلا شک اقول یعنی پس گفت
حق تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم یعنی هر آینه بتحقیق کافر شدند
آنانکه گفتند که بدرستی که الله تعالی خود مسیح است که پسر مریم باشد پس جمع کردند جماعت
مذکور در میان خطا و کفر در تمام کلام و هر واحد آن جهت حصر کردن هر هویة حق تعالی را در
صورت عیسوی خطائی است ظاهر و کفری مبین پس قول ایشان ان الله هو المسیح خطاست
و کفر و همچنین ان الله هو ابن مریم که لازم آمد از قول ایشان خطا باشد و کفر لازم غیر آید خطا
و کفر از قول ایشان که ان المسیح هو الله باشد و نه بقول ایشان که المسیح هو الله
باشد و نه بقول ایشان که المسیح هو ابن مریم باشد اگر گفتندی این را بدل قول سابق
چه بیشک مسیح الله بود و ابن مریم و اینجا ستر حق تعالی و حصر هویة او در مسیح لازم نمی‌آید
خاصه اگر بکلی گوید حسن مثلا انسان است و ابن علی درست گفته باشی و خطا نیست چه ستر هویة
انسانی بر حسن نشد بخلاف قول تو که انسان حسن است و ابن علی و حمل است ایشان الا ان
هو الحسن بن علی خطاست و کفر بخلاف الحسن هو الانسان وابن علی که بر جزئی کلی محمول
شود نه جزئی بر کلی پس قول قوم عیسی که ان الله هو المسیح ابن مریم تمامه خطاست و کفر
بطور تغیر او علی ما بخلاف المسیح هو الله و ابن مریم چه آن بطور تغیر اخطاست که بطریق
جمع باشد یا بر سبیل انفراد اداری هو ابن مریم بر سبیل انفراد بطور علما نیز کفر نیست
در اینجا چنین در باب و نفهمی که درستی ان الله هو المسیح خطا و کفر نباشد و همچنین ان الله
هو ابن مریم چه در هر واحد از هر دو کلام خطاست و کفر چنانکه گذشت پس عدول
و تجاوز کردند قوم مذکور از الله تعالی بتضمین و حلول او بسوی صورت ناسوتی بشری
بقول خود که ابن مریم باشد نظر بانکه احیا موتی کرد پس قایل بتضمین و حلول حق تعالی

بگوی

اکهم

در مسیح ناسوتی که ابن مریم باشد شدند و او ابن مریم بود بی شک و شبهه و این جهل از قول
ایشان لازم آمد و اگر هو الله ابن مریم میگفتند ناجی و سالم می ماندند از کفر و خطا قال
فتخیل السامع انهم نسبوا الالوهیة للصورة وجعلوها عین الصورة وما فعلوا بل جعلوا
الهویة الالهیة ابتداء فی صورة بشریة هی ابن مریم ففصلوا بین الصورة والحکم
لا انهم جعلوا الصورة عین الحکم اقول یعنی پس تخیل کرد سامع کلام مذکور در خیال و گمان
که آن قوم که صاحب کلام مذکور باشند نسبت کردند الوهیت و هویت حقانی را بصورت
عیسوی و گردانیدند الوهیت را عین صورة عیسوی که صورة عیسوی ذاتی و حقیقت
الوهیت باشد چنانکه در آن الرجل هو الانسان است و این چنین نکردند بلکه
هویت الهی را ابتدا در وی ملاحظه ذاتیه صورة مذکوره حق تعالی را حال در صورت بشری
که ابن مریم باشد چه ایشان قایل بودند بقدم هویت الهی و حدوث صورة عیسوی
ازینجاست که گفتند هو المسیح ابن مریم پس قوم مذکور فرق کردند میان صورت
عیسوی و میان حکم چه الوهیت دیگر است و صورت مذکور دیگر چه الوهیت و تحقق
وی قدیم است و صورت مذکور حادث پس صورة مذکوره عین الوهیت و ذاتی آن
چگونه باشد لیکن ایشان گردانیدند صورت عیسوی را عین حکم و محمول بر الله تعالی
ازینجا در خیال سامع آمد که صورت مذکور هویت و الهیت است چنانکه توهم کرده
شود در الانسان هو الکاتب که کاتب عین انسان است و هویت او باشد قال
کما کان جبرئیل فی صورة البشر ولا نفخ فیه ثم نفخ ففصل بین الصورة والنفخ
وکان النفخ من الصورة فقد کانت ولا نفخ فما هو النفخ من حدها الذاتی اقول
یعنی چنانکه بود جبرئیل در صورت بشری و نبود نفخ در جبرئیل چه اول او گفته بود
انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا بعد از آن از وی نفخ واقع شد چنانکه گفت
پس واقع شد فصل و فرق میان آن صورت جبرئیل و نفخ وی اگرچه نفخ از آن

صورت باشد و همچنین صورت عیسوی و احیا و نفخ او در طرحه در یک وقتی صورت
عیسوی بود نه احیا و نفخ از وی پس چنانکه نفخ از حد صورة مذکوره ذاتی آن نیست قال فوقع
الخلاف بین اهل الملل فی عیسی ما هو فمن ناظر فیه من حیث صورته الانسانیة البشریة
فیقول هو ابن مریم ومن ناظر فیه من حیث الصورة الممثلة البشریة فینسبه لجبرئیل
ومن ناظر فیه من حیث ما ظهر عنه من احیاء الموتی فینسبه الی الله بالروحیة فیقول
روح الله الذی به ظهرت الحیوة فیمن نفخ فیه اقول و در بعضی نسخها الی جبرئیل است
بجای لجبرئیل و در بعضی دیگر الی بجای الذی یعنی پس واقع شد اختلاف در میان اهل
ملت در حق عیسی علیه السلام که چیست او پس کسی که دید بسوی عیسی و نظر کرد در صورت
بشری عیسی پس میگوید که عیسی پسر مریم باشد و آنکه دید و ملاحظه کرد در صورت مثال
جبرئیل که عیسی علیه السلام بسبب تمثل جبرئیل که بصورت بشر بود بصورت بشر آمد یا گوییم که
آنکه نظر کرد بسوی صورت عیسی که متمثل و مشبه بود بجبرئیل پس نسبت کرد وی را
بسوی جبرئیل و کسی که دید و ملاحظه کرد در وی بچیزی که از وی سر زد که احیاء موتی
باشد و غیر آن از غرایب پس نسبت میکند وی را بسوی حق تعالی بروحیت پس میگوید که
او روح الله باشد که بوی ظاهر شد حیات در چیزی که نفخ کرد در وی چون خفاش
پس اهل ملت صاحب دین و امانت او را روح الله نام کردند نه ابن الله و اگر معارف را
ظاهر دیگر باشد پس خود را نیز ابن الله خواندند قال فتارة یکون الحق فیه متوهما اسم مفعول
وتارة یکون الملک فیه متوهما وتارة تکون البشریة الانسانیة فیه متوهمة فیکون عند
کل ناظر بحسب ما یغلب علیه فهو کلمة الله وهو روح الله وهو عبد الله اقول یعنی پس
ظاهر و روشن گشت که باشد حق تعالی در عیسی علیه السلام متوهم بصیغه اسم مفعول یعنی
توهم و خیال میکنند که حق تعالی صورت عیسوی باشد و صورت عیسوی حق تعالی مطلوب
و الهی گشته نیست که همین معنی پس او کلمة الحق باشد که کلمه حق عین حق است چنانکه

ظاهر خواهد شد و کاه در وی ملک متوهم باشد و جزئیه پس او روح الله باشد و کاه بشریت
و انسانیه متوهم است پس او عبد الله باشد پس او نزد یک بر ناظر محجب ظاهر
او باشد پس کلمة الله است اگر غالب باشد در ناظر آلهیه عیسی عم و او روح است اگر غالب
ملکیه عیسی عم و عبد الله و بنده خدای خدا تعالی است اگر غالب است بشریت و طبعیت
عیسی عم قال ولیس ذلک فی الصورة الجسمیة لغیره بل کل شخص منسوب الی ابیه
الصوری لا الی النافخ روحه فی الصورة البشریة فان الله اذا سوی الجسم الانسانی
کما قال واذا سویته نفخ فیه هو تعالی من روحه فنسب الروح فی کونه وعینه الیه تعالی
اقول یعنی نیست آن اختلافی که واقع است در حق عیسی در حق صورت حسیه و دیگر
غیر عیسی باشد عم بلکه هر شخص از اولاد آدم بجز عیسی عم منسوب است بسوی پدر
صوری خود نه بسوی آنکه نفخ میکند روح شخص را یا بگو که نفخ کند روح خود را در صورة
بشریه که حق باشد چه در است که الله تعالی هنگامی که تسویه و درست کند جسم انسانی
آدم باشد یا ناشی از وی بجز عیسی عم نفخ کند در آن جسم حق تعالی از روح خود چنانکه
گفت فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین این نسبت کرده
روح در حق تعالی وجود و کون آن روح بسوی حق تعالی پس صورت شخصیه هر کس
منسوب باشد بسوی پدر وی که زمانه نفخ حق تعالی مر روح را در آن صورت مزاجی
باشد از زمانه تسویه صورت جسمیه پس صورت هر کسی نافخ منسوب نشود
بخلاف صورت عیسی عم که زمانه نفخ روح و تسویه جسم او یکی بود چنانکه
می شنوی قال وعیسی لیس کذلک فانه اندرجت تسویة جسمه وصورته
البشریة بالنفخ الروحی وغیره کما ذکرنا لم یکن مثله اقول یعنی عیسی عم نبود
مثل غیر خود چه در است که مندرج بود تسویه جسم و صورت بشریه او بنفخ
روحی و گرنه نفخ چگونه متصور شود چه برای نفخ روح تقدم یا معیت قابل

درروی

درروی نفخ روح واقع شود شرط است و محل است که تقدم نفخ روح بر قابل نفخ
محال است پس زمانه نفخ روح و زمانه تسویه جسم او یکی بود و غیر عیسی عم چنانکه
ذکر کردیم سابق نیست مثل آن چه زمانه نفخ روح غیر عیسی دیگر باشد و زمانه علوق
و تسویه بدن او دیگر قال فالموجودات کلها کلمات الله التی لا تنفد فانها عن کن
و کن کلمة الله فهل تنسب الکلمة الیه بحسب ما هو علیه فلا یعلم ماهیتها او ینزل هو تعالی الی
صورة من یقول له کن اقول نیز پس کل موجودات کلمات الله باشند که تمامی نشوند
چنانکه گفت حق تعالی ولو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
… که نفی موجودات موجود اند بکلمه کن و نفس رحمانی چنانکه گفت انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و کن کلمة الله تعالی است پس لازم آمد که تمامی موجودات
کلمات الله باشند بعلاقه مجاز و نظر تحقیق تمامی موجودات حقیقت واحد باشند پس …
… منسوب شود کلمه کن بسوی حق تعالی بحسب ذات او که هویت آن کلمه عین هویت حق
باشند پس … دانسته نشود ماهیت کلمه کن که حق تعالی بحسب ذات و هویت معلوم نشود
یا نازل شود حق تعالی بسوی صورت عینی کسی که میگوید حق تعالی برای وی کلمه کن پس
یکی ازین دو کار باشد که کلمه کن منسوب باشد بسوی حق تعالی نظر بذات و هویت حق …
یا نازل شود خود شی بسوی صورة که کن متوجه است بوی قال فیکون قول کن حقیقة
تلک الصورة التی نزل تعالی الیها وظهر فیها اقول یعنی پس ممکن باشد بر این تقدیر قول
کن در حقیقت واقع مر صورت مذکوره را که حق تعالی نازل است بسوی او و ظاهر
در وی پس قابل یکی او باشد و کاین او و تواند بود که بگوئی که کن حقیقت صورت
حق تعالی نازل است بسوی وی اگر چه از عبارت دور است قال فبعض العارفین
یذهب الی الطرف الواحد وبعضهم الی الطرف الآخر وبعضهم یحار فی الامر اقول
پس بعضی از عرفا میروند بسوی طرفی و میگویند که کلمه کن منسوب است بحق تعالی

وذات او نه بسوی صورتی که نازل است حق تعالی بسوی روی وبعضی از ایشان رفته اند
بسوی طرفی دیگر کدام تحقیق و بغیر الله صورت دست نه مر حق تعالی را و بعضی از ایشان
حیران می باشند در امر حق تعالی و در باقی کار و بار او قال وهذه مسئلة لا یمکن ان یعرف
الا ذوقا کابی یزید حین نفخ فی النملة التی قتلها فحییت فعلم عند ذلک بمن ینفخ فنفخ
فکان عیسوی المشهد اقول قول شیخ قدس سره که فنفخ باشد مسند کسیست یعنی مسئله
احیاء حق تعالی و تعلق کن و نفخ ممکن نیست که دانسته شود مگر از روی ذوق و ادراک
خاص پس صاحب ذوق دریابد که نافخ کیست و امر کن یعنی ذات حق تعالی است با صورة
خاص چنانکه لذة وقاع را جز صاحب واقعه نداند همچنین امر کن و نفخ اندر اندکم صاحب
ذوق چون سلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی هنگامی که نفخ کرد در مورچه که کشته بود
آنرا پس زنده شد بنفخ آن عارف پس دانست آن عارف نزدیک نفخ و علم خود
درآنوقت بکسی که نفخ میکند پس نفخ او پس بود ابو یزید عیسوی المشهد که شهود او چون شهود
عیسی بود عم قال واما الاحیاء المعنوی بالعلم فتلک الحیوة الالهیة الذاتیة العلیة
النوریة التی قال الله تعالی فیها او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به
فی الناس اقول یعنی آنچه مذکور شد احیاء صوری بود واما احیاء معنوی که حاصل میشود
بعلم پس احیاء مذکور حیوة الهیه ذاتیه است که ذات حق تعالی عین علم و حیات است
پس عالم و عارف باسرار حق باشد یعنی زنده بحیات الهی که ذاتیست و علاوه قدرة
و تکوین و غیر آن راجع اند بسوی علم و حیات حق تعالی و صفت مذکور نوریست که
بصفت حیات و علم اظهار اشیا کرد و حیات مذکور آنست که گفته است حق تعالی
در حق وی او من کان میتا تا آخره یا کسی که بوده است مرده بفقد روح علم از وی پس زنده
کردیم آنرا بعلم و گردانیدیم برای او نوری که می خرامد بدان نور و می شناسد هر یکی را از
دیگری بحسب ظاهر و باطن و آن علم باشد پس این نص جان خصوص باشد و احیای

آن قال فکل من احیی نفسا میتة بحیوة علمیة فی مسئلة خاصة متعلقة بالعلم بالله فقد
احیاه بها وکانت له نورا یمشی به فی الناس ای بین اشکاله فی الصورة اقول
یعنی پس هر کسی که زنده گردانیده باشد نفسی مرده را که بهره از روح علم نداشت بحیوة
علمی یعنی انعاش روح علم کرده باشد در باطن آن میت در مسئله مخصوص که متعلق باشد
بعلم بحق تعالی و معرفة او پس بتحقیق زنده گردانیده باشد کسی مذکور آن مرده را بحیاة
علم و باشد آن حیات مر صاحب خود را نوری که روشنی میکند و میخرامد بدان نور در میان
مردم یعنی در میان اشکال و امثال در صورت یعنی بر باطن و ظاهر ایشان مطلع میشود
پس مرشد با حیات میبخشد بطالب خود حیات الهیه ذاتیه که علمیه است و نوریه میگوید
فقیر قدس سره اسم شد آن عزیز نجیب که هم حیات میدهد هم طریق مینماید قال
فلولاه ولولانا لما کان الذی کانا اقول یعنی پس اگر نبودی حق تعالی و اگر نبودیم ما و اعیان
در علم حق تعالی هر آینه یافته نشدی الخبر که یافته شد و متحقق نشدی شیء موجود قال
فانا اعبد حقا وان الله مولانا اقول یعنی بدرستی که ما بنده ایم از روی راه حق
و بدرستی که الله تعالی مولی و مالک ماست که هر چه طلب میکنیم و محتاج میشویم بوی
رحمت مینماید و خدا که با بنده تربیت میکند قال وانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا
اقول یعنی بدرستی که ما عین مولی ایم پس بدان ای طالب حقیقت کار هنگامی که بگوئیم
یا بگوئی کلمه انسان پس تو بحقیقت انسان برو که عین او عین حقیقت و تواند بود که مراد
از انسان عام باشد که شامل است مر انسان کبیر و انسان صغیر را قال فلا تحجب بانسان
فقد اعطاک برهانا اقول یعنی پس محجوب مباش بانسان و انسانیه من که در ظاهر
غیر او نمود چه بتحقیق داده است حق تعالی ترا برهان چه گفته است کنت سمعه العبد
تا آخر و هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ذلک بان الله هو
الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل و نیز عقل صاف برهان است و آن در مرباید

کو وجود غیر حق تعالی محال باشد بلکه قریب است که این حکم را بدیهی انکار رد قال فکن
حقاً و کن خلقاً یکن بالله رحاما قول یعنی پس اگر تا بینی تو حق تعالی را بنظر حقیقت
و وحدت هویه داشته تو خلق خدا را بنظر تعین و تغیر خود شوی تو بخداوندی خدای رحمان که
بر تمامی خلایق بحر رحمت بباری و در عین غضب رحمت رحمانی ملحوظ شود و تواند بود که
بگوئی که به الله تعالی رحمن شوی و در یابی که من الله ام و رحمان قال وغذ خلقه منه
یکن روحا و ریحانا قول یعنی اگر تغذیه کنی و غذا بدهی خلق خدا را از خدا و بگوئی و بدانی
که باطن خلق و غذا را او حق تعالی است و قیام و بقای خلق بوی چنانکه قیام و بقای غذا منتهی بحق است
باشی تو روح و صاحب راحت چه در هر جا جز حق تعالی نه بینی و در هر حال جز حضور …
روی ننماید و باشی تو ریحان و بطیبی دماغ مشرف شوی و بگوئی اطیب الطیب عناق الحبیب
و از تو خلق خدا اخبر راحت و بوی خوش بیابند و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
و خلق خدا غذای حق است چنانکه گذشت قال فاعطیناه ما یبدو به فینا واعطانا
قول یعنی ما دادیم بحق تعالی چیزی که ظاهر شود حق تعالی بدان چیز در ما و داد حق تعالی
بما الخیر پس حق تعالی اول بما چیزها که ظهور حق تعالی بدان باشد چون علم و قدرت و
قوای ظاهر و باطن و غیر آن داد و باز ما دادیم بحق تعالی چیزهای مذکور و ادا امانات
باهل آن نمودیم چنانکه گفت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و نیز بگوی که
ما دادیم بحق تعالی چیزی که ظهور او بدان چیز باشد مانند افعال و احکام یا چیزی ظهور او
باسماء و صفات بما است و داد او بما وجود و کون و همین ظاهر است قال فصار الامر
مقسوماً فایاه و ایانا قول یعنی پس گشت امر وجود و ظهور هر موجود مقسوم که قسمت
یافته بحق تعالی و بما چنانکه گذشت گذشت قال فاحیاه الذی یدری بقلبی حین
احیانا قول یعنی پس زنده گردانید دل ما که مدرک ذات و علم دارد و دل مر حق
تعالی باشد چنانکه زنده گردانید ما را بالحیات الالهیة الذاتیة قال وکنا فیه اکوانا و اعیانا

واحیانا

واحیانا قول یعنی بودیم ما در حق تعالی اکوان و ازمان و اعیان چه در غیب الحق و علم وی اعیان
ثابته بودیم و در عالم ارواح اکوان مبدعه بودیم و در هر مرتبه نزول بسوی ملکوت آسمان
و زمین و فرود منازل معادن و نباتات و حیوانات بصور آنها بودیم و همچنین در زمانه
بسیار و سالهای بیشمار بحالتی بودیم تا بدین صورت در منزل خاص فرود آمدیم و در هر
… اقوا نات بحال اکوانا یعنی قوتها بودیم و غذاء او که در هر منزل ظهور و بقا بما داشت
ولیس بدایم فینا ولکن ذاک احیانا قول یعنی نیست احیاء حق تعالی مر دلهای ما را
دایم همیشه و لیکن احیاء او مر دلهای ما را حاصل است هنگامی از هنگامها مخصوص
… که نظر آن بسوی وقت و زمانه ما که باشد با حق تعالی سمیع شوند
و غیر آن شود چنانکه سلیمان علیه السلام خطاب نمله از دور شنید و خلیفه ثانی رضی الله عنه
از مدینه ساریه نهاوند را دید و دیار بخارست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت
قال ومما یدل علی ما ذکرناه من امر النفخ الروحانی مع صورة البشر العنصری ان الحق وصف
نفسه بالنفس الرحمانی ولا بد لکل موصوف بصفة ان یتبع الصفة جمیع ما یستلزمه تلک
الصفة وقد عرفت ان النفس فی المتنفس ما یستلزمه قول این رجوعست بسوی سخن
سابق که تسویه جسم و صورت عیسی علیه السلام و نفخ جبرئیل مر روح عیسی را و اوان جسم در
زمانه واحد بود یعنی از جنس چیزی که دلالت میکند بر چیزی که ذکر کردیم بعض زمان نفخ جبرئیل
چنانکه تسویه بدن آدم باقی اولا چه دوری سابق باشد بنفخ حق تعالی مر ارواح را در
آدمی است که بدرستی که حق تعالی صفت بیان کرد ذات خود را از زبان ترجمان
صادق که رسول ما باشد صلی الله علیه و سلم بنفس رحمانی چنانکه گذشت پس ناچار است
مر هر موصوف بصفتی را که آن موصوف تابع صفت گرداند جمیع چیزها را که مستلزم
باشد آنرا آن صفت چه ناچار است که چون صفت موجود شود لازم آن نیز موجود شود
که نه وجود ملزوم بدون لازم لازم آید و این خلاف مفروض است مثلا زید که موصوف

باشد تعجب و هر تعجب را ضحک لازم باشد پس لازم است که زید مذکور ضحک را تابع تعجب
کرده اند و بتحقیق شناختی و دانستی که بدرستی لازم نفس در هر متنفس چه باشد هر جنس
هر متنفس مستلزم است مر صورت را پس هر کسی که موصوف شود بنفس و متنفس گردد
لازم است که صورتی پیدا شود پس چنانکه صور اصوات پیدا می شوند وقت وقوع نفس
انسانی همین طور وقت حقانی صورتی پیدا میشود که لازم است چه نفس حقانی و نفس انسانی
اتحاد صوری محال اند قال فلذلک قبل النفس الالهی صور العالم فهو لها کالجوهر الهیولانی
ولیس الا عین الطبیعة اقول یعنی پس بنا بر وجه مذکور که هر موصوف بصفتی میکرد و اند
لوازم صفت را تابع صفت قبول کرد نفس الهی صور عالم را یعنی هر گاه نفس الهی و نهاد
صور عالم روی نمود چنانکه گذشت که نفس هر متنفس را صورت لازم است پس نفس الهی
مر صور عالم را چون جوهر هیولانی است مر صور جسمیه را که مر هیولا را صورت لازم باشد
و بر هیولی واحد صور جسمیه متعدده طاری میشوند همچنین بر نفس الهی را صورت لازم باشد و آن
از عالم غیب باشد یا از عالم شهادت و صور عالم بر نفس الهی طاری باشند پس نفخ
جبرئیل مر نفس و کلمه حقانی را در مریم بصورت نبود پس صورت بشری مر روح بشری را
لازم آمد و قبل از این صورت بشری نبود چنانکه ظاهر است و نیست نفس الهی مگر عین
طبیعت و طبیعت بطور فقرا معنی است روحانی که ساری باشد در جمیع موجودات مجرد
و مادی بخلاف طبیعت بطور اهل نظر که طبیعت بطور ایشان [illegible] قوتی را
که در جسم باشد فتأمل پس تعین اول در نفس حقانی طبیعت باشد که صور
فائض اند بروی چنانکه تعین اول در نفس انسانی صورتست و کیفیت حروف
و تقدم و تأخر آن لاحق است بصورت پس آن تعین ثانی باشد قال فالغمام
صورة من الطبیعة وما فوق الغمام وما تولد عنها ایضا من صور الطبیعة وهی
الارواح العلویة التی فوق السموات السبع اقول یعنی پس غمام و صور نوعیه که

صور

۲۸۳

نوعیه است از طبیعت و فائض بروی و چیزی که فوق غمام باشد و چیزی که متولد و ناشی
باشد از غمام چون قوای غمام نیز از صورهای طبیعت اند و چون در اینجا موهم
شد که سموات سبعه که فوق غمام اند طبیعی باشند چنین نیست و خود هم میگوید گفت
وهی الارواح تا آخر یعنی آنچیزی که فوق غمام طبیعی باشد ارواح علوی اند که فوق غمام
و سموات سبعه اند که ملایکه علوی باشند که متعلق اند بعرش و کرسی و فلک المنازل
[illegible] چنانکه گفت در نص او و جایز است که معنی ما تولد عنها آن که
متولد و ناشی شود از ما فوق غمام و ضمیر ها راجع باشد بسوی ما تولد عنها و
[illegible] ما تولد عن الغمام معاد معلوم شد پس ما فوق غمام فلک منازل باشد و غیر آن
که فوق آن باشد و چیزی که متولد است از انها ارواح علوی اند تأمل و چون اعیان
سموات سبع فوق است از دخان غمام چنانکه در حدیث است و در قرآن نیز
واقع است ثم استوی الی السماء وهی دخان بیرون آورد شیخ قدس سره النور
انها را از حکم سابق چنانکه میگوید قال واما ارواح السموات السبع واعیانها
فهی عنصریة فانها من دخان الغمام المتولد عنها اقول یعنی اما ارواح هفت آسمان
که محال هفت کواکب سیاره اند و ذوات هفت آسمان پس ارواح مذکوره که
نفوس منطبعه سموات سبعه باشند و ذوات این سموات عنصری اند چه بدرستی که
انها متولد و ناشی اند از دخان غمام پس آنها عنصری باشند چنانکه گذشت
قول حق تعالی اما اهل ذوق و شهود بر همین اند و میگویند که حکمای اسلام و بسا از
اهل اشراق نیز بر همین اند قال واما ما یکون عن کل سماء من الملایکة فهو منها فهم
عنصریون اقول یعنی اما چیزی که بکون و موجود شد از هر ماده آسمان از سبعه
مذکوره که ملایکه و قوی باشند پس آن از غمام است پس ملایکه هفت آسمان
عنصری باشند چنانکه ظاهر است و نفوس منطبعه هفت آسمان مذکور شد در

حار باشد خاک سرد است و رطب باشد یا یابس چون هوا و نار و نفس که بارد باشد سافل شد
چون آب و خاک لیکن اگر با برودت و رطوبت باشد پس سافل متنزل است اگر
باشد پس غیر متنزل قال الا تری ان الطبیب اذا اراد سقی دواء لاخراج خلط فی مادة
مائیة فاذا اراه رسوب علم ان النضج قد کمل فیسقیه الدواء لیسرع النضج و
انما رسوب لرطوبة و برودة الطبیعة اقول یعنی آیا نمی بینی که چون طبیب که
بخواهد دوا بدهد و بنوشاند و بخوراند او را یکی از بیماران نظر میکند در بول آن
بیمار پس هنگامی که آن بول راسب است و فرو نشسته داند طبیب که نضج
ماده برای اندفاع بتحقیق کامل شد پس میخوراند آن طبیب او را دوا تا بسرعت
دوای منضج و داد و صحت پس طبیعت زاید بر حاجت را دور کند و آنکه بول اخلاط
باشد از آنکه دارو در است و سافل میشود بول مذکور مکرر از جهت رطوبت و برودت
طبیعی چنانکه گذشت که آب بارد و رطب است بدانکه قوه دافعه ممکن نیست بر دفع
بدنی که ملهوف برودت که اندفاع وی از آن سهل باشد پس چون طبیب در یافت
قاروره بیمار راسب و سافل است و دانست که برودت و رطوبت حاصل است پس سقی
دوا میکند تا عمل بسرعت واقع شود پس معلوم شد که رسوب و سفل اثر برودت و
رطوبت باشد قال ثم ان هذا الشخص الانسانی عجن طینته بیدیه و هما متقابلان
وان کانت کلتا یدیه یمینا فلا خفاء بما بینهما من الفرقان و لو لم یکن الا کونهما اثنین
اعنی یدین لانه لا یوثر فی الطبیعة الا ما یناسبها و هی متقابلة فجاء بالیدین
اقول چون سخن در تقابل اسما و طبایع بود منجر ساخت حدیث را باحوال انسان و گفت
ثم ان هذا تا آخر یعنی پس این شخص انسانی که بیان معارف و اسرار حقایق میکند خمیر کرده
و آمیخته شد طینت وجود آن بهر دو دست حق تعالی یا خمیر کرد حق تعالی طینت وی بهر دو دست
خویش چنانکه گفت خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و نیز گفت ما منعک

ان تسجد لما خلقت بیدی و هر دو دست حق تعالی متقابل اند که یکی غیر دیگری باشد و صفات
و اسمای رحمانی غیر صفات و اسمای جلالی اند و لطف غیر قهر است اگرچه هر دو دست حق تعالی
راست باشند که دست چپ ندارد و چه جای خفا و اشتباه در فرقان و تفارق میان
دو دست اگرچه نباشد فرق مگر همین قدر که دو اند پس از همین قدر که دو اند تقابل و
تفارق پیداست اگرچه هر دو دست وی یمین باشند و مثال جلال و قهر بسوی جمال و لطف
باشد اما روشن است که اثر یکی رحمت است و ملایمت مزاج و اثر دیگری بخلاف آن
و گفت که خمیر طینت آدم بهر دو دست منست چه در است که موثر نمی شود و اثر نمی بخشد
بطبع مگر چیزی که مناسب باشد بطبیعت و طبیعت چنانکه گذشت متقابل است یعنی متضاد
چه آتش متقابل خاک است و باد مخالف آب پس موثر و موجد طبیعت هم متقابل
باشد پس آمد حق تعالی بیدین و گفت که خمیر آدم بهر دو دست منست چه اگر سلسله معلولات
متقابل است ناچار سلسله علل متقابل باشد پس تکوین آدم از ارکان اربعه و تخمیر وی
باشد بهر دو دست حق تعالی که هر چهار ارکان باعتدال واقع شدند یا آن زنهار دو دست
حق غیر از آب و آتش یکی و عالم را غیر اسمای حق تعالی نخوانی و اسما را در اجزا و مولفه
قال و لما اوجد بالیدین سماه بشرا للمباشرة اللائقة بذلک الجناب بالیدین
المضافتین الیه اقول یعنی هرگاه بیافرید حق تعالی انسان را بهر دو دست خود نام کرد
انسان را بشر چنانکه گفت انی خالق بشرا چه مباشر بود حق تعالی مر خمیر آدم را بهر دو دست
خود بمباشرتی که لایق باشد بجناب وی نه مثل مباشرت ما و بتخمیر آن پس آدم را
بشر از آن گویند که مباشرت دو دست حق واقع شد با آدم قال و جعل ذلک
من عنایته بهذا النوع الانسانی فقال لمن ابی عن السجود له ما منعک ان تسجد
لما خلقت بیدی استکبرت علی من هو مثلک یعنی عنصریا ام کنت من العالین
عن العنصر و لیست کذلک اقول گفت حق تعالی مر ابلیس را چون باز ماند از

سجده کردن مر آدم را ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت
من العالین پس خواست شیخ قدس سره العزیز که بیان کند شرافت انسان را در
ضمن مبین شود که آدم مخلوق است بهر دو دست حق و شرح داده شود آیه مذکور
یعنی کرد حق تعالی ایجاد آدم بهر دو دست از راه عنایت و کرم خود بنوع انسانی پس
گفت مر کسی را که باز ماند از سجده کردن آدم که ابلیس است ما منعک تا آخر یعنی
چه چیز باز داشت ترا ای ابلیس از سجده و تواضع کردن مر چیزی را که بید اکرم
خود و ظاهر شدم باسماء جلالی و جمالی در صورة آن آیا خود را بزرگتر دیدی حتی از
مثل تو عنصری است یا هستی در واقع از عالیان که متعالی اند از عنصر و عنصریت
علو دارند که ملاء الاعلی باشند و حال آنکه تو نبوده از ملاء الاعلی و از جمله ایشان
بدانکه حکم کردن بانکه ملائکه ملاء الاعلی عالیتر باشند از آدم نظر بنورانیت آنها است
و اگر نه آدم افضل جمیع خلقت است چنانکه در فص لوطی گذشت پس بر همان باشیم و اینکه
مکذر فقیر این آیه را در ترجمة الکتاب شرحی دیگر داده است قال ونعنی بالعالین من
علا بذاته عن ان یکون فی نشأته النوریة عنصریا وان کان طبیعیا اقول یعنی مراد
میداریم بعالیان کسی را که عالی باشند بذات خود و منزه از این که باشند عنصری در نشأة
نوری خود اگرچه باشند طبیعی و صاحب تعین پس علا در آیه آنست که در نشأة نوری قرار
گرفته بمقتضای ذات خود و از عنصریت منزه باشند قال فما فضل الانسان غیره من
الانواع العنصریة الا بکونه بشرا من طین اقول یعنی پس تفضیل داده نشده یا فاضل
نشد انسان بر غیر خود که باقی انواع عنصری باشند مگر بلحاظ این که بشر بود از خاک
پس چون حق تعالی مباشر او بود چنانکه گذشت فاضل شد بر باقی عنصریات قال
فهو افضل نوع من کل ما خلق من العناصر من غیر مباشرة اقول یعنی پس نوع انسانی
فاضلتر است از هر نوعی که خلق کرد الله تعالی وی را از عناصر بدون مباشرت بوسیله

شرافت و افضلیة انسان بر انواع دیگر که عنصری باشند از راه مباشرة حق تعالی آ
نوبت بیان انواع دیگر که عنصری اند و در بعض نسخه خلق الله باظهار فاعل قال
فالانسان فی الرتبة فوق الملائکة الارضیة والسماویة والملائکة العالون
خیر من هذا النوع الانسانی بالنص الالهی اقول یعنی پس انسان در مرتبه فوق است
بالا از فرشتهای زمین و هفت آسمان باشد که هر یکی عنصری اند بدون مباشرت
حق تعالی و ملائکه ملاء الاعلی بهتر باشند از نوع انسانی بموجب نص قرآنی و کلام
ربانی که ام کنت من العالین باشد و نیز گفته من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن
ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم لیکن انسان نظر بانکه کامل است و عارف مراتب
عروج و نزول حق تعالی بهتر باشد از همه چیز و در همه جا عزیز است و عزیزتر قال فمن
اراد ان یعرف النفس الالهی فلیعرف العالم فانه من عرف نفسه فقد عرف ربه الذی
ظهر فیه ای العالم ظهر فیه النفس الرحمانی الذی نفس الله تعالی به عن الاسماء الالهیة
ما تجده من عدم ظهور آثارها بظهور آثارها اقول فانه تا آخر جمله معترضه از برای
تعلیل است مر شرط سابق را بعیان موصوف که عالم باشد و صفت وی که الذی ظهر فیه
باشد بنا بر این تفسیر که [illegible] شود که ای العالم ظهر باشد تا آخر و نفس از تنفیس است
یعنی دور کردن کرب و اندوه و نفس بر آوردن یعنی پس کسی که بخواهد که شناسد
نفس الالهی پس گو که شناسد عالم را که ظاهر شده از نفس رحمانی که تنفیس کرد الله تعالی
و دور ساخت بدان نفس از اسماء خود کرب و غمی خود را که یافت آنها آنرا از عدم
ظهور آثار خود بظاهر شدن آثار آن اسما بخلاف ذات [illegible] که غنی است از
عالم چه جا کرب و اندوه پس حق تعالی بنفس رحمانی از اسماء خود که عین مسمی باشد
کرب دور کرد پس عالم نفس رحمانی باشد چنانکه گفت فانه من عرف تا آخر یعنی هر
بدرستی که کسی که شناخت نفس خود را پس بتحقیق شناخت رب خود را الخ

عالم شناخته میشود نفس الهی که موجد عالم است چنانکه گذشت قال فاهتف علی نفسه بما
توجده فی نفسه اقول یعنی پس منت نهاد حق تعالی بر نفس خود بچیزی که ایجاد کرد از آن
در نفس خود و آنچیز صور اعیان موجودات باشند و مجمل آنست که حق تعالی از جهت آنکه
بر اسما و نسب و اضافات بود دور کرد از ذات خود کرب که نسبت اسماء طالب بودند
مر ظهور آثار خود در نفس رحمانی و ایجاد کردن اعیان عالم که صور علم حق باشند قال
فاول اثر کان للنفس انما کان فی ذلک الجناب ثم لم یزل الامر ینزل بتنفیس الهموم
الی آخر ما وجد اقول یعنی پس نخستین اثری که بود مر نفس رحمانی را نبود مگر در جناب
چنانکه معلوم گشت بتنفیس همت امر و شان واجبی نازل میشود بنفس دوای
و ارباب اسما تا آخر چیزی که یافته شود هو الاول والاخر اول بی آخر نیا شده آخری که اول
نه پس امر و تنفیس حق تعالی در مراتب نزول باقی و پاینده باشد قال فالکل فی عین النفس
کالضوء فی ذات الغلس اقول یعنی کل موجودات در عین نفس رحمانی مثل ضیاء باشند
در تاریکی آخر شب یعنی شناختن عالم نفس رحمانی در اسحر میشود و در این تشبیه تنبیه است که عالم
اعراض اند چون ضوء و اصل وی عدم و ظلمت است که گفته است رسول خدا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من
ذلک النور اهتدی و من اخطاه ضل و غوی قال والعلم بالبرهان فی سلخ النهار
لمن نعس اقول یعنی علم و معرفت بحق تعالی بطریق برهان و یقین در سلخ نهار و آن
روز مرگ است که نعاس حجب دارد و خواب غفلت که با وجود طلوع آفتاب
حقیقت و بیاض صبح صادق جمال محمدی غافل باشد و منتظر روز آخرین است
علم برهان و یقین در آنجا خواهد شد یا بگوئی که مر صاحب نعاس و خواب
علم بحق تعالی بطریق برهان و ترتیب مقدمات در آخر روز است و ابتدا تا
که میشتر سفر نتواند کرد و جز در آنجا اقامت نتواند نمود قال فیری الذی قل

اوما

علسوی ۱۵

۳۸۱

و ما تدل علی النفس اقول یعنی پس میداند ناعس مذکور چیزی را که گفتیم خواب و خیالات
که دلالت میکند بر نفس چند که صاحب خواب و خیال دارد قال فیریحه من کل کرب یستفه
تلاوة عبس اقول یعنی پس راحت اینکه راحت بدهد آنچه گفتیم ناعس مذکور را از
هر غمی و کربی که در خواندن سوره عبس و تولی باشد یعنی راحت مراد او را از سخن من
و خود یاد میکند حال خدا و بذکر فتنفعه الذی و در بعضی نسخه غم است بجای کرب قال
و انه لیتجلی للذی قد جاء فی طلب القبس اقول یعنی هر آینه بتحقیق متجلی شد حق تعالی
مر کسی را که آمده در طلب قبس و پاره آتش که موسی باشد یعنی کسی که آمد و مسافر شد
در ظلمت طبیعت و طلب کرد از شجره نفس خود که مشتمل باشد بر اغصان قوی آتش را
که متنور شود بدان زاویه قلب او بر وی حق تعالی متجلی شد و حقیقت حال او آنست
که کسی که در خواب غفلت رفت و آتش عشق زبانه چند بر سر او آورد و مرد
قال فراه نارا و هو نور فی الملوک و فی العسس اقول یعنی پس دید کسی
مذکور حق تعالی را آتش و حال آنکه او نوری بود محیط و در گرفته در سرا پای
پادشاهان صاحب آرام که کمل اولیا باشند و در پاسبانان شب گرد که
در حفظ قریه بدن خود باشند و از دزد شب تار در ظلمت طبیعت و وحشی
و این جماعه متوسط اند و جایز است که هر دو بر ظاهر خود باشند یعنی آن
نور در عالمیان است و در دونی و شامل حال جمله شریف و رذیل و لطیف
و کثیف باشد قال فاذا فهمت مقالتی تعلم بانک مبتئس اقول یعنی بعلم بکونه
باشد بضرورة شود و در بعضی نسخه فاعلم است بجای نعلم و نسخه تعلم جید است
یعنی پس هنگامی که بفهمی و دریابی سخن مرا میدانی که بدرستی که تو خود فقیری
و هیچ چیز از معرفت بحق نداری پس دعوی غنا از خود نخواهی کرد و غنا نکند
مفلس دعوی غنا با بی مالی نکند بخلاف محجوبی که سخن من نفهمد و بی مایه

در توقع ربح باشد اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
لو کان یطلب وغیره لراه فیه وما التمس اقول یعنی اگر طالب قبس طلب میکرد
بجای قبس هر آینه می دید حق تعالی را در غیر قبس و رو نمی کرد او را بنده و بسر فرود نمی افکند
چون همت صادق شد حق را در همه چیز بیابد و بهر چه رخ کند شاه را با وی یابد و
همت او تاخت نکند مگر در حضور شاه و انبساط طی نکند مگر بضیاء وجه الله
بمن لا یتوجه الا الیه ولا یضع راسه الا بین قدمیه قال واما هذه الکلمة العیسویة
لما قام لها الحق فی مقام حتی نعلم ویعلم استفهمها عما نسب الیها [illegible]
مع علمه الاول بهل وقع ذلک الامر ام لا اقول گفته است باری تعالی [illegible]
یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله قال سبحانک
ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم
ما فی نفسک انک انت علام الغیوب ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا
الله ربی وربکم وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیهم وانت علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم پس بدانکه چون حق تعالی را مقام الفرق منظور باشد حتی نعلم ویعلم
از حق متحقق میشود یعنی تا بدانیم یا بداند حق تعالی علی لاحظه (?) حکمت و مصالح با وجود
عالم ازلی او و تکلیفات و شرایع نظر بمقام الفرق است و از همین مقام قول حق
تعالی است که وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن
ینقلب علی عقبیه باشد و نیز گفته است تبارک الذی بیده الملک وهو
علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا پس در
اول لنعلم و در ثانی لیبلوکم درباره حق تعالی متحقق شد پس استفهام و استعلام
حق تعالی نظر بمقام مذکور باشد حتی نعلم ویعلم در میان میشود چنانکه گفته [illegible]

سوره مائده

علم

ما تلک بیمینک یا موسی و گفت بعیسی ءانت قلت للناس تا آخر چنانکه نقل کرده
است [illegible] شیخ قدس سره که بیان کند اسرار و حکم قول مذکور را گفت واما هذه الکلمة
العیسویة تا آخر یعنی اما کلمه عیسوی و قلب و روح حضرت عیسی علیه السلام هرگاه قائم شد
برای آن کلمه حق تعالی در مقام حتی نعلم ویعلم که مقام الفرق و محل اختبار و موطن خاص
باشد که مخاطب بمخاطب دران موطن پیدا می شوند استفهام و استعلام کرد حق تعالی از
کلمه مذکور [illegible] از چیزی که مضاف شده بود و نسبت یافته بسوی کلمه مذکور که آن تهمت
[illegible] یعنی از آن امر واقع شد این که مردم ترا و مادر ترا اله گویند و رای خدا تعالی یا بی حکم
ترا با آنکه میداند در ازل که امر مذکور از عیسی واقع شد یا نه و در لفظ ذلک الامر
لطائفی است که میدانی بدانکه در بعضی مواضع علم حادث ملحوظ میشود و غایة الامر
بعضی مواد که علم او حادث باشد وای برادر علم ازلی دیگر است و علم حادث دیگر
در مواد و صور حاصل میشود و این را تو بدانی که صور را غیر حق میخوانی پس نیز یابی که
انّنی معکما اسمع واری علم و سماع و رویت از ما حق بحال فرعون دیگر بود و علم و سماع
و رویت حادث او با موسی و هارون دیگر که اول کمال یافت و تمام شد چنانکه
چنانکه در فص موسوی خود شیخ قدس سره خواهد گفت و حتی نعلم ویعلم در قول شیخ
قدس سره العزیز که لما قام لها الحق فی مقام حتی نعلم ویعلم باشد نیز [illegible] نسبت
بسوی آن چه تا قوم حال و استقبال بدانند از جواب ءانت قلت للناس
تا آخر و دریابند که عیسی علیه السلام راضی نبود که وی را قوم او اله خوانند قال فقال له
انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله فلا بد من
الادب فی الجواب للمستفهم اقول یعنی پس گفت حق تعالی بعیسی علیه السلام ءانت
[illegible] تا آخر یعنی آیا تو گفته بودی ای مسیح مر قوم خود را که بگیرید ای قوم مرا
و مادر مرا که معبود [illegible] سوای الله تعالی و در من دون الله اشارت است که اگر

غیرت منظور نشود و تثریب و اعتراض پیدا نشود چه در آن وقت معبود تو غیرت مکر الله
و منظور و ملحوظ تو نباشد مگر او و بنا بر آن در قرآن هر جا که بر اخذ قوم مر عیسی را اله وجود
صنم و آفتاب تثریب واقع شده است بدون صنم من دون دون الله غیرت چنانکه
در انفاس الجواهر فقیر نقل کرده است پس چون حق تعالی استفهام کرد و پرسید از عیسی عم
در جواب از ادب مستفهم که حق تعالی باشد چنانکه در مثنوی و در بعضی نسخ نظر الادب
من الجواب واقعست یعنی ناچارست در جواب از مراعات ادب لا سیما در محل
هذا المقام و فی هذه الصورة اقتضی الحکمة الجواب فی التفرقة بعین الجمع یعنی
بدرستی که حق تعالی هر گاه که متمثل شد مر عیسی را در مقام حتی تعلم و یعلم که مقام فرق
باشد نه در مقام الجمع و متجلی شد در صورت استفهام و انکار و تثریب چنانکه ظاهر است
از قول او که ءانت قلت باشد مقتضی شد و طلب کرد حکمت و معرفت این را که
جواب بگوید در مقام تفرقه و موطن فرق لیکن بدیده جمع در مرئی لسوی مقام الجمع داخل
و غافل نسازد چه عارف ناظر باشد در مقام الفرق و الکثرة که امر بعبادت
و امتثال شرایع باشد بدیده جمع و اگر نه عارف نباشد و عبادت حق تعالی حجاب دون
صنم و شمس شود و خود رئیس بت پرستان گردد پس ادب همین است که چون رب
تعالی مر عارف را متجلی شود در مقام الفرق و تثریب کند در کاری عارف نیز از
مقام الفرق نگذرد و بگوید که تو کردی و تو گفتی و واقف باشد در موطن فرق دیده
جمع و در بعضی نسخ بغیر است بجای بعین در مقام تفرقه که غیر مقام الجمع باشد قال
فعال و قدم التنزیه سبحانک فحدد بالکاف التی تقتضی المواجهة و الخطاب
ما یکون لی من حیث انا لنفسی دونک ان اقول ما لیس لی بحق ای ما تقتضیه هویتی و
لا ذاتی اقول یعنی پس گفت عیسی عم در جواب ءانت قلت تا آخر سبحانک ما یکون
لی ان اقول ما لیس لی بحق و مقدم گردانید تنزیه را و حق تعالی را منزه ساخت از

آنکه بوی نسبت یافته بود از قوم او پس ناچارست مر عیسی را م

مقام

١٥
عیسوی
٤١٩

مقام خود که عبودیت باشد و از پنهان بودن چیزی بروی تا استفهام و استعلام کند پس
استفهام وی ناظر باشد بمصلحتی دیگر پس گفت سبحانک یعنی پاکی از امور مذکوره ذات
و پس پس تحدید و تعیین کرد حق را بکاف که در سبحانک باشد چه کاف خطاب که مقتضا
میکند مواجهه و خطاب را الحق تعالی و هر که در مواجهه و خطاب است محدود باشد و متعین
پس در عین تنزیه نگاه داشت تشبیه را ما یکون لی تا آخر یعنی نمی رسد و سزاوار
نیست مرا که بگویم در حق خود چیزی که نباشد حق و سزاوار برای من یعنی مرا نمی رسد که بگویم
در حق خود لیکن از این رو که من باشم نه توجه من از این رو که من تو ام سزاوار است که
نسبت بدهم کمالات و درجات تو پس عارف آنست که از خود مطلقا نفی نکند
پس کمالات حق را از خود سلب کلی نگرداند و اگر نه کافر مطلق گردد ملک نفی کند از این
رو که عارف خود باشد نه حق تعالی و نگوید در حق خود و غیر چیزی که نباشد حق و ثابت
در واقع برای او و غیر او یعنی چیزی که تقاضا و طلب نمیکند آنرا هویت و ذات
عارف پس چگونه بگوید که قوم او مرا و مادر مرا اله گویند از ورای حق تعالی چه کثرت
و تعدد اله مستلزم آید و حق منزه است از شریک در وجود گویا سبحانک ناطق است
باین معنی قال ان کنت قلته فقد علمته لانک انت القائل و من قال امرا فقد
علم ما قال و انت اللسان الذی اتکلم به کما اخبرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن ربه فی الخبر الالهی فقال کنت لسانه الذی یتکلم به فجعل هویته عین لسان
المتکلم و نسب الکلام الی عبده اقول قول عیسی عم که ماخوذ است در قرآن بلا نقل
کرده شده یعنی من اگر گفته باشم که مردم مرا و مادر مرا اله گویند سخن تحقیق تو دانسته
باشی چه بدرستی که تو قایل و ناطق منی و کسی که گفته باشد امری و سخنی بتحقیق دانسته
آنرا و تو ای رب زبان منی که تکلم و سخن میکنم بدان پس تو گفته باشی آنچه گفته باشم
پس تو میدانی چیزی که گفته باشم که تو زبان منی چنانکه خبر داده است بما رسول خدا

متعین
لیکن
که گفت

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از جانب رب در کلام قدسی خبر آگاهی است حق تعالی که
من زبان بنده ام که تکلم میکند بنده بدان پس گردانید حق تعالی هویت حقیقت خود را عین
زبان متکلم و نسبت کرد کلام را بسوی بنده چنانکه گفت که من زبان ویم که تکلم میکند
او بدان همچنین سمع و بصر و باقی قوی و جوارح چنانکه گذشت قال ثم تمم العبد
الصالح الجواب بقوله تعلم ما فی نفسی والمتکلم الحق ولا اعلم ما فیها من حیث کونها
انت فنفی العلم عن هویة عیسی علیه السلام من حیث هویته لا من حیث انه قایل
و ذو اثر اقول یعنی پس ترک تمام گردانید بنده صالح و کلام عارف که عیسی باشد جواب
مذکور را و مزین ساخت آنرا بقول خود که تعلم ما فی نفسی باشد تا آخر یعنی تو میدانی ای
حق چیزی که در نفس و باطن من باشد پس میدانی که آن معنی مخطور من نبود چنانکه
زبان منی و میدانی که متکلم بکلام مذکور نبوده ام و حال آنکه متکلم بدین قول که تعلم
ما فی نفسی باشد حق تعالی است و نمیدانم چیزی که در نفس منست لیکن نظر با آنکه نفس
من تو باشی و در بعضی نسخه من حیث کونها انت هست و در بعضی نسخه ما فی نفسک
چنانکه ماخوذ است در قران و نقل کرده شد سابق بجای ما فیها و هر یکی ازین دو نسخه
بدون نسخه دیگر باشد یعنی نمیدانم چیزی که در باطن تست ای رب و در نسخه اول چیزی
که نفس من تویی پس نظر باین وجه از خود نیز چیزی ندانم و ندارم پس نفی کرد حق تعالی
که متکلم بود بکلام مذکور علم را از هویة عیسی نظر بهویة او که ضعیف است بلکه
لاشی محض نه ازین رو که عیسی قایل و صاحب سخن و اثر باشد چه نظر باین معنی
عیسی موجود است و نیست هیچ موجود مگر حق تعالی پس عیسی نظر بوجه مذکور است
و عالم پس نفی علم از عیسی باین وجه جایز نباشد بدانکه قول شیخ که ما فیها من
حیث کونها انت باشد بجای ما فی نفسک که مذکور است در قرآن که تعبیه است
قایل و ناطق به، انت قلت للناس تا آخر باطن عیسی بود این عبارت شیخ و قول

ما فی نفسک که در قرآن است در مآل یکی اند غالب است که نسخه اصل همان هر دو نسخه
ما فی نفسک بجای ما فیها من حیث کونها انت از نادان باشد نه از شیخ قال انک انت
فجاء بالفصل والعماد تاکیدا للبیان واعتمادا علیه اذ لا یعلم الغیب الا الله
ففرق و جمع و وحد و کثر و وسع و ضیق انک انت علام الغیوب اقول کلام عیسی است
در ذیل علم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک گویا تعلیل این قول است یعنی چه در ستی که
تو علامی و پس [illegible] دانایی غیبها پس آنچه در نفس من باشد و غایب از نظر مردم تو آنرا
میدانی که تو علام الغیوبی و من باطن ترا نمیدانم که علام الغیوب تویی و پس بیاورد
عیسی علیه السلام درین قول ضمیر فصل و عماد که انت باشد برای تاکید در بیان آنکه علام الغیوب
از جهت اعتماد درین بیان چه غیب را غیر الله تعالی نداند پس تاکید و اعتماد توان
کرد و اشعار بحصر توان نمود پس تفریق کرد عیسی علیه السلام در مقام الفرق واقف شد
چنانکه گذشت و جمع کرد و در جمع هویة واحد است و بدان ناطق شد و واحد
گفت او را و بر وحدت در مقام الجمع حاضر بود چنانکه گذشت و تکثیر کرد نظر بمظاهر
منفصل و توسیع کرد و واسع و شامل گردانید هویة حق تعالی را که هیچ چیز از احاطه
وی بیرون نماند و تضییق کرد و تنگ گردانید کار و بار را که در تنگنای حقیقت وی
دیگری که غیر او باشد نتواند گنجید که قبای وجود جز بر قد او نا سزاوار زیباست
قال ثم قال متمما للجواب ما قلت لهم الا ما امرتنی به فنفی اولا مشیرا الی انه ما هو
ثم اقول یعنی پس گفت عیسی علیه السلام بجای که تمام کرد جواب سابق ما قلت لهم الا ما امرتنی
به پس گفت نفی کرد اول از خود قول را بجایی که اشارة کرد که خود نبود در آنجا و نه
در آمد در میان پس چگونه بگوید چیزی که واقع شود از وی سخن هل یغیری الا من
لیس و هل یسلب الا من جملة تو از قول چیزی که وجود ندارم پس قال ثم
اوجب القول اولا بامر المستفهم ولو لم یفعل کذلک لا تصف بعدم علم الحقایق

وحاشاه من ذلک فقال الا ما امرتنی به اقول یعنی نیز یاد کرد عیسی قول او را که جز
یعنی از نفی آن از جهت رعایت ادب با حق تعالی که مستفهم بود و شامل حال هر موجودی
اول نفی خود و نفی قول خود کرد و بعد از آن گفت الا ما امرتنی به یعنی نگفته ام بقوم مگر
چیزی که امر فرمودی مرا بدان و اگر چنین نکردی و بعد از نفی و اثبات بیاوردی مرا آینه
متصف و موصوف میشد عیسی عم بعدم علم بحقایق که صفت حقیقت واحد واجبی
باشند و عالم بحقایق نشد چه نفی هویت عیسوی بی اثبات هویة الهی و بی اعتراف
بانکه هویت عیسوی عین هویة حق تعالی است خبیثه و ضلال عیاذا بالله منه و کی
و پاک بود عیسی عم از اتصاف بعدم علم بحقایق پس گفت الا ما امرتنی به پس ایجاد
عرفان در این است که نفی خود کند و خود را عین حق بیند و اگر نه ناطق به لا اله شدی
نه به الا الله پس سوفسطائی باشد نه عارف قال وانت المتکلم علی لسانی وانت
لسانی فانظر الی هذه التنبیه الروحیة الالهیة ما الطفها وادقها اقول یعنی تو متکلمی
ای رب از زبان من و تو خود زبان منی پس نگفتم مگر بدانچه امر فرمودی و بقوم نفرموده
که عیسی و مادر وی را اله بگوئید من دون الله پس نگفته ام چنین بقوم که تو خود زبان منی
پس نظر کن ای طالب بسوی این حکمت تنبیه که مبنی است از اسرار معرفت و نبوت چنانکه
گفت در عنوان حکمت نبویه فی کلمة عیسویة در وجه است آن حکمت منسوب بسوی
روح الله و الهیه است منسوب بسوی الله و لطف خود از جناب وی پس به بین که
چه لطیف تر است حکمت مذکوره وجه دقیق و باریک چنانکه شنیدی کلام و اسرار
صاحب حکمت نبوی و اعتبارات معرفت وی پس این فص جان فصوص باشد
و نیز گفت ان اعبدوا الله چنانکه مسیح عیسوی قال ان اعبدوا الله فجاء باسم الله
لاختلاف العباد فی العبادات واختلاف الشرایع ولم یخص اسما خاصا
دون اسم بل جاء بالاسم الجامع للکل اقول ان اعبدوا الله ربی وربکم کلام

عیسی است بعد الا ما امرتنی به یعنی این گفته ام بقوم که پرستش کنید الله تعالی را که
رب من و رب شما باشد نه این که مرا و مادر مرا معبود دیگر بدید و مسجود خود بسازید
پس آورد عیسی در این کلام اسم الله را جهت آنکه عباد و عابدان در عبادت و شرایع الهی
مختلف اند که هر که عبادتی کند و در شریعت خاص باشد که رب معبود بر اسم خاص
و خاص نکرد عیسی عم برای قوم خود اسم مخصوص و جدا انساخت اسم را از اسمای
دیگر بلکه آورد اسم جامع مر کل را جهت اسما و ارباب را تا هر یکی اسم خاص اقتضای
حکم نبی هر عصر و شریعت ملل پرستند پس باید که قوم نظر بر جامع داشته باشند
تا جامع اسم رب خاص را رد نکنند چون بیماری که نظر بر شفاخانه ساقی دارد و هیچ
دارویی را که شفا بخش است رد نکند و در بعضی نسخه لم یخص است بضم یا مضموم
و در بعضی دیگر بجای این کلمه لم یعین واقع است و مراد هر دو یکی است قال ثم قال
ربی وربکم ومعلوم ان نسبته الی موجود ما بالربوبیة لیست عین نسبته الی موجود
آخر ولذلک فصل بقوله ربی وربکم بالکنایتین کنایة المتکلم وکنایة المخاطب
اقول یعنی پس گفت عیسی عم بقوم خود ربی وربکم و معلوم است و مقرر که نسبت اسم
جامع که الله باشد بسوی هر موجود در ربوبیت و تربیت نیست آن نسبت عین نسبت وی
بسوی موجود دیگر چه تربیت مستحق انتقام غیر تربیت مستحق عفو است بنا بر این
تفصیل کرد عیسی بقول خود که ربی وربکم باشد به دو ضمیر که ضمیر متکلم باشد و ضمیر مخاطب
یعنی نسبت او که تربیت او مرا غیر تربیت او شما است قال الا ما امرتنی فاثبت
نفسه مامورا ولیست سوی عبودیته اذ لا یؤمر الا من یتصور منه الامتثال وان لم
یفعل اقول چون تمام کرد شرح اعبدوا الله که در ذیل الا ما امرتنی به یعنی گفت
عیسی عم الا ما امرتنی به پس ثابت کرد که نفس او مامور است محکوم و نیست
[illegible] او به امتثال امر و عبادت چه در این امر.

عبودیت که نیست حاجت بعبادت نیست چه امر کرده نمیشود ملک را که ازو مستور شد
امتثال و فرمان بردار را اگرچه امتثال امر نکند چه امر مستلزم امکان فعل است نه وجود
فعل بدانکه درینجا دو استعداد ند یک استعداد مکلف طالب امر و تکلیف است
و تمامی اهل تکلیف درین استعداد مستوی الاقدام اند دوم استعداد دیگر امتثال امر
میکنند امتثال امر و ترک آن موقوف است بر وجود و عدم این استعداد چنانکه اینجا
دو استطاعت میگوید چنانکه فقیر ذکر کرده است در بعض تصانیف قال ولما کان
الامر ینزل بحکم المراتب لذلک ینصبغ کل من ظهر فی مرتبة ما بما یعطیه حقیقة
تلک المرتبة اقول یعنی هرگاه امر و طلب نازل و واقع میشود بحکم مراتب و نظر
بمنزلت نیابرین منصبغ میشود و رنگین میگردد هرکسی که ظاهر میشود در مرتبه از
مراتب بخبر رو حکم که بخشد آنرا حقیقت آن مرتبه پس امر استاد نازل باشد بحکم مرتبه
استاد و امر اولی الامر بحکم مرتبه ایشان پس شخصی که کلام او مسموع نبود نزدیک
احدی همگی منصوب بر مسند منصب و نشست بدار العدالت متلون شد بحکومت
وانفاذ احکام که مقتضای مرتبه قضاست پس اتصاف هرکسی که ظاهر باشد در مرتبه
از مراتب بمقتضای آن مرتبه باشد پس مرتبه مامور به یکسان است اینکه مامور
حق باشد یا مامور خلق و مرتبه آمر مرتبه یکسان آمر حق باشد یا خلق پس ظاهر
در مرتبه مامور به منصبغ باشد بمقتضای آن مرتبه و ظاهر در مرتبه آمر مرتبه منصبغ بمقتضای — امر
مرتبه مذکور چنانکه میشنوی قال فمرتبة المامور لها حکم یظهر فی کل مامور و مرتبة
الامر لها حکم یبدو فی کل آمر فیقول الحق اقیموا الصلوة فهو الآمر والمکلف
المامور ویقول العبد رب اغفرلی فهو الآمر والحق المامور فما یطلب الحق — العبد
من العبد بامره وهو بعینه ما یطلب العبد من الحق بامره اقول یعنی پس مرتبه
مامور حکم و اثری است که ظاهر میشود در هر مامور حق باشد یا خلق که انقیاد — هر آن مرتبه

باید

بست بنده و در مرتبه آمر را حکم و اثری است که ظاهر میشود در هر آمر حق باشد یا خلق
و آن حکم تکلیف و طلب است پس میگوید حق تعالی اقیموا الصلوة یعنی برپا کنید نماز را
بنده — پس درین قول آمر حق باشد و مکلِّف بکسر لام یعنی تکلیف کننده و مکلَّف بفتح لام
یعنی تکلیف داده شده و مامور باشد که واقع است بروی امر حق تعالی که ما باشیم
و میگوید بنده یا رب اغفرلی ای پروردگار من بخش مرا پس بنده در فعل آمر باشد
و حق تعالی مامور پس آنچه طلب میکند حق تعالی از بنده بامر خود همان بعینه چیزیست که
طلب میکند آنرا بنده از حق تعالی بامر خود که انقیاد و اتیان مامور به است بجز آنکه بوی امر
آمر واقع شده چنانکه گذشت که در مرتبه مامور را حکمی است ظاهر در هر مامور و مرتبه
آمر را حکمی است ظاهر در هر آمر قال ولهذا کان کل دعاء مجابا ولابد وان تاخر کما
یتاخر بعض المکلفین ممن اقیم مخاطبا باقامة الصلوة فلا یصلی فی وقت فیوخر
الامتثال ویصلی فی وقت آخر ان کان متمکنا من ذلک فلا بد من الاجابة ولو
بالقصد اقول یعنی از همین جهت که مطلوب حق تعالی از بنده بامر همان بعینه مطلوب
بنده است از حق تعالی بامر بنده باشد هر دعا کامل یا دعای هر داعی مجابست مستجاب
و ناچار است از استجابت و افاضه مطلوب داعی اگرچه متاخر باشد حصول مطلوب
از زمانه طلب و امر بنده لیکن اگر متمکن باشد حق تعالی بر دادن آن مطلوب بقرینه
قرین آن بنده باشد چنانکه میشنوی چه اگر علم حق تعالی که تابع معلوم است بدادن
مطلوب بنده تعلق نگرفته باشد باری تعالی بر دادن آن قادر نیست و اگر اجابت
حق تعالی را عام گردانی که شامل شود مر هر دعائی هر بنده را و مقید نشود بتعلق
علم حق تعالی بدادن مطلوب نظر کنی تعمیم لبیک از حق تعالی مر هر داعی را الکنجانش
وارد آنا ظاهر است انعقام بامن وجه ناظر نیست چنانکه گفت کما یتاخر تا آخر یعنی چنانکه
تاخر میشوند در اتیان بامور بعضی اهل تکلیف از جماعه که مخاطب اند و مامور

باقامت صلوة پس نماز نمیکند در وقتی که امر وطلب از حق تعالی واقع شد وزان وقت
پس تاخیر میکند بعضی امتثال امر حق تعالی ونماز میکند در وقتی دیگر اگر ممکن باشد بر الفعل
واستطاعت قطع داشته باشد برآوردن مطلوب حق تعالی پس ناچار است مر این
بنده را از اجابت امر حق تعالی را اگرچه باشد تاخیر بقصد واختیار بنده همچنین ناگزیر است
از اجابت مر حق تعالی را اگرچه متاخر باشد اجابت بفعل چنانکه گذشت قال ثم قال کنت
علیهم ولم یقل علی نفسی معهم کما قال ربی وربکم شهیدا ما دمت فیهم لان الانبیاء
شهداء علی اممهم ما داموا فیهم اقول یعنی پس گفت عیسی عم وکنت علیهم شهیدا
ما دمت فیهم یعنی هستم بر این قوم شهید وحاضر وخبردار تا هنگامی که در ایشان بودم
ونگفت خود را در اینجا با ایشان چنانکه گفت سابق ربی وربکم چه در آنجا تعالی ربوبیت
تقاضا کرد که ربی وربکم چنانکه گذشت واینجا این مقصود نیست بلکه در اینجا ترک خود
ملایم باشد پس عیسی عم حاضر بود بر قوم خود مادامی که در ایشان بود چه انبیا شهید
وحاضراند بر امتهای خود تا هنگامی که در امتهای خود باشند بنابرین گفت ما دمت
فیهم ودر بعضی نسخه معهم نیست قال فلما توفیتنی ای رفعتنی الیک وحجبتهم عنی و
حجبتنی عنهم کنت انت الرقیب علیهم فی غیر مادتی بل فی موادهم اذ کنت بصرهم
الذی یقتضی المراقبة فشهود الانسان نفسه شهود الحق ایاه اقول یعنی پس هرگاه
وفات بخشیدی وموت بخشیدی ای رب بغیر برداری مرا بسوی خود وپوشیدی
قوم را از من ومرا از نظر ایشان باشی تو رقیب ونگاهبان وشهید وحاضر بر
قوم لیکن نه در ماده من بلکه در مادهای ایشان که تو رقیب باشی بر ایشان
چه تو عین بصر ایشان که تقاضا میکند مراقبه وشهود را پس شهود انسان بر نفس
ذوات انسان شهود حق تعالی است مر انسان را پس در حقیقت شهود انسان
بعد جز شهود حق ما نیست بر او جز قال وجعله باسم الرقیب لانه جعل الشهود

ذکرنا وان یفصل بینه وبین ربه حتی یعلم انه هو لکونه عبدا وان الحق لکونه ربا له جاء
لنفسه بانه شهید وفی الحق بانه رقیب اقول یعنی گردانید عیسی عم شهود حق تعالی را
ونام کرد باسم رقیب ومعنون ساخت آنرا بعنوان رقابت چنانکه گفت کنت انت
الرقیب چه در سابق که او گردانیده بود صفتی را بعنوان شهادت برای نفس خود چنانکه
گفته بود کنت علیهم شهیدا پس خواست عیسی که فصل وفرق کند میان خود ورب خود
وصفت واحد در خود ورب خود مشترک ندارد تا خلط نشود ودانسته شود که
همین عیسی عم است چرا که عیسی بنده است وحق تعالی حق است ورب پس لازم گشت که
فرق کند وکار در هم وبرهم نکند همین است کمال ادب وتمام دانش سه که مردی تمام است
از تمامی کند با خواجگی کار علامی که پس در حق نفس خود شهید گفت ودر حق حق تعالی
رقیب چنانکه معلوم شد قال وقدمهم فی حق نفسه فقال علیهم شهیدا ما دمت فیهم
ایثارا لهم فی التقدم وادبا واخرهم فی جانب الحق عن الحق فی قوله الرقیب علیهم
لما یستحقه الرب من التقدم بالرتبة اقول ودر بعضی نسخه لقوله است بجای فی قوله
یعنی مقدم گردانید عیسی عم قوم را او بالا ذکر گردانید ایشان را در حق خود در ذکر شهادت پس
گفت علیهم شهیدا ما دمت فیهم پس علیهم را مقدم گردانید بر شهید که محمول باشد
بروی چه اختیار کرد برای ایشان تقدم وصدارت را وادب این است که غیر خود را صدارت
بخشی ومؤخر گردانید قوم را در جانب حق تعالی از حق تعالی در قول خود که الرقیب
علیهم باشد چنانکه گذشت پس علیهم مؤخر است از رقیب که حق باشد چه حق ورب
مستحق تقدم مرتبه است پس مقدم شد در ذکر قال ثم اعلم ان الحق الرقیب الاسم
الذی جعله عیسی لنفسه وهو الشهید فی قوله علیهم شهیدا فقال وانت علی کل شیء
شهید اقول یعنی پس بدانید عیسی عم مراو ترا اینکه مر حق رقیب است اسمی که گردانیده خود
بود برای نفس خود که اسم شهید باشد چنانکه گذشت در قول کنت علیهم شهیدا پس

گفت وانت علی کل شیء شهید چنانکه نقل کرده شد سابق یعنی تو ای رب من بر هر شیء
شهود تمام داری قال مجاء بکل للعموم وشیء لکونه انکر النکرات وجاء باسم الشهید
فهو الشهید علی کل شیء بشهود بحسب ما یقتضیه حقیقة ذلک المشهود اقول یعنی
پس آورد عیسی علیه السلام کلمه کل بنابر عموم وشمول وی ولفظ شیء آورد چه لفظ شیء
انکر النکرات است که بهیچ جزئیت کرشیء شامل آن نباشد بخلاف انسان ورجل
پس چون تعمیم منظور شود انکر النکرات بیارند تا شمول تمام شود وآورد اسم شهید را
چنانکه گفت وانت علی کل شیء شهید پس حق تعالی شهید است بر هر شیء که مشهود
باشد ودر عرض شهادت است لیکن چنانکه بخواهد حقیقت آن شیء پس شهود حق تعالی
بر هر شیء بحسب طلب هر شیء باشد پس شهود حق بر هر شیء که مشهود عین شهود
آن شیء باشد بر آن شیء قال فنبه علی انه تعالی هو الشهید علی قوم عیسی حین قال
وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فهی شهادة الحق فی مادة عیسویة کما ثبت انه
لسانه وسمعه وبصره اقول یعنی پس تنبیه کرد عیسی علیه السلام بقول انت علی کل شیء شهید
بر این که خدا تعالی شهید بود بر قوم عیسی علیه السلام هنگامی که گفته بود وکنت علیهم شهیدا
ما دمت فیهم چه از تعمیم شهادت حق بر هر شیء را که مستفاد شد از کلمه چنانکه گذشت
تنبیه ظاهر است بر این که شهادت عیسی علیه السلام بر قوم شهادت حق تعالی بود بر قوم چنانکه
گفت فهی شهادة الحق تا آخر یعنی پس شهادة عیسی علیه السلام شهادت حق تعالی بود در
مادهٔ عیسوی که مادهٔ عیسی علیه السلام عین حق بود چنانکه ثابت شد که حق تعالی لسان عیسی بود
ولسان وی بود وسمع او وبصر او ودر بعضی نسخه فهو است بجای فهی یعنی پس شهود
عیسی قال ثم قال لکلمة عیسویة ومحمدیة اقول یعنی نیز گفت عیسی علیه السلام کلمه عیسوی
ومحمدی که ان تعذبهم فانهم عبادک است تا آخر چنانکه خواهد گفت قال اما کونها عیسویة
فلانها قول عیسی باخبار الله عنه فی کتابه اما کونها محمدیة فلوقوعها من محمد

مصطفی علیه السلام بالمکان الذی وقعت عنه فقام بها لیلة کاملة یرددها
ولم یعدل الی غیرها حتی طلع الفجر اقول یعنی اما نام کردن کلمه مذکور بکلمه عیسویه
پس نظر باین بود که صادر شده بود کلمه مذکور از عیسی علیه السلام چنانکه خبر داد حق تعالی در کتاب
خود که قرآن باشد ونام کردن آن بکلمه محمدی پس نظر باین بود که واقع شده بود از محمد
صلی الله علیه وسلم بموطن خاص که موطن مغفرت امت او باشد یا مغفرت تمام عالمیان
پس قایم شده بود رسالت پناهی علیه السلام بدان کلمه تمام شب بحالی که مکرر میخواند
آنرا وعدول نکرد از وی بسوی غیر وی بجانب سیاق وسباق آن تا رفت تا طلوع
صبح صادق قال ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
اقول کلمه مذکور است یعنی اگر عذاب وخراب میکنی قوم را پس بدرستی که ایشان بندهای
تواند واگر ببخشی وعفو کنی مر ایشان را پس بدرستی که تو عزیزی وحکیم وغلبه تمام مر
تراست وحکمت وعلم مر ترا قال وهم ضمیر الغایب کما ان هو ضمیر الغایب کما
قال هم الذین کفروا بضمیر الغایب فکان الغیب سترا لهم عما یراد بالمشهود
الحاضر اقول یعنی لفظ هم که در تعذبهم وتغفر لهم باشد ضمیر غایب است ودر مخاطب
ومتکلم اطلاق نیابد مگر بطریق مجاز چنانکه لفظ هو که اطلاق یافته است بر حق تعالی
ضمیر غایب است وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله وهو الذی لا اله الا هو
وقل هو الله احد وامثال این آیات در قرآن بسیار اند پس هم در قول عیسی علیه السلام
کنایه از کفره باشد ضمیر غایب است چنانکه گفت حق تعالی هم الذین کفروا بضمیر غائب
که هم باشد یعنی آن جماعت مشهود آنانند که کفر ورزیدند پس باشد غیب که مدلول
هم است ستر ایشان را از چیزی که خواسته میشود مشهود حاضر چه مشهود حاضر
برابر است که حق باشد یا غیر آن خواسته میشود حضور آن پس غیب ایشان که مذکورات
بضمیر غایبی که اطلاق می یابد بر کفره وبضمیر هو که اطلاق یافته است بر حق حاضر

نظر بستن و حجب ایشان باشد از شهود و حضور بر مشهود که حق باشد حاضر و واقف شهود
قال فقال ان تعذبهم بضمیر الغایب و هو عین الحجاب الذی هم فیه عن الحق فذکرهم
الله قبل حضورهم حتی اذا احضروا یکون الخمیرة قد تحکمت فی العجین فصیرته مثلها اقول
یعنی پس گفت عیسی عم یا محمد علیه السلام ان تعذبهم بضمیر غایب و این غیبت که مدلول
ضمیر هم باشد عین حجاب قوم است که قوم دران حجاب بودند از حق تعالی و از جمال او
این حجاب هستی ایشان باشد پس تا انگه هستی تو بجا است نیستی خدا آید دیده تو جز بر جمال حق
بکشاید میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان
برخیز پس ذکر کرد عیسی یا محمد علیهما السلام ضمیر غایب که هم باشد نزدیک الله تعالی
پیش از حضور ایشان بخدا تعالی یعنی در خطاب بحق تعالی درباره ایشان قبل از حضور
ایشان بحق تعالی در روز قیامت لفظ غایب خواند که هم باشد پس ایشان دایم باشند
و حق را غایب دانند تا اگر حاضر شوند در روز قیامت پس هنگامی که حاضر خواهند شد
میشود خمیرمایه حاکم و عامل که عمل کند در خمیر پس میکرداند خمیر را مثل خود یعنی در روز
قیامت که روز حضور و فنای ایشان باشد در حق تعالی استعداد باطن اعیان
ایشان بظهور آید و ظاهر و باطن یکسان شود و رب خود را دریابند و حاضر شوند
یا مراد از حضور حضور ایشان در دنیا باشد یعنی اگر دیده باطن ایشان بکشاید
در ظاهر و باطن حق تعالی را حاضر یابند و ظاهر با باطن یار شود و مخلوط گردد
لیکن قول او که اذا احضروا باشد آتی است قال فانهم عبادک فافرد الخطاب
للتوحید الذی کانوا علیه و لا ذلة اعظم من ذلة العبید لانه لا تصرف لهم
فی انفسهم فهم بحکم ما یریده بهم سیدهم و لا شریک له فیهم فانه قال عبادک
فافرد و المراد بالعذاب اذلالهم و لا اذل منهم لکونهم عبادا فذواتهم تقتضی
انهم اذلاء فلا تذلهم باذون مما هم فیه من کونهم عبیدا اقول فانهم عبادک

فانهم عبادک عم و مربوط است بقول سابق که ان تعذبهم باشد یعنی پس آورد عیسی عم
صیغه خطاب مفرد که در عبادک باشد نظر بتوحید حق تعالی که قوم و حقیقت همه شیء یکسانست
اگرچه برین شعور ندارند و واحد نخوانند پس چون ایشان بباطن خود بر توحید بودند عبادک
گفت بصیغه مخاطب واحد و نیست ذلت و خواری زیاده تر از ذلت عبودیت چه هر دو نیستی
که عباد تصرف در حق انفس خود ندارند فان العبد و ما فی یده للمولی پس ایشان بحکم
و امتثال کاری باشند که میخواهد آنرا از ایشان مولای ایشان و این ذلتی است
تمام و نیست شریک مر سید ایشانرا در ایشان چه گفته است فانهم عبادک پس مفرد
خواند سید ایشانرا و مراد بعذاب ایشان که در ان تعذبهم باشد اذلال و خواری
ایشان است و نیست هیچ یکی ذلیل و خوارتر از عبید یعنی هیچ فردی عبودیت نیست که
کسی بدان ذلیل تر شود از ایشان چه ایشان عباد اند و مشتمل بر عبودیت
پس ازان ایشان ذلیلند که باشند پس ذواتهای ایشان تقاضا و طلب میکند و حاکم
اند که ایشان خوارتر باشند چه ایشان نظر بذات خود عبید اند پس ذلیل نمیکنی
ایشانرا چه برستی که اذلال نمیکنی مگر از چیزی که ایشان در آن اند که عبودیت باشد
پس مر ایشانرا عذاب نشود که عبودیت مر ایشانرا عذابی است الیم الم تمام و در
بعضی نسخه با کثر است بجای بادون یعنی ذلت نمیدهی ایشانرا زیاده تر از ذلتی که
در ذوات ایشان است قال و ان تغفر لهم ای تسترهم عن ایقاع العذاب الذی
یستحقونهم بمخالفتهم ای یجعل لهم غفرا یسترهم عن ذلک و یمنعهم عنه فانک
انت العزیز ای المنیع الحمی اقول منیع صیغه مبالغه است چون علیم بمعنی پس قوی بر
باز داشتن و حمی مقصور است بکسر حاء مهمله و فتح میم بمعنی محمی یعنی اگر ببخشی و
مغفرت کنی قوم را یعنی بپوشی ایشانرا از ایقاع عذاب و از تعذیبی که مستحق اند ۲ ایشان
برای آن بمخالفت کردن مر امر حق تعالی را یعنی اگر باز دانی برای این قوم غرو

وغافر که بپوشد این را از عذاب و تعذیب یعنی بازدارد این را از عذاب و تعذیب
منتقم و کنجایش دارد چه بدرستی که تو ای رب عزیز یعنی قوت تمام داری بر باز
داشتن محمی خود و آنکه حمایت و حفظ او بکنی کسی و همی کرد او نتواند کشت و هم
منتقم آنرا از دست تو نتواند ربود پس اگر تو مغفرت بکنی مستحق عذاب را کسی
با تو منازعت نکند و نگوید که چرا مغفرت کردی و من انتقام خواهم کرد قال وهذا لان
اذا اعطاه الحق لمن اعطاه من عباده یسمی الحق بالمعز المعطی له هذا الاسم بالعز
فیکون منیع الحمی عما یریده المنتقم والمعذب من الانتقام والعذاب اقول یعنی اسم
هنگامی که میدهد آنرا حق تعالی بکسی از بندگان خود و بکر داند او را عزیز نام کرده میشود حق
تعالی المعز یعنی کدهنده هر شخصی را عزیز و آنکه داده شد بوی اسم عزیز نام کرده میشود
و حاجت با مقبول نبود پس لایائم عزیز منیع الحمی یعنی قوی بازدارنده محمی خود از چیزی
میخواهد آنرا برای محمی مذکور اسم منتقم و معذب که انتقام و عذاب باشد پس تواند بود
حق تعالی که عزیز باشد منتقم و معذب را در مستحق عذاب و انتقام راه ندهد چه اگر عزیز کسی
بصرت ان الحسنات یذهبن السیئات منتقم کینه کشی را از در براند و صدای ان الله
یغفر الذنوب جمیعاً در دهد قال وجاء بالفصل والعماد ایضاً تاکیداً للبیان ولیکون
الآیه علی مساق واحد فی قوله انک انت علام الغیوب و قوله کنت انت الرقیب
علیهم فجاء ایضاً انک انت العزیز الحکیم اقول یعنی آورد عیسی هم ضمیر فصل را در اینجا
نیز که انت باشد بعد از انک چنانکه در انک انت علام الغیوب آورده بود از جهت
تاکید بیان آن حکم که بهمان عزیز است و نیز از جهت آنکه تا باشند اقوال متعدده
بر مساق واحد و نهج مخصوص پس انک انت علام الغیوب و کنت انت الرقیب
علیهم و انک انت العزیز الحکیم بر مساق خاص و سوق مخصوص واقع شده قال
فکان سوال الامر النبی صلی الله علیه وسلم والحاحه علی ربه فی المسئله لیلة

کاملة الی طلوع الفجر یرددها طلباً للاجابة فلو سمع الاجابة فی اول سوالها ما کرر
اقول چون کفت شیخ اسرار و لطایف کلمه عیسوی خواست که بکوید سبب اخذ رسول الله
مر آن کلمه را چنانکه کفت سابق در حق آن کلمه محمدیه و بیان کند باعث تردد او مر کلمه
مذکوره را پس کفت فکان سوال الامر تا آخر یعنی پس بوده قول مذکور سوال و طلب از نبی
علیه السلام و الحاح و آرزوی برب در مسئله و طلب عفو و رحمت برای امت
تمام شب یعنی تا طلوع صبح صادق بجای که ترویه میکرد و مکرر میخواند آن کلمه را از برای
طلب استجابت و قبول سوال خود از جناب مجیب الدعوات پس اگر شنود دعا
اجابت حق تعالی در ابتدا سوال و طلب مغفرت امت تکرار و تردد نکردی کلمه
مذکوره را تا صبح صادق قال وکان الحق یعرض علیه فصول ما استوجبوا به العذاب عرضاً
مفصلاً فیقول له فی کل عرض وعین عین ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم
فانک انت العزیز الحکیم اقول یعنی در آن سوال حق تعالی عرض میکرد و می نمود بر نبی ابواب
معاصی امت و فصول ذنوب ایشان که مستوجب و مستحق اند بدان ذنوب و معاصی
مر عذاب را علی التفصیل و نمودی واضح پس میکفت نبی علیه السلام بحق تعالی در برابر
هر عرضی و هر دوانی و عینی که مستحق عذاب بودی ان تعذبهم تا آخر قال فلو رأی فی ذلک
العرض ما یوجب تقدیم الحق وایثار جنابه تعالی لدعا علیهم لا لهم فما عرض علیه
الا ما استحقوا به ما یعطیه هذه الآیة من التسلیم لله تعالی والتعریض لعفوه اقول
فما یعطیه مفعول استحقوا است بزیادتی من که بطور کوفیان جایز باشد یعنی پس اگر
دیدی نبی علیه السلام در عرض معاصی امت چیزی که ثابت میکرد تقدیم حق تعالی
و اختیار جناب و در رعایت آداب او هر آینه دعا رد میکرد نبی بایست که
دعا خیر یعنی حق تعالی سوال و طلب نبی مر عفو معاصی امت را نمی بود چه اگر
مطلب حق تعالی نمی بود دکر عقوبت عصاة آنزمان تقدیم رعایت حق و اختیار

جناب مقدس او لازم نمیشد لاجرم برعایت آداب مولی دعا بد میکرد نه دعا بخیر پس .
عرض نکرد حق تعالی بر نبی مگر چیزی که مستحق و ناظر بود امت او و بدان چیزی که ذنوب بشد بسوی
چیزی که بعید بود و تقاضا میکند آنرا این آیه و کلمه مذکور که تسلیم بشد مر حق تعالی را و طلب عفو
امت از حق تعالی پس عرض حق تعالی مر ذنوب امت را برای نبی از برای همین بود که تسلیم
بوی و طلب عفو امت میکرده باشد نه از برای زجر و سرزنش و اگر نه تقدیم رعایت حق تعالی
واجب می بود بر نبی پس دعا بد میکرد بر امت نه دعا بخیر قال وقد ورد ان الحق اذا
احب صوت عبده فی دعائه اباه اخر الاجابة عنه حتی یتکرر ذلک منه حبا فیه لا اعراضا
عنه اقول یعنی حال انکه تحقیق وارد شده است در خبر الهی اینکه بدرستیکه حق تعالی هنگامی که
دوست دارد آواز بنده خود را در دعا و سوال آن بحق تعالی تاخیر میکند اجابت را
از سوال تا مکرر شود دعا از وی و این تاخیر از جهت دوستی حق باشد در سوال او نه از
جهة اعراض از سوال وی قال ولذلک جاء بالاسم الحکیم والحکیم هو الذی یضع
الاشیاء فی مواضعها ولا یعدل بها عما تقتضیه و تطلبه حقائقها بصفاتها فالحکیم
العلیم بالترتیب اقول یعنی بنا بر این که تاخیر اجابت از برای مصلحت بود نه از برای
رد و اعراض آورد عیسی علیه السلام با نبی ما علیهما السلام اسم حکیم را در آن قول خدا که گفت فانک انت
العزیز الحکیم و حکیم آنست که وضع کند اشیا را در مواضع آن و عدول نکند و بیرون نبرد
اشیا را از وضعی که تقاضا و طلب میکند آنرا حقائق اشیا بصفات و اضافات خود
پس حکیم آن باشد که دانای کامل باشد بترتیب حقایق و اشیا پس از حق تعالی تاخیر
اجابت دعا و شفاعت نبی درباره امت از جهت حکمت بود و آن تاخیر عین
محبت بود از حق تعالی مر آن نبی را و دعای وی را قال فکان علیه السلام بترداده هذه الآیة
علی علم عظیم من الله اقول یعنی پس بود رسول علیه السلام بترداد و تکرار آیه مذکور
تمام از بر علم عظیم و معرفت حق تعالی قال فمن تلا هکذا فلیتلو والا فالسکوت اولی به اقول یعنی پس

کسی که تلاوه کند آیه مذکور و غیر آنرا از کلام حق تعالی و رسول پس همچنین بخواند یعنی چنانکه
رسول خوانده بود آیه مذکور را و اگر نه پس سکوت و نا خواندن اولی باشد بآن و هر آنکه قرائت اهل
دانستن اینکه این کلام کسیست که بیرون است از من و من از وی خطابات و غفلت
قال واذا وفق الله عبدا الی نطق بامر ما فما وفقه الله الا وقد اراد اجابته فیه و
قضاء حاجته فلا یستبطی احد ما یتضمنه ما وفق له اقول یعنی هنگامی که توفیق بدهد الله
بنده را و مایل گرداند او را بسوی نطق بسوال و دعا در حق امری از امور پس توفیق آن
حق تعالی او را بسوی سوال امر مذکور نیست مگر از برای آنکه بتحقیق خواسته باشد الله تعالی اجابت
و قضاء حاجت او در امر مذکور پس درنگی نداند آن بنده را بر این چیزی که دعا و سوال
امر مذکور باشد پس دعا و سوال بنده متضمن است مر اجابت حق تعالی را اگر چه اجابت
به لبیک باشد و بر عارف و حاضر است اجابت قبل حصول مطلوب است قال ولیثابر
مثابرة رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الآیة فی جمیع احواله حتی یسمع باذنه
او بسمعه کیف شئت او کیف اسمعک الله الاجابة اقول یعنی که مواظبت و مثابرة کند بنده مذکور
بر دعای خود مثل مواظبت رسالت پناهی علیه السلام بر آیه مذکور و بر دعای نکورد
بلکه مواظبت نماید در جمیع احوال تا آنکه بشنود بگوش خود که عضو و حس ظاهری باشد
یا بسمع و قوی باطن خود هر طور که بخواهی یا هر طوری که بشنواند حق تعالی اجابت را
بشنیدن تو یکی از این دو طور که بخواهی یا بشنوانیدن حق تعالی یکی از این دو طور باشد
تا بنده از این دو طور قال فان جازاک بسوال اللسان اسمعک باذنک وان جازاک
بالمعنی اسمعک بسمعک اقول یعنی پس اگر مجازاة کند حق تعالی ترا و توفیق دهد بر
سوال زبانی می شنواند ترا اجابت بگوش تو و حس که تو می شنوی و اگر جزای
ترا مجازاة کند و توفیق دهد بر طلب قلبی بشنواند ترا اجابت بسمع یعنی
باطن تو و حسی که از باطن خود خبر نداری و بباطن میخوانی و وی را اندانی و چون

در چیزی بغیر در اجابت که در گفته است
آنرا چیزی که توفیق داده شده است
بنده ۳

بشنت کیف ۴

فص

فارغ شد از حکمت نبوی که ذاتی باشد از رحمت رحمانی نه که جزاء اعمال حسنه چنانکه
جاهل بر آن رفت شروع کرد در حکمت رحمانی چنانکه می‌گوید فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة
و منسوب شد حکمت مذکور بسوی کلمهٔ سلیمانی بنابر این که او مکرم بود بانواع رحمت رحمانی
چنانکه مشهور است و معلوم میشود ان شاء الله و نیز ناظر بود او بسوی رحمت عامه و خاصه
حق تعالی و ثنا کرد بر هر دو رحمت از جهت آنکه نامهٔ او به بلقیس مفتتح بود بذکر رحمن
و رحیم پس شروع کرد شیخ قدس سره العزیز در تحقیق این چنانکه میگوید قال انه یعنی
الکتاب من سلیمان و انه ای مضمونه بسم الله الرحمن الرحیم اقول گفته است باری تعالی
وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد
النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی
انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین
وتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا
او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین فمکث غیر بعید فقال احطت بما لم تحط به و
جئتک من سبا بنبا یقین انی وجدت امراة تملکهم واوتیت من کل شیء
ولها عرش عظیم وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله وزین لهم الشیطان
اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات
والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم قال سننظر
اصدقت ام کنت من الکاذبین اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم
فانظر ماذا یرجعون قالت یا ایها الملا انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین قالت یا ایها الملا افتونی
فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید

والامر

والامر الیک فانظری ماذا تامرین قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع
المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم
بهدیتکم تفرحون ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم
صاغرون قال یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت
من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین قال الذی
عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا
عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه
ومن کفر فان ربی غنی کریم قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین
لا یهتدون فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو واوتینا العلم من قبلها
وکنا مسلمین وصدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین قیل
لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من
قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و
این همه آیات مبالغ ذکر کرده شد تا مرا در تمام فص بکار آیند و نیز گفته است در جای
دیگر ووهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب اذ عرض علیه بالعشی الصافنات
الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی
فطفق مسحا بالسوق والاعناق ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم
اناب قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب والشیاطین کل بناء وغواص وآخرین
مقرنین فی الاصفاد هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب وان له عندنا لزلفی
وحسن مآب این نیز یاد کرده در این فص بکار آید چرا که بعضی از علما را اشکند که انه من

سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم مضمون کتاب سلیمان است که بسوی بلقیس
شرف صدور یافته و وجه تقدیم سلیمان اسم خود را بر اسم حق تعالی خود گفته اند که
از رنج خشک نه باشد و صحیح آنست که انه من سلیمان و انه تتمه قول بلقیس است که انی
القی الی کتاب کریم باشد یعنی بسوی من کتابی بزرگ برتافته شده است و بدرستی که کتاب
مذکور از سلیمان است و بدرستی که این کتاب مضمون آن بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی
تا آخر پس گفت شیخ قدس سره العزیز برای تفسیر انه تقول انه یعنی الکتاب تا آخر بعد از این خود شیخ
میکوید و رد بعضی که قول انه من سلیمان را داخل کتاب نوشته اند یعنی مراد از ضمیر انه
کتاب مذکور است یعنی این کتابی که مذکور شد از سلیمان است و بدرستی که کتاب مذکور شد
مضمون آن بسم الله الرحمن الرحیم است تا آخر پس در کتاب سلیمان تسمیه مقدم بود بر بسم
نه چنانکه بعضی فهمیده اند قال فاخذ بعض الناس فی تقدیم اسم سلیمان علی اسم الله
ولم یکن کذلک اقول یعنی پس شروع کردند بعضی از مردم در وجه تقدیم اسم سلیمان بر اسم
الله تعالی در کتاب سلیمان و نبود امر آن کتاب چنین که اسم سلیمان مقدم باشد در وی
بر بسم الله چنانکه معلوم شد که قول انه من کلام بلقیس بود نه آغاز کتاب قال و تکلموا
فی ذلک بما لا ینبغی مما لا یلیق بمعرفة سلیمان علیه السلام بربه و کیف یلیق ما قالوه و بلقیس
یقول فیه انی القی الی کتاب کریم ای یکرم علیها اقول یعنی گفتند بعضی مذکور در وجه تقدیم بعض علما
اسم سلیمان بر بسم الله و سخنی آوردند بوجهی که لایق و مناسب نبود بمعرفت و دانش
سلیمان علیه السلام که به پروردگار خود داشت چه بعضی مذکور میکویند که تقدیم اسم سلیمان کتاب
او محفوظ ماند از خرق بلقیس بجهت سلیمان و این وجه از معرفت و دانش و بینش
سلیمان دور بود چه پاره کردن کتاب بعد از اطلاع تمام کتاب می باشد پس تقدیم
و تاخیر اسم سلیمان را درین حفظ دخل نبود چنانکه خواهی شنید و چگونه لایق باشد وجه
مذکور و حال آنکه بلقیس میکوید در حق کتاب مذکور انی القی الی کتاب کریم و معنی انی

کلام

کلام معلوم شد سابق پس بزرگ داشت کتاب مذکور نزد ملکه بلقیس و بزرگ بود در چشم
رعیان او و این بعد از خواندن تمامی کتاب بود قال و انما حملهم علی ذلک ربما مزق
کسری کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و ما مزقه حتی قرأه کله و عرف مضمونه اقول
یعنی باعث شد آن بعض را بران که قایل شوند بوجه مذکور مگر پاره کردن کسری که سلطان
فارس باشد در زمانه سیادم کتاب رسالت پناهی را صلی الله علیه و سلم و حال آنکه پاره
نکرده بود کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم قبل از خواندن تمام کتاب و دانستن مضمون
آن بدانکه جماعت که صنم و شمس و غیر آن از متعبدات می پرستند با آنکه جماعت مذکور
هر کتابی که مشتمل باشد بر دعوت ایشان برسول الله آنرا پاره کنند و این بعد از خواندن
تمامی کتاب باشد بسم الله مقدم باشد یا موخر پس عارف بزرگ که اسم حق تعالی را
وجوب تقدیم آن بر بین توهم اسم خود را تقدم بر اسم حق نکند و بعضی از علما که قایل
بوجه مذکور اند توهم کرده که پاره کردن کتاب رسول علیه السلام مجرد دیدن اسم ... بود در آغاز
کتابت و این غلط است چنانکه گذشت قال فلا تکن کانت تفعل بلقیس لو لم
یوفق لما وفقت له فلم یکن یحمی الکتاب عن الاحراق بحرمة صاحبه تقدیم اسمه
علی اسم الله تعالی و لا تاخیره عنه اقول یعنی همچنین میکرد بلقیس که بعد از خواندن تمام
کتاب پاره میساخت آنرا اگر موفق نمیشد برای چیزی که موفق شد که اکرام
کتاب باشد پس نبود این که تقدیم اسم صاحب کتاب که سلیمان است بر اسم
الله حمایت و حفظ کتاب مذکور کند از پاره کردن بجهت بزرگی صاحب کتاب
و نه تاخیر آن از اسم حق تعالی چه تقدیم و تاخیر اسم او درین کار برابر بود چنانکه
گذشت آری اگر گفته شود که تقدیم اسم او حافظ بود از پاره کردن ... را اهل نظر
کنجایشی دارد و با معانی نظر کنجایش ندارد که خیال معروف نمود و واقع گشت
بالرحیمین قال فاتی سلیمان علیه السلام بالرحمن رحمة الامتنان و رحمة الوجوب اللتین هما الرحمن

الرحیم فالمنن بالرحمن والوجوب بالرحیم **اقول** بیان توهم بعضی مردم در تقدیم اسم
سلیمان را بر اسم حق تعالی و بیان وجه آن ضمنی بود پس چون از آن گذشت رفت
بر مقصود فص و آمد بر سر سخن که گفت فاتی سلیمان تا آخر یعنی پس آورد سلیمان علم
و ذکر کرد در کتاب خود هر دو رحمت حق تعالی که یکی از آن دو رحمت امتنانی است که
مدلول رحمن باشد در نظر رحمن و عنایت او منت و امتنان ملحوظ است و نظر بعمل بنده
که سابق باشد ندارد و دیگر رحمت وجوب که حق تعالی آنرا بعد از عمل بنده بر ذات
خود لازم و واجب کردانیده و این رحمت منظور رحیم باشد چنانکه گفت اللتین هما الرحمن
الرحیم یعنی رحمت امتنان و رحمت وجوب مدلول رحمن است و رحیم پس حق تعالی
صاحب منت و امتنان باشد باسم رحمن و صاحب وجوب و ایجاب باسم رحیم **قال**
و هذا الوجوب من الامتنان فدخل الرحیم فی الرحمن دخول تضمن فانه کتب
علی نفسه الرحمة سبحانه لیکون ذلک للعبد بما ذکره الحق من الاعمال التی یاتی بها
هذا العبد حقا علی الله اوجبه له علی نفسه یستحق بها هذه الرحمة اعنی رحمة
الوجوب **اقول** یعنی رحمت و ایجاب وی که منظور باسم رحیم باشد از امتنان ‏مدل الوجوب
حق تعالی است یعنی داخل است در آن و اسم رحیم در حکم رحمن بر دخول تضمنی
چنانکه دخول خاص در ضمن عام باشد یا مانند دخول جزء در ضمن کل چنانکه در دلالت
تضمنی است پس در وجوب رحمت حق تعالی از امتنان و عنایت رحمن باشد
چه بنده نیستی که حق تعالی سبحانه خود بر نفس و عقد کرد و نوشت بر ذات مقدس
خود [illegible] رحمت چنانکه گفت کتب ربکم علی نفسه الرحمة تا آخر رحمت
مذکور حقی و ثابت بر الله تعالی برای بنده در مقابله چیزی که خود ذکر کرده است
و تکلیف داده که اعمال بنده باشد که میکند آنرا الجنت فرموده حق تعالی پس
ثابت کرد حق رحمت را برای بنده بر ذات خود که مستحق شود بنده با اعمال خود

مر رحمت مذکور را که دیگری بروی واجب کردانیده است بی امتنان و وی پس رحیم
داخل شد در رحمن **قال** ومن کان من العبد بهذه المثابة فانه یعلم من هو العامل منه
اقول و میگوید که در بعضی نسخه است بجای منه یعنی کسی که باشد از بندگان بمرتبه سلیمان که
جامع بود میان رحمن و رحیم و عالم بکیفیت وجوب رحمت بر ذات خود بمقابله عمل بنده
واجب کردانید و عالم شد بآن پس بدرستی که کس مذکور میداند که کیست آنکه عامل است
و عمل میکند از نفس بنده و بدان بنده یعنی عالم حق تعالی است از نفس بنده که آنکه او باشد ‏مدل عامل
قوت بنده که اسم ظاهر او باشد پس عمل بنده از و باشد و رحمت وجوب از و **قال** والعمل
منقسم علی ثمانیة اعضاء من الانسان وقد اخبر الحق انه هویة کل عضو منها **اقول**
و در بعضی نسخه منقسم است بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل بجای منقسم یعنی عمل بنده منقسم است
و تقسیم یافته بر هشت عضو بنده و بتحقیق خبر داده است خود حق تعالی که او خود هویت و
حقیقت هر عضوی است از اعضاء مذکور که دو دست باشند و دو پای و سمع و بصر و لسان
و جهت که در طاعت و عبادت حق تعالی در می آیند و ناظر بسوی رحمت واجب باشند
پس هر گاه هر عضوی از آن که صاحب عمل است حق تعالی باشد و هویت او پس عامل حق
تعالی باشد و پس چنانکه مثنوی **قال** فلم یکن العامل غیر الحق والصورة للعبد والهویة
مندرجة فیه ای فی اسمه لا غیر لانه تعالی عین ما ظهر و سمی خلقا **اقول** یعنی پس
نیست عامل و صاحب عمل غیر از حق تعالی لیکن صورت ظهور مر بنده راست و هویت
الهی و حقیقت مبدا مندرج است و داخل در بنده یعنی در اسم حق تعالی نه در غیر حق تعالی
یعنی در اسم ظاهر او باشد و حقیقت مبدا و هویت الهی مندرج در وی که چه بدرستی که حق
تعالی عین چیزی است که ظاهر شد آنچیز که بنده باشد پس بنده غیر او نیست بلکه حق
الهی مندرج باشد در حق و نام کرده میشود باسم ظاهر که مندرج است هویت الهی در وی
تجلیه یعنی خلق نام اسم ظاهر او باشد و در بعضی نسخه سمی است بجای یسمی یعنی نام

کرده شد قال وبه کان الاسم الظاهر والآخر للعبد وبکونه لم یکن ثم کان وبتوقف
ظهوره علیه وصدور العمل منه کان الاسم الباطن والأول فاذا رأیت الخلق
رأیت الاول والآخر والظاهر والباطن اقول یعنی بخلق یافته شد و حاصل گشت
اسم ظاهر و آخر حق که مر بنده راست پس اسم ظاهر بنده راست و نظر بانکه بنده نبود و
پس یافته شد و موقوف است ظهور بنده و صدور عمل وی بر حق تعالی و وجود وی او یافته
شد و حاصل گشت اسم باطن و اسم اول حق و محل وی است که از بنده یافته شد اسم ظاهر
و آخر و باطن و اول پس هنگامی که می بینی خلق را می بینی اسم اول حق تعالی و اسم ظاهر و باطن
او قال وهذه معرفة لا یغیب عنها سلیمان علیه السلام بل هی من الملک الذی لا ینبغی لاحد من
بعده یعنی الظهور به فی عالم الشهادة اقول یعنی اینکه مذکور شد معرفتی است که غایب
و محجوب نمی شود از وی سلیمان علیه السلام چه او رسول و قطب وقت بود بلکه معرفت مذکور از آن
ملکی بود که سزاوار نیست بجز سلیمان هیچ یکی را که بیاید بعد از وی چنانکه گفته بود در مناجات
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و جمله در ینجا ورود وی است که گفت برای دفع وهم یعنی
الظهور به تا آخر یعنی سزاوار نباشد ظهور بدان ملک در عالم شهادت و ملک کون و فساد
هیچ یکی را که بعد از سلیمان بیاید بسبب خواست که تا بیت کند این معنی را یعنی مراد از
ملک در کلام سلیمان ظهور بدان ملک است چنانکه می شنوی قال فقد اوتی محمد صلی الله علیه
وسلم ما اوتیه سلیمان وما ظهر به اقول یعنی پس بتحقیق داده شد برسالت پناه محمد مصطفی
علیه السلام هر چیزی که داده شده بود سلیمان لیکن ظاهر نکرد رسول ما آن را بطور نظر عوام بسبب
خواست که بیان کند انچه گفته شده چنانکه می شنوی قال فمکنه الله تعالی تمکین قهر من العفریت
الذی جاءه باللیل لیفتک به فهمّ باخذه وربطه بساریة من سواری المسجد حتی
یصبح فیلعب به ولدان المدینة فذکر دعوة سلیمان علیه السلام فرده الله خاسئا فلم
یظهر علیه السلام بما اقدره الله علیه وظهر بذلک سلیمان اقول یعنی پس بتحقیق مکنت و قدرت

بخشید

١٤
سليماني
٣٠١

بخشید برسالت پناه علیه السلام الله تعالی مکنت و قدرت قهر بر گرفتن جنی قوی که عفریت
باشد و بر حبس کردن او که آمده بود نزدیک رسول علیه السلام در شب تا از راه بخشش
بدور رسول را پس قصد کرد رسول که بگیرد و ببندد وی را بستونی از ستونهای مسجد
مدینه تا آنکه صبح شود و پس بازی کنند بعفریت فرزندان مدینه پس یاد داد حق تعالی
رسول را دعوة و مناجات سلیمان علیه السلام که وهب لی است تا آخر پس رد کرد عفریت را
الله تعالی خجل از ظفر بر رسول پس ظاهر نکرد رسول علیه السلام جمیع چیزی را که قدرة تمام
داده بود الله تعالی آن را از ان چیز که اخذ و ربط عفریت شد و غیر آن پس معلوم شد که
ظهور بملک و تصرف خاص سلیمان بود نه نفس ملک و تصرف و در بعض نسخه لیفتک به
بجای لیفتل به یعنی تا در آویزد عفریت مذکور برسول علیه السلام و در غفلت
او کار خود بسازد و در بعض نسخه بما اقدر علیه است بجای بما اقدره الله یعنی ظاهر
نکرد رسول چیزی را که قدرت داده شده بود بر آن قال ثم قوله ملکا فلم یعمّ فعلمنا
انه یرید ملکا ما اقول قوله مبتدا است ولم یعم خبر آن و زیادتی فا یا بگوئی که ملکا خبر است
و اعراب حکایت یعنی پس قول سلیمان علیه السلام که ملکا است عام نیست چه اوّل آخرین
و شمول در وی متروک است پس دانستیم که مراد سلیمان علیه السلام ملکی میخواهد
از ممالک او و نظر دارد بر خاصی قال ورأیناه قد شورک فی کل جزء جزء من الملک
الذی اعطاه الله اقول یعنی حال آنکه ما دیدیم که با سلیمان بتحقیق شریک کرده شده اند
بعضی مردم در جزء جزء و فرد فرد از ملکی که داده بود حق تعالی سلیمان علیه السلام را قال فعلمنا انه
ما اختص الا بالمجموع من ذلک وبحدیث العفریت انه ما اختص الا بالظهور وقد
یختص بالمجموع والظهور اقول یعنی پس دانستیم از شرکت مذکور که سلیمان مختص نبود
الا بمجموع از ملک مخصوص پس مجموع ملک خاص وی بود باشد نه هر جزء و دانستیم بحدیث
عفریت که گذشت اینکه سلیمان مختص نبود مگر بظهور تصرف پس مختص بود سلیمان علیه السلام

مجموع ملک و ظهور آن جز مجموع ملک نبود مگر او را و ظهور در هر جزء نبود مگر او را و این سر حرمت که
ثابت کند از حدیث عفریت که ظهور بملک خاص سلیمان بود نه نفس ملک چه رسول را نیز
بود فامکننی الله منه یعنی پس ممکن گشت و قدرت بخشید مرا خدا تعالی بر عفریت و اخذ
وی خیال کردم مشنوی قال ولو لم یقل علیه السلام فی حدیث العفریت فامکننی الله منه
لقلنا انه لما هم باخذه ذکر الله دعوة سلیمان لیعلم انه لا یقدره علی اخذه فرده الله
خاسئا فلما قال فامکننی الله منه علمنا ان الله تعالی قد وهبه التصرف فیه ثم ان الله
ذکره فتذکر دعوة سلیمان فتأدب معه اقول یعنی اگر نگفتی رسول خدا علیه السلام در
حدیث عفریت فامکننی الله منه هر آینه میگفتیم که او هرگاه قصد کرد بگرفتن عفریت یاد داد
او را خدا تعالی دعوت سلیمان تا بداند رسول خدا که قادر نخواهد گردانید او را خدا تعالی بگرفتن
عفریت پس رد کرد عفریت را الله تعالی خجل از ظفر پس هرگاه گفت در حدیث عفریت
فامکننی الله منه دانستیم که خدا تعالی بخشیده بود برسول ما تصرف و عمل در عفریت
پس حق تعالی یاد او داد او را دعوت سلیمان پس یاد کرد دعوة سلیمان را پس متادب
شد با حق تعالی و ادب آورد و پیش گرفت قال فعلمنا من هذا ان الذی لا ینبغی لاحد
من الخلق بعد سلیمان الظهور بذلک فی العموم اقول یعنی پس دانستیم ازین مذکور که حقا
ناسزاست مر دیگری را بعد از سلیمان ظهور بملک خاص است در عموم و جمیع اجزاء و در
هر جزء قال ولیس غرضنا من هذه المسئلة الا الکلام والتنبیه علی الرحمتین اللتین ذکرهما
سلیمان فی الاسمین الذین تفسیرهما بلسان العرب الرحمن الرحیم اقول یعنی نیست
غرض ما ازین مسئله اختصاص سلیمان بملک خاص مگر اعلام و تنبیه بر هر دو رحمت
حق تعالی که ذکر کرده بود هر دو را سلیمان علیه در دو اسم حق تعالی که تفسیر آن بزبان عرب
رحمن و رحیم است پس غرض شمول رحمت اوست بر هر فرد رحمت در دنیا و آخرت
قال فقید رحمة الوجوب واطلق رحمة الامتنان فی قوله ورحمتی وسعت کل شیء

حتی

حتی الاسماء الالهیة اعنی حقائق النسب فامتن علیها بنا فنحن نتیجة رحمة الامتنان
بالاسماء الالهیة والنسب الربانیة اقول یعنی پس مقید گردانید و خاص کرد حق تعالی
رحمت وجوب را چنانکه گفت بالمؤمنین رؤف رحیم و سأکتبها للذین یتقون و
اطلاق کرد و سر داد رحمت امتنان را در قول خود که ورحمتی وسعت کل شیء یعنی
رحمت من واسع شد بهر شی حتی الاسماء الالهیة و مراد از اسماء الهی حقائق نسب و
خصوصیات است چه اسم اگر عین نسبت است پس امر ظاهر است و اگر عبارت از ذات
با نسبت است پس ذات او از حکم رحمت خارج است بلکه اعتبار رحمت بعد از ذات
اوست بنا بر این تعبیر کرد اسماء الهی را بحقائق نسب پس حق تعالی منت نهاد بر اسماء وجود
ما اهل عالم پس ما نتیجه رحمت امتنان و منت اوئیم به اسماء الهی و نسب ربانی
چه اثر رحمت امتنان حق تعالی با اسماء حق تعالی وجود ماست پس بما منت نهاد بر
اسماء اگر ما نباشیم حکومت اسماء ظاهر نگردد و در کرب نشیند قال ثم اوجبها علی نفسه
بظهورنا لنا واعلمنا انه هویتنا لیعلم انه ما اوجبها علی نفسه الا لنفسه اقول یعنی
پس واجب گردانید حق تعالی رحمت را بر ذات خود مقابل ظهور ما برای ما که چون
خود بر خود ظاهر شویم و طاعت آریم آن هنگام حق تعالی رحمت خود بما رحمت نماید
و دانانیده است ما را که خود هویت و حقیقت ماست تا بدانیم که واجب نگردانید
حق تعالی رحمت خود بر خود مگر از برای خود قال فما خرجت الرحمة عنه فعلی من امتن و
ما ثم الا هو اقول یعنی پس بیرون نیامد رحمت او و از معدن خود تجاوز نکرد پس بر غیر
نرفت پس بر که منت نهاد و نیست آنجا و در مرجع رحمت مگر خود قال الا انه لابد
من حکم لسان التفصیل لما ظهر من تفاضل الخلق فی العلوم حتی یقال ان هذا اعلم
من هذا مع احدیة العین اقول این قول مربوط است بکلام سابق یعنی اینکه رفت نظر
باجمال و احدیت عین بود پس نظر باجمال راحم و مرحوم و رحمت یک شی باشد لکن

برستی که ناچار است از حکم زبان تفصیل و بیان مراتب رحمت و تفاوت درجات
چه تفاضل خلق در علوم ظاهر و محسوس است که یکی بالای دیگر است در علوم و معارف
از اینجاست که گفته می‌شود که یکی فاضلتر از دیگری است با وجود یکتائی عین این و آن
پس ناچار است از زبان تفصیل و بیان مراتب و درجات **قال** ومعناه یعنی نقص
تعلق الارادة عن تعلق العلم **اقول** یعنی معنی تفاضل معنی نقصان تعلق اراده حق
از تعلق علم حق چه دایرهٔ تعلق علم وسیع‌تر است و شامل بواجب و ممکن و ممتنع که در
ازین حقایق از احاطهٔ تعلق علم بیرون نیست بخلاف تعلق اراده چه اراده متعلق
نمی‌گردد بممکن در ایجاد آن یا در عدم او طرف آن اگر اراده معنی مشیت باشد **قال** فان العلم
فی التعلق بالشیء یتحکم علی الارادة والارادة فیتحکم علی القدرة دون العکس **اقول**
و در بعض نسخه من دون است بزیادتی من یعنی چه برستی که علم در تعلق بشیء متحکم است
بر اراده که تا آنکه علم بشیء و تعلق آن نباشد اراده بدان شیء متعلق نمی‌شود چه علم شیء
مورث ارادهٔ شیء است و اراده متحکم است و حکومت دارد بر قدرة و عکس نیست که
مر قدرة را حکم بر اراده باشد و مر اراده را بر علم چنانکه خود میگوید **قال** للاتری ان العلم
مالم یعین الارادة لم یتعلق بالشیء والارادة مالم تخصص القدرة و تحکم علیها بالتعیین
لم تتعلق به ولا حکم للقدرة علی الارادة ولا للارادة علی العلم و یستتبع الارادة
العلم والارادة القدرة دون العکس قول یستتبع الارادة العلم از قسم ای است یعنی
علم مستتبع اراده است و عکس آن آنست قول او که والارادة القدرة باشد یعنی
یعنی اما نمی‌بینی که علم تا ما دامی که تعیین نکند و امر نفرماید اراده تعلق نشود اراده
بچیزی چنانکه ظاهر است و اراده تا ما دامی که خاص نگرداند و حکم نکند بر قدرة
ایجاد شیء یا تعیین یکی از دو طرف که ایجاد و اعدام باشد و اعزاز و اذلال
عفو و انتقام متعلق نشود قدرة بدان شیء و نیست حکم مر قدرة را بر اراده و

اراده را بر علم یعنی که مذکور است در متن و تابع میشود اراده علم را و مستتبع میشود اراده
قدرة را چه قدرة تابع اراده است و اراده تابع علم و عکس نیست چنانکه ظاهر است و در
بعض نسخه این قول و قول سابق متروک اند و حاجت هم نیست که امر ظاهر است و تواند که
علم در قول او ویستتبع الارادة العلم فاعل باشد بقرینهٔ قول سابق و تواند بود که بگوییم که
اراده مستتبع علم و قدرة است یعنی تا آنکه شیء معلوم و مقدور نباشد اراده نیز متعلق
نمی‌شود فتامل **قال** فهذه تفاضلها فی الصفات الالهیة **اقول** یعنی این که گذشت تفاضل
و تفاضل است در صفات بحسب الهی پس آنکه متصف باشد بصفت علم و معارف
اکمل است از آنکه متحقق باشد باراده الله و بصفات دیگر و تفاضل رسالت نبی ما
علیه السلام که اعرف الخلق بوده بر سلیمان که قدرة تمام داشت چنین و داشت حکمها
قاطع و برهانی ساطع اینجا عبودیت و نیستی که ناشی از معرفت است مطلوب است
چه آدم فاضل است بر مثل **قال** و کمال تعلق الارادة و فضلها و زیادتها تعلق
القدرة **اقول** کمال با معطوفات مجرور است و معطوف النقص که در معنی نقص تعلق
الارادة باشد یعنی معنی تفاضل خلق یعنی کمال تعلق اراده حق است و فضل و زیادة
آن بر تعلق قدرة حق و این خلاف ظاهر است چه هر چیزی که متعلق شود اراده متعلق
شود قدرة آری فضل اراده نظر با آنکه سابق است بر قدرة و شرط است مر حصول
تعلق قدرة را مسلم است مگر آنکه گفته شود که هر چه بود و هست و خواهد بود اراده
متعلق است به هر واحد ازین بخلاف قدرة که متعلق نیست مگر بدانچه گذشت و
هست **قال** وکذلک السمع الالهی والبصر وجمیع الاسماء الالهیة علی درجات
فی تفاضل بعضها علی بعض **اقول** یعنی همچنین سمع و بصر الهی و جمیع اسماء حقانی
درجات و تفاوت اند در تفاضل چه تعلق بصر مثلا اکثر است از تعلق سمع و ظن
بر آنست که در کتاب یکی از دو عبارت در کار نیست اگر نسخه اولی است در بعض نسخه

مستحق

نیست چنانکه گفته شد پس قول او که فهذه متفاضله هست تا اینجا نباشد و اگر این باشد
پس آن نباشد از اینجاست که نسخه اول ماخوذ نیست در شرح و تا از افق نیافت و در
بعضی نسخه قال کذلک تفاضل ما ظهر فی الخلق من ان یقال هذا اعلم من هذا مع احدیة

ن
اعلم

العین اقول یعنی همچنین تفاضل چیزی که ظاهر شد در خلق بنابرین که گفته میشود زید مثلا عالم تر
از عمر با وجود یکی بودن عین و حقیقت نوعی چنانکه اسمای الهی با احدیت عین متفاوت اند
و تفاوت اسما مستلزم تفاوت عالم بلکه عین تفاوت عالم قال وکما ان کل اسم الهی
اذا قدمته سمیته بجمیع الاسماء ونعته بها کذلک فیما ظهر من الخلق فیه اهلیة کل ما فوضل به
فکل جزء من العالم مجموع العالم ای هو قابل لحقایق متفرقات العالم کله اقول قوله
فیه اهلیة کل ما فوضل به تا شه بیان قول سابق است که کذلک فیما ظهر من الخلق است
با جمله معلله قول سابق یعنی چنانکه هر اسمی از اسمای که بالا ذکر کنی نام میکنی آنرا باسمای
اسمای الهی و منعوت میگردانی آنرا باسمای اسما هرچند متفاوت باشند پس میگویی که
علیم مرید است و قدیر و سمیع و بصیر و غیر آن همچنین در هر چیزی که ظاهر باشد که خلق
باشد چه در هر خلق اهلیت هر چیزی که بالفعل نباشد در وی و قیاس بآن چیز
مفضول باشد از دیگری هست مثلا در زید که مفضول است و ناقص نظر بقدرت
که تمام باشد در عمر مثلا اهلیت قدرت هست پس هر جزئی از اجزاء عالم مجموع عالم است
یعنی قابل است مر تمامی حقایق متفرقات عالم را که جزئیات و افراد عالم باشند
پس در هر موجود قابلیت و اهلیت هر حقیقت معقول متحقق باشد و در بعضی نسخه متفرقه
بجای متفردات و مراد یکی است قال فلا یقدح قولنا ان زیدا دون عمرو فی العلم
ان یکون هویة الحق عین زید و عمرو و یکون فی عمرو اکمل و اعلم منه فی زید کما
تفاضلت الاسماء الالهیة ولیست غیر الحق اقول یعنی پس قدح و ضرر نمیکند
گفتن ما که زید دون عمر است در صفت علم و معرفت درین که هویت

حق

عین زید و عمر باشد و هویت و حقیقت حق در عمر کاملتر و عالمتر باشد از حق و هویت او که در
زید باشد پس با وجود آنکه زید و عمرو عین حقیقت و هویت حق تعالی اند اما زید دون عمر باشد
در شرف علم مثلا لیکن هر یکی قابل و اهل است مر چیزی را که در آن مفضول است از عمر چنانکه گذشت
پس چنانکه اسمای الهی متفاضل و متفاوت اند در فضایل و با وجود آن نیستند غیر حق تعالی
همچنین مظاهر اسما که خلق باشند بر طبق اسمای حق باشند قال فهو تعالی من حیث هو عالم
اعم فی التعلق من حیث ما هو مرید و قادر و هو هو لیس غیره اقول یعنی پس حق تعالی
نظر بآنکه عالم است عام تر باشد در تعلیق و تعلق از ذات خود نظر بآنکه مرید و قادر
باشد با آنکه عالم عین مرید است و قادر نیست هیچ یکی غیر دیگری لیکن نظر بآنکه عالم
باشد از تعلق دیگری و در بعضی نسخه تعلق است بجای تعلیق و مراد یکی است قال
فلا تعلمه هنا یا ولی و تجهله هنا و تثبته هنا و تنفیه هنا الا ان اثبته بالوجه
الذی اثبت نفسه و نفیته عن کذا بالوجه الذی نفی نفسه اقول یعنی پس مدانی
ای محب من که حق تعالی در عمر باشد و پس جاهل باشی و ندانی او را در زید مثلا
ثابت کنی در یکی و نفی کنی در دیگری چه غیر او موجود نیست پس در هر موجود او را بدان
و ثابت مکن نه که ثابت کنی در بعضی و نفی کنی از بعضی مگر آنکه ثابت کنی بوجهی که ثابت
کرد خود ذات خود را بدان وجه و نفی کنی بوجهی که نفی کرده باشد ذات خود را از چیزی
بدان وجه پس این اثبات و نفی جمع بکن و از اثبات و نفی محجوب که زنهار مباش قال
کالآیة الجامعة للنفی والاثبات فی حقه تعالی حین قال لیس کمثله شیء فنفی و هو السمیع
البصیر فاثبت بصفة تعم کل سامع و بصیر من حیوان اقول یعنی چنانکه آیه قرآنی که
جامع است در نفی و اثبات در حق تعالی لیس کمثله شیء پس نفی کرد خود را از
مانند شیء بر تقدیر زیادتی کاف و نیز گفت و هو السمیع البصیر پس ثابت کرد و
موصوف ساخت خود را بصفتی که شامل هر سامع و بصیر را از جنس حیوان باشد

ومعنی آیه گذشت در فصوص سابق پس اگر چه در آیه مذکور نفی است و اثبات بحسب
ظاهر اما در حقیقت و بامعان نظر اثبات است و بس پس چنین نفی و اثبات در حق او
اگر از تو صادر شود باک نیست که در حقیقت اثبات است و چون اینجا متوهم شد
که عموم صفت سمیع و بصیر نظر بحیوان باشد و بس پس باقی موجودات متصف نباشد
یا عین او نبود پس خواست که رفع کند این توهم را چنانکه میفرماید قال وما ثم الا حیوان
اقول یعنی نیست اینجا و در حریم وجود مگر حیوان که صاحب حیات باشد چه سریان
هویت حق تعالی که حی باشد و صاحب صفات کمالیه در هر موجود مستلزم است که هر موجود
حی باشد صاحب صفات کمالیه اگر چه ظهور نیابد در دنیا پس هر موجود حی باشد
و موصوف بصفات حق تعالی چنانکه میفرماید قال الا انه بطن فی الدنیا عن ادراک
بعض الناس وظهر فی الآخرة بکل الناس فانها الدار الحیوان اقول یعنی لیکن در رستخیز
که حیات هر موجود باطن است و مستور در دنیا از ادراک و دریافت بعضی مردم
ظاهر خواهد شد در دار آخرة مر تمامی مردم را چه هر رستی که دار آخرة دار حیوان است و
صاحب حیوة چنانکه گفت ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون یعنی در
دار آخرة بر همه کس حیات هر چیز ظاهر گردد و گرنه دار دنیا دار الحیات است چنانکه
میفرماید قال وکذلک الدنیا الا ان حیاتها مستورة عن بعض العباد لیظهر
الاختصاص والمفاضلة بین عباد الله بما یدرکونه من حقایق العالم اقول یعنی مثل دار
الآخرة دار دنیا است که هر دو دار الحیات اند و هر چه در هر دو دار موجود است حیوان
و صاحب حیات لیکن آن حیات در دنیا مستور است و مخفی از بندهای خدا تعالی
تا ظاهر شود اختصاص و خصوصیت بعضی ایشان بحق تعالی و مفاضله و تفاضل در میان
عباد خدا بچیزی که می دریابند بعضی ایشان آنرا که حقایق عالم باشند پس یابی که بعضی
امور مستور شد بر بعضی مردم تفاضل در میان بندها پیدا شد و در این اقوال تنبیه کرده که

حیات

حیات هر موجود بالفعل است نه بالقوه اگر چه تو نمی بینی چنانکه نور دیده تو بالفعل
اگر چه تو نمی بینی قال فمن عم ادراکه کان الحق فیه اظهر فی الحکم ممن لیس له ذلک العموم اقول
یعنی پس کسی که شامل باشد ادراک و علم او کلی باشد حق تعالی در او بیش ظاهر تر در حکم
کردن ثبوت اشیا و عدم ثبوت آن و حقیقت حقایق از کسی که نیست در وی عموم ادراک
قال فلا تحجب بالتفاضل وتقول لا یصح کلام من یقول ان الخلق هویة الحق بعدما اریتک
التفاضل فی الاسماء الالهیة التی لا تشک انت فی انها هی الحق ومدلولها المسمی
بالله ولیس الا الله اقول یعنی پس محجوب نشو ای طالب بتفاضل خلق محجوب باشی
از وحدت حق تعالی الکس بگوید که کلام مذکور صحیح نیست و تو تفاضل خلق عین میشوار و حق
حق تعالی و بگوید که کلام مذکور صحیح نیست بعد از آنکه نمودم ترا تفاضل و تفاوت در حق اسمای
الهی که شک نداری در این که اسمای مذکور عین حق تعالی اند پس همچنانکه اسمای حق تعالی
عین حق اند و با وجود این متفاوت اند در فضل و شرف پس توهم مکن خلق با وجود
تفاضل عین حق باشند و در بعضی نسخه مدلولها المسمی بها لیس الا الله واقع است
بجای مدلولها المسمی تا آخر یعنی مدلول اسمای الهی که نام کرده شد بدان مدلول اسمای الهی
نیست آن مدلول مگر الله تعالی بی شکی و شبهه قال ثم انه کیف تقدم سلیمان اسمه علی
اسم الله کما زعموا وهو من جملة ما اوجدته الرحمة فلا بد ان یتقدم الرحمن الرحیم لیصح
استناد المرحوم اقول چون ثابت کرد که سلیمان غایب نبود از معرفت مذکور و از اطلاع
بر اسرار رود دانسته بود که رحمت امتنانی شامل حال جمیع نعم است و از جمله نعم وجود است
باز رفت بر حل قول انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم که خود کرده بود چنانکه
گذشت پس گفت ثم انه کیف تا آخر یعنی پس چگونه مقدم میکند سلیمان علم اسم خود را
بر اسم الله تعالی چنانکه گمان بعضی از علما رفته است و خود سلیمان از جمله آنچیزها
بود که ایجاد و اظهار کرده آنرا رحمت عامه حق تعالی چه هر کس نفس رحمانی موجود است

پس ناچارست که متقدم شود اسم رحمن و رحیم که دال اند بر رحمت بر اسم سلیمان که
مرحوم بود و ناشی از رحمت حق تعالی تا صحیح شود استناد و انتساب مرحوم که سلیمان باشد
پس اگر رحمن و رحیم متقدم و سابق نباشند مرحوم بلکه مستند شود پس ناچارست که
رحمن و رحیم متقدم باشند بر اسم مرحوم در کلام عارف ازینجاست که میفرماید بهترین
خلق و کاملترین عرفا افضل الانبیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کل امرٍ ذی بالٍ
لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر **قال** هذا عکس الحقایق تقدیم من یستحق التاخیر و
تاخیر من یستحق التقدیم فی الموضع الذی استحقه **اقول** تقدیم من یستحق تا آخر بدل است
از هذا یعنی [illegible] در زعم بعضی مردم همین عکس حقایق است چه حقیقت سلیمان و حقیقت عکس آن
منحو[?] یعنی تقدیم کسی که مستحق تاخیر است چنانکه سلیمان و تاخیر کسی که مستحق تقدیم باشد
چنانکه رحمن و رحیم در محلی که هر واحد مستحق بنفس خود باشد عکس حقایق است و خلاف
معرفت بحقایق پس سلیمان که صاحب حکمت و معرفت بود چنانکه رحمن و رحیم را بجای
خود نخواهد آورد و خود را بجای آن نخواهد برد **قال** ومن حکمة بلقیس وعلو علمها کونها
لم تذکر من القی الیها الکتاب وما عملت ذلک الا لتعلیم اصحابها ان لها اتصالاً
الی امور لا یعلمون طریقها **اقول** یعنی از حکمت و دانایی بلقیس و علو مرتبه علم او این
بود که ترک کرد ذکر کسی که القا کرده بود بر وی کتاب سلیمان که هدهد است یعنی نگفت که
این کتاب هدهد بیان طریق و اصل شد و نکرد این کار مگر بخاطر آنکه تعلیم و تنبیه کند
باصحاب و ندما خود این که مرا اتصال و وصول بسوی اموری است که نمیدانید شما طریق
وصول آن چیست و نمیدریابید سبیل رسیدن آن اخبار را بمن **قال** وهذا من التدبیر
الالهی فی الملک لانه اذا جهل طریق الاخبار الواصلة الی الملک خاف اهل الدولة
علی انفسهم فی تصرفاتهم فلا یتصرفون الا فی امر اذا وصل الی سلطانهم عنهم یأمنون
غائلة ذلک التصرف **اقول** یعنی این تعلیم و تنبیه بلقیس که واقع شده بود مر اصحاب

از جمله

چگونه

١٦
سلیمانی
٣٠٦

از جمله تدبیر الٰهی است در ملک و بادشاهت و حفظ و ضبط آن تا هیچ کس خلاف
آنچه باید نکند چه مدبر است که هنگامی که مجهول ماند طریق وصول اخبار که میرسند به بادشاه
میترسند اهل دولت و ارکان بادشاهت و هر که در ملک باشد بر ذوات خود و باولاد
و باموال خود در تصرفات و اجراء امور پس تصرف نکنند مگر در کاری و امری که اگر برسد
ببادشاه مأمون و محفوظ باشند از خطر و هلاکت ذوات و اموال و اولاد خود یعنی
بسبب آن تصرف بر ایشان هلاکت لاحق نشود و در بعضی نسخه عندهم است بجای
عنهم یعنی نزدیک ایشان و در بعضی دیگر آمنون است بجای یأمنون و نسخه یأمنون جید است

ایشان از ایشان

قال فلو بعث لهم علی یدی من یصل الاخبار الی ملکهم لصادقوا وداهنوا الراشی
حتی یفعلوا ما یریدون ولا یصل ذلک الی ملکهم **اقول** یعنی پس اگر متعین و معلوم شود
مر ایشان را طریق وصول خبر بر دست کسی که میرساند اخبار به بادشاه از دست وی همراه
سازند و خدمت کنند وی را و بدهند بوی رشوت تا بکنند چیزی که بخواهند و ستم کنند
و به بادشاه نرسد **قال** فکان قولها انی القی الیّ ولم یسمّ من القاه سیاسة
منها اورثت الحذر منها فی اهل مملکتها وخواص مدبریها وبهذا استحقت التقدم
علیهم **اقول** یعنی پس قول بلقیس که انی القی الیّ هست سیاست بود از وی که مورث
حذر باشد یعنی ذکر کرد فعل مجهول را و نام کسی که انداخته بود کتاب را بسوی او نگفت
سیاست کند و تخویف که پیدا کند ترسی و حذر از بلقیس در اهل مملکت و خاصان
وی که اهل تدبیر بودند در بادشاهت وی و بچنین دانش مستحق تقدم و سلطنت شده
بود بر ایشان و بادشاه شد **قال** واما فضل العالم من الصنف الانسانی علی العالم
من الجن باسرار التصرف وخواص الاشیاء فمعلوم بالقدر الزمانی **اقول** یعنی اما فضل
وزیر که آن عالم که از صنف انسانی بود و آخوند سلیمان و وزیر او که آصف برخیا
بر عالم دیگر از نوع جن که عالم بود باسرار تعریف و تصرف و خواص اشیاء

و تأثیرات اجرام پس معلوم شد آن فضل بمقدار زمانی که هر واحد گفته بود در آیات
تصرف هر دو عالم بالا گذشت پس بدانکه چون سلیمان گفت یا ایها الملأ ایکم یأتینی تا آخر
یعنی ای قوم کدام یکی از شما می آرد بمن تخت بلقیس گفت عفریت از جن که قوت تمام
داشت بر تصرف انا آتیک به تا آخر یعنی من می آرم آنرا بتو قبل از برخاستن تو از مجلس
و من هر آینه بر این کار قوی ام و امین و در اینجا آصف گفت انا آتیک به تا آخر یعنی
من می آرم آنرا بتو قبل از چشم زدن پس حاضر کرد تخت بلقیس را بالفور پس زمانه
احضار آصف تخت بلقیس را کم بود از زمانه احضار عفریت پس فضل آصف بر
عفریت ظاهر شد بمقدار زمانه احضار هر واحد مر عرش بلقیس را چنانکه می شنوی
قال فان رجوع الطرف الی الناظر به اسرع من قیام القایم من محله لان حرکة البصر
فی الادراک الی ما یدرکه اسرع من حرکة الجسم فیما یتحرک منه اقول و در بعضی
نسخ مجلسه است بجای محله یعنی چه بدرستی که رجوع چشم و شعاع آن بسوی آنکه نظر میکند بدانی
چشم سریع تر باشد از برخاستن کسی از محل و مجلس خود چه بدرستی که حرکت بصر و خروج
آن برای ادراک و علم ذوقی بسوی چیزی که مدرک بصر است سریع تر باشد از حرکت جسم
بسوی چیزی که متحرک شود از آن مثلا حرکت زید بسوی قیام و محل آن که حرکت کرده
بود از آن بطی است قیاس بحرکت بصر و وصول نور آن بمحسوس چنانکه می شنوی قال
فان الزمان الذی یتحرک فیه البصر عین الزمان الذی یتعلق بمبصره مع بعد المسافة
بین الناظر و المنظور اقول مبصر بفتح صاد مهمله است و در بعضی نسخ بمبصره است بجای
یتعلق بمبصره یعنی چه بدرستی که زمانه که حرکت میکند در وی بصر عین زمانه است که
متعلق میشود آن بصر بمبصر و محسوس وی می بیند مدرک خود را در همان زمانه با وجود
بعد مسافت درمیان ناظر و منظور چنانکه می شنوی قال فان زمان فتح البصر زمان تعلقه
بفلک الکواکب الثابتة و زمان رجوع طرفه الیه عین زمان عدم ادراکه اقول یعنی

چه بدرستی که زمانه فتح بصر و آغاز حرکت وی عین زمانه تعلق بصر است بفلک ثوابت که
آسمان هشتم باشد و همچنین زمانه رجوع طرف چشم و بصر ناظر بسوی وی عین زمانه
عدم ادراک باشد مبصر سابق و مجمل آنست که زمانه فتح بصر عین زمانه ادراک است
اگر چه درمیان بصر و مدرک بعد بسیار باشد چنانکه گذشت و همچنین زمانه رد بصر و بستن
چشم که مراد آصف بن برخیا بود عین زمانه عدم ادراک باشد و اینهمه ظاهر است
بدانکه شیخ قدس سره قایل بحرکت بصر نظر بخروج شعاع بصر شده است بسوی مدرک
و از حرکت بصر نظر با نفتاح چشم باشد پس باز مقصود حاصل است که حرکت بصر
اسرع است از حرکت چشم بسوی چیزی که متحرک بود از آن [illegible] شیخ قدس سره
العزیز بسیار نزاکت دارد که انفتاح چشم نیز حرکت جسم باشد قال و القیام من
مقام الانسان لیس کذلک ای لیس له هذه السرعة اقول یعنی قیام انسان
از مقام خود چنین نیست یعنی نیست مر آن قیام را سرعت فتح بصر و حرکت وی قال
فکان آصف بن برخیا اتم فی العمل من الجن فکان عین قول آصف بن برخیا
عین الفعل فی الزمان الواحد اقول یعنی پس بود آصف بن برخیا کاملتر در عمل
و هنر از جن که عفریت باشد که گفته بود احضار تخت بلقیس قبل از قیام سلیمان
از مقام خود پس بود قول آصف بن برخیا که انا آتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک باشد عین فعل و احضار او مر تخت بلقیس را در تخت سلیمان عم یعنی زمانه
هر دو یکی بود و معامله کن فیکون روی نمود که حق تعالی جوارح آصف بن برخیا بود
قال فرآه فی ذلک الزمان بعینه سلیمان عم عرش بلقیس مستقرا عنده لئلا
یتخیل انه ادرکه و هو فی مکانه من غیر انتقال اقول یعنی پس دید سلیمان عم در
عین زمانه قول مذکور از آصف بن برخیا عرش بلقیس را که قرار گرفته بود نزدیک
سلیمان عم چنانکه در قرآن است فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی تا آخر

چنانکه نقل کرده‌ام سابق پس مستقر بود نزدیک سلیمان تا چه اگر مستقر نبودی نزدیک سلیمان
هرآینه متخیل میشد در خیال او آمدی آنکه دیده است عرش بلقیس را و حال آنکه این
در مکان خود باشد که هرگز از آنجا انتقال نکرده بنابرین مستقر بود نزدیک وی بدانکه
سلیمان قطب الاقطاب بوده و آصف بن برخیا که صاحب علم کتاب بود وزیر سلیمان
بوده و برای قطب الاقطاب تصرف بدست وزیر او میباشد و او در مقام عبودیت
نامرد نکرده اند که در او ربوبیت نکرده دیگر آنکه تصرف او موقوف بر جمعیت تامست بلکه بمجرد
امر او حاصل باشد در عالم شهادت از اینجاست که خارق بر دست کامل کم واقع شد
و از جمله کمالات کامل و قطب الاقطاب آنست که از صحبت جهلا منزه باشد و باد
و انفعال ایشان جز بخت فضلا و علما نه بردارد و جهلا در احضار آصف بن برخیا
مر عرش بلقیس را انتقال متوهم شوند و ایمانی رفت بسوی انتقال از قول او که من مخبر
انتقال باشد خواست که بگوید آنچه در واقع بود و وجدان صحیح مصدق آنست چنانکه
می شنوی قال ولم یکن عندنا باتحاد الزمان انتقال وانما کان اعداما وایجادا من
حیث لا یشعر بذلک احد الا من عرفه اقول یعنی نبود نزدیک ما اهل وجدان صحیح و محققین
قول و فعل آصف واحد شد با اتحاد زمانه ایجاد و اعدام مراد باشد پس ام ظاهر آنست که
انتقال و حرکت در آن مهر باشد پس نبود در کار آصف بن برخیا مگر اعدام تخت
در مکان سابق و ایجاد آن در مکان لاحق بحضور سلیمان عم بوجهی که شعور ندارد باین
لطیفه هیچ یکی مگر کسی که دانسته باشد و عالم شده بموجد و تصرف و اعدام و ایجاد
آن در هر آنی و نفسی جدید قال وهو قوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید ولا یمضی
علیهم وقت لا یرون فیه ما هم راؤن له اقول یعنی ایجاد و اعدام با عدم شعور مردم
با اعدام و ایجاد قول حق تعالی است و ثابت میشود که بل هم فی لبس من خلق جدید یا من معنی
این قول گذشت پس بخلق جدید ایجاد و اعدام ثابت شد لکن انسان در لبس اند

و پرده از خلق جدید بنا بر آن مهر در نمی یابند چه غفلت دارند و بر ایشان زمانه که نه بینند در آن
چیزی که دیده باشند قبل از این یعنی عدم جدید بر وجود جدید سابق نیست تا دریابند که
لاحق غیر سابق است و معلوم کنند که در واقع اعدام است و ایجاد بنابرین در لبس
و حجاب اند از خلق جدید قال واذا کان هذا کما ذکرناه وکان زمان عدم اعنی عدم
العرش من مکانه عین وجوده عند سلیمان عم من تجدید الخلق مع الانفاس اقول
یعنی هنگامی که باشد حقیقت حال در حاضر شدن تخت بلقیس پیش سلیمان عم چنانکه
ذکر کردیم که بطریق اعدام و ایجاد بوده باشد زمان عدم تخت بلقیس از مکان قدیم زمانه همان
وجود آن نزدیک سلیمان عم دانسته شد بتجدید خلق و تکوین جدید مع نفس و
هر آن که آن اعدام شیء همان آن ایجاد وی بود یا بگوییم که هنگامی که باشد کار و بار
هر شیء چنانکه ذکر کردیم که اعدام و ایجاد باشند تا آخر قال ولا علم لاحد بهذا القدر
بل الانسان لا یشعر به من نفسه انه فی کل نفس لا یکون ثم یکون اقول یعنی نیست علم
مر هیچ احدی را باین لطیفه بلکه انسان خبردار نیست بدان لطیفه از نفس خود و نمی
دریابد که خود در هر نفسی و آنی نمی باشد بشر نیست میباشد و در هر نفسی عدم او است بوجود او
چون درینجا ورودی هست خواست که دفع کند چنانکه می شنوی قال ولا تقل ثم یقتضی
المهلة فلیس ذلک بصحیح وانما ثم تقتضی تقدم الرتبة العلیة عند العرب فی مواضع
مخصوصة کقول الشاعر کهز الردینی ثم اضطرب وزمان الهز عین زمان اضطراب
المهزوز بلا شک وقد جاء ثم ولا مهلة اقول و در بعضی نسخه هده است بجای المهلة
یعنی بگو ای متوهم که کلمه ثم در قول تو که ثم یکون باشد مقتضی است و طالب مهلتی
و مدتی را بجهة وضع و استعمال پس ثم تقاضا کرد که عدم و وجود در نفس واحد نباشد
چنانچه قول تو که ثم مقتضی است مر مهلت و مدت را صحیح و مستقیم نیست بلکه کلمه
ثم مگر مقتضی مر تقدم رتبه علیه را نزدیک عرب در مواضع مخصوص و محال خاص

پس چون در مرتبهٔ علیت را تقدم است بر مرتبهٔ معلولیت در میان علت و معلول ثم نیاید چون قول
شاعر که گفتا ادیبی ثم اضطرب باشد یعنی کما کان هز الردینی ثم اضطرب یعنی چنانچه بودن
شمشیر ردینی که منسوب باشد بسوی ردینی حداد سبب مضطرب شد و جنبید ردینی مذکور
و زمانه هز و تحریک ردینی عین زمانه اضطراب و حرکت وی بود بی شک و شبهه و تحقیق
آورده شاعر کلمه ثم برای اضطراب و مهلت نبود در میان و همچنین کسر و انکسار پس مکرر
عدم بود بر [illegible] تقدم رتبهٔ علیه همچنین عدم جدید متقدم باشد بتقدم رتبی بر وجود جدید
و در بعضی محل برای تقدم رتبی ثم آمده است بلکه بمحض برای جمع باشد چنانکه در قول حق تعالی ثم استوی
الی السماء و هی دخان و حال آنکه گفته است جای دیگر والارض بعد ذلک دحیها قال
لکنک تجدید الخلق مع الانفاس زمان العدم عین زمان وجود المثل کتجدید الاعراض
فی دلیل الاشاعرة اقول یعنی هز ردینی که زمانه هز آن عین زمانه اضطراب وی بود
تجدید خلق است با هر نفس و در هر آن یعنی زمانه عدم شیء عین زمانه وجود مثل آن
باشد چنانکه تجدید اعراض در دلیل اشاعره که عرض بطور ایشان باقی نمی ماند دو زمان
پس در زمانه واحد عرض باشد و وجود مثل آن قال فان مسئلة حصول عرش بلقیس
من مشکل المسائل الا عند من عرف ما ذکرناه آنفا فی قصته اقول این کلام مربوط است
بکلام سابق که انما کان اعداما و ایجادا من حیث لا یشعر بذلک احد الا من عرفه
باشد یعنی چه بدرستی که مسئله حصول عرش بلقیس از مشکل ترین مسئلها است که
حل نمی شود مگر نزدیک کسی که دانسته باشد چیزی را که ذکر کردم اکنون در قصه او که ایجاد
و اعدام باشد قال فلم یکن لآصف من الفضل فی ذلک الا حصول التجدید فی مجلس
سلیمان عم اقول یعنی نبود مر آصف بن برخیا را فضل و فزونی که در تحصیل عرش
را احضار وی نزدیک سلیمان عم مگر حصول تجدید آن عرش در مجلس سلیمان عم که
اعدام بود و ایجاد آن نه که نقل کرده بود عرش را از مکان قدیم وی بسوی مکان

سلیمان

سلیمان چنانکه مثنوی قال فما قطع العرش مسافة ولا زویت له الارض ولا
خرقها لمن فهم ما ذکرناه اقول یعنی پس قطع نکرده بود عرش مذکور برای حضور و حصول
خود نزدیک سلیمان مسافتی را و پیچیده نشده بود از برای وی زمین و خرق نکرده بود زمین را
یعنی هیچ یکی ازین امور نبود نزدیک کسی که فهم کرده و دانسته باشد چیزی که ذکر کردیم که اعدام
بود و ایجاد آن پس نبود امر احضار عرش بلقیس نزدیک سلیمان مگر تجدید خلق قال وکان
ذلک علی یدی بعض اصحاب سلیمان لیکون اعظم لسلیمان عم فی نفوس الحاضرین [illegible]
و اصحابها اقول یعنی بود تحصیل عرش بلقیس در مجلس سلیمان عم بر دو دست بعضی از اصحاب
سلیمان عم که آصف بن برخیا باشد از برای اینکه تا باشد آن بعض با اسناد عرش معزز
و معظم سلیمان یعنی عظمت بخشد و تعظیم کرداند سلیمان را در نظر و نفوس حاضران مجلس که
بلقیس باشد و متعلقان وی و صدر یا نفتد الجماعه نزد رکم سلیمان را که حسن کار بر دست
یکی از متعلقان سلیمان واقع شد و در بعضی نسخه اعطاها صیغه مصدر واقع است بجای اعظم
که صیغه ماضی باشد یعنی پس تا بتحصیل آن تخت در مجلس سلیمان اعظام و اکرام سلیمان را
تا آخر قال و سبب ذلک کون سلیمان هبة الله لداود فی قوله تعالی و وهبنا لداود
سلیمان والهبة عطاء الواهب بطریق الانعام لا بطریق الجزاء الوفاق من قوله تعالی
جزاء وفاقا او الاستحقاق اقول یعنی سبب تصرف این بر دست یکی از صاحبان سلیمان عم
این بود که سلیمان عم هبة الله و بخشش خدا بود مر داود علیه السلام را که پدر وی باشد
چنانکه ثابت است این حکم در قول حق تعالی که و وهبنا لداود سلیمان باشد یعنی بخشیدیم برای داود
سلیمان را و هبة عطاء واهب باشد و بخشش او بطریق افضال و انعام یعنی نعمت دادن
باشد نه بطریق جزاء وفاق که موافق العمل باشد در برابر آن نه ناقص و نه زاید چنانکه
ماخوذ است این معنی از قول حق تعالی که جزاء وفاقا باشد و نه بطریق استحقاق عمل که
عمل سابق منظور شود اگر چه جزا از زیاده از عمل باشد نه که مراد از استحقاق [illegible]

وقابلیت کسی باشد چه محال است که نعمت بکسی مرحمت شود بی استعداد و قابلیت کسی
پس انغول مثل قول تو باشد که این کس مستحق این دولت که دارد نیست پس سلیمان ب
نعمتی بود مرداود را از نعم خدا تعالی که سابق باشد بر اعمال مردم قال فهو النعمة السابغة
والحجة البالغة والضربة الدامغة اقول یعنی پس سلیمان علیه السلام نعمت سابغ بود و
حجت بالغ و کامل از حجج الله تعالی بر بادان و ضربت دامغ و سر شکنی اعدای پس
بحکم که سبقت نعمت سابغ بود مرداود را در انفرا بکمال او نیز که سلیمان باشد و فرزند هر
فرزند هر پدر خود بخشش خداست و نعمت او که مرکسب پدر را در وجود فرزند دخل
آری مرصلاح والد را کار بر در صلاح و کمال فرزند دخلی باشد و صلاح فرزند هر پدر را
در نعمت است عظیم پس کمال سلیمان از افضال حق تعالی بود که مرعمل داود را در
دخلی نبود قال اما علمه فقوله ففهمناها سلیمان مع نقیض الحکم وکلا آتیناه حکما نقیض
وعلما اقول یعنی اما علم سلیمان علیه السلام و دانش او پس شاید آن قول حق تعالی است که
ففهمناها سلیمان باشد یعنی پس فهمانیدیم مسئله زرع و حکم آن سلیمان را
با وجود استخراج نقیض حکم که متحقق شده بود از داود علیه السلام با آنکه با وجود
ضد حکم فهمیده نمیشود مگر بتفهیم حق علیم یا بگوئی که تفهیم کرد حق تعالی سلیمان را که
حکم این است و در نفس الامر نه حکم داود پس با این حکم بکنی نه با آن و بیشک هر دو حکم
بودند چنانکه گفت حق تعالی وکلا آتینا حکما وعلما یعنی هر واحد از داود و سلیمان
دادیم حکم و علم قال فکان علم داود علما موهبی آتاه الله وعلم سلیمان علم الله
فی المسئلة اذ کان هو الحاکم بلا واسطة اقول یعنی پس بود علم داود در مسئله
مذکور از جمله عطاها که داده شده بود بوی از قبل حق تعالی و علم سلیمان عین علم
خدا بود در مسئله مذکور چه بود الله تعالی حاکم در مسئله مذکور بلا واسطه چه فانی
بود سلیمان در حق تعالی و باقی ببقاء او و حکم باین که علم داود بی باعطا

بود و علم سلیمان یعنی علم حق تعالی معلوم هر بوالهوسی نیست و در بعضی نسخها و علمه است
بجای اذ و یعنی یا بود حق تعالی خود حاکم بواسطه و نسخه اولی جید باشد قال فکان سلیمان علم
ترجمان الحق فی مقعد صدق اقول پس بود سلیمان علیه السلام ترجمان حق و لسان او در مقعد صدق
و صفا و دور از سهو و خطا عند ملیک مقتدر و خبیر و مخبر و این حکم را نیز هر کسی نداند قال
کما ان المجتهد المصیب لحکم الله الذی یحکم به الله فی المسئلة لو تولاها بنفسه او بما یوحی به
لرسوله له اجران والمخطی لهذا الحکم المعین له اجر مع کونه حکما وعلما اقول غرض شیخ
قدس سره که انفتاح بخشد و شرح دهد در حکم سابق یعنی چنانکه مر کسی را که مجتهد و فقیهی که مصیب
باشد بحکم حق تعالی پس حکم او عین حکم الله باشد چه همین حکم حکمیست که خود تعالی در مسئله
معهود اگر متولی و متصدی شود خود برای بیان آن مسئله بذات خود یا بوحی بسوی رسول خود
یعنی ذات حق تعالی در مسئله معهود اگر متولی و متصدی شود خود برای بیان آن مسئله
بذات خود یا بوحی بسوی رسول خود بیان نکند بحکم مر آن حکم پس مر آن مجتهد را دو اجر باشد
یکی اجر اصابت حکم حق تعالی و دیگر اجر جهد و اجتهاد و مجتهدی که مخطی است مر حکم
خاص را که نزدیک حق تعالی باشد مر او را اجر واحد است که اجر اجتهاد باشد با وجود
آنکه حکم او نیز حکم و علم است مثل حکم داود چنانکه گفت حق تعالی وکلا آتیناه
حکما وعلما قال فاعطیت هذه الامة المحمدیة رتبة سلیمان فی الحکم ورتبة
داود فما افضلها من امة اقول من امة بیان کنایت است که در افضلها است یعنی
پس داده شد امت محمد را رتبه سلیمان و نیز داده شد باین امت مذکور رتبه
داود هم پس کسی که از این امت مصیب باشد او سلیمان است و سلطان حرم آن
و کسی که مخطی است او داود باشد که برای خود کار بزرگ و وزرهی ساخت پس فاضل
امت رسول ما علیه السلام که مشرف شده بغیران قال ولما رات بلقیس عرشها
مع علمها ببعد المسافة واستحالة انتقاله فی تلک المدة عندها قالت

كانه هو وصدقت بما ذكرناه من تجديد الخلق بالامثال وهو هو وصدق الامر كما انت في
زمان التجديد عين ما انت في الزمان الماضي **اقول** يعني هرگاه ديد بلقيس در مجلس سليمان
تخت خود را با وجود آنكه عالم بود به بعد مسافت در ميان مكان قديم تخت و مكان حادث
آن و باستحاله انتقال تخت در مدت قليل گفت كانه هو چون برسيد او را سليمان عم
اهكذا عرشك يعني آيا چنين است كرسي يعني تخت نزديك خود تخت تو گفت بلقيس در جواب
سليمان عم كانه هو يعني گوياكه همان است و تصديق كرد بلقيس بخبري كه ذكر كرديم كه تجديد خلق
باشد بامثال كه در هر آني شيء معدوم شود و مثل وي موجود و اول عين آخر شده
سداهم و ... و در زمانه تجديد عين آن شيء كه بود **قال** ثم انه من كمال علم سليمان
التنبيه الذي ذكره في الصرح فقيل لها ادخلي الصرح وكان صرحا املس لا امت فيه من
زجاج فلما رأته حسبته لجة اي ماء فكشفت عن ساقيها حتى لا يصيب الماء ثوبها **اقول**
يعني بيشتر درست كه از كمال علم سليمان و دانش وي آن تنبيه است كه ذكر كرد آنرا
در صرح و قصر زجاجي چنانكه در قرآن مذكور است و نقل كرده شد سابق پس گفته شد
مر بلقيس را كه داخل شو در اين قصر و بود آن قصر املس كه خشونت و نبات در وي نبود
و امتي و اعوجاج هيچ وجهي نداشت پس هرگاه ديد بلقيس آن محل پنداشت آنرا لجه يعني
آب پس برهنه كرد دو ساق خود را و جامه از وي بر كشيد تا نرسد آب بجامه وي **قال**
فنبهها بذلك على ان عرشها الذي رأته من هذا القبيل وهذا غاية الانصاف فانه
اعلمها بذلك اصابتها في قولها كانه هو **اقول** يعني پس تنبيه كرد سليمان بلقيس را
بدان قصر برين كه تخت او كه ديده بود آنرا نزديك سليمان عم از همين قبيل باشد و
مثل قصر مذكور است كه پنداشت آب و آب نيست همچنين تخت او پنداشت كه اين عين آن
كه در سابق بود و عين آن نه و اين تنبيه از سليمان عم غايت انصاف بود چه
كه او دانا نيد بلقيس را بدان قصر آنكه بصواب رسيد در قول خود كه كانه هو

الصرح يعني صحفا
خشونت يعني درشتي
امت يعني ارتفاع
اعوجاج يعني كجي

چه هو هو مكلف خطا ميكرد اگرچه بعد از معرفت خطا نبود و غايت ديگر از سليمان عم
اين بود كه گفت اهكذا عرشك **قال** فقالت عند ذلك رب اني ظلمت نفسي
واسلمت مع سليمان اي اسلام سليمان لله رب العالمين **اقول** يعني پس گفت
بلقيس نزديك اطلاع بر قصر رب اني ظلمت نفسي واسلمت مع سليمان لله رب
العالمين يعني اي پروردگار من بدرستي كه من ظلم كردم بر نفس و ذات خود و
در ظلمت انداختم آنرا به پرستش آفتاب و ديدن نور ظاهر آن كه حجاب من بود
ظاهر شد و گرنه شريف از آنجا ساجد در زيل باشد و اسلام آوردم با سليمان عم
با مع راكه رب العالمين باشد يعني اسلام آوردم سليمان را چنانكه ... در تفسير
مع سليمان اي اسلام سليمان **قال** فما انقادت لسليمان وانما انقادت لرب
العالمين وسليمان من العالمين فما تعدت في انقيادها كما لا تتقيد الرسل في
اعتقادها في الله **اقول** يعني پس منقاد نشد بلقيس مر سليمان و رب خاص را
بلكه منقاد شد مگر رب عالميان را چنانكه گفت لله رب العالمين و سليمان از
عالميان بود پس متقيد و حاصر نشد در اعتقاد و انقياد خود و مومن شد مگر بكل
نه بربي خاص چنانچه نمي باشند پيغامبران در اعتقادات خود كه در حق الله تعالى
دارند و حاصر نميشوند حق تعالى را در ماده خاص و حالت مخصوص و تقيد ايشان
باحكام خاص بحكم حق مطلق است بلكه احكام شرعيه و تقييد بطريق خاص براي حصول
اطلاق باشد چه انبيا براي همين آمده اند كه در طريقه خاص مشاهد جمال علم باشيم
و ناظر على وجه الحق العلام **قال** بخلاف فرعون فانه قال رب موسى وهارون
وان كان يلحق بهذا الانقياد البلقيس من وجه ولكن لا يقوى قوتها **اقول** يعني
بلقيس كامل بود كه گفت اسلمت مع سليمان لله رب العالمين بخلاف فرعون
چه بدرستي كه او گفته بود رب موسى وهارون چه او گفته بود آمنت انه

تمه يابان

الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و چیزی که بوی ایمان آورده بودند انبیاء بنی اسرائیل
رب موسی و هارون بود پس فرعون گویا گفت که ایمان آوردم برب موسی و هارون
اگرچه بیند فرعون در انقیاد در قول خود لاحق بانقیاد بلقیس بنابر آنکه رب موسی و
هارون وجه الله باشد که جامع جمیع وجوه است لیکن قوة ندارد انقیاد فرعون مثل انقیاد
بلقیس چنانکه ظاهر است قال فکانت افقه من فرعون فی الانقیاد لله اقول یعنی بود
بلقیس فقیه‌تر و داناتر از فرعون در حق انقیاد مر الله تعالی را و در لحوق به پیغامبران قال
وکان فرعون تحت حکم الوقت حیث قال آمنت بالذی آمنت به بنو اسرائیل فخصص
وانما خصص لما رأی السحرة قالوا فی ایمانهم بالله رب موسی و هارون اقول در قول
گویا عذری است از قبل فرعون یعنی بود فرعون در وقت ایمان آوردن در زیر حکم وقت
خود که حاکم بود و آمر باین که نگوید فرعون مگر چیزی که گفت زیرا که گفت آمنت بالذی
آمنت به بنو اسرائیل و مقتضای وقت نبود مگر همین که بگوید چنین پس خاص کرد حق را
بالذی آمنت به بنو اسرائیل و خاص نکرد مگر از جهت آنکه دیده بود ساحران که گفته
بودند در وقت ایمان بالله رب موسی و هارون ایمان آورده بودند بنی اسرائیلیان
ناچار گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل پس فرعون تابع وقت
بود و گفت آنچه گفت چون بنی اسرائیلیان که تابع موسی و هارون بودند غرق نشدند
پس گفت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل قال وکان اسلام بلقیس اسلام
سلیمان اذ قالت مع سلیمان فتتبعه فما تمر بشیء من العقائد الا مرت به معتقدة
ذلک اقول یعنی پس بود اسلام بلقیس مثل اسلام سلیمان علیه السلام زیرا که گفته بود اسلمت
مع سلیمان پس تابع شد سلیمان را و عقب او رفت در اسلام پس نمی‌گذرد سلیمان
بجائی از عقاید و احکام تعلیمی و وجدانی مگر بجائی که بلقیس گذشت در آنجا بجائی که
معتقد باشد بوی پس در هر جا با سلیمان حاضر می‌شود و جنگ خود را با دیگر سلیمان

حکم

حکم کرد که هر که جای بی او نتواند رفت قال کما کنا نحن علی صراط المستقیم الذی
الرب تعالی علیه لکون نواصینا فی یده و یستحیل مفارقتنا ایاه و نحن معه بالتضمین
و هو معنا بالتصریح اقول یعنی چنانکه هستیم ما بتبعیت حق تعالی بر صراط مستقیم که رب
تعالی بر وی است با حالت چه نواصی و موی پیشانی ما در دست اوست پس محال
باشد جدائی ما از وی پس ما با وی ضمنی باشیم چه تو وجود اوست و اعیان عالم در
ضمن آن و او با ما باشد صریح و ظاهر پس حق تعالی که بر صراط مستقیم باشد چنانکه گفت
ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ما هم بضرورت و ناچار
بر صراط مستقیم باشیم که نواصی ما در دست اوست چنانکه گذشت قال وهو تعالی و هو
معکم اینما کنتم و نحن معه بکونه آخذ بنواصینا فهو تعالی مع نفسه حیث ما مشی بنا من
صراط فما احد من العالم الا علی صراط مستقیم و هو صراط الرب تبارک و تعالی اقول
این قول تعلیل است مر قول سابق را که نحن معه باشیم تا آخر یعنی چه بدرستی که حق تعالی
گفته است و هو معکم اینما کنتم یعنی حق تعالی با شماست هر جا که باشید پس ثابت
شد که او با ماست و ما با او چه او آخذ نواصی ماست پس ما با او باشیم و عقب او
پس حق تعالی با ذات خود باشد هر جا که ببرد ما را او و در هر راهی که روان کند از طرف
خود چه با حالت در هر راه او در آمد و از هر راه او بر آمد و ما در کشاله او ئیم که
بر شبه ره لجام نیست که از وی جدا شده در راهی خاص باشد یا عقب مانده و مانده
شود پس نیست هیچ احدی از عالم مگر بر راه مستقیم و راه مستقیم راه رب است
تعالی و تبارک پس ما مقبوض قبضه او و بر راه مستقیم باشیم قال وکذا علمت
بلقیس من سلیمان فقالت لله رب العالمین وما خصصت عالما من عالم اقول
یعنی همچنین دانست بلقیس از سلیمان و یافت از وی آنچه یافت پس گفت لله
رب العالمین و خاص نکرد عالمی را از عالمی بلکه مؤمن شد بالله که جامع جمیع

موجودات باشد قال واما التسخیر الذی خص سلیمان عم وفضل به علی غیره وجعله الله
له من الملک الذی لا ینبغی لاحد من بعده فهو کونه عن امره فقال فسخرنا له الریح
تجری بامره اقول یعنی اما تسخیر باد وغیر آن که مخصوص شده بود بسلیمان وخاصه ان
بود وتفضیل داده شد بآن بر غیر خود وگردانید آنرا الله تعالی برای سلیمان از جمله آن
ملکی که سزاوار نیست مر هیچ یکی را بعد از وی چنانکه دعا کرده بود ومناجات
نموده پس این تسخیر وتخصیص وی بسلیمان نظر باین باشد که آن تسخیر از امر سلیمان بود که
بمجرد امر وی تسخیر از ریاح وغیر آن روی نمودی پس گفت حق تعالی فسخرنا له الریح یعنی
مسخر گردانیدیم برای سلیمان باد را که جاری وروان باشد بحکم وامر سلیمان و نیز
گفته است ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها وکنا
بکل شیء عالمین ومن الشیاطین من یغوصون له ویعملون عملا دون ذلک وکنا لهم حافظین
پس اختصاص تسخیر اشیا بسلیمان نظر باین است که بمجرد امر سلیمان تسخیر روی نمودی
بدون احتیاج بجمعیت باطن قال فما هو من کونه تسخیرا لان الله قال فی حقنا کلنا من غیر یقول
تخصیص وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه وقد ذکر تسخیر الریاح والنجوم وغیر
ذلک ولکن لا عن امرنا بل عن امر الله فما اختص سلیمان ان عقلت الا بالامر من غیر
جمعیة ولا همة بل بمجرد الامر اقول یعنی پس نبود اختصاص تسخیر مذکور بسلیمان نظر بنفس
تسخیر زیرا که نفس تسخیر مر غیر او را نیز بود چه بدرستیکه حق تعالی میگوید در حق ما از غیر تخصیص
به بعضی از اولاد آدم وسخر لکم تا آخر یعنی مسخر گردانید حق تعالی برای شما که در آسمانها باشد حسنه
وچیزی که در زمین وتحقیق ذکر کرد تسخیر باد وستاره وغیر آن که جن باشند وغیر آن برای ما
لیکن تسخیر آنها از امر ما نیست بلکه از امر حق تعالی باشد پس تخصیص وخصوصیت نبود سلیمان
از میان ما اگر نفهمی مگر نظر بمجرد امر وحکم بدون جمعیت باطن وهمت دل در خدمت وی
تسخیر چنانکه امر در سلطان جماعه انقیاد کنند ومسخر شوند بمجرد امر وحکم از بی حالت

تسخیر

تسخیر کرد از ما باشد چه جمعیت باطن وتوجه دل وعزیمت بر همت تمام شرط حصول
آن باشد قال وانما قلنا ذلک لانا نعرف ان اجرام العالم تنفعل لهمم النفوس
اذا اقیمت فی مقام الجمعیة وقد عاینا ذلک فی هذا الطریق فکان من سلیمان مجرد التلفظ
بالامر لمن اراد تسخیره من غیر همة ولا جمعیة اقول یعنی گفتیم که تسخیر اشیا از ما شرط جمعیت
و همت باشد مگر نظر باینکه ما میبینیم که بدرستیکه اجرام وموجودات عالم چون باد وطیور
وغیر آن منفعل ومنقاد بشوند میشوند مر همتهای نفوس ما اهل ریاضت را هنگامی که
قائم کرده شوند نفوس ما در مقام جمعیت وموطن همت وحضور تمام که گاهی بسوی غیر
مطلوب خاص نرود وتحقیق معاینه کرده ایم همین را که گفتیم در این طریق یعنی راه فقر از
ان فقر یعنی گنجایش ریب وشک نیست پس بود از سلیمان محض امر کردن کسی را که خواستی
تسخیر وانقیاد وی بدون همت وجمعیت باطن چه بی نیاز بود در تسخیر ریاح وغیر آن از همت
وجمعیت قال واعلم ایدنا الله وایاک بروح منه ان هذا العطاء اذا حصل للعبد ای
عبد کان فانه لا ینقصه ذلک من ملک آخرته ولا یحسب علیه مع کون سلیمان عم طلبه
من ربه تعالی اقول این شروعیست در کشف مطلب خاص چنانکه معلوم میکنی ودر بعضی
نسخه مثل هذا العطاء است یعنی بدان وتایید وقوت بخشد ما را الله تعالی وترا بروحی
از خود یا از سلیمان این که بدرستی که عطاء سلیمانی ومثل وی هنگامی که حاصل شود
مر بنده را هر بنده که باشد یعنی کامل یا ناقص پس آن عطا ناقص نمیکند برای آن بنده از
ملک آخرة چیزی را ومحسوب نمیشود برآن بنده در آخرت باآنکه طلب کرده بود سلیمان عم
از رب خود چه گفته بود وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی پس اکنون ظاهر است که
محسوب کرده در حق آخرت چنانکه نمیشود قال فیقتضی ذوق الطریق ان یکون له
قد عجل له ما ادخر لغیره ویحاسب به اذا اراده فی الآخرة اقول یعنی پس تقاضا
میکند ذوق طریق ومذاق سبیل معرفت این که تحقیق تعجیل کرده شد در دنیا

هر آن بنده را چیزی که ذخیره نهاده شده باشد مر غیر او را او محاسبه کرده شود آن بنده را
بدان عطا هنگامی که بخواهد و طلب کند در آخرة و تواند بود که محسوب نشود چنانکه
ظاهر خواهد شد چه درین باب برهان عقلی یا نقلی واقع نیست فیقتضیه ذوق الطریق قال
فقال الله له هذا عطاؤنا ولم یقل لک ولا لغیرک فامنن ای اعط او امسک
بغیر حساب فعلمنا من ذوق الطریق ان سواله ذلک کان عن امر ربه اقول یعنی
پس گفت الله تعالی مر سلیمان علیه السلام را هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب یعنی
این عطاء ماست و نگفت مر ترا و مر غیر ترا بلکه مطلق گذاشت تا دانسته شود که
عطای او عطای است مطلق چون ذات و وجود وی فامنن ای اعط او امسک یعنی
بده آن عطا را کسی یا نگاه دار بغیر حساب که محاسبه نخواهد شد بدان عطا و محسوب
نخواهد گشت در آخرة پس دانستیم از ذوق طریق که سوال و طلب سلیمان علیه السلام
بود از امر رب او چه اگر امر رب او طلب آن عطا واقع نمیشد پس نخست بشهادة
ذوق طریق آن عطا محسوب گشتی در آخرة که سلیمان این عطا بطلب یافته بود
و حق تعالی میفرماید که آن عطا بی حساب است پس معلوم شد که طلب او از امر رب او
بود بشهادة ذوق طریق چنانکه میگوید قال والطلب اذا وقع عن الامر الالهی
کان للطالب الاجر التام علی طلبه والباری تعالی ان شاء قضی حاجته فیما طلب
منه وان شاء امسک فان العبد قد وفی ما اوجب الله علیه من امتثال امره
فیما سال ربه فیه فلو سال ذلک من نفسه من غیر امر ربه له بذلک لحاسبه اقول
یعنی طلب و سوال است هنگامی که واقع شود از طالب بموجب امر الهی باشد مر آن
طالب و سایل را اجر تمام بر طلب و سوال وی و حق تعالی اگر خواهد ادا کند حاجت آن
طالب در آنچه طلب کرد از حق تعالی و بدهد مطلوب او و اگر خواهد امساک کند و ندهد
مطلوب او و اگر چه طلب بیچاره بامر فادر شد غرض بر هر دو تقدیر اجر تمام مر طلب

و سوال

١٦
سلیمانی
٣|٤

و سوال خود بیابد چه بدرستی که بنده طالب بتحقیق ادا نمود و ایفا کرد چیزی که واجب گردانیده
بود الله تعالی بر وی که امتثال امر وی باشد در چیزی که سوال کرد از رب خود پس اگر سوال کردی
سلیمان آن مطلوب را بدون امر رب هر آینه محاسبه کردی حق تعالی بدان مطلوب و محسوب
شدی در آخرة قال وهذا سار فی جمیع ما یسال فیه الله تعالی کما قال لنبیه محمد صلی الله علیه
وسلم وقل رب زدنی علما فامتثل امر ربه فکان یطلب الزیادة من العلم اقول یعنی
حکم ساری است و جاری در جمیع چیزی که سوال کرده شود از الله تعالی هر سایلی که باشد چنانکه
گفت الله تعالی مر پیغامبر خود را که محمد مصطفی باشد صلی الله علیه وسلم قل رب زدنی علماً
یعنی بگو ای محمد که ای رب من زیاده کن مرا علم و معرفت را پس امتثال کرد پیغامبر مذکور امر
رب خود پس طلب میکرد زیادتی از علم و معرفت قال حتی کان اذا سیق له اللبن تاوله
علما کما تاول رویاه لما رای فی النوم انه اتی بقدح لبن فشربه واعطی فضله عمر بن الخطاب
قالوا فما اولته قال العلم اقول یعنی رسول ما علیه السلام امتثال امر رب میکرد و زیادتی
علم طلب مینمود تا اینجا که تاویل میکرد شیر را بعلم و معرفت بسوی معرفت هنگامی که
می آوردند برای او شیر پس نظر او بر علم بود که مامور شده بود بزیادتی وی چنانکه تاویل
کرد خواب را هنگامی که دید در خواب که داده اند وی را کاسه شیر پس نوشید آنرا و داد
باقی و زیادتی آن بعمر بن خطاب رضی الله عنه و چون گفتند یاران او که پس چه تاویل
کردی گفت که آن علم است و از شیر بسوی وی میروم چه معنی واحد است که در عالم معنی
صورة آن صورة علم باشد و در عالم شهادة صورت شیر از اینجاست که چون تمثل یافت
مخلد آن کرد شیر خواب خود که داده بود وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تمثل یافت
در عالم شهادت آنرا بصورت شیر چنانکه گذشت قال وکذلک لما اسری به اتاه الملک
باناء فیه لبن واناء فیه خمر فشرب اللبن فقال له الملک اصبت الفطرة اصاب الله
بک امتک اقول یعنی همچنین هر گاه که بردند رسول را در شب معراج کلام

تمثل بران بود و نه هستند قال فکان صلی الله علیه وسلم اذا قدم له اللبن بارک لنا
فیه وزدنا منه لانه کان یراه صورة العلم وقدام بطلب الزیادة من العلم اقول این قول متفرع
بر قول سابق که لما قال الناس نیام باشد تا آخر چنانکه در آنجا اشارت رفته است یعنی
پس بود رسول خدا علیه السلام بدین حالت که هنگامی که می آورند برای او شیر در حیات
دنیا میگفت که ای خدا برکت بکن برای ما در شیر و زیاده بکن از وی چه بدرستی که او
می یافت که شیر صورت علم و معرفت باشد و بتحقیق مامور بود بطلب زیادتی از علم
چنانچه میگوید زدنا منه در حق شیر که صورة علم باشد قال واذا قدم الیه غیر اللبن
قال اللهم بارک لنا فیه واطعمنا خیرا منه اقول و در بعض نسخها از قبالت بدل اطعمنا
یعنی هنگامی که می آوردند پیش رسول خدا علیه السلام غیر شیر از مطاعم و مشارب میگفت که
ای خدا تعالی برکت بکن برای ما درین رزق و بخشان بما و رزق بده بهتر ازین که رحمت
نموده پس هر طعام و شراب غیر از شیر بهتری داد از خود چنانکه زهد و تقوی و عمل و قدرت
بهتر دانند از خود که علم و معرفت باشند ناچار میگفت در غیر شیر اطعمنا خیرا منه و در
شیر زدنا منه قال فمن اعطاه الله ما اعطاه بسوال عن امر الٰهی فان الله لا یحاسبه
فی دار الآخرة ومن اعطاه الله ما اعطاه بسوال عن غیر امر الٰهی فالامر فیه الی الله ان
شاء حاسبه وان شاء لم یحاسبه اقول یعنی پس کسی که داد وی الله تعالی چیزی که
که داد بسوال و طلب که واقع شده باشد از امر الٰهی و حکم ربانی پس الله تعالی محاسبه
نمیکند آنرا در دار الآخرة و محسوب نمی شود در آنجا و کسی که داد و برا چیزی که داد بسوال
و طلب بدون امر الٰهی پس امر و حکم در آن چیز بسوی الله تعالی باشد یعنی اگر خواهد محاسبه
کند بر آن چیز در آخرة و اگر خواهد محاسبه نکند قال وارجو من الله فی العلم خاصة انه
لا یحاسبه فان امره لنبیه علیه السلام بطلب الزیادة من العلم عین امره لامته
فان الله یقول لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة وای اسوة اعظم من

فنا هستی علم آورد و بوی جبرئیل دو ظرف که در یکی شیر بود و در دیگری شراب انگوری پس
خورد رسول خدا شیر را پس گفت مر او را فرشته مذکور که رسیدی بفطرة و طبیعت قدیم که
عین ثابته تو بر آن بود در ازل و بصواب رسانید خدا تعالی ترا و امت ترا قال فاللبن
متی ظهر فی صورة العلم فهو العلم تمثل فی صورة اللبن کجبرئیل تمثل فی صورة بشر سوی
بمریم اقول یعنی پس شیر هر گاه ظاهر شود پس آن صورت علم باشد چه علم متمثل شده است در
صورت شیر چون جبرئیل که از عقول و عالم غیب باشد متمثل شده بود در صورت بشری که درست
باشد برای مریم چنانکه گذشت پس جبرئیل و علم هر دو از عالم مجردات باشند و چون در عالم
شهادت قدم نهند یکی متجلی شود و یکی شیر قال و لما قال علیه السلام الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا نبه علی انه کل ما یراه الانسان فی الحیوة الدنیا انما هو بمنزلة الرؤیا للنائم
خیال فلابد من تاویله اقول این تمهید است برای آنکه رسول خدا علیه السلام شیر را
در عالم شهادت نیز تاویل کرده بود بعلم یعنی هر گاه گفت رسول خدا علیه السلام الناس
نیام تا آخر و شرح این حدیث گذشت در فص یوسفی پس تنبیه کرد درین حدیث
برینکه هر چیزی که می بیند انسان در حیات دنیا و عالم شهادت نسبت آن چیز حکم
صورت خواب مر نایم را دارد و خیال باشد چون صورت خواب پس ناچار است از تاویل
هر چیزی که می بیند کسی در حیات دنیا بچشم بشر و من وفق لذلک فقد اوتی الحکمة
ومن اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا قال قال الشاعر انما الکون خیال وهو حق فی
الحقیقة والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة اقول و در بعض نسخ شعر است بجای
قال الشاعر یعنی گفته است شاعر که هست کون و صور عالم شهادت یا صور مطلق
بلکه خیال چه عالم ظل است الم تر الی ربک کیف مد الظل پس خیال باشد و وهم
و تو آنرا جواهر مستقل میدانی و حال آنکه عالم حق است در حقیقت و مآل و آنکه
می فهمد آنچه گفتیم حاصل کرد و جمع کرد اسرار و معارف طریقه که انبیا و اولیاء

علی

هذا الناس من غفل عن الله اقول یعنی من امید دارم از حق تعالی در حق علم و طلب
زیادتی آن و طمع دارم که حق محاسبه نمیکند بطالب و سایل زیادتی علم چه مدرستی
که امر حق تعالی مر رسول را علیه السلام بطلب زیادتی از علم عین امر او باشد مراعات آن
رسول را علیه السلام بطلب زیادتی از علم پس علمی که مطلوب و مسئول امت آن رسول
خدا باشد از جناب حق تعالی محسوب نگردد در آخرة که طلب آن از امر وی است چه [?]
که حق تعالی میگوید لقد کان لکم تا آخر یعنی هر آینه بتحقیق هست مر شما را در رسول خدا اقتدای
اقتدائی نیکو و پی روی خوش یاد در هر کاری عقب او باشید و کدام اقتدا و متابعت
بزرگتر باشد ازین که طلب زیادتی علم کنیم از جناب حق تعالی مثل رسول نزد کسی
که نفهمد سخن از خدا تعالی و معرفت بجانب او داشته باشد پس از حق تعالی طلب
زیادتی علم مر رسول را علیه السلام و امر فرمودن او برای ما به تابعیت و اقتداء رسول
امر او باشد مراعات را بطلب زیادتی از علم پس علم هر چند بطلب باشد محسوب
نشود و چون بعضی علماء این طایفه بحقیقت کار رسیده اند و کمال سلیمانی مزید
کمالی دیگر دارند خوب است که رد کنند بر آن بعض بتصریح کردن علو مقام سلیمانی چنانکه
می شنوی قال ولو نبهنا علی المقام السلیمانی علی تمامه لرایت امرا یهولک
الاطلاع علیه فان اکثر علماء هذه الطریقة جهلوا حالة سلیمان علیه السلام و مکانته
ولیس الامر کما زعموا اقول یعنی اگر تنبیه کنیم بر مقام حضرت سلیمان علیه السلام و مرتبه
عالی او و ناطق شویم بکمال مقام و مرتبه او هر آینه به بینی امری عظیم که دهشت
بخشد ترا اطلاع و وقوف بر آن امر چه مدرستی که اکثر علماء اهل دانش این
طریقه که بانجام کار رسیده ند نشناخته اند حالت سلیمان علیه السلام و جاهل ماندند
از مکانت و فطانت او چه می بینند که او طلب کرد و گفت وهب لی ملکا
تا آخر و مقید بود بکار و بار پادشاهی و حال آنکه نیست امر و شان سلیمان

نبوة

و حقیقت حال او چنانکه گمان برده اند آن علماء چه ایشان جاهل اند و نمیدانند که تقید
او عین اطلاق بود و پادشاهی او عین فقر و نمی شنوند که او میخواهد از حضرت
شاهی ام سکندر سوزد و زر و رنگ گدائیم قلندر سوزد هذا ما وعد الرحمن
و صدق المرسلون و فقیر نیز در انفاس الخواص آیات قرآنی را که در باره او منزل اند
شرحی داده است که ناطق شده بعلو مقام و رفعت مکانت او و جاه او قطب الاقطاب
وقت خود بود و چون فارغ شد از حکمت رحمانی شروع کرد در حکمت وجودی
چه وجود اعظم افراد رحمت امتنانی است در شرف نعیم رحمانی و مراد از وجود عالم
فص ۱۷ انسانی است که نایب است مناب وجود حقانی و خلیفه او بنص قرآنی از انجاست که
انتساب یافت حکمت مذکور بسوی داود علیه السلام چنانکه می شنوی فص حکمة
وجودیة فی کلمة داودیة چه خلافت او را حاصل است دیگر است و عبارت دیگر
چنانکه خواهی شنید و از انجاست که ذکر خلافت درین فص خواهد کرد بلکه وجود خلافت
در رسالت مراد باشد و این نیز از رحمت رحمانی است چنانکه می شنوی قال
اعلم انه لما کانت النبوة والرسالة اختصاصا الهیا لیس فیها شیء من الاکتساب
اعنی نبوة التشریع کانت عطایاه تعالی لهم علیهم السلام من هذا القبیل مواهب
لیست جزاء ولا یطلب علیها منهم جزاء فاعطاءه ایاهم علی طریق الانعام و
الافضال اقول یعنی بدان مدرستی که هرگاه باشد نبوة و رسالت تشریعی اختصاصی
و خصوصیت الهی و عنایات امتنانی و رحمت رحمانی یعنی نیست بدان نعمت و
رحمت شیء از اکتساب و عملی از اعمال بجا آوردن باشد اکثر عطایای حق تعالی
مر اهل نبوة و رسالت مذکور را علیهم الصلوات و السلام ازین قبیل یعنی باشد
آن عطایا جزاء عمل سابق و طلب کرده نشود بر آن عطایا از ایشان جزا
و شکری یعنی عمل و خدمت ایشان منظور نباشد در اکثر عطایا چه هرگاه عمده نعم

خدا که نبوة باشد موهبی است و نعم دیگر موهبی باشند تا نگویند بعد حرص میسر نشد الا که
استعصا با وجود انکه اکثر عطایا بر او داند نکل جا بکه اشارة واقع شد بتوبه کلامی
کی می آید پس دادن حق تعالی مر اکثر امور را با اهل نبوة و رسالة بطریق انعام و افضال
باشد که عمل سابق و لاحق منظور نباشد و پس جا که نبوت از جناب وهابست
اکثر عطایا که مرحمت شده باشند با ایشان از آن جناب باشند و تخصیص کرده نبوة
تشریعی چه نبوت عام مطلق بی وساطت فیهم عمل نیست در قول او که لیس فیها
شیء من الاکتساب باشد اشارتست باین که استعداد و قابلیت هر نعمت
در هر کس منقسم نباشد قال فقال ووهبنا له اسحق و یعقوب یعنی لابراهیم الخلیل علیه السلام
وقال فی ایوب ووهبنا له اهله ومثلهم معهم وقال فی حق موسی علیه السلام ووهبنا له
من رحمتنا اخاه هارون نبیا الی مثل ذلک اقول یعنی پس گفت حق تعالی ووهبنا له
تا آخر یعنی بخشیدیم با براهیم خلیل اسحاق و یعقوب را گفت در حق ایوب ووهبنا له
تا آخر یعنی بخشیدیم ایوب را اهل او با او و گفت در حق موسی ع ووهبنا له من
رحمتنا تا آخر یعنی بخشیدیم بموسی از رحمت رحمانی خود برادر او که هارون پیغمبر باشد
و امثال این آیات در مواهب قال فالذی تولاهم اولا هو الذی تولاهم
آخرا فی عموم احوالهم واکثرها ولیس الا اسمه الوهاب اقول یعنی پس آنکه
متولی بود بر ایشان اول و ساخت کار و بار ایشان در وجود و نبوت و رسالت
متولی و محب ایشان باشد در آخر یعنی در رحمت نمودن امور بعد از تحقق نبوة
و رسالت لیکن در عموم و اکثر احوال نه در جمیع کار و بار چه بعضی از امور و عطایا
جزاء عمل باشد تا عملی طلب کنند بر آن و نبود متولی در اول حال مگر اسم حق تعالی
که وهاب باشد و جواد بخلاف غیر انبیا که متولی ایشان در اول که وهاب و جواد
باشد غیر آنست که متولی ایشان باشد در آخر مگر در قلیل امور و بعضی احوال قال وقال

فی حق داود ولقد آتینا داود منا فضلا فلم یقرن به جزاء یطلبه منه ولا اخبر انه
اعطاه هذا الذی ذکره جزاء اقول یعنی گفت حق تعالی در حق داود ع ولقد آتینا
داود منا فضلا یعنی بتحقیق دادیم داود را از خزانه خود فضل و نزدیک نیست مقرون
و منضم نکرد بدان عطا جزائی را که طلب کنند از داود در برابر آن عطا پس عمل لاحق
منظور نشد و نیز خبر نداده است که داده باشیم او را این عطائی که مذکور شد از جهة جزا
و اجر عمل سابق ملحوظ نشد بلکه فضل داودی از جناب وهاب بود قال ولما طلب
الشکر علی ذلک بالعمل طلبه من آل داود ولم یتعرض لذکر داود لیشکره الآل
علی ما انعم به علی داود فهو فی حق داود عطاء نعمة وافضال وفی حق آله علی غیر ذلک
لطلب المعاوضة فقال تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور اقول
یعنی هرگاه طلب کرد حق تعالی شکر بعمل و عبادت بجوارح در برابر فضل داود که
عطائی بود از جناب وهاب طلب کرد آنرا از آل داود و متعرض نشد مر ذکر داود را
در طلب شکر بعمل تا آل داود شکر بعمل و عبادت حق تعالی باشند در برابر چیزی که
انعام کرده بود بر داود که فضل باشد پس این خبر در حق داود عطاء نعمت و افضال
باشد از جناب وهاب تعالی و در حق آل و اهل بیت او بر غیر این طریق باشد چه طلب
معاوضه ملحوظ باشد و عطاء خالص نماند در حق ایشان پس گفت حق تعالی که عمل
بکنید ای آل داود و در میان آرید شکر و قلیل اند از بندگان من که صاحب شکر خالص
و عبادت محض باشند و درین قول تنبیه است که فضل بر نعمت است بر اولاد قال
وان کانت الانبیاء قد شکروا الله تعالی علی ما انعم به علیهم ووهبهم فلم یکن ذلک
عن طلب من الله بل تبرعوا بذلک من نفوسهم کما قام رسول الله علیه السلام
حتی تورمت قدماه شکرا لما غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فلما قیل له فی ذلک
قال افلا اکون عبدا شکورا اقول یعنی از انبیا موهبت ایشان طلب شکر نباشد

تبرع بغیر احسان

اگر چه ایشان شکر و عبادت کردندی مر حق تعالی را بر چیزی که انعام کرده بود بر ایشان چه
نبود شکر ایشان از طلب امر حق تعالی بلکه تبرع کرده اند بر آن شکر از نفوس
و ذوات خود چنانچه قایم میشد رسالت پناه ﷺ بنماز در شبها بسیار تا آنجایی که آماس
میگرفت قدمین مبارکش و از جهت شکر بمغفرة الله تعالی مر گناهان پس چنین
او را چنانکه گفت حق تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا پس
هرگاه خوانده باشد مر قول حق تعالی را که لیغفر لک الله شنیده باشد آخر و در نماز قایم بود تا آنجایی
که قدمین مبارکش آماس گرفت تا جایی برسید که چرا چنین میکنی و حق مر ترا
میگوید لیغفر لک الله تا آخر پس گفت در جواب که پس نباشم بنده شکور که
بی طلب شکر منعم بگویم قال و قال فی حق نوح انه کان عبدا شکورا و من
عبادی الله قلیل اقول یعنی گفت در حق نوح عم انه کان عبدا شکورا یعنی نوح بود
بنده شکور که بی طلب عبادت و شکر بسیار میکرد پس شکور بعضی چنین از بندگان خدا کم
باشند چنانکه خود گفت قلیل من عبادی الشکور پس شکر بی طلب بود قال فاول
نعمة انعم الله بها علی داود ان اعطاه اسما لیس فیه حرف من حروف الاتصال
فقطعه عن العالم بذلک اخبارا لنا عنه بمجرد هذا الاسم وهی الدال والالف
والواو اقول یعنی پس اول نعمتی که انعام کرد حق تعالی بر داود عم اسم او بود که
داود بود او را و نبود در آن اسم حرفی از حروف اتصال که در خط عربی بحرفی که
مذکور باشد بعد وی متصل شود و اتصال بما قبل عین مطلوب است چنانکه ظاهر
میشود پس قطع کرد و جدا ساخت حق تعالی داود را از عالم بعد از حقیقت
انسانی بمجرد آن انعام و قطع کردیم با این حکم چه خبر داد و علم بخشید ما را از
انقطاع داود بمجرد اسم وی که آن حروف دال و الف و واو اند پس این حروف

در خط عربی مجرد که بعد آنها باشد مربوط نشوند چون حرفی که بما بعد خود که عالم باشد
مربوط نبود و جز اتصال و خبر بما قبل که حق باشد نه نیست چون حروف اسم او که متصل
میشوند بما قبل و پس قال و سمی محمد بالحروف الاتصال والانفصال فوصله و فصله
عن العالم فجمع له بین الحالین فی اسمه کما جمع لداود بین الحالتین من طریق المعنی
و لم یجعل ذلک فی اسمه فکان ذلک اختصاصا لمحمد علیه السلام علی داود اعنی التنبیه
علیه باسمه فتم له الامر من جمیع جهاته و کذلک فی اسمه احمد فهذا من حکمة الله اقول
یعنی نام کرد حق تعالی رسول خود را که محمد باشد علیه السلام بحروف اتصال که میم و حا است
و بحرف انفصال که دال باشد پس موصول و مربوط گردانید او را بالجود و جدا کرد از عالم
پس جمع کرد مر او را در هر دو حال که وصل بحق و فصل از خلق باشد در عین اسم مبارک او
که مرکب است بحروف اتصال و انفصال چنانچه جمع کرده بود مر داود را در هر دو حال از راه
معنی نه لفظ چه در حقیقت و نفس الامر داود که ولی باشد نیز واصل بود بحق تعالی و قاطع
از عالم لیکن نکرده بود این کار در اسم داود پس بود آن تنبیه باسم محمد خصوصیت و
مرتبه مر محمد را علیه السلام بر داود عم پس تمام شد مر محمد را امر و شان از جمیع جهات
که لفظ باشد و معنی و ظاهر و باطن بخلاف داود که جهت لفظ و ظاهر در وی مفقود
بود و همچنین در اسم او احمد که مرکب باشد از حروف اتصال که در محمد اند و حروف
انفصال که الف و دال باشند پس این تنبیه از حکمت خدا باشد و نه در یابد این اسرار را
مگر حکیم و عارف چه بر جاهل این نکات خیال نماید و در سراب بنا بر آن از این ره باز
گردد و هلاک شود قال ثم قال فی حق داود فیما اعطاه علی طریق الانعام علیه ترجیع
الجبال معه التسبیح فتسبح بتسبیحه لیکون له عملها اقول یعنی پس گفت حق تعالی در حق
داود و شمرد در آنچه مرحمت نموده بود بر داود بطریق انعام و افضال ترجیع جبال را
که آواز کنند و ناطق شوند با داود بتسبیح حق تعالی پس تسبیح میگفتند جبال مثل تسبیح

داود را نا بابت مرد داود را حمل جبال کرد جبال را حمل خود بکار نیاید لاجرم جبال خود
تفویض نمایند واین در یافتنی است نه شنیدنی گفت حق تعالی در قرآن واذکر عبدنا داود
ذا الاید انه اواب انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق والطیر محشورة
کل له اواب وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب ونیز گفته در قرآن یا جبال
اوبی معه والطیر والنا له الحدید قال وکذلک الطیر واعطاه القوة ونعته بها واعطاه
الحکمة وفصل الخطاب اقول یعنی مثل جبال پرندها مسخر او بودند چنانچه گذشت قول
حق تعالی درین باب و داده بود او را قوة وصفت کرده بود او را بدان چنانکه گفت داود ذا الاید
وگذشت یعنی صاحب قوة داده بود او را حکمت و معرفت بحقایق که منشعب اند
از حقیقة واحده وعمل بدان معرفت و داده او را فصل الخطاب که فاصل شد میان
حق و باطل یعنی گردانیده بود وی را اهل خطاب حق که مردم را بدان خطاب بخواند
بسوی حق تعالی وخلیفه وی باشد قال ثم المنة الکبری والمکانة الزلفی التی خصه الله
بها التنصیص علی خلافته ولم یفعل ذلک مع احد من ابناء جنسه وان کان فیهم خلفاء
اقول یعنی پس منت و امتنان بزرگتر از حق رحمن و مرتبه قریب تر نزد حق که خاص
گردانیده بود داود را حق تعالی بدان تنصیص و تصریح بود از وی بر خلافت داود چه نکرده
بود این کار را هیچ یکی از ابناء جنس وی که پیغامبران و رسولان دیگر باشند اگرچه
بودند در پیغامبران خلفاء لیکن تنصیص نکرده بر خلافت هیچ احدی غیر از داود و او عارف
داند که فوق خلافت مرتبه دیگر نیست و تنصیص و تخاطب بخلافت نعمتی است
عظمی قال فقال یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق ولا تتبع الهوی اقول یعنی پس گفت حق تعالی که ای داود بدرستی که
ما گردانیدیم ترا خلیفه در زمین و نصب کردیم ترا بجای خود بر مردم پس حکم
بکن در میان مردم بحق و فیصل بکن معاملات را بحکم نفوذ الامر و تابع مشو

هوی و نفس را یعنی منتظر وحی من باش چنانچه میرسد قال ای ما یخطر ببالک فی حکمک
من غیر وحی منی اقول یعنی متابعت هوا و نفس مکن یعنی تابع چیزی که خطور کند ببال تو
در حکم کردن بر مردم بدون وحی از قبل من مباش بلکه منتظر باش بوحی من و گرنه
از اتباع و متابعت نمودن هوی ضلالت روی نماید و جهالت پیش آید چنانکه می
شنوی قال فیضلک عن سبیل الله ای عن الطریق الذی اوحی به الی رسلی
اقول یعنی پس گمراه کند اتباع نمودن هوی ترا ضلالت انداخته خدا تعالی از طریقی
که وحی میفرستم بدان بسوی رسولان خود پس تابع هوی و نفس خود نشوی و جز
بسوی حق نروی قال ثم تادب سبحانه وتعالی معه فقال ان الذین یضلون عن سبیل الله
لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب ولم یقل له فان ضللت عن سبیلی فلک
عذاب شدید اقول یعنی پس مراعات ادب کرد حق سبحانه و تعالی با داود علیه السلام
پس گفت بعد آن قول که فیضلک عن سبیل الله بدرستی که الذین تا آخر یعنی بدرستی
آنانکه گمراه میشوند از راه خدا تعالی مر ایشان راست عذاب شدید و سخت بسبب آنکه
فراموش میشوند ایشان بسوی آن روز حساب که روز قیامت باشد پس چنین نگفت
به داود که بگو اینکه اگر گمراه میشوی ای داود از راه من پس مر تراست عذاب شدید است
و اخروی باشد مرترا با آنکه مقتضای ظاهر چنین بود پس قول سابق تادب است با داود
قال فان قلت فادم علیه السلام قد نص علی خلافته اقول این اعتراض است بر دعوی
سابق که تنصیص بر خلافت هیچ احدی بجز داود واقع نشده است از حق تعالی
یعنی پس اگر بگوئی که آدم علیه السلام تحقیق نص کرده شد بر خلافت وی چنانکه گفت قال
قلنا ما نص مثل التنصیص علی داود وانما قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
ولم یقل جاعل آدم خلیفة فی الارض ولو قال لم یکن مثل قوله انا جعلناک خلیفة
فی حق داود فان هذا محقق ولیس ذلک کذلک اقول یعنی بگوئیم در جواب اعتراض که

نص نکرده است حق تعالی بر خلافت آدم مثل تنصیصی که واقع شد بر خلافت داود چه
نگفته بود الله تعالی به فرشتها مگر انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من میخواهم
که پیدا کنم در زمین خلیفه و نایب خود و نگفته بود که میکردانم آدم را خلیفه در زمین
و تنصیص خلافت داود معلوم شد پس این کجا و آن کجا و اگر بالفرض میگفت حق تعالی
بملایکه همین که میکردانم آدم را خلیفه پس برین تقدیر نیز این قول نبود مثل قول حق تعالی
که انا جعلناک خلیفة که شد در حق داود چه بدرستی که تنصیص خلافت داود
با قول حق تعالی درین تنصیص محقق است و ثابت که احتمال عدم خلافت داود و شبهه
خلافت غیر داود ندارد چه مقرر است و معلوم شد که ضمیر متکلم و مخاطب اعرف المعارف انه
و نیست تنصیص خلافت آدم بموجب قول مفروض با عین قول مفروض که انی جاعل
آدم خلیفة باشد مثل آنچه مذکور شد درباره داود چه احتمال دارد که از آدم عین داود
مراد باشد اگرچه آدم مراد است بقرینه سباق و سیاق و شیخ قدس سره این قرینه
نیز قبول ندارد چنانکه میشنوی و در بعضی نسخه الفیا مذکور است قال وما یدل
ذکر آدم فی القصة بعد ذلک علی انه عین ذلک الخلیفة الذی نص الله علیه اقول
دلالت نمی کند ذکر آدم در قصه خلافت بعد این قول بر اینکه آدم عین آن خلیفه است
که واقع شده است تنصیص حق تعالی بروی بقول او که انی جاعل فی الارض خلیفة
قال فاجعل بالک لاخبارات الحق عن عباده اذا اخبره اقول در بعضی نسخه اذا
بجای اذا و در بعضی دیگر عن عباده اذا اخبره متروک است یعنی پس بگردان بال و
دل خود را از برای اخبارات حق تعالی از بندگان خاص حق و متوجه باش به سوی
فهم کردن اسرار آنهنگامی که خبر دهد حق تعالی یا خبر واذخه مر اخبارات محمل را اسرار اند
و معارف فلا تقنع بالاصداف عن اللآلی قال وکذلک فی حق ابراهیم الخلیل
انی جاعلک للناس اماما ولم یقل خلیفة وان کنا نعلم ان الامامة هنا خلافة

ولکن ما هی مثلها لانه ما ذکرها باخص اسمائها وهی الخلافة اقول این نیز وقع خود است که
وارد شده است بر اختصاص داود علیه السلام تنصیص بر خلافت الحق یعنی همچنین قول حق تعالی که انی جاعلک
للناس اماما باشد در حق ابراهیم علیه السلام یعنی درین قول تنصیص بر خلافت ابراهیم علیه السلام مثل
تنصیص بر خلافت داود نیست و معنی قول حق است که بدرستی که من میکردانم ترا ای ابراهیم
امام مردم پس درین قول تنصیص بر خلافت ابراهیم چنانکه تنصیص بر خلافت داود باشد
چه هر دو مخاطب باشند بخطاب حقانی و میدانیم که مراد از امامت درین قول خلافت است
لکن نیست امامت مثل خلافت چه بدرستی که حق تعالی ذکر نکرد خلافت خلیل را باخص
اسمای خلافت که اسم خلافت باشد چه امامت مختص بخلافت نیست و در بعضی نسخه فذکرها
باخص اسمائها واقع است بجای لانه ذکرها باخص اسمائها یعنی پس ذکر کرد در حق داود
اخص اسمای خلافت قال ثم فی داود من الاختصاص بالخلافة ان جعله خلیفة
حکم ولیس ذلک الا لمن الله تعالی فقال له فاحکم بین الناس بالحق وخلافة آدم قد لا
یکون من هذه المرتبة فیکون خلافته ان یخلف من کان فیها قبل ذلک لا انه نایب
لکن عن الله تعالی فی خلقه بالحکم الالهی فیهم وان کان الامر کذلک وقع ولیس کلامنا الا فی
التنصیص علیه والتصریح به اقول یعنی نیز از جمله اختصاص و خصوصیت بخلافت در حق
داود نیست که گردانید حق تعالی او را خلیفه حکم و امر بر مردم و نبود این خلافت حکم
مگر از الله تعالی پس گفت حق تعالی مر داود را فاحکم بین الناس بالحق حاصله گفت
با شرح و خلافت آدم تواند بود که نباشد در مرتبه نیابت از حق تعالی در حکم کردن
بر نشاید میان مردم چه تواند بود که خلافت آدم از خلف باشد یعنی نیابتکه آدم در زمین
عقب جماعه که بودند قبل از آدم در زمین نه که نایب بوده باشد از حق تعالی
در خلق و به حکم الهی در میان خلق اگرچه کار آدم همچنین واقع شده بود که در واقع
نیابت حق بود در حکم الهی لیکن نیست سخن ما مگر در تنصیص

بر خلافت نیابت و تصریح بدان در باره خلیل الله عم خود و لفظ خلافت مذکور نیست
و در بعضی نسخه ولکن بیت بالای و لیس کلامنا قال ولله فی الارض خلائف عن
الله و هم الرسل و اما الخلافة الیوم فعن الرسول لا عن الله اقول یعنی مر خدا تعالی را
در زمین خلیفه‌ها بود و عنه از وی بلا واسطه بشری دیگر و ایشان پیغامبران باشند و اما
خلافت در زمین امروز پس از رسول باشد بلا واسطه از الله چه امروز خلیفه
حاکم نیست مگر با حکام رسول ما علیه السلام و جایز نیست امروز مگر حکم بشرایع رسول ما
علیه السلام خاتم پیغمبران قال فانهم لا یحکمون الا بما شرع لهم الرسول لا یخرجون
عن ذلک اقول یعنی چه مقرر است که خلفاء زمانه حکم نمیکنند و جایز نیست مر ایشان را
حکم کردن مگر بحکمی که بیان کرده و مشروع ساخته باشد از برای ایشان رسول
خاتم و نمی برآیند و جایز نیست برآمدن ایشان از حکم رسول ما علیه السلام پس ایشان
خلفاء رسول باشند قال غیر ان ههنا دقیقة لا یعلمها الا امثالنا و ذلک فی اخذ
ما یحکمون به مما هو شرع للرسول اقول یعنی امروز در زمین خلفاء رسول باشند لیکن
چه مقرر است که در خلافت خلفاء از رسول دقیقه است و امری نازک که نمی‌دانند آنرا
مگر امثال ما که صاحب کشف باشند و اهل معامله و اختبار و این امر نازک در گرفتن
حکمی است که حکم میکنند امثال ما بدان یعنی حکمی که آن مشروع باشد مر رسول را علیه السلام
یعنی ایشان نیز آخذ باشند چون رسول لیکن مر ایشان حکمی را که مشروع شده باشد
مر رسول خاتم را چه تخلف از نفس الامر ممکن نیست و مفروض آنست که خلیفه صاحب
کشف تند باشد و در بعضی نسخه مما شرع الرسول بجای مما هو شرع للرسول یعنی حکمی که
مشروع ساخته و ظاهر کرده باشد آنرا از حق تعالی رسول خاتم قال فالخلیفة عن الرسول
من یاخذ الحکم بالنقل عنه علیه السلام او بالاجتهاد الذی اصله ایضا منقول عنه
علیه السلام اقول یعنی پس خلیفه از رسول خاتم کسی باشد که بگیرد حکم را از

رسول

رسول علیه السلام یا باجتهادی که اصل آن نیز منقول باشد از رسول علیه السلام چون حکم منقول
و نیز خلفا علماء ظاهری باشند قال و فینا من یاخذه عن الله فیکون خلیفة عن الله
بعین ذلک الحکم اقول یعنی و در ما اهل علم و حکمت کسی باشد که میگیرد حکم مشروع را از حق تعالی
مثل رسول خاتم که مشروع ساخته بود حکم مذکور را پس گردد آنکس خلیفه حق در زمین
بعین آن حکم که مشروع بود در قبل رسول خاتم قال فیکون له المادة من حیث کانت
المادة لرسول الله علیه السلام فنحن فی الظاهر متبع لعدم مخالفتنا فی الحکم کعیسی علیه السلام
اذا نزل فحکم وکالنبی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله تعالی اولئک
الذین هدی الله فبهداهم اقتده اقول یعنی پس محمد را باشد ماده اخذ و مدد آن هر خلیفه
را که بود ماده و مدد مر رسول ما علیه السلام از آنکه اخذ من معدن واحد پس این خلیفه
در ظاهر متبع باشد مر رسول خاتم را چه مخالفت ندارد در حکم خود و بیان او از معدن که حکم
آورده بشیر رسول خاتم عم از آن معدن مثل عیسی عم هنگامی که فرود خواهد آمد و در
نفس مبارک آنحضرت باشد در عنا شرف خواهد رسید حکم خواهد کرد یعنی او بحسب ظاهر
متبع رسول خاتم باشد که حکم نخواهد کرد مگر بحکم شرع رسول خاتم علیه السلام و اخذ
نخواهد کرد آنرا از الله تعالی چنانکه اکثر از اسرار بر فقیر مکشوف شود که قرآن یا حدیث
نبوی علیه السلام نیز نیست و آنکه ظاهر و نیست باشد پس اخذ آن سر از الله باشد و خود فقیر متبع
قرآن و حدیث نبوی است ایشان هم اگر ندانی چنانکه قال فوت طبع ازو حکم نحویه
و چنانکه محمد رسول خدا که بحسب ظاهر متبع او اهل بود چنانکه در قول حق تعالی است که
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده باشد یعنی پیغمبرانی معهود را آنانند که بر راه
راست بوده‌اند و توفیق تعالی ایشان را پس بر راه ایشان رو و احکام آنرا اقتدا کن
اما محمد در شک نیست که [illegible] رسول ما مر حکم را از الله تعالی بود با وجود این امر
[illegible] رسول را مطابق حکم آن باشد پس اقتدا و اتباع بر قول

بحسب ظاهر بود همچنین صاحب کشف **قال** وهو في حق ما عرفه من صورة الاخذ مختص
موافق هو فيه عبد لما قرره النبي عليه السلام من شرع ما تقدم من الرسل بكونه
قرره فاتبعناه من حيث تقريره لا من حيث انه شرع لغيره قبله **اقول** مر خلیفه
صاحب کشف است در حق چیزی که داند آنرا که صورت اخذ حکم است مخصوص است و
ممتاز در خلفا و موافق رسول خاتم و اگرچه اخذ و کشف آن بر خطا باشد و حکم ماخوذ — و ممتاز
در خلیفه مذکور مثل حکمی است که مقرر کرده بجای رسالت دانسته باشد آنرا از رسول خاتم
علیه السلام از احکام رسول سابق پس حکم صاحب کشف نظر بآنکه صاحب کشف
مقرر آن حکم باشد بنده آن حکم رسول خاتم است که مقرر و ثبت کرده باشد آنرا از احکام
انبیاء سابق و اخذ هر واحد خود کم از معدن واحد پس متبع باشد هر حکم مقرر را
نظر بتقریر رسول خاتم و گردانیدن او مر آن حکم را از شریعت مطهره خود نه نظر
باینکه مشروع بود آن حکم مر غیر رسول خاتم را که قبل از وی بوده چنانکه ظاهر است
قال وكذلك اخذ الخليفة عن الله عين ما اخذه منه الرسول **اقول** یعنی
همچنین که گفتیم خلیفه مذکور از خدای تعالی مر عین چیزی را که گرفته بود آنرا از خدای
تعالی رسول خاتم **قال** فنقول فيه بلسان الكشف خليفة الله وبلسان الظاهر
خليفة رسول الله ولهذا مات رسول الله عليه السلام وما نص بخلافة عنه
الى احد ولا عينه لعلمه ان في امته من يأخذ الخلافة عن ربه فيكون خليفة عن
الله مع الموافقة في الحكم المشروع **اقول** یعنی پس میگوییم در حق این خلیفه بزبان
کشف و بیان معرفت که او خلیفه خدا است و بزبان و بیان شریعت که او خلیفه
رسول خدا است و بنابر همین که خلیفه رسول ظاهر خلیفه او و مشیح او باشد
در واقع مقبوض شد رسول الله علیه السلام و نص و تصریح نکرد بخلافت از
قبل خود بر هیچ یکی و معین نکرد آنرا برای هیچ فرد [illegible] علی جز

رسول دانسته بود که در امت وی کسی باشد که میگیرد خلافت خود پس می باشد او — از رب
خلیفه از خدای تعالی با موافقت در حکم مشروع پس تنبیه کرد که خلیفه رسول همان است که
خلیفه خدا باشد در باطن و خلیفه رسول در ظاهر پس امروز خلفا را اولیا غیر نباشند
مگر آنان که آخذ باشند از حق تعالی مر چیزی را که آخذ کرده باشند اولیاء الله آنرا از
حق تعالی و با معان نظر خلافت همین است و بس **قال** فلما علم ذلك صلى الله عليه
وآله وسلم لم يحجر الامر **اقول** یعنی پس هر گاه دانسته بود رسول علیه السلام امر که گذشت
پس ترک نکرده است امر خلافت را مطلقا بلکه تفویض کرده است آنرا بحق تعالی بلکه
بوده خلیفه **قال** فلله خلفاء في خلقه يأخذون من معدن الرسول والرسل
ما اخذته الرسل عليهم السلام **اقول** یعنی پس مر خدای تعالی را خلفا باشند در خلق وی
که میگیرند از معدن رسول خاتم و سایر رسولان سابق که ذات بسیط حق باشد چیزی را که گرفته
بودند رسولان از آن معدن صلوات الله وسلامه علیهم پس خلفاء رسول خاتم باشند
جدا و آخذ بودند مر احکام را از آنجائی که پیغمبران سابق گرفته بودند با وجود این مقتدی
بودند بایشان بموجب کریمه که اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده باشد همچنین
خلیفه رسول خاتم لیکن در میان خلیفه رسول خاتم که مقتدی باشد به پیغمبران سابق فرق است — نبی و رسول خاتم که مقتدی باشد
چنانکه مخفی نیست **قال** ويعرفون فضل المتقدم هناك لان الرسول قابل للزيادة و
هذه الخليفة ليست تقبل للزيادة التي لو كان الرسول قبلها فلا يعطى من العلم والحكم
فيما شرع الا ما شرع للرسول خاصة فهو في الظاهر متبع غير مخالف بخلاف الرسول
اقول و در بعضی نسخه رسل است بجای رسول که در بخلاف الرسول باشد نیز میدانند
و اعتقاد دارند خلفاء رسول خاتم که متقدم و متبوع ایشان که رسول خاتم باشد
فاضل باشد از ایشان در حق اخذ حکم از حق تعالی بخلاف رسول که لازم نیست که
متقدم خود را افضل داند یعنی رسول خاتم اخذ میکند از حق تعالی حکمی که اخذ کرده

آنرا پیغامبر سابق از حق تعالی پس رسول خاتم مثل خلیفه خود باشد لیکن رسول خاتم
در اخذ مذکور فضل و شرف است بر خلیفه خود چه بدرستی که رسول قابل است
و مستعد که زیاده کند در احکام که رسول سابق آنرا آورده باشد بلکه حکم کرد
باشد بخلاف وی پس رسول خاتم را تابع رسول سابق نخوانیم و خلیفه رسول خاتم
نیست قابل و مستعد زیادتی که بر تقدیر آنکه او خود اگر رسول می بود قبول می نمود آنرا
پس داده نمیشود مر آن خلیفه از علم و حکم بغیر حکم نکند در چیزی که مشروع شود مر او را
مگر حکمی که مشروع باشد مر آن رسول را بالخصوص پس خلیفه در ظاهر متبع باشد مر رسول را
نه مخالف چه او حکم مخالف بحکم رسول ندارد بخلاف رسول که متبع نیست مر سابق
خود را چه او قابل زیادتی احکام است قال الا تری عیسی عم لما تخیلت الیهود
انه لا یزید علی موسی مثل ما قلناه فی الخلافة الیوم مع الرسول آمنوا به و اقروه
فلما زاد حکما او نسخ حکما کان قد قرره موسی عم لکون عیسی عم رسولا لم یحتملوا
ذلک لانه خالف اعتقادهم فیه وجهلت الیهود علی ما هو علیه فطلبت قتله
وکان من قصته اخبرنا الله فی کتابه العزیز عنه وعنهم فلما کان رسولا قبل الزیادة
اما بنقص حکم قد تقرر او زیادة حکم علی ان النقص زیادة حکم بلا شک اقول یعنی
آیا نمی بینی عیسی علیه السلام را که هرگاه خیال کردند موسویان که یهودیان باشند که
او زیاده نمیکند بر موسی چنانکه گفتیم در خلافت خلیفه ایمان آوردند بعیسی عم
و مقر شدند بکمال او پس هرگاه زیاده کرد عیسی عم حکمی بر احکام موسی یا نسخ
کرد حکمی را که گردانیده بود آنرا موسی عم چه عیسی رسول بود و قابل زیادتی و نسخ
حکم برداشت نکردند یهودیان چه بدرستی که عیسی و کار عیسی را او مخالف شد
باعتقاد ایشان که در حق وی داشتند و ندانستند که رسالت حکم زیادتی و نسخ
پس طلب کردند و خواستند که قتل کنند عیسی را چنانکه از قصه او خبر داده است

الله تعالی در کتاب عزیز خود و نطق شده از احوال عیسی و یهودیان چنانکه معلوم است
در قرآن پس هرگاه بود عیسی عم رسول قبول کرد زیادتی را بر موسی عم یعنی نسخ کرد
یک حکمی را که مقرر بود نزدیک موسی و زیاده کرد حکمی را بر احکام موسی ما لکه نقصان
و نسخ نیز زیادتی حکم است بی شک چه برداشتن یک حکم عین آوردن حکم دیگر باشد
قال والخلافة الیوم لیس لها هذا المنصب وانما تنقص او تزید علی الشرع الذی
قد تقرر بالاجتهاد لا علی الشرع الذی شوفه به محمد علیه السلام اقول یعنی خلافت که بعد
از رسول خاتم است نیست برای آن خلافت منصب زیادتی و نقصان چنانکه گذشت که
چه جز خاتم و مگر حکمی که آورده باشد آنرا رسول خاتم پس نقصان و زیادتی نمیکند مگر شرعی که
مقرر و ثابت شده باشد باجتهاد یعنی بطریق ظن اجتهاد باشد یا بخبر واحد نه بر شرعی که
خطاب کرده باشد محمد علیه السلام از روی مشافهه چه مر خلیفه را تجاوز نمودن از شرع
شرع منصوص نیست چنانکه گذشت قال فقد یظهر من الخلیفة ما یخالف حدیثا ما فی
الحکم فیتخیل انه من الاجتهاد ولیس کذلک وانما هذا الامام لم یثبت عنده من جهة
الکشف ذلک الخبر عن النبی علیه السلام ولو ثبت لحکم به وان کان الطریق فیه
العدل عن العدل فما هو معصوم من الوهم ولا من النقل علی المعنی فمثل هذا یقع من الخلیفة
الیوم اقول پس گاهی ظاهر میشود از خلیفه قولی که مخالف باشد بحدیثی از احادیث نبوی
در حق حکمی پس حکم قول خلیفه نقیض حکم حدیث باشد پس خیال کرده میشود و توهم میکنند مردم که
قول خلیفه و حکم او از اجتهاد باشد که مخالف حدیث نبوی شد و نیست چنین بلکه
ثابت نشده است نزدیک وی از راه کشف حدیث مذکور از نبی و اگر ثابت میشد
هر آینه حکم میکرد بدان حدیث که تخلف از حدیث نتوان کرد و پس آن حدیث نزدیک
خلیفه از نبی نباشد اگرچه باشد طریق نقل در آن حدیث عدل از عدل و نقل کرده باشد
آنرا کم صاحبی از صحابه ای خبر ... یعنی ... چه صحابی معصوم و محفوظ از حکم وهم و تصرف

آن را نقل میکند پس از نقل هیچ کار بجائی و کیف پس جنبی امر واقع میشود از خلیفه
امروز نه زیادتی بر شرعی که مقرر شده از رسول علیه السلام قال وکذلک یقع عن عیسی
فانه اذا انزل یرفع کثیرا من شرع الاجتهاد والمقرر فیتبین برفعه صورة الحق المشروع
الذی کان علیه علیه السلام اقول یعنی همچنین واقع میشود از عیسی هم چه عیسی
او همچنانی که نزول وقدم را بجا آورد خواهد نمود بر زمین بر حسب اراده احکام ... که از شرع
اجتهادی مقرر شده باشند پس ظاهر میشود برفع مذکور صورت حقیقه حکم شرع
که در نفس الامر بوده است و بر دور رسول علیه السلام گذشته جاء الحق وزهق الباطل
قال ولا سیما اذا تعارضت احکام الائمة فی النازلة الواحدة فنعلم قطعا
انه لو نزل وحی لنزل باحد الوجوه فذلک هو الحکم الالهی وما عداه وان قرره
الشرع فهو شرع تقریر لدفع الحرج عن هذه الامة واتساع الحکم فیها اقول
یعنی تواند بود که احکام شرع اجتهادی برحق نباشند خصوصا جنگهای که متعارض شوند
احکام ائمه واهل اجتهاد در حادثه واحده چه میدانیم بقطع ویقین که اگر نازل شدی
وحی الهی هر آینه نازل شدی بحکم یکی از احکام ائمه بحکم ضرورت پس آن حکم حکم الهی
باشد و چیزی که در ادا آن حکم است که باقی احکام باشند اگر چه آنرا مقرر داشته است
شرع پس آن حکم حکم الهی نباشد بلکه شرع تقریر باشد برای دفع الحرج از امت
شریفه و برای توسعه کار بر ایشان ... و در بن قول تنبیه است که حکم نفس الامری
اذا احکام ائمه بر حق نباشد تا کل قال واما قوله علیه السلام اذا بویع لخلیفتین
فاقتلوا الاخر منهما فهذا فی الخلافة الظاهرة التی لها السیف وان اتفقا فلا بد
من قتل احدهما بخلاف الخلافة المعنویة فانه لا قتل فیها اقول چون گفت بیانی
فلان خلفاء فی خلقه وارد شد که دو خلیفه جمع نشوند و جمع بحکم حدیث نبوی که
اذا بویع باشد تا آخر پس خواست که دفع کند ... اعتبار ... حدیث

یعنی اما قول رسول علیه السلام که اذا بویع لخلیفتین تا آخر یعنی جنگهای که بیعت داده شود دو خلیفه
پس بکشید خلیفه آخر را از آن هر دو پس این قول در خلافت ظاهر است یعنی بادشاهیست
که در وی شمشیر و کشتن است پس اگر چه متفق شوند دو بادشاه لیکن ناچار است از
کشتن یکی از آن هر دو که آخر باشد بمقتضای حدیث نبوی بخلاف خلافت معنویه که
که در وی قتل نیست چه در اجتماع اهل خلافت معنوی فساد و قتال نباشد و علت
کشتن یکی از دو بادشاه فساد و فتنه است که رفع آن واجب باشد حاکم معنوی
قال وانما جاء القتل فی الخلافة الظاهرة وان لم یکن لذلک الخلیفة هذا المقام ای
خلافة الحکم عن الله وهو خلیفة رسول الله ان عدل لحمی حکم الاصل الذی به تخیل وجود
الهین لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا وان اتفقا اقول یعنی بیان میدهد است قتل
خلیفه آخر در خلافت ظاهر که بادشاهیست باشد اگر چه نباشد مر آن خلیفه را که خلیفه
او آخر گشته شود مقام اخذ کردن حکم از خدا تعالی واین خلیفه رسول خدا است اگر
عادل باشد و گرنه خلیفه شیطانست بکر از جهت حکم اصل و دلیلی که بوی خیال کرده میشود
وجود وتحقق دو اله چنانکه گفت لو کان فیهما تا آخر که فساد عالم باشد چه اگر هر دو خلیفه
بحال خود باشند فساد روی نماید و در خیال آید که دو اله موجودند چنانکه خود گفت لو کان
فیهما تا آخر یعنی اگر بودی در آسمان و زمین یعنی در عالم اله متعدد هر آینه فاسد شدی
آسمان و زمین وانتظام عالم اگر چه تعلق گاه بود هر دو اله بعضی در نجا خط اند
و ملحق شده که از حکم اصل وجوب وحدت خدا مراد است و گفته که پس تالی که بوی
خیال کرده میشود جواز وجود دو اله واجب القتل باشد پس دو خلیفه در عالم نشوند
چنانکه دو اله نیستند واین توجیه سهو است و غفلت از قول شیخ قدس سره الموکر
الذی به تخیل وجود الهین باشد و از قول دیگر که لو کان فیهما تا آخر ... اخر
... ظاهر میشود پس او را باید گشت و چون گشتن این خلیفه

نظر بود و حکم اصل تسخیر نیفتد در کشتن او کرنت الذی به تخیل وجود آهنین و نجاتیه
ایضاح کرد قال فنحن نعلم انهما لو اختلفا تقدیرا لنفذ حکم احدهما فالنافذ الحکم
هو الاله علی الحقیقة والذی لم ینفذ حکمه لیس باله اقول این مربوط است بقول او که الکلام
فیما اشتمنا الآخر یعنی پس ما میدانیم که هر دو اله اگر مختلف می‌بودند در حکم بالفرض والتقدیر
و یکی میخواست نقیض حکم دیگری را ظاهر است که نافذ و جاری می‌بود حکم یکی از دو و اگرچه اجتماع
دو نقیض محال است ببدیهة العقل پس اله نافذ الحکم می‌بود ... او جاری و اراده او
متعلق میشد و کاری که آن دیگر میخواست اگر می‌بود در حقیقة نفس الامر نه دیگر چه اله آنست که
حکم او نافذ باشد و استقصاء این مبحث در علم کلام است قال و من هنا نعلم ان کل
حکم ینفذ الیوم فی العالم انه حکم الله وان خالف الحکم المقرر فی الظاهر المسمی شرعا
اذ لا ینفذ حکم الا لله فی نفس الامر اقول یعنی از اینجا ما میدانیم هر حکمی که نافذ و جاری میشود
امروز در عالم هر آینه که آن حکم خدا تعالی است اگرچه مخالف باشد بحکمی که مقرر شده در
ظاهر که شرع باشد چه نافذ نمیشود حکمی از احکام مگر حق تعالی را در نفس الامر قال لان الحکم
الواقع فی العالم انما هو علی حکم المشیئة الالهیة لا علی حکم الشرع المقرر وان کان
تقریره من المشیئة ولذلک نفذ تقریره خاصة اقول یعنی چه هر آینه که امری که واقع
در عالم نیست مگر بر حکم مشیئت الهی نه بر حکم شرع که مقرر شده از شارع اگرچه باشد
تقریر شرع شارع از مشیئت حق تعالی نیز و از اینجاست که نافذ شد تقریر و وقوع
شرع و بس نه عمل الشرع چه مدار وقوع شی بر مشیئت است پس چون مشیئة حق تعالی
بوقوع مشروع و تقریر وی تعلق گرفت شرع واقع شد و مقرر گشت و آنچه بوی شرع
متعلق شد و امر واقع گشت لیکن مشیئة متعلق نشد بوقوع آن واقع نشد آن چیز
از اینجاست که ایمان ابی لهب واقع نشد و امر و شرع با ایمان او وارد شده بود
و صادر شد کفر از وی که مشیئة حق متعلق شده بود به وی حاکم بمشیئته قال فالمشیئة

بدل الحقیقة

لیس لها فیه الا التقریر لا العمل بما جاء به اقول یعنی چه هر آینه که مشیئة حق تعالی خود را
در شرع مقرر نکرد تقریر نه عمل بچیزی که آورده باشد شرع آنرا مگر بکاری که مشیئة حق متعلق شده باشد
بدان چیز چون ایمان ابی بکر قال فالمشیئة سلطانها عظیم اقول یعنی پس سلطان و شان
مشیئة عظیم باشد و سلطنت و حکم وی بس بزرگ است قال ولهذا جعلها ابو طالب
عرش الذات لانها لذاتها تقتضی الحکم فلا یقع فی الوجود شیء ولا یرتفع عنه شیء
خارجا عن المشیئة اقول یعنی نظر بهمین که مشیئة حق عظیم السلطان است گردانید و خواند
مر او را عارف کامل ابو طالب مکی عرش الذات که بر آن تخت ذات حق مستولی باشد
صاحب تصرف در عالم بحسب وجود عینی و علمی چه هر آینه که مشیئة نظر بذات تقاضا
میکند حکم را پس واقع نمیشود در وجود چیزی و مرتفع نمیشود از وجود چیزی یعنی موجود نمیشود معدوم نمیشود
امری و معدوم نمیگردد چیزی بحالی که خارج باشد از مشیئة الهی قال فان الامر الالهی اذا خولف
هنا بالمسمی معصیة فلیس الا الامر بالواسطة لا الامر التکوینی اقول یعنی چه هر آینه که امر الهی
بکاری که مخالفت کرده شود در اینجا بفعلی که نام کرده میشود بمعصیت در ایام بیان نیست امر مگر
واسطه که صادر شده از السنه پیغمبران نه امر تکوینی که باری و مشیئة باشد بلکه ...
علی پس در امر حق تعالی تخلف متصور نباشد و موجود و معدوم نشود چیزی مگر بحسب امر تکوینی
و مشیئة او قال فما خالف الله احد قط فی جمیع ما یفعله من حیث امر المشیئة فوقعت
المخالفة من حیث امر الواسطة فافهم اقول یعنی پس مخالفت و بیفرمانی نکرده باشد از
الله تعالی هیچ یکی هرگز در جمیع چیزی که بکند نظر بامر مشیئة و حکم تکوینی پس واقع شد
مخالفت مگر نظر بامر تشریعی که بواسطه باشد پس فهم بکن و دریاب قال وعلی الحقیقة
فامر المشیئة انما یتوجه علی ایجاد عین الفعل لا علی من ظهر علی یدیه فیستحیل ان لا یکون
ولکن فی هذا المحل الخاص فوقتا یسمی به مخالفة لامر الله و وقتا یسمی موافقة
و طاعة لامر الله و یتبعه لسان الحمد او الذم علی حسب ما یکون اقول یعنی پس امر مشیئة

آن معصیت
مثنوی کاهی بسی
خاتمه ...
کافر ... ایمان و طاعت ...
ورد ...

در حقیقت و نفس الامر متوجه نمیشود و روی نمی آرد مگر به ایجاد عین فعل نه بر کسی که ظاهر شود
فعل بر دو دست آن بخلاف امر واسطه و حکم شرع پس محال باشد که موجود نشود فعل
لیکن ایجاد عین فعل در محل خاص باشد چون ابوبکر و ابولهب بمحل خاص شرط صدور فعل
و ایجاد وی باشد پس هرجایی نام کرده میشود آن فعل که با امر مشیة باشد باسم معصیت و مخالفت
مرام خدا تعالی را که بواسطه باشد چه امر مشیة متعلق شد بنقیض امر تشریعی پس نظر بامر تشریعی
آن نقیض و مخالفت نام یافت چون کار و بار ابی لهب و هرجایی که نام کرده میشود فعل مذکور
موافقت و طاعت امر خدای تعالی که تشریعی باشد چه امر مشیة متعلق شد بهمان چیزی که واقع
شده است امر تشریعی همان چیز و تابع و لاحق میشود بفعل مذکور زبان حمد و ثنا یا زبان
ذم و تقبیح حمد و ثنا در طاعت باشد و ذم و تقبیح در معصیت چنانکه گفت علی حسب ما یکون
یعنی بر حسب چیزی که می باشد و در بعضی نسخه الا ان یکون است که در تحت فیستحیل است
یعنی پس محال باشد مگر لحوق فعل مذکور قال ولما کان الامر فی نفسه علی ما قررناه لذلک
کان مآل الخلق الی السعادة علی اختلاف انواعها اقول یعنی هرگاه باشد امر و حقیقت
حال در نفس الامر بران چه مقرر کردیم که حکم و زور مرام مشیة و سلطان نکوی است
نه مرام واسطه و امر شرع را پس اهل معاصی معذور باشند و لا یؤذن لهم فیعتذرون
بنابرین مآل تمام خلق بسوی سعادت باشد بر اختلاف انواع سعادت یعنی رحمت که
عفو باشد بعطی مسافت یا انتقام ما بعد از ذنوب و عقوبت در مسافت انتقام و بعد از
وقوع انتقام تلذذ و فرحت در عین جهنم باشد یا خارج از جهنم و غیر آن قال فعبر عن
هذا المقام بان الرحمة وسعت کل شیء فانها سبقت الغضب الالهی و السابق متقدم
فاذا لحقه هذا الذی یحکم علیه المتاخر حکم علیه المتقدم فنالته الرحمة اذ لم یکن
غیرها سبق اقول یعنی پس تعبیر کرد حق تعالی از مقام رجوع تمام خلق بسوی سعادت
بیان کرد سعادة تمامی مردم را باین قول که ان الرحمة وسعت کل شیء باشد هر چیز که

رحمة

رحمة حق تعالی شامل و محیط شد بوی پس مآل خلق بسوی سعادت باشد چه هر کسی که رحمة
او سبقت کرده است بر غضب الهی که وجود غضب نیز رحمت باشد و از دست او
و سابق متقدم است چنانکه ظاهر است پس هرجایی که لاحق شود یعنی عذاب و انتقام که
حکم میکند بعذاب و انتقام برای کسی حاکم متاخر که غضب الهی باشد حکم میکند بر آنکس آنکه
متقدم است که رحمت سابق باشد پس میرسد بآنکس رحمت چه نبود غیر از رحمت سابق
بر غضب الهی پس چون غضب نتیجه رحمت بود و از دست او راجع شود پس مکرر
بسوی جناب رحمة و از سوی منتقم بجهد و واقع شود بکنار رحمن و هو ارحم الراحمین بیت
لطف سابق را نظاره میکنیم ۵ الخ حادث آن دوباره میکنیم قال فهذا معنی سبقت
رحمته غضبه لیحکم علی من وصل الیها فانها فی الغایة وقفت و الکل سالک الی
الغایة فلا بد من الوصول الیها و مفارقة الغضب فیکون الحکم لها فی کل واصل
الیها بحسب ما تعطیه حال الواصل الیها اقول یعنی پس این که گذشت معنی قول سبقت
رحمته غضبه باشد یعنی سبقت کرد رحمت حق تعالی غضب الهی را که غضب بحکم رحمة
آمد و غلبه نمود رحمت بر غضب تا حکم کند رحمت بر کسی که واصل شود بسوی رحمت
چه بدرستی که رحمة واقف است و منتظر در غایت و آخر منازل و نظری دارد از دور برای
هر راه روی و می شمارد گام او و می نالد و میگوید ای برادر تنگدل رسیدی قدمی
خیز یکی بان زود خدا یار تو باد و غایت او مرکب تو و سالک اصلی [illegible]
رد و میخواند ۵ ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید ۵ هم مگر لطف شما پیش نهد
گامی چند ۵ حافظ از شوق رخ مهر دل افروز بسوخت ۵ کامگارا نظری کن
سوی ناکامی چند ۵ و هر کس سالک است و متوجه بسوی غایت اگر چه بداند و
بسوی سبقت الرحمة غضبه نرود پس ناچار است از وصول و مرور بسوی الرحمة که
غایة مقصود سالک است و از مفارقت غضب الهی پس می باشد حکم مر رحمة را

در هر واصل سوی رحمت و مرحمت در خور حال هر کس دست خود بر سر وی فرود
آرد و آن زمان سالک چتر شاهی بر سر کند و سلطان وقت گردد و بر خواند
روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد شکر ایزد که
باقبال کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد بعد ازین نور بآفاق
دهیم از دل خویش که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد آن پریشانی شبهای دراز و
غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد گر چه آشفتگی کار من از زلف تو بود حل این
عقده هم از روی نگار آخر شد ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد که بتدبیر تو
تشویش خمار آخر شد در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را شکر کان محنت بی حد و شمار
آخر شد ای برادر عقل ترا خبر دیگر بشنو اندر دست رحمت در آنجا ترا جای دیگر است مو
و در آنجا بخوانی این همه شعبده عقل که میکرد آنجا سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد قال
لمن کان ذا فهم شاهد ما قلنا و ان لم یکن فهم فلیأخذ عنا اقول یعنی پس کسیکه باشد
صاحب فهم و دانش مشاهده میکند چیزی را که گفتیم و اگر نیست صاحب فهم و نباشد از این
قسم که فهمد پس گو باید که بگیرد از ما و معتقد باشد آنرا و در بعضی نسخ فلیأخذه است یعنی
پس بگیرد آنرا از ما قال فما ثم الا ما ذکرناه فاعتقده و کن بالحال فیه کما کنا اقول یعنی
پس نیست در جناب حق مگر چیزی که ذکر کردیم پس اعتقاد کن بر آن و باش بحال و از عیان
نه بمقال چنانچه ما ایم قال فمنه الینا ما تلونا علیکم و منکم الیکم ما وهبناکم منا اقول
یعنی پس از حق تعالی بسوی ما هر چیزیست که خواندیم بر شما و نیست بسوی شما چیزی که
بخشیدیم بشما از ما بلکه آن از حق تعالی است که عارف بجز پیغام گذارنده نیست قال واما
تلیین الحدید فقلوب قاسیة یلینها الزجر والوعید تلیین النار الحدید اقول یعنی
اما نرم کردن آهن که بر دست داود بود چنانکه گفت در حق وی الانا له الحدید پس

بودیم ما

اشارتست بسوی تلیین دلهاء قاسیه پس داود تلیین میکرد دلهاء قاسیه را که
مثل آهن سخت بودند و در سختی هر دو تفاوتست نه بلکه چنین که لین میکرد اندر قلوب
قاسیه را بزجر و وعید و آهن را باتش قال وانما الصعب قلوب اشد قساوة من
الحجارة فان الحجارة تکسرها و تکلسها النار ولا تلینها اقول یعنی و دشوار سخت
بکرد دلهائی که سخت تر باشند از روی قساوت و صلابت از سنگها نه دلهائی که مثل
آهن باشند چه تلیین حدید مشکل نباشد بلکه مشکل تلیین سنگ است چه حجاره چیزی که قوی
وی باشد در صلابت چه در سختی که سنگ میشکند آنرا آتش و چونه میگرداند و نرم توانند
ساخت آنرا بخلاف آهن پس تلیین حجاره و آنچه فوق وی باشد مشکل است تلیین
حدید پس از داود تلیین حدید بود و دلهائی که مثل حدید باشند ممکن باشد قال وما الان
له الحدید الا لعمل الدروع الواقیة تنبیها من الله انه لا یتقی الشیء الا بنفسه
فان الدروع یتقی بها السنان و السکین و السیف والنصل فاتقیت الحدید
بالحدید فجاء الشرع المحمدی باعوذ بک منک فافهم اقول یعنی نرم نگردانیده بود
حق تعالی بر دست داود آهن را مگر از برای آنکه تا صنعت زره بکنند نگاه بان
باشد مر صاحب خود را از زخم تیغ مثلا پس عمل زره تنبیه بود از حق تعالی بر اینکه
حفظ نمیکند حق تعالی چیزی را مگر ذات آن چیز چه بدرستی که تو حفظ میکنی بدرع از زخم
شمشیر و کارد و پیکان پس حفظ کرد آهن را که شمشیر باشد مثلا باهن که زره باشد
پس آمد شرع محمدی و گفت اعوذ بک منک یعنی پناه میجویم بتو ای رب از تو پس
فهم کن که چه میگویم یعنی حافظ تو الله است و الله از تو بیرون نیست و تو غیر او نه و ترا
حفظ میکند بتو و آن چیز را از اینکه از باب و حافظ باشی قال فهذا روح تلیین الحدید
اقول یعنی پس اینکه مذکور شد روح یعنی مغز و خلاصه تلیین حدید است و در وی
این بود که تا در یابد داود و امت رسول ما علیه السلام که

حفظ شی نفیس است باشد چنانکه مقصود از مثل خیانت است قال فهو المنتقم الرحیم
والله المؤمن المعین اقول یعنی پس خدای تعالی منتقم است و رحیم و توفیق بخشنده بر استعاذه و
غیر آن و او معین است و ناصر لاجرم میگوید عارف محقق اعوذ بک منک و چون فارغ شد
از حکمت وجودیه که نام بود بوجود انسان چنانکه گذشت شروع کرد در حکمت نفسیه که حکمت
نفس انسانی است چنانکه میفرماید فص حکمة نفسیة فی کلمة یونسیة و نسبت کرد
این حکمت را بسوی کلمه یونس که نفس خود را ظالم دانسته طلب کرده بود نجات آن
از ظلمات طبیعت و جسم ظلمانی چنانکه طلب کرده بود نجات جسم از ظلمت بطن
حوت قال اعلم ان النشأة الانسانیة بکمالها روحا و جسما و نفسا خلقها الله
علی صورته فلا یتولی حل نظامها الا من خلقها اما بیده و لیس الا ذلک او بامره اقول
یعنی بدان هر رسته که نشاء انسانی بتمامه که روح باشد و جسم و نفس پیدا کرد او را خدای تعالی
بر صورت خود چه هرچه در حق مکنون بود در انسان بظهور و وجود آمد چنانکه گفت ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی چنانکه گذشت پس متولی نمیشود در حل نظام نشاه انسانی
مگر همان که پیدا کرده است او را بر صورت خود و تفریق و تحلیل نمیدهد در انتظام وی مگر
همان چه بصورت حق تعالی جز دست حق نتواند رسید و او را الجزا و در کنار نتواند رسید
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت و ی مرغ بهشتی که دهد دانه آبت
پس او است که متولی و صاحب حل نظام صورت انسانی تواند شد بدست قدرت
خود و نیست مگر همین که بجز دست حق هیچ کس را فسخ جان قدسی او قدرت ندارد چنانکه
گفت الیس الله بکاف عبده الله یتوفی الانفس حین موتها پس واسطه
در میان نباشد پس حق متولی است بر حل نظام نشاه مذکور بید خود یا بامر خود که
امر تشریعی باشد مثل حل نظام مرید و در نجا بعضی مردم خطا کرده اند و میگویند که مراد از
امر ملک است چنانکه مشهور است که قابض جان مردم عزرائیل است و گفته اند بی یکی

کامل

فص

الذین

الذین یتوفیهم الملائکة و نمی بینند قول شیخ را قدس سره العزیز که لیس الا ذلک باشد و ند
در یافتند عزرائیل را و نه فهمیدند مراد حق تعالی را از انتساب توفی مردم بسوی ملائکه و
ملاحظه نکردند شمول حق تعالی را الیس الله بکاف عبده الله یتوفی الانفس حین موتها
پس واسطه در میان نباشد پس حق تعالی متولی است بر حل نظام نشاة مذکور بید خود لا
یا بامر خود که امر تشریعی باشد مثل حل نظام مرید و در الی و عجب تر آنکه قول شیخ که کی آید
جلوه در نظر آن بعضی نیاید چنانکه میشنوی قال ومن تولاها بغیر امر الله فقد ظلم نفسه و
تعدی حد الله فیها و سعی فی خراب من امر الله بعمارته اقول یعنی کسی که متولی شد بر حل
نظام نشاة مذکور و کشاد عقده انتظام وی بغیر از امر خدا یعنی بظلم و بی اجازت شرع
شریف پس بتحقیق ظلم کرد بنفس خود و تجاوز کرد از حد حق تعالی که در نشاة مذکور بود و
سعی کرد در خرابی کسی که امر کرده است و گفته الله تعالی بعمارت آن از زبان ترجمان
چنانکه گفت الانسان بنیان الرب فمن هدم بنیان الرب فلیس منا و نیز گفته است
ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه ومن قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما
قتل الناس جمیعا ومن احیاها فکانما احیی الناس جمیعا پس قائم مزید این قول
شیخ را رحمة الله و در بعضی نسخه الا ظلما واقع است بعد بغیر امر الله بدانکه مومن دو فرقه اند
یکی عارف و واقف بر حقیقت عزرائیل و جبرئیل و غیر ایشان و نسبت خود را الحق
و ملایکه نیک دریافته که او در جایی است که جبرئیل پر نتواند زد و میگوید اگر
یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم پس نظر بحال این عزیز میفرماید الیس الله
بکاف عبده الله یتوفی الانفس حین موتها و دوم مومن متقی که رقیقه حجب از ادنی
او نه بر آمده باشد پس هر صورت عالم ظاهر و باطن غیر حق باشد در نظر وی هر صورت
لطیف مثیل او ملک باشد و غیر آن چنانکه گفت نظر باین طایفه کذلک یجزی الله المتقین
یتوفیهم الملائکة طیبین یقولون سلام علیکم و شرح و بسط این مطلب در الفکوک و الحواشی

واقع شده است و بعضی مردم چون بر مراد واقف نیستند توجیه کرده‌اند کلام شیخ را بجزیرکه
رافعی نباشد پس قول او که اما بیده او بامره بشر مانع الخلو دون الجمع است قال واعلم
ان الشفقة على خلق الله احق بالرعاية من الغيرة في الله اقول یعنی بدان ای برادر که شفقت
و مهربانی بر خلق خدا تعالی برعایت و حفظ کردن نشأت خلق سزاوارتر است از جوشش کردن غیرت
در اجرای امر خدای تعالی پس تو دست شفقت بر سر هر کسی فرود آر و از قتل و جدل بگذر
اگر ممکن باشد ازینجاست که رسول میفرماید که قناعت بگوسفندی چند بر قتله کوهی بهتر
از مضاربه رقاب و مقاتله و در بعضی نسخه عبادت است بجای خلق قال اراد داود بنيان
بيت المقدس فبناه مرارا فكلما فرغ منه فهدم فشكا ذلك الى الله فاوحى الله اليه
ان بيتي هذا لا يقوم على يدي من سفك الدماء فقال داود يا رب الم يكن ذلك
في سبيلك قال بلى ولكنهم اليسوا عبادي اقول این نقل و کلام دیگر که می آید بعد ازین
تاییدست مر حکم سابق را چنانکه شیخ خود هم خواهد گفت یعنی خواست داود عم که بیت
المقدس را بنا کند پس بنا کرد و بر اجند بار پس هر گاه فارغ شدی از کار می افتاد
بیت المقدس مذکور پس شکایت و مناجات کرد داود عم بسوی حق تعالی پس وحی
فرستاد الله تعالی بسوی وی که بدرستی که این خانه من برپا نشود بر دست کسی که
ریخته باشد خونهای مردم را چنانکه گفت و قتل داود جالوت پس گفت داود که ای رب
آیا نبود سفک الدماء از من در راه تو گفت حق تعالی بلی در راه من بود لیکن ایشان
آیا نبودند بندهای من ای برادر مرتبه شریف انسانست و بیت المقدس خانه آدم
پس صاحب خانه را کشتن و خانه را جلا دادن چه خسارت باشد قال فقال يا رب فاجعل
بنيانه على يدي من هو مني فاوحى الله اليه ان ابنك سليمان يبنيه اقول یعنی گفت داود که ای رب
من پس بگردان بنیاد خانه مذکور بر دست کسی که از من باشد و فرزند من باشد وحی فرستاد
حق تعالی بسوی داود که پسر تو سلیمان بنا میکند

بوشلی ١٨

مراعاة هذه النشأة الانسانية وان اقامتها اولى من هدمها اقول یعنی پس غرض
و مقصود از نقل این حکایت مراعات و حفظ نشأه انسانی است و تعلیم این که اقامت
و نصب آن نشأه اولی و بهتر است از انداختن و خراب کردن وی قال الا ترى الى عدو الدين
قد فرض الله في حقهم الجزية والصلح ابقاء عليهم وقال وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوكل
على الله اقول یعنی آیا نمی بینی بسوی کافران دشمن دین که بتحقیق فرض و تقدیر کرده است الله
تعالی در حق ایشان جزیه و صلح از جهت باقی داشتن حیات بر ایشان و گفت که اگر میل کنند
ایشان ای محمد بسوی تو در صلح پس تو هم بسوی ایشان مایل باش بصلح و متوکل باش
به الله تعالی و کار را باز خود بوی بسپار و در بعضی نسخه آیت است بجای الی قال الا ترى ان
من وجب عليه القصاص كيف شرع لولي الدم اخذ الفدية والعفو فان ابى فحينئذ يقتل
اقول یعنی آیا نمی بینی که کسی که واجب شد بر وی قصاص و کشتن علی العموم چگونه
مشروع کرده است حق تعالی برای حفظ وی بصاحب خون که ولی مقتول باشد اخذ فدیه
و خونبها و عفو و گفت که این حسن است یعنی عفو کردن بعوض مال یا بدون عوض مال
پس اگر ابا بکند و باز نماند از عفو مطلق پس این زمان کشته شود آن کسی که بر وی قصاص
باشد قال الا ترى انه سبحانه وتعالى اذا كان اولياء الدم جماعة فرضي واحد بالدية
او عفى وباقي الاولياء لا يريدون الا القتل كيف يراعي من عفا ويرجح على من لم
يعف فلا يقتل قصاصا اقول یعنی آیا نمی بینی که الله سبحانه و تعالی چگونه رعایت
و حفظ نشأه انسانی میکند چه هنگامی که باشند اولیای خون و والیان مقتول جماعه
راضی شود یکی از ایشان بگرفتن دیت یا عفو کند بی اخذ دیه و بگذرد از قصاص و
باقی اولیا نخواهند مگر قتل قاتل درین وقت رعایت میکند حق تعالی کسی را که عفو
کرده باشد بی دیه یا باخذ دیه و ترجیح میدهد وی را بر باقی جماعه که عفو نکرده‌اند و
نخواسته‌اند مگر قتل قاتل پس کشته نمیشود قاتل بوجه قصاص و ترجیح قلیل بر کثیر است که

هر واحد برابر باشند در هر درجه و اعتبار بخلاف حکم عقل سلیم است پس معلوم شد
که بقاء نشاء انسانی ملحوظ باشد از صحیح قلیل که طالب بقا باشد قال الا تراه شرع فی
حق القصاص ان قتله کان مثله قوله میگوید که شخصی کشته شد و قاتل او معلوم بود
ناگاه والی مقتول حبل مقتول را که با مقتول بود بر دست یکی یافت و خواست که بکشد
او را پیش رسالت پناه علیه السلام ان قتله تا آخر یعنی آنحضرت یعنی رسول را صلی الله
علیه وسلم گفت میگوید حق صاحب نسعه و حبل مقتول که اگر بکشد آنرا که بر دست وی یافته
نسعه مقتول باشد صاحب نسعه که والی مقتول است مثل قاتل و گناهکار باشد که گوئی که قتل او
مثل قتل قاتل است پس درینجا هم بقاء نشاء مذکور منظور شد قال والا تراه تعالی یقول
جزاء سیئة سیئة مثلها فجعل القصاص سیئة ای یسوء ذلک الفعل مع کونه مشروعا
قوله یعنی آیا نمی بینی حق تعالی را که میگوید که جزاء بدی که قتل باشد بدیست مثل آن پس
گردانید قصاص را سیئه یعنی بد در نظر معرفت با وجود آنکه مشروع است مراد آنکه گفت
الله تعالی جزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفی واصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین
و درینجا علما بر آنند که سیئه ثانی بر طریق مشاکله واقع شده است چه جزاء سیئه
حسن است نه قبیح و شیخ قدس سره العزیز بر آن است که این قول اشارت است که جزاء
بد بد باشد در نظر معرفت اگرچه مشروع است پس سیئه ثانی در حقیقت خود باشد و قوله
لاحق که فمن عفی واصلح فاجره و نیز قول دیگر که انه لا یحب الظالمین باشد اشارت
دارد باین وجه بلکه میگوید که وجه معین است پس چه آن در انه لا یحب الظالمین
تعقید است چنانکه در ان النفس لامارة بالسوء قال فمن عفی واصلح فاجره علی
الله قوله این قول داخل قول حق است چنانکه معلوم شد یعنی هر کسی که عفو کند و
اصلاح و هو صلح و صلاح میان آورد نه فساد پس اجر و مزد کار او بر وجه الله باشد
بلکه عین وجه الله را خواهد دید و گذشت و شیخ خود اشارت میکند پس حکم

سیئة

چنانکه میشنوی قال لانه علی صورته فمن عفا عنه ولم یقتله فاجره علی من هو علی صورته
لانه احق به اذ انشاه له وما ظهر بالاسم الظاهر الا بوجوده فمن راعاه فانما یراعی
الحق قوله یعنی چه بدرستی که قاتل بر صورت حق است چنانکه گذشت که حق تعالی پیدا کرد
آدم را بر صورت خود پس کسی که عفو کند و بگذرد از قاتل و نکشد وی را پس اجر عفو او
بر کسی باشد که قاتل بر صورت وی است یعنی حق چه بدرستی که حق تعالی سزاوارتر است
بعفو و بدین صورت او از کشتن قاتل و غیر بدین صورت حق چه پیدا کرده است
حق تعالی آنرا برای ذات خود چنانکه از کلمات قدسی است یا ابن آدم خلقت
الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی پس او احق باشد و دین او و ظاهر و متصف نشد
حق تعالی باسم ظاهر که در خود آید بجمیع مکنونات خود مگر بوجود انسان پس کسی که
مراعات و رعایت کند با انسان پس رعایت نمیکند مگر بحق تعالی و اسم ظاهر او و هو
الظاهر والباطن پس انسان عین حق باشد و چون درینجا مقصود شد که انسان مذموم است
و قبیح که قتل و ظلم میکند پس چگونه عین حق باشد خواست که دفع کند این خدشه را
چنانکه میشنوی قال وما یذم الانسان لعینه وانما یذم الفعل منه وفعله لیس عینه
وکلامنا فی عینه قوله یعنی ذم و تقبیح کرده نمیشود انسان نظر بعین و ذات آن بلکه
مذموم میباشد مگر فعلی از افعال انسان که قتل باشد و مثل آن و فعل انسان عین
عین انسان و شخص او نیست پس خراب نکنی عین انسان را بخاطر فعل
وی قال ولا فعل الا لله ومع هذا ذم منها ما ذم وحمد ما حمد قوله یعنی نیست هیچ
فعلی از افعال مگر حق تعالی را چه هر کار که کسی کند آنرا فاعل میخوانی ذات حق تعالی باشد
پس نباشد هیچ فعلی مگر از حق و با وجود این که هر فعل فعل حق است مضاف باشد
آن فعل یا که در مذمت کرده شد چیزی که مذمت کرده شد و حمد گفته شد چیزی که
حمد گفته شد که جمله افعال یعنی فعل حق تعالی در مراتب نزول جایز است که

حسن باشد و قبیح قال ولسان الذم علی جهة الغرض مذموم عند الله اقول یعنی زبان ذم
و تقبیح از تو که نظر به عین و غایت تو باشد مذموم است نزدیک خدا تعالی پس تو فعل
کسی را بغرض و غایت خود مذموم مگو که عین فعل تو که مذمت باشد مذموم است پس
هوشیار باش و کوشش کن که مذموم همان است که نزدیک شرع مذموم باشد چنانکه
گفته شود قال فلا مذموم الا ما ذمه الشرع لحکمة لا یعلمها الا الله او من اعلمه الله
کما شرع القصاص للمصلحة ابقاء لهذا النوع و ارداعا للمتعدی حدود الله اقول
و در بعضی نسخه فان ذم الشرع واقع است بالای الحکمة لا یعلمها الا غیر پس مذموم
و قبیح مگر چیزی که مذمت و تقبیح کند آنرا شرع شریف چه مذمت از شرع نباشد مگر
جهة حکمت و مصلحت که نه دریابد آنرا مگر حق تعالی یا کسی که بدانا نماید او را حق تعالی چنانکه
مشروع شد قصاص و مباح گشت بمصلحت که ابقاء نوع انسانی باشد و باز داشتن متعدی
که از حدود الله تجاوز و تعدی نکند و همچنین حرام و قبیح میشود فعلی از افعال از جهت
مصلحت که بجز خدا و اهل الله ندانند پس ناچار در هر قبیح وجه قبیح باشد تا نزدیک
شرع و بر زبان وی قبیح شود و همچنین حسن لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب
السعیر پس حسن و قبیح عقلی بپنداری و انستن حسن و قبیح یعنی انکه ثواب و عقاب
بوجه خاص مترتب باشد بر هر دو موقوف است بر بیان شرع پس این حسن و قبیح
شرعی باشد قال فیه ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب و هم اهل لب الشیء
الذین عثروا علی سر النوامیس الالهیة و الحکمة اقول یعنی در بیان مصلحت مذکور این
قول است که و لکم باشد تا آخر یعنی مر شما را در وضع قصاص و شرع بجهت ابقای حیات
و بقای نوع انسانی است ای صاحبان لب یعنی خلاصه فهم و اولو الالباب اهل لب هر شیء
باشند که مطلع شده باشند بر سر و اسرار نوامیس و شرایع الهی و معارف حکمیه که
منوط اند بحکمت و دقیقه نازک قال واذا علمت [illegible]

واقامتها فانت اولی بمراعاتها اذ لک بذلک السعادة اقول یعنی چنانکه خداوند سبحانه
حق تعالی غنی است از طلب سعادت رعایت کردن نشأه انسانی را و در نظر داشت اقامت
و بقای آن چنانکه گذشت پس تو ای طالب سعادة اولی و سزاوار تر باشی بمراعات این نشأه
چه مر ترا بحفظ و رعایت آن نشأه سعادت و بهره دارد است پس تو از این بهره دار
دار تا تو بهره ور و ارشوی قال فانه ما دام الانسان حیا یرجی له تحصیل صفة الکمال
الذی خلق له اقول یعنی چه مادامیکه انسان تا ما دامی که زنده باشد امید و توقع است
از وی برای وی تحصیل و اکتساب صفت کمال که مخلوق است برای وی که عبادت و معرفت
رفته باشد چنانکه گفت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون پس حافظ و راعی
انسان محفوظ و مرعی باشد و متوقع الوصول بسوی کمال مقصود و کسیکه سعی در ملک او
کند و ازین سعادت محروم ماند قال ومن سعی فی هدمه فقد سعی فی منع وصوله
لما خلق له اقول یعنی کسیکه سعی و حرکت کرد در انهدام و خراب کردن بنیان انسانی که
بنیان رب است پس بتحقیق سعی کرد و کوشش نمود در منع وصول او بسوی چیزی که
مخلوق بود برای وی چه تواند بود که ظاهر خانه تیره و کلبه احزان همین تن باشد
طلعت نورانی او روشن کرد و چهار باغ شود صح بود که پر تو نورت بنام ما افتد
قال و ما احسن ما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا انبئکم بما هو خیر لکم
و افضل من ان تلقوا عدوکم فتضربوا رقابهم و یضربوا رقابکم قالوا نعم قال
ذکر الله اقول یعنی چه نیکوست چیزی که گفته است رسول خدا صلی الله علیه
و سلم الا انبئکم باشد تا آخر یعنی آیا خبر بدهم شما را بچیزی که بهتر باشد برای شما
و فاضلتر ازین که ببینید دشمن شما دشمن خود را بر زمین پس بزنید و جدا کنید
شما گردنهای دشمنان را و بزنند دشمنان گردنهای شما را یعنی فاضلتر از کشتن
[illegible] گفتند یاران بلی که آری رسول خدا لکن این کار و را مستقیم تر

بنا بجا فرمود که ذکر الله تعالی تمام لیس در عین راه و رفتن الله الله ملکه باشد جهد ذاکر
الله دانستن نشاء انسانی است که صورت حق و محبوب او باشد چنانکه مشهور و در بعضی
نسخه اعدا ام است بکار خود و کم قال وذلک لانه لا یعلم قدر هذه النشاءة الانسانیة
الا من ذکر الله الذکر المطلوب منه اقول یعنی اینکه ذکر الله افضل باشد از جهاد برای آنکه
که غنیمت قدر جوهر قدر نشاء انسانی را مگر کسی که ذکر او یاد کند الله تعالی ذکری که
مطلوب است از انسان و موصل بسوی مقصود که ذکر بجمیع اجزاء باشد یعنی ذکر الله
مطلوب است افضل و بهتر باشد از جهاد که ذکر الله موصل است بسوی معرفت قدر
نشاء انسانی که بواسطه این دانستن معرفت حق تعالی که مقصد اقصی است میشود
و انسان [illegible] سوی اینکه در قول حق تعالی وما قدروا الله حق قدره اذ
قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء بلکه دانستن قدر نشاء مذکور عین دانستن
حق است پس مطلب اقصی دانستن خود باشد و تو به عبارتی که دانی بخوان پس
فکر مطلوب دیگر باشد که بوی کار کشاید و مطلوب حقیقی روی نماید و شاهد
بر منصه ظهور بدست آید شعر دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان
یا جان ز تن برآید چنانکه مثنوی قال فانه تعالی جلیس من ذکره والجلیس
مشهود الذاکر فمتی لم یشاهد الذاکر الحق الذی هو جلیسه فلیس بذاکر فان ذکر
الله سار فی جمیع اجزاء العبد اقول یعنی چه بدرستی که حق تعالی جلیس و همراز وی
کسی است که ذکر کند او را چنانکه گفت انا جلیس من ذکرنی و همراز وی ذاکر مشهود
باشد مر وی را مر ذاکر را پس هرگاه مشاهده نباشد ذاکر در ذکر حق تعالی را که جلیس ذاکر
باشد پس نیست آن ذاکر ذاکر در حقیقت چه شهود حق تعالی شرط لازم است در ذکر
حق تعالی چنانکه معلوم کردی پس وقتی که شرط لازم منتفی باشد مشروط هم
منتفی باشد چه بدرستی که ذکر الله ساری و جاری است در جمیع اجزاء ذاکر

نه یک زبان و شفت که بلی شهود الهی باشد و تو آنرا از ذکر تمام ملکی ذکر نباشد چون ذاکر
در جمیع اجزاء ذاکر است لازم شهود الهی باشد پس هر که بلی شهود الهی باشد و ساری شهود
در جمیع اجزاء نبوده ذاکر نیست این بنده ذاکر نه یعنی اگر ذاکر بوده سرایت کردی در جمیع
اجزای وی و جلوه دادی و متجلی شدی حق تعالی بر تخت [illegible] ذاکر شهود حق تعالی
موجود آمدی و هر گاه شهود حق بوجود نیامد مر ذاکر غافل را پس وی ذاکر خود حقیقة قال
من ذکره بلسانه خاصة فان الحق لا یکون فی ذلک الوقت الا جلیس اللسان خاصة فتراه
اللسان من حیث لا یراه الانسان بما هو رائی به وهو البصر اقول اینقول عطف است
بر ذکر الله الذکر المطلوب منه یعنی غیر اینکه قدر نشاء انسانی را مگر کسی که ذکر کند حق را بذکر مطلوب
کسی که ذکر کرده باشد بزبان تنها چه بدرستی که حق تعالی همی باشد در این وقت مگر جلیس زبان
تنها پس می بیند وی را زبان ذاکر از آن راهی که نمی بیند وی را انسان بجهت که وی بیند بیننده شیء را بدان
مر باشد پس زبان ذاکر حق تعالی را می بیند چنانکه حق دید آن باشد و انسان محجوب زبان
نبیند او را چنانکه حق دیدن او باشد که دیدن بچشم باشد پس شهود انسان وقتی متحقق شود
بچشم باشد ای برادر خبردار باش قال فافهم هذا السر فی ذکر الغافلین اقول
یعنی فهم بکن این سر را در ذکر غافلان که در عین ذکر اعضا غافل باشند و نه بینند قال فالذاکر
من الغافل حاضر بلا شک والمذکور جلیسه فهو یشاهده والغافل من حیث غفلته لیس
ذاکرا فما هو جلیس الغافل اقول یعنی پس از غافل عضوی که ذاکر باشد حاضر است مر شهود
ذاکر مذکور باشد جلیس و همراز وی آن پس عضو ذاکر مشاهد حق مذکور باشد شهودی که
عضو باشد صاحب آن عضو از غفلت خود ذاکر نیست بباقی اعضا پس نباشد
حق تعالی جلیس غافل ذاکر جلیس خود را می دید پس عضوی از انسان ذاکر باشد و خود
غافل چه انسان صاحب اعضا است چنانکه مثنوی قال فان الانسان کثیر ما هو احدی
العین والحق احدی العین کثیر بالاسماء الالهیة کما ان الانسان کثیر

بالاجزاء وما یلزم من ذکر جزء منه ذکر جزء آخر اقول یعنی پس انسان کثیر باشد نه احدی العین
چه عین او عبارت از جمیع اعضا است پس کار یک عضوی از عضو دیگر نیاید و حق تعالی
احدی العین است که در عین او کثرت مفقود است از اینجاست که هر چه هست عین حق باشد
بخلاف انسان که قوای وی مثلا عین انسان نباشد و نیز حق تعالی اکثر است لیکن نظر باسما که هر
اسم عین او باشد واحد باشد بخلاف انسان که کثیر است نظر باجزا و اعضا و هر عضوی و
جزء غیر کل است و غیر عضوی دیگر پس حق تعالی که احدی العین است بتمامه با هر عضو ذاکر
و غیر آن باشد و ذاکر عضوی از عضوی دیگر انسان نباید چنانکه گفت و ما یلزم من ذکر جزء منه
تا آخر یعنی لازم نمی آید از ذکر یک جزئی از انسان ذکر جزئی دیگر قال فالحق جلیس الجزء
الذاکر منه والآخر متصف بالغفلة عن الذکر اقول یعنی پس حق تعالی جلیس و همراه آن
هر جزوی و عضویست که ذاکر حق باشد از اعضای انسان و جزوی دیگر متصف است
و موصوف بغفلت و سهو از ذکر قال ولا بد ان یکون فی الانسان جزء یذکر به فیکون
الحق جلیس ذلک الجزء فیحفظ باقی الاجزاء بالعنایة اقول یعنی ناچار است از ذکر جزوی
در انسان که ذاکر باشد و حق تعالی ابدان جزء اگر چه انسان غافل بود اگر نه جزو و کل هلاک
کردند پس چون باشد حق تعالی جلیس آن جزء پس حفظ و نگاهبانی میکند باقی اجزای انسان را
بعنایت و کرم بر باقی اعضا چه اگر نه بعین و دید عنایت بباقی اعضا نگاه نکند هلاک شوند
چنانکه بوجود قطب باقی عالم باقی است و محفوظ تا اگر ذاکر در جهان باشد جهان فانی نشود
چنانکه در حدیث صحیح است لا تقوم الساعة وعلی وجه الارض من یقول الله الله قال وما
یتولی الحق هدم هذه النشاة بالمسمی موتا فلیس باعدام وانما هو تفریق فیاخذه الیه
ولیس المراد الا ان یاخذه الحق الیه والیه یرجع الامر کله اقول بالمسمی موتا باز جمله
وضع مظهر بمحل مضمر است چه در مقام به واقع است و چون بالالفة بود که حق تعالی متولی
حل نظام نشاء انسانی است متوهم شد که انسان بعد از حل نظام نشاء و فنی مبعدوم مطلق

شود پس گفت برای دفع توهم مذکور ما تیوط تا آخر یعنی چیزی که متولی میشود حق تعالی
هدم نشاء انسانی را بان چیز که مسمی بموت باشد پس نیست آنچیز اعدام انسانی
بعدم مطلق چه نیست موت مگر تفریق و تحلیل اجزا پس اخذ میکند انسان و روح او را
بسوی جناب خاص خود و نیست بامراد و مطلوب از خلقت وی مگر همین که
حق تعالی اخذ وی باشد بسوی خود پس نیست مقصود و مطلوب حق تعالی حاصل
کردد که لقاء حق باشد به بنده بحق چنانکه در حدیث کراهت خواجه آمد و حق تعالی اخذ
کرد بسوی حق باز گشت هر کار و بار باشد قال فاذا اخذه الیه سوی له مرکبا غیر هذا المرکب
من جنس الدار التی ینتقل الیها وهی دار البقاء لوجود الاعتدال فلا یموت ابدا
ای لا تفرق اجزاوه اقول یعنی پس هنگامی که بگیرد حق انسان را بسوی خود با واقع شدن
موت و کاسته فنا از عالم شهود گویا گردانید برای او مرکبی دیگر غیر از مرکب دنیاوی
که بدن باشد و تسویه و تعدیل بخشد مرکب جدید که جسد مثالی باشد و چون متوهم شد
تناسخ گفت من جنس تا آخر یعنی مرکب جدید از جنس و مناسب آن داری باشد که انتقال
در آن میکند بسوی آن که دار البقا باشد که بعد از نزول بدان دار فنائی و موتی
چه در آن دار یا در مرکب جدید اعتدال است که وجود آن مانع زوال باشد پس نمیرد
هرگز و زنده میماند چه بعض متفرق و متحلل نمیشود اجزای او و مرآن مرکب را موت
و تفریق اجزا نباشد چنانکه مرئی و نیوی را بود و آن تغیر هیئتی بهیئتی باشد از شکل
بشکلی پس مراد ما موت و تفریق اجزا نباشد قال واما اهل النار فمآلهم الی النعیم
ولکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان تکون بردا وسلاما
علی من فیها اقول یعنی اما اهل دوزخ پس مآل و رجوع ایشان در انجام کار بسوی
بهشت باشد ارتفاع الآلام از ایشان لیکن در عین نار نه خارج از نار و اگر خارج
... دارد چنانکه حدیثی هم درین باب هست و کذب نافع جایز است

واقع شود ملک حسی باشد پس گفتیم که ایشان از دوزخ هرگز نه برآیند لیکن دوزخ برایشان
نعیم شود چه ناچار است هر صورت نار را بعد از تمام شدن مدت عقاب و زمانه عذاب
از دین که آن نار برد و سلام شود بر کسی که در نار باشد قال وهذا نعیمهم فنعیم اهل النار بعد
استیفاء الحقوق نعیم خلیل الله حین القی فی النار اقول یعنی این که دوزخ بعد از انتهاء مدت
عقاب برد و سلام شود بر اهل دوزخ همچو برد و سلام ابراهیم خلیل الله باشد هنگامی که انداخته شده بود
در آتش چه ابراهیم عم نیز قدری از عذاب دیده بود چنانکه میفرماید قال فانه علیه السلام
یعذب برؤیتها وبما تعود فی علمه وتقرر من انها صورة تولم من جاورها من الحیوان
ما علم مراد الله فیها ومنها فی حقه اقول یعنی زیرا چه درستی که خلیل الله عم عذاب کرده
شده بود بدیدن صورة آتش برانچه معتاد بود در علم او و مقرر که آتش صورتیست
درد بخش بهر کسی که مجاور و مقرون باشد با آتش از جنس حیوان و ندانسته بود مراد حق تعالی را
در آن آتش و از آن آتش در حق خود قال فبعد وجود هذه الالام وجد بردا و سلاما
مع شهود الصورة اللونیة فی حقه وهی نار فی عیون الناس اقول یعنی پس بعد از یافتن
ابراهیم عم مر این دردها را که گذشت یافته بود آتش مذکور را در حق خود برد و سلام و محل
آسایش و آرام با آنکه مشهود بود آن نار در نظر ابراهیم عم مگر بر صورت و رنگ خود
و حال آنکه باغ خلیل آتش بود در دیدهای مردم و چشمهای ایشان قال فالشیء الواحد
یتنوع فی عیون الناظرین هکذا هو التجلی الالهی اقول یعنی پس شیء واحد متنوع میشود
و صاحب صفات متضاده میگردد در دیدهای ناظران چنانکه در نار ابراهیم بود و همچنین
یعنی تنوع شیء واحد تجلی الهی است که بحسب قوابل و محال [illegible]
متنوع میشود چنانکه در آب نیسان قال فان شئت قلت ان الله تجلی فی مثل هذا
الامر اقول یعنی پس اگر خواهی بگوئی که الله تعالی متجلی میشود در [illegible] قال وان
شئت قلت ان العالم فی النظر الیه وفیه مثل الحق [illegible]

یعنی در خیال است پس
بهشت ایشان بعد از گرفتن
اسم منتقم مر حقوق خود را

مثل
الامر

عالم در نظر کردن بسوی آن و در علم و امری از امور عالم مثل حق باشد در تجلی نیز چنانکه
گفتی که حق متجلی است در چنین کار و متنوع هر کار بحسب تجلی او باشد جایز است که بگوئی که
متنوع امر واحد نظر بنظر عالمیان باشد چنانکه نظر متجلی حق تعالی است قال فیتنوع فی عین
الناظر بحسب مزاج الناظر او یتنوع مزاج الناظر لتنوع التجلی [illegible] وکل ذلک سائغ فی
الحقایق اقول یعنی پس متنوع و متلون میشود امر واحد در چشم ناظر بحسب مزاج ناظر که
قوی او باشد پس تنوع امر واحد بحسب تنوع تجلی حق تعالی است بحسب مزاج ناظر که تنوع در
مزاج باشد و این نظر باول است یا متنوع میشود مزاج ناظر بنابر تنوع تجلی حق تعالی و این نظر به
ثانی است هر واحد از این دو نظر جایز باشد در حقایق و معارف که مآل هر یکی بسوی دیگری
باشد و در بعضی نسخه شائع است بشین معجمه و عین مهمله بر عکس سائغ بجای سائغ والحاکم
قال فلو ان المیت والمقتول ای میت کان او ای مقتول کان اذا مات او قتل لا یرجع
الی الله لم یقض الله بموت احد ولا شرع قتله اقول یعنی پس هر میتی و مقتولی هر که باشد
از هنگامی که مرده یا کشته شد اگر رجوع نمیکرد بسوی حق تعالی هرگز حکم نکردی حق تعالی
بموت هیچ یکی و قضا متعلق نشدی بموت هیچکس و مشروع نساختی قتل هیچ کس را بلکه
مقصود از خلق انسان موت و ولایت و مقصود از موت او رجوع وی بسوی حق تعالی قال
فالکل فی قبضته فلا فقدان فی حقه فشرع القتل وحکم بالموت لعلمه بانه لا یخرج عن قبضته
فهو راجع الیه اقول یعنی پس کل از زنده و مرده و صالح و طالح در قبضه حق تعالی باشند پس
نیست فقدان و فقد هیچکس و هیچ چیز در حق حق تعالی چه همه با او باشند پس مشروع کرده
قتل و حکم بموت چه میداند که شده حق از فوت غایب نخواهد شد بلکه او راجع و
قریب [illegible] بسوی حق [illegible] علی ان فی قوله والیه یرجع الامر کله ای فیه یقع التصرف
وهو المتصرف [illegible] میت و مقتول راجع باشند بسوی حق تعالی با آنکه در قول حق
[illegible] ظهور در آن قول ای معنی است یعنی

بدرست

دروی واقع میشود تعرف وجود او متعرف است پس همه او باشد پس فاعل او باشد و
مفعول او و فاعل او و مفعول او و الیه یرجع الامر کله یعنی بسوی حق تعالی رجوع میکنند
تمامی کار و بار قال فما خرج عنه شیء لم یکن عینه بل هو عین ذلک الشیء وهو الذی
یعطیه الکشف فی قوله الیه یرجع الامر کله اقول یعنی پس خارج و ظاهر نشد از حق تعالی
هیچ چیزی که نباشد حق تعالی آن چیز بلکه هویت و حقیقت حق تعالی تمامه و کماله عین آن عین
شیء باشد و این حکم آنست که میدهد و ناطق میشود بر آن حکم کشف و وجدان صحیح در تفسیر
قول حق تعالی که والیه یرجع الامر کله باشد پس معنی این آیه بحکم کشف و شهود این باشد که
شنیدی همین زمان نه آنکه علما روایت بران باشند قال والله یقول الحق وهو یهدی
السبیل اقول یعنی خدا تعالی میگوید حق و هست صدق و صفا و او می نماید سواء
السبیل و راه راست که میگوید یرجع الامر کله و می نماید در دیده کشف معنی و تفسیر این قول را
و چون فارغ شد از حکمت نفسی شروع کرد در حکمت غیبی که عبارت از اسرار نفس
رحمانی است چنانکه میگوید فص حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة و آن نفس عبارت فص
از ان آب که گردانیده است حق تعالی و پیدا کرده از وی هر شیء که حی باشد و همین آب
آن آبی است که فوق وی عرش حق باشد چنانکه گفت وکان عرشه علی الماء و این
آب آن جوهر اصلی است که صورت نفسی و صور جمیع اشیا حاصل اند از وی و این
آب آن آبی است که میگوید حق تعالی در حق وی ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و
شراب چنانکه شرح این می آید انشاء الله تعالی و این آب آن آبی است که ظاهر شد
ظاهر و باطن ایوب مراد آب از ینجاست که نسبت کرد حکمت غیبیه را بعبارت
ازین آب است بسوی کلمه ایوبی که مخاطب بود بقول ارکض برجلک هذا مغتسل
بارد و شراب و این آب آن آبی است که نشسته بود جبرئیل بر سینه مبارک رسول الله
صلی الله علیه وسلم مراد آب و آب صوری مظهر این آب غیبی است قال اعلم ان سر

الحیوة سرت فی الماء فهو اصل العناصر والارکان ولذلک جعل الله من الماء کل شیء
حی اقول یعنی بدان بدرستی که سر حیوة و هویت الهی یعنی سر بیچون و در مکنون که هویت
الهی باشد لیکن ازین روی که عین حیات است و ساری باشد و جاری در جمیع اشیاء و
از آن سر هر چیزی حی باشد در نظر عارف بنابران تسبیح میکند حق تعالی را چنانکه گفت ان
من شیء الا یسبح بحمده سرایت کرد آن سر و در آب که عبارت باشد از جوهر اصلی
و هیولای کلی که تمامی صور حاصل اند از وی چنانکه گذشت پس این آب اصل عناصر
و ارکان که اصول مرکبات باشند باشد و هیولای هر جوهر بنابرین گردانیده است
و پیدا کرده خدا تعالی از آب مذکور هر چیزی را که زنده باشد چنانکه گفت وجعل الله
من الماء کل شیء حی و میگوید عارف رب زندگی یافت از لب تو کمال فمن الماء کل
شیء حی و تمامی اشیا صاحب حیات اند چنانکه شنیدی و می شنوی پس هر چیز از
آب مذکور باشند قال وما من شیء الا وهو حی فانه ما من شیء الا وهو یسبح بحمد الله و
لکن لا نفقه تسبیحه الا بالکشف الالهی ولا یسبح الا حی فکل شیء حی والماء اصله اقول
و در بعضی نسخه وما ثم شیء است بجای وما من شیء یعنی نیست هیچ چیزی در وجود مگر بحالی که
زنده باشد و صاحب حیات چه بدرستی که نیست هیچ چیزی در وجود مگر بحالی که تسبیح و
تقدیس میکند بحمد حق تعالی و لیکن ما نمی فهمیم تسبیح و تقدیس هر چیزی چنانکه در قرآنست
مگر بکشف الهی پس نفهمد آنرا مگر عارف صاحب کشف و درینجا اشارتیست که تسبیح
هر شیء که انسان مومن و کافر در آن شریک باشند فهمیدنی است نه شنیدنی از ینجاست که
[illegible] واقف است بر تسبیح هر شیء و گرنه هر کافر و غیره بران تسبیح واقف و سامع می
بودند چنانکه برآواز تو پس هر چیز تسبیح حق میکند و نمیگوید مگر زنده پس هر چیز زنده
باشد پس مر هر چیز را آب مذکور اصل باشد و هیولی قال الا تری العرش کیف کان
علی الماء لانه منه تکون [illegible] فهو یحفظه من تحته اقول یعنی آیا نمی بینی که عرش

وملک حق تعالی چگونه فرش کرده شد بر آب مذکور چنانکه گفت وکان عرشه علی الماء چه آن
که عرش بر آب مذکور متکون وموجود شد پس مرتفع شد و بر آمد بر آب و آب باطن انسانست
پس این آب که باطن عرش باشد نگاهبانی عرش میکند از تحت و باطن عرش چنانکه غذا
حافظ کس باشد از باطن او بدانکه مراد از عرش که بر آب باشد ملک است چنانکه منقول است
از شیخ قدس سره العزیز که عرش در لسان عرب اطلاق کرده میشود بر ملک چنانکه میگویند ثل عرشه
الملک یعنی مختل شد ملک پادشاه و نیز منقول است از اکابر عرفا که مراد از عرش مذکور مختل
ملک است بدانکه عرش معروف چون صورتیست از صور ملک میتوان گفت که همان
مراد باشد و مراد از آب نفس رحمانی است چنانکه گذشت نه علم حق تعالی چه از علم او
موجود نشد عرش و ملک قال کما ان الانسان خلقه الله عبدا فتکبر علی ربه وعلا
علیه فهو سبحانه مع هذا یحفظه من تحته بالنظر الی علوه هذا العبد الجاهل بنفسه اقول این قول
مربوط است بقول سابق که فهو یحفظه من تحته باشد یعنی حفظ آب مذکور مر عرش را از باطن
و تحت وی محقق و ثابت باشد چنانکه انسان چه بیدا کرد او را حق تعالی و گردانید بنده
خود و خود برو در نعره آمد مصرع مرا خوانی و خود بر بام آئی پس متکبر شد بنده بر سید
و رب خود و برافت بروی و خود را دید و رب را باطن و غایب دانست پس حق سبحانه
و تعالی با وجود اینهمه ظهور و غرور بنده نگاهبانی او میکند از تحت و باطن او بنظر بعلو
و تکبر بنده که جاهل باشد بنفس خود و خود را غیر حق می بیند پس نظر بجهل و غرور و تکبر او
حفظ حق تعالی مر او را از تحت و باطن او باشد قال وهو قوله علیه السلام لو دلیتم بحبل
لهبط علی الله اقول یعنی آن حکم که هر شیء از آب و نفس رحمانی باشد و ملک آب رحمت که
حفظ ملک میکند از تحت و باطن یعنی اگر فرود آورده و در داده شوید برسنی هر آینه
فرود آید برسن و دلو بر الله تعالی چه همه نفس رحمانی است که عین حق باشد چنانکه مثنوی
قال فاشار الی ان نسبة التحت الیه کما نسبة الفوقیة الیه فی قوله یخافون ربهم من

فوقهم وهو قوله وهو القاهر فوق عباده فله الفوق وله التحت اقول یعنی پس اشارة
کرد رسول علیه السلام بدین قول بسوی این که نسبت تحت بسوی حق تعالی چنانکه نسبت
فوق و فوقیه باشد بسوی حق تعالی که در قول حق تعالی مستفاد است از ان که یخافون ربهم
من فوقهم باشد یعنی می ترسند ایشان و خوف دارند از پروردگار خود که فوق خود و این معنی
معنی وهو القاهر فوق عباده است یعنی حق تعالی قاهر باشد از بالای عباد و پس نسبت
مر حق تعالی را فوق باشد و تحت و بدانکه است که نسبت زمین بسوی حق تعالی عین نسبت
آسمان باشد بسوی وی و نسبت دنیا عین نسبت آخرة بسوی حق از اینجاست که میگویند من
کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی چه هر موجود از اعلی و اسفل و شریف و دنی از مراتب
وجود و منازل ظهور حق باشد و چون در قول حق تعالی که یخافون ربهم من فوقهم باشد توهم
تخصیص و خصوصیت حق تعالی بفوق بود گفت رسول علیه السلام برای رفع این توهم لو دلیتم
تا آخر قال ولهذا ما ظهرت الجهات الست الا بالنسبة الی الانسان وهو علی صورة
الرحمن اقول یعنی بنا برین که نسبت فوق و تحت و باقی جهات بسوی حق برابر است چه
هر چیز جناب حق باشد بنا بر آن ظاهر نشد و متحقق نگشت تخصیص جهت که معروف اند
بعنوان جهت مگر قیاس با انسان نه حق تعالی او خود صورت رحمانست که مستوی
باشد بر ملک خود و بر عرش که محدد جهات باشد پس جهت نظر بحق تعالی و هویة
او که عین هر شیء باشد تحقق و ظهور ندارد لیکن نظر بصورت رحمن که حضرة انسان است
ظهور و تحقق دارد در قول الشیخ وهو علی صورة الرحمن اشارة که تحقق جهات نیز نظر
بحق باشد قال ولا مطعم الا الله این شروع است در اثبات اطعام حق تعالی از فوق و تحت
که نسبت هر دو بسوی ظهور است یعنی نیست مطعم مر هیچ یکی را مگر الله تعالی چنانکه
گفت وهو یطعم ولا یطعم قال وقد قال فی حق طائفة ولو انهم اقاموا التوریة
والانجیل نعمهم فقال وما انزل الیهم من ربهم فدخل فی قوله وما انزل الیهم من ربهم

كل حكم منزل على لسان رسول او ملهم لاكلوا من فوقهم وهو المطعم من الفوقية التي نسب
اليه ومن تحت ارجلهم وهو المطعم من التحتية التي نسبها الى نفسه على لسان رسوله المترجم
عنه صلى الله عليه وسلم قوله گفته است حق تعالى موسويان و عيسويان را ولو انهم اقاموا
التورية والانجيل وما انزل اليهم من ربهم لاكلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم وهكذا نشت
در ترجمه اين آيه در نص بود يعني تحقيق گفته است حق تعالى در حق اين طائفه كه مذكور شد
ولو انهم اقاموا التورية والانجيل يعني تنكير و تعميم كرد حق تعالى كه جميع احكام التي ملحوظ
شوند و اقتضاء احكام تورية و انجيل نشود پس گفت وما انزل اليهم من ربهم پس در آمد
در قول او وما انزل اليهم من ربهم هر حكمي كه منزل باشد و شرف نزول يافته بر زبان مبارك رسول
عليه السلام يا ملهم و فايض بر قلب منور او پس تعميم واقع شد جميع احكام تورية و انجيل
و قرآن و احاديث و كلام قدسي لاكلوا من فوقهم يعني هر آينه ميخوردند از فوق و از رواح
خود يعني ميخوردند ارزاق معنوي يا ارزاق صوري مراد باشد كه فوق و تحت براي صورت
آن در كار اند پس خداي تعالى مطعم باشد از فوقيت و فوق كه نسبت كرده شد بسوي حق تعالى
در قول او كه يخافون ربهم من فوقهم باشد و هو القاهر فوق عباده و نيست مطعم مگر حق تعالى
پس خوردن ايشان از فوق باطعام حق باشد از فوق ايشان و هر آينه ميخوردند از تحت
ارجل خود و ماكول درين اكل علم وجداني باشد يا ارزاق جسماني پس حق تعالى مطعم باشد
از تحت كه نسبت كرده شده است تحت بسوي ذات حق از زبان رسول او كه ترجمان حق
باشد صلى الله عليه وسلم چنانكه گفت لو دليتم بحبل لهبط على الله چون مجموع معني معلوم
شود گفت التي نسبها الى نفسه تا آخر يعني نسبت كرد حق تعالى تحت و تحتيت را
بسوي ذات خود بر لسان ترجمان كه رسول او است پس خوردن ايشان از تحت
باطعام حق باشد از تحت ايشان كه نيست مطعم مگر او و هو يطعم ولا يطعم و در بعضي
نسخ يعني است بجاي نسبت قال ولو لم يكن العرش على الماء ما انحفظ وجوده

فانه بالحيوة يحفظ وجود الحي قوله و در بعضي نسخه بالحفظ است بجاي ما انحفظ يعني اگر نبودي
عرش مخصوص و ملك خاص بر آب مذكور محفوظ و منحفظ نماندي وجود و كون عرش
مذكور چه درست كه بحيات منحفظ و محفوظ مي باشد وجود هر حي و هر چيز حي است چنانكه
گذشت قال الا ترى الحي اذا مات بالموت العرفي تنحل اجزاء نظامه و ينعدم قواه
عن ذلك النظم الخاص قوله اين قول مربوط است بقول سابق كه فانه بالحيوة يحفظ وجود
الحي باشد يعني آيا نمي بيني كه صاحب حيوة هنگامي كه بميرد بموت معروف كه موت طبيعي باشد
نه بموت ارادي منحل و متفرق مي شوند اجزاء نظام وي و منعدم مي شوند قواي او از نظام
خاص و التيام مخصوص قال قال الله تعالى لايوب عليه السلام اركض برجلك هذا
مغتسل بارد يعني ماء بارد لما كان عليه من افراط حرارة الالم فسكنه الله تعالى ببرد الماء
قوله يعني گفت الله تعالى مر ايوب را عليه السلام اركض برجلك هذا مغتسل بارد
يعني بجنبان و بزن پاي خود بر زمين خاص و اينجا يعني چيزي كه بيرون آمد از زمين مغتسل است
بارد يعني آبي است خنك چه بود با ايوب در باطن وي غايت حرارت از الم پس تسكين
و آرام داد او را حق تعالى از ان الم با آب خنك و اين آب همان آبي است كه اصل مذكور
شد چه مامور شده بود بسلوك نمودن و جهاد كردن بر زمين نفس و بعد از امتثال
بامر حق تعالى و صاف شدن استعداد او و قابليت او باريد بروي از ابر رحمت باران
مذكور كه حيات ابدي و نفس رحماني باشد و ظاهر شد بروي آب حيات حقيقي در عالم
مثال بصورت آب معروف پس غسل كرد و دور شد سقام روحاني و بعد و حجب شيطاني
كه موجب المهاي شاق بود و با وجود اين آيت ظاهر مكرر دال جه بعد از امتثال
بامر اركض آبي بارد يافت غسلي كرد كه سقام و امراض جسماني دور شد قال
ولهذا كان الطب النقص من الزايد و الزيادة في الناقص و المقصود طلب الاعتدال
ولا سبيل اليه الا انه يقاربه قوله يعني بنا بر اين كه افراط حرارت طالب تحصيل است

مراد اجزاء

طلب وعلاج و تنقیص باید است که آنچه زائد است بر مزاج و کیفیت مریض طبیب آن را دور کند
و زیاده کند در ناقص یعنی اگر کیفیت و مزاج مریض ناقص باشد طبیب آن را زیاده کند و اندر مقصود
او طلب اعتدال طبیعت و مزاج است که ناقص و زاید نباشد و نیست راه بسوی اعتدال حقیقی
لیکن طبیب [illegible] مزاج را اعتدال و این ظاهر است پس عارف کامل که مثل محمد عربی
باشد صلی الله علیه وسلم اعتدال تو نخواهد و نجب از خود دور کنی که نقصان باشد و سکر که
از خود دور کنی که زیادتی باشد بیان حاضر و هشیار باشی [illegible] صوفی ار باده باندازه خورد
نوش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد و از این است که رسالت پناه علیه السلام
اختیار کرد کاسه شیر نکاسه خمر و نبود غذا انبیا مگر بر همین طریق و از این است که میگویند
الطائفة استهلاک الوجد فی العلم خیر من استهلاک العلم فی الوجد و فقیر کشف این
مطلب کرده است در انفاس الخواص و در ترجمة الکتاب با اینهمه اعتدال حقیقی میسر
بلکه نیست مقصود مگر قرب باعتدال از ینجاست که از کمل نیز گاهی کلمه که ستر آن واجب
باشد ظاهر میشود قال وانما قلنا ولا سبیل الیه اعنی الاعتدال من اجل الحقایق
والشهود یعطی التکوین مع الانفاس علی الدوام ولا یکون التکوین الا عن میل
یسمی فی الطبیعة انحرافا وتعفینا وفی حق الحق ارادة وهی میل الحق الی المراد الخاص — تعفیناً
دون غیره اقول یعنی گفتیم که نیست راه بسوی اعتدال مگر نظر باینکه حقایق نظر بذوات
خود و شهود و کشف میدهند و حکم میکنند بتکوین با هر نفس و آن بر سبیل دوام میشود
و تکوین نمیشود مگر از میل که نام کرده میشود در حق طبیعت و مزاج بانحراف یا تعفین یعنی میل کردن و
برگشتن و بعفن کرده شدن و نام کرده میشود آن میل در حق حق تعالی باراده [illegible] حق
میل حقیقت بسوی مراد خاص نه غیر وی پس [illegible] انکه در طبیعت میل و انحراف شود و میل
آن بسوی عدم و باطل بکنند [illegible] اراده باری تعالی که میل او باشد بسوی امر مخصوص متعلق
نشود تکوین متحقق نگردد و در این قول اشارتست که تکوین [illegible]

و معلوم است حکم استعدادت شهود و کشف قال والاعتدال یکون بالسواء فی الجمیع و
هو لیس بواقع فلهذا منعنا من حکم الاعتدال اقول یعنی اعتدال حقیقی اگاه تفسیر میکنند
باستواء و برابری و عدم میل در طبیعت و در حق تعالی در جمیع از منه و این نیست واقع
و متحقق چنانکه گذشت که حقایق مقتضی تکوین [illegible] پس از همین جهت
منع کردیم که حکم اعتدال نیست واقع و گفتیم که نیست بسوی اعتدال راهی قال وقد ورد فی العلم الالهی
النبوی اتصاف الحق بالرضا والغضب وبالصفات والرضا مزیل للغضب والغضب
مزیل للرضا عن المرضی عنه والاعتدال ان یتساوی الرضا والغضب اقول یعنی
نیست راه بسوی اعتدال و چگونه باشد و حال آنکه بتحقیق وارد شده است در علم الهی که
منسوب است به نبی و حاصل در وی که حق تعالی متصف است برضا و غضب و بصفات
متضاده و رضا مزیل است مر غضب را از مغضوب علیه و غضب مزیل است مر رضا را از
مرضی عنه و اعتدال تساوی رضا و غضب است که هر یکی بدیگری زایل نشود و در هیچ یکی رجحان
بر دیگری پیدا نگردد قال فما غضب الغاضب علی من غضب علیه وهو عنه راض فقد اتصف
باحد الحکمین فی حقه وهو میل وما رضی الحق عمن رضی الله عنه وهو غاضب علیه فقد اتصف باحد
الحکمین فی حقه وهو میل اقول یعنی پس غضب نکرد هیچ غاضب که حق باشد یا خلق بر کسی که غضب
بر آن کس — کرد بجای که غاضب از آن کس راضی باشد پس هر گاه متصف شد هر غاضب که حق باشد یا خلق
بیکی از دو حکم که رضا و غضب باشند در حق آن کس و اتصاف غاضب بیکی از این دو حکم
میل است و انحراف از اعتدال و همچنین راضی نشد حق تعالی از کسی که راضی شد و
همچنین [illegible] تعالی بجای که غاضب باشد بر آن کس پس بتحقیق متصف شد حق تعالی
هر راضی بیکی از دو حکم که [illegible] غضب است این میل باشد و فوات اعتدال [illegible]
حقیقی متحقق [illegible] قال واما قلنا [illegible] اجل من یری ان اهل النار [illegible]
[illegible] الله علیهم دائما ابدا فی زعمه فما لهم حکم الرضا من الله [illegible]

اقول یعنی گفتیم انکه اعتدال تحقق ندارد و متصف است حق تعالی برضا یا بالغضب مگر نگفتیم
که میدانند که اهل نار که کافران باشند همه وقت و دایم باشد غضب خدا بر ایشان که هرگز مر
رضا را انکشاف نباشد مر دو ضمیر بکور را حکم رضا و مرحمت آن الله تعالی پس صحیح و مستقیم برزبان در رحم
نشد مقصود ما که حق تعالی متصف شود برضا یا بالغضب پس اعتدال متحقق وجود ندارد قال آنکه بس باشد
فان کان کما قلنا مآل اهل النار الی ازالة الآلام و ان سکنوا النار فذلک رضا فزال
الغضب لزوال الآلام او عین الالم عین الغضب ان فهمت اقول یعنی پس اگر باشد
غضب خدا تعالی بر اهل دوزخ چنانکه گفتیم سابق که منتهی کار شود بعد از انتقام منتقم و دور
میکند الام را از ایشان اگرچه ساکن باشند در دوزخ و از آنجا قدم بیرون ننهند پس انتهای
عذاب ازاله درد نیز از ایشان رضای حق تعالی باشد پس زایل شد غضب بزوال درد از ایشان
چه الم عین غضب باشد اگر فهمی پس زوال الم عین زوال غضب باشد پس متصف شد حق تعالی
بیکی ازین دو حکم و مفقود شد اعتدال چه متحقق نیست در هر زمان مگر یکی را از هر دو حکم و این
عین مقصود است و در ان فهمت اشارتست بسوی امر نازک اگر بفهمی قال فمن غضب
فقد تاذی فلا یسعی فی انتقام المغضوب علیه بما یلام الا لیجد الغاضب الراحة بذلک
فینتقل الالم الذی کان عنده الی المغضوب علیه اقول ای شروعیت در وجه
اقدام و رغبت نمودن بسوی قبول کردن غضب و انتقام و عدم انحراف از وی از سختی
شکایت بسوی غیر نکند و عارف صاحب کشف صاف و درست تواند رفت
نه بوالهوس و کلمه غاضب از قبیل وضع مظهر محل مضمر است یعنی پس کسی که غضب کرد
بر شخصی پس تحقیق ایذا و الم یافته باشد آنکس از شخص مذکور قبل از غضب کردن
پس سعی نمیکند و نمیخواهد غاضب در انتقام الا کسی که بروی غضب دارد مگر از جهت آنکه
تا بیابد آن غاضب راحت بانتقام و ایلام شخص مذکور پس منتقل میشود الم و درد
بوده است بسوی آنکه بروی غضب داشت قال والحق اذا فردته عن العالم تعالی علوا

کبیرا عن هذه الصفة علی هذا الحد اقول یعنی حق تعالی هنگامی که جدا کنی او را و یکانه سازی
از عالم و جزء لطیف و منزه از صفات امکانی حق نباشد پس متعالی باشد حق تعالی و برتر از صفت
انتقام بر این حد که بانتقام و ایلام طلب راحت خودی کند از المی و دردی که حاصل بود
مر او را از قبیل مغضوب علیه چنانکه ظاهر است پس مرحمة تعالی را انتقام و غاضب باین وجه
وحد نخواهیم گفت و در نیجا سر فانی قوی و وجدانی درست باید تا کار درست آید
و خشنائی تمام روی نماید قال واذا کان الحق هویة العالم فما ظهرت الاحکام کلها
الا فیه و منه وهو قوله تعالی و الیه یرجع الامر کله حقیقة و کشفا فاعبده و توکل علیه
حجابا و سترا اقول یعنی هنگامی که باشد حق تعالی هویت و حقیقت عالم پس ظاهر نشود
وازحق تعالی احکام حسن و قبیح و کامل و ناقص و متضاد و غیر متضاد مگر در حق تعالی و از ین باب و
از همین باب باشد قول حق تعالی که الیه یرجع الامر کله باشد از روی حقیقت و کشف
چنانکه گذشت در آخر فص یونسی که کشف و شهود تفسیر این آیه چنین میخواند که هویت
حق تعالی عین هر شی باشد و حقیقت هر چیز حکم میکند بعینی که هر حقیقت امکانی عین حقیقة
الحقایق باشد چنانکه گفت و ان من شیء الا یسبح بحمده و ملاحظه میکن الکون در قول او که
حقیقت کشف باشد پس عبادت بکن حق را و توکل بکن بروی و کار و بار خود بوی
بسپار بجایی که در حجاب و ستر باشی و اگر دانایی و بینا پس خود بهتر دریابی حقیقت
حال را قال ولیس فی الامکان ابدع من هذا العالم انه علی صورة الرحمن اوجده
الله تعالی اقول یعنی نیست در امکان بدیع و عجیب تر از ین عالم چه بدرستی که الله تعالی
آنرا بصورت اسم رحمن پیدا کرده است پس عالم اسم رحمن باشد چنانکه دریافتی
که تکوین هر شی از نفس رحمانی است پس حق تعالی رحمن باشد و عالم صورت آن
اسم و چون در نیجا متوهم شد که موجد که علت عالم است غیر عالم باشد و توهمات که
رفع کند این توهم را چنانکه میفرماید قال ای ظهر وجوده تعالی بظهور العالم کما ظهر

الانسان بوجود الصورة الطبیعیة اقول یعنی ایجاد حق تعالی مر عالم را ... چنانکه
ظاهر گشتن وجود حق تعالی بظهور عالم چنانکه ظاهر شد انسان کلی و نوع غایب بوجود صورة
طبیعی و چنانکه ظاهر شد تخمی که مدفون است در خاک بظهور درخت پس ایجاد انسان
مر صورت طبیعی را و ایجاد تخم مر درخت را عین ظهور وجود هر واحد است که انسان
کلی و تخم غایب بود پس ظهور یعنی مشهود شد قال فنحن صورته الظاهرة و هویته
تعالی روح هذه الصورة المدبرة لها فما کان التدبیر الا فیه کما لم یکن الا عنه اقول یعنی پس
ما اهل عالم صورت ظاهر حق ایم و هویت و حقیقت حق تعالی روح لطیف و جان پاک
این صورت و مدبر آن که روح هر صورت مدبر صورة باشد پس نیست تدبیر مگر در حق
تعالی که صورت و عین اوست چنانکه نیست تدبیر مگر از حق تعالی که هویت و باطن باشد
پس صورت عین روح باشد و روح عین صورت و ظاهر عین باطن و باطن عین
ظاهر و اول عین آخر و آخر عین اول قال فهو الاول بالمعنی والآخر بالصورة
وهو الظاهر بتغیر الاحکام والاحوال والباطن بالتدبیر وهو بکل شیء علیم فهو
علی کل شیء شهید لیعلم عن شهود لا عن فکر فکذلک علم الاذواق لا عن فکر
وهو العلم الصحیح وما عداه فحدس وتخمین لیس بعلم اصلا اقول یعنی پس حق تعالی
اولست نظر بمعنی و بطون و آخر نظر بصورت و ظهور نظر بتغیر احکام و احوال و باطن
نظر بتدبیر و تصرف یدبر الامر من السماء الی الارض و حق تعالی بهر چیز علیم است
و بر هر چیز شهید و حاضر تا دانسته شود حق تعالی از شهود و معاینه نه از فکر و تخیل
تقاضا میکند که مشهود و ظاهر نباشد و هو الحق المبین و همچنین علم اذواق
ادراک ذوقی یعنی نیست از فکر و تعقل و علم ذوقی علم صحیح و درست است و آنچه
ماورای آنست پس حدس و تخمین باشد و ظن و گمان نه علم پس غیر از علم ذوقی
[illegible] قال ثم کان لایوب ذلک الماء شرابا لازالة الم العطش و هو ...

وظاهر

یعنی فکر و تعقل

که حالت ادراکی ... شیخ ... علم
غیر علم ذوقی علم ...
باقی ...

النصب والعذاب الذی مسه به الشیطان ای البعد عن الحقایق ان یدرکها
علی ما هی علیه اقول و در بعضی نسخه مسنی است بضمیر منصوب و نصب بضم اول و ثانی است
یعنی آن هر دو بضم اول و سکون ثانی یعنی ضرر گفته است حق تعالی واذکر عبدنا ایوب اذ نادی
ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب یعنی یاد کن که احساس کرد شیطان بضرر و عذاب
چون خورد آب مذکور و غسل کرد و بوزید نسیم جان ظاهر و باطن او و منور گشت دل او
بادراک حقایق کما هی و دور شد از وی درد حجب و فراق و مرد آتش شوق و منعدم شد
تب اشتیاق پس خواست شیخ قدس سره العزیز که تفسیر کند آیه مذکور را پس گفت ثم
کان تا آخر یعنی پس نبود مر ایوب را آب مذکور شراب عذاب برای دور کردن نصب
شیطان که مساس کرده بود ایوب را از آن نصب و عذاب شیطان چنانکه گذشت و شیخ
شیطان را از شطون یعنی بعد گرفت و گفت در تفسیر شیطان ای البعد تا آخر و شیطان
ایوب بعد و دوری ایوب بود از جهت ادراک حقایق عالم که مراتب نزول حق باشند
عین هویت او پس بعد و محرومی از شهود و مشاهده حق تعالی که نعیم ابدی است
مساس کرد او را و ملحق شد بر وی نصب و عذاب بواسطه شیطان که دوری
شد از ادراک و معرفت حقایق کما هو چون نصب و عذاب و درد و الم ازوی
یافت آب حیات و حصول درجات معرفت دور شد و بعید افتاد و قرب بحق
تعالی حاصل گشت و راحت از الم شوق و اشتیاق روی نمود و اضطراب و پریشانی
ازوی زایل شد و آرام یافت چنانکه مشهور است قال فیکون بادراکها فی محل القرب
فکل مشهود قریب من العین ولو کان بعیدا بالمسافة فان البصر یتصل به من
حیث شهوده و لولا ذلک الاتصال لم یشهده او یتصل المشهود بالبصر
کیف کان فهو قرب بین البصر والمبصر اقول یعنی پس مشهود ایوب بدان آب
حیات و ادراک حقایق کما هی در محل قرب و قرب بحق تعالی جمع شد مشهور ...

قریب تر باشد از بصر اگرچه دورتر باشد از جسم بمسافت و مکان چه درستی که بصر متصل
و موصول میشود بمشهود ازین رو که مشهود است و این وجه نظر بخروج شعاع بصر است
از بصر و اتصال آن بمشهود و اگر اتصال بصر و شعاع آن در میان نبود تمیز میان آن و شاهد
و مشهود متحقق نمیشد زیرا که مگوئی که متصل میشود بمشهود بصر و این وجه نظر با نطباع و انتقاش
مشهود است در بصر و بهر طور که باشد ازین دو طور پس اتصال مذکور قرب و نزدیکی است
در میان بصر شاهد و مبصر که مشهود باشد اگرچه دوری بمسافت در میان باشد قال ولهذا
کنی ایوب فی المس فاضافه الی الشیطان مع قرب المس فقال البعید منی قریب لحکمه
فی اقول یعنی بنا برین که قرب شئ جایز است که مجتمع باشد با بعد و دوری وی کنایه
و تعبیر کرد ایوب از خود بضمیر متکلم در مس چنانکه گفت انی مسنی نیز اضافه کرد
مس را بسوی شیطان که بعید است از ادراک حقایق کما هی چنانکه گفت مسنی الشیطان
و گذشت با وجود قرب مس آنکه بایوب چسبیدن بعبارت صیغه متکلم بر قرب مس
گویا گفت ایوب که بعید از من قریب است بحکمتها و شری که در من باشد پس شیطان که
بعید باشد و بعد از ادراک حقایق قریب بود بوی و متحقق و جدا نبود ازوی
بجگهی که در وی بود چنانکه مشهود بعید او قریب باشد بصر باین که قرب و بعد
اضافی اند چنانکه میشنوی قال وقد علمت ان القرب والبعد امران اضافیان
فهما نسبتان لا وجود لهما فی العین مع ثبوت احکامهما فی القریب والبعید
اقول بغیر تحقیق دانسته که قرب و بعد دو مفهوم اضافی اند که تعقل هر یکی بدون دیگری
ممکن نیست پس هر دو مفهوم نسبت باشند که وجود خارجی ندارند با وجود آنکه احکام
و آثار هر دو ثابت اند در قریب و بعید چنانکه شان امور اضافی همین است چه
مراینجا در امتلا وجود نیست در خارج و اثر آن در موجود ثابت است پس جایز است
که بعید قریب باشد که قرب و بعد دو مفهوم اضافی اند قال والله اعلم ان سر الله فی

ایوب الذی جعله عبرة لنا وکتابا مسطورا حاکیا تقرؤه هذه الامة المحمدیة لتعلم
ما فیه فتلحق بصاحبه تشریفا لها اقول بدانکه لام در لتعلم زاید است و تعلم بمعنی مصدر است
چنانکه در تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و چنین عبارت در آغاز فص موسوی
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این از قسمهای شیخ است قدس سره با وجود
آنکه یک گونه معنی لام نیز ملحوظ است بغیر زاید بر راستی که سر و حکمت خدا تعالی
در قصه خوانی احوال ایوب علیه السلام که کرده است ایوب را عبرت و جای
ملاحظه برای ما و کتاب مسطور و مکتوب که حکایت کند از مضمون و مکتوم خود که اسرار
و معارف خدا تعالی باشند میخوانند آن کتاب را امت محمدی و میشنوند احوال آن است
تا بدانند امت مذکور چیزی که در آن کتاب بود که اسرار حق و معارف وی باشند چنانکه
گذشت پس لاحق شوند امت مذکور بصاحب آن کتاب و مصاحب وی که حق تعالی
باشند و اسرار آن و این جهت تشریف و اکرام است برای امت مذکور بدانکه قصه
خوانی حق تعالی با احوال ایوب و سایر انبیا و غیر آن جنس عنایت و اکرام حق باشد
مر امت محمدی را تا بدانند احوال آنها و عبرت حاصل کرده کار کنند و در بعضی نسخ
حالیا است بجای حاکیا یعنی خوانده شود بلسان حال چنین گفته شد و ظاهر است که
تصحیف شده قال فاثنی الله علیه اعنی علی ایوب بالصبر مع دعائه فی رفع الضر
عنه فعلمنا ان العبد اذا دعا الله فی کشف الضر عنه لا یقدح فی صبره اقول یعنی پس
ثنا کرد و گفت الله تعالی بر ایوب علیه السلام باین که صبر کرد بر حزن و الم با وجود آنکه
دعا کرده بود و خوانده حق تعالی را در دفع ضرر و دور ساختن الم از وی و دانستیم پس
ازین مذکور که بنده هرگاه دعا کند و بخواند الله شافی و کافی را در دور کردن
ضرر و الم قدح و ضرر نکند آن خواندن در صبر او بلکه اگر طلب نکند مذموم باشد و قبیح
چنانکه [illegible] الله تعالی و [illegible] با وجود آنکه گفته بود فصبر جمیل میخواند

انما اشکو بثی وحزنی الی الله گفته است حق تعالی وایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر
وانت ارحم الراحمین فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر وآتیناه اهله ومثلهم معهم رحمة
من عندنا وذکری للعابدین ونیز گفته است در حق ایوب انا وجدناه صابرا نعم
العبد انه اواب کما گفته شد قال انا وجدناه صابرا انه نعم العبد کما قال
انه اواب ای رجاع الی الله لا الی الاسباب اقول یعنی گفت حق تعالی در حق ایوب علیه السلام
این که بدرستی که ما یافتیم او را صابر و نیک او صابر بود و نیکو بنده چنانکه گفت که ایوب
اواب بود یعنی شکوی و حزنی خود رجوع کرده بود بسوی خدا تعالی که جامع تمام مسبب الاسباب
نه بسوی اسباب جزئیه و امور مخصوصه قال والحق یفعل عند ذلک السبب لا العبد باشند
الیه اقول یعنی حق تعالی میکند اکنون کار بنده و او آنکه صاحب الحق سبب خاص والم مخصوص
چه بدرستی که بنده اواب هستند و راجع میشوند بسوی حق تعالی پس حق تعالی کار و بار او
میکند لیکن بسبب چه کار و بار او چنین بشد چنانکه عارف می بیند قال اذ الاسباب
المزیلة لالم ما کثیرة والمسبب واحد العین فرجوع العبد الی الواحد العین المزیل
بالسبب ذلک الالم اولی من الرجوع الی سبب خاص ربما لا یوافق ذلک
علم الله فیه فیقول ان الله لم یستجب لی وهو ما دعاه وانما جنح الی سبب خاص
لم یقتضه الزمان ولا الوقت اقول یعنی رجوع ایوب بسوی الله بود نه بسوی
اسباب جزئیه چه اسباب که مزیل و رافع امور متفرقه باشند بسیار بود و مختلف
بخواص و آثار و مسبب الاسباب یعنی باطن اسباب یک ذاتی است که مرد وی را
در عین سبب راه نماید اگرچه مظاهر او که اسباب باشند متعدد اند و کثیر پس
اسباب عین مسبب باشند از نظر آنکه مسبب جمیع اسباب دور است و ازو محجوب
و نسبت را تصور سازد و خود دور ماند پس چون عین مسبب که جامع جمیع اسباب است
هنگام باشند و اسباب بسیار و مختلف با آثار پس رجوع نمودن بسوی سبب

کردن
ذات که مسبب الاسباب باشد و راجع در دفع الم از بنده بسبب خاص و مظهر مخصوص که
مقصوده مسبب باشد اولی است و انسب از رجوع کردن بسوی سبب خاص و مظهر مخصوص که
ممکن است که موافق نباشد سبب خاص بعلم حق تعالی در رفع ضرر والم از بنده پس میگوید
بنده در آنوقت که الله تعالی استجابت و قبول دعای سوال من نکرد و حال آنکه او خود گمانده
بود در رفع ضرر الله تعالی را که جامع جمیع اسباب باشد و مایل شده مگر بسوی سبب خاص که
تقاضا نکرده بود اثر از زمانه و وقت خاص چه وقت او خواسته بود که بسوی سبب خاص
و مظهر مخصوص رجوع نماید بلکه مقتضای وقت او این بود که رجوع نماید بسوی حق
که جامع جمیع اسباب باشد قال فعمل ایوب بحکمة الله اذ کان نبیا لما علم ان الصبر
الذی هو حبس النفس عن الشکوی عند الطائفة اقول یعنی عمل کرد ایوب علیه السلام بحکمة
خدا تعالی و معرفت او زیرا که پیغامبر بود و صاحب حکمت و معرفت پس دانسته بود که شکایت
بسوی حق تعالی منافی صبر نباشد چنانکه گفت پدر کلان او انما اشکو بثی وحزنی الی الله
باوجود آنکه گفته بود که اما من صبر جمیل است چه معلوم است که صبر که عبارت حبس نفس باشد
از شکایت مطلق نیز بسوی حق و خلق نزدیک طائفه خاص است که اهل حجب باشند
و ارباب غفلت از ادراک امور و حقایق کما هی نه نزدیک عارف ربانی قال ولیس ذلک
بحد الصبر عندنا وانما حده حبس النفس عن الشکوی لغیر الله لا الی الله اقول یعنی غیرت
حدی که مذکور شد صبر نزدیک اهل معرفت قوی و صاحب بصیرت نیست بلکه ماهیت صبر
نزدیک اهل حقایق کما هی حبس نفس از شکایت کردن بسوی کسی که وی را غیر حق داند
نه بسوی حق تعالی که جامع جمیع موجودات باشد و باطن هر شیء چه با ظهار الم بسوی
مظهر خاص کار نیک نباشد چنانکه گذشت پس صبر و نظر رجال الله نماند در رفع الم از
حق تعالی طلب کرد و التجا در باب که سوال از غیر حق حرام است قال فحجب الطائفة
[illegible] ح بالشکوی فی الرضا بالقضا ولیس کذلک قال

الرضا بالقضاء لا يقدح فيه الشكوى الى الله ولا الى غيره وانما يقدح في الرضا بالمقضي
ونحن ما خوطبنا بالرضا بالمقضي والضر هو المقضي ما هو عين القضاء اقول یعنی نیز محجوب
و نابینا ساخته جاهل و کور کرده اند طایفهٔ سابق را نظر و فکر ایشان درین که شکایت بسوی
حق تعالی و غیر آن قدح و خلل میکند در حکایت خود در رضا بقضاء حق تعالی بغیر سوی شکایت
کرد معلوم شد که راضی بقضاء حق تعالی نبود و نیست چنین که شکایت بسوی حق تعالی قادح
باشد در رضا بقضاء حق تعالی چه مبرهن است که شکایت بسوی حق تعالی و غیر آن قدح و ضرر
نمیکند در حق رضا بقضای حق تعالی بلکه قدح و ضرر میکند بلکه در رضا بمقضی بغیر متعلق
قضا که ضرر باشد و الم چنانکه ظاهر است و ما مخاطب و مامور نشده ایم برضا بمقضی و ضرر
و الم مقضی باشد و متعلق قضا نه عین قضا و آنکه درینجا ورود وی جست چه رضا بقضا مستلزم
رضا بمقضی است درینجا بعضی مردم را خبط روی نموده میگویند که قضا حکم حق است بوجود
مقتضیات اعیان در احوال وی پس وجود مقتضیات لازم باشد و قضا را نه عین
مقتضیات ای محققان اهل کلام درینجا یک چیز گفته اند و آن این است که رضا بمقضی
نظر باینکه مقتضی حق است واجب باشد و لازم چنانکه رضا بقضا نه رضا بذات مقتضی
در رضا بقضا مستلزم اول است نه ثانی پس گو که رضا که بذات مقتضی فوت شود
و شکایت نظر بذات مقتضی متحقق گردد و این نیز نا تحقیق است چه رضا بقضا مستلزم
رضا بمقضی نیست اگر چه اضافت آن بسوی حق منظور باشد و تحقیق این مطلب از کتب این
عمده کبرا کرده فقیر در ترجمة الکتاب و النفائس الخواص اینجا نمیگویم که تطویل دارد قال
وعلم ایوب ان في حبس النفس عن الشكوى الى الله في رفع الضر مقاومة القهر
الالهي وهو جهل بالشخص اذ ابتلاه الله بما تألم منه نفسه فلا يدعو الله في ازالة
ذلك الامر المولم اقول یعنی دانسته بود ایوب علیه السلام که در حبس نفس و منع کردن
آن از شکایت بسوی خدا تعالی در رفع ضرر و الم از جهت حاجت [illegible] ازالت

دربرا

۱۹
ایوب

۳۴۳

در برابر قهر الهی که بروی زور بیارد و عاجز و زبون نکند هنگامی که مبتلا گرداند آنرا الله
تعالی بچیزی که متألم و دردناک شود بدان نفس او و مقاومت بقهر الهی جهل باشد از
کسی چه معرفت بذات خود که ضعیف الخلقة و عدم الاصل باشد ندارد چنانکه
گذشت در فص لوطی قال بل ينبغي عند المحقق ان يتضرع ويسأل الله في ازالة
ذلك عنه فان ذلك ازالة عن جناب الله عند العارف وصاحب الكشف
اقول یعنی بلکه سزاوار است مر بنده را نزدیک عارف محقق که تضرع و زاری
نماید و طلب و سوال کند از خدا تعالی برای رفع و ازالهٔ الم از بنده چه مبرهن است که رفع
الم از بنده رفع الم از جناب حق تعالی است نزدیک عارف کامل و صاحب کشف
و شهود قال فان الله قد وصف نفسه بانه يؤذى فقال ان الذين يؤذون
الله ورسوله اقول یعنی چه مبرهن است که حق تعالی صفت کرد ذات خود را باین که
متاذی میشود بایذا چه موذی چنانکه گفت ان الذين تا آخر یعنی مبرهن است که آنانکه
ایذا و الم میدهند بخدا و رسول خدا تا آخر آیه قال وای اذی اعظم من ان
يبتليك ببلاء عند غفلتك عنه او عن مقام الهي لا تعلمه اقول یعنی کدام اذی
و آزار بحق تعالی بزرگتر باشد ازین که مبتلا کند ترا ببلائی بموجب طلب عدم
و تو غافل باشی ازین بلایا از مقام الهی که نمیدانی که آن مقام مقام نازل تجلیات
در نزول او و بنا برین تو بعدم شکایت رجوع نمودن بحق در رفع بلا از خود نمیکنی
نا چار متاذی باشد صاحب تو و مولای تو چنانکه ای شکوی قال لترجع اليه
بالشكوى فيرفعه عنك فيصح الافتقار الذي هو حقيقتك فيرتفع عن الحق الاذى
بسؤالك اياه في رفعه عنك اذ انت صورته الظاهرة اقول یعنی تو را مبتلا میدارد بالم
بلا غفلت داری از ورود مقام الهی و نمیدانی حقیقت حال تا رجوع کنی بسوی حق بحکم
شکایت [illegible] خود پس دور کند خدا تعالی درد و آزار ترا پس درینجا [illegible]

افتقار واحتیاج تو بسوی حق تعالی که حقیقت و ذاتی تو افتقار است پس در سؤال
و رجوع نمودن بحق افتقار تو صحیح شود و درد از تو برخیزد پس مرتفع نمیشود از
حق تعالی اذی و درد بسؤال کردن تو مراو را از حق برداشتن درد از خود چه تو صورت
اوئی و ظاهر او و او معنی و باطن تست و هو الظاهر و الباطن و انجا در باب که
رد سایل از چه حرام باشد قال کما جاء عن بعض العارفین انه جاع فبکی فقال له فی ذلک من
لا ذوق له فی هذا الفن معاتبا له فقال العارف انما جوعنی لابکی اقول یعنی چنانکه
گرسنه شد بعضی از عارفان پس گریه کرد پس کفت و خطاب کرد بوی کسی که
بی ذوق و بی بهره بود در فن معرفت بجای که عتاب میکند عارف را در گریه کردن
پس گفت عارف مذکور که گرسنه نکرد مرا حق تعالی مگر برای این که گریه کنم و زیاده نیاز
محجوب چه گوید که نه او نمیخواهد آنچه میخواهد بقول خود که انما جوعنی لابکی باشد قال
یقول انما ابتلانی بالضر لاسأله فی رفعه عنی و ذلک لا یقدح فی کونه صابرا
اقول یعنی میگوید عارف صاحب بلا که مبتلا نگردانید مرا حق تعالی بضر و الم مگر
از برای آنکه ما سؤال کنیم بحق در دفع ضرر تا الم از من بردارد و این سؤال قدح
و ضرر نمیکند در صبر وی پس عارف مبتلا بسؤال کردن و شکایت نمودن بسوی
حق تعالی صابر و صاحب رضا باشد قال فعلمنا ان الصبر انما هو حبس النفس عن
الشکوی لغیر الله لا الی الله و اعنی بالغیر وجها خاصا من وجوه الله اقول یعنی دانستیم
که صبر نیست مگر حبس کردن نفس از شکایت نمودن بسوی غیر حق نه بسوی حق تعالی
و مراو از غیر حق تعالی وجه خاص و مظهر مخصوص باشد از وجوه حق تعالی و مظاهر آن
چنانکه در وجود غیر تجلیات کما غیره و گو غیره گونقش غیر سوی الله با الله معانی الوجود
در بخار رسول خدا میخوانند اعوذ بک منک قال وقد عین الحق وجها خاصا من الوجوه
الالهیه وهو المسمی وجه الهویة فیدعوه من ذلک الوجه فی رفع الضر لا من الوجوه

الآخر المسماة اسبابا و لیست الا هو من حیث تفصیل الامر فی نفسه اقول اشتر وجوه
در تعیین طریق سؤال یعنی بتحقیق تعیین کرده است حق تعالی وجهی خاص از وجوه خود
و آن وجه همانست که نام کرده شده است بوجه الهویه که عین واحد باشد و غیر او
موجود نیست بخواند مر او را حق تعالی را از این وجه در دفع ضرر و الم از سر خود نه از
وجوه دیگر که جزئیات باشند و نام کرده شده اند باسباب اگرچه باشند اسباب
وجوه دیگر مگر هویت حق تعالی و عین او نظر بتفصیل و تشریح یافتن حق فی ذاته و نفسه
نه من حیث الاجمال و الجمع قال فالعارف لا یحجبه سؤال الهویة الحق فی رفع الضر عنه
عن ان یکون جمیع الاسباب عینه من حیثیة خاصة اقول یعنی پس محجوب نابینا
نمیگرداند عارف را خواندن او مر هویت حق تعالی را در دفع ضرر و الم که هر سبب را
عین حق نبیند و غافل نمیکند از دیدن این که جمیع اسباب در عین او و عین حق باشند
لیکن نظر بوجه خاص که وجه تفصیل باشد چنانکه غیر عارف محجوب است از این حیثیت قال
و هذا لا یلزم طریقته الا الادباء من عباد الله الامناء علی اسرار الله فان لله
امناء لا یعرفهم الا الله و یعرف بعضهم بعضا اقول یعنی لازم نمیگیرند و نمیروند در این راه که رفتیم و
گفتیم همین زمان و نمی‌یابند تحقیق آن را مگر ادبا از عباد الله که هر یکی ادیب باشند
و استاد و امین بر اسرار الله و حافظ آن چه بدرستی که مر الله تعالی را امینانند که
صاحب اسرار باشند و محرم راز و نمی‌شناسد ایشان را مگر الله تعالی و بعضی ایشان
بعضی را فان کل جنس یعرف جنسه قال وقد نصحتک فاعمل و ایاه سبحانه فاسأل
اقول یعنی بتحقیق نصیحت کردیم ترا چنانکه باید پس عمل بکن بدان نصیحت و هر
موجود را عین او دان و سبحانه تعالی را که عین واحد و هویت متفرد باشد در دفع ضرر
و الم بخوان فاحفظها فانها نصیحة حسنة و چون فارغ شد از حکمت غیبیه که چشمه
آب لطیف بود که از وی هر شی زنده باشد شروع کرد در حکمت جلالیه

الا الله و الیوسف
و من شناسد

فص

چه جلال و جمال و شئون و شیرین از آثر حق شیمه باشند چه جلال که صفات الهی و اسماء
ربانی بقهر و جبر باشند نفس رحمانی سرزده اند و همچنین جمال که صفات و اسماء الهیه
بلطف و رافت و رحمت و کرم باشند خنانکه گذشت **فص حکمة جلالیة فی کلمة یحیویة**
انتساب یافت حکمت کلمه یحیوی چه یحیی علیه السلام همیشه منقبض بود و ترسان
از حق تعالی و محزون از صفت جلال او از تجلیات کذیکو عیسی علیه السلام خندان که یک
تبسم معادل صد بیمار نمود کالکک امنت مکر الله نمی گویا ترس خدای از مکر خدا جعا
و این نشان نبوت نباشد خنانکه در انفاس الخواص نشان تسوی این رفیع است
پس گفت آن طبیب در دمندان و شاه خندان که یک خنده صد مرده را زنده
کالکک آیست من روح الله نمی گویا نا امیدی از رفع و رحمت حق تعالی پس ای
برادر در اینجا چه توان گفت آنکه یحیی علیه السلام ندای الست بربکم را در نغمه ترهیب شنید
بود و عیسی علیه السلام در نغمه ترغیب **قال** هذه الحکمة الاولیة فی الاسماء فان الله سماه
یحیی ای یحیی به ذکر زکریا و لم یجعل له من قبل سمیا **اقول** یعنی حکمت جلالیه که منسوب
بکلمه یحیی است بجز ترک و جلال و حزن و کمال خود زنده گردانید ذکر زکریا را خنانکه می شنوی
حکمت اولیه است در اسماء و اعلام چه بدرستی که الله تعالی نام کرد یحیی علیه السلام را یحیی
یعنی زنده میشود یحیی علیه السلام ذکر زکریا و یاد او که پسر یاد داشت پدر باشد و مقصود از پسر
او یحیی همین بود که ذکر زکریا و طریقه او زنده باشد یحیی که میراث در پیغامبران احیای
خاندان ذکر الله باشد و نکرد اینچه بود حق تعالی اسم یحیی را قبل از این نام هیچکس صحیح
یکی قبل از این هیچ باین نام نبود پس مرا این حکمت را اولیت و ابتدائیت باشد در اسامی
خلق الله و در اینجا اشعار است که جعل مردم مر اسامی را جعل حق تعالی باشد و لم یجعل چه
معلوم میبود الغیر کاری میکند بدانکه چون ذکریا ارث طلب کرد از رب تعالی در مناجات
خود و میراث در پیغامبران ذکر حق تعالی است بر طریقه موروثه ...

ذکریا را بیسی و معین کرد نام وی و بشارت داد که دعای تو مستجاب شد که پسر تو و
وارث تو گردد و در طفلی قبل از مردن تو بمیرد و همین وجه فقیر گفته است در انفاس الخواص
یعنی زنده ماند و وارث تو گردد و گفته است حق تعالی و اذکر رحمة ربک ذکریا اذ نادی
ربه نداء خفیا قال رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیبا و لم اکن بدعائک
رب شقیا و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا
یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا یا ذکریا انا نبشرک بغلام اسمه
یحیی لم نجعل له من قبل سمیا یعنی این بشارت و اولیت این حکمت در اسم پسر است
و درین قول اشعار است که نام فرزند کنادر باشد غریب و عجیب است **قال** فجمع بین حصول
الصفة التی فیمن غبر ممن ترک ولدا یحیی بذکره و بین اسمه بذلک فسماه یحیی فکان
اسم یحیی کالعلم الذوقی **اقول** یعنی جمع کرد یحیی یا بار تعالی در میان حصول صفتی خالص
که متحقق بود در هر کسی که گذشت یعنی که ترک کرد و گذاشت بعد از مردن خود فرزند را
که زنده شود بدو ذکر آنکس و میان اسم و نام یحیی یحیی که دال باشد بر صفت مذکور
و آن صفت در هر فرزند که عقب پدر ماند متحقق است پس در اسم یحیی هم صفت
یحیی باشد و هم نام وی بخلاف اسامی دیگر چه در آنجا اشعار باین صفت نباشد
اگرچه مسمی موصوف باشد بدین صفت پس نام کرد حق تعالی حضرت یحیی را یحیی پس
بود نام که وی یحیی باشد چون علم ذوقی که در آن صفت مذکور بمجرد نام وی حاصل شود پس
این اسم چون علم بحلاوت عسل بعد از ذوق آن باشد بخلاف اسامی دیگر چه انبیا
چون اسامی عسل و قند و انگور باشند چه بمجرد این اسامی علم ذوقی بمدلول حاصل
نشود پس سایر اسامی پیغامبران در حق صفت مذکور چون اسامی عسل و غیر آن باشند
و اسم یحیی چون علم ذوقی بمدلول عسل و در اینجا معنی مردم را ازلت و غلط واقع
شده است که نتوان گفت و از سیاق و سباق غافل ماند خنانکه گذشت همی شنو

نسخه

در عقب او باقی باشد چه والد سر ولد است پس سر اهل الله که ذاکر حق باشد ظاهر و باطن
و عین و سر ذاکر حق گردد بحکم غالب که ولد سر والد است و باطن پدر باشد قال فقال رب هب لی ولیا یرثنی ویرث
من آل یعقوب اقول یعنی پس گفت زکریا هب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من
آل یعقوب چنانکه نقل کرده شد و ترجمه این قول گذشت قال ولیس ثم موروث فی حق
هولاء الا مقام ذکر الله والدعوة الیه اقول یعنی نیست در خاندان انبیا و ترکه ایشان
موروث میراث در حق ایشان که مقام ذکر الله و خواندن مردم بسوی الله تعالی و ارشاد
و هدایت بسوی راه سلامت و ابعاد از راه ضلالت قال ثم انه تعالی بشره بما قدمه
من سلامه علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا اقول گفته است باری تعالی یا یحیی
خذ الکتاب بقوة واتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة وکان تقیا وبرا
بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا
پس گفت شیخ قدس سره العزیز ثم انه تا آخر یعنی پس درستی که الله تعالی بشارت
داد یحیی را علیه السلام بچیزی که مقدم کرده بود آنرا برای او و بشارت فرستاده بموجب طلب
عین ثابته او که سلام باشد بر یحیی روز ولادت و روز موت و روز بعث یعنی سالم
بود و متحلی باسم سلام هنگام ولادت از طمع و توقع شیطان چه شیطان طامع
این بود که یحیی ظاهر شود نایب و نقش نوعی که موجب حجب و بعد گردد از جناب
حق و سالم بود و متحلی باسم سلام از باری که نسبت ابراخم کرد اند یا بزبان برود
و هنگام موت خود و سالم بود از انفعال و خجالت پیش رب صاحب جلال
هنگامی که مبعوث گردد بعد از موت بحالی که حی باشد چون رب بحیات دایمی
قال فجاء بصفة الحیوة وهی اسمه واعلم بسلامه علیه اقول یعنی پس آورد باری تعالی
و ذکر کرد صفت حیات چنانکه گفت یوم یبعث حیا و حیات در حی اسم خاص است
بود و اما نید سلام خود بروی روز بعث پس روز بعث سلام باشد و کلام در دو ک

قال فان آدم حی ذکره بشیث و نوح حی ذکره بسام وکذلک الانبیاء ولکن ما جمع الله لاحد
قبل یحیی بین الاسم العلم منه وبین الصفة الا لزکریا عنایة منه اقول انقطع تعلیل است
برای اینکه صفت مذکور در پیشینیان بود پس اسم یحیی علم ذوقی باشد در میان باقی اسمای انبیا
یعنی چه درستی که آدم زنده شد ذکر او به پسر او که شیث باشد هم و نوح زنده شد ذکر او
به پسر او که سام باشد و همچنین انبیاء دیگر که زنده شد ذکر ایشان به پسران ایشان لیکن جمع
نکرده بود الله تعالی برای هیچ یکی قبل از یحیی در میان اسم وی و میان صفت مذکور مگر برای که علم است از وی
زکریا که از نام پسر او حیات ذکر او معلوم شود پس برای زکریا این دولت روی نمود از
عنایت و لطف از حق تعالی و عهد ازلی که در میان حق تعالی و زکریا بود قال اذ قال
هب لی من لدنک ولیا فقدم الحق علی ذکر ولده کما قدمت آسیة ذکر الجار علی الدار فی الجنة
قولها عندک بیتا اقول یعنی جمع کرد حق تعالی برای زکریا نه برای غیر او از انبیا و غیر ایشان
در میان اسم علم و صفت معهود در اسم پسر او بحکم عنایت و کرم هنگامی که گفته بود زکریا
هب لی من لدنک تا آخر چنانکه سابق نقل کرده شد یعنی ببخش برای من از نزد خود
از رحم ولی که وارث شود از من و از آل یعقوب تا آخر پس مقدم کرد اسم ذکر باد حق
تعالی را بر ذکر ولد که مطلوب او بود در مناجات چنانکه گفت من لدنک ولیا و شانی
نبوت همین بود که زکریا کرد چنانکه مقدم کرده بود آسیه زن فرعون ذکر جار را که حق باشد
بر ذکر دار که رابعه میگوید در جواب کسی که گفت بیا آبشت نمیخواهی گفت الجار ثم الدار
قال فاکرمه الله بان قضی حاجته وسماه بصفته حتی یکون اسمه تذکارا لما طلب منه نبیه
زکریا اقول یعنی پس اکرام کرد زکریا را الله تعالی که ادا کرد حاجت او و نام کرد پسر او را
بصفت او که مطلوب زکریا بود تا باشد اسم وی تذکار و تذکیر مر چیزی را که طلب کرده
بود از حق تعالی پیغامبر او که زکریا باشد قال لانه علیه السلام آثر الحق علی ذکر ولده [illegible]
لولده [illegible] اقول یعنی چه درستی که زکریا علم اختیار کرد و طلب نمود که [illegible]

حتی انه قال وکلامه صدق وهو مقطوع به وان کان قول الروح والسلام علی یوم
ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا اکمل فی الاتحاد اقول یعنی قول حق حق باشد وکلام
او صدق ومطابق واقع ومقطوع به که متعلق باشد بوی علم الیقین اگرچه قول عیسی علیه
السلام علی باشد تا آخر اکمل و درست تر باشد در اتحاد او یعنی تعالی که سالم بود از احکام
کثرت و نقایص امکانی وموصوف بود بجمیع صفات واجبی واخلاق سبحانی گفته است عیسی
والسلام علی تا آخر یعنی سلام حق بر من باشد در حالی که مولود شوم و هنگام که بمیرم
و هنگامی که برانگیخته شوم بجائی که زنده باشم قال فهذا اکمل فی الاتحاد والاعتقاد و
ارفع للتاویلات اقول یعنی چه قول حق تعالی در حق یحیی سلام علیه یوم ولد تا آخر اکمل
باشد در اتحاد و درست تر در علم و یقین وارفع تر مر تاویلات را که در کلام واقع
میشوند بخلاف قول عیسی علیه السلام چه در وی گنجایش ریب محجوب هست و لاریب فی درخوراجی
خبائکه مینشود قال فان الذی اخرقت فیه العادة فی حق عیسی علیه السلام انما هو النطق
فقد یمکن بنقل ویکمل فی ذلک الزمان الذی انطقه الله فیه اقول یعنی چه بدرستی که
چیزی که در وی خرق عادت واقع شد در حق عیسی علیه السلام نطق و تکلم او بود چه تکلم طفل
یکروزه خرق عادت باشد پس تحقیق متمکن و قادر شد عقل و قوای عیسی علیه السلام بنطق
وکلام و قوت و کمال قوای وی بود در حال طفلی پس احتمال عدم صدق قول او پیدا است
چه در کلام متکلم کامل العقل والقوی هر که باشد احتمال صدق آن هست خبائکه مینشود
قال فلا یلزم للمتمکن فی النطق علی ای حالة کان الصدق فیما ینطق بخلاف المشهود له
کیحیی علیه السلام اقول یعنی پس لازم نیست که قادر بر نطق وکلام در هر حالتی که باشد
یعنی صبا و غیر آن باشد مگر صادق و راست گو در چیزی که بوی نطق و تکلم میکند پس نظر باین
وجه قول عیسی علیه السلام اکمل در اعتقاد وارفع تاویلات نباشد بخلاف مشهود مر حق
تعالی را که یحیی باشد علیه السلام چه هر گاه او گواهی بدهد هر حال او ارفع تر باشد چه احتمال عدم صدق

در کلام حق تعالی ممکن نیست خبائکه گفت قول حق وکلامه صدق قال فسلام الحق علی یحیی من
هذا الوجه ارفع للالتباس الواقع فی العنایة الالهیة من سلام عیسی علیه السلام علی نفسه
وان کانت قرائن الاحوال تدل علی قربه من الله فی ذلک وصدقه اذ نطق فی معرض الدلالة
علی براءة امه فی المهد اقول یعنی سلام حق تعالی بر یحیی که واقع شده بود در عنایت الهی
بود که سابق بود بر وجود یحیی علیه السلام رافع تر است بیشتر مر التباس و تاویل وعدم صدق را
از سلام عیسی علیه السلام که بر نفس خود گفته بود خبائکه گذشت اگرچه احوال مقام قرینه باشند که دلالت
کنند بر قرب عیسی علیه السلام از حق تعالی و ران قول و بر صدق آن چه ناطق شد وکلام کرد عیسی علیه السلام
در مهد در مقام شهادة و دلالت بر نزاهت مادر خود از بدگمانی مردم که در حق وی داشتند
پس در قول او وهم نبود نظر باین قرینه مر صدق و صفا قال فهو احد الشاهدین فالشاهد
الآخر هز الجذع الیابس فسقط رطبا جنیا من غیر فحل ولا تذکیر کما ولدت مریم عیسی من غیر
فحل ولا تذکیر ولا جماع عرفی معتاد اقول یعنی پس عیسی علیه السلام بر نزاهت مادر خود یکی از دو شاهد گواہی
بود پس شاهد دیگر چنانکه بدان شاخ خشک درخت خرما بشد رطب ساقط شد خرما از آن
شاخ بجائی که تر و تازه بود از غیر فحل و تذکیر و از غیر تابیر در عادت بار دادن درخت
خرما محتاج است بفحل و تابیر خبائکه زائید مریم عیسی را علیه السلام از غیر مرد و بی جماع عرفی که معتاد
و مشهور در عرف اگرچه نفخ جبریل در مریم بمنزله جماع بود و ولادت نسل در عادت لیکن
محتاج است بسوی جماع عرفی و اجتماع … پس گواهی درخت خرما بدو وجه واقع شد بر صدق
مریم در نزاهت و لطافت او گفت حق تعالی مریم وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن
صوما فلن اکلم الیوم انسیا فاتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا
یا اخت هارون ما کان ابوک امرء سوء وما کانت امک بغیا فاشارت الیه
قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و…

مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا و برا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا
شقیا والسلام علی یوم ولدت تا آخر آیه چنانکه گذشت و در قصر کردن عیسی مر برائت والده
شاهد دیگر باشد بر نزاهت مادر عیسی قال ولو قال نبی آیتی ومعجزتی ان ینطق هذا الحائط
فنطق الحائط وقال فی نطقه کذبت ما انت رسول الله لصحت الآیة وثبت بها انه
رسول الله ولم یلتفت الی ما نطق به الحائط اقول اثبات مقدمه سابق است
و در میان متعرض شد بحصول نتیجه چنانکه ظاهر است یعنی اگر گوید پیغامبری از پیغامبران که
علامت نبوت و معجزه من آنست که نطق و تکلم کند این دیوار مثلا پس سخن کرد دیوار
و گفت که توای مدعی نبوت دروغ میگوئی در دعوای نبوت و نیستی رسول خدا هر آینه
صحیح شود آیه نبوت آن پیغامبر و معجزه او تمام گردد و ثابت شود بدان معجزه که او رسول
خداست و التفات و ملاحظه نموده نشود بسوی آنچه گفت آن دیوار در باره پیغامبر
مذکور چه معجزه نظر بتکلم و نطق دیوار است چه بعد از آنکه متمکن و قادر شد دیوار بر سخن
کردن پس دیوار و غیر آن در احتمال صدق و کذب برابر باشند لاجرم بتکلم دیوار معجزه
و خرق عادت تمام شود قال فلما دخل هذا الاحتمال فی کلام عیسی عم باشارة امه الیه
و هو فی المهد کان سلام الله علی یحیی ارفع من هذا الوجه اقول یعنی پس هرگاه داخل شد
این احتمال در کلام عیسی که واقع شده بود مادر عیسی بسوی عیسی که تکلم کند در حق بأشارة
مادر خود و حال آنکه عیسی در گهواره بود پس سلام خدا تعالی بر یحیی عم رافع تر بود از
و تاویل از سلام عیسی عم که گفته بود بر نفس خود نظر بوجه مذکور چنانکه معلوم کردی قال
فموضع الدلالة بمجرد النطق انه عبد الله من اجل ما قیل فیه انه ابن الله اقول و در بعضی
نسخه بمجرد النطق نیست یعنی مقصود از کلام عیسی در مهد دلالت آن کلام بمجرد نطق
کردن عیسی عم بدان کلام بر نزاهت مادر او ولیکن موضع دلالت که بمجرد یعنی عین کلام
که انه عبد الله باشد از جهت این بود که گفته میشود در حق عیسی عم که او ابن الله

از تجلیات که مقدم کرد عبودیت خود را در ذکر و خوانده بود که بگوئی که گفته شد که عیسی ابن
الله است نظر بعلم قدیم حق تعالی و معنی نسخه دیگر که در وی قول او بمجرد النطق نیست ظاهر است
یعنی موضع دلالت که انه عبد الله باشد از جهت این بود که گفته میشود در حق او که ابن
الله است قال و فرغت الدلالة بمجرد النطق و انه عبد الله عند الطائفة الاخری القائلة
بالنبوة اقول یعنی تمام و فارغ شد دلالت بر نزاهت مادر عیسی بمجرد نطق کردن عیسی
بکلام مذکور و آن کلام حق است که او خود بنده خدا بود نزدیک طائفه دیگر که قائل باشند
بنبوة عیسی علیه السلام قال فبقی ما زاد فی حکم الاحتمال فی النظر العقلی حتی یظهر فی المستقبل
صدقه فی جمیع ما اخبر به فی المهد اقول یعنی پس باقی ماند چیزی که زائد بود بر قول که انی عبد الله
آتانی الکتاب وجعلنی نبیا باشد و غیر آن در حکم احتمال در نظر عقل چه عقل می بیند که بمجرد
نطق عیسی ثابت نشد مگر نزاهت مادر عیسی و موضع دلالت یعنی عین کلام که انی عبد الله
باشد حق است و باقی چیزها که استقبالی باشند مثل این که او صاحب نبوت و کتاب خواهد
شد در خبر احتمال است و عقل آنرا لاجرم قبول ندارد و بدیده یقین بطرف آن نظر نکرد تا آنکه
ظاهر شود در زمان آینده صدق عیسی عم در جمیع اموری که خبر داده بود بدان در مهد و
در حال صبا قال فتحقق ما اشرنا الیه اقول یعنی پس متحقق باش و صاحب تحقیق شو
در چیزی که اشارة کردیم بسوی او چنانکه گذشت شرح وی تا اینجا و چون فارغ شد
از حکمت جلالیه شروع کرد در حکمت مالکیه چه مالک کس مر راحت و الم را که از رحمت
فص ۲۱ و غضب ناشی شد از راه جمال حق تعالی است و جلال او چنانکه مبین شود فص حکمة مالكية
فی کلمة ذکریاویة و از اینجاست که شیخ بیان میکند در اینجا رحمت و غضب حق
تعالی چنانکه مبین شود و انتساب این حکمت مذکور بسوی کلمه ذکریا علیه السلام چه او
مالک راحت بود در عین الم و در عین مرارت الم کام شهود او شیرین بود و سر وجود
در زیر شمشیر آورد و آهی نکرد و منتشر و پراکنده شد و نیز او مالک رحمت الهی

چنانکه واقع است در قرآن مجید واذکر رحمة ربک عبده زکریا وابتدا کرد شیخ بحدیث رحمة
و بعضی مردم مالک را از ملک بمعنی قوة گرفته اند و این صواب نیست چه حکمت ملک گرفتن
در قبض لوطی و نیز مشتق از ملک مَلِک است نه مالک که مالک از مِلک است از مُلک قال
اعلم ان رحمة الله وسعت کل شیء وجوداً وحکماً وان وجود الغضب من رحمة الله بالغضب
فسبقت رحمته غضبه ای سبقت نسبة [illegible] الیه نسبة الغضب الیه اقول یعنی بدان بدرستی
رحمت خدا تعالی واسع و شامل است هر چیز را از روی وجود و حکم که وجود هر شیء از رحمت
و حکم آن نیز از رحمت است پس وجود اهل ابی از رحمت بود و حکم تعذیب او از رحمة
و نیز بدان که وجود غضب از رحمت خدا است بعینه غضب الا نه موجود نشدی چه وجود
هیچ چیزی بی معونت رحمت رحمانی نتواند بود پس چون وجود غضب از رحمت باشد پس
آثاری که مترتب بر غضب اند نیز از رحمة باشند پس انتقام منتقم عین رحمت باشد
و انعام او پس سابق شد رحمت حق بر غضب او یعنی سبقت کرد نسبت رحمت بسوی
حق تعالی از نسبت غضب بسوی او چه رحمت و نسبت وی بسوی حق تعالی علت وجود
غضب و نسبت وی است بسوی حق تعالی چه رحمت مقتضای ذاتی حق است بخلاف غضب
چنانکه در رسول ما رحمت او مقتضای ذات او بود بخلاف غضب او قال ولما
کان لکل عین وجود یطلبه من الله لذلک عمّت رحمته کل عین اقول یعنی هرگاه باشد
مر هر عین را وجودی که طلب میکند آن عین آنرا از جناب وهاب تعالی بنابرین علم شد
و در گرفت رحمت او هر عین را که وجود هیچ عین حتی الغضب بی وساطت رحمة
حق نباشد چنانکه میشنوی قال فانه برحمته التی رحمه بها قبل رغبته فی وجود عینه
فاوجدها اقول تذکیر ضمایر که راجع اند بسوی عین نظر بتاویل شیء است یعنی چه بدرستی
که حق تعالی برحمت خود که رحم کرد بر هر عین بدان رحمت قبول کرد رغبت و میل
همین که بوجود خارجی داشت پس وجود بخشید حق تعالی بهر عین قال فلذلک

قلنا

هر عین را او وجود و احکام باشد
پس این حکم او از خوف بیرون است

قلنا ان رحمة الله وسعت کل شیء وجوداً وحکماً اقول یعنی پس بنابرین که رحمت خود
قبول کرد طلب و رغبت هر عین در وجود عینی او گفتیم بالا که رحمت خدا تعالی عام باشد
هر چیز را از روی وجود و حکم چه قبول کردن طلب هر عین از رحمت او باشد که اگر بالفرض
رحمت او مفقود باشد هیچ عینی وجود و حکم نیابد چنانکه گوئی که اگر در زید قوة بیدار
باشد زید بینا شد قال والاسماء الالهیة من الاشیاء وهی ترجع الی عین واحدة
فاول ما وسعت رحمة الله شیئیة تلک العین الموجدة للرحمة بالرحمة اقول یعنی
اسماء الهی از جمله اشیا اند پس ناچار رحمت حق تعالی متعلق شود باسماء الهی و
رحمت [illegible] از جمله اسماء او است پس عجب کاری حیرت بخش است که این همه اسماء راجع
شوند و مستند میگردند بسوی عین واحد و لطیفه مفرد پس اول چیزی که رحمت
خدا تعالی باشد شیئیت و شیء بودن آن عین واحد باشد که موجد است مر رحمت را
رحمت پس اوّلاً آن عین واحد که موجد رحمت برحمت است شیء شود تا باقی دیگر
رحمت او متعلق تواند شد پس رحمت عین واحد که موجد رحمت برحمت است باشد
بشیئی بودن آن عین قال فاول شیء وسعته الرحمة نفسها ثم الشیئیة المشار
الیها ثم شیئیة کل موجود یوجد الی ما لا یتناهی دنیا وآخرة عرضاً وجوهراً
مرکباً وبسیطاً اقول یعنی پس اول شیء که رحمت حق تعالی باشد نفس رحمت
است ثم شیئیة عین موجد که اشارة کرده است بسوی وی قول سابق که فاول ما وسعت
رحمة الله شیئیة تلک العین الموجدة للرحمة بالرحمة باشد پس شیئیة هر موجود که
موجود شوند تا زمانه غیر متناهی نظر نموده بر دنیا و آخره عرض باشد آن موجود
یا جوهر مرکب باشد یا بسیط پس لازم آمد که اول چیزی که برحمت باشد نفس رحمة
باشد پس حکم بآن که شیئیة عین موجد اول چیزی است که در گرفته باشد او را رحمة
حق نظر بغیر نفس رحمت باشد چنانکه میشنوی قال ولا یعتبر فیها حصول الغرض

ولا ملایمة طبع بل الملایم وغیر الملایم کلّه وسعته الرحمة الالهیة وجوداً اقول یعنی
اعتبار اراده نمی‌شود در تعلق رحمت بغیر بهر موجود حصول غرض و ملایمت طبع بلکه
ملایم و غیر ملایم هر دو برابرند در این تعلق چه در گرفته است بآن هر دو در رحمت الهی
از روی وجود پس وجود ملایم از دست رحمت باشد و وجود غیر ملایم نیز از دست
وی بلکه وصول امر غیر ملایم بسوی غیر نیز رحمت باشد اگرچه تو نه دریابی و چون اینجا
متوجه شد که رحمت موجود در خارج نیست پس چگونه مر رحمت را راه باشد در وجود
هر موجود و تاثیر باشد در شیئیت هر شئ پس خواست که دفع کند این خدشه را فاکم
میفرمود قال وقد ذکرنا فی الفتوحات المکیة ان الاثر لا یکون الا للمعدوم لا
للموجود اقول یعنی تحقیق ذکر کردیم در فتوحات مکیه که اثر نمی‌باشد مگر معدوم خارجی را
از نجاست که استناد هر موجود ممکن بسوی اسماء الهی باشد چه ذات او غنی است
و مستغنی از عالمیان پس اسماء الهی اگر نسبت و اضافات اند پس هر اینه معدوم اند
و اگر عبارت از ذوات با نسبت و اضافات باشند پس بر این تقدیر نیز معدوم اند نظر
بنسبت و اضافات و اگر نیک ملاحظه نمائی و وجدان صحیح داشته تو گردد دریابی که
موجود صرف را اثری نباشد چنانکه مثنوی آری مر معدوم صرف را نیز اثری نباشد پس
وجود ممکن اثر ایجاد واجب باشد و ایجاد معدوم است در خارج اگرچه معدوم مطلق
نباشد و همچنین نیک را اثر گفته است که موجود نیست در خارج وعلی هذا القیاس قال
وان کان للموجود فبحکم المعدوم اقول یعنی اگر باشد اثر موجود خارجی را بالفرض والتقدیر
پس نظر معدوم است که متعلق باشد بموجود صرف پس تو اگر حق تعالی را موجد
خوانی میگوییم که پس نسبت منظور است و انکار از حکم مکابره است چه سلطانی
و قاضی را اگر اثری میبخشد پس نظر بسلطنت و قضا باشد نه بوجود خارجی نماید قال
هو علم غریب و مسئلة نادرة ولا یعلم تحقیقها الا اصحاب الاوهام اقول چون

حکم سابق در شعور بیامد مر دم را فهمی باید گفت هو علم غریب تا آخر یعنی علم که باشد
اثر مر معدوم را علم است غریب و مسئله ایست نادر و نمیدانند تحقیق و حقیقت حال این
مسئله را مگر اصحاب الاوهام که متوهم امورند و نفوس ایشان منفعل و متاثر می‌شوند
بانفعال عظیم و تاثر قوی پس ایشان دریابند بذوق که مر امور معدومه را اثری است
قوی از نجاست که مثنوی قال فذلک ذوقی عندهم اقول یعنی پس علم این مسئله
و تحقیق وی بذوق و کشف است نزدیک اصحاب الاوهام که بی وهم علم ذوقی یابی که
امر معدوم موثر است حاصل نشود قال واما من لا یؤثر الوهم فیه فهو بعید عن هذه
المسئلة اقول یعنی اما کسیکه تاثیر نمیکند وهم در وی و منفعل و متاثر نمیشود از وهم
پس آن بعید باشد از این مسئله و دور از علم باین مسئله و تحقیق وی قال فرحمة الله
فی الاکوان ساریة وفی الذوات والاعیان جاریة اقول یعنی پس رحمت خدای
تعالی در جمیع اکوان و موجودات ساری است و سرایت کرده و در ذوات و اعیان
جاری باشد که هیچ ذاتی و عینی بی تاثیر رحمت ثبوت نیافته است قال مکانة
الرحمة المثلی اذا علمت من الشهود مع الافکار عالیة اقول مثلی تانیث
امثل است یعنی افضل یعنی مکانت و مرتبه رحمت علیا عالی است از مرتبه نسبت دیگر و
این در ذهن تو راه نیابد مگر هنگامی که معلوم شود رحمت و مکانت وی از شهود
با افکار و در دانستن آن فکر صحیح باشد و شهود و کشف یار گردد قال فکل من ذکرته
الرحمة فقد سعد وما ثم الا من ذکرته الرحمة اقول یعنی پس هر کسی که یاد کند آنرا
رحمت حق تعالی پس بتحقیق سعید است آن کس و نیست در وجود و ثبوت مگر همان کس که
یاد کرده باشد آنرا رحمت حق تعالی پس نیست در وجود مگر سعید و نیک بخت پس
یاد کردن رحمت رب عز ذکریا را مخصص بذکریا نیست بلکه هر کسی را رحمت او یاد
کرده است الا حد واقع بوده است چنانکه در قرآن مکرر در باب ذکریا (رحمة ربک)

عبده زكريا پس رحمة فاعل ذكر باشد و عبده مفعول وى قال وذكر الرحمة للاشياء
عين ايجادها اياها فكل موجود مرحوم اقول يعنى ياد كردن رحمت حق مر اشيارا يعنى
پيدا كردن رحمة باشد مر اشيارا پس هر موجود مثل ذكريا مرحوم باشد و مذكور رحمت فعلى
ذكر رحمة ربك عبده زكريا وغيره قال ولا يحجب يا ولى عن ادراك ما قلناه ما نراه من
اصحاب البلاء وما تؤمن به من آلام الآخرة التى لا تعتبر عن فاعلت به فاعلم اولا ان
الرحمة انما هى فى الايجاد عامة فبالرحمة ما للآلام اوجد الآلام اقول يعنى محجوب و كور
نشوى اى دوست من از تصديق نمودن بحكمى كه گفتيم كه عموم ذكر رحمة حق باشد مر هر كس
و هر چيز را الخيز كه مى بينى بعضى كسان در دار دنيا كه مبتلا باشند … بلا باشند و بعضى را تعذيب
ميكنى بدان بغير الم و درد در دار الآخرة كه نسبت ميدارد او را كسى كه قائم با قوى شد پس
نظر ببلاهاى دنيا كه نعف العين نفس تو باشد و الام دار الآخرة كه ايمان و اذعان دارى از
براى نكنى تا محجوب نشوى بنود ادراك عموم ذكر رحمت حق مر جميع اشيا را چنانكه گفتيم پس
بدان اولا اينكه بدرستى كه رحمت حق صفت عام و شامل جميع اشيا كه در حق ايجاد هر ملايم
و غير ملايم از رحمت باشد پس بلاهاى دنيا و الام آخرة منافى عموم رحمت مر جميع
اشيا را نباشد پس رحمة و تلطف بر عين الام ايجاد او و موجود كردانيد حق تعالى
الام را پس با وجود الم و درد هر كس هر چيز مرحوم است مذكور قال ثم ان للرحمة لها الاثر
بوجهين اثر بالذات اقول يعنى پس بدرستى كه مر رحمت حق تعالى را اثر بود و وجه است
يكى از اين دو اثر بالذات باشد كه بذات هر عين متعلق ميشود چنانكه ميشنوى قال
وهو ايجادها كل عين موجودة ولا تنظر الى غرض ولا الى عدم غرض ولا الى ملايم ولا الى
غير ملايم فانها ناظرة فى عين كل موجود قبل وجوده بل تنظره فى عين ثبوته اقول يعنى
اثر بالذات ايجاد رحمت است براى عين موجود و نظر نميكند اين رحمت بسوى غرض
غرض و بسوى ملايم مزاج و غير ملايم مزاج چه بدرستى كه اين رحمت ناظر است در

دركاوى
١٠٣

عين ثابتة هر موجود و حاضر است پس رحمت قبل از وجود آن ملك نظر ميكند بهر موجود
در عين ثابته هر موجود پيش از وجود وى قال ولهذا رات الحق المخلوق فى الاعتقاد
عينا ثابتة فى العيون الثابتة فرحمة نفسها بالايجاد اقول يعنى بنابرين كه رحمت
ناظر است در عين ثابته هر موجود پيش از وجود وى ديد آن رحمت حقى كه مخلوقات
در اعتقادات اهل اعتقادات چيز عينى است از اعيان ثابته پس رحم كرد آن رحمت
بر آن حق مخلوق بذات خود بايجاد و وجود بخشيدن بوى پس رحمت مذكور يعنى
حق كه موجود رحمت باشد بخشيد در اعتقاد و آن شى كه در اعتقاد باشد حقى
… و مخلوق اعتقادات است همين مراد است سابق در قول او كه فاعل ما وسعت
… او شئ … العين … قول كه هر كه … و بسيط باشد چنانكه مى شنوى قال
ولذلك قلنا ان الحق المخلوق فى الاعتقادات اول شئ مرحوم بعد رحمتها نفسها
فى تعلقها بايجاد المرحومين اقول يعنى بنابرين كه ذكر … سابق كه حقى كه مخلوقات
در اعتقادات اول چيز است كه مرحوم باشد و متعلق برحمت بعد از تعلق كرفتن رحمة
ذات خود تا متعلق شود بايجاد باقى مرحومان چه تا اكه بخود متعلق نشود و نشاء نكرد و چيز
ديكر را … نتواند ساخت و بوى متعلق نتواند شد چنانكه كذشت در قول او كه فاعل
ما وسعته رحمة الله باشد تا آخر پس مراد از خلق حق در اين قول اين باشد كه بخشيد قال
ولها اثر آخر بالسوال اقول يعنى مر رحمت را اثرى ديكر است كه متعلق باشد بسوال از لسان
حال يا لسان مقال و اين وجه دوم است از دو وجه سابق قال فيسال المحجوبون الحق
ان يرحمهم فى اعتقادهم اقول يعنى پس سوال ميكنند محجوبان از حق تعالى كه رحم كند بايشان
بحسب اعتقادات ايشان چه رحم ايشان نيست كه رحمت غير او باشد قال واهل الكشف
يسالون رحمة الله ان تقوم بهم فيسالونها باسم الله فيقولون يا الله ارحمنا اقول يعنى
اهل كشف و معرفت سوال ميكنند و ميخواهند از رحمة خدا تعالى اين كه قائم …

بریشان پس میخوانند آن رحمت را لیکن بنام الله تعالی پس میگویند که ای الله رحم کن
بما پس ایشان میدانند که رحمت خدا را میخوانیم و از وی مطلب قیام وی بما و ایشان
میگویند که ای الله رحم بکن بما یعنی قایم شو بما چنانکه گفته شود قال ولا یرحمهم الا قیام
الرحمة بهم اقول یعنی نمیکنند با ایشان مگر قیام رحمت بر ایشان تا راحم باشد و رحیم فی الحقیقة
پس رحمت با ایشان راحم باشد و مرحوم ... بلکه گوئی که رحمت راحم باشد و قیام رحمت قیام
با ایشان مرحوم بود و بر هر تقدیر حکم حکم رحمت است در مرحوم چنانکه گفته شود قال فلها الحکم
لان الحکم انما هو فی الحقیقة للمعنی القایم بالمحل فهو الراحم علی الحقیقة اقول یعنی پس
مر رحمت را حکم باشد چه درست نیست که حکم نیست در حقیقت مگر معنی را که قایم باشد بمحل
چنانکه حکم در حقیقت مر سلطنت و قضا راست نه سلطان و قاضی را از اینجاست که
بعد از انعزال حکم ایشان نافذ نباشد پس رحمت راحم باشد فی الحقیقة قال فلا یرحم
الله عباده المعتنی بهم الا بالرحمة اقول یعنی پس رحم نمیکند خدای تعالی بر بندگان خود که
معتبر باشند و اهتمام شان با ایشان داشته باشد مگر بقیام رحمت با ایشان قال فاذا
قامت بهم الرحمة وجدوا حکمها ذوقا اقول یعنی پس هنگامی که قایم شود با ایشان
رحمت خدای تعالی بیابند ایشان حکم وی که قیام رحمت با ایشان و اتصاف ایشان
برحمت باشد از راه ذوق و وجدان چه علم کس باتصاف او برحمت و قیام رحمت
بوی ذوقی است قال فمن ذکرته الرحمة فقد رحم واسم الفاعل هو الرحیم والراحم
اقول یعنی پس کسی که یاد کرد او را رحمت حق ذاکر باشد یا خیر او پس بتحقیق مرحوم شد
بصیغه اسم مفعول و اسم فاعل رحیم است و راحم حق باشد یا عین رحمت قال
والحکم لا یتصف بالخلق لانه امر یوجبه المعانی لذواتها اقول چون اینجا متوهم
شد که حکم رحمت موجود باشد و مخلوق پس مرحوم باشد که موجود و مرحوم است
بیان کرد که آثار رحمت پس در حکم رحمت نیز حکم نباشد و همچنین تا غیر آنها

پس لازم می آید که نه هر مخلوق مرحوم نباشد که تسلسل علل جایز نیست باتفاق اهل عقل و ارباب
نقل پس گفت که حکم رحمت و حکم هر معنی از معانی کلیه چون علیه و حیات و قدرة متصف
نمیشود بخلق و غیر باشد مخلوق چه درست که حکم امری است که موجب و مثبت آن
معانی اند لذواتها چنانکه گفته است در فصوص آدمی که این امور کلیه را حکم است و اثر در
هر چیزی که وجود عینی دارد و چنین چیز مخلوق نیست چنانکه گفته شود قال فالاحوال لا موجودة
ولا معدومة ای لا عین لها فی الوجود لانها نسب ولا معدومة فی الحکم لان الذی
قام به العلم یسمی عالما وهو الحال اقول یعنی پس احوال و احکام مر قیام بمحل را نه موجود
نه موجود اند در خارج و نه معدوم یعنی نیست عینی و ذاتی مر احوال را در وجود خارجی
چه درست که احوال نسبتها اند چنانکه ظاهر است و نه معدوم اند در حکم چه درست که
اگر قایم باشد علم مثلا بذات نام کرده میشود بعالم و قیام علم بذات پس حال است و
حکم پس باشی قیام و حکم حکم متکلم و کس عالم ... پس حال معدوم نیست در حق
حکم و گر نه کس عالم نباشد قال فالعالم ذات موصوفة بالعلم ما هو عین الذات
ولا عین العلم اقول یعنی پس عالم آن ذاتی است که موصوف باشد بعلم و نیست
این اتصاف عین الذات و نه عین علم قال وما ثم الا علم وذات قام بها هذا العلم
وکونه عالما حال لهذه الذات باتصافها بهذا المعنی فحدثت نسبة العلم الیه فهو
المسمی عالما اقول یعنی نیست در اتصاف کس بعلم مگر علم و ذات که قایم باشد
علم بدان ذات و قیام علم بذات و عالمیة عالم حال است مر آن ذات را بجهة
اتصاف آن ذات بآن معنی که علم باشد مثلا یا مراد از این معنی حال باشد پس این
از تسامحات باشد چه آن متصف بعلم است نه باین که عالم است پس پیدا آمد
از اجتماع ذات و صفت علم نسبة علم بسوی ذات پس ذات نام کرده شد
بعالم قال والرحمة علی الحقیقة نسبة من الراحم وهی الموجبة للحکم فهی الراحمة

اقول یعنی رحمت فی الحقیقة و در اعتبار عقل نسبتی است عارض از راحم و ثانی از
وی وجود رحمت موجب و مثبت است مر حکم را چنانکه گفت سابقا فلها الحکم
پس رحمت راحم باشد و رحیم فی الحقیقة چنانکه گفت سابقا فان الحکم انما هو فی الحقیقة
للصفة القایم بالمحل قال والذی اوجدها فی المرحوم ما اوجدها لیرحمه بها و انما
اوجدها لیرحم بها من قامت به اقول یعنی کسی که پیدا کرد رحمت را در مرحوم پیدا
نکرده است از برای آنکه تا رحم کند مرحوم را بدان رحمت تا او مرحوم باشد پس
بلکه پیدا نکرده مگر از برای آنکه تا رحم کند بر آن کسی را که قایم باشد رحمت بوی
پس مرحوم رحیم شود و راحم از ینجاست که بندگان رحیم و رحیم باشند
بود که معنی فاعل رحم باشد یعنی تا رحم کند بدان رحمت و رحیم شود کسی که قایم به
آن رحمت بوی پس سوال ما از خدا تعالی این است که قایم شود رحمت او
بما چنانکه گذشت پس [illegible] رحیم و جاهل محروم است از این معرفت
و رحیم شود بلکه الی مرحوم نیز قال وهو سبحانه لیس بمحل للحوادث فلیس
بمحل لایجاد الرحمة فیه وهو الراحم ولا یکون الراحم الا بقیام الرحمة به فثبت
انه عین الرحمة اقول یعنی حق سبحانه و تعالی نیست محل مر حوادث را چنانکه پیش
در گذشت کلام پس نیست حق تعالی مر ایجاد رحمت را در مرحوم چنانکه ما محل [illegible]
خود باشیم که واقع شد بر زید پس ایجاد رحمتی که امروز متعلق شد بر زید مثلا
محل وی حق تعالی نباشد و اگر نه لازم آید که حق محل حوادث باشد چه مفروض آنست
که رحمت او امروز متعلق شد بر زید چنانکه گفت شیخ الذی اوجدها فی المرحوم
و بی شک حق تعالی راحم است و غیر نیست هیچکس راحم مگر بقیام رحمت بدان تا لکون
که ثابت نشود مگر بقیام رحمت بوی چه محال است که کسی راحم باشد بدون رحمت
[illegible] ازین علم پس بضرورة ثابت شد که حق تعالی عین رحمت است و اگر نه لازم آید

رحمت

رحیمی

محل

که حق محل حوادث باشد و راحم بدون رحمت و هر دو محال اند پس مرحوم راحم باشد عین
رحمت و عین حق قال ومن لم یذق هذا الامر ولا کان له فیه قدم ما اجترا ان یقول انه
عین الرحمة او عین الصفة فقال ما هو عین الصفة ولا غیرها فصفات الحق عنده لا هی
هی ولا هی غیره لانه لا یقدر علی نفیها ولا یقدر ان یجعلها عینه فعدل الی هذه العبارة
وهی عبارة حسنة اقول یعنی کسی که نچشیده باشد امر مذکور را و نیافته باشد حلاوت
آن و ثابت نشده مر وی را درین راه قدمی و درین معرفت [illegible] است دلیری
نکرده برین که بگوید که حق تعالی عین رحمت باشد بخصوص یا عین هر صفت بعموم پس
گفت که نیست حق تعالی عین صفت و نه غیر آن پس صفات حق تعالی نزدیک آن نه عین
حق باشند و نه غیر او چه آن کس قادر نمیشود بر نفی کردن صفات حق تعالی و نه بر اثبات
عینیت صفات پس عدول کرد بسوی عبارت مذکور هو ولا هی غیره باشد یعنی صفات
او عین او نیستند و غیر او نه و عبارت مذکور عبارتیست نیکو چه منافی نیست مر حقیقة
حال را که عدم تمیز صفات است از ذات در رویت و وجود آری عبارتی دیگر نیکوتر است
ازین عبارت چنانکه می شنوی قال وغیرها احق بالامر منها وارفع للاشکال وهو
القول بنفی اعیان الصفات وجودا قائما بذات الموصوف وانما هی نسب واضافات
من الموصوف بها وبین اعیانها المعقولة وان کانت الرحمة جامعة اقول یعنی غیر
عبارت مذکور در حق صفات خدا تعالی سزاوار تر است به بیان و شرح و دافع
از عبارت مذکور و رافع تر مر اشکال تعدد قدما را و آن عبارة احسن آنست که نفی
بکنیم اعیان صفات حق تعالی را از روی وجود و تحقق که قایم باشند بذات موصوف
یعنی صفات او موجود عینی که قایم باشند بموصوف نیستند چه نیستند آن صفات
مگر نسب و اضافات در میان موصوف بصفات و اعیان و حقایق معقوله آن
صفات که هر یکی ممتاز است از دیگری در عقل و در ثبوت نفس الامری اگر چه نیز

لاهی

رحم حق تعالی جامع جمیع صفات حق تعالی اما حقایق مختلفه اند و با یکدیگر ممتاز چنانکه
میشنوی قال فانها بالنسبة الی کل اسم الهی مختلفة فلهذا یسال سبحانه ان یرحم
بکل اسم الهی فرحمة الله والکنایة هی التی وسعت کل شیء اقول یعنی چه در رحمت
رحمت حق تعالی نسبت و نظر بهر اسم الهی مختلف باشد ص رحمت قیاسی نیز [illegible] دیگر
و نظر منتقم دیگر پس بنابرین سوال کرده شود از حق تعالی آنکه رحم کند بهر اسم الهی پس
رحم میکند سایل را حق تعالی بدان اسم که سایل سوال کرده و طلب نموده باشد رحم آنرا
پس رحمت رزاق دیگر باشد و رحمت غفار دیگر و رحمت نافع دیگر و رحمت [illegible] دیگر
کنایت یعنی ضمیر متکلم که در رحمتی وسعت کل شیء باشد همان عام است که در گرفته
پس حق تعالی که عین رحمت است شامل جمله موجودات باشد قال ثم لها شعب کثیرة متعددة
بتعدد الاسماء الالهیة فما یرحم بالنسبة الی ذلک الاسم الخاص الالهی فی قول السایل
رب ارحم وغیر ذلک من الاسماء حتی المنتقم لان تقول یا منتقم ارحمنی اقول و در بعضی
نسخه یا رب اغفر و ارحم است یعنی رب ارحم یعنی پس مر رحمت را شعب بسیار است زیرا که
متعدد بتعدد اسماء الهی کلی و جزئی پس عام نمیشود رحمت نسبت باسم خاص الهی که در
قول سایل باشد رب ارحم یعنی ای رب من رحم بکن و ای رب من مغفرت بکن پس نظر
برین اسم دارد نه بغیر اسماء الهی حتی المنتقم چه سایل را میرسد که بگوید که ای منتقم
رحم بکن یعنی از انتقام بگذر و مر فقیر را درینجا نظر دیگر است یعنی اگر تو شما
انتقام بکمال و مرام توانیم رسید چه جایز است که استعداد خفی برای عفو در وی باشد
پس از انتقام بگذر چنانکه در مومن محجوب فاسق واکی و با غفت انتقام وی حرارت
آلام وی مرود زقوم درکام نظارت و صفای نتوانیم رسید پس ختم الله تا خیر حرارت
بجرم عشق اگر می کشند بسم الله که معترف بگناهی که بوده ام هستم چنانکه گاه
اگر چه بزبان حال میخوانند که تجاوز را از انتقام لیکن بزبان استعداد میگوید [illegible]

پس از منتقم بهل امتلا است پس هر نفس حریص کافر او از کافر بل من مزید ای یا در
دریابد که حق تعالی چه میگوید کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها حاجت اشتیاق
وصال غایت کبری است زنهار بر او در آتش انداز و هرچند زبان قال خواهند که برآیند
ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون پس در سایل بهر اسم از نظر خاص باشد
پس اگر چه عین و رحمت آب در همه اسماء واحد باشد اما رحمتی که مطلوب سایل است
خاص باشد و عام نشود نسبت و نظر باسم خاص چنانکه میشنوی قال وذلک لان
هذه الاسماء تدل علی الذات المسماة وتدل بحقایقها علی معان مختلفة فیدعو الله
بها فی الرحمة من حیث دلالتها علی الذات المسماة بذلک الاسم لا غیر لا بما یعطیه
مدلول ذلک الاسم الذی ینفصل به عن غیره ویتمیز فانه لا یتمیز عن غیره وهو عنده
دلیل الذات اقول و در بعضی نسخه لفظ الله بعد فیدعوا مذکور نیست یعنی علم عموم رحمت
بنابرین است که اسماء الهی دلالت میکنند بر ذات حق تعالی که ما آنرا اسم میخوانیم و دلالت
میکنند نظر بحقایق خود بر معانی و مفهومات مختلفه چون غفار که دلالت میکند بر ذات
مسمی بر مغفرت و قهار بر ذات مسمی بر قهر و جلال و علی هذا القیاس پس میخواند که دلالت میکند
سایل الله تعالی را باسماء او و در طلب رحمت نظر بر دلالت آن اسماء بر ذات
حق کرده یعنی باسم خاص نه بغیر اسم خاص مثلا غفار دلالت آن بر ذات است که دارد
مسمی است باسم غفار نه بغیر اسم غفار چون قهار مثلا و دلالت اسماء بر ذات منظور باشد که
مسمی است باسم خاص پس سایل میخواند الله تعالی را باسماء لیکن در نظر دلالت اسماء
بر ذات نه نظر بمفهوم که میدهد آنرا مدلول اسم خاص که جدا و ممتاز میشود آن اسم
خاص بدان مدلول از غیر خود چه مدرک است که اسم خاص متمیز نمیشود از غیر خود بکمالی که
آن اسم نزدیک سایل دلیل ذات باشد و منظور نظر او عین مسمی چه آن متمیز نیست
مگر بتمام مفهوم خود چنانکه میشنوی قال وانما یتمیز بنفسه عن غیره لذاته اذ المصطلح

علیه بأیّ لفظ کان حقیقة متمیزة بذاتها عن غیرها ... کان بالکل قد سبق لیدل علی
واحدة مسماة فلا خلاف فی انّ الکل اسم حکم لیس للآخر اقول یعنی متمیز می شود اسم
خاص بحسب نفس و مفهوم از غیر خود هم که نظر بذات و تمام مفهوم خود چه مفهوم که بر وی
اصطلاح کرده شود و هر لفظی که باشد و وضع کرده شود مر آن معنی را آن لفظ حقیقة
متمیز است بذات تمامی خود از غیر خود مثلا مفهوم کاتب متمیز است از مفهوم ضاحک
بذات تمامی خود اگرچه کل اسمارا نیز وضع کرده شده اند برای دلالت کردن
واحد که مسمی ...ست پس خلاف و نزاع نیست درین که هر اسم را حکم است که آن
آن حکم مر اسم دیگر را نیست در اسم خاص هر دو معتبر شد چنانکه گذشت قال فذلک
الحکم ینبغی ان یعتبر کما یعتبر دلالتها علی الذات المسماة اقول یعنی پس آن حکم
سزاوار است که معتبر شود در اسم خاص و در سوال سائل باسم خاص چنانکه مر
ذات مسمی و دلالت ... پس نظر باین اسم عموم رحمت منظور نباشد پس کسی
بیمار باشد و سائل از الله تعالی شفا رحمت وارد یعنی که صاحب قاروره خا...
شفا باشد اگرچه مر الله تعالی را اسد ... بسیار نزد امام مر سائل مذکور را نیز
جمال اسم شافی باشد قال ولهذا قال ابو القاسم ابن القسی فی الاسماء
انّ کل اسم علی انفراده مسمی بجمیع الاسماء الالهیة کلها اذا قدمته فی
نعته بجمیع الاسماء اقول یعنی بنابرین که دلالت اسماء الهی بر ذات مسمی
گفته است شیخ عارف کامل ابو القاسم بن قسی که صاحب خلع النعلین است
و از اکابر صوفیه در حق اسماء الهی که هر اسم خاص نام کرده می شود بباقی اسماء الهی
هنگامی که تقدیم کنی اسمی را از اسماء حق تعالی و ذکر کنی آنرا اول موصوف و منعوت
میگردانی آن اسم را بباقی اسماء مثلا هنگامی که وهاب گفتی پس جایز است که
بگوئی وهاب و غفار است و قهار و غیر آن از اسماء ... تعالی چه دلالت میکند اسماء الهی

بر ذات مسمی چنانکه گذشت شیخ قال و ذلک لدلالتها علی عین واحدة وان
تکثرت الاسماء علیها واختلفت حقائقها ای حقائق تلک الاسماء اقول یعنی حکم
مذکور بخاطر این است که دلالت میکند جمیع اسماء الهی بر ذات عین واحد که ذات حق است
اگرچه بسیار شوند و وارد کرده اسماء و نسب و اضافات بر آن ذات مختلف و متغایر باشند
حقائق اسماء پس جمیع اسماء در دلالت کردن بر ذات برابر باشند بنابرین مسمی منعوت
شود بباقی اسماء قال ثم ان الرحمة تنال علی طریقین طریق الوجوب وهو قوله تعالی فسأکتبها
للذین یتقون ویؤتون الزکوة وما قیدهم به من الصفات العلمیة والعملیة اقول
یعنی پس بدرستیکه رحمت حق تعالی میرسد مر مردم را بدو وجه و از دو راه یکی از آن دو وجه
الوجوب است بجهة باز تعالی بفضل و انعام خود واجب گردانید بر ذات خود رحمت را
برای ما در برابر اعمال و این وجه قول حق تعالی است و مستفاد از وی که فسأکتبها تا آخر
یعنی پس تحقیق مینویسم و واجب میکنم رحمت و جزا را برخود برای جماعة که متقیان باشند
و میدهند زکوة را و میکنند هر چیزی که تکلیف داده حق تعالی و مقید کرده است ایشان را بدان
... علمی و امور عملی باشد قال والطریق الآخر الذی تنال به هذه الرحمة
طریق الامتنان الالهی الذی لا یقترن به عمل اقول یعنی راه دیگر از دو راه که میرسد رحمت
حق تعالی بما بدان راه امتنان حق تعالی است که مقرون و موصول نباشد بدان امتنان عملی
از بنده و بجز منت و احسان خالص درین راه نمایان نشود قال وهو قوله ورحمتی وسعت
کل شیء ومنه قیل لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ومنها قوله اعملوا ما شئتم
فقد غفرت لکم فاعلم ذلک اقول یعنی از این طریق قول حق است که رحمتی وسعت کل شیء
باشد و از همین راه گفته شده و نازل کرده شد بر حضرت رسالت پناه علیه التحیة
والسلام ولیغفر ... مراد لیغفر لک الله ما تقدم تا آخر و معنی هر دو قول مذکور شد و ازین کلمه است
قول حق تعالی ... هفتم ... رجال الله ... اعملوا ما شئتم

فقد عزت لك بغير لكن هر چند آن چه تحقيق من نعوت ارواح اسرار تو بود شده از نظر تو
غير و دو بيني را بس در باب اين كه مذكور شد امثال اين عارف تحقيق مراد كه بالسنه
انبيا تجويز آن نموده است تا از كمال معرفت محروم نمانند و در بقعه عبوديت از رؤيت [illegible]
حق حق حق و چون فارغ شد از حكمت مالكيه كه مبني بود از رحمت برداشتن [illegible]
حكمت ايناسيه جامع [illegible] **فص حكمة ايناسية في كلمة الياسية** ايناس از
انست كه با اهل نزاهت مراد ند در تجارت حكمتي است بزرگ و نعمتي است عظيم و چون توجه
الياس عم مونس و مانوس بود علام اعلى غنيمت شد حكمت مذكور بسوي كلمه الياس
عليه السلام اعلم ان القوى الروحانية بحسب الفعل والانفعال واجتماعها امتزاجات
روحانية يحصل منها هيئة وحدانية لتكون مصدر الاحكام والآثار الناتجة منها والصور
الملكية تابعة لها كما ان الصور الطبيعية تابعة للمزاج الحاصل من العناصر المختلفة والكيفيات
المتقابلة والاحكام الظاهرة عليها انما هي بحسب ذلك المزاج فاذا علمت هذا فاعلم
ان الياس عم ناسب بحسب مزاجه الروحاني مزاج الصور الملكية وبحسب مزاجه الجسماني
مزاج الصور البشرية فانس من حيث الصورة الروحانية صاحب الملك [illegible]
الواقفين معهم في مراتب الروحانية ومن حيث الصورة الجسمانية ناسب الانس في عالم
بحكم الاشتراك معهم في الصورة الطبيعية العنصرية فهو جامع بين الصورتين وظاهر بالبرزخ
بين العالمين الصورة الملكية الموجبة للاعتدال فان الحيوة الدائمة كالخضر وعيسى عم **قال**
الياس هو ادريس عم كان نبيا قبل نوح ورفعه الله مكانا عليا **اقول** يعني الياس همون
ادريس بوده است يعني كه بود پيغامبر پيش از نوح عم كه پدر كلان نوح بود و برداشته
بود ادريس را الله تعالى در مكان عالي چنانكه گذشت در فص ادريسي و حكم آن در اين كه
الياس ادريس بود بعينه مشاهدت شهود كشف شيخ خواهد بود قدس سره العزيز
چنانكه در فص هودي گفته است و نيز اخراج اين اسرار بامر رسول است [illegible]

فص

واجتماعاتها

الملائكة

لذلك اختصت الحكمة الايناسية بهذه الكلمة الالياسية و فتلك

[illegible] در صدد كتاب پس حالت [illegible] اين حالت عجيب است **قال** فهو في قلب
الافلاك ساكن وهو فلك الشمس **اقول** يعني پس ادريس در ان فلك كه ميانه افلاك است
[illegible] آنجا ساكن بوده و بروحانيت خود در آنجا قرار نموده و اين فلك فلك آفتاب است
چنانكه گذشت در فص ادريس **قال** ثم بعث الى قرية بعلبك وبعل اسم صنم وبك هو
سلطان تلك القرية وكان هذا الصنم المسمى بعلا مخصوصا بالملك **اقول** يعني مبعوث
شد الياس كه ادريس باشد بسوي اهل قريه بعلبك و بعل نام بتي بود از بتها و بك نام
پادشاه قريه مذكور و بود آن بت مخصوص بپادشاه مذكور كه پرستش نكردي آن را مگر
پادشاه قريه تو اي برادر نظري بكن بسوي قول او كه ثم بعث [illegible] **قال** وكان الياس
الذي هو ادريس قد مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان من اللبانة وهي الحاجة عن فرس
من نار وجميع آلاته من نار فلما رآه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة **اقول** يعني بود الياس مذكور
بابن حالت كه تحقيق نموده شد يعني در عالم مثال انفلاق و انفتاح كوه لبنان كه در شام باشد
مشتق از لبانه يعني حاجت از اسپي كه از آتش بود و جميع آلات وي از آتش بود
[illegible] ظاهر شد كه كوه لبنان منفتح شده و از وي اسپي آتشي برآمده هر گاه ديد وي
اسپ مذكور را سوار شد بر وي پس ساقط شد از وي نار شهوة و جدا شد از وي عشق
هوا و حرص نفساني چنانكه كار آتش عالم شهود سوختن كس باشد و كار آتش عالم مثال
سوختن شهوات كس باشد تا برفتن قواي شهويه لطيف تر ماند و مصاحب ملأ اعلى
[illegible] در آيد چنانكه سوختن از آتش عالم شهادت همين حالت [illegible]
چنانكه مشهور و در بيان اشتقاق لبنان از لبانه يعني حاجت اشارتست بسوي
حاجت [illegible] عالم مثال [illegible] **قال** فكان عقلا بلا شهوة فلم يبق له تعلق بما يتعلق
به الاغراض النفسية **اقول** يعني بود الياس عقلي بي شهوة كه بجز قواي عقليه در وي باقي
نمانده [illegible] باقي نماند او را تعلق و علاقه بچيزي كه متعلق شود بوي اغراض نفساني

ومطالب شیطانی چه حکم قوای شهویه و [illegible] سوخته بود و نار شهوة ازوی
ساقط شده پس اغراض شهویه و مطالب نفسیه از کجا اثر کنند قال فکان الحق فیه
منزها فکان النصف من المعرفة بالله فان العقل اذا تجرد لنفسه من حیث اخذه العلوم
عن نظره کانت معرفته بالله علی التنزیه لا علی التشبیه اقول یعنی پس بود حق تعالی
در الیاس منزه که بجز تنزیه حق تعالی در وی باقی نمانده بود پس بود الیاس بر نصف معرفة
بحق تعالی چه عقل هنگامی که مجرد شود از شایبهٔ وهم و غیر آن چنانکه اخذ علوم نکند مگر
از راه نظر و نه بیند بسوی معلومات مگر بنظر فکر باشد معرفت عقل و صاحب وی بخدای
تعالی بر سبیل تنزیه نه بر طریق تشبیه چه او را از آتش قوای شهویه آب و غبار بجهت تعقل
تجلی از کجا سر زند چه نفقد تجلیات در کسوت تشبیه از وی مفقود شود و با ملایکه مخلوط
گردد و بگوید با ایشان و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و مجمل آنست که بنده بمردن آتش
شهوة محروم میشود از تجلی الٰهی که مردم و خیال را در وی قدمی است از تنزیه و معرفت
حق تعالی بر سبیل تنزیه نصف معرفت بحق باشد چه نصف دیگر که معرفت بر طریق تشبیه است
نماند قال فانه اذا اعطاه الله المعرفة بالتجلی کملت معرفته بالله فنزه فی موضع وشبه فی
موضع ورأی سریان الحق بالوجود فی الصور الطبیعیة العنصریة وما بقیت له صورة الا و یری
عین الحق عینها اقول یعنی هنگامی که بدهد بعقل و صاحب وی الله تعالی معرفت بتجلی
کامل شود معرفت او بخدا تعالی پس تنزیه کند در محل تنزیه و ناظر باشد بسوی تجرد
او از نقایص امکانی و کمالات انسانی و تشبیه کند در محل تشبیه و ببیند که حق تعالی
ساری است بوجود که عین حقیقت باشد در صور طبیعیه و اجسام عنصریه و نظر خود را
قصر بر مجرد است نکند و باقی نماند در نظر او صورتی مگر حالا که می بیند که عین حق تعالی عین
آن صورت باشد پس معرفت تمام گردد چه نفس الامر برین است که شنیدی قال وهذه
المعرفة التامة التی جاءت به الشرائع المنزلة من عند الله اقول و در بعضی نسخ

[illegible] واقع است [illegible] معرفة [illegible] بکمالها است بعد القیامة یعنی این معرفت
و دیدن سریان حق در جمیع موجودات معرفت تمام است و کامل و این معرفت آنست که
آورده است آنرا شرایع نبوی که منزل باشد از نزدیک خدا تعالی چنانکه گذشت در
فص [illegible] که [illegible] آیتی و خبری بما رسیده است در حق حق که نشان ندهد از تحدید
اگرچه در نظر عقول آن آیة تنزیه صرف نماید قال وحکمت بهذه المعرفة الاوهام
کلها اقول یعنی حکم کرد بدین معرفت تام یعنی دیدن اینکه صور عنصری و موجودات کلی
عین حق تعالی اند و ناطق میشوند بدان معرفت حضرت الاوهام چنانکه گذشت که تجلی
حقانی با وهم و خیال حاصل شود والمعرفة فی تجلی حقانی روی نماید قال ولذلک
کانت الاوهام اقوی سلطانا فی هذه النشاءة من العقول لان العاقل ولو بلغ
فی عقله ما بلغ لم یخل عن حکم الوهم علیه والتصور فیما عقل اقول یعنی بنابرین که وهم
می پوشاند حق تعالی را الباس صورت و مر وهم راست دستی قوی درین معرفت و
باشد حضرت الاوهام قوی تر در سلطنت و غلبه در نشاء انسانی از حضرت العقول
[illegible] که عاقل اگرچه برسد عقل او تا هر جاکه برسد خالی و خلاص نباشد از
حکم وهم و از [illegible] کمانی وی و از تصویر یعنی صورت دادن در هر چیزی که
تعقل کرده باشد آنرا عاقل چه بهر عقلی متصور و صاحب صورت میشود بحکم وهم چنانکه صورت
صاحب وجدان در یابد که حقیقت کار چونست و مدرکات عقلیه از صور و هیئات و
لباس وی معرا مطلق نباشند پس وهم سلطان اعظم باشد چنانکه مستوفی قال فالوهم
هو السلطان الاعظم فی هذه النشاءة الصوریة الکاملة الانسانیة اقول یعنی پس
وهم خود سلطان اعظم است و پادشاه است بزرگ در ملک نشاءهٔ صوری کامله
[illegible] چنانکه گذشت که غلبه مر وهم راست دران بلده قال وبه جاءت الشرائع
[illegible] فشبهت و نزهت و شبهت فی التنزیه بالوهم و نزهت فی التشبیه

بالعقل **اقول** یعنی باعداد وهم آمده اند شرایع ... از نزد ملک خدا تعالی وحکم وی
که تحدید حق باشد ثابت شده در شرایع یا مکوییم که بوهم آمده ۱۵ ... شرایع ناموسی اگر
وهم نبودی ناموس صورت نگرفتی پس وحی وشرایع ناموسی روی نمودندی وما قدروا
الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء پس آن شرایع تشبیه میکنند وتنزیه نیز
تشبیه میکنند در مقام تنزیه بوهم چون عقل تجرید بخشد وهم لباس صورت پوشاند وتنزیه
کنند در مقام تشبیه بعقل چه ... از جمیع صور محسوسه ومعانی جزئیه امر کلی ومعقول انتزاع
برکشد **قال** فارتبط الکل بالکل فلا یمکن ان یخلو تنزیه عن تشبیه ولا تشبیه عن تنزیه **اقول**
یعنی پس مربوط شد کل بکل که وهم باشد وتشبیه وعقل باشد تنزیه پس ممکن نیست خلو
تنزیه از شایبه تشبیه وخلو تشبیه از وصمه تنزیه چنانکه گذشت **قال** قال الله تعالی
لیس کمثله شیء فنزه وشبه وهو السمیع البصیر فشبه **اقول** یعنی گفته است حق تعالی در حق خود
لیس کمثله شیء پس تنزیه کرد بر تقدیر زیادتی کاف وتشبیه کرد بر تقدیر عدم زیادتی کاف
چنانکه گذشت وگفت بعد از این قول وهو السمیع البصیر پس تشبیه کرد وپس پس ما مثل او
سمیع وبصیر باشیم پس تشبیه غالب است که در آیه واحد دو کرت مستفاد است
واگر بگوئی که در وهو السمیع البصیر تنزیه است که وجود غیر او ممتنع شد پس تشبیه از
کجا روی نماید گفته شود که پس بهتر باشد که مقصود همین است که تو میگوئی **قال**
وهی اعظم آیة نزلت فی التنزیه ومع ذلک لم تخل عن تشبیه بالکاف **اقول** یعنی
آیه مذکور بزرگتر آیتی است که نازل شده در تنزیه حق تعالی وباوجود این خالی نیست
از شایبه تشبیه نظر بکاف که زائد فرض نه باشد چنانکه ظاهر است **قال** فهو اعلم العلماء
بنفسه وما عبر عن نفسه الا بما ذکرناه **اقول** یعنی پس حق تعالی عالمتر باشد از جماعه
علما بذات حق تعالی چه علم او بذات خود بر سبیل کمال است واو تعبیر نکرده از
ذات خود مگر بچیزی که ذکر کردیم که هیچ تنزیهی بی شایبه تشبیه نباشد ثم قال

سبحان

سبحان ربک رب العزة عما یصفون وما یصفونه الا بما تعطیه عقولهم فنزه نفسه
عن تنزیههم اذ حددوه بتنزیههم ... التنزیه وذلک لقصور العقول عن ادراک مثل
هذا **اقول** یعنی بعد از تعبیر کردن حق مر ذات خود را بدانچه گفتیم گفت حق تعالی در حق
خود سبحان ربک رب العزة عما یصفون یعنی پاک است رب تو ای محمد ای
عارف کامل که رب العزة باشد وصاحب غلبه بر غیر از چیزی که صفت میکنند اهل
عقل او را بدان چیز واز صفت کردن ایشان وصفت نمیکنند مگر بچیزی که میدهد
اکثر عقلهای ایشان که تنزیه باشد پس تنزیه کرد حق تعالی ذات خود را از تنزیه
ایشان بقول خود سبحان ربک تا آخر چه تحدید کردند ایشان ومحدود ساختند
او را به تنزیه چه عقول قاصر اند از ادراک مثل این که گفته شد که جمع نمایند میان
تنزیه وتشبیه پس تنزیه عقول عین تحدید باشد چنانکه ظاهر است که هر شیء که ممتاز
باشد از شیء محدود باشد **قال** ثم جاءت الشرایع کلها بما تحکم به الاوهام فلم تخل
الحق عن صفة یظهر فیها کذا قالت وبذا جاءت **اقول** یعنی پس آوردند جمیع شرایع
ناطق به هر چیزی که حکم میکنند بدان چیز حضرت الاوهام که تشبیه باشد با تنزیه
پس خالی نمیکنند وباز نمیدارند آن شرایع یا اوهام حق تعالی را از صفتی که ظاهر باشد
حق در آن صفت چنین گفته اند شرایع وبدین آمده اند **قال** فعلمت الامم علی
ذلک فاعطانا الحق التجلی فلحقت بالرسل وراثة فنطقت بما نطقت به رسل الله
اقول ودر بعض نسخه فعلمت است بجای فعلمت یعنی پس ما مستعدات کامل وعالم
شدیم بحق تعالی بطریق مذکور که ناطق باشند شرایع بدان طریق که جمع نمایند میان
تنزیه وتشبیه وعمل کردیم بدین طریق ودر رفتیم در وی پس داد ما را مذکور حق تجلی
حقیقت جمع کردن در میان تنزیه وتشبیه معلوم شود پس لاحق شدیم ما ...
برسل ... از راه ارث وتبعیت نه از راه استقلال پس ناطق شدیم

بجزی که ناطق بودند بدان رسولان خدا که بر جه تشبیه باشم و این قول شیخ قدس سره
العزیز ناظر است بسوی قول حق تعالی فاذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل
ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته پس داده شد بانهم چیزی که داده شد
برسولان خدا که تنزیه و تشبیه باشد پس بهتر خواهست که تصرف کند درین قول و تاب کند
تنزیه و تشبیه چنانکه می شنوی قال الله اعلم حیث یجعل رسالته اقول اعنی قول حق تعالی
چنانکه گفتیم یعنی الله تعالی دانا تر است بجای که میگردانند و پیدا میکند رسالت خود یعنی
یکی که بدهد خود بوی قال فالله اعلم موجه له وجه بالخبریة الی رسل الله اقول یعنی
پس قول او که الله اعلم باشد در آیه مذکور موجه است بدو وجه و دو روی دارد روی
بخبریت و اسناد بسوی رسل الله دارد پس رسل الله مبتدا باشد و الله اعلم خبر آن
و فاعل اوتی ضمیر مستکن باشد یعنی مثل ما اوتی الرسل الذی اتی بتلک الآیة پس
درینجا تشبیه ثابت شد قال وله وجه بالابتداء الی اعلم حیث یجعل رسالته وکلا الوجهین حقیقة
فیه اقول یعنی مر الله تعالی را درین قول روی دیگر بابتدائیت بسوی اعلم حیث یجعل رسالته
و نظر دارد بسوی آن پس الله تعالی مبتدا باشد و اعلم حیث یجعل رسالته خبر آن و هر دو
وجه حقیقت اند در قول مذکور نه بر سبیل مجاز اگرچه یکی خلاف متبادر باشد و عادت
در باید استقامت هر دو وجه پس فرو آکه مینگاه حقیقه شود عیان که نرمنده اهروما
که عمل بر مجاز کرد قال فلذلک قلنا بالتشبیه فی عین التنزیه و بالتنزیه فی التشبیه
اقول یعنی پس بنا برین که هر دو وجه بر سبیل حقیقة اند گفتیم که تشبیه در عین تنزیه
باشد و تنزیه در عین تشبیه که هر دو ثابت اند در نفس الامر قال وبعد ان تقرر هذا فرخی
الستور و نسدل الحجب علی عین المنتقد و المعتقد وان کانا من بعض صور ما تجلی الحق
ولکن قد امرنا بالستر اقول یعنی بعد از مقرر شدن این که خالی نیست تنزیه از تشبیه
و تشبیه از تنزیه پس سست میکنیم ما اهل عرفان پرده ها را و فرو می اندازیم حجاب جمع

جبر

۲۲
الیاسی
۳۶۹

صاحب انتقاد که [illegible] کند [illegible] آن از معارف و اسرار که شد و صاف
کرده اند برجسیم [illegible] چنانکه [illegible] باشد و عقب او میرود یعنی کشف تمام
چنانکه علماء شریعت در احکام خود کنند نکنیم اگرچه باشند منتقد و معتقد از جمله
صور تجلی که متجلی شد دران حق تعالی چنانکه گذشت که در جمله موجودات سریان حق
باشد [illegible] تشبیه خود مقرر شد لیکن ستر بهر صورت ستر حق باشد پس باید که ستر حق
بر سبیل صورت نکنیم لیکن بتحقیق مامور شدیم به ستر کردن اسرار و ارخاء حجب و
استتار بر اهل ستر و اخبار تا ظاهر شود تفاضل استعداد صور چنانکه میشنوی گفته است
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما احد یحدث قوما بحدیث لا یبلغه عقولهم الا کان
فتنة علی بعضهم و نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و نیز
اف [illegible] اسرار ربوبیت کفر باشد و شاید در بعضی نسخه نسل است بجای نسدل یعنی سست
الصور میکنیم پرده حجب قال لیظهر تفاضل استعداد الصور المتجلی فی صورة بحکم استعداد تلک
الصورة فیتصف الیه ما یعطیه حقیقتها ولوازمها لابد من ذلک اقول یعنی مامور شدیم
[illegible] که [illegible] اسرار تا ظاهر شود تفاضل استعداد صورتها که حق تعالی متجلی باشد در وی
چه صورتی که متجلی [illegible] صورة بحکم استعداد آن صورت باشد پس وحدت متجلی که
حق باشد مستلزم نیست مر وحدت صور تجلی را بلکه وحدت و کثرت صور تجلی نظر
بوحدت و کثرت استعدادات است پس گنجایش ظهور تفاضل استعدادات
صور در عیان باشد پس منسوب میشود بسوی متجلی که حق باشد چیزی که تقاضا میکند
آنرا حقیقت و صورة مذکور که حق متجلی است در وی متصف میشود بسوی لوازم
الصورت که متجلی باشد در غیر آن و ناچار است ازین که متجلی بحکم استعداد صورة
باشد یا بگوی که ناچار است از متصف شدن مقتضای حقیقت صورت [illegible]
[illegible] تعالی متجلی چنانکه مقرر میگردانند احکام را پس شنو [illegible] مثلی من

یری الحق فی النوم ولا ینکر هذا وانه لا شک انه عین الحق فیتبعه لوازم تلک الصورة
وحقایقها التی تجلی فیها فی النوم **اقول** یعنی مثل کسی که ... بیند حق را در خواب که
صورت محدود و انکار کرده نمیشود و دیدن شده مر حق تعالی را در خواب بطور علماء
روایة و ارباب کشف و درایة پس انکار کرده نمیشود که مرئی خواب بی شک
عین حق باشد پس تابع میشود مر آن مرئی را لوازم و حقیقت آن صورت که متجلی
شد حق تعالی در آن موطن خواب **قال** ثم بعد ذلک یعبر ای یجاوز عنها الی امر آخر
یقتضی التنزیه عقلا **اقول** یعنی بعد از شهود شده مر حق تعالی را در منام بصورتی از
صور تجاوز کرده می شود و میگذریم از این صورت بسوی امری دیگر که تقاضا کند
آن امر تنزیه حق تعالی را از راه عقل یعنی تعبیر میکنیم خواب مذکور را بامر تنزیهی **قال** فان
کان الذی یعبرها ذا کشف او ایمان فلا یجوز عنها الی تنزیه فقط بل یعطیها حقها من
التنزیه و مما ظهرت فیه **اقول** یعنی پس اگر باشد عابر صورت منام و معبر خواب صاحب
کشف و شهود یا صاحب ایمان و اذعان بصاحب کشف و شهود پس تجاوز نمیکند
او از صورت مذکور بسوی تنها تنزیه بلکه میدهد بصورت مذکور حق وی که
تنزیه باشد و چیزی که ظاهر شده باشد صورت مذکور و در آن که اوصاف صورت است
از تعین و تحدید و لون و شکل و غیر آن پس معبر مذکور جمع میکند در میان تنزیه و تشبیه
در صورت واحد و میدهد مر حق تعالی را هر دو مقام و اگر عابر صاحب کشف و شهود نباشد
پس او عبور میکند بسوی تنزیه تنها **قال** فالله علی التحقیق عبارة لمن فهم الاشارة **اقول**
یعنی پس الله تعالی عبارت باشد یعنی امر معقول چنانکه گذشت در فص شعیبی یا بکو که
الله تعالی ظاهر ... اشارة و خفی مر کسی را که فهم کند اشارت ... الله
پس ... اهل بشارت که اشارة واند ... محرم اسرار کلمات ...
که الله تعالی عبارت ... جامع تا آخر **قال** وروح هذه الحکمة وفصها ... الله ...

بدل
باثر

... موثر و موثر فیه و هما عبارتان **اقول** یعنی روح این حکمت الیاسی و خلاصه وی آن است که
امر الهی و حقیقت ... منقسم میشود بسوی دو قسم یکی موثر که صاحب تاثیر
و اثر باشد و دیگر موثر فیه که قابل اثر باشد و متعلق تاثیر وی هر دو امر عبارت واضح اند
و کلمه فصیح **قال** فالموثر بکل وجه و علی کل حال و فی کل حضرة هو الله **اقول** یعنی پس موثر
که قسم اول باشد بهر وجه و بهر حال و در هر حضرت و موطن شریف و رذیل الله تعالی است
یعنی ذات که آنرا عرف عام خدا خوانند و آن باطن و معنی صورت باشد **قال** والموثر فیه
بکل وجه و علی کل حال و فی کل حضرة هو العالم **اقول** یعنی موثر فیه و قابل اثر که قسم
ثانی باشد در هر وجه و بهر حال و در هر حضرت و موطن عالم است که ظاهر صورت
باشد پس هر عبارت و هر نفس که منطبق شود در وی تاثیر و ایجاد اثر الله تعالی باشد
و انکه منطبق شود در وی تغیر و قبول اثر عالم باشد و هر دو حق اند و در میان هر دو خوب
تمام و نسبت کامل است که در میان علة و معلول ارتباط کلی باشد بنا بر این انقسام مذکور
روح فص حکمت الیاسی باشد **قال** فاذا ورد فالحق کل شیء باصله الذی یناسبه
ای الوارد لابد الابدان یکون فرعا عن اصل **اقول** معقول ارباب تنازع است چه
تنازع کرد در کل شیء کلمه ورد و الحق یعنی پس هنگامی که وارد شود و حادث گردد هر چیز
وارد شود پس لاحق بکن آنرا باصل و علت وی که مناسبت داشته باشد میان چیز
که هر وارد دایما فرع باشد از اصلی پس در هر واحد ملاحظه نیک باید نمود و لاحق
بحضرت الرب باید کرد **قال** وکانت المحبة الالهیة عن النوافل من العبد فهذا اثر
بین الموثر و الموثر فیه **اقول** و در بعضی نسخه من است بجای بین یعنی هست محبت الهی
ناشی از نوافل کمالات و طاعات از بنده پس این ... است میان موثر که
حق باشد و نوافل و میان موثر فیه که بنده باشد پس حب خدا فرع است از نوافل
... اصل محبت الهی ... است پس چنین وارد در الحقین اصل لاحق بکن پس بنوافل و

کمالات انسانی حق باشند نه خلق قال کان الحق سمع العبد وبصره وقواه عن هذه
المحبة فهذا الاثر المحقق لا یقدر على انکاره [illegible] اقول یعنی باشد
حق تعالی سمع بنده و بصر و باقی قوای وی از محبت الٰهی گفته است حق تعالی در کلام
لا یزال العبد یتقرب الی الله فیحبه حتی کان الحق سمع العبد الی آخر الحدیث و این حدیث
و اثر نتیجه قرب النوافل است و نمی‌شاید از وی پیکر شدن حق تعالی سمع بنده و باقی قوای
او اثریست مؤثر که قادر نمی‌شوی به انکار وی اگر مؤمن و معترف باشی بشرع شریف
محمدی چه ثابت شده است و آمده این اثر از راه شرع مذکور چنانکه گذشت
این حکم ثابت شده از خبر نبوی قال واما العقل السلیم فهو اما صاحب تجلی الٰهی فی
محل طبیعی فیعرف ما قلنا اقول یعنی اما عقل سلیم و صاحب عقل صاف پس او یا صاحب
تجلی الٰهی باشد در محل طبیعی و موطن عنصری پس او میداند خبر را که گفتیم که حق تعالی
سمع بنده باشد و باقی قوای او از کشف و شهود که روی نموده باشد در موطن عنصری
و نشأه طبیعی قال واما مؤمن مسلم یؤمن به کما ورد فی الصحیح ولا بد من سلطان الوهم
ان یحکم على العاقل الباحث فیما جاء به الحق فی هذه الصورة لانه مؤمن به اقول یعنی
یا آن صاحب عقل مؤمن باشد و مصدق رسولان و عارفان و مطیع [illegible]
پس ایمان می‌آورد بآنچه گفتیم که حق تعالی سمع بنده است و باقی قوای او چنانکه وارد
در خبر صحیح و ناچار است از سلطان وهم و غلبه وی که حکم کند بر عاقل مؤمن که
باحث باشد و تفتیش دارد در آنچه آورده باشد حق تعالی در صورت انسانی که رسول
باشد و گفته که خود عین سمع بصورت انسانی است و باقی قوای او سلطان وهم و غلبه
او حکم میکند [illegible] بر عاقل که تفتیش دارد در آن حکم [illegible]
[illegible] که این عاقل مؤمن است بر [illegible]
[illegible] ایمان بیاورد باین که [illegible]

خبر صحیح قال واما غیر المؤمن فیحکم على الوهم بالوهم ویتخیل بنظره الفکری انه قد احال
على الله ما لا [illegible] فی الرؤیا اقول یعنی اما آنکه مؤمن نباشد بانبیا و عرفا و
صاحب کشف و شهود پس حکم میکند بر وهم بوهم یعنی رد میکند خبر الٰهی [illegible]
چه وی یافته است بعقل خود که مشوب است بوهم که حق نیست مگر منزه پس باین توهم
رد میکند بر حکم دیگر که بنده عین حق است پس حکم رد میکند بر وهم بوهم و نمیداند که
میداند که آن وهم است و این فهم پس خیال میکند بنظر فکری که خود محال کرده اند [illegible]
خبر را که داده اند آن تجلی حقانی در رؤیا و کشف و میدانند که آنچه از صورت خواب مستفاد
و مأخوذ کشف بر حق تعالی محال است که منکشف و موصوف شود بدان چیز و چنانکه وهم
درین حکم دامن گیر اوست و او نمیداند چنانکه مثنوی قال والوهم فی ذلک لا ینفک
من حیث لا یشعر لغفلته عن نفسه اقول یعنی وهم درین حکم که ابطال حکم سابق
باشد جدا نمیشود از آنکس و همیشه مصاحبت دارد با وی بوجهی که او نمیداند چه غافل
و بیخبر از نفس خود و اگر نه دریابد که این ابطال وهم است بوهم الا انهم هم السفهاء و
لکن لا یشعرون قال ومن ذلک قوله ادعونی استجب لکم قال الله تعالى واذا سألک
عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان اقول یعنی از جمله آن حکم که
حق تعالی عین صورت بنده و امر الٰهی منقسم است بسوی مؤثر و مؤثر فیه که معنی و صورت
باشند قول حق تعالی است ادعونی استجب لکم یعنی مرا بخوانید و سوال کنید از من
استجابت کنم شما را و از همین راه که مذکور شد گفته است حق تعالی واذا سألک
عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان یعنی هنگامی که سوال کنند
و بپرسند از تو ای عارف بندگان من از من و از حال من پس بگو که من قریبم
نزدیک تر از رگ گردن سایل اجابت میکنم دعای داعی را هنگامی که بخواند
[illegible] اقوال [illegible] مذکور شد چنانکه مثنوی قال اذ لا یکون مجیبا الا اذا

كان من يدعوه وان كان عين الداعي عين المجيب فلا خلاف في اختلاف الصور
فيها صور ثان بلا شك اقول وتلك الصور كلها كالاعضاء لزيد فمعلوم ان زيداً
حقيقة واحدة شخصية وان يده ليست صورة رجله ولا راسه ولا عينه ولا حاجبه
اقول اینقول برای دفع خدشه ایست که وارد میشود درین مقام مزاحمت میکند بحسب ظاهر
در وحدة حق یعنی صورة کثرة حقانی چون اعضاء زید بید و معلوم ست و مقرر که زید حقیقة
واحد شخصی ست و صورت دست او نیست صورت پا و سر و چشم و ابروی او نیست
زید واحد ست و صور اعضاء او متعدد و متغایر همچنین حق تعالی واحد ست و صور
او که صور عالم باشند متعدد و متغایر چنانکه گذشت قال فهو الكثير الواحد الكثير
بالصور والواحد بالعين اقول یعنی پس حق تعالی کثیر ست و واحد کثیر ست نظر بصور
و واحد نظر بعین و هویت یا بگوئی که زید مثلا کثیر ست بحسب صور اعضا و واحد نظر بشخص
چنانکه گذشت قال وكالانسان بالعين واحد بلا شك ولا شك ان عمرواً ما هو زيد
ولا خالد ولا جعفر وان اشخاص هذه العين الواحدة لا تتناهى وجوداً اقول یعنی
نسخه واحد بالعین ست بجای بالعین واحد یعنی حق تعالی مثل انسان ست چنانکه صور
حق مثلا اعضاء زید اند چه نظر بعین و هویت واحد ست چنانکه انسان واحد ست
بی شک و شبهه نظر بعین و هویت خود و شک نیست که عمر نیست عین زید و عین
خالد و جعفر و بی شک اشخاص و جزئیات عین واحد انسانی متناهی نمیشوند بحسب
الوجود و نظر بتجلی حقانی قال فهو وان كان واحداً بالعين فهو كثير بالصور والاشخاص
اقول یعنی پس انسان اگرچه واحد باشد نظر بعین و هویت لیکن کثیر ست و متعدد و
نظر بصور و اشخاص و جزئیات و همچنین حق نظر بصور متعدد باشد و کثیر و نظر بعین
و هویت واحد و احد پس صور حق پیدا شد بنور قال وقد علمت قطعاً ان كنت
مومناً ان الحق عينه يتجلى في يوم القيمة في صورة فيعرف ثم يتحول عنها في صورة

لعله حضرت ... حق تعالی محجب ... مگر ... که یافته شود ... بخواند او را اگرچه باشد عین ... پس ... وجود ... محجب و هویة آن ... اختلاف صور پس ... و ... دو صورت ... تشبیه و یکی موثر و دوم ... موثر فیه و اثر ... مطلب مدعا

فينكر ثم يتحول عنها في صورة فيعرف وهو هو المتجلي ليس غيره في كل صورة اقول
یعنی بتحقیق دانسته تو و بحقیق معلوم شودی اگر مومن باشی برسول و خبر او این که
حق تعالی بعین و هویت خود متجلی میشود در نظر اهل حجب روز قیامت بصورة
حسن پس شناخته میشود حق تعالی در آن صورت و محجوب معترف میشود که
این صورت حق تعالی است پس متحول میشود و برآید از آن صورت در صورت
دیگر که قبیح است در نظر محجوب پس منکر میشود محجوب حق تعالی را در آن صورت و میگوید
که این صورت حق نیست بلکه میگوید اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و اینقول پناه
و گریز باشد از حق تعالی بشیطان و او میداند که از شیطان پناه میخواهد بحق تعالی
و نمیداند که خود بسوی شیطان میرود و شیطانی از وی گریزان و لاحول گویان است
پس متحول میشود از آن صورت در صورتی حسن پس دانسته میشود حق تعالی در آن
صورت و باز محجوب معترف میشود که این صورت حق است چنانکه در خبر است و حق تعالی
خود متجلی باشد و بس در هر صورت که گذشت و این مثالی است در سوائی که فوق می
[illegible] چنانکه سلطنی که معشوق زید باشد مثلا اگر بیاید بروی زیور و
آرایش تمام برخیزد زید و در کنارش گیرد و بگوید فدا کنم ای جان و اگر زیور از خود برکشد
و برهنه بیاید از وی فرار نماید و لاحول گویان گریزان باشد پس دانا در یابد که او نیکو باشد
[illegible] او تغیر یافته و میگوید که من
او را می شناسم بلکه شیفته جمال اویم قال ومعلوم ان هذه الصورة ما هي تلك الصورة
الاخرى فكانت العين الواحدة قامت مقام المرآة اقول یعنی معلوم است و مقرر که هیچ
از صور مذکوره نیست عین صورت دیگر پس باشد عین صورة واحده واجبی قایم مقام
آینه است چنانکه آینه واحد است و صور در آن بسیار همچنین عین واجبی که هویت اوست
[illegible] قال فاذا نظر الناظر فيها الى صورة معتقده في الله عرفه فاقر

واذا اتفق ان یری فیها معتقد غیره انکره کما یری فی المرآة صورته وصورة غیره اقول
یعنی پس هنگامی که نظر کند ناظر در عین واحد حق با صورت اعتقادات خود که در حق
دارد بشناسد و معترف شود بحقیقت صورت مذکوره و گوید این صورت حق است
واگر اتفاقا دیده در عین واحد صورت اعتقاد غیر خود را منکر شود حق تعالی را در آن
صورت و این همه وارد است نمی‌بینم مگر در عین واحد چنانکه می‌بینی در آینه صورت خود
وصورت غیر خود قال فالمرآة عین واحدة والصور کثیرة فی عین الرائی ولیس فی
المرآة صورة منها جملة واحدة اقول یعنی پس آینه عین واحد است و صور آن بسیار
در چشم ناظر و نیست در آینه صورتی از صور اصلا که مفروض اند در مقابل رائی بالکل
مر آینه را [illegible] غیر رأیت در صور چنانکه می‌شنوی قال مع کون المرآة لها اثر فی الصور
بوجه ما ولها اثر بوجه فالاثر الذی لها کونها ترد الصورة متغیرة الشکل من الصغر
والکبر والطول والعرض اقول یعنی با وجود آنکه مر آینه را اثر است در آن صور که
در چشم ناظر باشند بوجهی و نیست مر وی را اثر در آن صور بوجهی دیگر و عدم اثر آینه
در صور ظاهر است چنانکه گفت که در آینه هیچ صورتی نباشد [illegible] اثر که مر آینه را
باشد نیست که رد میکند آینه آن صورت را بحالی که متغیر الشکل و متبدل الاحوال
باشد که صغیر باشد و کبیر و طول و عرض و استداره و غیر آن قال فلها اثر فی المقادیر و
ذلک راجع الیها وانما کانت هذه التغیرات منها لاختلاف المرایا اقول یعنی پس مر آینه را
اثر باشد در مقادیر که این اثر راجع است بسوی آینه و نیست تغیر در صور تنها و آینه مگر در نظر
باختلاف مقادیر آینه‌ها [illegible] فانظر فی المثال مرآة واحدة من هذه المرایا لا تنظر الجماعة
اقول یعنی پس [illegible] در مثال بسوی آینه واحد از آینه‌ها نظر کن [illegible] در جماعه [illegible]
[illegible] که نظر کنی در مثال و تمثیل که ما قصد داشتیم بسوی آینه واحد [illegible]
مرآیا [illegible] وهو نظرک من حیث کونه ذاتا فهو غنی عن العالمین ومن حیث [illegible]

الا انه فهنالک الوقت یکون کلک آیة اقول یعنی نظر کردن بسوی واحدی از مرایا مثل نظر کردن
تو بحق تعالی باشد نظر بذات حق تعالی پس حق تعالی بدین وجه غنی باشد و بی‌نیاز از عالم و
عالمیان که تحقق آن نظر باسماء الهی نباشد پس ناظر و صورت هویدا نشوند خود بخود آنگه باشد
و پس [illegible] بدین وقت تو عالم و عالمیان را نه بینی و بیداری تو چون خواب گردد پس در نمود
که اسماء الهی ملحوظ شوند و ناظر و صورت هویدا گردند حق تعالی مثل مرایا باشد و کثرت
در حق پیدا شود قال فای اسم الهی نظرت فیه او من نظر فانما نظرت فی الناظر حقیقة
ذلک الاسم اقول یعنی پس هر کدام از اسم الهی که نظر کنی در آن یا هر که نظر کند پس
ظاهر نمی‌شود در تو و در هر ناظر مگر حقیقة آن اسم نه ذات حق تعالی که ذات حق دیده
نشود چنانکه آینه و در بعضی نسخه نفسک است بعد فیه پس تا در نظرت ساکن باشد یعنی
نظر کند در اسم مذکور نفس تو قال فهکذا هو الامر ان فهمت فلا تجزع ولا تخف
اقول یعنی پس همچنین آن امر است که مذکور شد اگر فهمی پس جزع و فزع مکن بر فوات
خیری و عدم آن و مترس از چیزی یعنی از این که فوت خواهی شد از تو چیزی که هر چه در نظر حق
[illegible] نشود پس از هلاکت خود چیزی مترس چنانکه می‌شنوی قال فان الله یحب
الشجاعة ولو علی قتل حیة اقول این تضمین است و اقتباس از حدیث نبوی و آن
اینست که ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة یعنی چه بدرستی که الله تعالی دوست
میدارد شجاعت و جسارت را اگرچه باشد بر کشتن مار چه در این شجاعت ظاهر میشود که طلب
فنای خود دارد و این مستلزم بقای حق و هستی او باشد بنابرین دوست میدارد حق تعالی
شجاعت را قال ولیست الحیة سوی نفسک والحیة حیة لنفسها بالصورة والحقیقة
والشیء لا یقتل نفسه وان افسدت الصورة فی الحس فان الحد یضبطها والخیال
لا یزیلها اقول یعنی نیست آن مار مگر نفس تو و این مار یعنی نفس تو زنده باشد نظر بنفس
و ذات خود صورت وی در خیال و حقیقت وی در عقل باقیست پس نفس [illegible]

وحقیقت خود نزره باشد و سخ شیء قبل کرده نمیشود و فانی نمیگردد و از نفس ذات
خود اگرچه فاسد و تحلیل کرده شود و صورت وی در حس چه بزرگ است که حد صورت
ضبط میکند حقیقت صورت را و خیالی زایل نمیگردد از نفس صورت را یا گفته شود که حیثیة
حیثیت است نفسها لصورت حقیقت و حقیقت و نفس وی ثابت است اگرچه صورت وی
فاسد شود قال واذا کان الامر علی هذا هو الامان علی الذوات والعزة والمنعة
فانک لاتقدر علی افساد الحدود اقول یعنی چنانکه تمام حقیقت کابر بیک کرده است
پس علیم فنا و رسته از نفس خود امان باشد و عزت و قدرت و منعت بر ذوات
آنچه مقرر است که ذوات مأمون اند و منعت و قدرت دارند بهمین معنی است که ذوات
فانی نمیشوند چه مرسته که تو قدرت نداری بر فاسد کردانیدن حدود و حقایق قال
وای عزة اعظم من هذه العزة اقول یعنی کدام عزت بر غلبه ذات بزرگتر باشد از این
عزة که هر هیچکس را قدرت نباشد بر فساد وی قال فتخیل بالوهم انک قتلت و
بالعقل والوهم لم تزل الصورة موجودة فی الحد اقول یعنی پس متخیل میشود بوهم که
تو کشته خود را یا غیر را یا کشته شد رو در حکم عقل و وهم و ایمان صورت موجود
باشد در حد حقیقت چه عقل میگوید که حقیقت مقتول نیست و بوهم دریافته شود
که فاسد نشد مگر صورت حسی او قال والدلیل علی ذلک و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی والعین ما ادرکت الا الصورة المحمدیة التی ثبت لها الرمی فی
الحس اقول یعنی و دلیل بر این که تغیر و فساد بر صورت باشد و اعتبار است نه نفس
الامری قول حق تعالی است که ما رمیت اذ رمیت باشد تا آخر یعنی انداختی هرگاه
که انداختی ولیکن الله تعالی انداخت و چشم تو ندیده بود مگر صورت محمدی که
ثابت بود مر وی را رمی در حس و شهود قال وهی التی نفی الله الرمی عنها اولا
ثم اثبته لها وسطا ثم عاد بالاستدراک ان الله هو الرامی فی صورت

محمدیه

٢٢

٣٦٤

محمدیه قال یعنی آن صورت همانست که نفی کرد الله تعالی از آن صورت اولا در بیان کلام جلیل
بود که اذ رمیت باشد پس نسبت غود ورجوع کرد باستدراک بسوی این که خدا تعالی خود
رامی بود در صورت محمدی چنانکه گفت ولکن الله رمی قال ولا بد من الایمان بهذا
فانظر الی هذا المؤثر حتی نزل الحق فی صورة محمدیة واخبر الحق نفسه عباده بذلک
یعنی تا چاره نیست از ایمان و تصدیق نمودن باین قول که ما رمیت باشد تا آخر چه
قول مذکور چنانکه گفت که ایمان قوی باید آورد که طریق آن یقینی است پس نظر کن بسوی
این موثر و رامی که حق باشد که نازل شد در صورت محمدی و خبر داد ذات خود را
بندگان خود بدین حکم که در ما رمیت باشد تا آخر قال فما قال احد منا غیره ولکن الخبر
بل هو قال عن نفسه وخبره صدق والایمان به واجب سواء ادرکت علم ما قال
ام لم تدرک فاما عالم او اما مسلم مؤمن اقول یعنی پس نگفته است این سخن یکی از ما از جانب
حق تعالی و از جانب او خبر مذکور که ما رمیت باشد تا آخر بلکه خود گفته از احوال خود
و خبر او راست باشد و ایمان و تصدیق نمودن بخبر او واجب است و برابر است که دریافته و حاصل
شود ترا علم آنچه گفت یا نه دریافتی یعنی ایمان آوردن بخبری که گفت حق تعالی او واجب
باشد بر هر تقدیر پس تو عالم مر آنچه گفت حق تعالی یا مسلم و مؤمن مر آنچه گفت و
بر حال بر تو قبول کردن خبر حق تعالی واجب گردد و این حکم نظر بقضا رو وقت خاص
او نباشد چه گفته است حق تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت
الآیة قال ومما یدلک علی ضعف النظر العقلی من حیث فکره کون العقل یحکم علی العلة
انها لا یکون معلولة لمن هی علة له اقول یعنی از جنس چیزی که دلالت میکند ترا به ضعیف
نظر عقلی که نظر فکر عقل باشد این است که عقل حکم میکند که علت معلول
معلول خود نباشد چه لازم نیست که علت معلول امر دیگر باشد اگر باشد و گرنه لازم
آید تقدم شیء بر ذات خود قال هذا الحکم حکم العقل لا خفاء به اقول یعنی این حکم عقل

خفا و التباس نیست در وی قال وما فی علم التجلی الالهی او هو ان العلة یکون معلولة
لمن هی علة له اقول یعنی نیست در علم تجلی و دیدهٔ کشف و شهود مگر همین که علت
معلول باشد مر معلول خود را چنانکه مقرر است در علم کشف و تجلی که ناطق به لا اله الا انا هو
بود و سامع موسی و زید که معلول عمر باشد و علت بکر معلول بکر است چه عمر عین
بکر باشد قال والذی حکم به العقل صحیح مع التجرید فی النظر اقول یعنی آنچه حکم داده است عقل
صحیح باشد و مستقیم بر تقدیری که تجرید کنند عقل را از کشف و شهود و شریک سازند آنرا در
نظر فکری چه لازم می آید در خلاف حکم عقل تقدم شیء بر نفس شیء و این محال است
و در بعضی نسخه مع التحریر بجای مع التجرید واقع است یعنی با اعتزال از کشف و تجلی قال
وغایته فی ذلک ان یقول اذا رأی الامر علی خلاف ما اعطاه الدلیل النظری
ان العین بعد ان ثبت انها واحدة فی هذا الکثیر فمن حیث هی علة فی صورة
من هذه الصور لمعلول ما فلا یکون معلولة لمعلولها فی حال کونها علة بل ینتقل الحکم
بانتقالها فی الصور فیکون معلولة لمعلولها فیصیر معلولها علة لها اقول یعنی غایة
عقل و نهایت کار آن هنگامی که ببیند حقیقت کار را بر خلاف آنچه داده باشد او را
دلیل نظری و دریابد که عین واحد است و وجود واحد چنانکه شناخته است بر بین حکم
کشف و شهود پس عقل این هنگام مرا که شیء واحد علت باشد و معلول است که
بگوید که عین واجب بعد از ثبوت این که واحد باشد و در صور کثیره ساری و عین یکی
عین دیگری باشد پس آن عین از آن روی که علت باشد در صورتی از صور کثیره
مر معلولی و صورتی را نیست آن عین معلول مر معلول خود را در این حال که علت باشد
مر آن معلول را بلکه منتقل میشود حکم علیت آن بانتقال آن در صور کثیره که معلول
مفروض متوریست از این صور پس عینی که علت باشد همان عین معلول است لیکن نه
در حال علیت بلکه بعد از انتقال عین در صورت خاص پس می باشد هرگز

معلول

معلول خود و میگردد معلول علت علت خود لیکن بر تقدیر فرض آنکه عین زید در صورة
مفروض معلول باشد مر عین بکر را پس عین در هر سه صورت یکی باشد چنانکه اشاره
کرده شد قال هذا غایته اذا کان قد رأی الامر علی ما هو علیه ولم یقف مع نظره
الفکری اقول یعنی این که گذشت غایت عقل و نهایت تصرف اوست هنگامی که بتحقیق
دیده باشد حقیقت کار را و توقف نکرده با نظر فکری و در بعضی نسخه مع التحریر است
بجای نظره الفکری یعنی با تحریر و احتراز از ادراک نفس الامر اگر چنین نیست قال
فاذا کان الامر فی العلیة بهذه المثابة فما ظنک باتساع النظر العقلی فی غیر هذا
المضیق اقول یعنی هنگامی که باشد امر و حقیقت کار در تنگنای علیت باین مثابه که
باشد شیء معلول معلول خود پس چیست گمان تو باتساع نظر عقلی در غیر تنگنای علیت
یعنی هرگاه عقل در تنگنای مذکور مجال یافت و وسعت دید و یک رو شود پس در بسیار
محل امور عجیبه را تجویز نماید قال فلا اعقل من الرسل علیهم السلام وقد جاءوا بما جاءوا
به فی الخبر عن الجناب الالهی فاثبتوا ما اثبته العقل وزادوا ما لا یستقل العقل بادراکه
وما یحیله العقل رأسا ویقربه فی التجلی الالهی اقول یعنی پس نیست هیچ یکی عاقل تر از
رسولان و پیغامبران علیهم السلام و بتحقیق آوردند ایشان خبری که آوردند در خبر و اعلام از جناب
الهی پس ثابت کردند و مقرر داشتند چیزی که ثابت کرده باشد آنرا عقل و مزاحمت
ندارد در ثبوت وی چنانکه بیشتر احکام شرعیه چنین باشند و مزید کردند بر معقول چیزی که
مستقل نباشد عقل بادراک وی چنانکه بعضی احکام شرع چنین باشند و نیز حکم کردند چیزی که
محال بیند او را عقل مثل جمع وجود و ... شود دران مگر در تجلی الهی پس انبیا کار ما باشند
عقل ... از چیزی که عقل بادراک وی عاجز باشد و میگوید که محال است وی پس
تعقل خود انصاف ده و ممکن و آنچه از انبیا و عرفا در سمع تو آید ممکن دان چون شنوی
حق را گوش مکن که خطا است سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست و در

نسخه من النبيين نبيت تجلي من الرسل قال فاذا خلا بعد التجلي بنفسه جاء فيما راه اقول يعني
پس هنگامی که خلوت کند عقل بنفس و ذات خود بعد از ذهاب تجلی و صوری که حاکم بودند
بامور که محال میداند آنرا نظر فکری حیران میشود در آنچه دیده باشد در تجلی پس در وقت
تجلی مقر باشد بامور و بعد از رفتن تجلی حیران باشد در آن امور و در قول او جاء فیما راه
اشارتیست که در تجلی رویت هست و شهود قال فان كان عبد رب رد العقل اليه وان
كان عبد نظر رد الحق الى حكمه اقول يعني پس اگر باشد صاحب تجلی بنده رب مطلق رد
میکند عقل خود را بسوی حق که دیده باشد آنرا در تجلی حقا یا بسوی رب خود و میگوید که
هر چه رب کند و گوید حق باشد و اگر صاحب تجلی بنده نظر باشد و در بند فکر رد میکند
حقیقت حال را که دیده باشد در تجلی بسوی حکم عقل و نظر و مخصوص میگرداند واردات تجلی را
بر آنچه عقل بپسندد چنانکه امروز می بینی در علما روات که تاویل کنند آیات و احادیث را
که دال باشند بر غیر طور عقل و راجع گرداند بسوی حکم که عقل ایشان بپسندد قال
وهذا لا يكون الا ما دام في هذه النشاة الدنياوية محجوبا عن نشاته الاخروية في
الدنيا اقول يعني رد کردن واردات تجلی بسوی حکم عقل و نظر نباشد مگر اگر عاقل
صاحب تجلی در نشاه دنیاوی محجوب باشد از نشاه اخروی در دنیا و صاحب تجلی
عارف باشد محجوب نیست از نشاه اخروی اگر در بعضی کارها بار دیگر محجوب باشد
پس رد میکند عقل را بسوی حق و تجلی او چنانکه میشنوی قال فان العارفين يظهرون
هنا كانهم في الصورة الدنياوية لما يجري عليهم من احكامها والله تعالى قد حولهم
في باطنهم في النشاة الاخروية لابد من ذلك اقول يعني پس عارفان
ظاهر میشوند در دنیا و می نمایند و ظاهر میکنند خود را چنین که گویا ایشان در صورت
و نشاه دنیاوی باشند چه میرود بر ایشان چنانکه بر محجوب میرود احکام دنیا از
خوردن و پوشیدن باشد و دیگر از قضاء حوائج پس در باب که حق تعالی [illegible]

اولیائی

۳۶۶ اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم سوائی قبابی ساتر او مشغله بامور دنیوی که اینجا است که
گفتند کفره در حق افضل الخلق و منزه از ملوثات نشاه دنیوی مال هذا الرسول یاکل
الطعام ويمشي في الاسواق و حق میگوید ما المسيح ابن مريم الا رسول قد خلت من قبله
الرسل وامه صديقة كانا ياكلان الطعام و نیز میفرماید و ما ارسلنا قبلك من المرسلين
الا انهم لياكلون الطعام و يمشون في الاسواق و حال آنکه الله تعالی بتحقیق تحویل کرده است
و گردانیده عارفان را در بواطن ایشان نه در ظاهر بسوی نشاه اخروی که آنچه در آخرت منتظر
ما جاری است از حکم و گرنه عارف نباشد از اینجا است که میگوید شاه راه طریقت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا بنابرین رد کنند عرفا
عقل را بسوی حق تعالی و تجلی او قال فهم بالصوره محجوبون الا لمن كشف الله عن بصيرته
فادرك اقول يعني پس عرفا بظاهر صورت و بدن دنیوی و احکام وی محجوب باشند و در
حجاب که ظاهر میشوند بکمال و فنای نفس خود و دیگر کسی را که دور کرده باشد الله تعالی پرده را
از دیده باطن او پس آنکس دریافت ایشان را و ایشان از محجوبان بر آمدند و در نظر وی
دور یافت نقطع يوم تبدل الارض غير الارض قال فما من عارف بالله من حيث التجلي
الالهي الا هو على النشاة الاخرى قد حشر في دنياه و نشر من قبره اقول يعني نیست
هیچ عارفی بخدا تعالی که از جهة تجلی الهی باشد مگر برین حال که او بر نشاه دنیوی محشور شد
در دنیا و واقع شد نشر او از قبر او که بدن باشد یعنی از نشاه دنیوی بسوی نشاه اخروی
رفت و نهاد قدم برای او میزان و صراط و غیر آن چنانکه فقیر گفته است در خطبه الکتاب
قال فهو يرى ما لا يرون و يشهد ما لا يشهدون عناية من الله ببعض عباده في ذلك
اقول یعنی پس آن عارف می بیند در دنیا چیزی که نمی بینند دیگران یا لمعنی شما اهل حجب
و حاضر می باشد بر چیزی که حاضر نباشند شما بان از معونت عنایت حق تعالی که بعضی
از بندگان او که عرفا باشند پس این رویت و شهود مر دیگر انرا [illegible] عرفا را

مجمل قال فمن اراد العثور على هذه الحكمة الالياسية الادريسية التي انشاه الله تعالى
نشاتين وكان نبيا قبل نوح ثم رفعه ونزل رسولا بعد ذلك فجمع الله له بين المنزلتين
فلينزل عن حكم عقله الى شهوته ويكون حيوانا مطلقا حتى يكشف ما تكشف كل دابة ما عدا
الثقلين فيعلم انه قد تحقق بحيوانيته اقول یعنی پس کسی که خواهد که مطلع شود بر حکمت الیاسی
ادریسی و اسرار حکمت مذکور که ظاهر و غیب دارد بر اسرار آن حکمت که پیدا کرده صاحب
حکمت مذکور را الله تعالی و رحمت نموده بوی دو نشاه یعنی بود او نبی قبل از نوح عم
پس بر داشت خدا تعالی او را بسوی خود و فرود آمد به رسالت بعد از این پس جمع کرد
خدا تعالی برای وی دو منزلت که نبوت باشد و رسالت و مشرف شد بدو نشاه پس
کو که فرود آید آنکس از حکم عقل و متابعت آن به سوی مرتبه شهوته یعنی باشد حیوان مطلق که در وی
قید ناطق مفقود باشد و مزاحمت نکند عقل و نطق او در واردات رحمانی که می بیند آنرا
حیوان مطلق یعنی غیر ناطق چنانکه گفت حتی یکشف یعنی تا آنکه کشف کند و به بیند آنکس
چیزی که می بیند هر دابه بجز جن و انس پس آنهنگام میداند او که متحقق شد بحیوانیة
خویش و متصف شد بمقام حیوانیة و این هنگام منتقل میشود بسوی مقام عقل مجرد
بانقطاع کردن از شهوات جسمانی و لذات طبیعی چنانکه معلوم خواهد شد در مقطع
نسخه و مکنون است بود او عاطفه قال وعلامته علامتان الواحد منهما هذا الكشف
فيرى من يعذب في قبره ومن ينعم ويرى الميت حيا والصامت متكلما والقاعد
ماشيا اقول یعنی علامت تحقق کس بمقام حیوانی دو چیز اند یکی همین کشف باشد که
مذکور شد در قول سابق پس می بیند درین کشف حال سایر حیوان که کسی معذب
در قبر است و کسی صاحب تنعم و نعمت و می بیند که مرده حی است و ساکت متکلم و
ناطق و می بیند نشسته را راه رونده چنانکه تو می بینی تعذیب بعضی مردم را درین جهان
که قبر روح باشد و تنعم بعضی و می بینی بدن را که میت باشد زنده و ساکت را کلم

لسان

٣٦٢

لسان باشد ناطق و قاعد را که بدن باشد ماشی و متحرک چنانکه تو می بینی این عجایب در
رویا می بیند صاحب مقام حیوانی در بیداری و درین قول اشارتست بسوی تعذیب
و تنعیم اهل قبر قال والعلامة الثانية الخرس بحيث انه لو اراد ان ينطق بما رآه لم يقدر
فحينئذ يتحقق بحيوانيته اقول یعنی علامت دوم از دو علامت مذکور گنگی باشد که صاحب
مقام حیوانی گنگ گردد چنانکه اگر خواهد که بگوید بمردم چیزی که می بیند در وقت قادر
نشود بر گفتن آن چنانکه باقی حیوان پس این هنگام متحقق میشود عارف بحیوانیت خویش
مثل انسان که در حیوانیت شریک باقی حیوانات است اگر نطق این در میان نماند به بیند
آنچه که می بیند باقی حیوانات و همان درینجا تمنی کنی که کاش غیر ناطق می بودی چه وی بیند
مرده را زنده که از حیوان باشد و دیدن مرده و زنده را بعین حق کار انسانست قال
وكان لنا تلميذ قد حصل له هذا الكشف غير انه لم يحفظ عليه الخرس فلم يتحقق بحيوانيته
اقول یعنی بود برای ما شاگردی و طالبی که بتحقیق حاصل شده بود او را کشف حیوانی لیکن
محفوظ نبود در وی گنگی چه هر چه خواستی از احوال کشف مذکور گفتی پس متحقق نشد
بحیوانیت خود و ظاهر نشد مراد را مقام حیوانیت که نطق منافی این مقام باشد قال ولما اقامني
الله تعالى في هذا المقام تحققت بحيوانيتي تحققا كليا فكنت ارى واريد ان انطق بما اشاهده
فلا استطيع فكنت لا افرق بيني وبين الخرس الذين لا يتكلمون اقول خرس بضم خاء
معجمه اخرس باشد یعنی بهنگامی که قیام بخشید مرا خدا تعالی در مقام حیوانی متحقق شدم بحیوانیت
خود تحقق کلی و بروجه تمام که هم کشف مرحمت شد و هم خرس حیوانی پس میدیدم چیزی
که باقی حیوانات می بینند که تعذیب و تنعیم اهل قبر باشد و غیر آن چنانکه گذشت و میخواستم
که بگویم چیزی که میدیدم پس طاقت نداشتم بر گفتن آن پس فرق نمیکردم در میان خود و
میان گنگها که سخن نمیکنند بعدم قدرت بر نطق قال فاذا تحقق بما ذكرناه انتقل الى
ان يكون عقلا مجردا في غير مادة طبيعية فيشهد امورا هي اصول لما يظهر في الصورة

معبر گنگی

الطبيعية فيعلم من اين يظهر هذا الحكم في الصورة الطبيعية علما ذوقيا اقول و در بعض نسخه
والعنصرية هست بعد از في الصورة الطبيعية يعني پس همچنانکه متحقق شود طالب اطلاع يابد
بر حكمت الياس بر آنچه گفتيم که مقام حيواني باشد که کاشف شده از اسرار عالم طبيعت
و شهود احوال برزخ و صورت تصديق بانبيا و در بيان اسرار و احوال او گو انتقال ميکند
طالب مذکور بسوی عقول يعني ميشود در مثل الياس عقل مجرد در غير ماده طبيعی و مشارک
ميشود و مخلوط بعقول و ملاء الاعلی و می بيند امور را که اصول باشند و علل مر چيزها که
ظاهر ميشود در صورت طبيعيه عنصريه که سکون و حرکت باشد و غير آن پس ميداند که از کجا
ظاهر ميشود اين حکم در صورت طبيعی بذوق و شهود پس چنانکه ميداند احکام صور طبيعيه و عنصريه
که موجود باشند در وی بذوق ميداند اصول و مبادی اين احکام را بذوق و مراد او علم ذوقی
باصول احکام صور عنصری روی نمايد و بداند که اصول ما او وست و فروع ما او وطن نيز او گشت
که اصل نسخه في عين ماده طبيعية است و وهم و قلم کاتب غير بجای عين واقع شده قال
فان كوشف على ان الطبيعة عين نفس الرحمن فقد اوتي خيرا كثيرا اقول يعني پس اگر کشف
کرده شود و واقع شود کشف او برين که طبيعت و صور طبيعيه عين نفس رحماني باشند پس
بتحقيق داده شود بوی خير بسيار گنجينه معارف بشمار چه او اکنون هر ذره را عين حق مي بيند
قال وان اقتصر معه على ما ذكرناه فهذا القدر يكفيه من المعرفة الحاكمة على عقله اقول
يعني اگر مقصور و محبوس شد آنکس بمقام حيواني بر چيزی که ذکر کرديم که شهود اصول
احکام صور طبيعی باشد پس اينقدر کافی است مر او را از معرفتی که حاکم باشد بر عقل و نظر و علم
بنا و فکر قال فيلحق بالعارفين وتعرف عند ذلك ذوقا فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم
اقول يعني پس لاحق ميشود آنکس بعارفان و ميداند نزد يک آن علم و معرفت ذوقی که
مذکور شد بذوق و وجدان معنی و حقيقت قول حق تعالی که فلم تقتلوهم بتمامه تا آخر يعني
پس شما نکشته ايد گروه کفره را ليکن حق تعالی کشت ايشان را و ما رميت اذ رميت

ولكن الله رمى چنانکه گذشت تفسير اين قول پس چون طالب عثور حکمة الياس اصول امور
طبيعی را دانست بر اه ذوق در يافت يعني قول مذکور بذوق چشيد شربت معرفت که محجوب
از آن از آب حيات محروم است قال وما قتلهم الا الحديد والضارب والذي خلف هذه الصورة
فبالمجموع وقع القتل والرمي اقول يعني گفته بود کفره مذکور را مگر آهن که در سنان و غير
آن بود و زننده های سنان و غير آن که انسان باشد و آنکه پيدا کرده صورت طبيعيه که ضارب
باشد و حديد و آن هويت الهی است پس بمجموعه از حديد و ضارب و خالق واقع شد قتل
و رمی که مذکور شده در آيه فلم تقتلوهم تا آخر قال فيشاهد الامور باصولها وصورها
فيكون تاما اقول اين قول عطف است بر اين قول که تعرف عند ذلک ذوقا تا آخر
يعني پس مشاهده ميکند آنکس در نيوفت امور را باصول و فروع که احکام صور طبيعی باشند
ظاهر اند و در آن صور و چون آنکس عقل مجرد شده در يابد اصول آن فروع پس کی باشد
اين طالب تام و جامع در ميان اصول و فروع قال فان شهد النفس الرحماني كان
مع التمام كاملا فلا يرى الا الله عين ما يرى فيرى الرائي عين المرئي وهذا القدر
كاف اقول يعني پس اگر ديد آنکس نفس رحماني را با وجود آنکه گذشته است
با تمام که حاصل بود قبل از اين کامل و صاحب کمال چه اکنون هر ذره را عين حق می بيند
چنانکه گفت فلا يرى الا الله تا آخر يعني پس نمی بيند عين هر چيز را که می بيند مگر الله
تعالی و عين او عين حق می باشد پس می بيند رائی عين مرئی و اينقدر کافی است و شفا و
سقم و درد فراق و الم و تعب اشتياق در ميان نماند قال والله الموفق الهادي اقول
يعني خدا تعالی صاحب توفيق و هادی است در هر طريق و چون فارغ شد از حکمة
الياسيه که منجر شد کلام در آخر فص بشهود چنانکه گذشت شروع کرد در حکمة احسانيه
چنانکه ميفرمايد فص حكمة احسانية في كلمة لقمانية چه احسان عبارت است
از شهود رحماني چنانکه اشارت رفت بر معنی در قول رسول خدا صلی الله عليه وسلم

خائق

ان چنانکه گذشت که فروع ۲

فص ۲۳

ان تعبد ربک کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک در جواب کسی که پرسید
ما الاحسان یا رسول الله و چون لقمان صاحب حکمت و شهود بود تناسب یافت
حکمت مذکور بکلمه لقمانیه چه حکمت دانستن اشیاء کما هی است با عمل بمقتضای آن پس حکمت
بعینه دیدن هر موجود را عین اسم حق که حقیقت هر موجود عین اسم حق است بآن اسم و اسم
حق عین حق از ینجاست که صاحب حکمت صاحب خیر کثیر باشد چنانکه خواهد آمد
و کدام خیر بهتر باشد از شهود حق از ینجاست که آغاز میکند شیخ رضی الله عنه بیان که مشعر است
بشهود حق و چون لقمان گفته بود پسر خود را یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل
تا آخر چنانکه می آید شرح این قول شروع کرد سخن بعنوان غذا که آن منجر میشود بیکانگی
حق و خلق چنانکه قول مذکور منجر است بیکانگی تو و حق و نیز چون خردل غذا است
شروع کرد بعنوان غذا قال اذا شاء الاله یرید رزقا له فالکون اجمعه غذاء اقول رفع
یرید چون رفع احضر باشد در یا ایها اللائمی احضر الوغی یعنی هنگامی که بخواهد حق تعالی
این که متعلق شود اراده او برزق دادن برای خود پس عالم تمام و کمال غذاء او است
چه اعیان عالم در تحت غیب اند و ظاهر حق تعالی است و اسماء او که قوام و بقای اسماء
با عیان ماست پس حق تعالی مغتذی باشد بما قال وان شاء الاله یرید رزقا لنا
فهو الغذاء کما شاء اقول یعنی اگر بخواهد الله تعالی این که متعلق شود اراده او
برزق دادن برای ما عالمیان پس حق تعالی غذاء ما است پس چنانکه بخواهیم ما موجب
طلب اعیان ثابته ما بخواهد حق تا نشاءت اعیان ما چه باطن ما که حق تعالی است متقوی
و منتفی است قال و مشیئته ارادته فقولوا بها قد شاءها فهو المشاء اقول و در بعضی
نسخه فهی المشاء است و مشاء بفتح میم مصدر میمی است و چون مذکور شد در دو بیت
سابق مشیئت و اراده او خواست که بیان کند نسبت هر دو را چنانکه بعضی میگویند که
هر یکی از ین دو عین دیگر است و بعضی غیر آن یعنی مشیئت حق تعالی اراده او پس

۳۶۹

بگویند و قایل شوید بمشیئت حق تعالی چه بتحقیق خواسته است حق مشیئته را یعنی متعلق
مشیئته را پس مشیئته مشیئت او باشد و مشاء او قال یرید زیادة و یرید نقصا
و لیس مشیئة الا المشاء اقول یعنی میخواهد و اراده میکند حق تعالی زیادتی و نقصان را
یعنی علم زیادتی را پس متعلق میشود اراده او بوجود شیء و عدم وی و مشیئت مشاء او
او یعنی متعلق است مشیئته او بوجود نه بعدم قال فهذا الفرق بینهما فحقق و من وجه
فعینهما سواء اقول یعنی پس این که گفته شد فرق باشد میان مشیئته و اراده پس تحقیق
بکن و یقین بدان و نظر بیک وجه و اعتبار دیگر پس هر دو برابر باشند چنانکه ظاهر است که
هر دو عبارت اند از یک چیز قال قال الله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا فلقمان بالنص ذو الخیر الکثیر بشهادة الله تعالی له بذلک اقول
یعنی گفته است خدا تعالی و لقد آتینا خیرا کثیرا یعنی هر آینه بتحقیق دادیم لقمان را حکمت و معرفت
و کسی که داده شود بوی حکمت پس بتحقیق داده شد بوی خیر بسیار پس لقمان بنص
قرآن که ناطق است بحکمت او باین که صاحب حکمت صاحب خیر کثیر باشد صاحب خیر
کثیر باشد بگواهی دادن حق تعالی مر ویرا بنص خود و قوله حق و کلامه صدق قال والحکمة
قد یکون متلفظا منطوقا بها و قد یکون مسکوتا عنها اقول یعنی حکمت و اسرار گاهی کرده
متلفظ و منطوق بها که لفظ و نطق بوی تعلق میگیرد و در عبارت و محاورات می آید
و گاهی مسکوت عنها است که در عبارت و نطق نیامده چه بعضی مطالب مقتضی اظهار
اظهار کرده نشود در بعضی و دیگر بر عکس آن قال مثل قول لقمان لابنه یا بنی انها ان تک
مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یأت بها الله
اقول ای اما المنطوق بها فمثل قول لقمان الخ یعنی اما آن حکمة که متعلق باشد بوی نطق و
تلفظ پس مثل قول لقمان است مر پسر را یا بنی انها تا آخر یعنی ای پسر مرحوم من قصه است
که اگر باشد و یافته شود مثل حبه یعنی جنس حبه خردل باشد در صخره که در نهایت البته صغیر

همچنین

لقمان

پسر لقمان

یعنی در غایت سُفل یا در آسمانها یعنی در غایت عُلو یا در زمین یعنی در وسطی آرد آن
حبه را الله تعالی یعنی آن ذره هر حقیر و عظیم و هر قلیل و کثیر از هر جا که هست که همه جا او
بلکه جمیع ظاهر او باشد و او باطن حبه قال فهذه حکمة منطوق بها وهی ان جعل الله الاتی
بها وقرر الله ذلک فی کتابه ولم یرد هذا القول علی قایله اقول یعنی پس این حکمت که الله تعالی
آرد ذره حبه خردل باشد منطوق است یعنی که متعلق شده بدان نطق لقمانی و مقرر گردانید و ثابت
داشت آنرا حق تعالی در کتاب خود و رد نکرد بر قایل وی که لقمان باشد چنانکه احکام باطل
کفره را نقل کرده رد میکند پس این قول مقبول حق است بلکه قول او ست قال واما الحکمة
المسکوت عنها علمت بقرینة الحال فکونه سکت عن المؤتی الیه بتلک الحبة فما ذکره
وما قال لابنه یات بها الله الیک ولا الی غیرک اقول واین عبارت خالی از تسامح
نیست یعنی اما آن حکمت که مسکوت عنها است و تعلق نگرفته بوی نطق و تلفظ و
بتحقیق دانسته شد آن حکمت بقرینه حال اگرچه حظی از نطق ندارد پس آن حکمت
اینکس باشد که بیارد حق تعالی حبه خردل را بسوی آن پس لقمان ساکت بود ازین حکمة
پس ذکر نکرد آنرا و نگفت به پسر خود که می آرد حق تعالی حبه خردل را بسوی تو یا بسوی غیر تو
پس این امر مسکوت است و آن ذره خردل منطوق چنانکه گفت یات بها الله و گفت
پس آتی بها منطوق باشد و مؤتی الیه مسکوت عنه قال فارسل الاتیان عاما و جعل
المؤتی به فی السموات ان کان او فی الارض تنبیها لینظر الناظر فی قوله تعالی وهو الله
فی السموات و فی الارض اقول یعنی پس مطلق آورد لقمان اتیان حق تعالی را بجزء خردل
و عام گذاشت بی قید و بیان نکرد که می آرد بسوی فرد خاص چنانکه گذشت و
گردانید مؤتی به را که حبه خردل باشد در آسمان اگر باشد یا در زمین اگر باشد چنانکه
گفت او فی السموات او فی الارض تا تنبیه کند و بیدار سازد ناظر را تا نظر کند
در قول حق تعالی که هو الله فی السموات و فی الارض یعنی حق تعالی [illegible]

وقد

آسمانها و زمین پس تنبیه داد که در علو و سفل او ست و از هر جا و در هر جا چیزی
که باید یا آوردن اوست پس یاد داد لقمان بقول خود که او فی السموات او فی
الارض باشد از قول حق تعالی و علم و حکمت وی که وهو الله فی السموات تا آخر
قال فنبه لقمان بما تکلم به و بما سکت عنه ان الله هو الحق عین کل معلوم لان المعلوم
اعم من الشیء فهو انکر النکرات اقول این قول متعلق بحکمتی است که بعضی مردم را و اوهام
آسان است یعنی پس تنبیه کرد لقمان [illegible] که آن حبه خردل باشد و بر آنچه سخن
نکرد که مؤتی الیه باشد بر این که الله تعالی حق است پس و عین هر معلوم برابر است که ظاهر
شود چنانکه آن حبه خردل ظاهر شد یا نشود چنانکه مؤتی الیه ظاهر نشد و اگر در عبارت
می آورد وی هر دو حکمت را این تنبیه روی نمودی چه توانند بود که حق تعالی عین هر ظاهر
باشد چنانکه هر دو حکمة ظاهر اند نه عین هر معلوم ظاهر باشد یا نه و همچنین بر تقدیر سکوت
از هر دو این تنبیه حاصل نشدی چه توانند بود که حق تعالی معقول محض است نه عین هر معلوم
چه درست که معلوم عام و شامل تر است از شیء چه معلوم انکر النکرات است و عام تر ی
جمیع الفاظ چه عموم معلوم شامل باشد مر شیء را و ظاهر را و غیر شیء و غیر ظاهر را
پس در کلام لقمان معلوم و متحقق شد نه شیء و ظاهر و غیر شیء و غیر ظاهر پس
عموم حق تعالی چون عموم معلوم بر این تقدیر بظهور آمد نه بر تقدیر دیگر چنانکه مبین شد
قال ثم تمم الحکمة و استوفاها لیکون النشأة کاملة فیها فقال ان الله لطیف
فمن لطافته و لطفه انه فی الشیء المسمی بکذا المحدود و بکذا عین ذلک
الشیء اقول یعنی پس تمام کرد و کامل گردانید لقمان حکمت معروف مذکور را و
استیفا کرد و داد تمام حق وی را از آنکه بیان کرد بسبب آوردن حبه خردل و هر شیء
و این کار ساز برای آن کرد تا باشد نشأه لقمان در بیان و کشف کردن حکمت
[illegible] باشد نشأه [illegible] و اسرار است کامل در حکمة

ہمچنین

وموقت پس گفت لقمان بعد قول سابق ان الله لطیف یعنی چه درستی که الله
تعالی لطیف است پس از لطافت و لطف خود در هر شیء خاص که نام یافته بچنین
یعنی باسمای مثلا و محدود شده و معلوم بچنین حد چنانکه حد آسمان مثلا عین هر شیء
خاص باشد که مسمی است باسم معین و محدود بحد خاص قال حتی لا ینال فیه الا
ما دل علیه اسمه بالتواطوء او الاصطلاح فیقال هذا سماء والارض و صخرة و شجرة
و حیوان و ملک و رزق و طعام و العین [illegible] حدة من کل شیء او فیه اقول یعنی
او در هر شیء خاص است که محدود و مسمی باسم بحد خاص و اسم مخصوص تا اینجا
که گفته نمیشود در هر شیء خاص مگر صفتی که دلالت کند بر آن اسم بتواطوء یعنی
وضع و اصطلاح و مواضعت یا گوئی که گفته نمیشود در هر شیء خاص مگر چیزی
که دلالت میکند بر آن شیء خاص که اسم آن باشد بتواطوء و اصطلاح پس گفته
میشود که این آسمانست و این زمین و این سنگ و این درخت و این حیوان و این
فرشته و این رزق و این طعام و حال آنکه عین و هویت یکی است از هر شیء و در
هر شیء که مذکور شد و در بعض نسخه هذا اسماء است تا آخر قال کما تقول الاشاعرة
ان العالم کله متماثل بالجوهر فهو جوهر واحد فهو عین قولنا العین واحدة اقول این قول
مربوط است بقول سابق که العین واحدة من کل شیء او فیه باشد یعنی ما میگوئیم که
عین و ذات واحد است از هر شیء و در هر شیء چنانکه میگویند اشاعره که
عالم بتمامه متماثل الجوهر است پس عالم بطور اشاعره در نظر ایشان جوهر واحد
باشد پس این قول از ایشان عین قول ما اهل حق و حقیقت است که عین
هر موجود و حقیقت یکیست قال ثم قالت ویختلف بالاعراض وهو قولنا
ویختلف و یتکثر بالصور و النسب حتی یتمیز فیقال هذا لیس هذا من حیث
صورته او عرضه او مزاجه کیف شئت فقل [illegible]

٣١١

نیز پس گفتند اشاعره این که عالم که جوهر واحد است مختلف میشود باعراض و
نسب و صفات و این سخن از ایشان عین سخن ما باشد که گفتیم که مختلف و متکثر
میشود عین واحد بصور و نسب تا متمیز شود هر یکی از دیگری پس گفته میشود که
انسان مثلا نیست فرس نظر بصورت چنانکه ما میگوئیم یا بگو نظر بعرض و مزاج
چنانکه اشاعره میگویند تو هر طوری که بخواهی بگو در وجه تمیز هر یکی از دیگری یعنی
صورت بگو یا عرض و مزاج بگو [illegible] فرس باشد نظر بجوهر که عین جوهر
هر دو یکی باشد و در بعض نسخه نقل است بود ضمیر منسوب قال ولهذا الوجه عین
الجوهر فیه حد کل صورة و مزاج اقول یعنی بنابرین که جوهر در جمیع جواهر واحد است
گفته میشود عین جوهر در حد هر صورت و مزاج که مرکب از این دو جوهر باشد یا بگو
در حد صاحب صورت و مزاج قال فیقول نحن انه لیس سوی الحق وظن المتکلم
ان مسمی الجوهر و ان کان حقا ما هو عین الحق الذی یطلقه اهل الکشف والتجلی اقول
یعنی پس میگوئیم ما اهل کشف و شهود این که عالم و جوهر نیست غیر حق تعالی و میگوید و
گمان دارد متکلم از اشعری و غیره اینکه جوهر و عالم اگرچه حق باشد لیکن نیست
عین حق بآن معنی که اهل کشف و تجلی میگویند که رب باشد پس متکلم میگوید که جوهر
حق است یعنی نه وهم است و خیال چنانکه سوفسطائی میگوید و غیر حق تعالی است
اهل کشف — نه عین حق تعالی چنانکه میگوئیم قال فهذه حکمة کونه لطیفا اقول یعنی سریان حق تعالی
حکمت — در هر شیء و عینیت او هر شیء را عین لطف و لطافت حق تعالی است چنانکه گفت
لقمان ان الله لطیف خبیر پس خوب است که بگوید حکمت خبیر که در قول وی است
چنانکه میشنوی قال ثم نعت فقال خبیرا ای عالما عن اختبار و هو قوله ولنبلونکم
حتی نعلم اقول یعنی پس صفت کرد لقمان پس گفت خبیر بعد لطیف چنانکه نقل کرده شد
یعنی حق تعالی عالم است از اختبار و خبرت و این علم مراد قول حق تعالی است که

لنبلونكم حتى نعلم باشد یعنی هر آینه می آزمائیم شما را و امر و نهی در میان میسیم با دانیم
پس مراد درین آیه علمی است که از خبرت و اختبار باشد و گرنه مستقیم نشود و این
علم ذوقی است و وجدانی چنانکه میگوید قال وهذا هو علم الاذواق اقول یعنی این
مذکور علم اذواقی و وجدانی است که حاصل باشد مر هویت الهی را در اصحاب اذواق
چنانکه علم بالوجود فرد او امروز دیگر باشد که از اختبار و خبرت نیست و فرد او دیگر که
از خبرت و ذوق باشد و همین مراد است درین قول که گفت تعبیر علی عالم لحظ به
خبرا باشد قال فجعل الحق نفسه مع علمه بما هو عليه مستفيدا علما ولا تقدر
على انكار ما نص الحق عليه في حق نفسه اقول یعنی پس گردانید حق تعالی نفس خود را
با وجود آنکه عالم بود بجمیع اشیاء که ظاهر در ازل مستفید و طالب علم چنانکه گذشت در
لنبلونكم حتى نعلم و قادر نیستیم ما یا نمیتوانی تو بر انکار چیزی که نص دارد حق تعالی
بران در حق خود پس انکار این که او طلب علم و استفاده آن میکند نتوانیم کرد
قال ففرق تعالى ما بين علم الذوق والعلم المطلق فعلم الذوق مقيد بالقوى اقول
یعنی پس فرق کرد حق تعالی در میان علم ذوقی که مطلوب او باشد و میان علم مطلق که
صاحب آنست از روز اول پس علم ذوقی مقید است بقوای روحانی و جسمانی و
او خود گفته است که من قوای بنده ام چنانکه میگوید قال وقد قال عن نفسه انه عين
قوى عبده في قوله كنت سمعه وهو قوة من قوى العبد وبصره وهو قوة من قوة العبد
ولسانه وهو عضو من اعضاء العبد ورجله ويده اقول یعنی حال آنکه بتحقیق گفته است
خود حق تعالی الجلالة که خبر میدهد از نفس و ذات خود که من عین قوای بنده ام در قول
معهود که کنت سمعه باشد تا آخر یعنی من سمع بنده ام و سمع قوتی باشد از قوای بنده
و گفت که هستم بصر بنده و بصر قوتی است از قوای بنده و گفت لسان بنده ام و لسان
عضوی از اعضاء بنده و گفت که پای بنده ام و دست و باقی اعضاء را در بنده

قوای بنده و اعضاء او و خود مرکب است ازینها قال فما اقتصر في التعريف
على القوى فحسب حتى ذكر الاعضاء اقول یعنی پس قصر نکرد حق تعالی درین تعریف
و تعلیم بر قوی که سمع باشد و مثل آن بلکه ذکر کرد اعضاء را نیز چنانکه لسان باشد و مثل
آن قال وليس العبد بغير الاعضاء والقوى اقول و در بعض نسخه بغير من هذه الاعضاء است
تا آخر و در بعضی دیگر بغیر هذه است تا آخر یعنی نیست بنده غیر ازین اعضاء و قوی
قال فعين مسمى العبد هو الحق لا عين العبد هو السيد فان النسب متميزة لذاتها
وليس المنسوب اليه متميزا فانه ليس ثم سوى عينه في جميع النسب فهو عين واحدة
و ذات نسب و اضافات و صفات اقول بدانکه اسم حق اسم ذات است و نیز هویت
الهی پس هر موجود حق باشد بر هر چیز بود صادق باشد بخلاف قائم و قاعد پس
گفت شیخ قدس سره العزیز فعین مسمی العبد تا آخر یعنی پس عین مسمای بنده که مجموع
اعضاء و قوی باشد حق تعالی است که اسم موجود بر حق تعالی و هویت الهی باشد نه که
عین بنده سید باشد چه بنده و سید اسماء و نسب و اضافات متقابل اند چنانکه
بگوئی که قاعد انسان باشد و بگوئی که قاعد قائم باشد چنانکه گفت فان النسب
تا آخر یعنی چه بدرستی که نسب ممیز اند و صاحب تمیز نظر بذات خود چه ذات هر
نسب و عین وی تمیز می بخشد موجودی را از موجودی دیگر و متمیز اند بذات خود و نیست
منسوب الیه که حق باشد و هویت الهی متمیز از چیزی تا این چیز حق و حق برین خبر صادق
باشد چه بدرستی که نیست در وجود غیر از عین منسوب الیه در جمیع نسب و اضافات
و صفات متکثره پس عین بنده و عین بنده باشد و علی بنده عین سید نه قال فمن
تمام حكمة لقمان في تعليمه لابنه ما جاء به في هذه الآيات من هذين الاسمين الالهيين
لطيفا خبيرا سمى بهما الله تعالى اقول یعنی از تمام و کمال حکمت و معرفت لقمان در تعلیم
این پسر آنست که آورد لقمان درین آیات یعنی هر دو اسم الهی که لطیف و خبیر است

نام کرد لقمان بهردو اسم الله تعالی را چنانکه حکمه لطیف و خبیر مبین شد و دانش لقمان مکشوف

کشت قال فلو جعل فلک شیء الکون وهو الوجود فقال کان لکان اتم فی الحکمه وابلغ

فحکّمه الله قول لقمان علی المعنی کما قال ولم یرد علیه شیئا اقول یعنی پس اگر کرداننده لقمانی

حکمت و توصیف مذکور را در کون و وجود پس گفتی کان الله لطیفا خبیرا هر آینه بودی

تمام و کامل تر در حکمت و بلیغ تر در وی چه کلمه کون و وجود دلالت میکند بر اتصاف

او بان هردو صفت و بر صفتی که بوده است کلمه کون و وجود در روز ازل پس حکایت

ونقل بالمعنی کرد حق تعالی قول لقمان را چنانکه گفته بود لقمان یعنی زیاده نکرد بر کلام وی

چیزی را اگر نظر بزیادتی و الحاق داشتی نقل کردن قول او چنانکه بود منظور نبودی و گفتی

حق تعالی کان الله لطیفا خبیرا که این قول اتم است در حکمت از ان الله لطیف خبیر و چون

لقمان لطیف و خبیر نبود گفت شیخ علی المعنی قال وان کان قوله ان الله لطیف خبیر

من قول الله فلما علم الله تعالی من لقمان انه لو نطق متمما لتمم بهذا اقول یعنی اگر باشد قول

قران که ان الله لطیف خبیر باشد از قول حق تعالی بامالت نه حکایت و نقل از لقمان

پس ترک کلمه کون و وجود نظر باین است که دانسته بود حق تعالی این که اگر ناطق بودی

لقمان بر اتمیم حکمت انکه مثقال حبه هر آینه تمام کردی بدین قول که ان الله لطیف

خبیر باشد یعنی بدون کلمه کان قال واما قوله ان تک مثقال حبة من خردل لمن هی له غذاء

ولیس الا الذرة المذکور فی قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال

ذرة شرا یره اقول اما قوله شرط است لمن هی له غذاء جزاء وی و حذف فاء جزائیه

از جزا الا امره است اکر حکم بنیز یعنی اما قول لقمان که ان تک مثقال حبة من خردل که

پس نظر بحیوانی باشد که حبه خردل غذا را اوست و نیست این حیوان مگر ذره که مورچه که

مذکور است در قول حق تعالی فمن یعمل تا آخر یعنی پس کسی که میکند بمقدار مورچه عمل

خیری می بیند وی را نزدیک خدا و کسی که میکند عمل شری بمقدار مورچه می بیند

بالمعنی

٣٧٣ وی را قال فهی اصغر متغذی والحبة من الخردل اصغر غذاء ولو کان ثم اصغر لجاء

به کما جاء بقوله ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة ثم لما علم ان ثمه

ما هو اصغر من البعوضة فما فوقها یعنی فی الصغر اقول یعنی پس ذره صغیر متغذی است

و حبه خردل کمتر غذائی است و اگر بودی در وجود چیزی صغیر تر از ذره هر آینه اوردی

آنرا چنانکه آورد آنرا الله تعالی در ان الله لا یستحیی تا آخر یعنی هر آینه که الله تعالی را

باز نمی ماند بجای بغیر جا از زدن مثل ... ... که در واقع و در وجود

صغیر و حقیر تر ... ... گفت فما فوقها یعنی چیزی که فوق پشه باشد در صغر و حقارت

گفته است ... ... یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها قال وهذا قول

الله تعالی والتی فی الزلزلة قول الله ایضا فاعلم ذلک فیمن تعلم ان الله ما اقتصر علی

وزن الذرة وثم ما هو اصغر منها فانه جاء بذلک علی المبالغة والله اعلم اقول یعنی

ان الله لا یستحیی تا آخر قول حق تعالی باصالت نه حکایت و آیتی که در سوره زلزله است

که من یعمل مثقال ذرة باشد تا آخر قول اوست نیز چنانکه ان الله لا یستحیی پس بدان تو

چیزی را که گفتیم و مقصود آن چه میدانیم که الله تعالی اقتصار نکرده است بر ذره و در وجود

صغیر تر باشد از وی چه هر استی که حق تعالی آورده است این کلام بطریق مبالغه پس

اگر در وجود از ذره اصغر بودی ذکر کردی چنانکه در ان الله لا یستحیی تا آخر ذکر کرده است

وخدا تعالی داناتر است از من و از تو احاط بکل شیء علما و احصی کل شیء عددا

پس لقمان قصر نکرد بر حبه خردل و حال آنکه در وجود اصغر و احقر بود از وی تا مل قال

واما تصغیر اسم ابنه فتصغیر رحمة ولهذا اوصاه بما فیه سعادته اذا عمل بذلک

اقول یعنی اما تصغیر لقمان مر لفظ ابن را و گفتن او یا بنی نه یا ابنی پس تصغیر رحمت بود

و شفقت نه تصغیر تحقیر چنانکه گفته بود یعقوب علیه السلام مر یوسف را یا بنی لا تقصص رؤیاک

تا آخر و بدانکه همین که تصغیر لقمان تصغیر رحمة بود دیگر وصیت کرد لقمان پسر خود را

بجزی که در وی سعادت میسر بود که انتها این تک مثقال حبه تا آخر هنگامی که عمل کند
بدان وصیة چه از لقمان ابلاغ بود و بس وعمل از پسر او قال واما حکمة وصیته فی نهیه
ایاه ان لا تشرک بالله فان الشرک لظلم عظیم والمظلوم المقام حیث نعته بالانقسام
وهو عین واحدة فانه لا یشرک معه الا عینه وهذا غایة الجهل اقول اما حکمت وصیت
شرط است والمظلوم المقام تا آخر جزا وی ای چون الشرک ظلم المظلوم والمقام فان الشرک لظلم
تا آخر یعنی اما حکمة وصیة کردن [illegible] پسر مذکور را و گفتن او که ای پسر شرک
بخدا انشوی یعنی با وی شریک نکنی در وجود چه درستی که شرک هر آینه ظلم است عظیم
پس آن حکمت نهی است که شرک ظلم باشد و چون ظلم مقتضی مظلوم است گفت والمظلوم
المقام یعنی مظلوم مقام است که مولای موجودات باشد چه صفت میکند مشرک ظالم
مقام را بانقسام و حلول اکر مقام عین واحد است که ممکن نیست در وی تکثر وانقسام
واو بشرک دوی میبیند و در نفس الامر آن دو واحد است چه مشرک ظالم شریک
می سازد با حق تعالی مگر عین حق تعالی را و این غایت جهل است و نهایت نادانی پس
مشرک نزد اهل کشف آن باشد که حق را غیر حق داند و غیر حق بخواند و بطور ارباب نظر نزد یک
و فکر غیر حق را حق میخواند و کم من فرق بینهما پس مشرک بطور ایشان چنین است
و بطور ما چنان قال وسبب ذلک ان الشخص الذی لا معرفة له بالامر علی ما هو
علیه ولا بحقیقة الشیء اذا اختلفت علیه الصور فی العین الواحدة وهو لا یعرف
ان ذلک الاختلاف فی عین واحدة جعل الصورة مشارکة للاخری فی ذلک
المقام فجعل لکل صورة جزءا من ذلک المقام اقول یعنی سبب آن اشتراک آنست که
شخصی که معرفت بامر و حقیقه وی چنانکه باشد ندارد و در حقیقت شیء گاهی
واقف هنگامی که مختلف و متعدد شوند بروی صور در عین واحد و مقام منفرد و او نشود
خود نمیداند که اختلاف و تعدد در عین واحد است پندارد که هر صورت را مشارکت

صورت

صورتند دیگر در آن مقام و عین واحد پس بگرداند مر هر صورت را جزوی و حصه از مقام
واحد منفرد قال ومعلوم فی الشریک ان الامر الذی یخصه مما وقعت فیه المشارکة
لیس عین الآخر الذی شارکه اذ هو للآخر اقول یعنی معلوم است و مقرر در کار و بار شرکت
و شریک آنکه حصه خاص شریک با آن اما آن جزوی که واقع باشد در آن مشارکت نیست آن
حصه عین حصه دیگر که مشارک بود بلکه جدا این و دیگر جدا قال فاذن ما ثم شریک علی
الحقیقة فان کل واحد علی حظ من [illegible] بینهما مشارکة فیه اقول یعنی پس اکنون
نیست آنجا شریک بر سبیل حقیقة چه هر یکی از شرکا در نصیب و حصه خود باشد از آن
چیزی که در میان دو شریک باشد مثلا خانه که مشترک باشد در میان زید و عمر پس
هر کسی را از خانه مذکور حصه باشد و قدری معین لیکن در آنجا هیچ یکی شریک دیگری نباشد
آری بر طریق مجاز و عرف توان گفت که در خانه شرکت واقع شد در میان دو
برادر و کار ما بر تحقیق است قال وسبب ذلک الشرکة المشاعة اقول یعنی سبب
جعل مذکور و قول بوجود شریک شرکت مشاعة است که در مقام واحد و عین منفرد
اشتراک باشد قبل از انقسام محل و مقام مذکور و در خصوصیت در هر جزو مفروض
شرکت متحقق باشد و حال آنکه بعد از تحقق تعرف و تصرف از یکی از دو شریک
در مقام مذکور شاعت نمی ماند و شرکت دور میشود و انجام هر صورت را
در مقام عین خاص تعرف است و تعلق پس هر شاعت را مقام نماند چنانکه
می شنوی قال وان کانت مشاعة فان التعریف من احدهما یزیل الاشاعة
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن اقول یعنی اگر بالفرض باشد شرکت مذکور شرکت
مشاعه پس بر تقدیر نیز شرکت نماند بر سبیل حقیقت چه درستی که تعرف
و تصرف یکی از دو شریک دور میکند شاعت را پس دور میشود شرکت که وجود
شرکت بود مگر بر تقدیر [illegible] چون ای دور شد شرکت دور شد قل ادعوا الله

او ادعوا الرحمن یعنی بگو ای عارف کامل که بخوانید شما الله را یا بخوانید رحمن را چه
شرکت نیست در میان که رحمن عین الله است و الله عین رحمن چه عین واحد است
و صور مختلف و ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی قال فهذا روح المسئلة اقول یعنی
این که مذکور شد روح مسئله شرکت است و تحقیق آن چه شرکت حقیقی که واحد در
دو شریک متحقق باشد در قول مذکور است که ذات در هر دو اسم واحد است
و مشترک از اینجاست که میگوید که سعید مشرک است اما چون صادق است
مغفور باشد و شرکت شقیا موهوم است که در واقع تحقیق ندارد و از اینجاست که
میگویند که مشرک شقی مشرک نیست در حقیقت پس کاذب باشد در قول خود از
اینجاست که مغفور نیست و نقل میکنند این را از فتوحات مکیه و اینجا این سخن
دخل ندارد چه او گفته هر عین واحد را صور مختلف اند پس شرکت گنجایش ندارد
چنانکه شریک ساختن هر زید را با لقمان صورت ندارد اگر چه بحسب عرف گفته
شود که زید و عمرو مشارک اند در انسان چنانکه گفت فانه لا شریک معه الا عینه
و چون فارغ شد از حکمت چنانیه شروع کرد در حکمة امامیه و تنبیه کرد که امامت
بعد از جهان روی میدهد چنانکه گفت حق تعالی با ابراهیم خلیل عم انی جاعلک
للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین و چون امامت هارون
از قبل حضرت الاطلاق بود یعنی نبی بود و هم خلیفه از قبل موسی عم که کامل
و مظهر حضرت الاطلاق بود چنانکه گفته بود بهارون اخلفنی فی قومی تناسب یافت
حکمت مذکور بکلمه هارونی چنانکه من بعد فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة و حصول امامت
او از جانب موسی بود و از باب عنایت و رحمت حق بموسی یافت هارون
امامت را این سر کرد و شرح از همین باب چنانکه میشنوی قال اعلم ان وجود هارون عم
من حضرت الرحموت بقوله و وهبنا من رحمتنا یعنی لموسی اخاه هارون نبیا

فص

سؤال

فکانت

۳۷۵

فکانت نبوة هارون من حضرت الرحموت اقول یعنی بدانکه وجود هارون یعنی نبوت
و امامت او از حضرت رحمت و عنایت حق تعالی بود بموسی عم بدلیل قول حق
تعالی که و وهبنا له بشد تا آخر یعنی بخشیدیم از کنجیف رحمة خود بموسی برادر او را که
هارون باشد پس بود نبوت هارون از حضرت الرحموت پس این منت بر موسی
باشد چنانکه منن دیگر مذکور شده در قرآن و بعضی از آن مذکور خواهند شد در فص موسی عم
چنانکه میشنوی و نیز چون هارون معصوم بود پس رحیم باشد چنانکه گذشت در فص یحیی
قال فانه کان اکبر من موسی سنا و کان موسی اکبر منه بنبوة اقول یعنی بدرستیکه
هارون بود بزرگتر از موسی نظر بسن و سال و بود موسی عم بزرگتر از هارون در
نبوة که نبوت هارون بالتماس موسی متحقق باشد چنانکه گفت و اجعل لی وزیرا
من اهلی هارون اخی قال و لما کانت نبوة هارون من حضرت الرحمة لذلک قال لاخیه
موسی یا ابن ام فناداه بامه لا بابیه اذ کانت الرحمة للام دون الاب اوفر
فی الحکم اقول یعنی هرگاه بود نبوت هارون از حضرت الرحمة بنابرین گفت هارون
برادر خود که موسی باشد یا ابن ام یعنی ای پسر مادر من پس فریاد کرد موسی را
بعنوان پسر مادر و گفت ای پسر مادر من و نگفت ای پسر پدر من چه رحمت از
مادر وافر و کامل باشد در حکم عطوفت و شفقت در حق فرزند نه از پدر قال و لولا
تلک الرحمة ما جرت علی مباشرة التربیة اقول یعنی اگر نباشد رحمت مادر کامل جبر
نکند مادر بر مباشرت تربیه فرزند در شکم و ایام صبا و بر رنج و محنت استقامت
ننماید از اینجاست که زنان مقدم باشند در باب حضانه قال لا تاخذ بلحیتی و لا
براسی و لا تشمت بی الاعداء اقول این قول هارون مذکور است بعد قول
او یا ابن ام یعنی ای پسر مادر من مگیر ریش مردم ریش من و سر من و خوشحال مکن
بمن غیر یا دشمنان را دون من و دشمنان مرا گفته است حق تعالی در قرآن قال هارون

یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب
قولی یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی
مع القوم الظالمین قال فهذا کله نفس من انفاس الرحمة اقول یعنی این همه کلمات
هارون برای موسی که مذکور شد نفسی است از انفاس رحمت چنانکه ظاهر است
قال وسبب ذلک عدم التثبت فی النظر فیما کان فی یدیه من الالواح التی القاها من
یدیه فلو نظر فیها نظر تثبت لوجد فیها الهدی والرحمة اقول که گفته است حق تعالی در قرآن
حکایت از موسی با هارون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری والقی
الالواح وفی نسختها هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون پس میگوید شیخ قدس سره العزیز
سبب ذلک تا آخر یعنی سبب غضب کردن موسی بر هارون و اخذ او مر لحیه هارون را
عدم تثبت موسی بود و خم در تاویل نمودن در آنچه در دست وی بود یعنی الواح که انداخته
بود از دست خود در وقت غضب که الواح توریت بود چه اگر نظر کردی موسی در الواح
مذکور بنظر تثبت و امعان و نه انداختی آنرا از دست هر آینه یافتی در آن الواح هدی
و رحمت و غضب نکردی بر هارون و سر و ریش وی نگرفتی چنانکه مذکور است اینهمه
در قرآن بدانکه چون موسی بمیقات رفت هارون را بر قوم خود گذاشت که نگاهبانی
کند قوم را تا ایشان راه ضلالت روی ننماید در میان سامری گوساله از حلی ساخت و از
صورت گوساله آواز واقع میشد چنانکه مذکور شد در فص عیسوی پس طایفه از قوم موسی
گوساله پرست شدند و نهی و زجر هارون نافع نشد و چون موسی از میقات باز آمد و
این واقعه دید و دانست که هارون مانع این کار شنیع نبود پس تختهای توریت از
دست خود انداخت و سر و ریش هارون گرفت و بخود کشید پس گفت هارون یا ابن
ام تا آخر و استیفاء این قصه واقع شده است در انفاس الخواص قال فالهدی بیان ما وقع
من الامر الذی اغضبه مما هو هارون بری منه والرحمة باخیه اقول یعنی پس هدی که در الواح

٣٧٦ بود و نیافت آنرا موسی بیان چیزی بود که واقع شد یعنی امری که در غضب آورد
موسی را بر هارون و هارون پاک بود از آن که عمل عجل و اضلال سامری باشد
چه هارون تجویز آن معنی هرگز ننمود و مراد برحمت از موسی که بر تقدیر تثبت و امعان نظر
روی نمودی از موسی رحمت به برادر بود یعنی اخذ لحیه و سر او نمیکرد چنانکه میشنوی
قال فکان لا یاخذ بلحیته بمرأی من قومه مع کبره وانه اسن منه فکان ذلک من
هارون شفقة علی موسی لان نبوة هارون من رحمة الله فلا یصدر منه الا مثل
هذا اقول یعنی پس موسی اگر نظر تثبت کردی در الواح و یافتی هدی و ترحم برادر که
هارون است نمیگرفت ریش هارون بحضور قوم با اینهمه بزرگی که هارون داشت و بزرگتر
بود از موسی در سن و سال که بزرگی سن و سال نیز چیزی منظور است پس بود این چنین
چیزها که گفت شد از هارون شفقت بر برادر خود که موسی است چه نبوت هارون
از باب رحمة الله بود پس صادر نشود از هارون مگر چنین چیزها قال ثم قال هارون
لموسی علیهما الصلوة والسلام انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل
فتجعلنی سببا فی تفریقهم فان عبادة العجل فرقت بینهم اقول یعنی پس گفت هارون
بموسی که می ترسم از این که بگوئی که تفریق کردی تو ای هارون در میان بنی اسرائیل
پس میگردانی مرا سبب در تفریق ایشان و این نبود کار من چه کار من است که التیام و
انتظام به هم در عالم نه تفریق پس تفریق در بنی اسرائیل کار من نیست بلکه پرستش
گوساله سامری تفریق کرد میان ایشان و فرقه فرقه ساخت چنانکه میشنوی قال
فکان منهم من عبده اتباعا للسامری وتقلیدا له اقول یعنی چه بعضی از بنی اسرائیل
پرستیدند گوساله را از جهت اتباع و تقلید سامری قال ومنهم من توقف عن
عبادته حتی یرجع موسی الیهم فیسالونه فی ذلک اقول یعنی بعضی از ایشان توقف
کردند از عبادت گوساله و موقوف داشتند تا آنکه برگشته آمد موسی از میقات

بسوی ایشان پس نه پرسید نعماذ موسی درین امر که بموجب حکم او عجل نمایند و
این همه در قرآن مذکور است قال فخشیت یا هرون ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی
اقول یعنی پس ترسیدم هارون ازین که نسبت کند موسی فرقان و تفریق را در میان
بنی اسرائیل بسوی هارون واز هارون بنوعی عبادت عجل تفریق کرد میان ایشان
چنانکه معلوم باشد و فقیر در انفاس الخواص نوشته است که انی خشیت ان تقول
تا آخر وجه نهی سابق است که لا تاخذ بلحیتی ولا براسی باشد یعنی منع نکردم گوساله
پرستان را باز نداشتم و گذاشتم که تا آمدن تو باز کار درست خواهد شد و استقامت
خواهد یافت چه من ترسیدم که تو بگوئی که تفریق کردی میان ایشان و محفوظ نداری
سخن من قال وکان موسی اعلم بالامر من هارون لانه علم ما عبده اصحاب العجل
لعلمه بان الله قد قضی ان لا تعبدوا الا ایاه وما حکم الله بشیء الا وقع اقول یعنی
بود موسی عالم تر بحقیقت کار از هارون چه بدرستی که موسی میدانست که نه پرستیدند
گوساله را اصحاب گوساله یا بگوئی که میدانست موسی چیزی که پرستیدند گوساله
پرستان یعنی در حقیقت خدا را پرستیدند چه دانسته بود موسی که حق تعالی بتحقیق حکم
کرده است و تعلق گرفته بقضای وی این که نمی پرستید شما مگر حق تعالی را و حکم نکرده
حق تعالی بچیزی و متعلق نشده بقضای وی کاری مگر آنکه واقع شد چه حکم او نباشد
مگر بدانچه واقع بشدن باشد چنانکه گذشت پس گوساله پرستی بود بموجب قضای ازلی
حق و همچنین پرستیدن هر متعین پرستیدن حق باشد که هر متعین حق است چه کفر گوساله
پرستی و آفتاب پرستی نیست بلکه کفر پرستیدن متعین باعتقاد اینکه وی غیر حق
تعالی است اگر کافر زین آگاه گشتی بکجا در دین خود گمراه گشتی و در بعضی نسخه
اهل العجل است بجای اصحاب العجل قال فکان غضب موسی اخاه هارون لما
وقع الامر فی انکاره وعدم اتساعه اقول یعنی پس بود درین تقدیر غضب کردن و

۳۱۳

غضب نمودن موسی برادر خود که هارون باشد از جهت انکار کردن هارون مر عبادة
عجل را و از جهت عدم اتساع و وسعت دل هارون که گنجایش باشد در وی مر عجل
و غیر آنرا او همه را حق نه بیند پس عتاب کردن موسی مر هارون را ازان بود که ندریافت
هارون و ندید که عجل عین حق باشد و حق همه است و عرفا کامل چنین بینند چنانکه
در مثنوی قال فان العارف من یری الحق فی کل شیء بل یراه عین کل شیء اقول
یعنی چه بدرستی که عارف کسی باشد که به بیند حق تعالی را در هر چیز بلکه به بیند حق
تعالی عین هر چیز است پس چون هارون چنین ندید غضب کرد موسی بروی چنانکه
در مثنوی و درینجا در نظر عرفا اشکال قوی است چه هارون پیغامبر بود و هر پیغامبر ولی
باشد چنانکه گفته است که ولی و عارف بدون این معرفت و شهود ولی و عارف نباشد
از انجا که شهود و مداومت این امر نهایت درجه معرفت است پس چگونه باشد
که هارون برین کند واقف نشده باشد یا بطریق شده باشد فقد بر قال فکان موسی
یربی هارون تربیة علم وان کان اصغر منه فی السن اقول یعنی پس بود موسی که تربیت
میکرد هارون را تربیت علم و ارشاد و تلقین میکرد او را تلقین معرفت و سداد اگر چه
بود کمتر از هارون در سن و سال چه بزرگ سن و سال نیست بلکه بزرگ بعلم و کمال
و موسی اکبر بود در نبوت از هارون چنانکه گذشت قال ولذلک لما قال له هارون
ما قال رجع الی السامری فقال له فما خطبک یا سامری یعنی فیما صنعت من عدولک
الی صورة العجل علی الاختصاص وصنعک هذا الشبح من حلی القوم حتی اخذت
بقلوبهم من اجل اموالهم اقول یعنی بنابرین که موسی نبود مگر مربی هارون هر گاه که
گفت مر او را هارون آنچه گفت رجوع کرد موسی بسوی سامری و گفت مر او را
این که پس چه بود این کار تو ای سامری و چه غرض داشتی در آنچه کردی و تجاوز
نمودی از رب مطلق و عبادت وی بسوی صورت عجل و عبادت وی بخصوص

بزرگ نبود موسی در سن و سال
از هارون بلکه در فضل و کمال
بزرگتر بود

و تخصیص متعین بعبادت کفر باشد و ساختن شیخ و کالبد گوساله از طلا و زیور مردم تا کرفتی
یا کرفت صورت مذکور دلهای ایشان را بخاطر احوال ایشان جه مال دلها را الجود میلان
میدهد جنانکه مثنوی قال فان عیسی علیه السلام یقول لبنی اسرائیل قلب کل انسان حیث ماله
فاجعلوا اموالکم فی السماء تکن قلوبکم فی السماء اقول یعنی جه بدرستی که عیسی علیه السلام میگوید
مر بنی اسرائیل را که ای بنی اسرائیل دل هر انسان جائی باشد که مال او در آنجا باشد پس
بکردانید مالهای خود را بفقیر جری کری باید که دل شما بوی متعلق شود و مایل کردد در
آسمان و بمنزل عالی و مکانت رفیع یا باشد دلهار شما در آسمان و مکانت رفیع آری
فرود منزل عیسی که میتواند شد مثل عیسی بر آسمان که رود قال وما سمی المال مالا الا بود
لکونه بالذات یمیل القلوب الیه بالعبادة فهو المقصود الاعظم المعظم فی القلوب
لما فیهما من الافتقار الیه اقول یعنی نام کرده نشد مال را بمال مکر بخاطر این که بالذات والقصد
میل میکنند دلها بسوی وی بعبادت و استعانت بغیری پرستند از او دلهای مردم
پس مال مقصود اعظم باشد و مطلوب معظم و بزرک در دلها جه در دلها محتاج اند
بسوی وی قال ولیس للصورة بقاء اقول این قول مربوط است بقول سابق که
فما خطبک یا سامری یعنی فیما صنعت من عدولک الی صورة العجل علی الاختصاص
باشد بغیر حال انکه نیست مر صورتهارا متعینات را بقائی و قراری بر حالت واحد
پس تو از باقی که مطلق باشد جرا بسوی فانی عدول کردی که صورت عجل باشد
جه خود صورت عجل زایل شدنی و رفتنی بود و اکر جه مهلت یافتی اکر جه موسی علیه السلام
آنرا سوخته بدریا نیز یافتی جنانکه مثنوی قال فلا بد من ذهاب صورة العجل لو لم
یستعجل موسی بحرقه اقول یعنی پس ناجار است که مر رفت صورت عجل را والا دایم
نبود اکر جه عمر در ایام باشد اکر شتابی نکردی موسی علیه السلام بسوختن آن عجل که گفته است
حق تعالی در قرآن ولما سکت عن موسی الغضب اخذ الالواح وفی نسختها هدی و

۳۷۸ رحمة للذین هم لربهم یرهبون قال فما خطبک یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت
قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلک سولت لی نفسی قال فاذهب وانظر الی الهک
الذی ظلت علیه عاکفا لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفا انما الهکم الله الذی لا اله الا هو
وسع کل شیء علما قال فغلبت علیه الغیرة فحرقه ثم نسف رماد تلک الصورة فی الیم نسفا
اقول یعنی پس غالب شد بر موسی غیرت و غیور حق است پس سوخت عجل مذکور را و انداخت
خاکستر وی بدریا و تنبیه کرد بدین کار که عجل فرد است که متلاشی میشود در دریای بیکرانه
انظر پس تو بدریا نگاه کن نه بعجل قال وقال انظر الی الهک فسماه الها بطریق التنبیه للتعلم لما
علم انه بعض المجالی الالهیة لاحرقنه اقول یعنی گفت موسی مر سامری را که ببین بسوی آن
خود هر آینه میسوزم وی را پس خواند موسی و نام کرد عجل را باآنکه بطریق تنبیه جنانکه گفت الی الهک
بخاطر تعلیم و تنبیه جه دانسته بود موسی که عجل بعض از مجالی و مظاهر الهی باشد و جاری جلوه
حق تعالی پس بطریق تنبیه و ایقاظ یا بصورت زجر مطلقا تعلیم کرد و دانانید جیزی که
دانانید قال فان حیوانیة الانسان لها التصرف فی حیوانیة الحیوان لکون الله سخرها
للانسان ولاسیما واصله لیس من حیوان اقول این متعلق بقول او که لاحرقنه باشد
یعنی جه بدرستی که مر حیوانیة و قوة حیوانی انسان را تصرف و عمل است بر وجه اختیار در
حیوانیة حیوان غیر انسان جه بدرستی که حق تعالی مسخر کردانیده است حیوانات را بلکه
باقی موجودات برای انسان پس موسی علیه السلام عجل را تواند سوخت و دست برو میتواند
یافت مصرع با دست موسوی جه کند سحر سامری لا سیما اصل عجل مذکور که در اصل و بنیاد
خود حیوان نبود بلکه حلی بود و حلی جماد باشد قال فکان اعظم فی التسخیر لان غیر الحیوان
ماله ارادة بل هو بحکم من یتصرف فیه لیس غیرا بایه اقول یعنی باشد عجل مذکور که در
اصل و حقیقت حیوان نبود بزرکتر از حیوانات حقیقی و اصل در تسخیر و قبول کردن
اثر از موسی علیه السلام جه مر غیر حیوان را اراده و قصد نباشد تا قصد و اراده خلاف مراد او

انسان از وی متصور گردد و تسخیر بر وجه کمال متحقق نشود بلکه غیر حیوان بحکم نیست بانکه
تصرف میکند در وی از غیر ابا و امتناع از تصرف آنکس قال واما الحیوان فهو ذو
ارادة وغرض فقد یقع منه الاباء فی بعض التصرف اقول و در بعضی نسخه بجهه تصرف است
بجای تصرف یعنی اما حیوان پس آن صاحب اراده باشد و غرضی پس گاهی واقع میشود
از وی ابا و امتناع در بعضی تصرفات انسان و تصریف انسان مر حیوان را قال فان کان
فیه قوة اظهار ذلک ظهر منه الجموح لما یریده منه الانسان اقول یعنی پس اگر باشد در حیوان
قوة اظهار ابا ظاهر میشود از وی جموح یعنی عدم باز آمدن از هوای خود بسوی چیزی که میخواهد
آنرا انسان از وی چه از قوت خود انسان مسخر نشود و از هوای خود بسوی انقیاد
انسان رجوع نکند قال وان لم یکن له هذه القوة او هاد غرض الحیوان انقاد و ذلا
لما یرید منه اقول یعنی اگر نباشد مر حیوان را قوة ابا و جموح یا برسد و موافق نشود تصرف
انسان بغرض حیوان منقاد میشود حیوان بحالی که ذلیل باشد و مطاوع مر چیزی را که میخواهد
انسان از وی قال کما ینقاد مثله لامر فیما رفعه الله به من اجل المال الذی یرجوه منه
المعبر عنه فی بعض الاحوال بالاجرة اقول یعنی چنانکه منقاد میشود چون انسان مثل خود را
که انسان باشد از جهت طمع در چیزی که بر داشته و بزرگ داده آنرا الله تعالی مر آن چیز
چون علم و مال مثل بخاطر مآل و غایت که امیدوار است و متوقع آن مآل و غایت
از آن مثل که تعبیر کرده میشود از آن مال در بعضی احوال و اوقات باجرت و مزد قال
فی قوله تعالی ورفع بعضکم فوق بعض درجات لیتخذ بعضکم بعضا سخریا اقول یعنی
انقیاد انسان مر انسان را واقع است در قول حق تعالی که رفع بعضکم فوق بعض شد
تا آخر یعنی بر داشته است و بزرگ داده حق تعالی بعض شما انسانها را بالای بعض از
روی درجات و مراتب شرف تا بگیرد بعض شما بعضی را مسخر و تابع و منقاد قال فما
تسخره من هو مثله الا من حیوانیته لا من انسانیته فان المثلین ضدان فیسخره الارفع

فی المنزلة بالمال او بالجاه بانه [illegible] نزله ذلک الاخر اما خوفا او طمعا من
حیوانیته لا من انسانیته اقول یعنی [illegible] نشود مر انسان را کسی که مثل او انسان باشد
مگر از مرتبه حیوانیه خود بلکه از جهادیه و علم جموح خود نه از مرتبه انسانیه چه او و کسی
با یکدیگر مثل باشند با یکدیگر ضد اند که یکی با دیگری جمع نشود چه جای که یکی منقاد دیگری
باشد چنانکه گذشت سابق در فصل از فصوص پس مسخر میکند انسان را آن انسان که ارفع
و بلندتر باشد در منزلت و مرتبه بمال یا بجاه و توجه مردم بوی بمرتبه انسانیه خود و
مسخر میشود دیگری از جهت ترس یا طمع از مرتبه حیوانیه نه از انسانیه و محمل اینکه
تسخیر از کمال باشد و تسخر از نقصان پس تا آنکه در کسی منقصت که مناط حیوانیت باشد
نباشد مسخر نشود قال فما تسخره من هو مثله اقول یعنی پس مسخر نشد مر انسان را کسی که
مثل وی باشد و در بعضی نسخه الا من حیوانیته واقع است بعد این قول یعنی مسخر و منقاد
نمیشود مثل مگر از حیوانیه خود و حاجت نیست قال الا تری ما بین البهائم من التحریش
لانها امثال فالمثلان ضدان اقول تحریش بحاء مهمله است یعنی بر غلانیدن قوم و یکسو
بر یکدیگر و اینجا مراد عداوت و بغض یعنی ایا نمی بینی چیزی را که در میان بهائم است که
تحریش باشد و عداوت چنانکه می بینی در سگ و گربه و غیر آن چه درستی که بهائم
در خود ها امثال اند پس دو چیز که متمثل باشند با یکدیگر ضد اند قال ولذلک قال
تعالی ورفعنا بعضهم الخ اقول و تفسیر این قول گذشت یعنی جهت امثال اضداد اند این خبر داد
چه اگر یکی فوق دیگری نبودی اجتماع در میان مردم متحقق نگشتی چه همه با یکدیگر امثال
می بودند و امثال اضداد با یکدیگر جمع نشوند قال فما هو معه فی درجة فوقع التسخیر
من اجل الدرجات اقول یعنی پس نیست مسخر با مسخر در مرتبه و درجه واحد پس واقع
شد تسخیر از انسان مر انسان را در خارج از جهت تفاوت درجات انسانی با مطلق
تسخیر درجات قال والتسخیر علی قسمین تسخیر مراد للمسخر اسم الفاعل قاهر فی تسخیره

لهذا الشخص المسخر قوله یعنی تسخیر انسا[…]سم است یکی تسخیر مراد باشد مر مسخرا
که اسم فاعل باشد و قاهر بر مسخر که […] قال کتسخیر السید لعبده وان کان
مثله فی الانسانیة وکتسخیر السلطان لرعایاه وان کانوا امثالا له فی الانسانیة فیسخرهم
بالدرجة قوله یعنی چون تسخیر کردن سید و مالک مر بنده را اگرچه باشد بنده مثل سید خود
در انسانیة و چون تسخیر کردن پادشاه مر رعایا را اگرچه باشند ایشان امثال پادشاه
در انسانیة پس تسخیر سید و سلطان و مثل ایشان بدرجه باشد و منزلت و در بعضی نسخ فی
الانسانیة نیست در مثال ثانی و در بعضی دیگر نسخ هم بجای تسخیر هم یعنی پس مسخر کرد هر واحد
از سید و پادشاه ایشان را یا مسخر کردانید پادشاه رعایا را قال والقسم الثانی تسخیر
بالحال کتسخیر الرعایا الملک القائم بامرهم فی الذب عنهم وحمایتهم وقتال من عاداهم
وحفظ اموالهم وانفسهم علیهم قوله یعنی قسم دوم از دو قسم تسخیر تسخیر بحال باشد و مرتبه
چنانکه تسخیر رعایا بامر پادشاه را که قایم باشد و متصدی بکار و بار ایشان و بدفع
کردن ضرر از ایشان و حمایت و حفظ ایشان و مقاتله نمودن با جماعه که معادات
دارند با ایشان و حفظ کردن اموال و ذوات ایشان بر ایشان قال وهذا الحکم تسخیر بالحال
من الرعایا یسخرون فی ذلک ملکهم قوله یعنی این که مذکور شد تسخیر بحال باشد از
رعایا که مسخر میکردانند در جمیع امور مذکور پادشاه خود را پس باید که پادشاه در
امور مذکور خدمت شایسته رعایا و تمام مردم ممالک محروسه کند بیت پادشه
پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر دولت اوست گوسفند از برای چوپان
نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست قال ویسمی علی الحقیقة تسخیر المرتبة فالمرتبة
حکمت علیه بذلک قوله یعنی نامیده میشود تسخیر بحال در حقیقت تسخیر مرتبه رعایا حکم کرد
بر پادشاه مسخر شدن او در هر واحد از امور مذکور قال فمن الملوک من سعی لنفسه ومنهم
من عرف الامر فعلم انه بالمرتبة فی تسخیر رعایاه فعلم قدرهم وحقهم فاجره الله علی ذلک

روحانی میشود […] اصل هر چیز باشد و این پایان مظهر آن شش چنانکه اشاره نموده شد ۸ ۸ ۳۳
قبل از این از این جهت است که اهتمام نموده در این کار و گفت فافهم یعنی پس فهم بکن و
در باب چیزی که گفتیم قال فالحکمة القائه فی التابوت ورمیه فی الیم فالتابوت
ناسوته والیم ماحصل له من العلم بواسطة هذا الجسم مما اعطته القوة النظریة الفکریة قوة
والقوی الحسیة والخیالیة التی لایکون شیء منها ولا من امثالها لهذه النفس الانسانیة
الا بوجود هذا الجسم العنصری قوله گفته است بار خدا در حق موسی ولقد مننا علیک
مرة اخری اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم
فلیلقه الیم بالساحل یاخذه عدو لی وعدو له پس چون در قرآن ثابت شد که مادر
او مامور شده بود که او را در تابوت بکند و بدریا اندازد خواست شیخ قدس سره العزیز
که بیان کند حکمت و مآل این سخن را پس گفت الحکمة القائه تا آخر و همچنین بعضی از
حکم و احکام موسوی که واقع اند در قرآن خواهد گفت یعنی اما حکمت و سر انداختن مادر
موسی مر موسی را در تابوت و انداختن او مر تابوت را در دریا پس است که تابوت
کنایت از ناسوت موسی باشد و بودن او در دریا از چیزی که حاصل باشد موسی که علم باشد
بوساطت جسم که ناسوت باشد یعنی علمی که داده باشد و پیدا کرده آنرا قوت نظری
و فکری که علم بمعقولات باشد و علمی که داده آنرا قوای حسی و خیالی و حواس ظاهری
و باطنی که علمی باشد ناشی از قوت نظری و قوای حسی و خیالی و امثال وی که حاصل نمیکند (?)
باشد و امثال قوی مر نفس انسانی را الا بوجود جسم عنصری ناسوتی پس انداختن مر
موسی را در […] کنایت از انداختن و متعلق ساختن مر روح او را بجسم و انداختن
تابوت وی در دریا انداختن بودن او باشد در بحر علم که حاصل میشود بقوت فکری
و قوای و حواس ظاهری و باطنی که چیزی از این مذکور نمی باشد مر نفس انسانی را بدون
جسم عنصری پس روح انسانی که در هوای لطیف […]

بوساطت بدن حاصل میشود و محروم بود قال فلما حصلت النفوس [illegible] والمرت
بالتصرف فيه وتدبيره جعل الله لها هذه القوى آلات تتوصل بها الى ما اراد الله منها
في تدبير هذا التابوت الذي فيه سكينة للرب اقول یعنی پس هرگاه حاصل شد نفس
انسانی در جسم عنصری و متعلق شد بدین تابوت و مامور شد بتصرف کردن درین
خانه و تدبیر نمودن این شهر گردانید الله تعالی از برای آن نفس قوای ظاهری و باطنی را
آلات و خدمه که متوصل شود و برسد نفس مذکور بدین آلات بسوی چیزی که خواسته
باشد حق تعالی و طلب کرده از نفس در تدبیر تابوت که در وی سکینه و آرام مر رب را
باشد پس چون درین تابوت آرام رب هست چه تا آنکه این تابوت بوجود نیامده رب
تعالی در حرکت باشد و اضطراب مینمود بالا میرود و نگاه بزمین و آسمان دارد و چون
این صندوق ساخته شود و در یگانه در حفظ کرده و دران صندوق آواز نمود مر رب را
آرام تمام و صبر و سکون روی نماید پس خواست ازان در یگانه که تدبیر کند آن صندوق را
بوساطت آلات وی تا باید که صندوق همیشه صاف باشد و تیره نشود تا خود در وی مشاهده
حق بشد و خبردار با سکینه و سکون رب و نفس که رب تابوت باشد پس تعلق از خود
دور کند هر علم را نفع تعلق باشد چنانکه می بینی که شخص تا آنکه در حجابات عقل باشد و فکر
و در عقب مقدمات و نظر مر نفس را آرام نشد چون بر جمله مرات جلوه گر شد و بر منصه
حسی از حواس متجلی گشت مر نفس را آرام و سکینه روی نمود و مطلوب در بر کشید
پس یقین و علم ذوقی و ایمان عینی و معرفت و شهود نباشد مگر در دنیا بوساطت این تابوت
پس در دنیا بکار نمود و در آخرة بدرو[illegible] چنانکه گفته اند که دنیا مزرعه آخرت [illegible] کس
زمیند در آخرت مگر چیزی که بار کرده شد آنرا در دنیا و فرحوا بالحيوة الدنيا وما الحيوة الدنيا
الا متاع قال فرمى الله العلم ليحصل بهذه القوى على فنون العلم اقول یعنی پس
در وی انداخت حق تعالی تابوت مذکور را در علم تا حاصل شود و واقف گردد و [illegible]

باید که در دنیا
این شود و الحق خواسته
از نفس القای وی کند بعلم
و معرفت آرام
گیرد ۴

حاصل شود درین قوای علم و اقسام وی بسبب قوای مذکوره قال فاعلم بذلك انه
وان كان الروح المدبر لهو للملك فانه لا يدبره الا بهذه القوى الكائنة
في هذا الناسوت الذي عبر عنه بالتابوت في باب الاشارات والحكم اقول یعنی
پس دانا باشید حق تعالی موسی را بنو چنان نمودن با آلات و قوی مذکوره بسوی آنچه خواسته
باشد حق تعالی از نفس که تدبیر بدن باشد [illegible] بدن او را اینکه اگرچه باشد روح
مدبر تابوت پادشاه این ملک و مالک وی لیکن تدبیر تابوت نمیکند تدبیر تابوت
مگر بتابوت و قوی وی چنانکه تدبیر پادشاهان در ملک ازهمین ثابت باشد پس
در صحبت ازدواد و صاحب او گردانید قوی را که ثابت شد درین ناسوت
بدن که تعبیر کرده است ازوی بتابوت در باب اشاره الهی و فضل حکمت ربانی
پس تدبیر کردن روح مر ناسوت را بناسوت باشد قال كذلك تدبير الحق العالم
ما دبره الا به او بصورته اقول یعنی چنانکه میکند نفس انسانی تدبیر بدن ببدن همچنین
تدبیر میکند حق تعالی عالم را یعنی نکرده است تدبیر عالم مگر بعالم یا بصورت عالم یا بگو که
بصورت حق که تدبیر بعضی عالم ببعضی عالم باشد چنانکه مثنوی [illegible] چنانکه تدبیر بعضی بدن
بقوای ظاهری وی باشد پس میکند حق تعالی تدبیر عالم بعالم یا بصورت خود یا بصورت عالم که
اسماء الهی و صفات ربانی باشند چنانکه در مثنوی تدبیر بدن بباطنی وی باشد
و قوای بطنی آن و هر عالم را معانی باطنیه هستند که بدون وی عالم را تحقق نبود و آن
معانی صورت حق است پس تدبیر کردن حق تعالی در زید مثلا بعمرو باشد مثلا که بعضی
عالم باشد و [illegible] و باطن زید که اسم حق باشد و صفت وی صورة او قال
تا دبره الا به كتوقف الولد على ايجاد الوالد والمسببات على اسبابها والمشروطات
على شروطها والمعلولات على عللها والمدلولات على ادلتها والمحققات على
حقائقها وكل ذلك من العالم وهو تدبير الحق فيه فما دبره الا به اقول يعني [illegible]

حکم اول است که تدبیر نکرده در عالم مگر بعالم چنانکه قول کهی آید شرح حکم ثانی است
که تدبیر حق تعالی در عالم بصورت او باشد یعنی تدبیر نکرده حق تعالی در عالم مگر بعالم یعنی
تدبیر کرد در بعضی از عالم ببعضی از عالم چه ولد موقوف باشد بحسب عادت و عرف
بر پدر و همچنین برادر و موقوف اند مسببات بر اسباب و مشروطات بر شروط
و معلولات بر علل و معلولات [illegible] و موجودات محققه بر حقایق و ماهیات حقیقیه
پس تدبیر کرد در اوائل سلسله مذکوره با واخر سلسله مذکوره و هر دو از عالم باشند
و این تدبیر تدبیر حق تعالی است در عالم پس تدبیر نکرد حق تعالی در عالم مگر بعالم ثانی
اکابر در کار چون می بینی و عارف را چه میخوانی و حق را چگونه میدانی قال واما قولنا
او بصورته اعنی الصورة العالم فاعنی به الاسماء الحسنی والصفات العلی التی
یسمی الحق بها واتصف بها قول و در بعضی نسخه صورة العالم واقع است بعد او بصورته
و علی بضم عین مهمله و فتح لام جمع اعلی است یعنی قول ما که او بصورته باشد در قول سابق
ما و بره الا به او بصورته باشد پس مراد میدارم بدان قول که صورت عالم باشد اسماء
حسنی و اسمای نیکو و صفات اعلی و نسب عالی که نام کرده شود حق تعالی بدان اسما
و متصف و موصوف میگردد بدان صفات پس تدبیر عالم باسماء و صفات حق باشد که
در عالم اند و باطن انجا که مشتهر (?) قال فما وصل الینا من اسم یسمی به الا وجدنا
معنی ذلک الاسم وروحه فی العالم قول یعنی چه نرسیده است بسوی ما هیچ اسمی
از اسماء که نامیده میشود حق تعالی مگر انجا که یافتیم معنی و روح آن اسم که صفتی
ممیزه اسم است از غیر آن در عالم پس معنی و روح اسم حی که حیات باشد در عالم است
و روح اسم قدیر در عالم و همچنین باقی اسماء حق باقی قال فما دبر العالم ایضا الا
بصورة العالم قول یعنی پس تدبیر نکرد در عالم در صورت نیز مگر بصورت عالم
که اسماء و صفات باشند قال ولذلک قال فی حق آدم الذی هو البرنامج لنعوت

الحضرة

۳۴۰

الحضرة الالهیة التی هی الذات والصفات والافعال ان الله خلق آدم علی صورته قول
یعنی بنابرین که اسماء و صفات حق تعالی صورت حق باشد و از عالم بیرون نگفت حق تعالی
در حق آدم سخنی که نمونه بود نعوت و معانی حضرة الهی را که ذات حق باشد و صفات و افعال
او و قایل شد باین قول که ان الله خلق آدم باشد تا آخر یعنی درست که حق تعالی پیدا کرد
آدم را بر صورت خود یعنی جمیع اسماء و صفات حق تعالی که صورت او باشد چنانکه مشتهر گو
در عالم انسانی اند و در صورت او بود و در بعضی نسخه خود با مع است بجای برنامج قال و لیست
صورته سوی الحضرة الالهیة قول یعنی و نیست صورة حق تعالی ورای حضرت الهی که حضرة
ذات و صفات و افعال باشد پس آدم ذات او باشد و افعال و صفات او چنانکه مشتهر گو
قال فاوجد فی هذا المختصر الشریف الذی هو الانسان الکامل جمیع الاسماء الالهیة و
حقایق ما خرج عنه فی العالم الکبیر المنفصل وجعله روحا للعالم قول یعنی پس ایجاد کرد حق
تعالی و نوشت درین مختصر شریف که انسان کامل باشد جمیع اسماء الهی و افعال ربانی
و تمامی حقایق که بیرون باشد از انسان یعنی آن حقایق که در عالم کبیر منفصل اند و رای عالم
انسانی باشد که آسمان و زمین باشد و غیر آن و گردانید حق تعالی انسان کامل را روح
عالم ازینجا لازم آمد که تدبیر عالم غیر انسانی با انسان کامل باشد که جان عالم است پس گویا
گفت در تفسیر قول خود که او بصورته باشد یعنی با انسان کامل پس حق تعالی در عالم یعنی
از عالم باشد و با انسان کامل که صورت حقیقت و جان عالم یا ملکوت صورت عالم است و درین
قول اشعار است که در انسان کامل حقایق عالم منفصل اند نه صور آن یا آنکه صور آن نیز
در انسان نمودار میشوند اگر چه قرار نداده و با ستر از باشند و تعلیم کردن حق تعالی مر آدم با
جمیع اسماء حق کنایت است از ایجاد کردن حق تعالی در آدم جمیع اسماء الهی و حقایق کونی را و تو
یاد دار این را قال فسخر له العلو والسفل لکمال الصورة قول و در بعضی نسخه فسخر لهم است
بجای فسخر له یعنی مسخر میکرد اند بکار کرد انید برای انسان علو و سفل را و آنچه در آسمان

و تعلیم کردن

وزمین باشد چنانکه می آید و این بخاطر کمال صورت اوست که در حقیقت صورت
حق است و اسما و افعال الله باشد پس چرا علو و سفل مسخر او نشوند و نگویند که جمیع
عالم برای انسان است ~ بالله را چشم فکر باز کنی ~ بر زمین و زمانه ناز کنی آسمان و
زمین طفیل تواند ~ تو امیری و جمله خیل تواند قال فکما انه لیس شیء من العالم الا وهو
یسبح الله بحمده کذلک لیس شیء فی العالم الا وهو مسخر لهذا الانسان لما تعطیه
حقیقة صورته اقول یعنی پس چنانکه هیچ چیز از عالم مگر جائیکه تسبیح میگوید حق تعالی را
بحمد و ثنای او همچنین نباشد هیچ چیزی در عالم کبیر مگر جائیکه مسخر و منقاد است بحقیقت خود
مر انسان کامل را اگرچه در چشم تو ظاهر نشود چه میدهد و حکم میکند باینکه حقیقت
صورت انسان کامل که صورت حق باشد پس چرا مسخر و منقاد او نشود چه مسخر شدن
هر چیز مر انسان را عین حمد و ثنا باشد مر انسان را بلکه مر حق تعالی را بلکه حمد هر چیزی مر
حق تعالی را عین مسخر شدن آن باشد مر انسان را قال فقال وسخر لکم ما فی السموات
وما فی الارض جمیعا منه اقول یعنی پس گفت حق تعالی که مسخر گردانید حق تعالی برای شما
جمیع چیزی که در آسمان باشد و چیزی که در زمین است قال فکل ما فی العالم تحت تسخیر الانسان
علم ذلک من علم وهو الانسان الکامل اقول یعنی پس هر چیزی که در عالم کبیر باشد در تحت
تصرف و تسخیر انسانست دانست و عالم شد باینحکم یا بانسان یا بعالم کسی که دانست
آنرا و آنکس انسان کامل است و صورت الهی که مسخر عالم و تسبیح او میدهد چنانکه اشارت
بسوی این رفت قال جهل ذلک من جهل وهو الانسان الحیوان اقول یعنی نادانست
و عالم نشد بحکم مذکور یا بانسان یا بعالم کسیکه مراد است از آن انسان کسی که حیوان
غیر ناطق باشد قال وکانت صورة القاء موسی فی التابوت والقاء التابوت فی الیم
صورة هلاک و فی الباطن کانت نجاة له من القتل فحیی کما تحیی النفوس بالعلم
من موت الجهل اقول یعنی بود صورت ظاهر القاء موسی در تابوت و القاء

ظاهر

تابوت

٣٩١ تابوت در دریا بصورة هلاکی و فنای موسی و در باطن و نفس الامر آن نجات و
خلاصی موسی بود از قتل فرعون پس زنده گشت یعنی باقی ماند بجای آنکه زنده بود چنانکه
زنده میشوند نفوس و ارواح بسبب علم از مرگ جهل و موت نادانی پس چنانکه
القای صوری موسی سبب حیات او بود القای معنوی که گذشت ذکر آن سبب حیاة
او بود که از متعلق شدن ببدن عالم شد و از موت جهل نجات یافت و درین قول
اشارتیست خفی که علم چون آب باشد در حیاة بخشیدن قال کما قال او من کان میتا یعنی
بالجهل فاحییناه یعنی بالعلم وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس وهو الهدی اقول کلمه
حق تعالی اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس که شیخ قدس سره العزیز
چون علم را حیات نام کرد و جهل را موت خواست که تفسیر کند این آیه را بر طبق آن چنانکه
بزرگان دیگر و سلف همین تفسیر کرده اند پس گویا آیه مذکوره تمسک است بر اینکه علم حیات
باشد و جهل موت پس گفت کما قال تا آخر یعنی چنانکه گفت حق تعالی اومن کان
میتا یعنی آیا کسیکه بود مرده یعنی بموت جهل پس زنده گردانیدیم او را یعنی بحیاة
علم و گردانیدیم برای آنکس نوری که میرود بدان نور در مردم و آن هدی باشد و یافتن
راه راست و شیخ خود آنچه مراد است خواهد گفت قال کمن مثله فی الظلمات وهی الضلال
لیس بخارج منها لا یهتدی ابدا اقول انتقول کشف حکم سابق است به بیان کردن
ضد آن یعنی چنانکه کسی که مثل او در ظلمات باشد یعنی چنانکه او در نور است این در
ظلمات باشد و این ظلمات ضلال و جهل باشد که نیست آنکس خارج از ظلمات
و جهل مذکور بلکه راسخ قدم باشد و روی نمی راه درست نمی یابد هرگز چه ضلالت
و جهالت را ثبات هست تا بانقطاع آن هدایت روی نماید چنانکه معنوی قال
فان الامر فی نفسه لا غایة له یتوقف عنده اقول یعنی چه مر رستی که ضلال فی
نفسه غایة و نهایة ندارد و نما واقف شود آنکس نزدیک آن غایة و الحسی

در هدایت قدم نهد پس ناچار صاحب ضلال که راسخ قدم باشد معتنی نشود است
سر الجنه میگوید حق تعالی سواء علیهم ءانذرتهم تا آخر و استغفر لهم ام لم تستغفر لهم
تا آخر و در بعض نسخه توقف است بدون فا پس بر این تقدیر توقف صفت غایة باشد
قال فالهدی حیوان یهتدی الانسان الی الحیرة فیعلم ان الامر حیرة اقول یعنی رشدی که
مذکور شد در تفسیر نور یعنی راه راست یافتن انسان باشد بسوی حیرت پس این کلام
میداند مهتدی که امر او مطالب حیرت باشد چه هدایت دریافتن جمیع موجودات
وجود تجلیات حق تعالی آمد و از نفس رحمانی و عقل حیرت است در فهم کردن این اسرار و ابصار
و افهام عاجز از ادراک این نکته و این حیرت از ناحیه اباشد و از انکشاف باطن
حقایق کماهی بخلاف حیرت ضلال نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
قال والحیرة قلق وحرکة والحرکة حیوة فلا سکون فلا موت و وجود فلا عدم
اقول یعنی حیرة مذکور قلق باشد و حرکت که حیرت صاحب آن در سیر است که از موطنی
بموطنی میرود و جمیع مواطن را موطن خود می یابد چنانکه گفته [illegible]
و حرکت حیات است و مستلزم آن چه حرکت از مرده نیاید پس نیامد یعنی نباشد
سکون در میان چه حیرت مذکور حرکت است پس سکون و عدم سیر از صاحب حیرة
و حرکت چگونه روی نماید و بوجود آید پس نیامد سکون در میان که چون حرکت
مذکور حیات باشد موت چگونه تواند آمد و نیز سکون چون در میان مفقود شود موت
موت در میان نیاید که موت مستلزم سکون باشد و حرکت مذکور وجود است
که دو کون و دو حالت در انتقال و حرکت لازم باشد پس عدم نیاید در میان
پس صاحب حیرة معدوم نشود ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء قال وکذلک فی الماء الذی به حیوة الارض وحرکتها قوله فاهتزت و
حملها قوله وربت و ولادتها قوله وانبتت من کل زوج بهیج اقول چون گفته اند که علم

۲۵ موسوی

۱۰

۳۹۲ حل آنست که هر دو سبب حیاة اند و بیان آن که شیخ قدس سره گفته علم سبب حیاة است
بلکه عین حیاة خود است که شرح وجه در این که آب سبب حیاة است یعنی حیات زمین پس
گفت کذلک تا آخر یعنی همین حال است در آب که آب حیاة زمین است گفته است حق
تعالی و تری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل
زوج بهیج پس چون گفت که بر آب حیات زمین باشد چنانکه منطوق قرآنست و یحیی
الارض بعد موتها گفت که حرکت زمین که در خود یافت از آب قول حق تعالی است و شهود
آنکه فاهتزت باشد یعنی پس جنبید زمین که جنبیدن صفت حی باشد و لازم آن چنانکه علم
قول حیرت و حرکت و او صاحب خود و حمل کردن زمین حمل است که در ربت باشد و مشهود آن
یعنی افزود زمین و ولادت و آوردن زمین مر فرزند جدید را قول حق است و مشهود
آن که انبتت من کل زوج بهیج باشد یعنی رویانید زمین هر جفت بهیج که صاحب
بهجت باشد و خوبی و چون در اینجا متوهم شد که آب نداده است حیاة را مگر تولد زمین
و نیز زمین نه زمین جفت ناورده بلکه زمین با الجزئی که جذب کند آن را از دواج یافت و زوج
شد و نیز در زمین ولادت نکاحیست پس خواست که بیان کند حقیقت حال و مراد
انفعال را چگونه چنانکه گفته شد قال ای انها ما ولدت الا ما یشبهها ای طبیعیا
مثلها وکانت الزوجیة التی هی الشفعیة لها بما تولد منها فظهر عنها اقول یعنی مراد و مسلم
این که زمین نزاده مگر چیزی که مشابه باشد بزمین یعنی طبیعی مثل زمین و باشد زوجیتی که
بمعنی شفعیه و زن جفت بودن باشد مر زمین را بنظر بچیزی که متولد شد از زمین پس
ظاهر شد آن چیز از وی و در بعض نسخه شفعیه است بدون یا که بعد فا باشد در نسخه
اولی قال کذلک وجود الحق کانت الکثرة له و تعدد الاسماء انه کذا و کذا بما ظهر
عنه من العالم الذی یطلب بنشأته حقایق الاسماء الالهیة اقول یعنی همچنین
وجود حق تعالی است که باشد کثرت مر او را و تعدد اسما که زید مثلا چنین بشد

و غیر چنین نظر بعالم که ظاهر شده از حق تعالی و طلب مکن نظر ثابت شده خود حقائق اسماء
الهی را قال فیثبت به ولخالقه هو احدیة الکثرة وقد کان احدی العین من حیث انه
اقول یعنی ثابت میشود بعالم و خالق وی را احدیة کثرة که حق تعالی کل است باسما چنانکه
ثابت شده در زمین را از وجه بالملاحظه آنکه از زمین بر آمده و بتحقیق هست حق تعالی
احدی العین نظر بذات پس حق احدی الذات است و کل باسما چنانکه گفت در فص اسمعیلی
الکل مسمی الله احدی بالذات کل بالاسماء والصفات قال کالجوهر الهیولانی
احدی العین من حیث ذاته کثیر بالصور الظاهرة فیه التی هو حامل لها بذاته اقول یعنی
چنانکه جوهر هیولانی واحد است یعنی نظر بذات و کثیر نظر بصور که ظاهر اند در جوهر هیولانی
که حامل بشده و قابل و محل مر آن صور را و حال حق تعالی همچنین است چنانکه گفت مثنوی قال
کذلک الحق بما ظهر منه من صور التجلی فکان مجلی صور العالم مع الاحدیة المعقولة اقول یعنی
همچنین نسبت حق تعالی است با چیزی که ظاهر شده از وی که صور تجلی حق تعالی باشد جز نظر بذات
احد باشد و نظر بصور تجلی کثیر و کل پس باشد حق تعالی مجلای صور عالم با احدیه
معقوله که احدیت آن جز در عقل ثابت نباشد چنانکه کل بودن او جز در عالم
شهود ثابت نگردد حقیقت انسانی که احدیت نوعیت آن جز در عقل نباشد از
اینجاست که نوعیت از معقولات ثانیه است و کثرت و کل بودن انسان جز در خارج نباشد
قال فانظر ما احسن هذا التعلیم الالهی الذی خص الله بالاطلاع علیه من شاء
من عباده اقول یعنی پس نظر کن ببین که چه نیکوست این تعلیم الهی چه این تعلیم است که
خاص کرده خدا تعالی باطلاع بر معلوماتی که حاصل بشود بدان تعلیم کسی را که خواسته
باشد از بندگان خود و بعضی مردم گفته اند که هذا التعلیم اشاره است بسوی قول حق تعالی
واتقوا الله ویعلمکم الله ومن یتق الله یجعل له مخرجا باشد تا آخر و جهت که چه میگوید که
بلکه گفته شود که این تعلیم اشاره باشد بسوی قول معهود حق تعالی این که از آن قول

وبخالقه

دل لعلکم

معلوم

۳۵ موسوی

۳۶۳

معلوم میشود که تعلیم الهی متحقق هست در عالم قال شرح هذا المقام الفص من التعلیم الالهی
الذی خص الله تعالی بالاطلاع علیه من یشاء من عباده قال ولما وجده آل فرعون فی
الیم عند الشجرة سماه فرعون موسی والمو هو الماء بالقبطیة والسا هو الشجرة فسماه
بما وجده عنده فان التابوت وقف عند الشجرة فی الیم اقول یعنی هرگاه یافتند
موسی و تابوت او را آل فرعون و تابعان او در دریای نیل نزدیک درخت
[illegible] که متصل بدریای مذکور بود نام کرد موسی را فرعون بلغت قبطی چه مو بمعنی آب
باشد بزبان قبطی که زبان فرعون بود و سا بمعنی درخت بزبان مذکور پس نامید
فرعون موسی را بموسی بنام چیزی که یافته بود نزدیک آن چیز بدرستی که تابوت موسی
قرار گرفته بود نزدیک درخت در دریا پس نام کرد موسی را بموسی که مو بمعنی آب
و سا بمعنی درخت قال فاراد قتله فقالت امرأته وکانت منطقة بالنطق الالهی
فیما قالت لفرعون اقول یعنی پس خواست فرعون که بکشد موسی را نظر آنکه
شاید این فرزند همان باشد که ملک فرعون بر دست او هلاک گردد پس گفت
زن او آسیه قرة عین لی ولک و حال آنکه بتحقیق بود منطق یعنی ناطق گردانیده شده
بنطق الهی در سخنی که گفت بفرعون در حق موسی که قرة عین لی ولک باشد چنانکه گفتیم
یعنی بدرستی که این فرزند که موسی باشد آرام چشم باشد از برای من و تو و این قول آسیه
چون قول سلیمان بود که چیزی باشد تا آخر که منطق بود سلیمان و درین قول منطق
الهی و چون قول زکریا که طلب یحیی از خدای رب رب لا تذرنی فردا و انت خیر
الوارثین پس چون قول حق بود ضرورست که واقع شود این فرزند که موسی
باشد و موسی قرة العیون گردد برای فرعون و زن او چه قول حق حق باشد و کلام
او صدق پس از فرعون ایمان واقع شود و مقبول حق گردد تا موسی قرة العین
بود مر فرعون را چنانکه می شنوی همین زمان پس زن فرعون ناطق بحق بود [illegible]

قول چه او مخلوق بود برای کمال دینی چنانکه میفرماید قال اذ کان الله خلقها للکمال کما
قال علیه الصلوة والسلام عنها حیث شهد لها بمریم بنت عمران بالکمال الذی هو
للذکران اقول یعنی چه سبب آنکه بود حق تعالی زن فرعون را از برای کمال و بزرگی چنانکه
گفته است اصدق الخلق محمد مصطفی علیه السلام از آن زن چه گواهی داده مر او را و مریم
بنت عمران را بکمال که از برای مردان می باشد نظر بغالب و نبوت مخصوص است بمردان
پس ولایت ... هر دو زن گفته است رسول خدا علیه السلام کملت من النساء
اربع مریم بنت عمران وآسیه امراة فرعون وخدیجه وفاطمه و نیز در قرآن حق تعالی
مدح هر دو زن کرده است و در سوره تحریم هر دو را یکجا آورده گفته است حق تعالی
واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی
انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا
ان فرعون وهامان وجنودهما کانوا خاطئین وقالت امراة فرعون قرة عین لی
ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وهم لا یشعرون واصبح فؤاد ام
موسی فارغا ان کادت لتبدی به لولا ان ربطنا علی قلبها لتکون من المؤمنین
فقالت لفرعون فی حق موسی انه قرة عین لی ولک اقول یعنی پس گفت زن فرعون
مر فرعون را در حق موسی انه قرة عین تا آخر و شرح این قول گذشت قال فقرة
عینها بالکمال الذی حصل لها کما قلنا وکان قرة عین لفرعون بالایمان الذی اعطاه
الله عند الغرق اقول یعنی پس موسی خنک چشم و آرام تافت؟ چشم زن فرعون
بحصول کمال که حاصل شد مر او را چنانکه گفتیم که گواهی داده بکمال وی رسالت
پناهی علیه السلام و بود موسی قرة العین مر فرعون را با نعام کردن ایمان که کرامت
نموده آنرا حق تعالی نزدیک غرق شدن او گفته است بار تعالی واوحینا الی
موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة
وبشر

وبشر المؤمنین وقال موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا ربنا انک آتیت
فرعون وملاه زینة واموالا فی الحیوة الدنیا ربنا لیضلوا عن سبیلک ربنا اطمس علی
اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم قال قد اجیبت دعوتکما
فاستقیما ولا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتبعهم
فرعون وجنوده بغیا وعدوا حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی
آمنت به بنو اسرائیل وانا من المسلمین الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیة وان کثیرا من الناس عن آیاتنا
لغافلون پس فرعون نزدیک غرق شدن ایمان آورد و موسی قرة عین شد مر او را
در آخرت چنانکه میفرماید قال فقبضه طاهرا ومطهرا لیس فیه شیء من الخبث لانه قبضه
عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام والاسلام یجب ما قبله اقول یعنی پس قبض کرد
حق تعالی فرعون را و بخود کشید بحالتی که طاهر بود و نجاست پاک که نبود در وی چیزی از
چرکینی نجاست شرک و کفر پس او هم چون مغسولان او بر فطرت بلی رفت
چه حق تعالی قبض کرد او را نزدیک ایمان آوردن او که طهارت بخشش باشد و هنوز
از وی واقع نشده بود معصیتی از معاصی و اسلام می برد هر آنچه را که قبل از اسلام باشد پس
فرعون گویا چون ابنای اسرائیلی در وقت ولادت مرد ملک این شرف ایمان مشرف
شده و عطیه پس بزرگ یافت آنکه در اینجا و از و شود که ایمان فرعون ایمان یاس بود
پس محسوب نشود چنانکه خود گفت حق تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة
الله التی قد خلت من قبل و شیخ قدس سره العزیز خود در همین فص رفع این خدشه میکند
و از قرآن کار خود تمام میسازد که از طبع سلیم قلق و اضطراب دور شود ولی راه را
نیخت مگر قرآن و ننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا
خسارا و بعضی مردم در اینجا میگویند که ایمان فرعون ایمان یاس بود که در غیر ...

و در اینجا خطاهاست یکی آنکه در تصور ایمان بأس خطا کرده اند دوم آنکه گفته اند ایمان بأس
معتبر نیست و این نیز خطاست چه ایمان بأس معتبر است در حق آنکه اگر چه تغییر ایمان یأس شد
سیوم آنکه مراد شیخ قدس سره نه دریافتند و این همه خطا در آن موضع که فرو ضرورت
میکند واضح و عیان خواهد شد ان شاء الله العزیز قال وجعله آیة علی عنایته سبحانه بمن شاء
حتی لا ییأس احد من رحمة الله فانه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون اقول
یعنی گردانید ... رحمت و عنایت خود سبحانه بکسی که خواهد چنانکه گفت
... لیکون لمن خلفک آیة پس این آیه صریح است در اینکه در قبر بدن او را
... چنانکه میگویند بعضی از اهل معرفت پس فرعون آیة خدا بود بر عنایت نمودن
حق بکسی که خواهد چه فرعون با وجود دعوی انا ربکم الاعلی از وی ایمان جهت نمود م
...بخشید پس ناامید نشود هیچ یکی از رحمت خدا و عنایت او چه گفته است
حق تعالی از زبان یعقوب عم ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس تا آخر یعنی ناامید
نشوید از روح و رحمت حق تعالی چه ناامید نمیشود از روح و رحمت خدا تعالی مگر قوم
کافر و سر آنکه ناامید از روح الله نباشد مگر کافر گفته است قیصری در انفاس الخواص پس
فرعون مأیوس نبود از رحمت خدای تعالی چنانکه مثنوی قال فلو کان فرعون ممن ییأس
ما بادر الی الایمان اقول یعنی پس اگر فرعون از جماعه کافران که ناامیدند از روح خدا
و راحت او بودی مبادرت و سرعت نمودی بسوی ایمان پس از مسارعت او
بسوی ایمان آوردن معلوم شد که ناامید نبود از روح و رحمت حق چه ناامید از روح
خدا نباشد مگر قوم کافر قال فکان موسی کما قالت امرأة فرعون فیه انه قرة عین لی
ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا اقول یعنی پس بود موسی عم چنانکه گفته بود زن فرعون
... قرة العین باشد مر او را ... فرعون پس ناچار است که نافع شود مر فرعون را
...آنکه نطق بود در پیش حکم مطلق ... گذشت قال وکذلک وقع فان الله

نفعهما به عند السلام وان کانا ما شعرا بانه هو النبی الذی یکون علی یدیه هلاک ملک
فرعون و هلاک آله اقول یعنی همچنین که گفته بود زن فرعون در حق موسی که نافع خواهد
شد ... بدرستی که حق تعالی نفع داد زن فرعون را و فرعون را هر دو را بموسی عم
اگر چه شعور نداشتند هر دو در وقت تکلم کردن بکلام مذکور که موسی همان شخص است که
پیغامبر خواهد شد و میشود هلاک فرعون و هلاکت آل و اتباع فرعون بدست وی چنانکه
گفت حق تعالی وهم لا یشعرون بعد ذکر قول زن فرعون ... که ... لیکن حق
تعالی گفت آنچه گفتنی بود بر زبان زن فرعون قال ولما عصمه الله من فرعون اصبح فؤاد ام
موسی عم فارغا من الهم الذی کان قد اصابها اقول یعنی هرگاه نگاه داشت موسی را
الله تعالی از فرعون و قتل و غضب او صبح کرد دل مادر موسی بحالی که فارغ و آزاد بوده
از غمی که رسیده بود بوی از انداختن موسی در دریا و از خوف هلاکت او چنانکه
گفته بود او را حق تعالی ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه
الیک وجاعلوه من المرسلین چنانکه نقل کرده شد و گفت حق تعالی واصبح فؤاد ام
موسی فارغا تا آخر چنانکه نقل کرده شد پس مادر او در اول امتحان او سرور روی
نمود قال ثم ان الله حرم علیه المراضع حتی اقبل علی ثدی امه فارضعته لتکمل الله
لها سرورها به اقول یعنی پس حق تعالی حرام گردانیده بود بر موسی شیر زنان بجز
شیر مادر او چه شیر هیچ یکی را از آن زنان نمیخورد و پستان آنها نمی مکید تا آنکه
اقبال کرد بر مادر خود و راجع شد بسوی وی و مکید پستان او پس شیر داد مادر او
تمام و کامل گرداند برای او الله تعالی سرور بموسی عم برجوع و اقبال نمودن و گفته است
حق تعالی بعد آیه فاصبح فؤاد ام موسی وقالت لاخته قصیه فبصرت به عن جنب
وهم لا یشعرون وحرمنا علیه المراضع من قبل فقالت هل ...
یکفلونه لکم وهم له ناصحون فرددناه الی ...

حو والذین اکثرهم لا یعلمون و بیل رجعی نعمة بود لا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک
وجاعلوه من المرسلین چنانکه نقل کرده شد قال کذلک علم الشرایع اقول
و حکمت دیگر ... خواهد حق تعالی تحریم مراضع بر موسی یعنی همچنین علم شرایع است
شریعت هر رسولی از اصل ... از غیر که رسول دیگر باشد پس تحریم کردن حق مر مراضع
... مادر موسی ... اشارة باشد بسوی تحریم حق تعالی مر علم شرایع انبیاء
دیگر بر موسی ... نمودن او بر پستان مادر که مبدأ اوست اشارة رجوعی باشد بخوردن
شیر او ... علمی باشد اشارتست برجوع نمودن او بسوی حق تعالی که مبدأ او و اصل
... او باشد در فتن او مر علم شریعت را از وی چنانکه مثنوی قال کما قال لکل جعلنا منکم
شرعة ای طریقا و منهاجا اقول یعنی گفت حق تعالی لکل جعلنا شرعة ومنهاجا یعنی برای هر واحد
از رسولان گردانیدیم شریعت و منهاج و طریقه تبلیغ احکام پس آورد شیخ قدس سره
این قول برای اثبات مدعی و گفت کما قال تا آخر یعنی چنانکه گفت حق تعالی و لکل جعلنا
تا آخر و تفسیر کرد شریعت را بطریق چنانکه گفت ای طریق یعنی طریق انبیاء و ارسال احکام
بسوی انام و در منهاجا ترکیب اعتبار کرد از منهاجا چنانکه مثنوی قال ای من تلک
الطریقة جاء و کان هذا القول اشارة الی الاصل الذی منه جاء اقول یعنی مراد مؤلف
از منهاجا منه جاء را یعنی از آن طریقه آمد هر واحد و شرع هر واحد پس این قول وای قدر
اشاره باشد بسوی اصلی که از آن آمد هر واحد که حق تعالی باشد که از دوست هر شیء
و راجع بسوی او قال فهو غذاؤه کما ان فرع الشجرة لا یتغذی الا من اصله اقول
یعنی پس اصل مذکور و فیض او غذای موسی بود و بقای او و هرچه میخورد از اصل
او بود و در کنار او تربیت می یافت چنانکه شاخ درخت غذا میکند و فیض آب و
اصل غیر شرب نمی کند مگر از بیخ و اصل قال فما کان حراما فی شرع یکون حلالا
فی شرع آخر ... حرام در شرعی میشود حلال در شریعت دیگر

۳۹۷

علیه السلام نمود وقت رضاعت بکر مادر و ولادت او را که بهمان مادر رضاعت شود
تا آرام گیرد چشم حیران و دیده سوزان آن که تربیت موسی نیز وقت مادر باشد مر شود
و نمای او را در کنار خود و غمگین نشود چنانکه نقل کرده شد کلام حق تعالی که دال باشد
بر بیان احکام قال و نجاه الله تعالی من غم التابوت اقول بار دیگر سخن ...
نا گفته نشود در بیان حکمت قصه تابوت چنانکه مثنوی یعنی ... او و خلاص کرد
موسی را الله تعالی از غم تابوت یعنی تنگی و تاریکی آن که کنایت ... الجهل ... فخرق
ظلمة الطبیعة لما اعطاه الله من العلم الالهی و ان لم یخرج عنها اقول یعنی ...
کرد موسی تاریکی طبیعت بچیزی که داده بود موسی را الله تعالی که علم الهی باشد ...
از وی بخوردن موسی مر شیر مادر خود را پس ظلمت طبیعت خرق کرد بدین علم الهی
اگرچه بیرون نیامده بود بکلی و خروج از طبیعت بروی باقی مانده بود و مکان ... این
کار و آن بست حمل این بارگران را و ان یخرج منها اعیدوا فیها قال و فتناک
فتونا ای اختبره فی مواطن کثیرة لیتحقق فی نفسه صبره علی ما ابتلاه الله به اقول یعنی
امتحان کرد حق سبحانه و تعالی موسی را یعنی اختبار کرد و نظر بجربت علم ذوقی داشت
موسی در مواطن بسیار و مواضع متعدده تا تحقیق آن حاصل ... سعی در نفس
خود بر چیزی که مبتلا کرده شده باشد آن را الله تعالی بدان چیز گفته است بار تعالی
و فتناک فتونا قال فاول ما ابتلاه الله به قتل القبطی بما الهمه الله و وفقه له
فی سره و ان لم یعلم بذلک ... اقول یعنی پس اول چیزی که مبتلا کرده شده بود موسی را
خدای تعالی بدان کشتن او مر قبطی را بود که از شیعه و گروه فرعون بود بالهام و القاء
حق تعالی ... واقف و عالم گردانیده بود حق تعالی آن را و تعلیم داده برای کشتن ...
در باطن موسی اگرچه عالم نبود بالهام و اعلام حق از نجات که گفت هذا الحق عمل
الشیطان انه عدو مضل مبین ... ... والقفات

واضطراب نکرد در آن کار چنانکه مثنوی قال ولکن لم تجد فی نفسه اکثرانا بحسبه فیح کونه
ما توقف حتی یاتیه امر ربه بذلک اقول یعنی لیکن نیافت موسی در باطن خود اکراهی
و باکی بکشتن قبطی چنین با وجود آنکه توقف نکرده بود در کشتن وی و موقوف نداشته
تا آن وقت که بیاید امر و حکم رب او و روی بدان قتل پس بایستی که منکر نشوند که
قبل از آمدن امر [illegible] روی بقتل قبطی گشت از الکن چون بالهام و توقیف
حق بود آن قتل کثرت نشد بدانکه گفته حق تعالی در حق موسی ولما بلغ اشده واستوی
آتیناه حکما وعلما وکذلک نجزی المحسنین ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها فوجد
فیها رجلین یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوه فاستغاثه الذی من شیعته
علی الذی من عدوه فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل
مبین قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له انه هو الغفور الرحیم قال رب بما انعمت
علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین فاصبح فی المدینة خائفا یترقب فاذا الذی استنصره بالامس
یستصرخه قال له موسی انک لغوی مبین فلما ان اراد ان یبطش بالذی هو عدو لهما قال
یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض
وما ترید [illegible] من المصلحین وجاء رجل من اقصی المدینة تا آخر چنانکه نقل کرده خواهد
شد ان الله تعالی قال لان النبی معصوم الباطن من حیث لا یشعر حتی ینبأ ای یخبر بذلک
اقول این قول دلیل است بر حکم سابق و آن است که ابتدا موسی بکشتن قبطی بالهام حق
تعالی و اعلام و توفیق او بود یعنی چه هر رستی که نبی معصوم الباطن باشد و محفوظ در سر باطن که
شعور ندارد تا وقتی که انباء کرده شود و خبر داده بحفظ و عصمت آن و گفته شود که طریق شود
[illegible] معصوم بودی درین کار قال ولهذا اراد الخضر قتل الغلام فانکر علیه و لم
یذکر قتله القبطی اقول یعنی بنابرین که نبی معصوم الباطن باشد و محل او بی اعلام حق و
الهام [illegible] که خضر [illegible] در نزد خضر کشتن پسر نابالغ که

واقع

۳۹۸ واقع شد از وی پس انکار و اعتراض اظهار کرده موسی بر خضر در کشتن غلام مذکور سابقا چنانکه
مذکور است در سوره کهف و یاد نکرد موسی کشتن خود مر قبطی را که کشتن من نا حق و بی الهام
نبود پس همچنین کشتن خضر است قال فقال له الخضر ما فعلته عن امری منبها علی مرتبته قبل
ان ینبأ انه کان معصوم الحرکة فی نفس الامر وان لم یشعر بذلک اقول یعنی گفت خضر
موسی که من نکرده ام این کار از امر خود [illegible] بحکم نفس اماره و شیطان نکرده بلکه
تنبیه میکند خضر و بیدار میسازد [illegible] پیش از نبوت
قبل از بعثت بسوی خلق خدا باشد یعنی او در کشتن قبطی معصوم الحرکت بود در نفس
الامر و از حرکت کردن بر قتل ناحق محفوظ بود و معصوم اگرچه شعور [illegible]
ان موسی ناطق بود در آن کار ربما فعلته عن امری اگرچه موسی نشنید بلکه خواند بسوی
دل معصوم را که رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی باشد و حق میگوید و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی پس موسی در غفران جوانی و عین نادانی حال خضر و دانست که سال خورده
بود و شیخ قال واراه ایضا خرق السفینة التی ظاهرها هلاک و باطنها نجات من ید
الغاصب اقول یعنی نمود نیز خضر موسی را پاره کردن کشتی که ظاهر آن هلاکت
مردم کشتی بود و باطن وی را نجات و خلاصی مردم از دست غاصب که پادشاه آن
وقت بود که کشتیهای مردم بتعدی و غصب میربود چنانکه قصه مشهور است و
مسطور در سوره مذکور پس این فعل خضر اشارة بود بچیزی که بر موسی رفته بود
چنانکه مثنوی قال جعل له ذلک فی مقابلة التابوت له الذی فی الیم مطبق
علیه فظاهره هلاک و باطنه نجاة اقول یعنی گردانید خضر برای موسی کشتن مذکور را
در مقابله تابوت موسی که در دریا بود منطبق و مقفل بر وی که روی [illegible] منطبق
[illegible] یا مثل کشتی که بر خضر منطبق بود بر تابوت موسی [illegible] منطبق
قبل پس [illegible] هلاکت موسی بود و باطن آن نجات موسی پس

خرد درین کار چون مادر موسی ضعیف بود و همچنین خرق سفینه بدان هم صورت طبیعی که ظاهر آن
هلاکی باشد و باطن آن نجات و همچنین خرق سفینه بدان بر یافت و فهم کردن بر نفس که
ظاهر آن هلاکی باشد و باطن آن نجات قال وانما فعلت به امه ذلک خوفا من ید الغاصب
فرعون انه یذبحه صبرا وهی تنظر الیه مع الوحی الذی الهمها الله به من حیث لا تشعر
اقول یعنی کرده بود موسی مادر آن کودک [illegible] را از جهت ترس از دست غاصب که فرعون
بشرح آن رسیده بود پس الحکمه موسی را [illegible] زنده مانده باشد و نظر او خود به [illegible]
و این عذاب الیم که نیست مر زنانرا بلکه مردانرا نیز عذابی فوق این نه بنا بر این مادر او
این کار کرد و اختیار نمود [illegible] از دو کار [illegible] و حکم وحی الهی که الهام کرده بود برای او
تابوت ساختن و القای آن در دریا چنانکه کلام حق تعالی دال است بر این احکام نقل کرده شد
و او شعور نداشت بدین الهام پس مادر موسی چون خضر بود اگرچه خضر اعلم بالهام بود و هم
مادر موسی را چنانکه حال جوانی موسی حال پیر خضر بود که هر دو صاحب الهام بودند و ادراک
بودند در قتل چنانکه گفت خضر در کشتن غلام ما فعلته عن امری گفت حق تعالی در کشتن
موسی مر قبطی را آوازه موسی فقضی علیه و این اشارة را هیچ کس نه فهمید لیکن خضر عالم بود بالهام
و موسی [illegible] قیل نسخه ای مصبورا و اصل بوا ماخوذ من الحیوان الذی یجعل عرضا
للرمی واقع است بعد صبر او قتل بنظر یعنی بر وجه مصبور است یعنی نشانه کرده شده و اصل
اینمعنی ماخوذ است از حیوانی که گردانیده میشود عرضه و آماده برای تیر انداختن که بروی تیر
باران میکنند و مادر موسی خیر پس مادر موسی ترسید که موسی را در نظر وی نشانه
قتل کنند قال فوجدت فی نفسها انها رضعته اقول یعنی پس یافت مادر موسی در باطن خود
[illegible] موسی و تربیت میکند در کنار خود نه غیر او پس از وحی [illegible] و تربیت
موسی در کنار او قال فاذا خافت علیه القته فی الیم لان فی المثل عین لا تری و قلب
لا یفجع فلم تخف علیه خوف مشاهدة عین و لا حزن علیه حزن رؤیة بصر اقول یعنی

هنگامی

هنگامی که در رسید مادر موسی بر موسی و دانست که فرعون موسی را در حضور چشم او نشانه
تیر هلاکت خواهد کرد و بینداخت موسی را در دریا که هیچ بخشش چه تواند بود که در آنجا از
نهنگ هلاکت خلاص شود و لولوی حیات بدست آرد و اگر هلاک شود پس در حضور
چشم مادر نشود که درد و الم که در هلاکت و اهلاک بحضور باشد در هلاکت غیبوبت نیست
چه در مثل عرب است عین لا تری و قلب لا یفجع یعنی چشم نمی بیند و دل درد نمیکند چه تفجع
در کشتن و اتلاف بحضور چشم بیشتر در غیبت از چشم و اگر [illegible] مثل آن نباشد
پس تیر رسید مادر موسی بر موسی بالقای تابوت موسی در دریا مثل ترسی که در کشتن
او بحضور چشم بود و غمگین نشد بر موسی از هلاکی او مثل غم که در دیدن چشم بود چنانکه
در مثل عرب است عین لا تری و قلب لا یفجع قال و غلب علی ظنها ان الله تعالی ربما رده
الیها لحسن ظنها به اقول یعنی غالب شد در رای مادر موسی و در ظن وی آمد این که خدا
تعالی البته است که باز گرداند موسی را بسوی وی چه حسن ظن داشت بخدا تعالی
و لطف و عصمت او پس [illegible] که در دریا که کار وحی بر مادر موسی چون بود
و کار و لابد چون [illegible] چه گفته است حق تعالی و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه
فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من
المرسلین چنانکه نقل کرده شد قال فعاشت بهذا الظن فی نفسها و الرجاء یقابل
الخوف و الیاس اقول یعنی پس زندگانی کرد و عیش و عشرت نمود مادر موسی بظن
و رجائی که در حق موسی داشت بشارة وحی و الهام حق تعالی و رجا و امید دارد در مقابله
خوف و ناامیدی بود پس چون مادر تعالی گفت بوی که اگر ترسی بر هلاکت و فنای موسی
پس بینداز او را در دریا پس لازم آمد که یاس که از خوف و یاس [illegible] بود در جای امید
لاجرم بر جای خود عیش داشت قال و قالت حین التقطه آل فرعون لعله الرسول الذی
الذی یهلک فرعون و القبط علی یدیه اقول یعنی گفت مادر موسی در هنگامی که الهام

سکرده شد او را بر آن تکرار نمودند مر موسی را بسبب او و این که شنید این فرزند همان رسول که
کرده می شود که هلاکت فرعون و قوم قبطی بر دست او خواهد شد چنانکه گفته بود حق تعالی
بمادر موسی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین و بدانی که وحی همین باشد و بس
چه وحی جبرئیل دیگر است غرض تفرقه نیست که بدانی که این ظن وحی نباشد و گرنه تکذیب
قرآن لازم آید قال فعاشت و تربّت بعین التوهم والظن بالنظر الیها اقول یعنی پس
زندگانی کرد مادر موسی بفرح و سرور و خوشحالی نمود بدین توهم و ظن که مذکور شد لیکن حکم
کردن باینکه احکام مذکور متوهم و مظنون بودند نظر بمادر موسی باشد و نزد حق تعالی
نبودند بلکه این احکام نزد حق معلوم و مقرر چنانکه میفرماید قال وهو علم محقق عند الله اقول و در بعضی
نسخه فی نفس الامر است بجای المحقق عند الله یعنی مظنون و متوهم مادر موسی معلوم حق تعالی
بود و مقرر نزدیک او و مکتوب و محفوظ در لوح محفوظ ثابت در نفس الامر قال ثم انه لما
وقع علیه الطلب خرج فارًّا خوفًا فی الظاهر وکان فی المعنی حبًّا فی النجاة فان الحرکة
ابداً انما هی حبیة اقول این شروع است در حکمت [illegible] موسی علیه السلام از مصر
بعد از کشتن قبطی و ترسیدن از فرعون و قوم او در کشتن قبطی چنانکه گفت حق تعالی
در قرآن در قصه کشتن قبطی را فاصبح فی المدینة خائفا یترقب چنانکه نقل کرده شد
و گفت نیز بعد این قصه وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی قال یا موسی ان الملاء
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پیشتر مذکور شد که موسی هرگاه واقف شد از
وی طلب نجات از فرعون و قوم او و بیرون آمد از مصر بجای که قصد فرار داشت
از جهة ترس از فرعون و قوم او و این نظر بظاهر و اعتبار محجوب [illegible] بود
خروج موسی و فرار او از مصر در معنی و در نظر عارف از جهت حب و رغبت در
نجات از فرعون و قوم او چنانکه اشارت شد سوی این نظر دقیق واقع است

۳۰۰

در قول حق تعالی که فخرج منها خائفا یترقب باشد و در قول دیگر که فاصبح فی المدینة
خائفا یترقب باشد پس در حقیقت برآمدن موسی از مصر و فرار نمودن او از فرعون
و قوم او از جهت حب نجات بود از فرعون و قوم او که اگر فرار نکند شاید بکشند او را
چنانکه نقل کرده شد از قرآن چه در کسی که حرکت فرار نکند بر حرکت حبی نباشد بر حرکت
حبی که نظر بحب شی صادر میشود از حق و خلق چنانکه ظاهر خواهد شد قال و تحجب الناظر
فیها باسباب اخر و لیست تلک اقول یعنی محجوب میشود در حجب و ستر می ماند از
دیدن این که حرکت حبی باشد و بسبب حرکت حب محبت شی است نه امور دیگر که
نظر دارد در حرکت بسوی اسبابهای دیگر که غیر از حب باشند و حال آنکه مستغنی از اسباب
حرکت چنانکه میفرماید قال و ذلک لان الاصل حرکة العالم من العدم الذی کان
ساکنا فیه الی الوجود ولذلک یقال ان الامر حرکة عن سکون فکانت الحرکة
التی هی وجود العالم حرکة حب اقول یعنی حکم کردن باین که حب سبب حرکت باشد
نه غیر آن بنابرین است که مقرر شد که اصل و مبدا جمیع حرکات حرکة عالم است از
مکمن عدم بسوی وجود خارجی که قبل از حرکت ساکن در عالم بالقوه در واجب تعالی
و بنابرین گفته میشود که امر عالم حرکت است از سکون که قبل از وجود در واجب
تعالی و چون از مسکن حرکت نمود موجود شد پس تمامی حرکات از حب و دوستی حق
تعالی مر عالم را که حرکت از جمله عالم باشد چنانکه میشنوی و در این قول اشارت است که
در حقیقت حرکت عالم عین وجود عالم باشد قال وقد نبه رسول الله صلی الله
علیه وسلم علی ذلک بقوله کنت کنزا مخفیا لم اعرف فاحببت ان اعرف
فلولا هذا الحب ما ظهر العالم فی عینه اقول یعنی بتحقیق آگاه کرده است رسول خدا
صلی الله علیه وسلم برین که حرکت وجود عالم از عدم حبی باشد بقول خود بطریق نقل
از حق تعالی که کنت کنزا مخفیا الی آخره در جواب قول داود علیه السلام که گفته بود که برای چه

مخفی

بیدا کردی ای رب خلق را یعنی بودم گنجی نهان که شناخته نشده بودم و مطلوب مشاهده
پس دوست داشتم که شناخته شوم پس اگر نبودی محبت الهی در ظهور و نمود او را
ظاهر نشدی عالم در عین خارجی قال فحرکة من العدم الی الوجود حرکة الحب الموجد لذلک
اقول یعنی پس حرکت اعیان ثابته عالم از عدم بسوی وجود خارجی از محبت موجد عالم و
معرفت عالم را بحق تعالی است زیرا که حرکت عیانی کند که حب از جانب عالم نیز بود در حرکت
آن از عدم چنانکه میشنوی اگر چه مآل هر دو قول یکی باشد قال ولان العالم ایضا یحب
شهود نفسه وجودا کما شهدها ثبوتا اقول یعنی حکم کردن باین که حرکت عالم حبی بود بنا بر آنکه
عالم نیز دوست میدارد که شهود و مشاهده وجودات خود بکند چنانکه مشاهده نمود
نفس خود در الحال که ثابت بود در علم حق تعالی قال فکانت بکل وجه حرکته من العدم الثبوتی
الی الوجود حرکة حب من جانب الحق وجانب [illegible] المحبوب لذاته اقول یعنی پس
باشد بهر وجه و بجمیع وجوه حرکت عالم از عدم ثبوتی بسوی وجود عینی حرکت محبت یعنی
هم از جانب حق تعالی که موجد باشد و علت و هم از جانب عالم که موجد باشد
و معلول چه بدرستی که نفس کمال محبوب باشد و مطلوب پس وجود عالم که کمال
عالم باشد خود محبوب عالم باشد بسوی آن حرکت بکند و کمال عالم عین کمال
حق باشد پس چون محبوب حق شود و حرکت دهد عالم را بسوی وجود عالم و چون
کمال حق تعالی و علم او بذات خود حاصل بود در ازل پس کمال و علم او بذات
موقوف بر وجود عالم نباشد پس باید که عالم را حرکت از عدم بسوی وجود خارجی
نه از جهت است که منع کند آن سخن را تا متوجه نشود چه ایراد مذکور چنانکه میشنوی
قال وعلمه نفسه من حیث هو غنی عن العالمین هو له اقول یعنی علم حق بنفس و بذات حق
نظر بآن که مستغنی باشد از عالم مر حق را بود بدون وجود و فرض عالم یعنی نظر بهویت اجمالا
علم او ازلی باشد و قدیم که محتاج نباشد بسوی وجود عالم و نظر بهویت تفصیل و علم

حادث

موسوی ۵

حادث که حضرت بشود و حق محتاج بود بسوی وجود عالم چنانکه میشنوی قال فما بقی
الا تمام مرتبة العلم بالعلم الحادث الذی یکون من هذه الاعیان اعیان العالم اذا
وجدت اقول یعنی باقی نماند مگر تمامی و کمالیت مرتبه علم واجب تعالی بعلم حادث
حق که یافته میشود این علم حادث از اعیان موجوده عالم پس کمال حق تعالی موقوف
بود بر وجود عالم لاجرم حرکت داد اعیان ثابته عالم را بسوی وجود خارجی قال فتظهر
صورة الکمال بالعلم المحدث والقدیم فتکمل مرتبة العلم بالوجهین اقول یعنی پس ظاهر
میشود صورت کمال حق تعالی بعلم حادث و علم قدیم وی پس کامل و تمام میشود مرتبه علم
حق تعالی بهر دو وجه که علم حادث باشد و علم قدیم و همچنین وجود حق تعالی چنانکه میشنوی
قال وکذلک تکمل مراتب الوجود فان الوجود منه ازلی و غیر ازلی و هو الحادث
فالازلی وجود الحق لنفسه و غیر [illegible] وجود الحق بصور العالم الثابت فیسمی حدوثا اقول
یعنی مثل علم حق که کامل شد بعلم حادث و قدیم کامل میشود مراتب وجود حق تعالی
چه بدرستی که بعضی از وجودات ازلی اند و قدیم و بعضی غیر ازلی و غیر ازلی حادث است
پس وجود ازلی وجود حق تعالی است نظر بنفس و ذات قدیم او و غیر ازلی وجود حق
تعالی باشد نظر بصور ثابتهای عالم که باشد در نفس الامر پس نام کرده میشود وجود او که
بصور عالم ثابت باشد بحدوث و حادث پس قدیم حق باشد و حادث حق و ذلک
بان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل قال لانه ظهر بعضه لبعضه فظهر
لنفسه بصور العالم فکمل الوجود فکانت حرکة العالم حبیة للکمال فافهم اقول این قول
تعلیل است مر حکم سابق را که گفته بود که کمال مرتبه وجود حق تعالی بوجود قدیم و وجود
حادث باشد چه بدرستی که وجود حق تعالی ظاهر شد بعضی او مر بعضی او را پس
ظاهر شد خود مر نفس و ذات خود را بصور عالم و بدید گشت وجود حق که بصور عالم باشد
مر وجود او را که نفس و ذات او باشد پس کامل شد وجود حق تعالی بهر دو وجه پس

بل نفس عالم حرکت بجهت اظهار کمال حق تعالی و عالم را چنانکه گذشت و چون این حکم
غریب است و محجوب از وی دور تر باشد گفت فافهم یعنی فهم بکن در باب چیزی که گفتیم
وجود عالم عین نفس رحمانی است از جهت آنکه ... رسیدنا چنانکه مشهور است قال
الا ترى انه کیف نفّس عن الاسماء الالهیة ما کانت تجده من عدم ظهور آثارها فی عین مسمّی
العالم فکانت الراحة محبوبة له [illegible] یعنی آیا نمی بینی که حق تعالی چگونه نفس زد و دور کرد
او بدین نفس از اسمای الهیه که عین مسمی است [illegible] یافتند آنرا اسمای مذکور از
عدم ظهور و نمود آثار خود در عین ثابته موجودات خارجی که مسمی باشد بعالم و چیزی دور کرد
که ... شده بود پس چون در اسمای الهی کرب بود که نمی یافتند آثار و محل سلطنت
خود را در اعیان ثابته عالم پس نفس زد حق تعالی بوجود خارجی عالم و کرب از اسمای
عین خود باشند دور کرد پس بود وجود عالم [illegible] حق تعالی و وجود راحت و زوال
کرب محبوب حق قال ولم یوصل الیها الا بالوجود الصوری الاعلی والاسفل فثبتت
ان الحرکة کانت للحب فما حرکة فی الکون الا وهی حبیّة [illegible] رسیده نمی شود
بسوی راحت یعنی نمی رسد بسوی وی حق تعالی مگر بوجود صوری که کون خارجی عالم است
اعلی و اسفل و شریف و دنی پس محبت نیز موجود شود تا مقصود و [illegible]
پس ثابت شد که حرکت عالم از عدم بسوی وجود خارجی از جهت حق تعالی بود مر انسان
خود را پس نباشد حرکت و جنبش در کون مگر حرکت حبی چنانکه ظاهر شد قال فمن العلماء
من یعلم ذلک ومنهم من یحجبه السبب الاقرب لحکمه فی الحال واستیلائه علی النفس اقول
یعنی پس بعضی از علما کسی باشد که میداند که هیچ حرکت نباشد مگر حبی و از جهت
وای کسی عارف باشد بحقیقت عالم و بعضی از علما آنانند که محجوب [illegible]
او این مشهود سبب اقرب که سبب اقرب حاکم باشد در حال استیلای نفس که
ظاهر بین است و مشاهد حال [illegible] سبب اقرب مثل خوف موسی حاکم باشد در

۴۰۲

حال و مستولی بر نفس زبون بنا بر آن محجوب می باشند بعضی عزیزان از مشهود بسبب
حب مر حرکت را و ایشان غیر عارف بحقایق اند قال فکان الخوف لموسی مشهودا
له بما وقع من قتله القبطی وتضمن الخوف حب النجاة من القتل اقول یعنی پس بود خوف
موسی مشهود او یعنی متعلق شده بود بخوف مذکور شهود و عیان بواسطه آنکه واقع
شده بود از وی که کشتن قبطی باشد و متضمن بود خوف مذکور حب نجات و محبت خلاصی را
از کشتن چه دانسته بود که اگر از مصر بیرون نرود کشته شود از دست فرعونیان چنانکه گفت
هنگامی که تعیین حق سبحانه او را بر فرعون انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون
و چنانکه گفته بود مر ناصح موسی را یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی
لک من الناصحین چنانکه نقل کرده [illegible] از فرعون [illegible] پس موسی در خروج و فرار از مصر نجات
موسی بود پس چون حب [illegible] ما ذکر باشد و متضمن شد مر آنرا سبب اقرب که
خوف باشد بنا بر آن هر واحد [illegible] متضمن رسید و حب نجات سبب فرار نخواهد
قال ففرّ لما خاف وفی المعنی ففرّ لما احب النجاة من فرعون و عمله به اقول یعنی پس
بگریخت موسی از جهت ترس از فرعون و این نظر بظاهر و صورت حال باشد و نظر
بمعنی بلکه بگریخت از جهت حب نجات و خلاصی از فرعون و عمل او بموسی که کشتن
باشد قال فذکر السبب الاقرب المشهود له فی الوقت الذی هو کصورة الجسم
للبشر اقول یعنی ذکر کرده شد در فرار موسی سبب اقرب که خوف باشد
مشهود له است و حاضر در وقت که موسی و خوف وی در آن باشد چنانکه صورت
جسم مر بشر را که ظاهر در چشم جان باشد چنانکه گفته شد خائفا یترقب در
دو محل چنانکه نقل کرده شد و گفت شعیب علیه السلام مر او را لا تخف نجوت
من القوم الظالمین و نجات نیز در این قول منظور باشد چنانکه موسی نیز گفته بود
رب نجنی من القوم الظالمین چنانکه صورت جسم ظاهر بشر یعنی ظاهر حال او

خوف موسی ظاهر جهت نجات او بود و در بعض نسخه فیه رمز کسب است قال وجه
النجاة تضمن فیه نعیم الجسد للروح المدبر له اقول یعنی جهت نجات تضمن یافت و در
آمدن در ضمن سبب اقرب که خوف باشد مثل تضمن جسد باشد و صورت جسمی مر او را
که مدبر جسد و روح در ضمن جسد است پس خوف مثل جسد باشد و نجات چون روح
مر او را مدبر واحد متضمن [illegible] در دنیا و [illegible] انبیا و عرفا باشند پس
خوف که سبب ظاهری باشد و منظور محجوب [illegible] منظور ایشان باشد و نازل شود
بیان سبب بعنوان خوف بر ایشان و متکلم شوند بدان پس خوبست که دفع کنند
این حدیث را خاتمه مثنوی قال وللانبیاء لهم لسان الظاهر به یتکلمون لعموم الخلق
واعتمادهم علی فهم العالم السامع فلا یعتبر الرسل الا العامة لعلمهم بمرتبة اهل الفهم
اقول یعنی مر پیغامبرانرا عام زبان ظاهر باشد که بدان [illegible] گویند نه تبیان باطن چه خطاب
ایشان عام باشد و شامل عام و خاص و اعتماد [illegible] بر فهم عالم دانا که سامع کلام ایشان
باشد پس نگویند مگر کلامی که در وی خاص و عام [illegible] باشند و بالکلیه متروک نباشند
چه رموزات حال خواص مرعی باشد و نیز خواص صاحب [illegible] اسرار از خود
دریابند و اگر حال خواص مرعی باشد بحسب ظاهر کلام پس عام [illegible] باشد پس اعتبار نمیکنند
رسولان و نظر ندارند در ظاهر مگر بعوام چه ایشان میدانند مرتبه اهل فهم و دانش را پس
[illegible] ایشان بر همین [illegible] مرعی خواهد بود پس ایشان بالکلیه متروک نباشند الحب الاهسان
[illegible] قال حکایة علیه السلام علی هذه المرتبة فی العطایا فقال انی لاعطی
الرجل وغیره احب الی منه مخافة ان یکبه الله فی النار اقول یعنی چنانکه خبر کرد
رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر مرتبه خواص یا برعایت جهت عوام
یا برعایت هر دو در عطایا پس گفت انی لاعطی الرجل تا آخر میگویند که روزی
رسالت پناهی علیه السلام قسمت اموال میکرد [illegible] یکی از [illegible] گفت

اعفارجم

موسوی ٢٥

٢٠٣

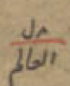
ای رسول الله ما لک عن فلان فوالله [illegible]

سعد بن ابی وقاص انی لاعطی الرجل تا آخر یعنی مرد سستی [illegible]
[illegible] دنیا مال و حال آنکه غیر آن که فلانی مذکور باشد و غیر آن محبوب [illegible]
[illegible] طرد جهی ترسم که این مرد داخل شود در دوزخ چه اگر باین چیز [illegible]
[illegible] و دوستی [illegible] دوزخ شود بخلاف غیر او که ایمن باشد در دنیا و آخرت و در
[illegible] این حدیث لطافتی است نازک و پس بگو چه رسول خدا در این حدیث [illegible]
[illegible] خوف گفت در بیان [illegible] عوام کرد و [illegible]
[illegible] تا عجب نیز باشد در بقای مرد [illegible] قال فاعتبر
[illegible] العقل والنظر الذی غلب علیه الطبع والطبع اقول یعنی رسول اعتبار کرد [illegible]
[illegible] در عطایا و ناظر شد بسوی ضعیف العقل و بسوی نظر که غالب باشد
[illegible] دنیا و ظاهر باشد در دل او و نکار عجب قال فکذا اما جاؤا به من العلوم
[illegible] خلعة ادنی الفهوم لیتوقف من لا غوص له عند الخلعة فیقول
[illegible] خلعة [illegible] قال یعنی مثل عطایا چیزی باشد که آورده اند رسولان
[illegible] علوم را بجائی که بر روی خلعت و لباس ادنی فهوم باشد
[illegible] یعنی می بخشد علوم را خلعت و لباس که عبارتی
[illegible] چنانکه هر کس را نظر بر آن خلعت بگشت [illegible] و واقف شود و
[illegible] خلعت کسی که نباشد مر او را غوص و غوطه زدن در دریای
[illegible] لالی حکم و اسرار پس میگوید که چه نیکو باشد این خلعت و می چیند که آن
خلعت نهایت درجه و مرتبه باشد چنانکه علما روایت و قرآن و احادیث
[illegible] نمایند از لالی حکم و اسرار باصناف احکام ظاهری و بگویند
احکام [illegible] باشند و در بعض نسخه غرض است بجای غوص و ان الصحیح [illegible] قال
ویقول صاحب الفهم الدقیق الغائص علی در الحکم بما استوجب هذه الخلعة

غوص



ان الملک فینظر فی قدر الخلعة وصنعتها فی الثیاب فیعلم منها قدر من خلعت
علیه اقول یعنی میگوید صاحب فهم دقیق وطبع نازک که غائص باشد وغواصی دارد
برقصد اخراج درر حکمت ولآلی معارف واسرار وناظر ومانعی میشود بخزانه که صاحب
شده منتهی گشت صاحب خلعت مر خلعت را از پادشاه بسبب آنکه پس نظر میکند
در قدر وقیمت خلعت وصنعت وی وملاحظه میکند در آنکه کدامین قسم باشد
از اقسام جامه پس میداند از خلعت قدر صاحب خلعت که پوشانیده شده بروی
پس صاحب فهم تیز وفکر دقیق از صنعت ولباسی که عبارت باشد انتقال کند
بسوی صاحب خلعت یعنی معانی که خلعت بروی پوشانیده شده است در مرتبه و
قرب آن از ملک دریابد قال فیعثر علی علم لم یحصل لغیره ممن لا علم له بمثل هذا
اقول یعنی پس مطلع میشود صاحب فهم تیز وفکر دقیق بر علمی که حاصل نشده مر غیر او را
که نباشد وی را علم بچنین چیز پس این غیر نیز صاحب علوم باشد بخلاف آنکه غواصی
ندارد که او صاحب علم واحد باشد قال وما علمت الانبیاء والرسل والورثة
ان فی العلم وامتهم من هو بهذه المثابة عمدوا فی العبارة الی اللسان الظاهر
الذی یقع فیه اشتراک الخاص والعام اقول یعنی هرگاه انبیا ورسولان ووارثان
ایشان که اولیاء الله باشند دانستند که در عالم وامت جماعة اند که صاحب
این مرتبه باشند وشناوری وغواصی برای درر معارف دارند قصد کردند ه
در عبارت وکلام بسوی لسان ظاهر که واقع شود در وی اشتراک خاص وعام و
بر هر دو فرقه کلام ایشان ظاهر باشد از نجاست که روزه ونماز وغیر این چنانکه
عوام کنند خواص نیز کنند وبا وجود این نظر خواص برامر زائد است [illegible] روزه و
نماز وغیر آن چیزی دیگر نیز بینند ناچار بخوانند لا صلوة لمن لا معراج له ودر رکعت
اول ید الله را بینند وخوانند الصمد یعنی اولا فی کف الرحمن وهمچنین غیر





ان

